

باب وودوارد

# حکومت انکار

## بوش در جنگ

ترجمهٔ
فریدون دولتشاهی

# حکومت انکار

## بوش در جنگ

# حکومت انکار

## بوش در جنگ

نوشتهٔ

باب وودوارد

ترجمهٔ

فریدون دولتشاهی

انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه: ودوارد، باب، ۱۹۳۹ - م. Woodward, Bob
عنوان و نام پدیدآور: حکومت انکار: بوش در جنگ/ نوشتهٔ باب وودوارد؛ ترجمه فریدون دولتشاهی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری: ۶۶۰ص.
شابک: 978-964-423-724-9
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: State of denial, 2007.
موضوع: بوش، جورج واکر، ۱۹۴۶ - م.
موضوع: امنیت ملی - ایالات متحده - تصمیم‌گیری
موضوع: عراق - تاریخ - حمله ایالات متحده، ۲۰۰۳م.
موضوع: ایالات متحده - سیاست نظامی - قرن ۲۱م
موضوع: ایالات متحده - کارمندان دولت
شناسه افزوده: دولتشاهی، فریدون، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسهٔ اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۸ ح ۹ و/۹۰۳/۳/ E
رده‌بندی دیویی: ۹۷۳/۹۳۱۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۲۷۱۱۱

**انتشارات اطلاعات**

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ - ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

---

**حکومت انکار** (بوش در جنگ)
**نوشتهٔ باب وودوارد** **ترجمهٔ فریدون دولتشاهی**

---

ویراستار: محمدحسین خسروانی
طراح روی جلد: رضا گنجی
حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

---

چاپ اول: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
**قیمت: ۳۵۰۰ تومان**

---

شابک: ۹-۷۲۴-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-724-9

---

# مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

«باب وودوارد» پس از طرح حمله یك بار دیگر به جنگ عراق و سیاست جورج دبلیو بوش پرداخته است. او این بار در «حکومت انکار» به اینکه چگونه دولت بوش از گفتن حقیقت درباره عراق به مردم، به کنگره و اغلب به خود خودداری کرد، می‌پردازد.

ارزیابی سری پنتاگون از اوضاع عراق که در مه سال ۲۰۰۶ تسلیم کاخ سفید شد، پیش‌بینی کرد که شورشیان و تروریستها برای حفظ و حتی افزایش سطوح جاری خشونت در سال بعد، منابع و امکانات خود را حفظ خواهند کرد. در حالی که دو روز قبل از آن بوش تأکید کرده بود که نیروهای ترور عقب نشینی خود را آغاز کرده‌اند و دو روز بعد از آن پنتاگون به کنگره گفت: «جاذبه و انگیزه برای ادامه خشونت در اوایل سال ۲۰۰۷ از بین خواهد رفت.»

باب وودوارد در این کتاب فاش می‌سازد که چگونه آندرو کارد، رئیس ستاد کارکنان کاخ سفید با حمایت غیرمستقیم دیگر مقامهای بلندپایه برای هیجده ماه متوالی سعی کرد دونالد رامزفلد را از سمت وزیر دفاع عوض کند، اما بوش و چنی نپذیرفتند. وودوارد فاش می‌سازد که خود رامزفلد معتقد است: نظام هماهنگی میان ادارات و سازمانها بهم خورده است.

وودوارد در این کتاب که سومین کتاب او درباره بوش است ـ دو کتاب دیگر بوش

در جنگ(۲۰۰۲) و طرح حمله(۲۰۰۴)-شرح کاملی از مسیری که بوش، چنی، رامزفلد، رایس و کارکنان کاخ سفید پیمودند، ارائه می‌دهد.

اما، خود باب وودوارد کیست؟

## زندگی‌نامه باب وودوارد

رابرت یو. وودوارد در ۲۸ مارس سال ۱۹۴۳ در جینوا، ایلی نویز متولد و در ویتون در همان حوالی بزرگ شد. پدر وودوارد یك وکیل دعاوی مشهور بود و امیدوار بود که رابرت نیز راه او را دنبال کند. او با یك بورسیه نیروی دریایی به دانشگاه ییل رفت و در رشته تاریخ و ادبیات انگلیسی تحصیل کرد. او در سال ۱۹۶۵ چند هفته پس از اینکه مدرك لیسانس خود را دریافت کرد، برای یك دوره خدمت ۴ ساله وارد نیروی دریایی ایالات متحده شد. جنگ آمریکا در ویتنام تازه گسترش یافته بود. وقتی وودوارد نیروی دریایی را ترك کرد، مداخله آمریکا در ویتنام-و مخالفت داخلی با جنگ-در اوج خود بود.

وودوارد در پایان خدمت نظامی‌اش سعی کرد وارد مدرسه حقوق دانشگاه هاروارد شود و برای دوره تحصیلی نیم سال پاییز سال ۱۹۷۰ پذیرفته شد، اما تصمیم گرفت به‌جای آن شغل روزنامه‌نگاری را دنبال کند. او مدیران واشنگتن پست را راضی کرد که یك دوره آزمایشی دو هفته‌ای بدون حقوق به او بدهند. هیچ یك از ۱۷ گزارشی که او تهیه کرد، چاپ نشد. دبیران واشنگتن پست نتیجه گرفتند او برای یك روزنامه‌بزرگ پایتخت آماده نبود و ترتیبی دادند تا او به‌عنوان یکی از چهار خبرنگار یك هفته نامه کوچك حومه به نام «نگهبان ناحیه مونتگمری» استخدام شود.

او به سرعت از مأموریتهای عادی-که شغل او ایجاب می‌کرد-خسته شد و شروع به دنبال کردن خبرهای خاص خود کرد. او به زودی به خبرنگار اول روزنامه تبدیل شد و واشنگتن پست آماده بود یك فرصت دیگر به او بدهد. او از ساعت ۷ شب تا ۳ صبح مأمور کارهای پلیسی شد، اما فعالیت خود را به ساعتهای کاری‌اش محدود نکرد. او روزها در اداره‌های دولتی می‌گشت و کارکنان دولت را برای هر گونه خبری که ممکن بود سودمند باشد، زیرا فشار می‌گذاشت. ظرف یك سال، امضای او در صفحه اول روزنامه ظاهر شد.

یك صبح شنبه اوایل روز در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۷۲، دبیر شهری واشنگتن پست، وودوارد را خواست تا به او بگوید که ۵ مرد با دوربین و تجهیزات الکترونیکی برای زیرنظر گرفتن افراد در حین دستبرد به مرکز کمیته ملی حزب دمکرات در مجتمع ساختمانی واترگیت دستگیر شده بودند. وودوارد مأمور شد همراه یك خبرنگار جوان‌تر اما با تجربه‌تر به نام «کارل برنشتین» خبر سرقت را پوشش دهد.

هرچند وودوارد و برنشتین موفق شدند سرقت مرکز کمیته ملی حزب دمکرات را با عاملان داخل کاخ سفید «نیکسون» و مبارزه وی برای انتخاب مجدد به ریاست جمهوری ارتباط دهند، اما نتوانستند در ابتدا هیچ گونه مداخله مستقیم رئیس جمهوری یا کارکنان ارشد او را در سرقت یا تلاش بعدی برای سرپوش گذاشتن ثابت کنند. بیشتر خروجیهای خبری داستان را کنار گذاشتند و نیکسون با یك اکثریت تاریخی دوباره انتخاب شد.

وقتی واشنگتن پست روی تحقیقات پافشاری کرد، نیکسون FCC را متقاعد کرد پروانه‌های شبکه‌های تلویزیونی پست را لغو کند. اما وودوارد و برنشتین با حمایت کامل سردبیرشان بن برادلی به دنبال کردن داستان ادامه دادند و اندك اندك از یك داستان کامل‌تر از سوءاستفاده از قدرت و ممانعت از اجرای قانون پرده برداشتند.

رئیس جمهوری که با استیضاح و محکومیت قریب به یقین روبه‌رو بود، در اوت سال ۱۹۷۴ استعفا کرد و یك عفو فراگیر را برای هر اقدامی که ممکن بود در مدت ریاست جمهوری مرتکب شده باشد، پذیرفت. گزارش وودوارد و برنشتین از تحقیقات تحت‌عنوان «همه مردان ریاست جمهوری» به پرفروش‌ترین کتاب سال تبدیل و فیلمی از روی آن ساخته شد. «روزهای آخر» کتاب دوم وودوارد و برنشتین درباره سقوط دولت نیکسون نیز یك موفقیت بزرگ بود.

وودوارد پس از آن با نظم حیرت‌انگیزی به نوشتن کتابهای پرفروش درباره جنبه‌های قبلاً پوشیده زندگی آمریکایی ادامه داده است. آثار او تا امروز شامل این کتابها می‌شوند:

برادران؛ درون دیوان‌عالی کشور؛ مردی که رئیس جمهور خواهد شد: دن کوایل؛ بی‌قرار: زندگی کوتاه توأم با عیاشی جان بلوشی؛ نقاب: راههای پنهان سیا؛

فرماندهان: نگاهی به درون فرآیند تصمیم گیریهای پشت جنگ سال ۱۹۱ خلیج فارس؛ دستور کار: درون کاخ سفید کلینتون؛ گزینه: درباره مبارزه انتخابات سال ۱۹۹۶ ریاست جمهوری؛ طرح حمله: درباره آغاز جنگ عراق، و کتاب جدید او «بوش درجنگ».

وودوارد اکنون به‌عنوان دستیار سردبیر واشنگتن پست، مسئول گزارشهای تحقیقی این روزنامه است.

# مقدمه نویسنده

در اواخر دسامبر ۲۰۰۰، کمتر از یك ماه مانده به مراسم تحلیف (جورج دبلیو. بوش)، رئیس جمهوری منتخب هنوز درباره اینکه چه کسی باید وزیر دفاعش باشد، فکر می کرد. «دن کوتز»، سناتور سابق، یك جمهوریخواه ایندیانا که در کمیته نیروهای مسلح خدمت کرده بود، در صدر لیست او قرار داشت و از پشتیبانی پایگاه محافظه کار خود برخوردار بود. اما کوتز در مصاحبه‌اش با بوش و دیك چنی، معاون رئیس جمهوری منتخب که ریاست گروه انتقالی دولت جدید را برعهده داشت، زیاد تأثیر گذار نبود. کوتز ژنرالهای بلندپایه را از دور می‌شناخت و در زمینه سیستم ملی دفاع موشکی که بوش در جریان مبارزه انتخاباتی قول داده بود، اشتیاقی از خود نشان نداد. او هرگز یك سازمان بزرگ را اداره نکرده بود و اذعان کرد که به یك فرد شماره دو قوی و باتجربه در پنتاگون بود.

این طور نمی‌شد. بوش به یك نفر نیاز داشت که بتواند نه تنها جلو ژنرالها بایستد، بلکه از همان اندازه جاذبه بقیه گروه امنیت ملی جدیدش برخوردار باشد. چنی زیر دست پدر بوش وزیر دفاع بود. کالین پاول گزینه بوش برای وزارت خارجه جزء مشاوران نظامی و مشاور امنیت ملی ریگان بود. او به یك وزیر دفاع مشهور، با دل و جرأت و با تجربه بیشتر، نیاز داشت.

درباره دونالد رامزفلد چه؟ چنی پیشنهاد کرد که رامزفلد ۶۸ ساله، رئیس و معلم قدیمی چنی، سابقه شغلی این کار را داشت. او یك بار قبلاً در زمان ریاست جمهوری «فورد» (سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷) وزیر دفاع شده بود. او در دهه ۱۹۵۰ خلبان نیروی دریایی بود؛ چهار دوره برای عضویت در کنگره انتخاب شده بود؛ به‌عنوان رئیس مشاوران نظامی کاخ سفید فورد خدمت کرده بود و دوبار نیز مدیر اجرایی ۵۰۰ شرکت شده بود. آنها داشتند در این باره که رامزفلد را مدیر سیا کنند، صحبت می کردند، اما ممکن بود این درست نباشد. ممکن بود آنها وی را دوباره در وزارت دفاع لازم داشته باشند.

سه روز پیش از کریسمس، بوش، چنی و رامزفلد یك جلسه طولانی داشتند و ناهار را با هم خوردند. رامزفلد لاغر و قوی، از خود راضی و مطمئن از خود با یك شور و حرارت کودکانه، نصف سن خود به نظر می آمد. او مانند یك گردباد پر از شور و هیجان وارد جلسه شد. او پنتاگون را می‌شناخت. او اخیراً ریاست کمیسیونهای استفاده از فضا و تهدید موشکهای بالستیك را برعهده داشت و به نظر می‌رسید که از همه چیز آگاهی داشت.

بوش از اینکه این‌قدر تحت تأثیر قرار گرفته بود، تعجب کرد. پس از آن، او با رئیس آتی مشاوران نظامی کاخ سفید «آندرو اچ. کارد» پسر صحبت کرد.

بوش، «کارد» ۵۳ ساله را برگزیده بود، چون پدرش گفته بود که آدمی وفادارتر از او وجود ندارد. کارد در سال ۱۹۸۸ به پیروزی پدرش در انتخابات مقدماتی حساس نیوهمشایر کمك کرده بود، کارد بعدها معاون ستاد مشاوران نظامی و وزیر ترابری بوش شده بود.

کارد پس از انتخابات سال ۲۰۰۰ فکر کرد از او تقاضا خواهد شد گروه انتقالی را اداره کند. بوش به او گفت: «نه، من درباره آن شغل صحبت نمی کنم. من درباره یك شغل بزرگ صحبت می کنم.» کارد اصرار کرد. او ترجیح می‌داد یك روابط کاملاً صادقانه و منحصر به فرد داشته باشد. او شرایطش را برای رئیس ستاد مشاوران شدن بیان کرد؛ «دسترسی به همه افراد، جلسات و اطلاعات». کارد گفت: «من همچنین نمی توانم یك دوست باشم.»

بوش گفت: «البته».

بوش در ماه نوامبر، هفته‌ها پیش از آنکه دیوان‌عالی مسئله انتخابات را به سود او حل کند، انتصاب کارد را اعلام کرد و عمداً قوی‌ترین علامت را فرستاد: گذشته از معاون رئیس جمهوری، آندی کارد در همه امور، در هر زمانی نفر اول میان همتایان در کاخ سفید بوش خواهد بود.

***

بوش به کارد گفت: کوتز مرد خوبی بود، اما تفاوتش در مقایسه با رامزفلد فوق‌العاده است. رامزفلد می‌دانست دگرگونی نظامی معنایش چیست ـ قابلیت بیشتر برای جابه‌جایی، حرکت سریع، فناوری پیشرفته و مرگبار بودن بیشتر. بوش گفت: او خیلی پرابهت بود. این کاری است که باید کرد. این کاری است که باید به این شکل انجام داد. اینها از آن مردانی هستند که برای این کار ساخته شده‌اند. مثل اینکه او هم‌اکنون طرحی داشت. رامزفلد وقتی یك ربع قرن پیش، این شغل را داشت، ۴۳ ساله بود. مثل اینکه او اکنون می گفت: «من یك کاری دارم که دوست دارم تمامش کنم».

یك مسئله مهم دیگر نیز بود که بوش و کارد درباره‌اش صحبت کردند. رامزفلد و پدر بوش (رئیس جمهوری پیشین) نمی‌توانستند یکدیگر را تحمل کنند. آنها هر دو در دهه ۱۹۷۰ ستاره‌های جوان حزب جمهوریخواه بودند و یك دشمنی طولانی میان آنها وجود داشت. بوش پدر فکر می‌کرد رامزفلد متکبر، خودبزرگ‌بین، بیش از حد مطمئن از خود و حیله‌گر است. او معتقد بود که در سال ۱۹۷۵ رامزفلد با تمهید رئیس جمهوری، فورد را وادار کرده بود او را رئیس سیا کند. سیا در دهه ۱۹۷۰ شاید در بدترین وضعیت خود بود. کار کردن به‌عنوان مدیر آن یك بن‌بست به‌حساب می‌آمد. با اینکه اوضاع طور دیگری از کار در آمد اما بوش پدر به رامزفلد اعتماد نکرد. رامزفلد همچنین درباره اینکه بوش یك آدم معمولی، یك مدیر ضعیف سیا در زمان جنگ سرد بود که تهدید شوروی را درك نمی‌کرد و هنری کیسینجر وزیر خارجه از او به نفع خود استفاده می‌کرد، سخنان خوشایندی در محافل خصوصی گفته بود.

کارد می‌توانست ببیند فایق آمدن بر تردید او درباره رامزفلد بر هیجان رئیس جمهوری منتخب می‌افزود. این فرصتی بود برای ثابت کردن اینکه پدرش اشتباه می‌کرد و رامزفلد اندازه الگوی چنی بود.

چنی مسئول جستجو برای پیدا کردن معاون بوش بود. او گفته بود که دنبال شخصی باتجربه بسیار زیاد است؛ یك نامزد ایده‌آل که کاخ سفید و کنگره را بشناسد، در کنگره عضویت داشته و یك وزارت خانه بزرگ را اداره کرده باشد. او همچنین نباید صرفاً آدمی از واشنگتن می‌بود. او باید در جهان واقعی، شاید جهان تجارت تجربه داشته باشد. به‌طور مثال، یك مقام ارشد، اجرایی. چنی که قبلاً یك عضو کنگره، رئیس مشاوران نظامی کاخ سفید، وزیر دفاع و مسئول ۵۰۰ مقام اجرایی بود، تعجب‌آور نبود که تجربه شخصی خود را ارج نهاد و الگوی نامزد ایده‌آلش را از روی خود انتخاب کرد. بوش پیام را دریافت کرد و چنی را به‌عنوان معاون خود برگزید. اکنون به نظر می‌رسید او این کار را دوباره انجام داده بود. او الگویی برای وزیر دفاع تعیین کرده بود که سوابقش در خود او منعکس بود. چنی با خود گفت که بوش به یك چنی در پنتاگون نیاز داشت. هیچ کس بیشتر از رامزفلد به چنی شبیه نبود. آنها حداقل روی کاغذ عالی به نظر می آمدند.

او به کارد گفت: بوش، رامزفلد را پیشنهاد خواهد کرد. چنی به خاطر صلاحیتش در امور امنیت ملی برگزیده شده بود. او کارشناس بود و این از آن گونه تصمیمهایی بود که به تخصص نیاز داشت. با این حال، بوش به‌طور خصوصی از کارد درباره مشکلات این تصمیم، اگر چیزی بود که او متوجه نبود، سؤال کرد. گذشته از هرچیز، پدرش هنوز احساساتی قوی داشت.

او پرسید: این یك دریچه هواکش است؟

***

یك فیلم از ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش ممکن بود یك ماه بعد، در ۲۶ ژانویه سال ۲۰۰۱، ۶ روز پس از مراسم تحلیف، وقتی رامزفلد به‌عنوان وزیر دفاع سوگند می‌خورد، در دفتر بیضی شکل کاخ سفید گشایش یابد. یك عکاس کاخ سفید این صحنه را ثبت کرد. رامزفلد یك لباس راه راه پوشیده، دست چپش را روی انجیلی که زنش، «جویس» از ۴۶ سال پیش تاکنون نگاه داشته، گذاشته دست راستش بلند است. بوش تقریباً خبردار ایستاده، سرش به جلو، چشمانش شدیداً به طرف چپ دوخته شده است، با علاقه به رامزفلد نگاه می کند. چنی اندکی با فاصله از او ایستاده است، علامت ویژه‌اش (نیمه لبخند) را بر لب دارد. مردی که با لباس سیاه مراسم سوگند را انجام می‌دهد،

قاضی «لارنس اچ. سیلبرمن» است. یك دوست نزدیك هر دو رامزفلد و چنی از روزهای حکومت فورد که معاون و سپس دادستان کل شد. یك روز سرد و خشك است، و شاخه‌های بی‌بر درختان را از پشت پنجره‌های دفتر بیضی شکل می توان دید.

این عکس کاخ سفید، لحظه‌ای را ثبت می کند که گذشته را با آینده پیوند می دهد: روزهای ریاست جمهوری فورد به دنبال واتر گیت ـ عفو نیکسون، سقوط سایگون ـ که چنی و رامزفلد تقریباً هر روز در همین دفتر بیضی‌شکل که یك بار دیگر در آن ایستاده بودند، کار می کردند. مرد جدید در عکس، بوش، پنج سال جوان‌تر از چنی و تقریباً ۱۴ سال جوان‌تر از رامزفلد یك دانشجوی دانشکده بازرگانی هاروارد است. او با تجربه و سابقه‌ای خیلی کمتر از هر رئیس جمهوری جدیدی از زمان «وودرو ویلسون» که در سال ۱۹۱۳ به ریاست جمهوری رسید، می‌باشد.

# ۱

در پاییز سال ۱۹۹۷، رئیس جمهوری پیشین جورج اچ. دبلیو. بوش که در آن زمان ۷۴ سال داشت و ۵ سال بود که از کاخ سفید دور شده بود، به یکی از نزدیک‌ترین دوستانش شاهزاده «بندر بن سلطان»، سفیر قدیمی عربستان سعودی در ایالات متحده تلفن زد و به او گفت: «بندر، دبلیو، می‌خواهد چنانچه وقت داشته باشی، با تو صحبت کند، می‌توانی بیایی و با او صحبت کنی؟» پسر بزرگ و هم نام او «جرج دبلیو بوش» که نزدیک به ۳ سال بود فرماندار تگزاس بود، داشت با چند تن از افراد درباره یك تصمیم مهم مشورت می‌کرد و می‌خواست یك گفتگوی خصوصی با او داشته باشد.

زندگی بندر در اطراف چنین گفتگوهای خصوصی‌ای بنا شده بود. او نپرسید چرا، اما شایعات زیادی در رسانه‌ها پیچیده بود که دبلیو فکر می‌کرد برای ریاست جمهوری نامزد شود. بندر ۴۹ ساله، ۱۵ سال بود که سفیر عربستان بود و از موقعیت منحصر به فردی در واشنگتن برخوردار بود. شور و حرارت و شبکه‌سازی او شاید تنها با رئیس جمهوری پیشین، بوش، قابل مقایسه بود.

آنها الفت نزدیکی در دهه ۱۹۸۰ برقرار کرده بودند. بوش، معاون رئیس جمهوری که در سایه رونالد ریگان (رئیس جمهوری) زندگی می‌کرد، به‌عنوان یك شخصیت ضعیف و بی‌عرضه شدیداً کنار گذاشته شده بود، اما بندر با احترام، توجه

و اهمیت در خور یك رئیس جمهوری آینده با او رفتار می کرد. او یك میهمانی بزرگ در خانهٔ باشکوه خود مشرف بر رود «پوتوماك» برای بوش ترتیب داد. او در این میهمانی از «روبر تافلاك» (خواننده) نیز به‌عنوان سرگرم کننده میهمانی دعوت به عمل آورده بود. و بعد با او در کنبانك پورت، مین، به ماهیگیری رفت ـ تفریح کمتر محبوب بندر، اما چیزی که بوش عاشقش بود و جوهر اصلی روابط‌شان، و تماس مداوم تلفنی و شخصی‌شان بود.

آنها مانند افسران خوب اطلاعاتی ـ بوش قبلاً مدیر سیا بود و بندر پیوندهای نزدیکی با سرویسهای جاسوسی مهم جهان داشت ـ یکدیگر را به خدمت فراخوانده بودند. دوستی آنها هم مفید و هم واقعی بود و سودمندی و درستی یکدیگر را تقویت می کردند. در جریان جنگ سال ۱۹۹۱ بوش برای بیرون کردن صدام حسین از کویت و جلوگیری از اشغال همسایه‌اش عربستان سعودی به‌وسیله او، بندر تقریباً یك عضو کابینه جنگی بوش بود.

حدود ساعت ۴ صبح، روز انتخابات در سال ۱۹۹۲، وقتی به نظر می آمد بوش داشت در تلاشش برای دوره دوم شکست می خورد، بندر یك نامه خصوصی برای او فرستاد و به او گفت: «تو برای همه عمر دوست من هستی. تو کشور مرا نجات دادی. من خود را یکی از افراد خانواده تو احساس می کنم، و تو مانند یکی از افراد خانواده من هستی. یك چیز را می‌دانی، آقای رئیس جمهوری؟ تو در هر حال برنده می‌شوی. تو باید برنده شوی. تو شایسته‌اش هستی، اما اگر ببازی، مصاحب خوبی برای وینستون چرچیل خواهی بود که جنگ را برد و انتخابات را باخت».

بوش همان روز حدود ساعت ۱ بعدازظهر به بندر تلفن کرد و گفت: «رفیق، همهٔ روز، تنها خبر خوبی که داشتم، نامه تو بود.» حدود ۱۲ ساعت بعد، در اولین ساعات روز پس از انتخابات بوش دوباره تلفن کرد و گفت: «همه چیز تمام است».

بندر به افسر مسئول بوش تبدیل شد و او را از پیله‌اش نزدیك به افسردگی، به سلامت خارج کرد او اولین نفری بود که از بوش در کنبانك پورت پس از اینکه او کاخ سفید را ترك کرد، دیدار کرد و بعد دوباره در آنجا به دیدار او رفت. او دوستان را با هواپیما از لندن آورد تا از بوش در «هوستون» دیدار کنند. در ژانویه ۱۹۹۳، او بوش را به خانه اعیانی ۳۲ اتاقه خود در «آسپن» برد. وقتی رئیس جمهوری سابق وارد آنجا شد، یك

«پیچ توفان صحرا» یافت که به اسم عملیات نظامی تحت رهبری ایالات متحده در جنگ خلیج‌فارس نامگذاری شده بود. عکس بوش در وسط آن قرار داشت. بندر با بوش تنیس بازی کرد و هر کاری که ممکن بود کرد تا او را سرگرم نگاه دارد.

بندر شخصی غیرمذهبی، بی‌رحم، زیادی مؤدب و تقریباً یك رکن پنجم در واشنگتن بود و با دقت و باوسواس، محافل سیاسی و رسانه‌ای را به کار می‌گرفت. اما به‌عنوان یك سفیر، توجه اصلی او روی ریاست جمهوری، هر کس که این شغل را داشت متمرکز بود، تا مطمئن شود که درها برای عربستان سعودی که بزرگترین ذخایر نفتی جهان را داشت اما از یك ارتش قوی در خاورمیانه بی‌ثبات برخوردار نبود، باز باقی بماند. وقتی «مایکل دیور»، یکی از مشاوران ارشد ریگان، کاخ‌سفید را ترك کرد تا یك عامل فشار در کنگره شود، ابتدا، بانو «نانسی ریگان»، یك دوست نزدیك دیگر بندر به او تلفن کرد و از او خواست که به دیور کمك کند. بندر یك قرارداد مشاوره‌ای ۵۰۰ هزار دلاری به دیور داد و دیگر او را هرگز ندید.

بندر در شب انتخابات سال ۱۹۹۴ که ۲ پسر بوش، جورج دبلیو و «جب»، نامزد فرمانداریهای تگزاس و فلوریدا بودند، در دسترس بود، بوش و بانوی اول سابق «باربارا بوش» فکر کردند «جب» در فلوریدا می‌بَرَد و جورج دبلیو در تگزاس می‌بازد. بندر وقتی نتایج آراء اعلام شد، از اینکه دید بوش با چهار صفحه اسم و شماره تلفن ـ دو صفحه برای تگزاس و دو صفحه برای فلوریدا ـ آنجا نشست، متعجب شد. بوش مانند یك مأمور شرط‌بندی با تجربه، همهٔ شب را با شماره‌های تلفن کار کرد، به این و آن تلفن زد، پرس‌وجو و از همه تشکر کرد. او زمان و توجه یکسانی برای کسانی که از فرماندار جدید تگزاس و تلاش ناکام در فلوریدا حمایت کردند، به خرج داد.

بندر متوجه شد که بوش می‌دانست می‌تواند روی همه دوستانش حساب کند. این کار با چنان شادی و احساسی انجام شد که هرگز آزمندانه یا حریصانه به نظر نیامد. «فرد داتون» یك دوست قدیمی «کندی» در دهه ۱۹۶۰ و وکیل و یك عامل فشار بندر در واشنگتن گفت: این شیوه‌ای بود که کندی بزرگ، «جوزف پی کندی» سفیر کارش را انجام می‌داد؛ هر چندشیوه کندی همه چیز بود، مگر شاد.

بندر دیدارش را با فرماندار تگزاس طوری برنامه‌ریزی کرد که با سفری که برای

دیدن یك بازی رفت تیم فوتبال محبوبش «دالاس کابویز» ترتیب داده بود، همراه باشد. این طور که او توصیف کرد، این «پوششی» به او می‌داد. او می‌خواست این ملاقات خیلی محتاطانه باشد و دستور داد جت خصوصی‌اش در شهر آستین توقف کند.

وقتی آنها فرود آمدند، رئیس مشاورانش با عجله آمد و به او گفت: فرماندار هم‌اکنون خارج از هواپیما منتظر شما می‌باشد. بندر از راهرو میان صندلی‌ها گذشت تا به بیرون برود.

جورج دبلیو بوش که در کنار در ایستاده بود، پیش از آنکه بندر حتی بتواند از هواپیما پیاده شود، گفت: حالتان چطور است؟ او مشتاق گفتگو بود.

بندر که انتظار داشت به خانه یا دفتر فرماندار بروند، پرسید: «اینجا؟» بوش گفت: «بلی، من اینجا را ترجیح می‌دهم».

بندر ۱۷ سال بود که یك خلبان جنگنده سعودی بود و محبوب ملك‌فهد به شمار می‌رفت. پدرش، شاهزاده سلطان، وزیر دفاع سعودی بود. بوش هم یك خلبان جت در گارد ملی هوایی تگزاس بود. آنها قبلاً با یکدیگر ملاقات کرده بودند. اما برای بندر، جورج دبلیو تنها یکی از چهار پسر رئیس جمهوری سابق و نه سرشناس ترین آنها بود.

بوش که در آن زمان ۵۲ سال داشت، گفت: «من دارم فکر می کنم که خود را برای ریاست جمهوری نامزد کنم.» او به زحمت مبارزه‌اش را برای انتخابات مجدد به‌عنوان فرماندار تگزاس آغاز کرده بود. او ماهها بود با احتیاط حرکت می کرد و سعی داشت جاذبه‌اش را به‌عنوان یك نامزد بالقوه ریاست جمهوری خدشه‌دار نکند؛ مبارزه‌اش را زودتر از موقع به اوج نرساند و یا این برداشت را به رأی دهنده‌های تگزاسی ندهد که قصد دارد آنها را دور بزند.

بوش به بندر گفت؛ درباره اینکه چه کارهایی لازم است در مورد سیاست ملی داخلی انجام داد، افکار روشنی دارد، اما افزود: «من درباره سیاست خارجی بین‌المللی هیچ اطلاعی ندارم.»

بوش افزود: «پدر به من گفته بود قبل از اینکه تصمیم خود را بگیرم، با تو گفتگو کنم، چون اولاً تو دوست «ما» هستی (ما، منظور آمریکا است و تنها نه خانواده بوش)، ثانیاً همه کسانی را که به حساب می آیند، در اطراف جهان می‌شناسی و ثالثاً نظرت را در مورد

اینکه چه در جهان دارد می گذرد، به من خواهی گفت. پدر گفته بود: ممکن است او بتواند ملاقاتهایی را با افراد در اطراف جهان برای تو ترتیب دهد.»

بندر گفت: «فرماندار، اولاً من تحقیر شدم از اینکه تو از من این سؤال را کردی؛ این یك توقع بی جا بود. در ضمن، مطمئنی می خواهی این کار را انجام دهی؟» پیروزی پدرش، که خود را به‌عنوان معاون رئیس جمهوری برای جانشینی ریگان محبوب در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸ نامزد کرده بود یك چیز بود، اما زمام امور کاخ سفید را از رئیس جمهوری، بیل کلینتون، و دمکرات‌ها، که احتمالاً معاون رئیس جمهوری «ال گور» را نامزد می کردند گرفتن، یك چیز دیگر. بندر درباره کلینتون افزود: «این رئیس جمهوری یك ظرف نچسب است، نه ریگان.»

چشمان بوش برق زد! تقریباً مثل این بود که بوش جوان تر می خواست انتقام شکست پدرش را از کلینتون بگیرد. لحظه هیجان انگیزی بود. بندر فکر کرد مثل اینکه پسر داشت می گفت: «من می خواهم دنبال این مرد بروم و نشان دهم چه کسی بهتر است.»

بندر پیام را که می گفت بوش پسر یك مبارزه می خواهد دریافت کرد. بنابراین گفت: «بسیار خوب؛ چه چیزی را می خواهی بدانی؟»

بوش گفت: بندر باید آنچه را مهم بود، انتخاب می کرد. بنابراین بندر به یك سفر دور جهان دست زد. او به‌عنوان سفیر عربستان سعودی نفت‌خیز در واشنگتن به رهبران جهان دسترسی داشت و به‌عنوان یك آقای کار چاق کن بین‌المللی مرتب به وسیله ملك فهد برای مأموریتهای سری، اغلب مأموریتهای با وظایف غیر ممکن اعزام می شد. او روابط شخصی با رهبران روسیه، چین، سوریه، بریتانیای بزرگ، حتی اسرائیل داشت و خیلی رك و صریح درباره رهبران خاور میانه و خاور دور، روسیه، چین و اروپا صحبت می کرد. او بعضی از ملاقاتهای شخصی‌اش را مانند تماسهایش با میخائیل گورباچف درباره عقب‌نشینی شوروی از افغانستان به یاد آورد. او از «مگی تاچر» و تونی بلر، نخست‌وزیر کنونی بریتانیا سخن گفت. بندر نقش سعودی را در همکاری با پاپ و ریگان برای کنترل کمونیست شرح داد. او گفت: دیپلماسی اغلب هم تخت غریبه به‌وجود می آورد.

بوش گفت: «مردمی در این کشور هستند که دشمن تو می‌باشند و فکر می کنند

که پدر من دوست تو است.»

بندر پرسید: «خوب؟» او سؤال نکرد چه کسانی، هر چند روشن بود منظور بیشتر هواداران اسرائیل بودند.

بوش به صراحت گفت؛ مردمی که نمی‌خواستند پدرش در سال ۱۹۹۲ برنده شود نیز اگر او نامزد شود، علیه‌اش خواهند بود. آنها همان مردمی بودند که بندر را دوست نداشتند.

بندر پرسید: «می‌توانم یك توصیه به تو بکنم؟»

«چه؟»

«آقای فرماندار، به من بگو تو واقعاً می‌خواهی رئیس جمهوری ایالات متحده باشی.»

بوش گفت: بلی.

«و اگر تو این را به من بگویی، من می‌خواهم یك چیز به تو بگویم. اینکه عربستان سعودی یا چه کسی عربستان سعودی را دوست دارد یا ندارد، بندر را دوست دارد یا ندارد به جهنم. همین‌طور هر کس که فکر می‌کنی از پدرت متنفر است؛ یا دوستانت، آنهایی که می‌توانند مهم باشند، در پیروزیت اثر بگذارند، غرورت را بشکن و دوست شو. من می‌توانم به تو کمك کنم؛ حتی می‌توانم از تو شکایت کنم، مطمئن شوم آنها آن را درك می‌کنند و مطمئن شوم آنها به تو کمك خواهند کرد.»

بوش توصیه پدر خوانده را متوجه شد: به دوستانت نزدیك شو و به دشمنانت نزدیك‌تر. اما او به نظر ناراحت آمد و پاسخی داد که به‌ویژه صادقانه نبود.

بندر گفت: «مهم نیست اگر تو واقعاً می‌خواهی صادق باشی. اینجا یك اتاقك اعتراف نیست. اگر تو واقعاً می‌خواهی به این کار بچسبی، فقط از این دوره لذت ببر و برو خوش باش. این در بازی پسران بزرگ، کشنده و ظالمانه است و خوشایند نیست.»

بندر موضوع را عوض کرد: «من می‌خواستم چیزی به تو بگویم که ربطی به مسائل بین‌المللی ندارد. وقتی من با «اف ۱۰۲»ها در شرمن تگزاس، پایگاه هوایی پرین پرواز می‌کردم، تو با «اف ۱۰۲»ها پایین جاده یك پایگاه دیگر تگزاس پرواز می‌کردی. سرنوشت ما از مدتها قبل، بدون اینکه یکدیگر را بشناسیم، ما را به هم پیوند زده است.» او

گفت که می‌خواهد یك فکر دیگر را پیشنهاد کند.

«چه فکری؟»

«نمی‌دانم، باید هنوز به یاد داشته باشی آنها در نیروی هوایی چه چیزی به ما یاد دادند. من به یاد دارم چون ۱۷ سال در آنجا بودم و تو فقط چند سال بیشتر در آنجا نبودی. چشمانت را از توپ بر ندار. وقتی من با آن جت پرواز می کنم و زندگی‌ام در خطر است و هواپیمای دشمن را دنبال می کنم، برایم مهم نیست اگر همه چیزها در اطرافم بمیرند. من چشم از آن هواپیما برنمی‌دارم، و هر کاری که لازم باشد می کنم. من هرگز چشمم را نمی‌بندم.»

***

رئیس جمهوری سابق (بوش پدر) به تلاشهایش برای گسترش افق دید پسرش و شاید استخدام کارکنان آینده‌اش ادامه داد.

او به کاندولیزا رایس، رئیس ۴۳ ساله دانشکده استنفورد و یکی از کارکنان جزء محبوب شورای امنیت ملی‌اش از سالهای کاخ سفید گفت: «جورج دبلیو، همان‌طور که می‌دانی، دارد درباره چیزی که ممکن است بخواهد انجام دهد فکر می کند. او در کنبانك پورت خواهد بود. می‌خواهی برای یك تعطیلات آخر هفته به کنبانك پورت بیایی؟»

اوت سال ۱۹۹۸ بود. رئیس جمهوری سابق داشت یك سناریو سیاست گذاری برای پسرش پیشنهاد می کرد.

رایس کارشناس ارشد روسیه در شورای امنیت ملی بود و قبلاً جورج دبلیو را در یك صف استقبال کننده‌ها در کاخ سفید دیده بود. رایس بعداً او را در سال ۱۹۹۵، وقتی برای یك جلسه هیئت مدیره چورون که در آن خدمت می کرد، می‌رفت دیده بود، و بوش پدر او را به آستین، جایی که دبلیو تازه به‌عنوان فرماندار سوگند خورده بود، دعوت کرده بود. او با فرماندار جدید حدود یك ساعت درباره خانواده‌اش و ورزش صحبت کرد و بعد وقتی او و رئیس جمهوری سابق مجبور شدند تا آخر یك ناهار با رئیس مجلس تگزاس و معاون فرماندار بنشینند، احساس یك نهال بی‌بار و بر به او دست داده بود.

میهمانی تعطیلات آخر هفته کنبانك پورت تنها یکی از چندین قرار در اردوگاه

بوش همراه با صبحانه، ناهار، شام، ماهیگیری، مسابقه نعل اسب و مسابقات دیگر بود.

فرماندار بوش به رایس گفت: «من هیچ اطلاعی از امور خارجی ندارم. این کاری نیست که من می کنم.»

رایس احساس کرد که او داشت از خود می‌پرسید آیا باید این کار را انجام دهم یا شاید واقعاً می توانم انجام دهم؟ در قایق در حالی که پدر و پسر در حال ماهیگیری بودند، بوش جوان‌تر از او خواست درباره چین و همچنین روسیه صحبت کند. سؤالهای او همه تعطیلات آخر هفته ادامه داشت - درباره این کشور، این رهبر و . . . این ممکن است چه معنایی داشته باشد و نقطه نظرش درباره سیاست ایالات متحده.

اوایل سال بعد، پس از اینکه او دوباره به فرمانداری تگزاس انتخاب شد، و پیش از آنکه رسماً نامزدی خود را برای ریاست جمهوری اعلام کند، رایس دوباره به آستین فراخوانده شد. او در آستانه کناره گیری از ریاست دانشکده استنفورد بود و داشت فکر می کرد یك سال مرخصی بگیرد یا برای دو سالی به کار سرمایه گذاری بانکی روی آورد.

بوش گفت: «من می خواهم شما سیاست خارجی مرا اداره کنید.» او باید یك گروه کارشناس استخدام می کرد.

رایس گفت: «خوب، این جالب است.» و پذیرفت. این یك گام مطمئن به یك سِمَتِ عالی سیاست خارجی، [اگر قرار بود او ببرد]، بود.

***

بوش یك مسئله مهم را با مشاور نزدیکش «کارن هیوز»، که آن زمان ۴۳ سال داشت و یك خبرنگار سابق تلویزیون که مدت ۵ سال به‌عنوان امپراتور ارتباطات او در تگزاس کار کرده بود، مطرح کرد.

او گفت نیاز دارد به روشنی بیان کند که چرا می‌خواست رئیس جمهوری شود. او گفت «تو می‌دانی، باید یك دلیلی وجود داشته باشد. باید یك دلیل قانع کننده برای نامزدی‌اش وجود داشته باشد.»

هیوز دست به کار شد و چند موضوع برای مبارزه انتخاباتی پیشنهاد کرد. هیوز می‌دانست که بوش در سیاست گذاری به ۳ چیز علاقه داشت:

اول -به اصطلاح ابتکارهای با پایه دینی - طرحهایی برای ریختن پول بیشتر

دولت روی برنامه‌های اجتماعی مربوط به گروههای مذهبی. این عشق و علاقه واقعی بود، اما نمی توانست استخوان‌بندی یك مبارزه انتخابات ریاست جمهوری باشد.

دوم- بوش به آموزش اهمیت می داد، اما مدارس آمریکا در سطح ایالتی و محلی اداره می‌شوند و با یك برنامه آموزش ملی مشکل می‌شد که برای ریاست جمهوری مبارزه کرد.

سومین باور بوش؛ کاهش مالیاتها، انتظار را برآورده می کرد. ممکن بود دلیل منطقی برای آن ارائه داد. زندگینامه‌ای که هیوز با کمك بوش برای مبارزه انتخاباتی نوشت - یادداشتی سری که در نوامبر ۱۹۹۹ منتشر شد- شامل ۱۹ ماده درباره «آموزش» و ۱۷ ماده درباره «مالیاتها» شد. «سازمانهای مذهبی» در آن ۳ بار مورد اشاره قرار گرفتند. واژه «سیاست خارجی» ۲ بار و هر ۲ بار در سیاق عبارت تجارت آزاد دیده شد. یك اشاره تنها به عراق صورت گرفت و هیچ صحبتی از صدام حسین، تروریستها، یا تروریسم به میان نیامد.

در جریان انتخابات مقدماتی سال ۲۰۰۰، بوش به «آل هابارد» رئیس مشاوران سابق معاونت ریاست جمهوری پدرش، «دنفورث کوایل» و یکی از اعضای گروه مشاوران که بوش پدر استخدام کرده بود تا پسرش را در مسائل اقتصادی راهنمایی کنند، تلفن زد.

بوش با هیجان گفت: «هابارد، می توانی باور کنی این چیزی است که من با آن در انتخابات شرکت می کنم! «کاهش مالیاتی».

***

بوش همچنین از «ریچارد ال. آرمیتیج»، یك دستیار سابق وزیر دفاع دولت ریگان دعوت کرد به گروه مشاوران سیاست خارجی‌اش بپیوندد. آرمیتیج ۵۴ ساله، بهترین دوست کالین پاول بود. آرمیتیج با سینه فراخ و یك سر تراشیده، یك معتاد وزنه‌برداری که می توانست ۳۳۰ پوند را پرس کند، یك فارغ‌التحصیل سال ۱۹۶۷ آکادمی نیروی دریایی بود. او موافقت کرد چون معتقد بود دولت کلینتون هیچ تئوری یا اصول اساسی برای سیاستهای خارجی و دفاعی‌اش نداشت و خلق الساعه کار می کرد. جمهوریخواهان یك فرصت داشتند آن را درست کنند. آرمیتیج یك هوادار بوش پدر بود، که فکر می کرد

ضرورت یك سیاست خارجی قوی همراه با خویشتنداری را می دانست.

از دیدگاه آرمیتیج، ارتش ایالات متحده در جهان غالب بود و می توانست هر اوضاعی را تحت کنترل بگیرد تا تثبیت کند. کلینتون و گروهش نتوانسته بودند استراتژیهای خروج مناسبی برای خارج شدن از درگیریهای خارجی مانند بوسنی یا کوزوو در بالکان تنظیم کنند.

او فکر کرد یك کار بزرگ برای رئیس جمهوری بعدی بهتر از این نبود که هدف سیاست خارجی آمریکا را درك کند. گروه رایس خود را «ولکانها» می خواندند. این نام تنها به این دلیل جا افتاد زیرا که زادگاه رایس، بیرمنگام، آلاباما که به خاطر کارخانه‌های پولادش معروف بود، صاحب یك مجسمه عظیم ولکان (خدای اسطوره‌ای آتش و آهن روم) بود. اما گروه که شامل «پل وولفوویتز»، معاون سیاست گذاری پنتاگون در دولت چنی نیز می شد، دوست داشت سرسخت باشد و ولکانها به زودی چنین راهی را انتخاب کردند. آرمیتیج در سال ۱۹۹۹ در پنج جلسه با بوش و ولکانهای مختلف شرکت کرد. او خبرهای خوب و بدی دریافت کرد. بهترین خبر این بود که بوش می خواست پاول، وزیر خارجه‌اش باشد.

در اولین گردهمایی ولکانها در فوریه ۱۹۹۹، بوش پرسید: «فکر می کنید دفاع در مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۰ یك مسئله مهم خواهد بود؟» مشاوران گفتند؛ فکر نمی کنند. بوش هم گفت که او می خواست دفاع را یك مسئله مهم کند؛ نیروهای مسلح را دگرگون سازد و آنها را در موقعیتی قرار دهد که بتوانند با تهدیدهای جدید و نوظهور مقابله کنند. مشاوران گفتند که برای انجام این کار، ارتش به توانایی بیشتر برای جابه جایی و مدرن شدن با تجهیزات جدید و آموزش پیشرفته و گردهماییهای اطلاعاتی نیاز دارد؛ و این ممکن است ۱۵ تا ۲۰ سال طول بکشد تا فواید واقعی‌اش روشن شود و این بدون تردید فراتر از دوره ریاست جمهوری بوش، و احتمالاً نه در زمان حیات آنها خواهد بود.

بوش تلویحاً گفت؛ مایل است این سرمایه گذاری را بکند. آرمیتیج و دیگران روی یك سخنرانی که بوش در ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۹ در سیتادل، دانشگاه نظامی کارولینای جنوبی ایراد کرد، به کار پرداختند.

بوش گفت: «من از مردم آمریکا در برابر موشکها و ترور دفاع خواهم کرد. و

شروع به ایجاد ارتش نسل بعد خواهم کرد... دفاع از سرزمین آباء و اجدادی به یك وظیفه فوری تبدیل شده است.» او همچنین به «تهدید بیولوژیکی، شیمیایی و تروریسم هسته‌ای» اشاره کرد و گفت: «... هر گروه یا کشوری باید بداند اگر به چنین حملاتی دست بزند، پاسخ ما کوبنده خواهد بود.»

او گفت: «من حتی اگر انتخاب شوم، این ارتش جدید را که ما خلق می کنیم، فرماندهی نخواهم کرد. این کار برای رئیس جمهوری که بعد از من می آید، می‌ماند. نتیجه تلاش ما سالهای بسیار دیده نخواهد شد.»

آرمیتیج از دیدن واقعیت گرایی در مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری خشنود بود. او فکر کرد تروریسم، و اقدامهای بالقوه کشورهای خودسر مانند عراق و کره شمالی می توانست دردسر آفرین باشد، اما مهلك نبود. مسئله مهم در سیاست دفاعی، داشتن روابط قدرت بزرگ (آمریکا) با روسیه، چین و هند بود.

اما خبرهای بدی نیز درباره بوش بود. آرمیتیج به پاول گفت؛ «او فکر می کند رئیس جمهوری می‌شود.» مثل این بود که گونه‌ای احساس سرنوشت می کند. بوش با گفتن این که «وقتی من رئیس جمهوری شوم ...»، طوری صحبت می کند که گویی این یك امر مسلم است. با اینکه برای نامزدها غیرعادی نبود در سخنرانیهایشان این طور صحبت کنند. بوش با مشاورانش بطور خصوصی به این شکل صحبت می کرد. گویی بوش سعی داشت خود را به این کار تشویق کند.

آرمیتیج گفت: و آن لبخند خودخواهانه بوش.

آرمیتیج با خود فکر کرد؛ مشکل بزرگ این بود که او در بوش آن شایستگی را که از یك رئیس جمهوری انتظار می‌رفت، نمی‌دید. او به طور وحشتناکی فاقد تجربه بود. آرمیتیج به همسرش و پاول گفت؛ او مطمئن نیست که بوش معنای ایالات متحده را به عنوان یك قدرت جهانی بداند.

# ۲

در میان ولکانها، «استفن ج. هادلی»، دستیار وزیر دفاع برای سیاست امنیت بین‌المللی نیز دیده می‌شد. این سمتی بود که آرمیتیج در دولت ریگان داشت. هادلی برعکس آرمیتیج حراف و سرسخت، بسیار آرام و نرم بود. هادلی در اوهایو، فی تباکاپا کورنل بزرگ شده بود. وی لیسانس حقوق را از دانشگاه ییل گرفته بود.

هادلی به تهیه سخنرانی بوش در سیتادل کمك کرده بود. وقتی بوش گفت که او یك برنامه کاری اصلاح شده یا تغییر شکل یافته برای پنتاگون می‌خواهد، چند نفر از ولکانها با خواندن نام بعضی از وسایل نقلیه سبك که می‌شد برای جایگزینی تانکهای سنگین از آنها استفاده کرد، دانش خود را از سخت‌افزارهای نظامی به معرض نمایش گذاشتند. بوش درباره انواع وسایل نقلیه سبك و مزیتهای مختلف آنها سؤالهایی کرد.

هادلی به بوش گفت: «شما واقعاً نمی‌خواهید به آنجا بروید، زیرا اگر جایگزینی برای تانکها پیشنهاد کنید، ۲۰۰ کارشناس در واشنگتن هستند که همه آماده‌اند روی آنچه شما می‌گویید، بپرند و بگویند: «این مرد نمی‌داند درباره چه چیز صحبت می‌کند، پس کنار بایستید.»»

بوش پاسخ داد: «بگذارید به شما بگویم درباره انتخابات چه فکری دارم. من می‌خواهم وزارت دفاع را اصلاح کنم. اکنون من در انتخابات شرکت کرده، اما اشاره‌ای

به آن نمی کنم. وقتی انتخاب شدم، به ستاد مشاوران می‌روم و می گویم که می خواهم وزارت دفاع را اصلاح کنم و آنان حتماً خواهند گفت: تو کی هستی؟ تو انتخاب شده‌ای. تو چهار سال بعد خواهی رفت. ما این جا خواهیم بود. خیلی از تو متشکریم. اما اگر نزد مردم آمریکا بروم و بگویم من می خواهم وزارت دفاع را اصلاح کنم، در اینجا به شما خواهم گفت؛ چرا و چگونه این کار را خواهم کرد. و وقتی انتخاب شدم و سراغ مشاوران نظامی بروم و بگویم مردم آمریکا همین الان مرا انتخاب کردند تا وزارت دفاع را اصلاح کنم. ما از کجا شروع کنیم؟ این خیلی فرق می کند.» او ظاهراً نمی دانست مشاوران نظامی، رؤسای سرویسها تنها یك دوره چهار ساله خدمت می کنند. او آشکارا از آنها یك غول ساخته بود.

در جلسه دیگری در اوایل نامزدی بوش، ولکانها داشتند درباره کنترل تسلیحات بحث می کردند. بوش سؤالهای زیادی داشت و پاسخهای زیادی دریافت کرد. هادلی به بوش گفت: «آنها در این چیزها خیلی خوبند؛ شما به همه این چیزهای فنی نیازی ندارید. شما انگیزه‌های بزرگی دارید. اگر من بتوانم شما را به یك چیز وادار کنم، این خواهد بود؛ به انگیزه‌های خود اعتماد کنید.»

بوش مشکلی نداشت که به انگیزه‌های خود اعتماد کند. این تقریباً مذهب دوم او بود. چند سال بعد در ۲۰ اوت ۲۰۰۲، او در مصاحبه‌ای با من بارها به «انگیزه‌ها» یا واکنشهای «غریزی» خود به‌عنوان راهنمایی برای تصمیمهایش اشاره کرد. او در جای دیگری گفت: «من یك بازیگر برجسته نیستم، من یك بازیگر با شهامت هستم.»

***

رئیس جمهوری سابق علاوه بر جستجو برای یافتن معلمان سیاست خارجی برای پسرش، سالهای پس از ریاست جمهوریش را به دفاع از تصمیمهایش در جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) گذراند. سازمان ملل متحد اجازه توسل به زور را برای بیرون راندن ارتش صدام حسین از کویت، کشور همسایه‌اش که صدام تابستان قبل به آن حمله کرده بود، داده بود. این یك مأموریت ویژه مورد تأئید بیشتر کشورهای جهان بود. ارتش صدام از کویت بیرون رانده شد، اما چون او از جنگ جان سالم به در برد و در قدرت باقی ماند، گروهی از منتقدان که بیشترشان محافظه کاران جمهوریخواه بودند، گفتند؛ بوش گند

زده بود و باید ادامه می‌داد تا دیکتاتور عراقی را سرنگون می کرد.

در ۲۸ فوریه ۱۹۹۹ رئیس جمهوری سابق در گردهمایی حدود ۲۰۰ کهنه سرباز جنگ خلیج فارس در پایگاه «فورت مایر» نیروی زمینی درست روبه‌روی رودخانه پوتوماك واشنگتن، میهمان افتخاری بود.

وقتی مردم گفتند که آنها کار را تمام نکردند، او آتش گرفت و گفت: «اگر ما وارد بغداد شده بودیم ـ ما می توانستیم این کار را بکنیم ـ شما مردان می توانستید این کار را بکنید و شما می توانستید ظرف ۴۸ ساعت آنجا باشید. و بعد چه؟ کدام گروهبان، کدام سرباز، جانش احتمالاً در یك تعقیب بی ثمر و یك جنگ چریکی شهری برای پیدا کردن مطمئن ترین دیکتاتور جهان در خطر خواهد بود؟ زندگی چه کسی در دستهای من به‌عنوان فرمانده کل قوا خواهد بود؟ چون من، به‌طور یك جانبه فراتر از حقوق بین‌الملل، فراتر از مأموریت اعلام شده رفتم و گفتم ما می خواهیم مرد بودن خود را نشان دهیم. ما وارد بغداد می‌شویم. ما یك قدرت اشغالگر خواهیم بود ـ آمریکا در یك سرزمین عرب ـ بدون هیچ متحدی در کنارمان، این یك فاجعه بود.»

***

وقتی جورج دبلیو بوش دفتر مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری حزب جمهوریخواه را بست، شاهزاده بندر تماسش را حفظ کرد. در روز یکشنبه ۱۰ ژوئن ۲۰۰۰، بندر در یك میهمانی غافل گیر کننده به خاطر هفتادوپنجمین سال تولد باربارا بوش که در ملك خانوادگی آنها در کنبانك پورت برگزار شد، شرکت کرد. اعضای خانواده بوش یك واریته ۴۵ دقیقه‌ای با قطعات طنز خنده‌دار به نمایش گذاشتند که به نظر بندر عجیب و غریب و از مد افتاده آمد. تلاشی که این خانواده صرف ادا در آوردن کردند، او را مبهوت کرد، اما او نمایش را به هر حال خنده‌دار یافت.

جورج دبلیو بندر را به کناری کشید و گفت: «من حدس می‌زنم تو بهترین الاغی هستی که درباره این جهان اطلاعات داری، یك چیز را برای من توضیح بده که چرا باید به کره شمالی اهمیت بدهم؟»

بندر گفت؛ او واقعاً نمی‌داند. این یکی از معدود کشورهایی است که او روی آن برای ملك فهد کار نکرده بود.

بوش گفت: «من صورت جلسه‌های توجیهی را از همه نقاط جهان دریافت می کنم و همه با من درباره کره شمالی صحبت می کنند.»

بندر گفت: «فرماندار، من به تو دلیلش را خواهم گفت که چه چیز ترا وادار می کند تا به کره شمالی فکر کنی.»

بوش گفت: «بسیار خوب، علامه دهر باهوش به من بگو.»

بندر گفت: «۳۸ هزار نیروی آمریکایی درست در مرز این کشور مستقرند. بیشتر لشکر دوم پیاده نظام، همراه با هزاران افراد دیگر از نیروی زمینی، دریایی و هوایی در آنجا مستقر بودند. اگر هیچ چیز دیگری به حساب نیاید، این به حساب می آید. تو در یك حمله شیمیایی یا میکروبی یا حتی یك حمله منظم ۱۵ هزار آمریکایی را از دست می دهی. ایالات متحده آمریکا فوراً در جنگ خواهد بود.»

بوش گفت: «هوم، کاش این الاغها مسئله را این طور صریح برای من روشن می کردند. من نصف یك کتاب را درباره تاریخ کره شمالی خواندم و حالا من یك پاسخ دیگر به این سؤالت می دهم.»

بندر پرسید: تو نمی خواهی دیگر درباره کره شمالی فکر کنی؟ سعودیها می خواستند آمریکا فکرش را روی خاورمیانه متمرکز کند و به یك مناقشه در شرق آسیا کشیده نشود.

بوش پاسخ داد: «ولی من این را نگفتم.»

بندر در جواب گفت: «اگر تو واقعاً نمی خواهی، پس نیروهایت را عقب بکش چون ممکن است به یك مناقشه محلی کشیده شوند. تو فرصت کافی برای تصمیم گیری داری. آیا باید مداخله کنم؟ مداخله نکنم؟ و...»

در آن لحظه، کالین پاول نزدیك شد.

بوش گفت: «کالین بیا اینجا. بندر و ما داشتیم درباره کشتن گاو صحبت می کردیم. دو خلبان جنگنده صرفاً گاو را با گلوله می کشند.» او به موضوع اشاره‌ای نکرد.

بندر گفت: «آقای فرماندار، ژنرال پاول تقریباً یك خلبان جنگنده است. او به همان خوبی ما می تواند گاو را با گلوله بکشد.»

***

بندر مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۰ دبلیو را مانند یك خبرنگار سیاسی تمام وقت و معتادان به خبر دنبال کرد. او توجه و شیوه مبارزه را ستود. بوش پدر قول داد پس از انتخابات برای یك تیراندازی خوب به ملك بندر در خارج از لندن برود. بوش پدر به بندر گفت: «زمانی که من برای تیراندازی با تو بیایم، یا ما ورود پسرم را به کاخ سفید جشن خواهیم گرفت، یا به هم تسلی خواهیم داد چون پسرم باخته است.

بندر، مردی با علایق و دل مشغولیهای خود، ساعتهای زیادی روی روانشناسی افراد بشر مطالعه کرد و به یك تئوری درباره اینکه چه چیزی بلندپروازی‌های جورج دبلیو. بوش را موجب می‌شد، برای خود دست یافت. اول، دبلیو شخصیت کلیدی در ترقی پدرش در عالم سیاست به ریاست جمهوری، جیمز آ. بیکر سوم، کارگزار ارشد سیاسی و وزیر خارجه پدرش را رد کرده بود. از دیدگاه دبلیو، بیکر در مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۹۲ برای انتخاب مجدد به حد کافی تلاش نکرده و پدرش را تنها گذاشته بود. باربارا بوش فکر می کرد که بیکر دنبال منافع خودش است. اما وقتی دبلیو با نبرد شمارش مجدد آراء فلوریدا در سال ۲۰۰۰ روبه‌رو شد، غرور خود را زیر پا گذاشت و از بیکر خواست که ریاست عملیات شمارش مجدد را برعهده گیرد. چه کسی بازی کثیف و بی‌امان پسران بزرگ را بهتر از بیکر انجام می‌داد.

بندر گفت: فکر می کنم دبلیو با مأموریتی به قدرت رسید. خیلی از مردم آن را با ایمانش ـ نه ایمان مذهبی‌اش ـ اشتباه می گیرند. من فکر می کنم او مأموریتی داشت که نمی‌دانم چیست. مأموریتی که او متقاعد شده بود باید انجام می‌شد و او تنها کسی بود که آن را انجام می‌داد. و با این فکر شروع شد: در مورد یك مرد خوب، جورج هربرت واکر بوش، مردی که یك قهرمان بود و به کشورش خدمت کرده و همه کار را درست انجام داده بود؛ بی‌عدالتی شده بود. پدرش یك خلبان مزین به نشان جنگ جهانی دوم، سفیر سازمان ملل متحد، رئیس کمیته ملی جمهوریخواه، نماینده اعزامی به چین، مدیر سیا و معاون رئیس جمهوری بود. همه چیزهایی که دبلیو انجام نداده بود. پدرش بعدها به‌عنوان رئیس جمهوری در سال ۱۹۹۱ برای بیرون راندن صدام حسین از کویت وارد جنگ شده بود. بندر ادامه داد: و برنده می‌شود و یك شارلاتان ـ از نظر او ـ یك مشمول فراری، و غیره، او را شکست می‌دهد. این عدالت نیست.

پیروزی کلینتون در سال ۱۹۹۲ کاتالیزور بود. بنابراین از سال ۱۹۹۲ این مرد جوان که در نوجوانی، جوان سرکشی بود، به کمال رسید، اما با یک تمرکز روی یک مأموریت. در اینجا هم بی عدالتی شده است. یک چیز در اینجا درست نیست و من آن را درست خواهم کرد. پس از انتخابات سال ۲۰۰۰، بندر مرتب با رئیس جمهوری بوش در کاخ سفید دیدار می کرد و همه وقت با بوش پدر در تماس بود. گاهی هم پدر و پسر را با هم می دید. یک پیوند، ظاهراً یک ارتباط انسانی، اما در عین حال یک خشکی. یک فاصله ای که قابل توضیح نبود، میان آنها وجود داشت. بوش پدر بارها درباره سیاستهایی که پسرش دنبال می کرد، با او صحبت کرد.

بندر پرسید: چرا در این باره با او صحبت نمی کنی؟

بوش پدر پاسخ داد: زمانی نوبت من بود؛ اکنون نوبت اوست. من صرفاً باید از صحنه دور بمانم. من هشت سال حتی یک اظهار نظر درباره کلینتون نکردم؛ درباره این رئیس جمهوری نیز هیچ اظهار نظری نخواهم کرد. نه از روی اصول، بلکه برای اینکه اجازه دهم او خودش باشد.

در یک دفتر دو نبش کوچک شرکت مشاوره ای بین المللی در طبقه پنجم که سه بلوک از شمال کاخ سفید فاصله داشت، «برنت اسکو کرافت» یکی از معدود مردان نزدیک به رئیس جمهوری پیشین بوش و بندر با احساس دوگانه به ریاست جمهوری جوان تازه پر درآورده یعنی بوش پسر، فکر می کرد. کرافت یک عضو کلیسای «مورمون» با جثهٔ کوچک و دارای دکترای روابط بین الملل، دارای سابقه ۲۹ سال خدمت در نیروهای مسلح، یک ژنرال سه ستاره نیروی هوایی که به عنوان مشاور امنیت ملی برای هر دو رئیس جمهوری، جرالد فورد و جورج اچ دبلیو بوش، خدمت کرده بود.

او و رئیس جمهوری، بوش پدر، هم عصر بوده، به فاصله ۹ ماه از هم متولد شده و در سیاست، دوستان بسیار صمیمی و نزدیک به یکدیگر بودند که بوش به جای نوشتن خاطرات رئیس جمهوری، با اسکو کرافت دست به دست هم داده، در سال ۱۹۹۸ یک کتاب ۵۶۶ صفحه ای با نام «یک جهان دگرگون شده» نوشته بود. این کتاب نوعی شبه خاطره و عجیب ترین کتابی بود که از یک رئیس جمهوری قرن بیستم منتشر می شد. کتاب را بوش و اسکو کرافت به نوبت نوشته، فصلها را با قطعه هایی از داستان بین هم تقسیم کرده بودند. این قطعه ها از جمله گزارشهای محرمانه ای از فروپاشی اتحاد شوروی

و جنگ خلیج فارس نشان داد که آنها چقدر در رویدادهای ریاست جمهوری بوش از سال ۱۹۸۹ تا سال ۱۹۹۳ غرق شده بودند.

اسکوکرافت همان‌قدر با بوش پدر ارتباط داشت که بندر داشت. او می‌دانست پدر نمی‌خواست وانمود کند که نگران پسرش است. از دیدگاه اسکوکرافت اگر حتی اشاره می‌شد که بوش پدر حضور پنهانی در دولت پسرش داشت، این موضوع، پسر را کوچك و عزت و احترام ریاست جمهوریش را کاهش می‌داد و حتی تضعیف می‌کرد.

اما اسکوکرافت همچنان می‌دانست این احساس خیلی شخصی بود ـ یك نمونه بارز که بیش از نیم قرن نگرانیها، عشق، شادی، رقابت و ناامیدیهای نامحسوس نه زیاد ظریف پدر و پسر را فرا می‌گرفت، گذشته از هر چیز اسکوکرافت می‌دانست در اینجا پدری بود که همه کاری کرده ـ و از نظر او همه کاری را خوب انجام داده بود.

در بهترین وجه ممکن، اسکوکرافت می‌توانست پیش خود این طور حساب کند که جورج دبلیو بوش تا زمانی که ۴۵ ساله شد، ندانست کیست. و اکنون او رئیس جمهوری شده بود؟ حیرت‌آور بود. اکنون اسکوکرافت می‌دانست پدر نمی‌خواست اعتماد به نفس پسر را جریحه‌دار کند. او و باربارا نه تنها یك پسر، بلکه یك رئیس جمهوری ایالات متحده به جهان تحویل داده بودند. پدر شدیداً با تمام وجود موفقیت او را می‌خواست و بهترین راه برای کمك به او این بود که از سر راه او خود را کنار کشید.

***

جورج دبلیو بوش فوراً پس از اینکه دیوان‌عالی کشور در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۰ او را برنده اعلام کرد، به «کارل راو» استراتژیست سیاسی ارشد خود گفت: «به مجرد اینکه من دستم را از روی کتاب مقدس برداشتم، یك طرح حمله می‌خواهم. من دیدم بر سر پدرم که او را از تمام زندگی‌ام بیشتر دوست دارم، و به قدرت رسید و هیچ طرحی نداشت، چه آمد.» او گفت؛ او شاهد بود کلینتون چگونه بر سر هم جنس‌بازها در ارتش و انتصابهای کابینه درگیر جر و بحثهای روز شد و به این دلیل می‌خواهد توجهش را روی اقلام بزرگ دستور کارش متمرکز کند.

بوش به «راو» گفت: «زمان در آغاز حکومت متحد ماست. اما در مرحله‌ای دشمن ما می‌شود.» او حرکت می‌خواست و می‌خواست مباحثات سیاسی در کنگره

کشور در برنامه‌اش باشد. این بود که تأکید کرد: «بنابراین من یك طرح می خواهم.»

بوش، «کارل راو» را ۲۸ سال بود که می‌شناخت. همان‌طور که یکی از بلند پایه‌ترین همکاران سیاسی تگزاسی‌اش توضیح داد، «راو» تا حدودی شخصیت شکننده‌ای داشت. این همکار سیاسی در توضیح بیشتر به بوش گفت: «او می تواند [راو] دوست وفادار و عزیز شما باشد - و روز بعد اگر احساس کند تهدیدی برای او هستید، سر شما را قطع کند.» این همکار تگزاسی گفت که «راو» می توانست بدگمان شود و هرگز این بدگمانی از فکر او بیرون نمی‌رفت، اما بوش می‌دانست بدگمانی - به ویژه نوع راو آن - در سیاست مفید است.»

وقتی بوش تصمیم گرفت نامزد رئیس جمهوری شود، از راو خواست که خود را از شرکت کارل راو و شریك، آدرس مستقیم پستی و حتی شرکت مشاوره‌ای سیاسی‌اش خلاص کند. بوش گفت: «اگر تو قرار است آدم من باشی، باید شرکت مشاوره‌ای خود را بفروشی و تمام‌وقت برای من کار کنی.» راو دیدگاههای قوی‌ای داشت و می‌خواست بر همه چیز مسلط باشد، و بوش باید او را به زانو درمی‌آورد، گاهی مؤدبانه، گاهی کاملاً با زور.

اکنون بوش می‌خواست مطمئن شود که «آدم او» در کاخ سفید درست آنجا در کنارش خواهد بود. به راو مسئولیت خاصی داده نشد، اما در عوض یك اجازه وسیع و نامحدود داده شد تا مراقب دو چیز باشد: اول، سلامت سیاسی فعلی بوش در آن روز، در آن هفته، در آن ماه، و دوم، سلامت سیاسی درازمدت بوش برای قرار دادن او در موقعیتی که بتواند دوباره در انتخابات سال ۲۰۰۴ موفق شود.

راو ۵۰ ساله، خود را در دفتری در ضلع غربی طبقه دوم کاخ سفید که قبلاً هیلاری کلینتون از آن استفاده می کرد، جای داد. او معتقد بود که انتخابات مجدد بوش به موفقیت دوره اول بستگی داشت و این در ماههای اول ریاست جمهوری او معنایش تنها یك مسئله بود: کاهشهای مالیاتی محور اصلی برنامه داخلی بوش.» بوش در یك مناظره در جریان انتخابات مقدماتی جمهوریخواهان گفته بود: «این تنها مالیاتهای جدید نیست» و قولی را که پدرش در جریان مبارزه انتخاباتی داده و بعد شکسته بود، تکرار کرد: «این کاهش مالیاتی است، پس خداوند به من کمك کند.»

بنابراین، راو با دل و جان به کاهش مالیاتها پرداخت که معتقد بود سرنوشت ریاست جمهوری بوش را تعیین می کند. برعکس و به رغم همه راهنماییها، بوش نه تنها هیچ طرحی برای امور خارجی نداشت بلکه اعتقادی هم به این جمله که «پس خداوند به من کمك کند»، نداشت.

# ۳

دونالد رامزفلد در نخستین گردش خود در پنتاگون، تنفری از بخش بزرگی از نظام حاکم بر آنکه او قرار بود یك بار دیگر بر آن نظارت کند، پیدا کرده بود. او پنتاگون و مجتمع وسیع نظامی ایالات متحده را غیرقابل کنترل یافت. او یك شب در یك میهمانی شام در خانه من، ۱۲ سال پس از اینکه پنتاگون را بار اول ترك کرده بود، گفت: وزیر بودن «مانند این است که یك وسیله برقی در یك دست و دو شاخه‌ای در دست دیگر دارید و این‌ور و آن‌ور می‌دوید تا محلی پیدا کنید آن را در آن بگذارید.» این تصویری بود که مرا به‌خود مشغول کرد. رامزفلد در زاویه شرقی پنتاگون به این طرف و آن طرف می‌دود، مردی با یك وسیله، دنبال یك پریز برق می‌گردد، سعی دارد کارها را سر و سامان دهد و احساس می‌کند ژنرالها و دریاسالارها جلو او را می‌گیرند. این بار او می‌رفت تا آنها را تحت کنترل درآورد. او با رویدادهای خارج منحرف نمی‌شد. نیروهای نظامی - نیروی زمینی، دریایی، تفنگداران دریایی و نیروهای هوایی - متقاضیان ویژه و کوته‌بین بودند. او با اینکه یك عضو سابق کنگره بود، فکر کرد که کنگره نیز کوته بین و بی‌فایده و دلبسته عادت و تشریفات بود. میهمانان و مقامهای خارجی خیلی از وقت آن را می‌گرفتند و جشنها و ملاقاتهای همیشگی، موی دماغ بودند. نه. او کارهای بزرگی داشت که انجام دهد. این معنایش تمرکز است. او می‌رفت کل نیروهای مسلح ایالات متحده را دگرگون سازد. آن‌را به یك

ماشین جنگی لاغرتر، کارآراتر، چابک‌تر و کشنده‌تر تغییر شکل دهد. او با خود گفت؛ این تنها نه برای نیروهای مسلح، بلکه برای اعتبار ایالات متحده مهم خواهد بود.

اندکی پس از آنکه رامزفلد در دفتر کارش مستقر شد، رئیس ستاد مشترک، ژنرال نیروی زمینی «هنری اچ. هیو شلتون»، که به‌وسیله رئیس جمهوری کلینتون به سمت افسر ارشد نظامی کشور منصوب شده بود، تقاضای ملاقات خصوصی کرد.

شلتون گفت: «وقتی رئیس جمهوری بوش سوگند یاد کرد، وفاداری من فوراً به او به‌عنوان فرمانده کل قوا تغییر یافت. من می‌خواهم یك عضو گروه شما تلقی شوم.»

شلتون ۵۹ ساله یك چترباز با ۳۷ سال خدمت در نیروهای مسلح، از جمله دو مأموریت در ویتنام بود. شلتون با قامت بلند، دوست‌داشتنی، که هرگز یکی از روشنفکران نیروی زمینی تلقی نشده بود، رفتاری صریح داشت. او ارزش وفاداری سیاسی را می‌شناخت و می‌دانست انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ چقدر بحث‌انگیز بود. او به رژیم جدید پیشنهاد صلح می‌داد.

رئیس ستاد مشترك، زیردست وزیران دفاع در ۱۲ سال گذشته، به‌عنوان حلقه رابط و کانال ارتباطی بین وزیر و فرماندهان جنگی عمل می‌کرد. نمونه بارز آن جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس بود که در آن رئیس ستاد مشترك کالین پاول، کانال اصلی اطلاعات و دستورات بین وزیر دفاع آن زمان چنی و ژنرال «اچ. نورمن شوارتسکف» فرمانده عملیات توفان صحرا بود. رئیس ستاد مشترك به‌عنوان یك رابط و مشاور از قدرت و نفوذ بالقوه برخوردار بود، اما در زنجیره فرماندهی نبود.

رامزفلد از شلتون پرسید: وظایف شما دقیقاً چیست؟ از زمان وزارت دفاع بار اول او در دولت فورد، قانون اصلاحی سال ۱۹۸۶ گلد واتر-نیکلاس نقش رئیس ستاد مشترك را حداقل بر روی کاغذ تقویت کرده بود.

شلتون با اشاره به قدرت خود تحت قانون ۱۵ ساله گلدواتر- نیکلاس درباره ماده X مجموعه قوانین ایالات متحده گفت: «من مشاور نظامی ارشد رئیس جمهوری، شما و شورای امنیت ملی هستم.»

رامزفلد گفت: «اوه نه، شورای امنیت ملی نه.»

شلتون گفت: بله قربان. و به آرامی سخنش را تکرار کرد. قانون روشن بود.

رامزفلد گفت: «ستاد کارکنان شورای امنیت ملی، نه.» او کارکنان ستاد امنیت ملی را در دولت فورد دردسر آفرین یافته بود، آنها طوری باد در گلوی‌شان می‌انداختند که گویی برای رئیس جمهوری صحبت می‌کنند.

شلتون تأیید کرد که ستاد کارکنان نه. اما به‌عنوان مشاور نظامی ارشد شورای امنیت ملی، او با بازیگران اصلی شورای امنیت ملی ـ رئیس جمهوری، معاون رئیس جمهوری، وزیر خارجه، وزیر دفاع، مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری و مدیر سیا ـ سروکار داشت. با اینکه قانون می‌گفت نقش رئیس ستاد مشترك به مشاوره، ارتباطات و نظارت محدود می‌شد، اما او در «اتاق بررسی اوضاع» وقتی سیاست و جنگ مورد بررسی قرار می‌گرفت یك کرسی داشت.

رامزفلد با نظامی که در مقابل یك زنجیره مقرراتی فرماندهی از رئیس جمهوری به‌عنوان فرمانده کل قوا تا او به‌عنوان وزیر دفاع و همچنین فرماندهان نظامی جنگی در اطراف جهان از اقیانوس آرام گرفته تا خاورمیانه، قرار داشت، ناراحت بود.

یك هفته بعد، رامزفلد به شلتون گفت که او فکری برای کاهش کارکنان دارد. پاول، ستاد مشترك را به صورت یك گروه منسجم از صدها افسر بلندپرواز درجه متوسط و ارشد درآورده بود. پاول آن را یك «ستاد اقدام» سازمان یافته و متعهد به انجام کارها می‌خواند. با وجود ژنرالها و دریاسالاران دوستاره و سه ستاره در رأس ادارات، ستاد مشترك نیروها هنوز پرقدرت‌ترین ستاد در واشنگتن تلقی می‌شد.

رامزفلد گفت: آنجا خیلی بزرگ است و از شلتون خواست که ستاد را کوچك کند. از دست افرادی که روابط عمومی، ارتباط قانون گذاری و امور قانونی را برای رئیس ستاد اداره می‌کردند، خلاص شود. شلتون می‌توانست از کارکنان غیرنظامی رامزفلد برای این امور استفاده کند.

شلتون پاسخ داد: قربان من قرار است فقط توصیه‌های مستقل نظامی کنم. او خاطرنشان ساخت که ستاد در این بخشها شاید کمتر از ۳۰ نفر کارمند داشته باشد، درحالی که رامزفلد بیش از ۲۰۰ نفر کارمند داشت. او پیشنهاد کرد: ممکن است «بخش غیرنظامی» بهترین جا برای کاهش باشد.

رامزفلد هم عجالتاً موضوع را کنار گذاشت.

شلتون نگران اعتماد میان خود و وزیر جدید بود. او پیش از آنکه رامزفلد تأیید شود، یك هشدار وحشتناك دریافت کرد. یك ناخدای بازنشسته نیروی دریایی که برای ژنرال نیروی‌هوایی «جورج اس براون»، رئیس ستاد مشترك در جریان اولین گردش رامزفلد در وزارت دفاع کار کرده بود، نامه‌ای خصوصی برایش فرستاده بود. نفرت‌انگیز بود. ناخدا ادعا کرده بود که رامزفلد قابل اعتماد نیست، چرا که او نظامیان یونیفورم‌پوش را تحقیر کرده بود.

او نوشته بود: «شما از این روابط لذت نخواهید برد. او همه چیز را در کنترل خواهد داشت.» شلتون نامه را با چند ژنرال و دریاسالار در میان گذاشت. شلتون با اشاره به اینکه فقط ۹ ماه از خدمت او به‌عنوان رئیس ستاد باقی مانده، گفت: «خدای من، امیدوارم این واقعیت نداشته باشد. من نمی‌خواهم آخرین سال خدمتم را در چنین محیطی بگذرانم.»

دیگر افسران بلندپایه نظامی بازنشسته نیز داستانهای ترسناکی از تحقیر شدن به‌وسیله رامزفلد داشتند. دریاسالار «جیمز اچ. هالووی»، رئیس ستاد عملیات نیروی دریایی از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۷۸ گفت: رامزفلد او را در مقابل ۴۰ افسر ارشد نظامی و غیرنظامیان دیگر توبیخ کرده بود. رامزفلد درباره بعضی شهادتهای کنگره نگران بود وهالووی سعی کرده بود که توضیح دهد.

به گفته هالووی، رامزفلد گفته بود: «خفه شو. من هیچ بهانه‌ای نمی‌خواهم. اگر این مسئله حل نشود، تو کارت تمام است و حتی وقت نخواهی داشت میزت را تمیز کنی.»

شلتون نگران بود، زیرا رامزفلد یك گروه غیررسمی از دستیاران و مشاوران ویژه در داخل وزارت دفاع تشکیل داده بود. این گروه داشت به یك دژ دوستان قدیم و افسران بازنشسته تبدیل می‌شد. نفر اول، «استیفن کمبون»، روشنفکر ۶/۳ پایی وزارت دفاع که از نزدیك با کمیسیونهای فضا و موشك دفاعی دهه ۱۹۹۰ رامزفلد کار کرده بود. نفر دوم «مارتین هوفمن»، هم اتاقی و هم کلاسی رامزفلد در کلاسهای پرینستون در سال ۱۹۵۴ بود. وی در جریان اولین گردش رامزفلد در پنتاگون، وزیر نیروی زمینی بود. دو مرد نزدیك به ۵۰ سال دوستان خوبی برای هم بودند. نفر سومی «ام. استاسر هولکامب» دریابان بازنشسته نیروی دریایی بود که در دهه ۱۹۷۰ سمت دستیار نظامی رامزفلد را

به‌عهده داشت.

چهارمی و شاید مهم‌ترین عضو این گروه غیر رسمی، «استیو هربیتز» (۵۹ساله)، یك حقوق‌دان و دوست قدیمی رامزفلد بود که دوستی شان به سال ۱۹۶۷ برمی گشت. هربیتز دستیار غیرنظامی ویژه رامزفلد در جریان اولین گردش او در وزارت دفاع بود. وی مسئولیت انتقال و پیدا کردن افراد دفاعی را در زمان کاسپر واین برگر [در سال ۱۹۸۱] و چنی [در سال ۱۹۸۹] وقتی که وزیر دفاع بودند، برعهده داشت. هربیتز یکی از مدیران ارشد اجرایی شرکت «سی گرام» (غول تجارت نوشابه‌های الکلی) بود. احتمالاً هیچ کس دوام یا اعتبار او را در امور اساسی مدیریت نظامی و مسائل نزد رامزفلد نداشت. رامزفلد، هربیتز را مشاوری با اجازه تحلیل مشکلات جاری کرد و او به‌عنوان مسئول حل مسائل مدیریت، همان کاری را که راو برای رئیس جمهوری بوش انجام می‌داد، می کرد.

رامزفلد و کمبون دنبال یك دستیار نظامی ارشد، یك سمت بسیار مهم در گروه رامزفلد می گشتند. قبلا این سمت در دست یك ژنرال سه ستاره یا یك دریاسالار بود. رامزفلد گفت: نه. او می‌خواست نشان دهد کوچك گرفتن اندازه چه معنایی داشت. دیوانسالاری پنتاگون ورم کرده بود و نظامیان مرتب افسران بلندمرتبه را در شغلهای مهم می گذاشتند؛ گونه‌ای تورم مقام. رامزفلد می‌خواست دو درجه کامل پایین برود و دو شغل را نه به یك ژنرال دو ستاره، بلکه یك افسر یك ستاره بدهد ـ به یك امیر درجه پایین نیروی دریایی.

آنها به دریادار نیروی دریایی «جی. جی کوئین» فکر کردند که ریاست فرماندهی فضایی نیروی دریایی را بر عهده داشت و سال گذشته، داوطلبانه در کمیسیون فضایی رامزفلد شهادت داده بود. کوئین فارغ التحصیل سال ۱۹۷۴ آکادمی نیروی دریایی به‌طور محرمانه شهادت داده بود که برنامه کوچك فضایی نیروی دریایی باید به نحو مطلوبی گسترش یابد تا فرماندهان جنگی را یاری دهد. و اگر گسترش نیابد، شاید نیروی دریایی به‌طور کلی از کار فضایی خارج شود. تقریباً شنیده نشده بود که یك فرمانده نظامی پیشنهاد کند فرماندهی‌اش منحل شود.

رامزفلد و هاقمن، کوئین را برای مصاحبه دعوت کردند. کوئین ۴۸ ساله با ۶/۲ پا

قد، کاپیتان تیم بیسبال در آکادمی نیروی دریایی بود. رامزفلد، یك خلبان سابق نیروی دریایی درباره سابقه کاری کوئین سؤال کرد.

کوئین یك هوانورد بود، اما خلبان نبود. او در صندلی عقب جتهای جنگنده «اف ۱۴» به‌عنوان رهگیر رادار و بعد معلم مسلسل سنگین پرواز کرده بود. او همچنین به‌عنوان یك مشاور نظامی مدت ۱۹ ماه برای رئیس جمهوری ریگان و ۵ ماه برای رئیس جمهوری بوش پدر در زمینه به اصطلاح فوتبال، نام رمز جنگ هسته‌ای خدمت کرده بود.

رامزفلد از کوئین درباره خدمتش به‌عنوان افسر فرمانده اسکادران اف ۱۴ در USS رنجرز در جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج‌فارس سؤال کرد. کوئین انجام ۵۱ مأموریت اسکورت حمله و گشت اکتشافی را در ۴۳ روز شرح داد. پس از جنگ، او به مدت ۲۰ ماه به مدرسه نیروگاه هسته‌ای که به‌وسیله دریاسالار فقید «هیمن ریك اوور» در تدارك برای فرماندهی یك ناو هواپیمابر که با نیروی‌هسته‌ای کار می کرد، بنیان نهاده شده بود، رفت. این کاری بسیار طاقت‌فرسا بود.

رامزفلد درباره اوقاتش به‌عنوان افسر فرمانده در USS آندرو لینکلن پرسید. کوئین گفت: «بهترین ساعات عمر من بود.» او یك گروه خدمه ۵ هزار نفری و ۱۲ میلیارد دلار کشتی و تجهیزات را فرماندهی کرده بود. همان‌طور که رامزفلد می‌دانست، فرماندهی در دریا نقطه اوج احساسی برای یك افسر نیروی دریایی به شمار می‌رفت. کوئین گفت «این چیزی است که ما برای آن زندگی می کنیم.»

مارتی هوفمن یك ورق کاغذ سفید برداشت و از کوئین خواست چیزی بنویسد تا ببیند رامزفلد می تواند خط او را بخواند یا خیر.

کوئین نوشت: «آقای وزیر، من واقعاً این شغل را می‌خواهم.»

رامزفلد باخنده گفت: «من می توانم این خط را بخوانم.» ظرف دو هفته، کوئین در یك دفتر کار کوچك، مجاور دفتر رامزفلد در زیر یك قاب عکس که در آن چند آجودان مخصوص ژنرالهای جنگ داخلی که در کناری ایستاده و افسار اسبان رؤسای خود را در دست داشتند، دیده می‌شد، پشت میز نشسته بود. عکس که «اسب نگهداران» نام داشت، به‌وسیله دستیاران نظامی قبلی وزیران دفاع امضا شده بود. یکی از آنها کالین پاول بود که در

حال حاضر وزیر خارجه بوش بود.

***

در روز جمعه ۱۶ فوریه، بیست و یکمین روزی که رامزفلد سر کار بود، ۲۴ هواپیمای ایالات متحده و بریتانیا ۲۰ مرکز رادار و فرماندهی را در داخل عراق بمباران کردند؛ مناطق پرواز ممنوع را که سازمان ملل متحد پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس اعلام کرده بود، به اجرا گذاشتند. این حمله‌ها بزرگ‌ترین حملات در ۲ سال گذشته محسوب می‌شدند. یك ژنرال از ستاد مشترك، کاخ سفید را از بمباران مطلع کرد، اما رامزفلد احساس کرد به سرعت در جریان امر قرار نگرفته و به همین خاطر خشمگین بود. اطلاعات از فرماندهان منطقه عملیات از طریق شلتون برای او فرستاده می‌شد. ممکن بود ده تا دوازده ساعت طول بکشد تا او بداند چه اتفاقی افتاده است.

او گفت: «من وزیر دفاعم. من در زنجیره فرماندهی هستم.» او ـ نه ژنرالها، نه ستاد مشترك ـ درباره امور عملیاتی، با کاخ سفید و رئیس جمهوری تماس می‌گیرد.

رامزفلد دستور داد؛ شلتون یك بازسازی کامل در این روند به عمل آورد که چرا آن هدفها انتخاب شده بودند؟ چه کسی آنها را تأیید کرده بود؟ چه کسی در جریان امر قرار گرفته بود؟ چه کسی می‌دانست؟ چه کسی فکر می‌کرد؟ حمله علیه رادارهای جستجوگر درازبرد عراق در خارج از بغداد بود. صداهای انفجار در پایتخت عراق شنیده شده بودند. همچنین «سی. ان. ان» پوشش خبری گسترده‌ای داشت. و مانند یك حمله هوایی به بغداد به نظر می‌آمد، که توجه بین‌المللی را جلب می‌کرد. برای لحظه‌ای به نظر آمد دولت جدید بوش در اولین ماه خدمتش به یك جنگ علیه صدام حسین دست زده بود.

رامزفلد احساس کرد گمراه شده، هشداری دریافت نکرده و حتی داستان کامل قبلاً به او گفته نشده بود.

در پایان، «اسکات آ. فری» رئیس ستاد ارتش و دست راست ژنرال شلتون فکر کرد رامزفلد می‌خواهد نکته‌ای را مطرح کند. آنها باید منظور خود را روشن‌تر می‌گفتند؛ چرا که نتوانسته بودند پیشدستی کنند و قانون غافلگیری «نه، رئیس خود را غافلگیر نکنید» را نقض کرده بودند.

فری یك فارغ‌التحصیل ۵۱ ساله، سال ۱۹۷۱ آکادمی نیروی دریایی یکی از

خوش آتیه ترین افسران نیروی دریایی بود. او به‌عنوان یك افسر جزء چیزهایی درباره زندگی بعضی از دریاسالاران ارشد خوانده و آرزو کرده بود روزی رئیس ستاد شود. از نظر او این بزرگ‌ترین شغل در نیروهای مسلح ایالات متحده برای یك افسر سه ستاره بود. او قبلاً به‌عنوان دستیار اجرایی رئیس عملیات نیروی دریایی (جی ـ ۵) خدمت کرده و در مدیریت طرحها و سیاست گذاری ستاد مشترك، معاون بود. وی همچنین فرماندهی یك گروه ناو هواپیمابر جنگی ـ «یو اس اس آیزنهاور»، دو رزم ناو، چهار ناوشکن و دو زیردریایی ـ ستون فقرات نیروی دریایی را تجربه کرده، مدیر عملیات (جی ـ ۳) شده و سرانجام به شغل مدیریت که آرزویش را داشت، دست یافته بود.

فری متوجه شد که طرز برخورد رامزفلد با بی‌اعتمادی کامل همراه است. بنابراین معنای آن این بود که آنها باید گفته خود را ثابت می کردند. یك روز او دو اسلاید مربوط به یك عملیات محرمانهٔ طبقه بندی شده را با خود به دفتر رامزفلد برد. او داشت با «استیو کمبون» آنها را مطالعه می کرد که رامزفلد وارد شد.

رامزفلد پرسید: چرا اینها به‌عنوان اسناد محرمانه طبقه‌بندی شده‌اند؟

فری مطمئن نبود که درجه‌بندی آنها پایین ترین سطح محرمانه است. بیشتر موضوع‌هایی که به دفتر وزیر ارجاع می‌شد، به‌صورت سری، فوق‌سری، رمز مخصوص برای دسترسی به برنامه و محدودیت توزیع اطلاعات حساس در بعضی قسمتها طبقه‌بندی می‌شد. به زودی رامزفلد، کمبون و فری سرگرم صحبت درباره طبقه‌بندی اسناد شدند. در پایان، فری قبول کرد که این اسلایدهای خاص اصلاً نیازی نبود طبقه‌بندی شوند. او فقط می خواست موضوع را بررسی کند.

رامزفلد، گفت: نه. لطفاً اسلایدهای جدید را که غیرمحرمانه طبقه‌بندی شده‌اند، به پایین برگردان.

فری به شلتون که تازه خود را از شر سؤالهای مکرر رامزفلد خلاص کرده بود، گفت: چرا رئیس باید دستیار ویژه ای داشته باشد که با وزیر خارجه (پاول) به خارج سفر کند؟ رامزفلد می‌خواست بداند دلیل آن چیست؟ او به چه کسی گزارش می کرد؟ اطلاعات در جریان چه بود؟ او، (رامزفلد) کی آگاه می‌شود پاول دارد چه کار می کند؟ یك بار دیگر به من بگو چرا تو یك حقوقدان داری؟

رامزفلد وقتی برایش روشن نشد چه اتفاقی افتاده، یادداشتهای کوتاهی که «دانه‌برف» می‌خواند، به همه ساختمان فرستاد و سؤالهایی پرسید؛ جزئیات را خواست و خواستار بازنگری شد. او این سیستم دانه برف را خیلی قبل وقتی در دولت نیکسون، ریاست اداره فرصتهای اقتصادی را بر عهده داشت، بنا نهاده بود. آنها هر چند امضایی نداشتند، اما می‌دانستند همه این دستورها یا سؤالها از جانب رئیس است. اما اگر یك دانه برف به بیرون درز پیدا می‌کرد، نیازی به انکار نبود، چون امضا یا اثر انگشتی نداشت. او از این ابزار جدید مدیریتش به خود می‌بالید. وقتی رامزفلد از سال ۱۹۷۳ تا سال ۱۹۷۴ در ناتو سفیر بود، یادداشتهایش را روی کاغذهای زردی می‌نوشت که «خطرهای زرد» خوانده می‌شدند. آنها اکنون یك بار دیگر روی کاغذ سفید نوشته می‌شدند و «دانه برف» از نو زنده شده بود.

رامزفلد یادداشتهایش را یا می‌نوشت یا دیکته می‌کرد، و «دلونی هنری»، دستیار محرمانه او، آنها را تایپ می‌کرد. دریادار «ج. ج. کوئین»، دستیار نظامی جدید، مسئول نگهداری دانه‌های برف شد. آنها تقریباً سه نوع بودند: اداری (تلفن کن و ترتیب دادن برنامه ناهار با آلن گری اسپن، رئیس FED، دوست قدیمی رامزفلد از زمان فورد)، افکار ساده یا اندیشه‌های شخصی، و درخواست اطلاعات یا اقدام. بعضی بسیار وسیع بودند و تقاضاهای فراوانی داشتند. کوئین آنها را اغلب شخصاً، اگر فوری و مهم بودند، تحویل می‌داد. رامزفلد کپی دانه‌های برف را در پوشه روی میزش نگاه می‌داشت. او یك پوشه برای شلتون، یکی برای کوئین، یکی برای کمبون و چند تای دیگر برای مشاوران ارشدش در نظر گرفته بود.

کوئین بعدها در مصاحبه‌ای گفت: «این یك راه ساده و خوب برای نگاه داشتن رد چیزهایی بود که او خواسته بود و می‌خواست انجام شود. این راهی بود برای او که این هیولا را که نیروهای مسلح ایالات متحده خوانده می‌شود، زیر نظر داشته باشد.

رامزفلد در کار همه مداخله می‌کرد. هیچ کس در امان نبود. خیلی‌ها در پنتاگون به دانه‌های برف مانند موی دماغ نگاه می‌کردند. دیگران آنها را مزاحم و گاهی پیش پا افتاده می‌دانستند. برای بعضی نیز راهی نبود که بتوانند پابه‌پای آنها بروند.

دریادار فری به ستاد مشاوران نظامی گفت: این فرصتی بود برای بررسی اینکه آنها باید چه کار می‌کردند و چرا تعمق و درون‌نگری که خوب بود می‌توانست برای ستاد

خوب باشد. او گفت: «ما نیاز داریم این کار را بکنیم. ما این کار را به انجام خواهیم رساند. ما اعتماد او را به‌دست خواهیم آورد. او با ما راحت خواهد بود.»

***

طبق نظام قدیم، همان‌طور که به‌وسیله ویلیام اس. کوهن، وزیر دفاع و ژنرال شلتون پیش‌بینی شده بود، وقتی یك حادثه مهم روی می‌داد ـ یك تصادف کشتی، نقض مناطق پرواز ممنوع در عراق، یا در نهایت یك بروز جنگ ـ ژنرال یا دریاسالار کشیك در مرکز فرماندهی ملی نظامی NNCC که بخشی از ستاد مشترك بود و ۲۴ ساعته کار می‌کرد، شلتون را باخبر می‌ساخت. رامزفلد به شلتون گفت؛ متحیر است چرا ابتدا با او تماس گرفته نشده بود. او در زنجیره فرماندهی بود و نه شلتون. رامزفلد باید به رئیس‌جمهوری گزارش می‌کرد. شلتون پاسخ داد که او اغلب پاسخها را باید از ژنرالها یا دریاسالاران کشیك می‌گرفت. او باید سؤالهای وزیر را پیش‌بینی می‌کرد تا وقتی با رامزفلد تماس می‌گرفت، پاسخها را به او می‌داد.

رامزفلد گفت: اوه، نه. او می‌خواست ابتدا مطلع شود. فرض کنیم حادثه‌ای جدی بود و ما باید رئیس‌جمهوری را مطلع می‌کردیم! از آنجایی که مرکز فرماندهی جهان را زیر نظر داشت، افسر کشیك مرتب با شلتون در تماس بود. رامزفلد دستور داد که یك بازسازی کامل از جدول زمانی صورت گیرد ـ چه زمانی شلتون مطلع شد، کی رامزفلد مطلع شد، هر یك از آنها چه اطلاعاتی دریافت کردند ـ و توضیحات برای تأخیرها و اختلافها در گزارشها، این تقریباً یك اتفاق هر روزه بود. رامزفلد یك دریاسالار بازنشسته دیگر را دعوت کرد که NNCC را مورد مطالعه قرار دهد. به‌عنوان یك ناظر NNCC و افسران کشیك، فری در وسط کار بود.

***

در پنجشنبه ۱۵ مارس سال ۲۰۰۱، در پنجاه‌وسومین روز ریاست‌جمهوری بوش، شاهزاده بَندر با آجودان مخصوص وفادارش «رهاب مسعود» به دفتر بیضی شکل رفت، کاندولیزا رایس که اکنون مشاور امنیت ملی بوش بود نیز حضور داشت. داشتن این گونه دسترسی مستقیم مانند بندر به رئیس‌جمهوری برای یك سفیر بسیار غیرعادی بود.

بندر از اظهاراتی که پاول، وزیر خارجه یك هفته قبل در کنگره شهادت داده بود،

شکایت داشت. پاول گفته بود که ایالات متحده در نظر دارد سفارتش را از تل آویو به پایتخت اسرائیل که بیت‌المقدس است، منتقل کند. از آنجایی که اعراب مدعی بودند این بخش از بیت‌المقدس فلسطینی است، این وحشتناک بود.

بوش می‌دانست که بیت‌المقدس چقدر برای سعودیها مهم است. پاول احتمالاً اشتباه کرده بود.

بندر از روی پیامی که ولیعهد، رهبر بالفعل عربستان سعودی فرستاده بود، گفت: حرکت به طرف روند صلح میان فلسطینیان و اسرائیل، که تازه آریل شارون را به‌عنوان رهبر جدید خود انتخاب کرده است، برای ساخت یك ائتلاف از اعراب میانه‌رو برای زیرفشار گذاردن صدام حسین حیاتی است. او پرسید: اجرای مقررات پرواز ممنوع سازمان ملل متحد بر فراز عراق تا چه مدت بیشتر می‌تواند ادامه یابد. ۲ سال؟ ۳سال؟ ۱۰ سال؟ و «صدمه‌ای هم به صدام حسین نمی‌زند.»

بوش به نظر آمد که موافق است. رئیس جمهوری گفت:«اگر قرار است هر اقدام نظامی صورت گیرد، پس باید قاطع باشد. این می‌تواند مسئله را تمام کند. جناح مخالف عراق به درد نخور و بی‌فایده است.» آنها درباره مشکلات استفاده از اقدام مخفی برای سرنگون کردن صدام گفتگو کردند. رئیس جمهوری از افزایش قیمتهای جهانی نفت، چیزی که سعودیها سخت‌روی آن نفوذ داشتند، ابراز نگرانی کرد. او گفت که می‌خواهد بندر را دست کم یك بار در ماه ببیند. او خواستار گفتگوی صادقانه بود.

بندر تهییج شد. او یك پیام مخفی برای ولیعهد فرستاد. «نشانه‌های بسیار مثبتی تا آنجا که به روابط و مسائل مورد علاقه دو کشور مربوط می‌شود، ظاهر شده است. وفاداری و صداقت، مسائل حساسی برای این رئیس جمهوری هستند. این مهم است که ما روی این مرد به‌صورت مثبت سرمایه گذاری کنیم.»

***

رامزفلد سعی می کرد وظایفی را که پیش رویش قرار داشت مشخص کند و همه چیز را روی کاغذ بیاورد. دستورات، یادداشتها، نوشته‌ها، پیش‌نویسها و دانه‌های برف او اعتقاد او را به اینکه موانع بزرگی در پیش روی داشت، نشان می‌دادند. او در ۲۰ مارس یك یادداشت ۴ صفحه‌ای را دیکته کرد. «موضوع: چالش ـ اهمیت موفقیت.»

او نوشت: «پس از دو ماهی که در این سمت هستم، کاملاً روشن شده است که تشکیلات دفاعی در زنجیر لنگر خود گیر کرده است.» کنگره صدها گزارش می‌خواهد. پنتاگون نمی‌تواند یك ساختمان ۵۰۰ هزار دلاری را بدون تأیید کنگره بسازد. شنونده‌ها، مأموران تحقیق، گروههای آزمایشی زیادی وجود دارند که سرشان را برگردانده به پنتاگون، شاید هم بیشتر به «۲۴ هزار نفر در یك روز خاص نگاه می‌کنند تا نیروهای مجهز به سلاح خطِ مقدمِ جبهه که نیروی زمینی برای استقرار آماده دارد.» سیاستهای استخدامی نیروهای مسلح «برای اداره مردان مسلح طراحی شده‌اند» و برای «یك نیروی داوطلب با «خانواده‌هایشان» تغییری نکرده‌اند. افسران نظامی هر ۲۰ تا ۲۵ ماه یا همین حدود «از مأموریتی به مأموریتی دیگر منتقل شده‌اند» تا آن حد که افسران موفق آن‌قدر سریع از بالای امواج پریده‌اند که حتی نتوانسته‌اند از اشتباهاتشان چیز یاد بگیرند.» نیروهای مسلح «با استفاده احمقانه از الگوی شکست خورده سیستمهای مرکزگرای دولتی برای مسکن، کمیساریاها، مراقبت بهداشتی و آموزشی به جای استفاده از الگوهای رقابتی بخش خصوصی که مایه رشك جهان هستند» فواید را در حاشیه قرار می‌دهند.

او گفت: بی‌اعتمادی میان کنگره و وزارت دفاع آن‌قدر زیاد است که از یك دیدگاه عملی DOD قدرتی برای اداره وزارتخانه خود ندارد.

«شبکه تودرتوی فشارها روی وزارتخانه آن را مجبور می‌کند به شیوه‌ای عمل کند که خیلی کند، بی‌روح و ناکارا است، تا آنجا که هر کاری هم در نهایت انجام دهد، یك دهه بعد یا خیلی دیر خواهد بود.»

رامزفلد در پایان گفت: بدون تغییر و تثبیت روابط با کنگره «دگرگونی نیروهای مسلح ما ممکن نیست.»

۶ روز بعد او دانه‌های برفی برای ولفوویتز، کمبون و دو نفر دیگر فرستاد و نظر و اندیشه آنها را خواست. این یادداشتها که «زنجیر لنگر» خوانده می‌شدند، میان کارکنان رامزفلد در حالی که تماشا و سعی می‌کردند به او کمك کنند تا مشکلات فراوان خود را مشخص کند، شهرت بدی پیدا کردند. در ۱۰ آوریل او یك نمونه ۱۰ صفحه‌ای را دیکته کرد که در ادامه به ۱۲ صفحه افزایش یافت. در آن زمان او دریافته بود که کنگره ۹۰۵

گزارش در یك سال تقاضا کرده بود. قانون اختیارات سال ۱۹۶۲ وزارت دفاع در سال ۱۹۷۵ یك صفحه ساده و وقتی او وزیر شده بود، ۷۵ صفحه بود. «امروز این قانون به ۹۸۸ صفحه افزایش یافته بود.» به نظر آمد او تقریباً از تلاش برای سر و سامان دادن به پنتاگون در جریان ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش دست برداشته بود. او نوشت: این کار بسیار دشوار است و خیلی وقت می گیرد. «بنابراین کار ما باید این باشد، با هم کار کنیم، شمشیر را تیز کنیم تا رئیس جمهوری بعدی بتواند از آن استفاده کند.»

***

من در یك مصاحبه در سال ۲۰۰۶ به رامزفلد گفتم که «چهار پیش نویس از آن دارم.»

«واقعاً داری؟»

من گفتم: بلی قربان و نسخه‌ها را به او دادم.

او گفت: «این بهتر شد.»

من تأیید کردم: بلی بهتر شد. اگر بخواهم با شما صادق باشم، باید بگویم این طور به نظر می رسد شما دارید تقلایتان را می کنید.

او گفت: یك کار مشکل اینجا وجود دارد. این وزارتخانه جای آسانی نیست. به یاد می آورم یك ماه یا دو ماهی بود که اینجا و پشت میزم ایستاده بودم. شب بود. داشتم روی همه این چیزها فکر می کردم. از من خواسته شد این کار را انجام دهم. من قبول کردم. و این کار چیست؟ چگونه شغل را تعریف می کنی و مشکلاتی که پیش روی تو قرار دارند، چیست؟ و موانع در سر راه انجام آن چه هستند؟ و چه چیزهایی شدنی هستند و چه چیزهایی شدنی نیستند.

من از آخرین جمله یادداشت نقل قول کردم: «ما باید این کار را برای رئیس جمهوری بعدی بکنیم.»

او گفت: «می دانی، در جایی به این بزرگی این کاملاً در مورد همه چیز صادق است.» او خاطر نشان کرد که در سال ۱۹۷۵ به‌عنوان وزیر دفاع بار نخست، تانك «ام یك» را که در جنگ خلیج فارس و حمله اخیر به عراق مورد استفاده قرار گرفته بود، تأیید کرد. او همچنین «اف ۱۶» ها را که هنوز در عملیات هوایی بر فراز عراق مورد استفاده

قرار می گرفتند، تأیید کرده بود. او تقریباً با حسرت صحبت می کرد. «این تصمیمهایی که تو می گیری، طی یك زمان طولانی نتیجه می دهند یا به سود کشور یا به زیان کشور. بدون اینکه تو بتوانی کاری بکنی.»

# ۴

در اول آوریل، در اولین بحران سیاسی دولت جدید بوش، چین یك هواپیمای EP-۳E جاسوسی ایالات متحده را به زور پایین آورد و ۲۴ خدمه آن را به گروگان گرفت. کاخ سفید مصمم بود رئیس جمهوری بوش را از اوضاع پیچیده گروگانگیری دور نگاه‌دارد. رؤسای جمهوری «جیمی کارتر» و «رونالد ریگان» با در گیر کردن عاطفی خود در تلاش برای آزاد کردن آمریکاییهای گروگان گرفته شده در ایران و لبنان به گروگانگیرها قدرت داده بودند. در مورد کارتر گروگانگیری با اخبار «ای. بی. سی» که هر شب شوئی به نام «آمریکا به گروگان گرفته شد» داشت و مرتب هر روز به تماشاگران یادآور می‌شد که چه مدت است آمریکاییها در گروگان هستند، به یك احساس ناتوانی و وحشت عمومی تبدیل شده بود. در حکومت ریگان نیز بحران گروگانگیری به فروش پنهانی تسلیحات به ایران و بزرگترین جنجال ریاست جمهوری او، ایران- کونترا منجر شده بود. احساس ناتوانی که اسلاف او متحمل شده بودند، نباید اجازه داده می‌شد این در دولت جورج دبلیو بوش نیز شکل بگیرد.

مأموریت مذاکره برای دستیابی به یك راه حل با چینیها به پاول، وزیر خارجه محول شد. پاول از شاهزاده بندر که از طریق معاملات مختلف خرید اسلحه و موشك روابط ویژه‌ای با چینیها داشت، کمك گرفت. چین همچنین شروع کرده بود به

متکی شدن به نفت سعودی.

بندر سرانجام چینیها را راضی کرد ۲۴ گروگان را آزاد کنند. بندر که هرگز درباره نفوذ خود تردیدی نداشت، این اقدام را تقریباً یك محبت شخصی در حق خود تلقی کرد. چینیها نامه‌ای از ایالات متحده خواستند که در آن ابراز تأسف کرده بود. این از آن کارهای پیچیده دیپلماتیك بود که بندر استاد آن به‌شمار می‌رفت. این‌طور که چینیها خواستند، ایالات متحده می گفت که «خیلی متأسف» بود که هواپیمایش برای یك فرود اضطراری وارد حریم هوایی چین شده بود، در حالی که ایالات متحده برای کاری که یك مأموریت قانونی جمع آوری اطلاعات تلقی می کرد، پوزشی نمی خواست. مؤسسه امنیت بین‌المللی، تلفنهای بندر را با چینیها زیرنظر داشت و گزارشهایی درباره مراحل مختلف مذاکرات از جمله معامله نهایی که بندر ترتیب داده بود، برای پاول می‌فرستاد. پاول به بندر تلفن کرد و به‌وی تبریك گفت.

او گفت: عالی است.

بندر پرسید: تو از کدام جهنم دره‌ای می‌دانی؟

پاول که عجله کرده بود، با دستپاچگی سعی کرد توضیح بدهد. بندر می‌دانست تلفنهایش کنترل می‌شوند، اما پاول و بندر نتوانستند به آسانی درباره یکی از حساس‌ترین و محرمانه‌ترین عملیات جمع آوری اطلاعات دولت ایالات متحده علیه ارتباطات دولتهای خارجی گفتگو کنند. اکنون یك سال بود که پاول و بندر درباره آن می‌خندیدند و شوخی می کردند؛ بدون اینکه واقعاً مشخص سازند موضوع چه بود.

رامزفلد خواستار یك بازسازی کامل جدول زمانی پرواز EP-۳ از لحظه نخست شد. او از هیچ یك از جنبه‌های آن خوشش نیامد. EP-۳ به‌وسیله یك جنگنده چینی از نزدیك دنبال شده، مورد آزار قرار گرفته، و یك تصادف روی داده بود. مسئله مهم این بود که آیا خلبان ایالات متحده تصمیم درستی گرفته که در چین فرود آید؟ رامزفلد وقتی بیشتر فکر کرد، از خود پرسید: این پروازهای اطلاعاتی چه دستاوردهایی می توانستند داشته باشند. چه کسی آنها را اجازه می‌داد؟ چه کسی ارزش اطلاعاتی را که جمع آوری می‌شد، ارزیابی می کرد؟ وقتی خطرها را در مقابل قواعد قرار می‌دادیم چه؟ این سؤالها به سؤالهای بیشتر و ارزیابی کامل از مأموریتهای جمع آوری اطلاعات از همه پایگاههای

هوابرد نظامی ایالات متحده منجر شد.

فری به کارکنان ستاد مشترك و کارشناسان اطلاعاتی گفت: «اینها دردناك، اما مهم هستند.» این مأموریتهای بالقوه پرخطر سالها بود که ادامه داشت و به وسیله گونه‌ای خلبان خودکار صورت می گرفت. فری فکر کرد که آنها نیاز دارند مورد بازنگری قرار گیرند، اما وقتی رامزفلد بررسی کرد، دید که این کار مشکلات زیادی به همراه دارد.

سؤال این بود: چه زمانی باید مأموریتهای EP-۳ در نزدیکی سواحل چین ازسر گرفته می‌شد؟ چند روز بعد رامزفلد یك کنفرانس امنیتی با شرکت معاون ستاد مشترك «ریچارد ب مایرز» و دریاسالار «دنیس بلر» فرمانده فرماندهی کل اقیانوس آرام و فرمانده جنگی منطقه تشکیل داد. ژنرال شلتون در سفر بود. در نتیجه ژنرال مایرز به نمایندگی از جانب ستاد مشترك در کنفرانس شرکت کرد. این ژنرال مؤدب که آرام صحبت می کرد، با بیش از ۶ پا قد بیش از یك سال بود که در نیروی هوایی معاون شلتون بود. مایرز یك خلبان جنگ ویتنام که با جتهای جنگنده فانتوم اف ۴ پرواز کرده بود، پیش از آنکه در سال ۲۰۰۰ به معاونت ستاد مشترك منصوب شود، به‌عنوان فرمانده کل ستاد فرماندهی فضایی ایالات متحده خدمت کرده بود.

درحالی که رامزفلد، دریاسالار بلر و مایرز تبادل‌نظر می کردند، دریادار کوئین یادداشت برمی‌داشت.

بلر توصیه کرد که آنها مأموریتهای جاسوسی را هرچه زودتر از سر بگیرند.

چینیها مدعی بودند که این پروازها حریم هوایی‌شان را نقض می کرد، اما ایالات متحده یك محدوده ۱۲ مایل دریایی را به رسمیت می‌شناخت و نمی‌خواست هیچ امتیازی بدهد یا در مقابل ارعاب چینیها تسلیم شود. بلر یك طرح مقدماتی را برای ازسرگیری پروازها شرح داد.

رامزفلد گفت: «دنی، طرح خوبی به نظر می‌رسد. یك پیام یك صفحه‌ای که جزئیات آن را شرح داده باشد، برای من بفرست تا بتوانم آن را فردا صبح به رایس و پاول نشان دهم.» او هفته‌ای یك بار ساعت ۷:۱۵ با رایس و پاول یك کنفرانس امنیتی داشت.

بلر گفت: بلی، قربان.

روز بعد کوئین ساعت ۶ صبح آنجا بود، دنبال پیام بلر می گشت که رامزفلد تلفن کرد.

او گفت: «من پیامی از دنی بلر نمی بینم.»

ـ «آقای وزیر، من هم عقبش می گردم و البته نمی توانم پیدایش کنم.»

کوئین قبل از ساعت ۷ صبح سری به دفتر فری زد و فری در جلسه‌ای بود. دستیار اجرایی او، یك ناخدا یکم نیروی دریایی و یك آدم سخت گیر زنجیره فرماندهی، وقتی او درباره پیام دریاسالار بلر سؤال کرد، نگاه تعجب آوری به کوئین انداخت. ظاهراً بلر پیام را به شیوه قدیم ارسال کرده بود. تنها به شلتون و ستاد مشترك، نه رامزفلد.

دستیار اجرایی فری گفت که چون پیام تنها به ستاد مشترك ارسال شده، دستش بسته است و افزود: نمی توانم آن را به شما بدهم.

وقتی فری بازگشت، دستیار اجرایی اش یك کپی پیام بلر را برداشت و گفت: «اوه، راستی من به ج ج کوئین گفتم تا رئیس آن را ندیده است، وزیر نمی تواند آن را ببیند.»

کوئین به یاد دارد همچنین از فری نیز پیام را خواسته بود و تأکید داشت که فری نیز از دادن یك کپی پیام به او خودداری کرده بود. فری دستیار اجرایی را مسئول می دانست.

مسئله هر چه که بود، کوئین به دفتر رامزفلد بازگشت تا گزارش بدهد.

ـ «آقای وزیر پیام در دفتر مدیر ستاد مشاوران نظامی است و آنها از دادن آن به من خودداری کردند.»

رامزفلد تلفن را برداشت. شلتون هنوز در سفر بود. بنابراین مایرز معاون رئیس را احضار کرد.

مایرز با عجله به دفتر رامزفلد آمد و گفت: «مشکل چیست، آقای وزیر؟»

رامزفلد منفجر شد و گفت: «معلومه شما آنجا چه فکر می کنید؟ من نمی توانم این را باور کنم».

کوئین در طرف دیگر اتاق ایستاده بود. رامزفلد آن قدر عصبانی بود که او هرگز ندیده بود.

رامزفلد فریاد زد: «اینجا وفاداری کجاست؟» و یك گوشمالی شاهانه به مایرز داد.

او ماهها بود که با این معضل درگیر بود و می‌خواست سفره دلش را خالی کند. کوئین در جایش میخکوب شده بود، در یك چهارم سده خدمتش در نیروی دریایی هرگز چیزی شبیه این ندیده بود. مایرز اصرار کرد؛ آنها سعی نداشتند چیزی را از وزیر پنهان کنند. این احمقانه بود. آنها هر دو با بلر در کنفرانس بودند. مطمئناً یك اشتباهی در ارسال صورت گرفته بود. بلی روشن بود رامزفلد رئیس بود. او سعی داشت از ستاد مشاوران نظامی دفاع کند.

رامزفلد گوشش به این حرفها بدهکار نبود و از هر طرف به مایرز حمله کرد. کوئین به ساعت نگاه کرد. ساعت ۷ را نشان می‌داد و ۱۳ دقیقه تا کنفرانس پاول، رامزفلد و رایس وقت باقی‌مانده بود.

وقتی ماجرا تمام شد، مایرز با عصبانیت بیرون رفت و برگشت به کوئین گفت: «اینجا معلومه چه می‌گذرد؟»

کوئین او را در جریان قرار داد و مایرز با عجله به پایین رفت تا یك کپی بیاورد، که به‌موقع برای کنفرانس به دفتر رامزفلد رساند.

پس از کنفرانس، رامزفلد با جعبه‌ای که جیغ می‌زد وارد دفتر کوئین شد. «ممکن است بیایی تو؟»

کوئین داخل شد و رامزفلد نظرش را درباره آنچه اتفاق افتاده بود، سؤال کرد.

«آقای وزیر بار دیگر که شما مجبور شدید مانند این دفعه یك افسر چهار ستاره را ادب کنید. فکر می‌کنم من خود را ناپدید خواهم کرد.»

«نه، تو این کار را نخواهی کرد. من می‌خواهم تو به‌عنوان شاهد آنجا باشی.» او از کوئین خواست که مشاور حقوقی پنتاگون را برایش بگیرد. او می‌خواست درباره اختیارات قانونی‌اش روی مشاوران نظامی و قدرتش برای اخراج آنها سؤال کند.

رامزفلد از خود بی‌خود شده بود. بیشتر انتصابهای غیرنظامی‌اش هنوز تأیید نشده بودند. او شکایت کرد. احساس کرد که پنتاگون را به تنهایی اداره می‌کند او گروهش را نداشت.

او گفت: «من اینجا هستم و کسی را ندارم که برای من کار کند.» او عصبانی و دمغ، پس از هفته‌ها احساس اینکه دستورات فرماندهی‌اش اجرا نشده است، سراغ

مشاورش «استیو هربیتز» رفت.

رامزفلد به هربیتز گفت: «می‌خواهم با فرماندهان جنگی صحبت کنم. آنها به من گزارش می‌کنند؛ این چیزی است که قانون می‌گوید.» او به هربیتز گفت که پیشتر، بارها و بارها مسائل را از ستاد مشاوران شنیده بود. او از دست شلتون و فری خیلی عصبانی بود.

هربیتز گفت: «شما باید یك نفر را اخراج کنید و اجازه دهید مردم بدانند اینجا رئیس کیست؟ یك نمونه عالی در اینجا وجود دارد.» فری به نظر آمد آدم بی‌لیاقتی بود. «فری را اخراج کنید.»

به زودی خبر به شلتون که بازگشته بود، رسید، که رامزفلد در نظر داشت دقیقاً این کار را بکند. شلتون و مایرز فکر کردند درباره مشکلی که با پیام دریاسالار بلر به‌وجود آورده بودند، به حد کافی توضیح داده و قول داده بودند که این اتفاق دیگر تکرار نخواهد شد. شلتون مطمئن نبود علت این باشد؛ بنابراین به دفتر فری رفت تا ببیند دانه برفی از رامزفلد رسیده است که پاسخ او را بدهد یا نه.

«استیو کمبون» روی عادت اصرار کرده بود همه دانه‌های برف ظرف ۲۴ ساعت پاسخ داده شوند و فری توضیح داد که سعی دارد تماسش را حفظ کند. او گاهی احساس می‌کرد همه مشاوران نظامی‌را وادار کرده که روی سؤالهای رامزفلد کار کنند. او می‌گفت: افراد کافی در پنتاگون وجود ندارند که به همه دانه‌های برفی که از طبقه سوم به پایین می‌آید، پاسخ بدهند (منظور طبقه‌ای بود که دفتر رامزفلد در آن قرار داشت.)

شلتون می‌توانست ببیند فری یك آدم خستگی‌ناپذیر با آینده رهبری در پیش‌روی خسته شده بود، تعطیلات آخر هفته را کار می‌کرد و تا نیمی‌از شب بیدار بود وسعی داشت به دانه‌های برف پاسخ گوید.

شلتون مانند صاعقه به طرف دفتر رامزفلد دوید، وارد اتاق شد و رویاروی او ایستاد.

شلتون گفت: «مثل اینکه از کار اسکات فری راضی نیستید، او برای من کار می‌کند و اگر از او راضی نیستید، معنایش آن است که از من راضی نیستید. شما می‌توانید به جای یکی، هر دو ما را کنار بگذارید.»

رامزفلد به نظر آمد یکه خورد و هرگونه طرحی را برای اخراج فری تکذیب کرد.

شلتون به دفتر فری برگشت و گفت: «تو هرگز مرخصی نگرفته‌ای، هرگز یك روز هم تعطیل نکرده‌ای. تو همیشه که من اینجا بودم، تو نیز اینجا بودی. چرا یکی دو روزی مرخصی نمی‌گیری؟»

فری پاسخ داد: «اینها چرت و پرت است، ما حالمان خوب است.»

رامزفلد دستور داد: «دو روز مرخصی بگیر. پنجشنبه می‌بینمت.»

***

فری روز خود را ساعت ۶ صبح، وقتی که به مرکز ملی فرماندهی نظامی می‌رفت تا در جریان تحولات شب گذشته قرار گیرد، پیامها را مطالعه و به اطراف جهان تلفن کند تا از آخرین گزارشها آگاهی یابد، آغاز می‌کرد. او ساعت ۷ شلتون را برای ملاقات ساعت ۸:۳۰ با رامزفلد توجیه، سپس به نمایندگی از ستاد مشاوران نظامی در جلسه بزرگتری که رامزفلد بعداً داشت، شرکت کرد. رامزفلد در آن جلسه دور میز گشت و پرسید: اگر کسی پیشنهادی دارد، ارائه دهد. او گفت: «چیزی برای امروز صبح ندارم، آقای وزیر.» او طبق معمول حرفی برای گفتن نداشت، چون هر چه که می‌دانست اهمیت دارد، آن روز صبح به شلتون گفته بود و شلتون هم اکنون رامزفلد را در جریان قرار داده بود.

رامزفلد به مشاورانش گفت: «فری به جلسه‌های من می‌آید و هرگز یك حرف درست و حسابی برای گفتن ندارد.»

***

در ۲۸ آوریل سال ۲۰۰۱، تلویزیون «ای. بی. سی» یك مصاحبه با بوش درباره ۱۰۰ روز اول حکومتش پخش کرد. «چارلز گیبسون» مصاحبه‌گر از بوش پرسید: آیا ایالات متحده وظیفه دارد از تایوان دفاع کند.

بوش پاسخ داد: «بلی ما وظیفه داریم و چینیها باید این را بدانند.»

«و شما...؟»

«بلی، من این کار را خواهم کرد.»

«با تمام قدرت ارتش آمریکا؟»

«با هر چیزی که برای کمك به تایوان لازم است تا بتواند از خود دفاع کند.»

این یکی از قوی ترین اظهاراتی بود که ایالات متحده تا آن زمان درباره مسئله تایوان کرده بود. چینیها خیلی ناراحت شدند.

رایس به اسکوکرافت که در حکومت پدر بوش شغل او را داشت، تلفن کرد بیاید و رئیس جمهوری را ببیند. اسکوکرافت به‌طور خصوصی با بوش و رایس ملاقات کرد.

بوش ابتدا پرسید: «چگونه از این مهلکه خلاص می‌شوم؟»

بوش پس از گوش دادن به سخنان اسکوکرافت، از او خواست که برای یك مأموریت مخفی به چین برود با رئیس جمهوری (جیانگ زمین) ملاقات کند و سیاست ایالات متحده را برایش توضیح دهد. اسکوکرافت که قرار بود برای کار خصوصی به چین برود، موافقت کرد به نمایندگی از جانب رئیس جمهوری با جیانگ زمین گفتگو کند. او به رهبر چین گفت: سیاست بوش دفاع از تایوان بود، در صورتی که این جزیره بدون هیچ اقدام تحریك آمیزی مورد حمله قرار می گرفت. اما اگر تایوانیها اقدامی می کردند تا اوضاع کنونی را به سود خودشان تغییر دهند، ایالات متحده از آنها دفاع نمی کرد. جیانگ و بوش به نظر آمد راضی شدند، و مأموریت مخفی اسکوکرافت هرگز علنی نشد.

اسکوکرافت از اینکه دولت بوش از گام غلطی که برداشته، نجات یافته، خوشحال بود. از دیدگاه اسکوکرافت و بوش پدر، حرکت کردن از یك موقعیت متوازن و معتدل از اجزای بسیار مهم یك سیاست خارجی قوی و خردمندانه بود و خبر خوبی به‌شمار می‌رفت.

***

تلفنهای روزانه رامزفلد به پاول و رایس داشت دردسر درست می کرد. پاول با همه ارتباطاتش در طول ۳۵ سال خدمت نظامی قبلی اش به‌عنوان مشاور امنیت ملی ریگان و اکنون به‌عنوان دیپلمات ارشد بوش، بیش از شاید هر فرد دیگری در دولت ایالات متحده اطلاعات جمع می کرد. بهترین دوستش، ریچارد آرمیتاژ که حالا معاون وزارت خارجه بود، در جریان ملاقاتها و تماسهای تلفنی‌اش همه چیز را متهورانه جارو می کرد. او می گفت: «دد و دام را غذا بده»، او می خواست هر چیزی که به پاول رد می کرد، عالی باشد.

در تماسهای تلفنی رایس، پاول، رامزفلد، پاول اغلب چیز تازه‌ای از خارج یا زنجیره اطلاعات واشنگتن داشت. او از آن لحظه‌ای که می‌توانست از یك خبر کوچك در رابطه با ارتش که رامزفلد درباره‌اش چیزی نشنیده بود بگذرد، لذت می‌برد. در ملاقاتهای بعدی رامزفلد با شلتون، یك سؤال همیشگی رامزفلد این بود که «چرا پاول این را می‌دانست و من نمی‌دانستم؟» و این اغلب به تغییرات اساسی در جریان اطلاعات منجر می‌شد. دلیل آن چه بود که یك نفر در آنجا در تشکیلات وسیع نظامی چیزی را که بالقوه یا مسلماً مهم بود می‌دانست و آن چیز به دفتر وزیر دفاع راه پیدا نمی‌کرد؟ یکی از سؤالهای محبوب رامزفلد از شلتون این بود: «چطور است که فرماندهان جنگی وقتی برای من کار می‌کنند، با تو صحبت می‌کنند.»

دانه‌های برف به سرعت و بی‌امان می‌آمدند. در یك مرحله فری متوجه شد که نمی‌توانست یك سیستم ردیابی ایجاد کند که بتواند همه آنهایی را که برای ستاد مشترك و ستاد مشاوران نظامی ارسال می‌شدند، زیر نظر داشته باشد. و دلیل آن این بود که رامزفلد دانه‌های برف را تقریباً برای هر کسی، صرف نظر از اینکه درجه یا مقام او در پنتاگون چه بود، می‌فرستاد. دانه‌های برفی که برای دیگران فرستاده می‌شدند، همه یا بخشی از آنها تغییر مسیر می‌دادند به دفتر فری ختم می‌شدند و ناگهان یك تقاضای بزرگ در حالی که تنها چند ساعت برای پاسخ وقت بود، سر و کله‌اش پیدا می‌شد. اما رامزفلد سیستم ردگیری خود را داشت که به پرسشهای بیشتر و دانه‌های برف بعدی درباره اینکه سر دانه‌های برف پاسخ داده نشده چه آمده است، منجر می‌شد.

یك روز کمبون به‌وسیله رامزفلد سرزنش شد و ناله کنان به دفتر کوئین آمد. او پرسید: «من کارم را بد انجام می‌دهم؟»

روز دیگر، کوئین در ضیافت پنتاگون به چنی، معاون رئیس جمهوری نزدیك شد و از او مشورت خواست. چنی گفت: «این چیزی است که من می‌توانم درباره دون رامزفلد به تو بگویم. تو هرگز پیش او اعتباری کسب نخواهی کرد. و تنها اگر او کار بیشتری به تو ارجاع کند، می‌دانی کارت را چقدر خوب انجام داده‌ای. اگر این اتفاق افتاد، وضع تو خوب است.»

همان‌طور که کوئین متوجه شد، رامزفلد در یك مأموریت ضروری و بزرگ بود.

تحت حکومت کلینتون به مدت ۸ سال، رئیس ستاد مشترك و مشاوران نظامی، کنترل پنتاگون را در دست داشتند و رامزفلد تلاش می کرد قدرت را از آنها پس بگیرد و در کنترل درست غیر نظامیان بگذارد. روابط کوئین با فری و دیگر امیران در ستاد مشترك وحشتناك بود. آنها از نظر درجه بالاتر بودند و کوئین متوجه شد که قادر نیست درخواستها و دستورات رامزفلد را با قدرت و فوریتی که صادر شده بودند، به آنها منتقل کند. یك روز فری به کوئین شکایت کرد که رامزفلد و کارکنان غیر نظامی‌اش با آنها ـ ستاد مشاوران نظامی ـ همکاری نمی کنند؛ گویی خود مسئول هستند.

زن و دو دختر کوئین در فاصله یك ساعت و نیم در مریلند جایی که فرماندهی فضایی نیروی دریایی قرار داشت، زندگی می کردند. بنابراین کوئین فقط بخشی از تعطیلات آخر هفته را به خانه می آمد. او سعی کرد خانه‌ای در یکی از پایگاههای محلی نزدیکتر به پنتاگون پیدا کند و در یك نبرد وحشتناك با نیروی زمینی در گیر شد. کمبون مداخله کرد، اما به نظر آمد مبارزه اندکی آزاردهنده بود و کوئین هرگز خانه‌ای در پایگاههای محلی پیدا نکرد. فری فکر کرد این کار مدت مدیدی از وقت و مقدار زیادی از انرژی کوئین را می گیرد و شروع کرد به شکایت کردن از اینکه کوئین کم کاری می کند.

برای کوئین مسئله خانه یك امر پیش‌بینی نشده بود. او احساس کرد نمی تواند کارش را انجام دهد؛ بنابراین رشته امور را خودش به دست گرفت و نزد رامزفلد رفت.

او گفت: «شما باید در اینجا تغییری در دستیاران نظامی خود بدهید. من یك افسر یك ستاره‌ام. سه ستاره و چهار ستاره ایها به حرف من گوش نمی‌دهند. آنها مرا دور می‌زنند. آنها تحمل مرا ندارند. فرهنگم به من اجازه نمی‌دهد به آنها دستور بدهم.

رامزفلد گفت: «نه، ما جمعمان جور است و همین طور کار خواهیم کرد.» اما رامزفلد درباره بی‌نظمی در دفتر خودش به هربیتز شکایت کرد.

همه چیز به کندی حرکت می کرد و او شیوه پاسخ نظامیان یونیفورم پوش را به‌خود دوست نداشت. بنابراین، هربیتز وسایل خود را از دفاتر انتقالی طبقه‌های پایین پنتاگون جمع کرد و به مجموعه دفاتر طبقه رامزفلد رفت تا بتواند ترافیك مردم و نامه‌ها را زیر نظر داشته باشد. او یك میز میان دریاسالار کوئین و دستیار ویژه غیر نظامی رامزفلد، استیو کمبون برای خود انتخاب کرد.

هربیتز پس از هفته‌ها زیر نظر داشتن کارهای کوئین وارد دفتر رامزفلد شد. او گفت: «این فایده ندارد.» که منظورش ارزیابی خود از کوئین بود.

رامزفلد پرسید: «چرا؟»

کوئین یك افسر با لیاقت و شایسته بود، اما در نیروهای مسلح که درجه را می‌شناخت، تك ستاره او کافی نبود. او فقط یك پله بالاتر از ناخدایکم نیروی دریایی یا سرهنگ نیروی زمینی بود و نمی‌توانست به‌عنوان یك همتای افسر سه ستاره در ستاد مشاوران نظامی یا جای دیگر دستور بدهد یا صحبت کند. کوئین به‌وسیله فری و دیگران نادیده گرفته می‌شد. هربیتز گفت که ارتباط میان دستیار نظامی وزیر و مدیر ستاد مشاوران نظامی برای کار پنتاگون حیاتی بود. این یکی از مهم‌ترین روابط در ساختمان بود. از بعضی جهات مهم‌ترین بود و کار نمی‌کرد.

***

در آن بهار، نیروی دریایی اعلام کرد که مانور بمبارانش را در جزیره کوچك «ویکوئز» نزدیك «پورتوریکو» از سر می‌گیرد. این مانور تاریخچه‌ای طولانی و جنجالی داشت. دو سال قبل از آن یك نگهبان امنیتی غیرنظامی در جریان یك تمرین بمباران کشته شده بود، معترضان جزیره را اشغال کردند و نامزد موفق فرمانداری پورتوریکو در سال ۲۰۰۰ اخراج نیروی دریایی را از ویکوئز در رأس برنامه مبارزه انتخاباتی خود قرار داد. رامزفلد به کوئین گفت: «من باید درباره ویکوئز زرنگ باشم. به نیروی دریایی تلفن کن و به آنها بگو می‌خواهم یك جلسه توجیهی تشکیل دهم. نه بیشتر از ۵ تا ۱۰ نقشه. او از جلسه‌های توجیهی ۶۰ اسلایدی، نمایش و گفتگو و مرگ با پریز برق متنفر بود. او دستور یك جلسه توجیهی ۱۰ دقیقه‌ای و بعد ۲۰ دقیقه صحبت را داد. کوئین دستور را به دریاسالاران ارشد عملیاتی نیروی دریایی در پنتاگون و دریاسالار چهار ستاره مسئول ناوگان اقیانوس اطلس منتقل کرد. اورك و صریح بود ـ نه بیش از ۵ یا ۱۰ اسلاید، ۱۰ دقیقه جلسه توجیهی و در پی آن ۲۰ دقیقه بحث درباره موضوع. بحث چیزی بود که ذهن فعال رامزفلد همیشه دوست داشت.

دریاسالار چهار ستاره ناوگان اقیانوس اطلس به زودی با ۸ نفر و ۶۰ اسلاید در دفتر رامزفلد حاضر شد. دریاسالار در نیم ساعت اختصاص داده شده ۱۵ اسلاید را با

رامزفلد که در روی صندلیش چشمانش به سرعت به این طرف و آن طرف در حال حرکت بود، مرور کرد.

رامزفلد گفت: «مجبورم این جلسه را ختم کنم.» او بهانه‌ای آورد و همه را به بیرون هدایت کرد.

او بعداً به کوئین شکایت کرد که «چرا به آنها نگفتی من چه چیز می‌خواستم؟»

کوئین گفت: «بارها و بارها همه چیز را تکرار کردم ـ اما در ذهنشان نقش نبست.»

رامزفلد گفت: «آنها گوش نمی‌دهند، می‌دهند؟»

کوئین تکرار کرد: «فرهنگ اجازه نمی‌دهد یك «یك ستاره» این کار را انجام دهد.»

رامزفلد در مورد ویکوئز به کوئین گفت: «ما جزیره را به آنها پس می‌دهیم و یکی دیگر می‌خریم. این یك کابوس سیاسی و رسانه‌ای است.»

اما رامزفلد شدیداً درباره نیروی دریایی، محل خدمت قدیمی‌اش نگران بود. در جریان اولین روزهای بازگشتش به پنتاگون، زیردریایی نیروی دریایی (یو. اس. اس. گرین‌ویل) مانور روی سطح آب آمدن را در نزدیکی ساحل هاوایی تمرین می‌کرد و با یك قایق ماهیگیری ژاپنی برخورد کرد و ۹ نفر از جمله چند دانشجوی ژاپنی را به کشتن داد. بعد حادثه هواپیمای جاسوسی EP-۳ پیش آمد و اکنون ویکوئز.

در ساعت ۷:۵۱ صبح ۲۷ آوریل، رامزفلد یك دانه برف را دیکته و افکار و احساسات خود را در آن خلاصه کرد.

موضوع: نیروی دریایی

«مشکلات نیروی دریایی ممکن است نظام یافته باشد. اگر وقتی دست به ابتکاری می‌زنید و اشتباه کنید یك چیز است، اما اگر وقتی سر کار می‌روید و اشتباه کنید، چیز دیگری است.»

# ۵

شلتون داشت به شدت دلسرد می‌شد. رامزفلد می گفت؛ شلتون باید توصیه‌های نظامی‌را از طریق وی در اختیار رئیس جمهوری بگذارد. شلتون باز تکرار کرد چون طبق قانون او «مشاور نظامی ارشد» رئیس جمهوری است، نمی‌داند چگونه این کار را بکند. او باید توصیه‌اش را به‌طور مستقیم در اختیار رئیس جمهوری قرار می‌داد.

رامزفلد یك بار در جریان دیداری از تانك، اتاق گردهمایی ستاد مشترك گفت: «شما ارزش افزوده در اختیار کسی نمی گذارید.»

دریاسالار «ورن کلارك»، رئیس عملیات نیروی دریایی، ۵۶ ساله، عینکی و ساعی به دفاع از او برخاست. او گفت: «ما حتی کپیهای همه مطالعاتی را که مشاوران شما انجام می‌دهند، دریافت نمی کنیم» ـ مخصوصاً یك سند بود که به او اجازه داده نشده بود آن‌را ببینند ـ «چگونه از ما می‌خواهید درباره این سند اظهارنظر کنیم، وقتی هرگز آن را ندیده‌ایم.»

رامزفلد به شدت با این اظهارات مخالفت کرد و گفت: «این واقعیت ندارد، این سند دیدنش برای همه شما مجاز است.»

کلارك گفت: «آقای وزیر، من خودم ۳۰ دقیقه قبل به دفتر شما مراجعه کردم که یك کپی از آن سندرا بگیرم، اما دفتر شما این اجازه را به من نداد که آن را ببینم.»

رامزفلد گفت: او مجبور شد دستور دهد مطالعات به این شکل انجام شود، چون ستاد مشاوران نظامی اساساً به درد نخور است. آنها متخصص مطالعات متراکم هستند که ماهها یا بیشتر طول می کشد و خود را به مسائل مهم محدود نمی کنند و اساساً غیرقابل فهم هستند. او گفت: «من نمی توانم یك چیز بدرد بخور از این آدمها بیرون بیاورم.»

کلارك مخالفت کرد. او قبلاً مدیر ستاد مشاوران نظامی بود و گفت: آنها بعضی کارهای بزرگ کرده بودند. او در ادامه گفت: «رامزفلد باید قدر آنها را بداند، اگر تا حالا این کار را نکرده بود، باید اکنون می کرد.»

رامزفلد ریشخندی زد و پس از آن، با کوئین به دفترش رفت.

رامزفلد گفت: «مبارزه رئیس عملیات نیروی دریایی‌ات را آن پایین دیدی.»

کوئین پاسخ داد: «بلی قربان. این اولین بار بود که دیدم یك چهار ستاره سعی کرد شما را به لجن بکشد.»

***

کوئین تلاش دیگری کرد تا خود را خلاص کند؛ «آقای وزیر شما نیاز دارید بزرگ‌ترین و ناقلاترین سه ستاره را در این ساختمان پیدا کنید و دستیار نظامی ارشد خود سازید. و یك جوری نیاز دارید علامت دهید این آدم شما، این رئیس بعدی ستاد مشترك است. بعد دریاسالاران و ژنرالهای دیگر او را جدی خواهند گرفت.»

تنها کاری که رامزفلد کرد، یك لبخند بود.

کوئین بعداً در مصاحبه‌هایش گفت؛ نظامیان یونیفورم‌پوش معتقد بودند که رامزفلد سرگرم تصرف خصمانه جای آنها بود. او گفت: «من یك خائن تلقی می‌شدم.» هربیتز کشف کرد، شاید بهترین نامزد برای جانشینی کوئین، معاون اداره منابع، نیازهای جنگی و ارزیابی عملیات نیروهای دریایی، دریادار «ادموند پی. جیام باستیانی»، یك افسر زیردریایی هسته‌ای بود. جیام باستیانی که اغلب «دریادار جی» خوانده می‌شد ـ زیرا مردم در تلفظ نام او مشکل داشتند ـ یك فارغ‌التحصیل سال ۱۹۷۰ آکادمی نیروی دریایی بود. او قبلاً هدایت NR-1 تنها زیردریایی با قدرت هسته‌ای نیروی‌دریایی برای تحقیق در آبهای عمیق و بعداً فرماندهی یو. اس. اس راسل، یك زیردریایی هسته‌ای حمله سریع را که بعضی از حساس‌ترین و خطرناك‌ترین مأموریتهای پنهانی جنگ سرد، از جمله

جاسوسی روی اتحاد شوروی(سابق) را انجام داده بود، برعهده گرفته بود. او در دهه ۱۹۸۰ دستیار ویژه معاون مدیر سیا و اخیراً نیز ناوگان کامل زیردریایی اقیانوس اطلس نیروی دریایی را فرماندهی کرده بود.

ورن کلارک، رئیس عملیات نیروی دریایی در حال انداختن توپ به سومین سوراخ بازی گلف در یك زمین ورزشی در «تگزهد» در کارولینای شمالی بود که اندکی بعد یك پیام تلفنی دریافت کرد که می گفت؛ در یك زمان خاص به وزیر رامزفلد تلفن کند و این درست زمانی بود که او اولین ۹ سوراخ را تمام می کرد. کلارك یکی از نامحتمل ترین افراد برای ریاست نیروی دریایی بود. او برخلاف ۲۵ تن (از ۲۶ تن) اسلاف خود، یك فارغ التحصیل آکادمی نیروی دریایی ایالات متحده در آناپولیس، مریلند نبود. او یك مسیحی با ایمان قوی و فارغ التحصیل کالج کلیسای انجیلی، یك مدرسه کوچك مذهبی در میسوری بود. او در سال ۱۹۶۸ در اوج جنگ ویتنام به مدرسه نامزدهای افسری رفته، سپس در سال ۱۹۷۲ پس از اولین دوره خدمتش آنجا را ترك کرده و چون افسرانی را که کار در نیروی دریایی را به‌عنوان یك شغل برگزیده بودند قبول نداشت، سال بعد با این باور که نیروی دریایی جایی بود که او باید برای مدتی کوتاه و به‌طور موقت کار می کرد، دوباره به آن پیوسته بود.

کلارك، یك فرمانده در دریا در مناصب مهم ستاد مشاوران برای ژنرال شلتون، در مناصبی مانند مدیر عملیات، یا «جی-۳» ناظر بر همه عملیات نظامی واقعی و بعد مدیر ستاد مشاوران نظامی او خدمت کرده بود. کلارك حدود ۲۵ سال پیشتر، به‌عنوان ناوبان یکم نیروی دریایی، افسر فرمانده قایق توپدار گشتی به نام یو. اس. اس گراند رپیدز (PJ۹۸) بود. افسر اداری او در آن زمان یك ناوبان با درجه پایین به نام اسکات فری، مدیر کنونی ستاد مشاوران نظامی بود.

با اینکه رامزفلد درباره نیروی دریایی و فری مردد بود، اما معتقد بود که دریاسالار کلارك در حال سر و سامان دادن به نیروی دریایی است.

رامزفلد وقتی با دریاسالار کلارك تماس گرفت، گفت: «من یك مشکل دارم که با دستیار نظامی‌ام شکل گرفته است. می دانی صرفاً یك چیزی این وسط درست از کار درنمی آید.»

کلارك گفت: «خوب، من می توانم درك کنم.» او از تقلای دریادار کوئین خبر داشت. «ما هر کاری که نیاز باشد، انجام می‌دهیم. شما به بهترین حمایت در آنجا نیاز دارید که ما در اختیارتان می گذاریم.»

کلارك گفت: «آقای وزیر، من می توانم یك کاری در این باره بکنم. من می توانم به شما اطمینان دهم که فرماندهی گروه ناو هواپیمابر جنگی را که مهم‌ترین کاری است که او با درجه‌ای که دارد می تواند انجام دهد، بر عهده بگیرد. نه صدمه‌ای در کار خواهد بود، نه کسی بی‌اعتبار خواهد شد و به اختیار اوست که بقیه آینده خود را شکل دهد. من این کار را می توانم ظرف چند دقیقه انجام دهم. حالا در نظر بگیریم که این کار انجام شد. ما باید از شما و وزارتخانه‌تان حمایت کنیم و مطمئناً افرادی که آنجا را ترك می کنند، باید مورد حمایت قرار گیرند. بنابراین، این کار را انجام شده در نظر بگیرید.»

«بسیار خوب، ورن، عالی است. متشکرم.»

کلارك داشت گوشی را می گذاشت.

«راستی، ورن، یك دقیقه صبر کن. من باید یك جانشین پیدا کنم.»

«بلی.»

«آنها از یك دریاسالار جی که برای تو کار می کند، صحبت می کنند.»

«آقای وزیر، باید شوخی بکنید.»

«او به درد می‌خورد؟»

«البته، او خوب است. او گروه انتقالی مرا اداره می کرد. او حیرت‌انگیز است.»

کلارك گفت که رامزفلد یك شغل سه ستاره برای دستیار نظامی خود ندارد، اما این را می‌شود حل کرد. او گفت؛ «همان مقررات صادق است. تو باید آن را انجام دهی.»

وقتی او این تلفن را دریافت کرد، دریاسالار جی در دفترش بود.

جیام باستیانی پرسید: «وزیر چه؟»

«وزیر دفاع.»

«من وزیر دفاع را نمی شناسم.»

«خوب، او می خواهد ترا ببیند.»

***

رامزفلد به جیام باستیانی گفت: «من این دو چیز را نوشته‌ام. ممکن است آنها را بخوانید و نقد کنید.»

سند اولی فقط یك صفحه بود، اما دومی حدود چهار صفحه بود که تفاوتهای پنتاگون را میان دوره اول مأموریت رامزفلد در سالهای ۱۹۷۷ـ۱۹۷۵ و سال ۲۰۰۱ نشان می‌داد. نقد اسناد درست از آن نوع امتحانهای کوچکی بود که جیام باستیانی عاشق آن بود، چون مغز وسواسی آموزش دیده او در قدرت هسته‌ای مجبور بود معنای دقیق کلمات را از درون آنها در آورد و کشف کند چه چیزهایی از قلم افتاده است و چه سؤالهایی پاسخ داده شده بودند. او ۴۵ دقیقه وقت صرف کرد. آنها را خواند و نقد کرد. رامزفلد از او دعوت کرد که برای ناهار بماند و روز بعد به او تلفن کرد و از او خواست که دستیار نظامی‌اش شود.

در اوایل ماه مه، دریادار کوئین پنتاگون را ترك کرد تا فرماندهی گروه جنگی ناو هواپیمابر «تروم» را بر عهده گیرد، و دریاسالار سه ستاره جی به‌عنوان دستیار ارشد نظامی به دفتر رامزفلد نقل مکان کرد. یك امتیاز برجسته او که بلافاصله خود را نشان داد، این بود که او به‌عنوان یك فارغ‌التحصیل سال ۱۹۷۰ آکادمی نیروی دریایی از لحاظ درجه، بالاتر از اسکات فری فارغ‌التحصیل سال ۱۹۷۱ آکادمی قرار می گرفت.

***

رامزفلد ماه قبل یك «دانه برف» دو جمله‌ای برای «پل ولفوویتز»، معاون وزارت دفاع فرستاده بود. «شخصی در ایلی نویز این مصاحبه ۲۲ سال پیش را که من درباره دولت صحبت کرده بودم، برایم فرستاد. تو ممکن است دوست داشته باشی آن را بخوانی.» یك فتوکپی مقاله از یك فورچون سال ۱۹۷۹ پیوست آن بود. رامزفلد داشت نظرش را در این باره ابراز می کرد که یك مقام سابق دولتی بودن در جهان تجارت چه حالی می توانست داشته باشد. او درباره ایجاد نیروهای ضربتی، خلاص شدن از شر کارهایی که بازدهی نداشتند و شیوه مدیریت صحبت کرده بود. رامزفلد گفته بود: «من در نیروی دریایی یك معلم پرواز بودم. اولین کاری که معمولاً یك خلبان تازه کار وقتی سوار هواپیماها می‌شود انجام می دهد، این است که فرمان را محکم می گیرد و آن را آن‌قدر فشار می‌دهد که دستش درد می گیرد. با فشاری چنین شدید، هر حرکتی ناگهانی و سریع صورت می گیرد. وقتی

مقامهای دولتی در وضع دشواری قرار می گیرند، گرایشی به انجام همین کار دارند. آنها حرکاتشان تند و سریع، شدیداً کنترل شده، با توجه زیاد همراه خواهد شد.»

بسیاری از غیر نظامیانی که رامزفلد استخدام کرده بود، از اینکه می دیدند او اکنون چقدر شدید پنتاگون را کنترل می کند، حیرت‌زده و نگران بودند. او زندگی روزانه پنتاگون را شدیداً کنترل و با افراد با خشونت رفتار می کرد. رامزفلد، «پاول آ. مور» (۶۳ ساله) اهل جورجیا، با بیش از چهار دهه اقامت در واشنگتن را به‌عنوان دستیار وزیر دفاع در امور قانون گذاری، حلقه کلیدی میان پنتاگون و کنگره انتخاب کرده بود. مور یك تاریخچه طولانی و پر جنب و جوش در واشنگتن داشت، از جمله به‌عنوان یکی از سخنگویان کمیته انتخاب مجدد نیکسون که وظیفه غیر ممکن تکذیب قاطعانه گزارشهای واترگیت را بر عهده داشت، خدمت کرده بود. او می‌دانست برای مردم سخت‌گیر چگونه کار کند. «مور» شغل رابط کنگره بودن را با این شرط که دسترسی مستقیم به رامزفلد داشته باشد، پذیرفته بود. آنها خیلی درباره رسیدن به نمایندگان منتخب مردم صحبت کرده بودند.

کمتر کسی کنگره را بهتر از مور می‌شناخت یا می‌دانست چگونه این ماشین را روغن‌کاری کند تا بهتر کار کند. اما رامزفلد عضو سابق کنگره به این کار علاقمند نبود. مور از تنفر رامزفلد از کنگره در تعجب بود. او سعی نکرد احساس خود را پنهان سازد.

رامزفلد در یك رویارویی علنی با سناتور پرجوش و خروش جمهوریخواه ایالت «مین»، «سوزان کولینز» به شیوه‌ای که حتی برای او حیرت انگیز بود، او را تحقیر کرد. صدای کولینز برای یك لحظه به لرزه در آمده بود. مور بعدها به رامزفلد پیشنهاد کرد به او تلفن و مسائل را رفع و رجوع کند.

رامزفلد گفت: «بر شیطان لعنت، او باید از من عذرخواهی کند.»

یك بار دیگر، مور پیش نویس نامه تندی را دید که رامزفلد به «آیك اسکلتون»، نماینده ارشد دموکرات از میسوری، عضو کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان نوشته بود.

مور توصیه کرد که ملایم ترش کند.

رامزفلد به او گفت: «اگر به مردم اجازه دهی با تو بد رفتاری کنند، این کار را دوباره و دوباره می کنند.»

مدیریت جدی رامزفلد تقریباً خنده‌آور بود. در یک مورد او رهبری یک هیئت کنگره را در مراسم خاکسپاری «فلوید اسپنس» عضو مجلس نمایندگان که برای سه دهه یک باز هوادار پنتاگون بود، در کلمبیا، کارولینای جنوبی برعهده داشت. مور ترتیب جاهای نشستن را در هواپیماهای رامزفلد طبق آنچه در کنگره انجام شده بود، برپایه ارشدیت داده بود.

رامزفلد اعلام کرد: «من این را نمی‌خواهم»، و شخصاً جاهای نشستن را دوباره تعیین کرد و «دانکن‌هانتر» نماینده جمهوریخواه کارولینا را که به زودی رئیس کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان می‌شد، در عقب گذاشت.

در ماه مه، سناتور می‌سی‌سی‌پی، «ترنت‌لات»، رهبر اکثریت می‌خواست یکی از مشاوران سابقش دستیار وزیر نیروی دریایی در امور آموزشی شود. آنجا یک تأسیسات بزرگ کشتی‌سازی در پاسکاگولا می‌سی‌سی‌پی بود، در نتیجه برای «لات» در عالم سیاست به منزله زادگاه و ایالت به‌شمار می‌رفت.

«استیو هربیتز»، نامزد دیگری را در نظر داشت، شخصی که فکر می‌کرد باتجربه‌تر بود و تلاش می‌کرد نامزد خود را به تأیید برساند. هربیتز نقشه کشیده بود پنتاگون را تا اواسط مه ترک کند، به زادگاهش در فلوریدا برود. طبق بعضی مقررات سری‌برای پیمانکاران دولت، حتی روشن نبود او بتواند پس از ۱۵ مه در پنتاگون بماند.

«لات» ظاهراً درباره رفتن الزامی هربیتز چیزی نمی‌دانست و جلو تأیید خیلی از انتصابهای وزارت دفاع را گرفت.

«لات» به رامزفلد گفت: «اگر می‌خواهی افرادت تأیید شوند، هربیتز را به فلوریدا باز گردان.»

وزیر دچار یک گرفتاری شده بود. او به مور گفت: «اگر به این باجگیری تن در دهم، همیشه دچار باجخواهی خواهم شد.» او هربیتز را احضار کرد، او گفت: «تو نمی‌توانی بروی.» ۱

«چرا؟»

«چون نباید به نظر آید من تسلیم «لات» شده‌ام.»

اما، سرانجام مدت مأموریت هربیتز به سر آمد، و او برای مدتی به فلوریدا بازگشت، کارکنان غیرنظامی پنتاگون نیز به زودی به‌وسیله سنا تأیید شدند.

رامزفلد در پرینستون یك قهرمان کشتی در وزن ۱۵۴ پوند بود، و «مور» تقریباً هر گفتگویی را با او یك مسابقه کشتی یافت. چه کسی در رأس قرار می‌گیرد؟ چه کسی آن کس دیگر را زمین خواهد زد؟ یك بار «مور» از رامزفلد درباره بازی گلفش سؤال کرد. او گفت: «من آن را مانند کشتی بازی می‌کنم.» مور این را به این معنا گرفت که رامزفلد چوب را خیلی محکم می‌گرفت و شدید به توپ می‌زد. از اشتباههای کلاسیك در گلف.

***

وزیر از آنچه از این ساختمان بیرون می‌آمد، راضی نبود؛ بنابراین پیش‌نویس یك شهادت آتی کنگره را در مورد استراتژی جدید دفاعی برای یکی از بهترین دوستانش، «کنث آدلمن» فرستاد.

آدلمن ابتدا در سال ۱۹۷۰ وقتی رامزفلد ریاست اداره فرصت اقتصادی، (یك مؤسسه ضدفقر فدرال) را تحت حکومت ریچارد نیکسون برعهده داشت، برای رامزفلد کار کرده و یکی دیگر از دستیاران رامزفلد در اداره فرصت اقتصادی دیك چینی بود. آدلمن همچنین دستیار ویژه غیرنظامی رامزفلد طی اولین دوره وزارت دفاع وی بود، و بعد به‌عنوان رئیس مؤسسه کنترل تسلیحات و خلع‌سلاح در دولت ریگان کار کرد. آدلمن دکترای تئوری سیاسی داشت و یك «باز صریح‌اللهجه» هوادار نظامیان محسوب می‌شد.

آدلمن و همسرش پیش از هر مراسم شروع به کار «خوب» ـ منظور شروع به کار رؤسای جمهوری جمهوریخواه ـ یك میهمانی شام با لباس رسمی ترتیب می‌دادند. رامزفلد و چنی به‌طور مرتب شرکت می‌کردند. اما در سال ۱۹۸۱، رامزفلد می‌خواست پیش از مراسم شروع به کار رونالد ریگان، یك صبحانه دیروقت در باشگاه سوارکاری بخورد و به آدلمن دستور داد که یك نفر تازه را دعوت کند و مطمئن شود او به این مراسم علاقمند است.

آدلمن، پروفسور دانشگاه «جانز هاپکینز» به نام «پل ولفوویتز» را آورد که در دولت کارتر، معاون دستیار وزیر دفاع بود. پس از صبحانه، رامزفلد و چنی هر دو گزارش

دادند که خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بودند. آنها در شگفت بودند که ولفوویتز از کجا آمده بود و چگونه این همه می دانست.

پس از آن، خانواده‌های رامزفلد و آدلمن اغلب تعطیلات را با هم می گذراندند.

در خانه‌های رامزفلد در تائوز و سانتافی، و آپارتمانش در شیکاگو اقامت می کردند. رامزفلد در سال ۱۹۸۶ آدلمن را به خانه ییلاقی خود در جمهوری دومینکن برد.

رامزفلد به آدلمن گفت: «تصمیم دارم نامزد ریاست جمهوری شوم، از تو می‌خواهم کمکم کنی.»

آدلمن اعتراض کرد: «این یك کار تخصصی است.» او هیچ چیز درباره اداره یك مبارزه انتخابات ریاست جمهوری نمی‌دانست.

رامزفلد گفت: «یاد می گیری.»

به هیچ وجه، رامزفلد به یك آماتور نیاز نداشت.

«تو می توانی اعلامیه‌ها را صادر کنی.»

آدلمن خندید؛ «نه، تو می توانی خودت این کار را انجام می‌دهی.»

«پس می توانی سخنرانیها را بنویسی.»

«نه، من قبلاً این کار را کرده‌ام.» او البته از نامزدی دوست قدیمی‌اش حمایت و به او کمك کرد. اما او مبارزه را اداره نکرد.

تمایل رامزفلد به رئیس جمهوری شدن اوایل سال بعد، وقتی او نتوانست پول جمع کند از بین رفت، اما دوستی شان گسترش یافت.

اکنون، آدلمن ۵۴ ساله پیش نویس شهادت رامزفلد را برای معرفی استراتژی دفاع ملی جدید را خواند. او در یك «دانه برف» سه صفحه‌ای با خط خود برای رامزفلد نوشت: «این شهادت خیلی خوب پیش می‌رود، اما هنوز به‌عنوانی برای معرفی استراتژی جدید وزیر نیاز دارد.» او این عنوان را پیشنهاد کرد: «یك حاشیه امنیتی برای آمریکا.»

او همچنین دو هشدار داد؛ «پس از اینکه مردمسالاریهای ما دو غول استبداد، نازیسم و کمونیسم را شکست دادند»، آمریکاییها رسیدن به عصر صلح را انتظار داشتند. آدلمن با اشاره به اینکه در سال ۱۹۱۴ نیز چنین انتظاری حاکم بود، گفت: اما نه با این

سرعت. آدلمن به نقل از وینستون چرچیل جوان، اما مانند همیشه، خردمند که به نیشخند چنین خوش‌بینی را مسخره کرده بود، گفت: «خوب که فکرش را بکنی، جنگ در سده بیستم خیلی احمقانه و خیلی مضحك است... تمدن، چنین خطرهایی را از سر گذرانده است. . . وابستگی کشورها به یکدیگر... و حس حقوق عمومی، تسلیم شدن در برابر چنین کابوسهایی را غیرممکن ساخته است.» آدلمن توجه داد؛ «چرچیل نکته اصلی را با دادن حالت تمسخرآمیز به صدایش ادا کرد: آیا کاملاً مطمئنی؟ اگر اشتباه بکنی، باعث تأسف خواهد بود.»

آدلمن افزود: «مایه تأسف بود که جنگ جهانی اول درست همان سال روی داد، تا با یك جنگ دوم حتی فجیع‌تر دنبال شود. جنگهای غیرقابل تصور به فاجعه‌های باورنکردنی تبدیل می‌شوند. مرگ حدود شصت میلیون نفر نشان داد در اشتباه بودن چقدر زیاد مایه تأسف خواهد بود.»

رامزفلد در حاشیه نقل‌قول از چرچیل نوشت: «استفاده شود.»

جمله آخر یادداشت آدلمن می‌گفت؛ در جایی اضافه شود: درباره ندانستن اینکه تهدید از کجا خواهد آمد ـ عامل ناشناخته، جانشین و بعد سلف من، دیك چنی وقتی سر کار آمد، نمی‌توانست حتی تصور کند که رویارویی نظامی اصلی او با عراق کشور آن زمان دوست خواهد بود. به این کشور هرگز در شهادت تأیید چنی اشاره نشد و هیچ سناتوری به فکرش نرسید درباره عراق از او هیچ سؤالی بکند.

رامزفلد در دانه برف ۱۶ مه خود درباره نظرات آدلمن نوشته بود: آنها «درجه یك» هستند و باید به سخنرانی اضافه شوند.

دوازده روز بعد، در یك سخنرانی روز یادبود قربانیان جنگ، رامزفلد از نقل‌قول چرچیل به‌طور کامل استفاده کرد و بعد افزود: «انتظار پایان جنگها را در سده بیست و یکم داشتن، خیلی بیشتر از یك احساس تأسف خواهد بود.»

ده روز بعد، رامزفلد از سخنان چرچیل در یك گردهمایی ناتو در بروکسل استفاده کرد. او در شهادتش درباره استراتژی دفاعی در سنا خاطرنشان کرد؛ چنی در شهادت تأیید در سال ۱۹۸۹ از عراق نامی نبرده بود، و از کلمه «حاشیه امن» آدلمن برای روشن کردن استراتژی خود استفاده کرد.

در ماه مه، شاهزاده عبدالله، ولیعهد عربستان سعودی یک دعوت را برای دیدار از کاخ سفید به‌طور علنی رد کرد و گفت: ایالات متحده از دیدن وضع فلسطینیان عاجز است. ولیعهد سعودی همچنین افزود: آنها نمی‌بینند سر کودکان، زنان، سالخورده‌های فلسطینی چه دارد می‌آید- تحقیر، گرسنگی؟

در اول ژوئن، یک بمب گذار انتحاری به یک باشگاه شبانه در تل آویو حمله کرد، ۲۱ نفر را کشت، که بزرگترین حمله در ۹ ماه گذشته بود. بوش در واکنش گفت: «من این حمله فجیع در تل‌اویو را به قوی‌ترین شکل محکوم می‌کنم. هیچ توجیهی برای حملات بی‌معنی به غیر نظامیان بی‌گناه وجود ندارد.» دو روز بعد، شاهزاده بندر و رهاب مسعود شام را در اقامتگاه کاخ سفید با بوش، پاول و رایس صرف کردند.

بندر یک گزارش طولانی کلی از اینکه جهان عرب درباره ایالات متحده چه فکر می‌کرد، با خود آورد. جلسه کامل و فوق‌العاده‌ای بود برای آموزش بوش از هر چه که در جهان باید گفته می‌شد- البته از دیدگاه سعودی- جلسه‌ای ۵ ساعته که از ساعت ۷ بعدازظهر آغاز شد و بوش را تا خیلی بعد از ساعت خوابش بیدار نگاه داشت.

بندر گفت: «اوضاع در خاورمیانه داشت وخیم‌تر می‌شد. این ادامه وخامت اوضاع به تندروها در هر دو طرف فرصت خواهد داد تا رشد کنند و آنها تنها برنده‌ها خواهند بود. ایالات متحده و اعراب متصله- میانه‌روها دوست- بهای سنگینی پرداخت خواهند کرد.» او ادامه داد: «تردیدی نیست کشورهای میانه‌رو عرب و ایالات متحده جنگ رسانه‌ای و افکار عمومی اعراب را باخته‌اند. آنچه متوسط مردم عرب هر روز می‌بینند، دردآور و ناراحت کننده است. زنان، کودکان، سالخورده‌ها به‌وسیله اسرائیل کشته و شکنجه می‌شوند.»

واحدهای نظامی اسرائیل، اغلب مسلح به سلاحهای ساخت ایالات متحده به‌عنوان تلافی حمله‌های فلسطینی به خاك فلسطین حمله می‌کردند. سال پیش از آن یك پسر بچه فلسطینی درحالی که پدرش سعی داشت خود را سپرش قرار دهد، کشته شده بود؛ تصویری که بارها و بارها در تلویزیونهای اعراب پخش شد.

بندر گفت: این تصویر به تصویری که ایالات متحده پشت اسرائیل ایستاده و هدفش نابودی حکومت و اقتصاد فلسطین است، اضافه شد. «ادامه استفاده از سلاحهای

ساخت آمریکا علیه غیر نظامیان فلسطینی، علیه مؤسسه‌ها و نهادهای فلسطینی برای افکار عمومی تأیید می کند که مقاومت در برابر اشغالگران اسرائیل با همه ابزار در ذهن اعراب کوچه و بازار یك امر قانونی و مشروع است.» بوش، پاول و رایس سعی کردند حرفهای او را رد کنند، اما بندر ادامه داد. او الزاماً نه درباره واقعیتها بلکه برداشتها سخن می گفت. او گفت: «این برداشتها در ذهن اعراب به واقعیت تبدیل می‌شوند و این اثر ویرانگر و شدیداً خطرناکی برای منافع ایالات متحده در منطقه خواهد داشت. و متأسفانه، برداشتی که جهان عرب اکنون از ایالات متحده، تنها ابر قدرت در این جهان دارد، نه از یك کشور با هدف درست و مناسب، بلکه کشوری کاملاً هوادار اسرائیلیهاست.» بندر به نمونه‌های محکوم کردنهای خشونت به‌وسیله ایالات متحده وقتی اسرائیلیها کشته می‌شدند ـ همان‌طور که بوش دو روز پیش کرده بود ـ و همزمان سکوت کامل وقتی حادثه مشابهی اتفاق می‌افتاد که به کشتن فلسطینیها منجر می‌شد، اشاره کرد. او گفت: «این کار کشورهایی مانند عربستان سعودی، مصر و اردن را که خیلی به ایالات متحده نزدیك هستند، فلج می کند.»

بندر گفت: این کشورها روابط ویژه میان ایالات متحده و اسرائیل را درك می کنند، اما به نظر می آید که این روابط یك طرفه است. «ایالت متحده باید راهی پیدا کند تا اقدامهای دولت اسرائیل و منافع خود را در منطقه از هم جدا سازد.» او گفت: وخامت کلی اوضاع منطقه حتی اوضاع داخلی را در اردن به خطر انداخته بود و در نتیجه موقعیت ملك عبدالله از نظر داخلی متزلزل است. رئیس‌جمهوری مبارك نیز وضع بسیار دشواری دارد. او در یك تأیید شدیداً غیر عادی اما با احتیاط گفت: حتی در عربستان سعودی، برای نخستین بار در ۳۰ سال ما با یك اوضاع داخلی سؤال‌برانگیز روبه‌رو هستیم.

بندر می‌دانست کدام دکمه را فشار دهد. او گفت: ادامه وخامت اوضاع یك فرصت طلایی برای صدام حسین ایجاد می کند. اول؛ یك بحران نفتی ساختگی به‌وجود می آورد و بازار را ناآرام کند و دوم اینکه، تقاضای مدام او برای جهاد علیه صهیونیست دشمن و امپریالیسم آمریکا یك زمینه بسیار متزلزل ایجاد می کند. او گفت: در این حالت، اعراب کوچه و بازار بویژه «در غیبت مداخله واقعی و حقیقی آمریکا و سیاستهای متوازن خود وارد عمل می‌شوند.» او گفت: سقوط حکومت فلسطین، «به علاوه از دست رفتن

امید میان فلسطینیها اوضاع بسیار خطرناك و دشواری نه تنها برای ایالات متحده و حکومتهای میانه‌رو عرب، بلکه حتی اسرائیل به‌وجود خواهد آورد.»

بندر به انتقاد تندوتیز از سیاست اسرائیل در ویران کردن خانه‌های هر کسی که در عملیات تروریستی علیه اسرائیل شرکت داشت، پرداخت. او گفت: «آقای رئیس‌جمهوری فکر می کنید واکنش آمریکاییها چه خواهد بود؟ اینکه بروید و همه خانه‌های خانواده مك‌وی را که بمب گذاری در «اوکلاهما سیتی» را انجام داد، ویران کنید؟»

بندر داشت ملتمسانه سخن می گفت: «آقای رئیس‌جمهوری، شما باید کاری بکنید. منظورم این است شما دارید ما را از بنیاد می کُشید. ما داریم از راست و چپ قتل‌عام می‌شویم و شما هیچ کاری نمی کنید.»

بوش به شدت از یاسر عرفات، رهبر فلسطینیان و تصمیم او در آخرین دقیقه به خارج شدن از یك مذاکره برای دستیابی به راه‌حلی با اسرائیل انتقاد کرده بود. بوش گفت: عرفات یك دروغگو است؛ کارکردن با او غیرممکن است. وی قابل اعتماد نیست و من با او مذاکره نخواهم کرد.

بندر گفت: «عالی است. او یك دروغگو است. ما این را می‌دانیم. شما هم می‌دانید.»

پیام نهایی بندر این بود: «منطقه دارد می جوشد و هر روز شدیدتر و شدیدتر می‌شود.»

***

در ۱۶ ژوئن، بوش برای ملاقات با ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهوری روسیه، به‌عنوان بخشی از نخستین سفرش در مقام ریاست‌جمهوری به خارج در اسلوونی بود. رئیس‌جمهوری با «دونالد بی‌انزه‌نات» یك رفیق قدیم گروه اخوت که تنها ۱۰ روز قبل به‌عنوان رئیس تشریفات وزارت خارجه سوگند خورده بود، در فرودگاه منتظر ورود پوتین ایستاده بودند. هر دو مرد عضو کلاس ییل سال ۱۹۶۸ و از اعضای اپسیلون دلتاکا مشهور به «دك» بودند. نخستین اشاره به نام بوش در نیویورك تایمز، در نوامبر ۱۹۶۷ به‌وسیله یك رئیس سابق «دك» در دفاع از سوگندهای جدید برادری با یك چوب لباسی داغ صورت

گرفته بود.

بوش در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۲ گزارش زیر را از صحبتش با «انزه‌نات» درحالی که در قلعه سده شانزده اسلوونی منتظر یك رئیس کشور خارجی بود، به من داد. بوش، انزه‌نات را با نام برادریش صدا کرد و گفت: «شگفت‌انگیز است، انزو، این طور نیست؟»

«بلی، آقای رئیس جمهوری.»

«از خانه دك در ییل یك راه طولانی است.»

«بلی آقای رئیس جمهوری.»

# ٦

در ۱۰ ژوئیه ۱۹۸۱، مدیر سیا «جورج تنت» با رئیس ضد تروریسم خود «کوفر بلاك» در مرکز سیا ملاقات کرد تا آخرین گزارشها را درباره اسامه بن لادن و سازمان تروریستی‌اش (القاعده) بررسی کنند. بلاك بررسی را با شرحی از ارتباطات ره‌گیری شده و سایر اطلاعات بسیار محرمانه که احتمال فزاینده حمله القاعده را به زودی به ایالات متحده نشان می‌داد، آغاز کرد. اینها انبوهی از اطلاعات تکه‌تکه و نامشخص بودند که به هر حال یك پرونده قانع کننده به‌وجود می‌آوردند؛ آن‌قدر قانع کننده برای تنت که او تصمیم گرفت او و بلاك باید فوراً به کاخ سفید بروند. تنت از داخل اتومبیل به کاندولیزا رایس تلفن کرد و گفت که او نیاز دارد همین الان او را ببیند. هیچ راه عملی وجود نداشت که رایس بتواند یك چنین تقاضایی را از مدیر سیا رد کند.

ماهها بود که تنت به رایس فشار می‌آورد یك سیاست روشن ضد تروریسم، شامل دستورات ویژه رئیس جمهوری که بتواند به سیا اختیارات قوی‌تری برای اقدام محرمانه علیه بن لادن بدهد، تنظیم کند. شاید یك حضور پرشور و هیجان ـ بلاك آن را یك جلسه دور از «جریان عادی» فراتر از دیدارهای هفتگی عادی با رایس می‌دید ـ توجه او را جلب می‌کرد.

تنت خواب را بر سر اطلاعاتی که اخیراً دیده بود، به خود حرام کرده بود؛ البته

اطلاعات قاطع و روشنی وجود نداشت، اما داده‌ها آن‌قدر فراوان بودند که شم یك افسر اطلاعاتی را فوراً وامی‌داشت که فکر کند یك چیزی درست نیست. او و بلاك امیدوار بودند بتوانند عمق نگرانی‌شان را منتقل و رایس را مجبور کنند دولت را به اقدام فوری وادار سازد.

تنت ۴۸ ساله، پسر قوی‌هیکل معاشرتی یك خانواده مهاجر یونانی، چهار سال بود که رئیس سیا بود. او تنها عضو دولت کلینتون بود که در شورای امنیت ملی جرج دبلیو بوش خدمت می‌کرد و از این‌رو تنها عضو شورای امنیت ملی بود که در نوامبر و دسامبر ۱۹۹۹، درست پیش از هزاره، که یك رشته توطئه القاعده کشف شد، خدمت کرده بود.

در سال ۱۹۹۹، مؤسسه امنیت ملی، تلفن یك متحد بن‌لادن را ردیابی کرده بود که می‌گفت: «زمان آموزش پایان یافته است.» این ردیابی به شکست حملات در اردن و اسرائیل منجر شده بود. احمد رسام یك جهادگر ۳۲ ساله الجزایری که پیش از کریسمس ۱۹۹۹ سعی کرده بود از کانادا وارد ایالات متحده شود، با مواد منفجره برای حمله به فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس دستگیر شده بود. تنت به پایگاههای جنگی سیا آماده‌باش داده بود. او در تلگرافی پیش از آغاز هزاره گفت: «مردم آمریکا روی شما و من برای هر اقدام درستی که برای حراست از آنها در طول این مدت به عمل آوریم، حساب می‌کنند». او به رئیس جمهوری (کلینتون) هشدار داد که حملات ممکن است ۱۵ تا ۲۰ مورد باشند. او با رؤسای ۲۰ سرویس اطلاعاتی مهم کشورهای دوست صحبت کرد، عملیاتی ضد تروریستی و بازداشتهایی را در ۸ کشور موجب شد.

اکنون، تنت فکر کرد چیزی مشابه، شاید خیلی بدتر را می‌دید. مؤسسه امنیت ملی صحبتهای ترسناکی میان افراد بن‌لادن ـ در کل بیش از ۳۴ مورد ـ ضبط کرده بود که آنها اظهارات نگران‌کننده‌ای درباره نزدیك شدن به «ساعت صفر» و اعلام اینکه «یك چیز تماشایی در راه است» ایراد کرده بودند. ده روز پیشتر، در ۲۰ ژوئن، تنت به همه رؤسای ایستگاههای خود دستور داده بود اطلاعات مربوط به القاعده را با دولتهای دوست محلی در خارج در جریان بگذارند و به آنها بگویند سرویسهای اطلاعاتی شان باید سلولهای مظنون تروریستی را در کشورهای‌شان مختل سازند. تنت همچنان کاری که در سال ۱۹۹۹ کرده بود، در سوم ژوئیه با تلفن یا تماس شخصی با رؤسای حدود ۲۰ سرویس

اطلاعات خارجی دولت تکرار کرد و از آنها خواست که متهمان شناخته شده القاعده را در کشورهایشان بازداشت کنند و اعضای سلولهای تروریستی دیگر وابسته به القاعده را مورد حمله قرار دهند.

آنها نمی‌دانستند حادثه چه زمانی، کجا یا چگونه اتفاق می‌افتد، اما تنت احساس کرد سروصدای زیادی در سیستمهای اطلاعاتی وجود داشت. ۲ هفته پیش‌تر، او به «ریچارد آ ـ کلارك» مدیر ضد تروریسم شورای امنیت ملی گفته بود: «این حس ششم من است. من آن را احساس می کنم که دارد اتفاقی می‌افتد. این اتفاق بزرگی خواهد بود». اما تنت در دست یافتن به یك طرح اقدام فوری بن‌لادن دشواری داشت و دلیل آن تا اندازه‌ای این بود که رامزفلد همه رهگیریهای مؤسسه امنیت ملی و اطلاعات دیگر را زیر سؤال برده بود. او سؤال کرده بود: «ممکن است همه اینها یك نیرنگ بزرگ باشند؟» شاید طرحی برای ارزیابی واکنش و دفاع ایالات متحده بود. تنت مؤسسه امنیت ملی را وادار کرده بود همه رهگیریها را بررسی کنند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که همه پیامهای واقعی مربوط به القاعده است. در ۳۰ ژوئن، یك اطلاعیه اجرایی کوتاه بسیار محرمانه اطلاعاتی با عنوان: «تهدیدهای بن‌لادن واقعی هستند»، دریافت کردند.

تنت امیدوار بود تقاضای ناگهانی‌اش برای یك ملاقات فوری، رایس را تکان دهد. وبلاك ۵۲ ساله، یك مأمور مخفی کهنه کار با موهای کم‌پشت و صدای به‌طرز عجیبی آرام و رفتاری که یك «کارل راو» بلندقدتر را به یاد آدم می‌آورد، وقتی رایس را دیدند، دو نکته اصلی برای گفتن داشتند: اول اینکه القاعده به منافع آمریکا، احتمالاً در داخل خود ایالات متحده حمله می کرد. بلاك تأکید کرد: این معادل یك هشدار کلی است که معنایش این است مشکل آن‌قدر جدی است که یك طرح و استراتژی جامع را ایجاب می کند. و نکته دوم اینکه: این یك مشکل مهم سیاست خارجی بود که نیاز داشت فوراً به آن رسیدگی شود. آنها نیاز داشتند درست همین الان، همین لحظه اقدامی-پنهانی، نظامی، هرچه که ممکن بود-برای خنثی کردن بن‌لادن به عمل آورند.

دو مرد به رایس گفتند: ایالات متحده منابع انسانی و فنی در اختیار دارد و همه اطلاعات ما محکم و یك‌پارچه است. بلاك اذعان کرد، بعضی از آنها «طلسمهای»

نامطمئنی بودند، اما اغلب همین «طلسمها» بهترین راهنما بودند. هر دو احساس کردند نمی توانند منظور خود را به رایس بفهمانند. رایس مؤدب بود، اما آنها احساس کردند که وی به آنان اعتنایی نکرد. بوش گفته بود؛ نمی خواست با جوخه‌های ضدتروریستی با حشرات رو به‌رو شود. همان‌طور که همه می‌دانستند یك طرح منسجم برای اقدام مخفی علیه بن‌لادن در دست اقدام بود، اما مدتی طول می کشید تا آماده شود. در جلسه‌های پشت در بسته اخیر همه اقدامات تشکیلات شورای امنیت ملی علیه بن‌لادن مورد بررسی قرار گرفته بود. از جمله استفاده از یك سلاح جدید مخفی وسیله نقلیه شکارگر هوایی بدون سرنشین، یا زنبور نر، که می توانست با شلیك موشکهای «هل‌فایراویا» معاونانش را بکشد. به نظر می آمد یك راه‌حل شدنی بود، اما یك بحث شدید درباره اینکه چه کسی قیمت آن را می‌پرداخت و چه کسی اجازه شلیك آن را می‌داد، میان سیا و پنتاگون جریان داشت. گذشته از آن، رایس به نظر آمد توجه‌اش روی اولویتهای دیگر دولت، به‌ویژه سیستم دفاع موشکی بالستیك که بوش در مبارزه انتخاباتی‌رویش تأکید کرده بود، متمرکز است. او در دنیای دیگری قرار داشت.

تنت با احساس سرخوردگی جلسه را ترك کرد. هر چند رایس حرفهایشان را خوب شنیده بود، اما هر اقدام فوری به معنای خطری بزرگ بود. بلاك احساس کرد این تصمیم «که فعلاً به برنامه‌ریزی ادامه دهید»، یك شکست دائم سیاست‌گذاری است. رایس و گروه بوش خواب زمستانی‌شان بیش از حد طول کشیده بود. او بعدها گفت: «افراد بالغ نباید سیستمی مانند این داشته باشند».

بلاك با خود حساب کرد که اگر آنها ۵۰۰ میلیون دلار از بودجه عملیات مخفی و اجازه رئیس جمهوری را برای کشتن بن‌لادن همان موقع به او داده بودند، او می توانست اگر او را نمی کشت، گامهای بلندی در این راه بردارد. بن‌لادن از یك پناهگاه در افغانستان که به‌وسیله طالبان تندرو اداره می‌شد، فعالیت می کرد. اقدام مخفی احتمالی دیگر، یك اندیشه مجرد نبود. سیا طی سه سال گذشته ـ و آخرین بار در مارس ۲۰۰۱ ـ پنج بار گروههای شبه نظامی‌را برای کار با ائتلاف شمال ضد طالبان، یك فدراسیون نامنسجم از شبه نظامیان و قبایل شمال در داخل افغانستان مستقر کرده بود. سیا حدود ۱۰۰ منبع اصلی و فرعی‌داشت که در سرتاسر افغانستان فعالیت می کردند. فقط کافی بود پول و اجازه را به او

بدهند و او ممکن بود که می تواند سر بن لادن را در یك جعبه برای آنها بیاورد.

***

به جلسه ۱۰ ژوئیه ۲۰۰۱ با تنت، بلاك و رایس در گزارشهای مختلف تحقیقات درباره حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده هیچ اشاره ای نشد، اما این جلسه در ذهنهای هر دو (تنت و بلاك) به‌عنوان تلخ ترین هشداری که درباره بن لادن و القاعده به کاخ سفید داده بودند، باقی ماند. اگرچه مأموران تحقیق به همه گزارشهای این جلسه دسترسی داشتند، اما بلاك احساس کرد چیزهایی بود که کمیسیونهای تحقیق می خواستند درباره‌شان بدانند و چیزهایی که نمی خواستند درباره‌شان چیزی بدانند. این چیزی بود که در تحقیقات اتفاق افتاد، سؤالهایی بود که آنها می خواستند بپرسند و سؤالهایی که نمی خواستند بپرسند.

«فیلیپ زلیکو»، مدیر اجرایی پرخاشگر کمیسیون ۱۱/۹ که درباره این حمله‌های تروریستی تحقیق می کرد، و یك استاد دانشگاه ویرجینیا که با رایس کتابی درباره آلمان نوشته بود، چیزهایی درباره جلسه ۱۰ ژوئیه می‌دانست. در حقیقت تنت و بلاك آن روز خواستار اقدام فوری شدند، اما برای زلیکو روشن نبود منظور آنها چه نوع اقدام فوری بود.

هشدار استراتژیکی که تنت و بلاك دادند، فاقد جزئیات بود. چه زمانی؟ کجا؟ چگونه؟

گذشته از آن، زلیکو نتیجه گرفت که برنامه‌ریزی برای اقدام پنهان به منظور دنبال بن لادن در پناهگاهش در افغانستان رفتن، در حقیقت با سرعتی نسبتاً زیاد پیش نرفته بود. در حقیقت، رایس یك دستورالعمل امنیت ملی‌ریاست جمهوری برای آغاز جنگ پنهان علیه بن لادن داشت که قرار بود در ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ برای بوش فرستاده شود. این دستورالعمل ۹ـ NSPD بود، یعنی پیش از آن هشت مسئله سیاست خارجی دیگر رسماً مورد بحث قرار گرفته، روی آن توافق شده و به‌عنوان سیاست دولت پیش از طرح دنبال بن لادن رفتن به امضای رئیس جمهوری رسیده بودند.

***

رامزفلد تعطیلات آخر هفته را کار کرد. یك روز شنبه در اوایل اوت ۲۰۰۱، او

شلتون، مدیر عملیات، و همه رؤسای بخش را که در طراحی ۶۸ نقشه جنگی مسکوت گذاشته شده از جمله نقشه‌های مهم جنگی برای عراق و کره شمالی مداخله داشتند، احضار کرد. جلسه کشنده‌ای بود. رامزفلد می‌خواست فرضها را بررسی کند. او در مصاحبه‌ای به من گفت؛ «من آنجا نشستم و این افراد نمی‌توانستند باور کنند. بیشتر روز طول کشید. و بعد یك سرهنگ سر و کله‌اش پیدا می‌شود و به بررسی فرضها می‌پردازد و من با آنها درباره‌شان بحث و گفتگو می‌کنم. و بعد یکی دیگر وارد می‌شود و ما آنها را یکی پس از دیگری بررسی می‌کنیم». تأیید رسمی وزیر دفاع و رئیس جمهوری برای این طرحها در بعضی موارد ۴ یا ۵ سال از عمرش می‌گذشت. رامزفلد با انزجار یادآور شد: «اما در این مدت حتی یك بار در دفتر وزیر مورد بحث قرار نگرفته بودند.»

دریاسالار جیاباستیانی در جریان این جلسه روز شنبه به رامزفلد گفت:«اگر ما با این آهنگ کار کنیم، حدود یك هفته اینجا خواهیم بود.»

رامزفلد قصد نداشت ناامید شود. طرحها به نظر می‌رسید بر اثر مشکل فنی تطبیق هدفها با سطوح نیرو در وضعیت کور قرار گرفته بودند. از نظر او، این یك کار پیاده نظام یا تفنگداران دریایی بود، که سرهنگها با صرفاً ریختن نیروی بیشتر و بیشتر به درون طرح‌های جنگی آن را حل می‌کردند. آنها مخالف خطر کردن بودند. او حاضر و حتی علاقمند به خطر کردن بود.

***

شلتون از سال ۱۹۹۷ رئیس بود. دوره ۴ ساله او در پاییز به پایان می‌رسید. رامزفلد وظیفه حساس کمك به پیدا کردن یك جانشین را به «استاسر هولکامب»، مشاور کابینه سایه و دریادار بازنشسته که ۲۵ سال پیشتر دستیار نظامی او بود، محول کرد. هولکامب این کار را با یك لیست گیج کننده از ۱۵۰ افسر آغاز کرد. او خود با نیمی از آنها مصاحبه و از میان لیست گلچین کرد و با حدود ۴۰ نظامی و غیرنظامی شاغل و بازنشسته ـ اشخاصی که او «افراد قدیمی مورد اعتماد» خواند ـ گفتگو کرد. لیست شامل بعضی افسران بازنشسته و تعدادی سه ستاره می‌شد که از لحاظ فنی مناسب نبودند. او یك دوجین ویژگی را که رئیس جدید باید می‌دانست، لیست کرد. از جمله «صداقت و صراحت ـ میل به مخالفت، بعد حمایت مؤثر از تصمیمهای گرفته شده». احتمال اینکه

یك افسر سه ستاره یا بازنشسته ممکن بود ناگهان بپرد و رئیس شود، تکان شدیدی در صفوف نظامیان ارشد، ۴ ستاره شاغل، ایجاد کرد.

«هولکامب» تقاضا کرده بود که فرمانده تفنگداران دریایی ژنرال «جیمز ال جونز»، یك تفنگدار دریایی خشن با ۶/۵ فوت قد را که عقاید جهان وطنی داشت، ببیند. جونز که در پاریس بزرگ شده بود و فرانسه را سلیس صحبت می کرد، در سال ۱۹۶۶ با یك درجه در روابط بین‌المللی از دانشگاه جورج تاون فارغ‌التحصیل شده بود. او سال بعد، از طریق مدرسه «نامزدی افسری» به تفنگداران دریایی پیوسته و به‌عنوان یك رهبر رسته در جنگ در ویتنام خدمت کرده بود. او همه مأموریت‌های مهم را در کارنامه خود داشت - مشاور ارشد فرمانده تفنگداران دریایی، فرمانده لشکر و بعد در سال ۱۹۹۷، مشاور نظامی وزیر دفاع ویلیام کوهن. کوهن و جونز دوستان نزدیك بودند و دوستی شان به نزدیك به دودهه قبل باز می گشت که کوهن یك سناتور ایالات متحده از «مین» و جونز در آن زمان یك سرگرد، رابط تفنگداران دریایی در سنا بود. کوهن دیده بود جونز فرمانده ارشد تفنگدار دریایی و عضو ستاد مشترك شده بود. جونز می دانست ارتباط کوهن او را در پنتاگون رامزفلد به یك فرد مورد سوءظن تبدیل کرده بود.

وقتی هولکامب رفت تا جونز را ببیند به او گفت که بخشی از کارش برای رامزفلد، معرفی ۲ ستاره‌ها و ۳ ستاره‌های درخشانی بود که فکر می کرد برای این دگرگونی مناسب هستند. هولکامب گفت؛ او فقط ۶ هفته دیگر آنجا بود. جونز گفت: «دریاسالار، هر کسی که اینجا بوده همین حرف را زده است.» جونز با خود گفت؛ این بخشی از مشکل الگوی رامزفلد بود. ارتش ایالات متحده یك گروه مشاوران نبود که در آن مشاورانی که با اندیشه‌های بزرگ، جدید و روشن می آیند و می‌روند، بتوانند واقعاً کمکی کنند.

با این حال، جونز در لیست هولکامب به‌عنوان یك رئیس احتمالی در نظر گرفته شد. او در یك صبح شنبه بدون هشدار قبلی برای مصاحبه‌ای با رامزفلد درباره ریاست ستاد مشاوران نظامی فراخوانده شد. در جریان ماههای اول بازگشت جونز به پنتاگون، جونز خود را درباره اینکه وزیر داشت چه کار می کرد، تا اندازه زیادی بی خبر یافته بود. او به‌عنوان یك تفنگدار دریایی ارشد - همتای ورن کلارك در نیروی دریایی - همچنین

نتوانست به کپیهای بعضی مطالعاتی که رامزفلد به کارکنان غیرنظامی و مشاوران خود محول کرده بود، دست یابد.

جونز همیشه وقت داشت و برای همه، صرف نظر از درجه یا مقام، در زندگی احترام قائل بود و از رفتار خشك رامزفلد تعجب می کرد. این وزیر گاهی حتی سلام هم نمی گفت. جونز احساس کرد که رامزفلد بیشتر به اندیشه‌های خود علاقمند بود. او ظاهر آدمی‌را داشت که همیشه در اندیشه و تفکر بود، اما اغلب با عجله بدون اینکه فکر عواقبش را بکند، صحبت می کرد. جونز نتیجه گرفت که خودبزرگ‌بینی و تکبر رامزفلد همه چیز را آلوده کرده بود. با توجه به اینکه به نظر می‌رسید او واقعاً توصیه نظامی کسی‌را نمی‌خواست، چه کسی می‌خواست رئیس ستاد مشاوران، مشاور ارشد او باشد؟ او اطلاعات و جزئیات فراوان از دیگران می‌خواست، اما بعد تنها نظر خود را دنبال می کرد.

جونز گامی غیرمعمول برداشت. او مصاحبه را رد کرد و گفت که می‌خواست فرمانده تفنگداران دریایی باقی بماند.

شلتون، یك افسر نیروی زمینی، به این نتیجه رسیده بود که بهترین شخص برای جانشینی او فرمانده عملیات نیروی دریایی، دریاسالار کلارك بود. اگرچه کلارك تنها حدود یك سال بود که فرمانده عملیات نیروی‌دریایی را برعهده داشت، اما عملکردش به‌عنوان یك مدیر عملیات ستادمشترك نیروهای مسلح و به‌طور کلی مدیر ستاد نشان می‌داد که او این سیستم را می‌شناخت. از نظر شلتون، کلارك استثنایی بود:«یك بازیگر گروهی با استقلال شدید». او با خود گفت: نکند کلارك موافقت نکند. اما روش او روراست بود و نه تهدیدآمیز. کلارك افسری بود که ممکن بود از دست رامزفلد جان سالم به در برد و احترام و استقلال نظامیان یونیفورم‌پوش را به شکلی حفظ کند. این کار باید پیش از آنکه رامزفلد سیستم را برای همیشه تغییر دهد، انجام می‌شد.

کلارك، با یك درجه فوق‌لیسانس از دانشگاه آرکانزاس سعی داشت تماس خود را با پرفروش‌ترین کتابها حفظ کند. یك کتاب محبوب او کتاب پرفروش ازخوب تا عالی جیم کالیتر درباره کارهای تجاری با عملکرد متوسط بود که ناگهان یك رشد بالا را تجربه می کردند. کتاب کالیتر روی فروتنی، انضباط و اینکه چگونه باورهای اصلی یك فرد به مشخص کردن یك فرهنگ گروهی کمك می کند، تأکید داشت. این کتاب همچنین یك

اثر ماندنی روی کلارك داشت؛ «این شخص واقعاً به چه چیز اعتقاد دارد؟» به سؤالی تبدیل شد که کلارك بارها وقتی افسران ارشد نیروی دریایی را ارزیابی می کرد، از خود می‌پرسید. چون به اعتقاد او، وقتی او، باورهای يك فرد نه تنها با فرهنگ و ارزشهای يك سازمان هم سو نمی‌شد، بلکه مشکلاتی نیز ایجاد می کرد.

همان زمانی که بخت آزمایی برای جانشینی شلتون در تابستان سال ۲۰۰۱ آغاز شد، کلارك پیامی دریافت کرد که باید رئیس جمهوری بوش را ظرف چند روز می‌دید.

کلارك به معاون سابق خود دریاسالار «جی» در دفتر رامزفلد تلفن کرد و پرسید: «این دیگر چیست؟»

جیام باستیانی گفت: «این درباره مصاحبه تو است برای اینکه رئیس شوی.»

ـ«خوب، مزخرف نگو. من برای اینکه رئیس شوم، تا زمانی که حداقل با رامزفلد صحبت نکنم، مصاحبه‌ای انجام نمی‌دهم. هیچ کس با من درباره آن حرفی نزده بود.»

جیام باستیانی پاسخ داد: «بنشین، تو شوخی می کنی! رامزفلد و کلارك اخیراً ملاقات کرده بودند. تو آن روز آنجا چکار می کردی؟»

ـ«ما درباره همه نامزدها و اینکه بازیگران چه کسانی بودند و رهبران در وزارتخانه چه کسانی، و ویژگیهای آنها صحبت کردیم.»

ـ«شما هرگز درباره خودت صحبت نکردید؟»

ـ«نه.»

ـ«تو در لیست نهایی هستی.»

کلارك با خود گفت که ترجیحاً رئیس بعدی نباید از میان رؤسای کنونی نیروهای نظامی چهارگانه بیاید. حق این است که رئیس از میان فرماندهان جنگی ـCINCها یعنی فرماندهان کل ـ انتخاب شوند که نیروهای عملیاتی را کنترل می کنند، مانند دریاسالار بلر در اقیانوس آرام یا ژنرال نیروی زمینی «تامی فرانکز» در خاورمیانه.

طبق قانون گلدواتر ـ نیکلاس، قدرت از رؤسای نیروها به فرماندهان کل منتقل شده بود. رؤسای نیروهای چهارگانه، از جمله خود او، بیش از حد محلی بودند. آنها به سادگی افراد نیروهای خود را استخدام و تجهیز می کردند و آموزش می‌دادند. از سوی دیگر، فرماندهان کل از این نیروها استفاده و در جنگها شرکت می کردند. اینها فرماندهان

مشترك بودند ـ يك درياسالار نيروى دريايى يا ژنرال نيروى هوايى ممكن بود نيروهاى زمينى پياده‌نظام يا تفنگداران دريايى را رهبرى كند ـ و آينده نيروهاى مسلح در همكارى، كار نيروها با يكديگر بودند. از نظر كلارك، آنها به يك فرمانده كل فعلى كه اين كار را انجام داده بود، براى همكارى عملى، براى ارتقاء به رياست ستاد مشترك نياز داشتند. كلارك قبلاً يك فرمانده كل بود ـ رئيس فرماندهى اقيانوس اطلس، اما تنها براى ۵ ماه، پيش از آنكه فرمانده عمليات نيروى دريايى شود. او به‌عنوان رئيس عمليات نيروى دريايى نقش ويژه‌اى نداشت، اما به‌عنوان درياسالار ارشد نيروى دريايى از شغل مهمى برخوردار بود. و كلارك معتقد بود مى‌رفت تا نيروى دريايى را بهبود بخشد.

كلارك به جيام باستيانى گفت: «من تا زمانى كه حداقل با رامزفلد در اين باره صحبت نكرده‌ام، نمى‌روم رئيس جمهورى را ببينم.»

# ۷

دریاسالار جیام باستیانی وقتی برای کلارك تنظیم کرد تا ساعت ۴۵ : ۶ بعدازظهر یك روز جمعه رامزفلد را ببیند. رامزفلد آن شب عجله داشت و آنها موافقت کردند روز یکشنبه پس از کلیسا همدیگر را ملاقات کنند.

کلارك با قدرت شروع به صحبت کرد: «من هرگز به آنجا نمی‌روم در این باره صحبت کنم. شما و من هرگز حتی صحبتی در این باره نکرده بودیم». کلارك به رامزفلد گفت: آنها نیاز دارند درباره همه مسائل صحبت کنند، ببینند اولویتها، هدفها و باورهای آنها چیست و ابهامات زیادی درباره نقش رئیس ستادمشترك وجود داشت. کلارك به تعیین اولویتها معتقد بود. او در نیروی دریایی پنج اولویت گذاشته بود. اگر شما ۱۰۰ اولویت داشتید، هیچ کاری انجام نمی‌شد. اولویتهای رامزفلد برای کل نیروهای مسلح ایالات‌متحده چه بود؟

رامزفلد این سؤال را نادیده گرفت.

کلارك با درك اینکه این نخستین بار بود که فرصتی پیدا شده بود تا احساسات واقعی‌اش را درباره رامزفلد که روی سینه‌اش سنگینی می کرد سبك کند، به قلب مسئله زد و گفت: «شما به ما اعتماد ندارید.»

رامزفلد با بهترین شیوه برخورد گفت: «خوب، البته که من به شما اعتماد دارم.

شما رهبر نیروی دریایی ایالات متحده هستید.» در این جا او روی یك سکه ده‌سنتی را برگرداند. او با لحنی ستیزه‌جو و در عین حال شخصی که احساساتش جریحه‌دار شده، پرسید: «چگونه می توانید این حرف را بزنید.» او بعد به عادت همیشگی دکتر رامزفلد بازگشت و گفت: «من اعتماد زیادی به شما دارم» و سکه را به چرخش در آورد.

کلارك متوجه شد که این ستایش بیش از حد یك شیوه به‌طور حیرت‌انگیزی مؤثر برای دور شدن از مسأله فشار بود. او نمي خواست در این مصاحبه کوچك به نظر آید، اما همه مطالعات و گزارش‌هایی را که رامزفلد از مشاوران نظامی دور نگاه داشته بود، پیش کشید و گفت: «آقای وزیر، شما ما را به این روند راه نداده‌اید. در نتیجه، من چیزهایی را خوانده‌ام که اجازه داشتم ببینم و در این مرحله هنوز بعضی چیزها برای دیدن ما توزیع نشده‌اند». «آقای وزیر من نمی‌دانم شما و من برای اینکه بتوانیم ارتش ایالات متحده را رهبری کنیم و من بتوانم مشاور ارشد نظامی شما باشم، یك طور فکر می کنیم یا نه. اگر قرار است من مشاور نظامی ارشد شما شوم، شما باید بدانید من چه طرز فکری دارم، من نیز باید بدانم شما چگونه فکر می کنید.»

رامزفلد به‌طور ضمنی اشاره کرد که کلارك داشت بیش از حد سؤال می کرد. او به کلارك اطمینان داد: «برای صحبت در این باره وقت‌های دیگری هم هست.»

کلارك گفت: بیش از هر چیز دیگر، قربان، من نمی خواهم فردا به کاخ سفید بروم و یك ملاقات با رئیس جمهوری بوش داشته باشم که اولین سؤالی که از من خواهد پرسید، این است «که ورن، می خواهی رئیس ستاد مشاوران نظامی باشی؟ ما برای این نوع گفتگو آماده نیستیم.»

رامزفلد گفت: «بسیار خوب، مشکلی نیست. رئیس جمهوری فردا این شغل را به تو پیشنهاد نخواهد کرد. مسأله به این شکل نخواهد بود. این یك مصاحبه مقدماتی است.»

کلارك در آن صورت موافقت کرد. او گفت: «قربان من برای فردا آماده‌ام.»

دریاسالار کلارك پیش از ملاقات با بوش، یك کپی از قانون گلدواتر ـ نیکولاس را درباره مشاوران نظامی و رئیس آنها بیرون کشید. قانون علاوه بر معرفی رئیس مشاوران نظامی به‌عنوان «مشاور نظامی ارشد» رئیس جمهوری، وزیر دفاع و شورای امنیت

ملی می گفت: دیگر رؤسای نیروها نیز مشاوران نظامی بودند و اگر با رئیس موافق نبودند، دیدگاههای آنها نیز باید منعکس می‌شد. کلارك در سر راهش به کاخ سفید به خود یادآور شد، تصریح کند که مشاوران نظامی یك گروه یك نفره نبودند.

تنها دیدار متقابل کلارك و بوش شش ماه پیشتر در ۲۰ ژانویه ۲۰۰۱ در رژه مراسم تحلیف بوش بود. در آن زمان وقتی یك گروه بزرگ نیروی دریایی از برابر محل سان در مقابل کاخ سفید می گذشت، کلارك به‌عنوان دریا سالار ارشد وی را اسکورت کرده بود. او به بوش ادای احترام کرد و کنار او ایستاد، واحدهای مختلف نیروی دریایی را معرفی کرد، کلارك پاشنه‌هایش را به هم زد و دوباره ادای احترام کرد.

او گفت: «آقای رئیس جمهوری، بودن در این جا، در این روز و بخشی از این رویداد بزرگ بودن یك افتخار است. و مردان و زنان نیروی دریایی ایالات متحده آماده‌اند تحت رهبری شما خدمت کنند. و از نظر شخصی مایلم بدانید من برای شما دعا خواهم کرد.»

بوش رنگش پریده بود.

***

کلارك در کاخ سفید مورد استقبال بوش، چنی و رامزفلد قرار گرفت. پس از چند دقیقه صحبت کوتاه رئیس جمهوری گفت: «خوب، ورن، درباره رئیس ستاد مشاوران نظامی بودن چه فکر می کنی؟»

کلارك نگاه سریعی به رامزفلد انداخت و متوجه شد باید اقدامی بعمل می آورد تا نظر خود را به آنها تحمیل می کرد. او برای اینکه هیچ چیز نگوید، روش باشگاه روتاری را انتخاب و شروع کرد از این شاخه به آن شاخه پریدن. او گفت؛ چقدر مایه افتخارش بود که به‌عنوان فرمانده نیروی دریایی خدمت می کرد، و چقدر آینده مشارکت ـ همکاری میان نیروها ـ خوب بود.

بوش چند سؤال کلی درباره نیروی دریایی پرسید.

کلارك سخنرانی‌اش را از پیش آماده داشت و وارد گزارشی درباره پنج اولویتش برای تغییر نیروی دریایی با تمرکز روی مردم، آمادگی و کشتی سازی‌های جدید شد.

او در یك سخنرانی کوتاه از پیش آماده شده که امیدوار بود به گوش بوش مانند موسیقی آید، گفت: ملت در دهه ۱۹۹۰ صحبت درباره نیروها از جمله نظامیان را متوقف

کرد. او گفت: «نیروی دریایی من بخشی از آن بود، همه‌اش من، من، ما، ما. من این را دارم، من آن را ندارم احساس تأسف درباره زندگی بود.»

کلارك ادامه داد: «شما می‌دانید من فرد مومنی هستم.»

بوش با سر تصدیق کرد.

کلارك ادامه داد: «پدر من یك مبلغ بود.» او گفت که پیش از اولین ملاقاتش به‌عنوان فرمانده عملیات نیروی دریایی با دریا سالاران زیر دستش، یك مشاور به او گفته بود: «ما نیاز به جلسه احیاگری داریم.» او شرح داد که چگونه آن موقع با دریاسالاران صحبت کرد و گفته بود: «ما یك جمعیت خدمتگزار هستیم. و کیفیت خدمتمان تنها به معنای کیفیت زندگی ـ مراقبت پزشکی، مسکن و سایر مزایای جنبی ـ نیست. خدمت یعنی خود را وقف یك هدف بزرگتر کردن.»

کلارك گفت: «مأموریت، هدف شماره یك است. کنگره، نیروی دریایی قاره‌ای را خلق نکرد تا ما بتوانیم یك نمای سیاه زیبا را در افق نشان دهیم. کار ما بردن آن برای مقابله با دشمن است.»

کلارك اشاره کرد به اینکه رامزفلد دوست داشت درباره «دگرگونی»، که معنایش نوکردن و تغییر نیروهای مسلح است، صحبت کند. وی گفت: او پیش از آنکه این واژه مورد استفاده قرار گیرد، مطمئناً پیش از آنکه بوش رئیس جمهوری و رامزفلد وزیر دفاع شود، داشت این «دگرگونی» را انجام می‌داد.

چنی تقریباً حرفی نزد و رامزفلد پس از جلسه هیچ چیز به کلارك نگفت. کلارك احساس کرد که جلسه خسته کننده‌ای بود و فکر نمی کرد کسی چیز زیادی یاد گرفته باشد.

چند هفته بعد، کلارك با خبر شد که چنی می‌خواست او را به تنهایی ببیند. جلسه آشکارا یك تلاش مقدماتی بشمار می‌رفت. قرار بود ۲۰ دقیقه طول بکشد. کاخ سفید داشت درباره نامزدها تحقیق می کرد و کلارك احساس کرد او یك نامزد جدی نبود. اما، او وقت داشت که آماده شود.

کلارك گفت: «من نمی‌دانم شما به یاد دارید یا نه، اما من همان آدمی هستم که در جنگ خلیج‌فارس روی شانه شما ایستادم. من همان کسی بودم که یك کوه دستور استقرار نیرو برای شما آوردم.»

چنی تظاهر نکرد که به یاد آورد. کلارك در آن زمان یك ناخدا یکم نیروی دریایی بود. کلارك درباره اوضاع کلی نظامی گفت، زمان یك انطباق دشوار بود، اما او احساس می کرد اصول تغییری که رامزفلد دنبال می کرد، صحیح بود. چنی می خواست بداند او چگونه ترقی کرده و رئیس عملیات نیروی دریایی شده بود. کلارك گفت: در سال ۲۰۰۰ رئیس غیر نظامی مشاوران نظامی ویلیام کوهن، وزیر دفاع با اشاره به نیروی دریایی از او پرسیده بود: «ورن، این نیرو چطور این قدر افتضاح به بار آورد؟» کلارك گفت: پاسخ او این بود که «آنها افراد ناشایست را انتخاب کردند.» تنها یکی از پنج دریا سالار ارشد در نیروی دریایی در عمرش یك ناو هواپیما بر را فرماندهی کرده بود. دریا سالارهای پشت میزنشین زیاد بودند. انتخاب رهبران مناسب با تجربه عملیاتی مناسب خیلی مهم بود. او به معاون رئیس جمهوری گفت: «هر کاری می کنید، نگذارید دوباره مانند آن زمان شود.»

کلارك گفت: «آموزش احمقانه» یا «مدرسه احمق‌ها» دوره‌ای را برای دریاسالارهای جدید آغاز کرده بود. در این دوره به جای تعلیمات قدیم برای امیران جدید که در اطراف آداب و رسوم معاشرتها درباره اینکه کارد و چنگال را در یك سفارت خارجی یا کاخ سفید چگونه به‌دست گیرند، بود، آنها اکنون یك دوره دوهفته‌ای درباره مسائل اصلی دارند. او گفت: «دریا سالاران چیزی درباره امور مالی نمی دانستند.» آنها فقط می‌دانستند که چطور پول خرج کنند، نه چطور بودجه را اداره کنند. بنابراین آنها امور مالی واقعی را به دریا سالاران می آموختند. او با استفاده از مطالعات درباره اینکه چگونه می شد یك مدیر اجرایی بود، سعی کرد دریاسالاران را وادار کند وقتشان را طبق الگوی نوین کار صرف کنند: یك سوم روی اولویت‌های بالا، یك سوم روی آرایش و پیشرفت، و یك سوم آخر روی ارزیابی حاصل یا تتایج کار.

کلارك افزود: «شما می دانید در این شهر ما هرگز یك سوم آخر را انجام نمی‌دهیم. ما تنها یك بودجه جدید تنظیم می کنیم. این غلط است. ما باید بفهمیم چگونه این کار را بهتر انجام دهیم. این چیزی است که من به افرادم یاد می دهم تا انجام دهند. این بخشی از برنامه من بود. این برنامه رامزفلد نبود. این چیزی بود که ما به اینجا آمدیم تا انجام دهیم.»

دیك چنی حالت پذیرا داشت. بنابراین کلارك به شرح اتفاقات دولت کلینتون

پرداخت. روشن بود که معاون رئیس جمهوری دوست داشت این داستان کهنه جنگی را بشنود.

کلارك گفت: «مطمئن شوید مردمی‌را در اطراف خود داشته باشید که دقیقاً به رئیس جمهوری بگویند واقعیت‌ها چیست، نه مانند کاری که ما در کوزوو کردیم.» کلارك شرح داد که چگونه به‌عنوان مدیر عملیات ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری، یا J-۳ در جلسه‌های کاخ سفید در سال ۱۹۹۹ که کلینتون تصمیم گرفت جلو پاکسازی قومی اسلوبودان میلوشوویچ، رهبر یوگسلاوی را بگیرد، حضور یافته بود. او گفت؛ چه از روی محاسبه غلط، چه صرفاً ظاهر فریبی، مشاوران رئیس جمهوری ابتدا به کلینتون گفتند که میلوشویچ اگر مورد تهدید قرار گیرد، بساطش را جمع خواهد کرد. وقتی او بساطش را جمع نکرد، به کلینتون گفته شد بمباران نتیجه مطلوب را خواهد داد. کلارك گفت: «همه کارها قرار بود ظرف ۴۸ ساعت و نهایتاً ۷۲ ساعت تمام شود، اما ۷۸ روز طول کشید تا میلوشوویچ تسلیم شد.» شما به یك اتاق پر از روانشناس برای مشورت‌دادن به همه اعضای کابینه نیاز داشتید تا مطمئن شوید هیچ یك از آنها یقه خود را چاك نخواهند داد، چون آنها آنچه را که داشت اتفاق می‌افتاد، بسیار غلط به رئیس جمهوری معرفی کرده بودند.

کلارك گفت: «بعضی از افراد گروه امنیت ملی کلینتون با امید زندگی می کردند و حس واقع‌بینی خود را از دست داده بودند.»

کلارك گفت: «و شما باید مطمئن شوید هرگز در چنین اوضاعی گیر نیفتید.»

کلارك افزود: در کوزوو، خوشبینی آنقدر عمیق بود که آنها یك طرح حمله ۷۲ساعته داشتند. اما هیچ برنامه‌ریزی برای دنبال کردن آن وجود نداشت، «صفر.» هیچ طرحی برای اینکه اگر این خوشبینی آنان نتیجه نداد، دنبال کنند. بنابراین آنها باید به‌سر و کله یکدیگر می‌زدند. او به چنی، وزیر دفاع پیشین گفت؛ «شما با سابقه‌ای که در اینجا دارید، می‌توانید نقشی در این شرایط بازی کنید که از آنچه برای یك مدت طولانی در اینجا اتفاق افتاده است، متفاوت باشد. و شما را به خدا، رئیس ستادی انتخاب کنید که هرگز اجازه ندهد این وقایع دوباره روی دهد.»

چنی به نظر آمد نیشش تا بناگوش بازشد، در مجموع تحت تأثیر قرار گرفته بودو

به نظر آمد دوست داشت، گوش دهد. بنابراین، کلارك ادامه داد و گفت: ژنرال شلتون اصرار داشت فرماندهان «قصور در وظایف: لیندون جانسون، رابرت مك نامارا، مشاوران نظامی، دروغ‌هایی که به ویتنام منجر شد،» کتاب سال ۱۹۹۷ «اچ. آر. مك‌ماستر»، یك فارغ‌التحصیل سال ۱۹۸۴ وست یونیت را بخوانند. کلارك گفت: رهبران نظامی در جریان جنگ ویتنام ضعیف بودند و نتوانستند بهترین توصیه‌های نظامی را بدهند. این فرماندهان با هم کار نکرده بودند و روابط دوستانه با رهبری غیر نظامی شان نداشتند.

کلارك گفت: رهبران نظامی عصر ویتنام توانایی خود را برای اثر گذاشتن روی این روند به شکلی از دست دادند که رئیس جمهوری را از انجام کارهایی که برای ملت حیاتی بود، بازداشت. آنها قدرت تکلم شان را از دست دادند؛ آنها صریح صحبت نکردند، و مك نامارا از سیستم به نفع خود استفاده کرد. کشور و ارتش نیز بهای آن را پرداختند. آقای معاون رئیس جمهوری، هر کاری می کنید، باید مطمئن شوید یك رهبر نظامی را برگزینید که هرگز اجازه ندهد این وضع دوباره اتفاق بیفتد.

کلارك به زمانی برگشت که در جنگ خلیج فارس یك فرمانده نیروی دریایی بود. او روابط میان چنی را به‌عنوان وزیر دفاع و پاول به‌عنوان رئیس ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری تماشا کرده بود. کلارك گفت؛ تا آنجا که می توانست بگوید این یك نمونه عالی بود - یك رئیس مستقل الفکر که به وزیر دفاع نزدیك بود. کلارك متوجه شد که رابطه‌ای میان رامزفلد و شلتون وجود داشت. او ادامه داد: «شما می دانید این ارتباط، انتخاب شخص مناسب واقعاً کار بزرگی است. این چالش بزرگی برای رامزفلد خواهد بود.» او افزود: «من یك شغل عالی دارم، می خواهم این را درك کنید. و آن را با کار کردن در نیروی دریایی بدست آورده‌ام.» و این چیزی بود که او، رئیس جمهوری و رامزفلد ممکن بود بخواهند وقتی کسی را انتخاب می کنند، به خاطر داشته باشند.

چنی گفت: «خوب، می توانم ببینم شما یك منبع عالی در این شغل هستید.»
جلسه یك ساعت و ۲۰ دقیقه طول کشید - یك ساعت بیشتر از مدت تعیین شده. او آنجا را در حال تفکر ترك کرد. «وود، نمی دانم تا چه حد مؤثر بود.» او حرفش را رك زده بود، اما احساس کرد جلسه خیلی گرمی‌بود. او معتقد بود که با چنی ارتباط برقرار کرده و اوضاع داشت به نفع او ورق می خورد.

کلارك به زودی برای یك ملاقات ۳۰ دقیقه‌ای دیگر با بوش و چنی به کاخ سفید احضار شد. این احضار بدون اطلاع قبلی صورت گرفت.

کلارك گفت: «آقای رئیس جمهوری، شما می دانید من یك شغل عالی در این جا دارم. این چیزی نیست که من به آن چشم داشته باشم.»

بوش گفت: «بلی، این چیزی است که به من می گویند. برای تو واقعاً مهم نیست که این شغل را داشته باشی. مهم است؟ دلیل آن چیست؟»

دریا سالار پاسخ داد: «آقای رئیس جمهور برای من افتخار بزرگی است که بتوانم خدمت کنم.»

او گفت: «و برای یك فرمانده نیرو غرق شدن در برنامه خود و مشکلات کار برای ارتقاء به مقام ریاست مشاوران نظامی که اشتراك کامل را ایجاب می کند، می تواند دشوار باشد. اما یك دلیل واقعاً مهم دیگر هم وجود دارد. شما می دانید بلند پروازی در مردم خوب است. اما بلند پروازی بیش از حد، به اعتقاد من، در رهبران ارشد نظامی چیز خطرناکی است.»

کلارك نکته را ناتمام گذاشت، اما با خود گفت، مراقب این نکته بلندپروازی باش مرد احمق، هیچ کس بدون داشتن بلندپروازی زیاد نمی تواند رئیس جمهوری شود. او سعی کرد سخنش را اصلاح کند و گفت: «البته مکانها و موقعیتهایی هست که شما نمی توانید در صدد دستیابی به آنها باشید، مگر اینکه بلندپرواز باشید. اما شغلهای نظامی اولین شغلهای نیروهای مسلح هستند و من فکر می کنم اگر بلندپروازی سر راه خدمتگزاری قرار گیرد، چیز خطرناکی خواهد بود.»

چنی گفت: «ورن و من دو روز پیش یك دیدار عالی داشتیم. ورن کارهای مهمی در نیروی دریایی کرده است، کارهایی که من فکر می کنم مهم است، با شما در میان بگذارد. چرا مفصل به او نمی گویی چه کارهایی داری در نیروی دریایی می کنی؟»

کلارك پنج اولویت خود را خلاصه و روی اهمیت مردم و نیاز به یك تعریف جدید از این نیرو تأکید کرد. او گفت که هزینه نگاهداری افسران و سربازان صفر در نیروی دریایی داشت به خاطر برنامه‌های بهبود نه تنها کیفیت زندگی، بلکه کیفیت نیرو نیز افزایش می‌یافت. هزینه نگاهداری آنها آن‌قدر بالا بود که او به زودی مجبور می‌شد

برنامه جدیدی برای آغاز بیرون راندن افراد از نیروی دریایی تنظیم کند.

کلارك پیش از ملاقات، به جای محل انتظار عادی میهمانان در تالار زاویه غربی، به اتاق روزولت همراهی شده بود تا منتظر بماند و می‌دانست معاون ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری (ریچارد مایرز) پیش از او، بوش و چنی را دیده بود. او خواست اندکی از آنچه درون دستگاه می گذشت، آگاهی از خود نشان دهد. بنابراین، به رئیس جمهوری گفت؛ می‌دانست انتخاب احتمالاً میان مایرز و او خواهد بود. کلارك گفت: «می‌خواستم به شما بگویم مایرز یك رئیس ستاد خوبی خواهد بود.» انتخاب واژه «خوب» به‌وسیله او عمدی بود، نه عالی یا بی‌نظیر، فقط خوب.

کلارك گفت: این خیلی مهم بود که رئیس جمهوری کسی را انتخاب می کرد که با اعلام نام او همه نیروهای مسلح به پا می‌خاستند و شادی می کردند. کلارك گفت که این خیلی مهم بود که مردان و زنان در نیروهای مسلح از درجه پایین تا فرماندهان ارشد به رهبر خود اعتماد داشته باشند. این یك مسئله حیاتی نه تنها در استخدام و نگاهداری، بلکه همچنین در عملکرد نیروها بود. او گفت: «نیروهای مسلحی که به رهبران خود احترام نگذارند، ترقی نخواهند کرد.»

رئیس جمهوری از کلارك درباره برداشت او از نقش یك رئیس ستاد مشاوران نظامی سؤال کرد.

کلارك گفت: مشاور نظامی اصلی رئیس جمهوری و وزیر دفاع و شورای امنیت ملی باید بداند که او رئیس مشاوران نظامی است و قانون بداند. اما رئیس ستاد «در اصل و اول از همه برای وزیر دفاع کار می کند.» و افزود؛ قانون گلدواتر ـ نیکلاس ایجاب می کند رئیس ستاد دیدگاهها و عقاید فرماندهان دیگر را نیز منعکس کند.

چنی به کلارك گفت: «درباره تجربه‌ات در کوزوو به او بگو. همان چیزی را که به من گفتی.»

کلارك به رئیس جمهوری گفت: «من یك ۴ ستاره نبودم، بلکه یك ۳ ستاره بودم. من مردی بودم که برای رئیس ستاد کار می کردم. من باید از نزدیك مراقب رئیس ستاد و خودم می‌بودم.» او شرح داد که چگونه با شلتون در سال ۱۹۹۹ برای آنچه او «گفتگو به منظور آماده شدن برای حمله» خواند، به کاخ سفید می آمد، و مدتی پشت میز اتاق

کابینه یا اتاق بررسی اوضاع و مدتی نیز درست پشت رئیس ستاد می‌نشست. او گفت: این مهم بود که رئیس جمهوری کلینتون از واقعیتها، تحلیلهای واقع گرایانه مطلع شود. کلارك گفت: «وقتی شما آماده می‌شوید ماشه را بکشید، شما باید رئیس ستادی داشته باشید که اطمینان کامل داشته باشید که گزارش کامل را از او دریافت کرده‌اید.»

کلارك با توصیف داستان بمباران کوزوو و صحبت از نیاز به کاهش آن در اتاق کابینه کلینتون گفت: «مبالغه در این کار یك مشکل بزرگ بود.»

بوش خندید.

کلارك افزود: «بنابراین، این روابط میان رئیس جمهوری و رئیس ستاد مهم است. ولی آنچه در اینجا واقعاً مهم است، روابط میان وزیر و رئیس ستاد است. من به‌عنوان مردی کنار گود، که پله‌های ترقی را می‌پیمودم، توانسته‌ام شاهد این باشم. و الگویی که شما می‌خواهید تقلید کنید، الگویی است که زمانی که این مرد ـ او به چنی اشاره کرد ـ وزیر دفاع و کالین پاول رئیس ستاد بودند، وجود داشت.»

چنی چیزی نگفت، اما او می‌دانست روابطش با پاول آن طور که تصویر شده بود، فوق‌العاده و یکدست نبود.

کلارك ادامه داد: «اینها که به شما می گویم، مطبوع و خوشایند هستند، اما وقتش که برسد، شما می‌دانید در مقابل آنچه از طریق وزیر دفاع به شما می‌رسد، اصلاً مهم نیستند. این مردی است که شما با او صحبت خواهید کرد.»

او ادامه داد: «این مصاحبه واقعاً جالب است.» کلارك مستقیماً به بوش نگاه کرد «و یك ارتباط میان شما و من، اگر قرار است من رئیس ستاد باشم، مهم است اما، تقریباً نه به آن مهمی ارتباط میان رئیس ستاد و وزیر دفاع. بنابراین مهم تر از همه این است که شما یك رئیس ستادی بگیرید که ارتباط زیادی با وزیر دفاع داشته باشد.»

بوش پرسید: «تو آن ارتباط را با رامزفلد داری؟»

کلارك پاسخ داد: «هنوز نه.»

بوش گفت: «بسیار خوب.»

***

کلارك به مداخله از عالم غیب اعتقاد داشت. او جلسه را با این امید ترك کرد که

بتواند شغل را به دست بیاورد، اما همچنین شکرگزار بود که فرصت پیدا کرده بود به رئیس جمهوری بگوید ارتش واقعاً به چه چیزی نیاز داشت. رئیس جمهوری نیاز بود چه کار کند و او چگونه باید درباره امور نظامی فکر می کرد، خیلی از همکارانش برای چنین فرصتی می مردند.

علاوه بر این، کلارك معتقد بود که اگر نگوییم همه، خیلی از دنگ‌وفنگ‌ها را که دست‌وپای بسیاری از همتایانش را بسته بود، به ویژه از سوی آکادمیهای نظامی‌رو کرده بود. او احساس کرد مجبور نبود تملق کسی را بگوید تا به آنجا راه یابد.

***

شلتون مرتب با رامزفلد صحبت می کرد. سعی داشت او را در روند انتخاب جانشینش یاری دهد. از آنجا که انتخاب اکنون به کلارك یا مایرز محدود بود، شلتون احساس کرد توصیه‌اش را به رامزفلد مدیون است.

او گفت: «ورن از هر نظر بهترین است.» کلارك سخت در مقابل رامزفلد می‌ایستاد که شلتون احساس کرد دقیقاً همان چیزی است که رامزفلد به آن نیاز دارد. اما مایرز درست برعکس بود. او دیدگاهش را بیان می‌داشت، اما اگر رامزفلد مخالفت می کرد، عقب‌نشینی می کرد و تسلیم می‌شد. شلتون دیده بود این اتفاق افتاده بود.

رامزفلد لبخندی زد و تنها گفت: «بسیار خوب.»

شلتون درباره توصیه‌اش چیزی به کلارك یا مایرز نگفت. او مطمئن بود نتیجه چه خواهد شد و نمی‌خواست خُلق کسی را تلخ کند.

***

حوالی همین زمان، «استیو هربیتز» قرار ناهار با رامزفلد داشت، که به او گفت؛ انتخاب در واقع به کلارك یا مایرز محدود شده است.

هربیتز گفت: «اگر می خواهی تغییری در این ساختمان صورت گیرد، پس ورن کلارك آدمی است که دنبالش هستی. او از نظر تحلیلی روشن، یك رهبر تغییر است. او می داند چگونه مردم را به حرکت وادارد.» کلارك مسئولیت تعصب آمیز ترین بخش فرهنگ نظامی را بر عهده گرفته بود ـ نیروی دریایی ایالات متحده «او می داند چگونه عناصر تغییر را انتخاب کند. او نیروی دریایی را تغییر داد. او یك کار باورنکردنی انجام داده است.»

هربیتز گفت: «ولی یك استدلال به نفع مایرز وجود دارد. اگر فکر می کنی احتمال آن وجود دارد که وارد جنگ شوی، بهتر است دیك را انتخاب کنی.»

-«چرا؟»

هربیتز پاسخ داد: «چون دیك تجربه خیلی بیشتری دارد.» مایرز ۶۰۰ ساعت در جنگ بر فراز ویتنام پرواز کرده بود. اگرچه این تجربه متعلق به سه دهه قبل بود. اما ممکن بود اهمیت نمادین داشته باشد. و نیروهای مسلح در یك شرایط نظامی به او بیشتر از ورن اعتماد خواهند کرد که همه امتیازها را جز تجربه شرکت در جنگ دارد.

# ۸

دو روز پس از مصاحبه کلارك، او توسط رامزفلد احضار شد. کلارك دنبال نوعی تأیید بود که نشان دهد او مرد مورد نظر رامزفلد بود، اما وقتی وارد اتاق شد، احساس کرد که همه چیز هنوز پا در هواست. دلیل آن این نبود که او و وزیر روابط کاری صمیمانه‌ای نداشتند یا با هم نمی‌ساختند، بلکه این بود که جلسه فوراً به قلب ماجرا کشیده شد.

رامزفلد گفت: «خوب، تو با رئیس جمهوری دیدار داشتی». کلارك گفت: «تبادل نظر خوب و سالمی بود»، اما نگرانی او را تقویت کرد. کلارك افزود: «دلایل تردید من همان است که بود. من به رئیس جمهوری گفتم مهم‌ترین چیز در این انتخاب روابط میان فرد نظامی و رئیس جمهوری نیست، بلکه روابط میان آن فرد نظامی و وزیر دفاع است. و من چیزی را که میان کالین پاول و دیك چنی شاهد بودم، به‌عنوان الگو ارائه کردم، و رئیس جمهوری از من پرسید یك چنین روابطی میان شما و من وجود دارد و من گفتم هنوز نه».

رامزفلد کم‌تر از معمول بی‌تاب بود، در نتیجه کلارك درباره باورهایش سؤال کرد. رامزفلد واقعاً به چه چیزی اعتقاد داشت؟ «من تا زمانی که ندانم شما به چه چیز اعتقاد دارید، قادر نخواهم بود، رئیس ستاد شما باشم و در مقابل جهان به‌عنوان مشاور ارشد شما کنار شما بایستم».

رامزفلد همه مطالعات صورت گرفته را در اطرافش پخش کرده بود ـ مطالعات درباره سیستمهای تسلیحاتی، استراتژیها، نقشه‌های جنگی، افراد و هر چیز که نام ببرید. ۱۸ نیروی ضربتی در حال انجام مطالعات بودند. کلارك احساس کرد بعضی از این مطالعات مسخره هستند، اما با ملایمت درباره آنها، به‌ویژه یکی که می گفت همه جنگها را می‌شد از پایگاه هوایی وایتمن در میسوری محل استقرار بمب‌افکنهای ب ۲ برد، بیشتر سؤال کرد. این بمب‌افکنها با سوخت‌گیری در هوا می‌توانستند ۵۰ ساعت مأموریت رفت و برگشت بدون توقف به بخش دیگر جهان انجام دهند. یك مطالعه دیگر رامزفلد همین‌طور می گفت جنگ را می‌شد از فاصله اگر نگوییم هزاران مایل، صدها مایل دورتر، بدون استقرار نیرو در خط مقدم انجام داد. نیروی دریایی با داشتن ناوهای هواپیمابر و شناورها در پایگاههای دور دست در اقیانوسها در صورت وقوع ناآرامی در شرف استقرار در خط مقدم بود. آیا رامزفلد فکر می کرد با قرار دادن سیمهای نازك روی هدفها می‌شد همه چیز را از فاصله بسیار دور سر و سامان داد؟

رامزفلد پاسخی نداد. او به نظر آمد واقعاً شگفت‌زده شده بود. کلارك فکر کرد همه مطالعات ـ فعالیت شلوغ، جباریت زمان ـ رامزفلد را در خود غرق کرده است. او جزئیات را نمی‌دانست و یك برداشت استراتژیك کافی برای درگیر شدن راحت در بحث تغییر شکل ارتش نداشت.

کلارك به اعتراض گفت: «شما فکر می کنید چهره تاریخ را عوض و به هر دشمن بالقوه‌ای که این ملت دارد، مقابله خواهید کرد، بدون اینکه خدشه‌ای به شما وارد شود؟ اگر این است، چیزی که شما باور دارید، شما و من قادر نخواهیم بود با هم کار کنیم، چون ما به یك چیز مشابه معتقد نیستیم.» رامزفلد با بی‌اعتنایی گفت: «ما هنوز هیچیك از این چیزها را نداریم». او تا زانو غرق مطالعات و طرحها بود. تغییر به معنای تفکر جدید بود، و او می‌خواست دست خود را باز بگذارد، عمیقاً مسائل را بشکافد و از همه چیز سر در آورد.

کلارك درباره مشاوران نظامی و نقش آنها، به‌ویژه نقش رئیس ستاد مشاوران نظامی پرسید. کلارك گفت که ستاد مشاوران نظامی یك گنج ملی است و وزیر مایل است آن را کم بها دهد و حتی بدنام کند.

رامزفلد دوباره خنده تمسخرآمیزی کرد. او گفت؛ چیزی که آنها ارائه دادند، ارزش کاغذی را که روی آن نوشته شده بود، نداشت و به موقع مفید هم نبود. یك رئیس ستاد مشاوران نظامی به یك رئیس سیاست گذاری، یا یك سخنگو، یك رابط با کنگره یا یك حقوقدان چه نیازی دارد. رامزفلد با تکرار اظهار نظر قبلی خود سؤال کرد: «چرا او از حقوق‌دان من استفاده نمی کند؟»

کلارك گفت: «رئیس ستاد با رهبران نظامی جهان در ارتباط است. رئیس ستاد از نظر قانون یك عضو شورای امنیت ملی است. هر بار که شما مردان به یك گردهمایی رؤسا می‌روید. گردهمایی اعضای اصلی شورای امنیت ملی بدون رئیس جمهوری، از او خواسته می‌شود دیدگاه‌هایش را درباره سؤالهای سیاست گذاری بیان دارد.» موهای رامزفلد سیخ شد.

کلارك گفت: «اگر شما مرا به‌عنوان رئیس ستاد انتخاب کنید، مسئولیتهای مشاور نظامی رئیس جمهوری شدن را به طور کامل پذیرا می‌شوم.» این شغل شامل ارائه توصیه مستقل می‌شد. «اگر ما اختلاف نظر داشته باشیم، البته من نظرم را خواهم گفت، چون قانون این طور می گوید».

رامزفلد واقعاً واکنش نشان نداد و به روشنی نخواست این بحث ادامه یابد. کلارك صندلی اش را عقب کشید. رامزفلد با لحن تمسخر آمیزی پاسخ داد: «خوب، من باید ۴ سال وزیر دفاع باشم و قبل از اینکه پاسخ همه این سؤالها را بدانم، کتابم را بنویسم».

کلارك پاسخ داد: «خوب، شما و من هر دو می‌دانیم این چیزی نیست که من درباره‌اش صحبت می کنم». او به پا خاست.

رامزفلد گفت: «فکر نمی کنم فایده‌ای داشته باشد درباره‌اش بیشتر صحبت کنیم».

کلارك گفت: «موافقم». او پاشنه‌هایش را به هم کوبید و رفت. او بلافاصله رفت که شلتون را ببیند.

فرمانده نیروی دریایی گفت: «من همه پلها را پشت سرم خراب کردم». او جلسه را با همه عذابها و شادیهایش به طور کامل شرح داد. «من هرگز رئیس ستاد مشاوران نظامی نخواهم شد».

شلتون با لبخندی گفت: «درست است. من نیز این طور حدس می‌زنم».

***

بعدها من از رامزفلد درباره کلارك سؤال کردم. او گفت: «مرد محشری است». اما مسئله اینکه کلارك رئیس ستاد شود، ظاهراً مسئله حساسی بود، چون وقتی من گفتم تا آنجا که می‌دانم ژنرال شلتون کلارك را توصیه کرده بود، رامزفلد هم گفت: «من این را نمی‌دانم».

ما سپس به یك مسابقه کشتی لفظی پرداختیم.

من گفتم: «شما معتقد نیستید او مناسب...»

رامزفلد گفت: «من نگفتم معتقد هستم یا نیستم. من گفتم این را نمی‌دانم. من آدم خیلی دقیقی هستم. اگر شما چیزی بگویید که به خاطر نداشته باشم، نخواهم گفت این غلط است و نخواهم گفت این درست است، بلکه خواهم گفت من این را نمی‌دانم».

-«بسیار خوب».

-«او گفت و من نمی‌دانم».

-«شما به یاد نمی‌آورید، بنابراین. . .»

او سرانجام به سؤال پاسخ گفت و اظهار داشت: «من به یاد نمی‌آورم».

او درباره کلارك گفت: «به نظر نمی‌آمد که او این شغل را می‌خواست. او درگیر نیروی دریایی بود و داشت یك کار محشر انجام می‌داد. و من این احساس را نداشتم که گرایشی به این کار داشت و علاقمند بود آن را انجام دهد». کلارك در لیست او در صدر قرار داشت و رئیس جمهوری این را می‌دانست، ولی او گفت: «اما من از آن نوع آدمهایی هستم که می‌خواهند کاری بکنند، چون اینها شغلهای دشواری هستند و شما خیلی چیزها برایشان لازم دارید، برای من شگفت‌آور است که کسی نیاز داشته باشد تمایلی از خود نشان دهد و بخواهد این کار را بکند و من این حس را داشتم که ورن ممکن بود نمی‌خواست این کار را انجام دهد».

من سؤال کردم: آیا کلارك گفته بود طبق قانون به‌عنوان رئیس ستاد مشاوران نظامی او باید به رئیس جمهوری مشاوره مستقل بدهد؟

رامزفلد گفت: «اوه مطمئناً. این همیشه مطرح می‌شود، و من مطمئناً با آن

موافقم. قانون همین را می گوید. مسلماً نه فقط به رئیس جمهوری، بلکه همچنین به‌شورای امنیت ملی».

«آیا به یاد دارید که برخوردی واقعی با او کرده باشید؟»

«نه به هیچ وجه».

***

حدود ۴ روز پس از ملاقات کلارك با رامزفلد که پلها را پشت سرش خراب کرد، روز شنبه ۱۱ اوت، واشنگتن تایمز، روزنامه‌محافظه کار پایتخت کشور، یك گزارش ۴ صفحه‌ای با این عنوان چاپ کرد: «دریاسالار کلارك بخت اول ریاست ستاد مشاوران نظامی‌ریاست جمهوری [ظاهراً] بوش را تحت تأثیر قرار داد». این گزارش رووان اسکار بورو، که تماسهای خوبی در دولت بوش داشت، تا آنجا پیش رفت که گفت: «یك منبع آگاه شب گذشته اعلام کرد که دریاسالار کلارك گزینه آقای بوش است». یك منبع دیگر با اشاره به اینکه کلارك «شدیداً مذهبی است» گفت که کلارك از لحاظ قیافه‌و رفتار جدی شبیه معاون رئیس جمهوری چنی است.

کلارك آن روز صبح داشت در پایگاه هوایی آندروز گلف بازی می کرد. او در سوراخ نهم بود و داشت یکی از بهترین بازیهای گلف عمرش را بازی می کرد که زنش به تلفن همراه او زنگ زد. او گفت: «من بیرون رفتم و این روزنامه‌را خریدم و تیتر درشت آن می گوید تو نامزد پیشتاز برای ریاست ستاد مشاوران نظامی‌هستی». و افزود که تلفن خانه‌شان مرتب زنگ می‌خورد.

کلارك سریعاً تویش را کنار سوراخ گذاشت، یك ضربه دیگر زد، توپ را وارد سوراخ کردو به بازیش خاتمه داد.

***

در ۲۴ اوت ۲۰۰۱، در خارج مزرعه‌اش در کرافورد تگزاس، رئیس‌جمهوری بوش گزینه‌اش را که‌رئیس ستاد بعدی می‌شد، معرفی کرد. اظهارات رئیس جمهوری روی آموزش، تجهیز، نفرگیری و تغییر شکل نیروهای مسلح متمرکز بود. او گفت: وزیر رامزفلدو من مدتی طولانی و سخت درباره این گزینش مهم فکر کردیم و با اشتیاق در مورد ژنرال نیروی هوایی (ریچارد بی. مایرز) به توافق رسیدیم». بوش قول داد؛ از

نزدیك با مایرز «که کاری خواهد کرد که نقطه‌نظرهای ارتش همیشه در کاخ سفید شنیده شود»، همکاری خواهد کرد.

رامزفلد به بوش و چنی گفته بود؛ سرانجام کلارك خواسته بود رئیس عملیات نیروی دریایی باقی بماند، بنابراین آنها مایرز را انتخاب کرده بودند. کلارك با زنش در مرخصی بود که آنها اعلام بوش را به طور زنده شنیدند.

رامزفلد در اتومبیل با او تماس گرفت تا خبرهای دست اول را به او بگوید و از او به خاطر انجام رساندن این روند تشکر کند. صحبت بسیار صمیمانه‌ای بود. کلارك به زنش گفت:«وود، این خوب بود».

***

مایرز ۵۹ ساله با جذابیت رئیس شورای دانشجویی، آدمی مؤدب و خوددار بود. او پیش از پیوستن به نیروی هوایی در سال ۱۹۶۵ در زمانی که جنگ ویتنام داشت شدت می‌گرفت، با درجه مهندسی مکانیك از ایالت کانزاس فارغ‌التحصیل شده بود. او جت‌های جنگنده فانتوم اف۴ را در جنگ در مأموریتهای خطرناك در ارتفاع پایین بر فراز ویتنام شمالی در حمله به هدفهای زمینی پرواز داده بود. او در دوره دوم مأموریت در عملیات به‌اصطلاح «خز وحشی»علیه سیستمهای موشك زمین به هوای ویتنام شمالی شرکت کرده بود. او ۴ سال به‌عنوان رئیس فرماندهی فضا گذراند و بعد یك سال‌ونیم به‌عنوان معاون رئیس ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری خدمت کرده بود. او پیش دوستان اعتراف کرد که به شغل ریاست ستاد چشم داشت.

شلتون ناامید شد. همان‌طور که مدتها مشکوك بود. به نظر می آمد که رامزفلد تنها یك رئیس اسمی می‌خواست. معنای این انتخاب این بود که وقتی پای سخت‌ترین تصمیمها پیش می آمد، یونیفورم‌پوش نظامی مورد حمایت قانون نبود که توصیه‌ای متفاوت در اختیار رئیس جمهوری بگذارد و در مقابل رامزفلد بایستد. از همه بحثهایی که در ماههای نخست حکومت جدید صورت گرفته بود، چنین به نظر می‌آمد که مهم‌ترین مسائل عبارت بودند از اینکه چگونه می‌شد یك سیستم دفاع موشکی ساخت؟ چه سخت‌افزارهای نظامی باید خریداری می‌شدند؟ چگونه نیروها باید تجدید سازمان می‌یافتند و امروزی می‌شدند؟ همه زمان و انرژی تقریباً تنها روی حل این مشکلات

متمرکز بود و محور اظهارات بوش را در معرفی مایرز نیز همین‌ها تشکیل دادند.

اما شلتون بهتر می‌دانست. او در ویتنام خدمت کرده و در جریان جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس دستیار فرمانده لشکر عملیات هوابرد ۱۰۱ بود. تصمیمهای واقعاً سخت درباره استفاده از نیروی نظامی بودند ـ تحت چه استراتژی و نقشه، چه نوع نیرو، چه میزان، علیه چه دشمن یا تهدیدی. تصمیم وارد جنگ شدن به یك ملت تعلق داشت، نه صرفاً به جهان.

جنگ، دلیل اصلی وجود نیروهای مسلح بود. این تصمیمها می توانستند به‌معنای مرگ هزاران نفر باشند. بیش از یك میلیون مرد و زن نیروهای مسلح ایالات متحده، روی رئیس ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری به‌عنوان نماینده خود در پشت میز ـ وقتی رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی این امور را بررسی و درباره‌شان بحث می کردند ـ حساب می کردند. شلتون نگران آن بود که گفتگوهایش با مایرز متوقف شود.

ژنرال جان پی. جامپر، یك خلبان جنگنده که قبلاً به‌عنوان دستیار نظامی وزیر دفاع خدمت کرده بود، در ۶ سپتامبر ۲۰۰۱ به‌عنوان رئیس ستاد نیروی هوایی ـ معادل موقعیت دریاسالار کلارك در نیروی دریایی و ژنرال جونز در تفنگداران دریایی ـ سوگند خورد.

جونز به جامپر وقتی کار خود را در ستاد مشاوران نظامی آغاز کرد، گفت: «به ناامیدترین گروهی که تاکنون کار کرده‌اید خوش آمدید، گروهی که توصیه‌های نظامی‌اش به‌وسیله رهبری سیاسی نادیده گرفته می‌شود و در هیچ جا ظاهر نمی‌شوند».

اعلام انتخاب مایرز ۱۸ روز پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۲ صورت گرفت. او واقعاً از اینکه انتخاب شده بود، تعجب کرد و چند بار با بوش و چنی برای مصاحبه‌های ۱۵ یا ۲۰ دقیقه‌ای در باره تغییر شکل ارتش و اینکه آیا می توانست با رامزفلد کار کند یا نه، دیدار کرده بود. بوش و چنی سؤالهایی پرسیده بودند تا مطمئن شوند او می تواند خارج از یونیفورم نیروی هوایی خود کار کند. تا آنجا که او به یاد داشت، آنها درباره جنگ یا اینکه چه چیزی در کوزوو یا ویتنام غلط بود، صحبتی نکردند.

مایرز با رامزفلد ساخت، اما چند بار بحث‌های داغی میان آنها صورت گرفت. او معتقد بود که رامزفلد برای قبولاندن نقطه نظر خود مبالغه می کرد. یك روز رامزفلد دنبال

سیستم تدارکات پنتاگون رفته بود. او ول نمی کرد و مرتب می گفت: «ما باید این را اصلاح کنیم، این سیستم وحشتناك است». مایرز به اعتراض گفت: «ول کنید. این غلط است. آن اشتباه است شما اشتباه فکر می کنید.» اما بعد او راه رامزفلد را رفت و با یك توافق نصفه نیمه، از شدت ضربه کاست. «بسیار خوب، آقای وزیر، همه اینها ممکن است درست باشند. و مطمئناً سیستم ما خیلی خوب نیست. از بسیاری جهات نیاز دارد اصلاح شود». او بعد صحبت را به جنبه خوب سیستم تغییر داد و افزود: «از سوی دیگر ما بهترین تجهیزات نظامی جهان را تولید می کنیم. همه، سلاحهای ما را می خواهند. بنا بر این باید یك چیز ذاتاً خوب درباره شیوه‌ای که ما کالاها را تولید می کنیم وجود داشته باشد. یعنی شیوه‌ای برای کل سیستم که کالاها را از لحظه‌ای که تنها یك فکر هستند تا زمانی که از هواپیما یا کارخانه بیرون می آیند، تولید می کند.

خبر انتخاب مایرز به اخبار تلویزیونهای کابلی درز پیدا کرده بود، اما او واقعاً آنها را باور نکرد و به خبرنگارانی که با او تلفنی تماس گرفتند، گفت: «شما، بچه‌ها چه می‌دانید؟» اما حدود دو ساعت بعد رامزفلد تلفن کرد و گفت: «ما تو را انتخاب کردیم که رئیس ستاد شوی، رئیس جمهوری تو را برای ریاست ستاد انتخاب کرد». او دلیلی برای اینکه چرا او را انتخاب کردند، ارائه نداد و فوراً به صحبت درباره اینکه چه کسی باید معاون جدید ستاد باشد، پرداخت. آنها به سرعت درباره ژنرال تفنگدار دریایی «پیتر پیس»، یك فارغ‌التحصیل محافظه کار سال ۱۹۶۷ آکادمی نیروی دریایی و یك کهنه سرباز ویتنام و سومالی تصمیم گرفتند.

مایرز به‌عنوان رئیس مشاوران نظامی آن‌قدر با مداخله رامزفلد روبه‌رو شد که بارها به یکی از مشاوران ارشد خود گفت: در حیرت است که اصلاً او برای چه در آنجا است. آنها وقتی به کاخ سفید رفتند، همه چیز از قبل آماده شده بود. آنها به چیزی که مایرز «یکی شدن ذهن‌ها» خواند، دست یافتند که معنایش این بود که مایرز افکارش را طوری تطبیق داد تا با افکار رامزفلد همسو باشد. بسیاری از افسران ارشد، از جمله بعضی فرماندهان دیدند که مایرز به‌عنوان دستیار نظامی ارشد رامزفلد کار می کرد.

آندی کارد، که در همه گردهماییهای بازیگران اصلی و شورای امنیت ملی حضور داشت، یکه خورد که رامزفلد و رئیس ستاد گرایش داشتند با یك صدا دیدگاههای

خود را ابراز دارند. این یك پژواك بود و او نمی توانست لحظه‌ای را به یاد بیاورد که رئیس ستاد چیزی مخالف رامزفلد گفته باشد. زمانهای معدودی هم بود که او خود را در حال فکر کردن به این می‌یافت که مهم بود رئیس ستاد مشاوران نظامی اصلاً چیزی نمی گفت. این سکوت ممکن بود به معنای آن باشد که رئیس ستاد مخالف بود و اما آنها هرگز نمی‌دانستند.

من در پایان یك مصاحبه طولانی با مایرز در دفتر کارش در پنتاگون در ۹ ژانویه ۲۰۰۲، ۴ ماه پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر از او برای رمزگشایی شخصیت رامزفلد کمك خواستم.

او گفت: «اگر من می توانستم این کار را بکنم، فشار خونم خیلی پایین تر می آمد». شاید روز به‌ویژه دشواری بود، اما مایرز دو دستش را روی میز کوچکی و سرش را روی دستهایش گذاشت. من نمی توانم بگویم از روی عصبانیت بود یا ناامیدی یا چیزی میان این‌دو. من قبلاً چنین چیزی ندیده بودم که یك افسر ارشد سرش را میان دستهایش بگیرد.

مایرز ناگهان ایستاد. توفان، هرچه باعث آن یا موجب تشدیدش شده بود، گذشته بود. اما این حرکت یك بیانیه بود که من همیشه به یاد خواهم داشت، تصویری از زندگی به‌شکلی واقعی که در پنتاگون رامزفلد اتفاق افتاد.

من در حال نوشتن کتابی در باره جنگ افغانستان و واکنش به حملات ۱۱ سپتامبر و یك کتاب دیگر در باره تصمیم حمله به عراق بودم. در جریان تحقیقاتم، با دهها بازیگر اصلی، از جمله رئیس جمهوری مصاحبه و یادداشتهای بسیاری از مشورتهای داخلی و جلسه‌های شورای امنیت ملی را خواندم. مایرز در آنها، گاهی هم اظهار نظری کرده بود، اما به‌طور ناراحت کننده‌ای شاهد تکرار نقطه نظرهایش به‌وسیله رامزفلد شده بود. گویی وزیر گوش نداده بود که رئیس ستادش چه گفته است. گاهی مایرز از دستیاران نزدیکش می‌پرسید: آیا امکان دارد رامزفلد برود؟ پاسخ همیشه نه بود. مایرز هم یا سرش را تکان می‌داد و یا پایین می آورد.

رامزفلد از نزدیك در پر کردن شغلهای مهم ستاد مشاوران نظامی مداخله داشت. اگر رامزفلد یك نفر را می‌خواست و مایرز می گفت نمی تواند با گزینه او کار کند، رامزفلد

معمولاً آن نامزد را کنار می گذاشت و یك نفر دیگر را می خواست. اما او روی داشتن یك حق «وتو» در انتصابها اصرار داشت. در یك مورد مایرز یك نفر را در ستاد مشاوران نظامی می خواست و رامزفلد نامزد خود را داشت. حمایت آنها از هر یك از نامزدهای خودشان مایرز را تا حد مرگ خسته کرد و یك بن‌بست کوچك پیش آمد.

این اختلاف برای حدود سه هفته نهفته بود. ناگهان یك روز که رامزفلد در پنتاگون با آسانسور بالا می‌رفت، راه حلش را پیدا کرد.

رامزفلد گفت: «اگر تو بتوانی از حمایت او دست برداری، متشکر خواهم شد».

مایرز متوجه شد او داشت می گفت؛ «من تغییر عقیده نخواهد داد و منم که رئیسم». البته. رامزفلد به آنچه می‌خواست، رسید. و مایرز بعداً توضیح داد که «ما به اربابان غیر نظامی و زنجیره فرماندهی خدمت می کنیم. ما دستورات آنها را اجرا می کنیم، مگر اینکه غیر قانونی، غیر اخلاقی یا غیر اصولی باشند. اگر شما نمی توانید تحمل کنید، گزینه‌های دیگر در اختیار دارید. می توانید باز نشسته شوید».

در جریان سال اول رامزفلد کپی یك مقاله متعلق به دولت نیکسون را به مایرز داد. نماینده دریاسالار «تاماس اچ. مور»، رئیس ستاد مشاوران نظامی در ستاد کارکنان شورای امنیت ملی در حال جاسوسی در باره کاخ سفید و رد اسناد مخفی به پنتاگون گیر افتاده بود.

رامزفلد گفت: «این چیزی است که ممکن است برای تو جالب باشد».

مایرز نمی توانست باور کند. او احساس کرد در روند جلسه‌ها و بحثهای تمام نشدنی رامزفلد به دام افتاده است. یك بار که او برای جلسه با مشاوران به تانك آمد، کاملاً نابود شده به نظر می‌رسید.

مایرز با تقریباً ناامیدی گفت: «مجبور شدم دو ساعت آنجا باشم، و بارها به همه آن مزخرفات گوش دهم. و باید به آنجا بر گردم. متأسفم رفقا، اما من مجبورم ظرف ۵ دقیقه دوباره به آن بالا باز گردم. و ما وقت زیادی در اینجا نداریم».

مایرز سر آستینهایش را باز کرد و بی اختیار به خاراندن دستهایش پرداخت و آن‌قدر بی توجه شد که بعضی از مشاوران فکر کردند او حتی نمی‌داند چکار دارد می کند. گاهی او به گوشه‌ای از تانك چنان خیره می‌شد که گویی آنجا نبود و برایش مهم نبود آنها چکار و درباره چه چیز صحبت می کردند.

وقتی مایرز عصبانی می‌شد، رامزفلد را «آن پسر حرامزاده» یا «عوضی» می‌خواند. چندین بار مردم دیدند او از فرط خستگی سرش را روی میز کنفرانس تانک گذاشت، همان کاری که من بارها دیدم در دفتر کارش کرد.

این یك طنز روزگار بود که رامزفلد سیستمی ایجاد کرده بود که مطمئن نبود هشدارهایی از یونیفورم‌پوشان نظامی درباره سناریوهای خوش‌بینانه‌ای که از «ویتنام» تا «کوزوو» قول داده شده بود، دریافت می‌کند. توصیه‌های نظامی قوی از سیستم خارج شده بودند. نظامیان یونیفورم‌پوش اکنون فقط کارمند بودند، و صدایشان یك نجوای مؤدبانه بود. رامزفلد فکر کرد برنده شده است. او همه چیز را در کنترل داشت.

# ۹

طی تابستان سال ۲۰۰۱، آتش بس اسرائیل ـ فلسطین اعلام و بعد شکسته شده بود. در ماه اوت، ولیعهد سعودی از تلویزیون دید که چگونه یك سرباز اسرائیلی، یك زن سالخورده فلسطینی را هل داد و بعد با لگد زد. طبق روایت سعودیها از این داستان، او به بندر تلفن کرد تا پیامی‌را به کاخ سفید ببرد. بندر روز ۲۷ اوت رفت که بوش را ببیند.

بندر شروع کرد و گفت: «آقای رئیس جمهوری این دشوارترین پیامی‌است که به شما منتقل می کنم؛ دشوارترین پیام از زمانی که کارم را در سال ۱۹۸۲ درواشنگتن آغاز کرده‌ام، میان دو دولت رد و بدل می کنم» او ملاقاتهای زیادی را که بوش یا چنی یا پاول با ولیعهد داشتند به‌طور مفصل برشمرد.

بندر با قیافه‌ای جدی گفت: «آقای رئیس جمهوری، رهبری عربستان سعودی باید همیشه نبض مردم را در دست داشته باشد و بعد احساسات مردمش را در سیاستهایش منعکس کند.»

عربستان سعودی یکی از آخرین حکومتهای سلطنتی درجهان بود. رهبری آن ـ پادشاه و ولیعهد ـ کاری را می کردند که این کشور می‌خواست انجام دهد.

بندر مشارکت سعودی را با بوش پدر در جنگ خلیج‌فارس و زمانی که پدرش ضمانتهای وام به اسرائیل را وقتی اسرائیلیها زیر قولشان درباره آبادیهای مهاجرنشین زدند

متوقف کرد، اعلام نمود. در گذشته یك سیاست متوازن میان دو کشور وجود داشت. ولیعهد سعی کرده است بهانه‌های زیادی برای کارهای این دولت پیدا کند و نتوانسته‌ایم. رئیس جمهوری اجازه داده است که شارون، نخست وزیر اسرائیل، سرنوشت همه چیز را در خاورمیانه تعیین کند. سیاست اشغالگری و کشتار اسرائیل مانند رفتار بریتانیا با مستعمرات آمریکائیش در سده هیجدهم، فرانسه با الجزایر، آمریکا با ویتنام، و اتحاد شوروی در افغانستان بود. همه شکست.

آنچه ولیعهد را عذاب می‌داد، ادامهٔ نادیده گرفته شدن سیاستهای سرکوب گرانه اسرائیل از سوی آمریکا بود، گویی یك قطره خون یهودی برابر زندگی هزاران فلسطینی ارزش دارد.

بعد جمله هشدار دهنده آمد: «بنابراین از این پس ولیعهد به هیچ وجه، به هیچ شکل یا نوعی، با شما ارتباط برقرار نمی‌کند، و عربستان سعودی همه تصمیمهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی خود را براساس اینکه منافع خود را در منطقه چگونه می‌بیند، بدون به حساب آوردن منافع آمریکا خواهد گرفت، چون روشن است ایالات متحده با پذیرفتن سیاست شارون یك تصمیم استراتژیك اتخاذ کرده است.»

بوش به نظر آمد که یکه خورد. او گفت: «من می‌خواهم به شما اطمینان دهم ایالات متحده هیچ تصمیم استراتژیکی اتخاذ نکرده است.»

پاول، سپس بندر را به کناری کشید و گفت: «چه غلطی داری می‌کنی؟» تو داری توی دل همه را در اینجا خالی می‌کنی؛ تو همه را به وحشت انداختی.»

بندر با فریاد پاسخ داد: «برای من مهم نیست شما چه احساسی می‌کنید؛ ما خودمان هم ترسیده‌ایم.»

چه همه اینها رفتاری ساختگی، یا نگرانی واقعی، یا ترکیبی از نمایش و صمیمیت بود، تهدید سعودیها کار خود را کرد. بوش، دو روز بعد، روز ۲۹ اوت یك نامه دوصفحه‌ای برای ولیعهد فرستاد که در آن گفته بود: «اجازه بدهید قبل از هر چیز یك مسئله را روشن کنم؛ هیچ چیز نباید هرگز روابط میان ما را قطع کند. هیچ تغییری در موازنه استراتژیك صورت نگرفته است. من قاطعانه معتقدم که مردم فلسطین حق دارند سرنوشت خود را تعیین کنند و زندگی آرام و امنی در کشور خود، در زادگاهشان داشته باشند، درست

همان‌طور که اسرائیلیها حق دارند در کشور خود در آرامش و امنیت زندگی کنند.»

این گامی بزرگ‌تر از گامی بود که رئیس جمهوری کلینتون برداشته بود. کلینتون حتی با اینکه سعی کرده بود به یك موافقتنامه صلح خاورمیانه به‌عنوان میراث خود شکل دهد، هرگز به‌طور مستقیم از یك کشور جداگانه فلسطینی حمایت نکرده بود. بندر بلافاصله با نامه به عربستان سعودی پرواز کرد. ولیعهد در ۶ سپتامبر پاسخ داد: «آقای رئیس جمهوری مایه خوشحالی بسیار من شد که در نامه شما یك تعهد روشن در تأیید اصلی که طبق آن روند صلح ایجاد شده بود، یافتم. من به‌ویژه از تعهد شما در قبال حقوق فلسطینیان به تعیین سرنوشت به علاوه حقوق زندگی در صلح بدون تحقیر در درون کشور مستقل خود خشنود شدم.» این پاسخ رسمی اضافه می کرد: «اما اول این خیلی مهم است که شما موضع خود را به‌طور علنی همان‌طور که در نامه‌تان آمده بود، اعلام دارید. یك چنین اعلامیه‌ای در این سطح، برداشت عمومی حاکم در منطقه را مبنی بر حمایت یکجانبه ایالات متحده از اسرائیل از بین خواهد برد.»

بوش موافقت کرد که به‌طور علنی به حمایت از یك کشور فلسطینی ظاهر شود. همچنین قرار شد یك اعلام علنی در ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گیرد.

در حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ القاعده به آمریکا نزدیك به ۳ هزار نفر کشته شدند. جزئیات این حملات و واکنش بوش به خوبی در تاریخ ثبت شده است. بوش در یك دبستان در فلوریدا بود که نخستین هواپیما به یکی از برجها اصابت کرد. چند ساعت پس از حملات، بوش در حالی که با هواپیمای شماره یك نیروی هوایی در اطراف جنوب ایالات متحده پرواز می کرد تا به خاطر حملات بالقوه دیگر از واشنگتن دور باشد، با رامزفلد تماس گرفت. بوش به او گفت: «امروز یك روز فاجعه ملی است. ما نظم را برقرار می کنیم و بعد توپ در زمین تو و زمین مایرز خواهد بود».

اما رامزفلد و پنتاگون دست‌شان خالی بود. تلاشهای او برای دگرگونی ثمر نداده بود. ژنرال مایرز، فرمانده فرماندهی مرکزی (CENTCOM) که شامل خاورمیانه می‌شود، هیچ طرحی برای حمله به افغانستان که بن لادن و شبکه‌اش در آن پناه گرفته بودند، نداشت. او به رامزفلد گفت که ممکن است ماهها طول بکشد تا آنها بتوانند نیرو در آن کشور مستقر کنند. بوش در جلسه شورای امنیت ملی، یك روز پس از حملات سؤال

کرد که ارتش چه کاری می تواند فوراً انجام دهد؟ رامزفلد هم پاسخ داد که «عملاً، خیلی کم».

آن روز در یک جلسه دیگر شورای امنیت ملی، رامزفلد از بوش سؤال کرد؛ چرا ما تنها نه به القاعده، بلکه به عراق ضربه نزنیم؟ رامزفلد از جمله کسانی بود که عقیده داشت بوش پدر با برکنار نکردن صدام اشتباه کرده بود. رامزفلد یك شب در سفر به ویتنام با دوستش آدلمن، او را تا ۳ صبح بیدار نگاه داشت تا برایش شرح دهد که بوش پدر چقدر غفلت کرده و هرگز نباید با آتش بس موافقت می کرد تا صدام در قدرت باقی بماند.

رامزفلد گفت: درحالی که جنگ هنوز ادامه داشت، بوش می گفت که باید بخش بیشتری از ارتش عراق را منهدم می کرد.

رئیس جمهوری، رامزفلد را از سر باز کرد، چون می خواست به افغانستان، القاعده و بن لادن فکر کند.

***

«سیا» مداخله کرد تا خلأ به‌وجود آمده به وسیله وزیر دفاع و نظامیان یونیفورم پوش را پر کند. «تنت» و «کوفر بلاك» ظرف ۴۸ ساعت بوش را در جریان نقشه خود قرار دادند. آنها می توانستند از تمام منابع جامعه اطلاعاتی، همراه با قدرت نظامی و نیروهای ویژه ایالات متحده، برای مهار کردن مخالفان جناحی مشهور به «ائتلاف شمال» استفاده کنند، طالبان را شکست دهند و پناهگاه القاعده را ببندند. هرچقدر اعتراف رامزفلد به ناتوانی پنتاگون ناراحت کننده بود، درمقابل اطمینان خاطر بلاك، دلگرم کننده بود. او گفت: «آقای رئیس جمهوری ما می توانیم این عملیات را انجام دهیم، من تردید ندارم».

تنت گروههای مخفی شبه‌نظامی سیا را با نام رمز "JAWBREAKER" ۱۵ روز پس از حملات به افغانستان فرستاد. بمباران ۱۱ روز بعد در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ آغاز شد. این عملیات یکی از بهترین لحظات سیا را پس از حملات ۱۱ سپتامبر نشان داد و زمان خسته کننده‌ای برای رامزفلد بود. ژنرال مایرز تنها ۳۱ هدف طالبان و القاعده برای بمباران روز اول داشت و رامزفلد بر انتخاب همه هدفها نظارت کرد و اصرار داشت آنها همچنین هواپیماهای طالبان را که حدود ۴۸ فروند می‌شدند، نابود کنند.

ژنرال نیروی هوایی چارلز اف والد، فرمانده واحد هوایی CENTCOM مستقر در

عربستان سعودی به رئیس خود ژنرال فرانکز گفت که باندهای پرواز را بمباران و نابود کرده بودند. هواپیماهای طالبان دیگر تهدیدی به شمار نمی‌رفتند، زیرا به احتمال قوی نمی‌توانستند پرواز کنند.

فرانکز به او گفت: «من اخراج خواهم شد». در اولین روز بمباران، فرانکز و کارکنان ستادش درحالی که لباسهای گلف به تن داشتند، در مرکز CENTCOM در تمپار فلوریدا، در یك کنفرانس امن ویدیویی شرکت کردند. فرانکز خشمش را با سیلی از دشنام رها و اصرار کرد که «هواپیماهای لعنتی» باید نابود شوند.

والد دستور حملات را صادر کرد، اما طبق مقررات نظامی آنها تا زمانی که عکس ماهواره‌ای هدفها را دریافت نکرده بودند، نمی‌توانستند برای فرانکز تأیید کنند که حملات موفقیت آمیز بوده و هواپیماها نابود شده‌اند. تأخیر در انجام این کار رامزفلد را دیوانه کرده بود. فرانکز با والد صحبت و تأکید کرد که او برکنار خواهد شد. سرانجام والد تأیید را از مؤسسه اطلاعات دفاعی دریافت کرد.

"JAWBREAKER" و سایر گروههای شبه نظامی سیا داشتند درست همان کاری را می‌کردند که تنت قول داده بود؛ راه را برای سرنگونی طالبان از قدرت هموار و بن لادن را از بخشی از پناهگاهش محروم، مجبور به مخفی شدن می‌کردند. در کل یك گروه کوچك مرکب از [تقریباً] ۱۱۰ افسر سیا و ۳۱۶ مأمور نیروی ویژه، از خیلی جهات شبیه نیروی قابل جابه‌جایی سریع که رامزفلد آرزویش را داشت، همراه با آتش فوق‌العاده هوایی داشتند این کار را انجام می‌دادند. رامزفلد با نگرانی در حاشیه قرار داشت. سرانجام در یك جلسه شورای امنیت ملی در ۱۶ اکتبر کاسه صبر او سر آمد. او اعلام کرد: «این استراتژی سیا است؛ آنها این استراتژی را تنظیم کردند؛ ما فقط آن را اجرا می‌کنیم».

معاون سیا، «جان مك لالین» که آن روز به جای تنت در جلسه شورای امنیت ملی شرکت کرده بود، پافشاری کرد که مؤسسه تنها از فرانکز حمایت می‌کرد. رامزفلد با تندی پاسخ داد: «نه، شما رفقا مسئول هستید».

آرمیتیج که به جای پاول آنجا بود، شروع کرد رامزفلد را در جریان امر قرار داد، او گفت: «من فکر می‌کنم چیزی که می‌شنوم، FUBAR است.» FUBAR یك اصطلاح قدیمی نظامی بود به معنای به کلی شکل عوض کرده». آنها چگونه می‌توانستند یك

جنگ را ادامه دهند وقتی نمی توانستند موافقت کنند چه کسی مسئول است.

رئیس جمهوری به رایس دستور داد: «این وضع وحشتناك را فیصله بده». رایس پس از جلسه، رامزفلد را به کناری کشید و گفت: «دونالد، این اکنون یك عملیات نظامی است و تو باید مسئول باشی».

حتی استیوهادلی، معاون رایس نیز وارد بحث شد و به رامزفلد گفت که او لازم است یك استراتژی طراحی کند؛ «این مسئولیت تو است، تو باید آن را انجام بدهی».

پاول نیز بعداً به رامزفلد گفت: او چه بخواهد چه نخواهد، مسئول است. رامزفلد به‌وسیله مك لالین، آرمیتیج رئیس جمهوری، رایس، هادلی و پاول تحقیر شده بود.

دیگر نه. ماه بعد، وقتی رئیس جمهوری به او دستور داد به‌طور جدی به نقشه جنگ عراق نظری بیندازد، او آن را اولویت شخصی خود قرار داد. این مسئولیت او خواهد بود.

***

تنت، بعدها به ملاقات ۱۰ ژوئیه ۲۰۰۱ خود با رایس، دو ماه پیش از ۱۱ سپتامبر به‌عنوان یك فرصت عالی از دست رفته برای جلوگیری یا مختل کردن حملات ۱۱ سپتامبر نگاه کرد. این ملاقات روابط او و سیا را با رایس و شورای امنیت ملی شکل داد. تنت، روی کاغذ، به بوش گزارش می کرد، اما مدیر سیا در عمل، براساس روز به روز برای مشاور امنیت ملی کار می کند. تنت در شش ماه اول ریاست جمهوری بوش مرتب به او گزارش می کرد و داشت یك روابط شخصی با او برقرار می کرد. اما مانند روابط رایس نبود.

رایس تنها زندگی می کرد و مرتب تعطیلات آخر هفته را در کمپ دیوید، با رئیس جمهوری و بانوی اول می گذراند، و اغلب به مزرعه بوش در تگزاس سفر می کرد. او تقریباً بخشی از خانواده بود.

تنت فکر کرد؛ رایس می توانست تهدید بن لادن را به بوش برساند، اما او صرفاً به موقع این کار را نکرد. وی احساس کرد که او کارش را انجام داده، رك و پوست کنده درباره تهدید صحبت کرده بود، اما رایس به سرعت اقدام نکرده بود. او احساس کرد رایس سازمان یافته نبود و مانند او در ظاهر، مردم را زیر فشار نمی گذاشت.

وقتی تحقیقات چند جانبه ۱۱ سپتامبر به‌طور کامل به اجرا در آمد، سیای تنت به‌ویژه شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت ـ کوتاهی در انجام این کار، کوتاهی از انجام آن کار، شکست در ربط دادن این چیز با آن چیز.

تنت با خود فکر کرد که سیا با تمام قدرت کار کرده بود، و در مقام مقایسه، این «اف.بی.آی» بود که یك بلیت مجانی گرفت. اگر «اف.بی.آی» یك کنترل ساده روی کارتهای اعتباری دو هواپیماربای ۱۱ سپتامبر که پیش از آن در ایالات متحده به نامهای «نواف الحازمی» و «خالدالمظهر» شناسایی شده بودند انجام می‌داد، متوجه می‌شد که دو مرد ۱۰ بلیت پروازهای صبح زود ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را برای گروهی دیگر از مردان خاور میانه‌ای خریده بودند. این اطلاعاتی بود که به احتمال قوی از حملات جلوگیری می‌کرد.

یك ماه پس از جلسه ژوئیه ۲۰۰۱، در یك جلسه بسیار محرمانه اطلاع‌رسانی رئیس جمهوری در ۶ اوت ۲۰۰۱، که بعدها مشهور شد، سیا دوباره هشدار داد: «بن‌لادن مصمم است در ایالات متحده دست به حمله بزنند.» تنت درباره آن روز گفت: «سیستم داشت هشدار سرخ می‌داد.» اما لحظه اصلی که آنها ممکن بود از صحبتهای وحشتناك به‌عمل تغییر جهت دهند ۱۰ ژوئیه بود. رایس ممکن بود او را از بزرگترین لحظه زندگیش محروم کرده باشد، اما اطلاعات ایالات متحده قطعات را به حد کافی کنار هم چیده و در آستانه یك موفقیت مهم، شاید هم عظیم قرار داده بود. تشویق ابتدایی تنت درباره رایس پس از جلسه ژوئیه ۲۰۰۱ به رنج و بعد نفرت تبدیل شده بود. اگر کاخ سفید، بوش، سیا و همه دیگران ـ از جمله خود تنت اذعان کرد ـ جنبیده بودند، شاید، فقط سالهای بعد از آن، سالهای تقریباً موفقی می‌شدند.

هر افسر اطلاعاتی از ردهٔ پایین تا مدیر سیا همه مدت دوست دارد یك غیبگو باشد و آینده را عمیقاً ببیند، داده‌ها و اطلاعات سخت را استخراج، آنها را با طلسم ترکیب و پیش‌بینی کند چه اتفاقی خواهد افتاد. تنت معتقد بود که این کار را کرده بود.

اولین وظیفه او جلوگیری از فاجعه، دور نگاه داشتن حوادث غیر منتظره یا حمله بود.

او معتقد بود آن را دیده و احساس می‌کرد بلندترین هشداری را که می‌توانست،

داده بود. اما به آن توجه نشده بود. جلسه ماه ژوئیه با رایس نقطه اوج آن محسوب می‌شد.

همان‌طور که کوفربلاك بعدها گفت: «تنها کاری که ما نکردیم، ماشه هفت‌تیری که پشت سرش گذاشته بودیم، نکشیدیم».

***

بوش پدر نگران پسرش پس از حادثه ۱۱ سپتامبر بود و به شاهزاده بندر تلفن کرد. بوش به بندر گفت که «او لحظات بدی دارد، به او کمك کند تا از این گرفتاری خلاص شود.» بندر در ۱۳ سپتامبر، دو روز پس از حملات، دوباره با رئیس جمهوری در کاخ سفید ملاقات کرد. دو مرد، با چنی، رایس و رهاب مسعود، مشاور بندر در بالکن ترومن در طبقه دوم جمع شدند. در یك عکس این ملاقات، بوش و بندر هر دو سیگار برگ به‌دست دارند.

سعودیها چندتن از افراد مهم مظنون القاعده را پیش و بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر بازداشت و زندانی کرده بودند. رئیس جمهوری به بندر گفت: «اگر ما کسانی را دستگیر کنیم و نتوانیم آنها را به همکاری وادار سازیم، آنها را به شما تحویل خواهیم داد».

رئیس جمهوری با این کلمات به‌طور اتفاقی چیزی را ابراز داشت که به صورت سیاست اجرایی دولت ایالات متحده در آمد ـ انتقال مظنونین به عملیات تروریستی از کشوری به کشور دیگر برای بازجویی. قانون اساسی ایالات متحده حقوق و حمایتهایی را در نظر گرفته است که بازجویی بی قید و شرط از شهروندانش را ممنوع می‌سازد. اما در کشورهایی مانند عربستان سعودی چیزی مانند قانون اساسی ایالات متحده وجود نداشت.

مظنونین به اقدامهای تروریستی دارای حقوق محدودی هستند. با اینکه سعودیها تکذیب کردند، اما سیا معتقد بود که سعودیها تروریستهای مظنون را شکنجه می‌دهند تا صحبت کنند. در روزهای اول پس از ۱۱ سپتامبر بوش خواستار پاسخگویی کسانی بود که زندانی شده بودند.

***

پس از ۱۱ سپتامبر نرخ تأیید بوش از ۵۵ درصد به ۹۰ درصد افزایش یافت، یك صعود بی‌سابقه. رئیس جمهوری وقتی «راو» ارقام را به او نشان داد، وانمود کرد برایش

مهم نیست، اما منظور او از این کار این بود که مطمئن شود از این حمایت گسترده به‌طور مؤثر استفاده خواهد شد. «راو» حساب کرد در گذشته، وقتی مردم به هنگام بحرانها دور رئیس جمهوری جمع می‌شدند، این افزایش محبوبیت ۷ تا ۱۰ ماه طول می کشید.

بوش صریحاً گفت که ریاست جمهوریش اکنون با ۱۱ سپتامبر آغاز شده بود. او به راو گفت: درست همان‌طور که نسل پدرم برای جنگ جهانی دوم احضار شد، نسل ما نیز اکنون احضار می‌شود. بوش پدر در سال ۱۹۴۲، در هیجدهمین سال تولدش در نیروی دریایی ثبت‌نام کرده و با هواپیماهای جنگنده بر فراز اقیانوس آرام پرواز کرده بود. او هواپیمایش سرنگون شده و دیده بود که بعضی از دوستانش از آن به‌عنوان یك تجربه تعیین کننده یاد کرده بودند.

بوش جوانتر و «راو» هرگز در یك جنگ نجنگیده بودند، اما اکنون احساس می کردند که در سنین ۵۰ احضار شده بودند.

بوش به راو گفت: «من به یك دلیل اینجا هستم و آن این است که درباره ما چگونه قضاوت خواهد شد» این طرح جدید بود.

***

در ۲۱ نوامبر، روز پیش از عید شکرگزاری، ۷۱ روز پس از حملات ۱۱ سپتامبر، بوش از رامزفلد خواست که طرح جنگ را برای عراق به‌روز در آورد.

بوش به یاد داشت آن روز را که گفته بود: «بیا کار روی این را آغاز کنیم. و از «تامی فرانکز» بخواهیم نگاهی بیندازد ببیند برای حراست از آمریکا اگر مجبور شویم صدام حسین را برکنار کنیم چه چیزی لازم است». او همچنین گفت در این فکر است که آیا ممکن است این برنامه‌ریزی را طوری انجام داد که مخفی بماند. رامزفلد گفت: ممکن است زیرا او داشت همه نقشه‌های جنگی ایالات متحده را نو می کرد.

در این روز بوش زنجیره رویدادهایی را که ۱۶ ماه بعد به حمله به عراق منجر می‌شد، به حرکت در آورد. طرح جنگ عراق در دهها جلسه، بسیاری از آنها با رئیس‌جمهوری و کابینه جنگی، دستخوش تغییرات زیادی شد که من در «طرح حمله» بازگو کردم.

طرح جنگ عراق صفحه شطرنجی بود که در آن رامزفلد افکار خود را در باره

تغییر شکل ارتش به امتحان می گذاشت، می‌پروراند، گسترش می‌داد و اصلاح می کرد. و مفهوم پیش برنده آن «کمتر بیشتر است» ـ طرز فکر جدیدی که می گفت یك نیروی سبك‌تر، سریع‌تر و کوچك‌تر که بتواند کار را انجام دهد بهتر است ـ بود. حمله برق‌آسای رامزفلد رهبری او را بر پنتاگون نشان می‌داد.

او معمار اصلی، گرداننده جلسه‌ها و تغییرات بود. اجرا کننده اصلی او ژنرال فرانکز بود. ژنرال مایرز در حاشیه کار می کرد، اگر بشود گفت: مایرز اگرچه معتقد است او در جریان امور قرار داشت و از همه تصمیمها آگاه بود، اما یك شرکت‌کننده واقعی نبود. در خاطرات فرانکز «سرباز آمریکایی» از مایرز در جلسه‌های برنامه‌ریزی جنگ عراق تنها چند بار به صورت حضور یا در حال برداشتن یادداشت یاد شده است.

فرانکز ۵۸ ساله، یك تگزاسی بلندقد تندخو به افسری معروف بود که وقتی کاسه صبرش سر می آمد، سر افسران زیردست فریاد می‌زد، آشکارا به مشاوران نظامی رئیس جمهوری به‌عنوان «ده حرامزاده» اشاره می کرد. او معتقد بود مایرز و دیگر مشاوران نظامی با این روند بی‌ارتباط بودند.

یك اختلاف مهم با این روند می تواند در سابقه برنامه‌ریزی جنگی برای جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج‌فارس پیدا شود. «فرماندهان» و خاطرات پاول، که رئیس ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری بود، واج، نورمن شوارتسکف که فرمانده CENTCOM در آن جنگ بود، این اختلاف را نشان می‌دهند.

شوارتسکف شرح می‌دهد که چگونه پاول به‌عنوان رئیس ستاد او واسطه، مشاور، رابط منظم، رایزن و روانشناس او بود. پس از اینکه صدام در سال ۱۹۹۰ به کویت حمله کرد، رئیس جمهوری بوش اول عملیات سپر صحرا را که شامل استقرار حدود ۲۵۰ هزار نیرو در خاورمیانه برای دفاع از عربستان سعودی می‌شد، دستور داد. در اواخر اکتبر ۱۹۹۰، بوش و چنی (وزیر دفاعش) خواستند بدانند چه تعداد نیرو برای یك گزینه تهاجمی ـ توانایی بیرون راندن ارتش صدام از کویت ـ لازم بود. آنها از شوارتسکف سؤال نکردند، بلکه از پاول پرسیدند پاول به عربستان سعودی رفت که شوارتسکف مرکز فرماندهیش را در آنجا مستقر کرده بود. شوارتسکف گفت که او به دو لشکر دیگر نیاز داشت. پاول دوتای دیگر به آن اضافه کرد. پاول در خاطرات خود صحبتهایش را بازگو

کرده است. «ناو هواپیمابر؟ بگذار ۶ تا بفرستیم.» منظور این بود «با نیروی زیاد وارد شو و کار را به سرعت خاتمه بده. ما نمی‌توانیم ایالات متحده را با یك ویتنام دیگر رو به‌رو کنیم.» طرح استفاده از نیروی زیاده از حد برای تضمین پیروزی به نام دکترین پاول معروف شد.

پاول بعد از آن به بوش و چنی گفته بود آنها به یك نیروی اضافی ۲۰ هزار نفری نیاز دارند که در اصل نیروی مدافع از عربستان را دو برابر می‌کرد. بوش اول گفت: «اگر این چیزی است که تو نیاز داری، ما انجام خواهیم داد».

در سال ۲۰۰۱، اوضاع خیلی متفاوت بود. رئیس جمهوری خواهان گزینه‌ای بود تا به عراق حمله و صدام را بر کنار کند، اما او در مبارزات انتخاباتی قول داده بود ارتش را دگرگون خواهد کرد. او و رامزفلد خواهان یك راه جدید برای دست زدن به جنگ بودند. دکترین پاول غایب بود. طی سال بعد، دو فکر بزرگ پنتاگون ـ یك طرح جنگی «نو شده» عراق آن‌طور که رامزفلد آن را خواند و تغییر شکل ارتش ـ به هم نزدیك شدند.

در اوج عملیات بمباران افغانستان، «پل ولفوویتز» معاون وزیر دفاع به یك دوست قدیمی «کریستوفر دیماث»، رئیس قدیمی مؤسسه کار و کسب آمریکایی (AEI)، گروه مشاوران محافظه‌کار واشنگتن تلفن کرد. ولفوویتز پیش از آمدن به پنتاگون، رئیس مدرسه مطالعات پیشرفته بین‌المللی پل اچ نیتز در دانشگاه جانز هاپکینز واشنگتن مشهور به SAIS بود.

SAIS و AEI که تنها چند بلوك با هم فاصله داشتند، محل اجتماع روشنفکران فراوانی بودند.

ولفوویتز به دیماث گفت: دولت ایالات متحده، به‌ویژه پنتاگون در ارائه اندیشه‌ها و استراتژی که برای مقابله با یك بحران به عظمت ۱۱ سپتامبر مورد نیاز بود، عاجز بود. او نیاز داشت برای حل سؤالهای بزرگ به خارج متوسل شود. تروریستها چه کسانی هستند؟ این بحران از کجا آمده است؟ چقدر به تاریخ اسلام، تاریخ خاورمیانه و تنشهای معاصر خاورمیانه ارتباط دارد؟ ما با چه چیزی رو به‌رو هستیم؟

ولفوویتز گفت: او به چیزی مانند بلتچلی پارك، (BLETCHLEY PARK) یك گروه ریاضی‌دان و رمزشکن که بریتانیاییها در جریان جنگ جهانی دوم برای شکستن

رمز ارتباطات فوق‌العاده آلمانیها ایجاد کردند، فکر می کرد. آیا دیمات می توانست یك گروه کار کشته به سرعت گردآورد که بتوانند گزارشی برای رئیس جمهوری، چنی و پاول، رامزفلد، رایس و تنت تهیه کنند؟

از یك گروه مشاوران، پرسید اینکه آیا مایلند برای مغزهای سیاسی ارشد در یك زمان بحران فوق‌العاده برنامه‌ریزی کنند، مانند این است که از جنرال موتورز بپرسند آیا مایل است یك میلیون اتومبیل بیشتر بفروشد؟

دیمات یك حقوقدان زیادی مؤدب، سرحال، آموزش دیده در مدرسه حقوق دانشگاه شیکاگو و یك کارشناس مقررات دولتی، فوری موافقت کرد. AEI عملاً یك گروه کشاورز روشنفکر و یك خانه بازنشستگان برای محافظه‌کاران واشنگتن بود. در میان متخصصان و مدیران آن، از «نیوت جینجریچ» و «لین چنی»، (زن معاون رئیس جمهوری) می‌شد نام‌برد. خود چنی بین وظایف خود به‌عنوان وزیر دفاع و مدیر اجرایی پیمانکار عظیم دفاعی هالیبرتون یك عضو شورای مدیران AEI بود.

دیمات یك دوجین آدم را استخدام کرد. او بعدها گفت؛ آنها حاضرند کار کنند تنها با این شرط «که من قول دهم همه چیز مخفی باقی خواهد ماند».

از جمله اعضای این گروه «برنارد لوئیز» یك کارشناس اسلام محبوب چنی بود که چند کتاب به‌ویژه درباره تنشهای مردم خاورمیانه با غرب نوشته بود: «مارك پالمر» سفیر پیشین ایالات متحده در مجارستان که متخصص حکومتهای دیکتاتوری بود؛ «فرید زکریا» دبیر نیوزویك اینترنشنال و یك ستون نویس نیوزویك؛ «فواد آجامی» مدیر برنامه مطالعات خاورمیانه در SAIS؛ «جیمز کیو. ویلسون» یك‌پروفسور و کارشناس در اخلاقیات انسانی و جرم؛ و «رئول مارك گرچت» کارشناس خاورمیانه‌ای سابق سیا. رامزفلد به مشاور خود استیو هربیتز نیز دستور داد در جلسه‌های آنها شرکت کند. هربیتز که فکر اصلی از او بود و ولفوویتز را تشویق کرد برای آن فشار بیاورد، این گروه را «بلتچلی دوم» خواند.

دیمات در پنجشنبه شب ۲۹ نوامبر ۲۰۰۱ گروه را برای یك مذاکرات آخر هفته در یك مرکز امن در ویرجینیا جمع کرد. آنها بعضی از نوشته‌های مختلف گروه را دست به‌دست چرخاندند.

دیماث از هم رأیی میان گروه تعجب کرد. او یکشنبه شب ـ تا دیر وقت بیدار نشست، افکار آنها را در یك سند ساده هفت صفحه‌ای به نام «دلتای تروریسم» خلاصه کرد. «دلتا» به معنای دهانه رودخانه که همه چیز از آن جریان می‌یابد، مورد استفاده قرار گرفت.

دیماث در یك مصاحبه از ارائه یك کپی از «دلتای تروریسم» خودداری اما موافقت کرد که نتیجه گیریهای آن را شرح دهد.

آنچه ما در ۱۱ سپتامبر و حملات کمتر چشمگیر دهه ۹۰ مانند « USS کول» ـ که ۱۷ ملوان نیروی دریایی را کشت ـ دیدیم، نشان داد یك جنگ در درون اسلام ـ در سرتاسر منطقه جریان دارد. این یك مشکل بزرگ بود و ۱۱ سپتامبر یك اقدام استثنایی تك که کنترل و مبارزه با جنایت را ایجاب کرد، نبود.

این، نوع متفاوتی از تروریسم نسبت به دهه ۱۹۷۰، با گروه‌های ناراضی محلی مانند بریگادهای سرخ در ایتالیا بود. در کل، گزارش نتیجه گیری می کرد که ایالات متحده احتمالاً برای دو نسل جنگ با اسلام تندرو آماده می شد.

«تحلیل کلی این بود که مصر و عربستان سعودی که بیشتر هواپیماربایان از آنجا می آمدند، مهم بودند، اما مشکلات در اینجا غیرقابل کنترل بود. ایران مهم تر بود، اما رابطه برقرار کردن با ایران نیز تجسمش دشوار است.»

ولی صدام حسین متفاوت، ضعیف تر و آسیب‌پذیر تر بود. دیماث گفت: آنها نتیجه گرفتند. «بعثیسم یك شکل عربی فاشیسم است که به عراق منتقل شده است.» حزب بعث، که تحت کنترل صدام حسین بود، از سال ۱۹۶۸ بر عراق حکومت می کرد.

«ما نتیجه گرفتیم یك رویارویی با صدام حسین اجتناب ناپذیر بود. او یك تهدید در راه بود ـ خطرناکترین، فعالترین و غیرقابل اجتناب ترین تهدید، ما موافقت کردیم صدام حسین باید پیش از اینکه این مشکلات حل شوند، از صحنه خارج شود.» این تنها راه برای تغییر شکل منطقه بود.

کپیهای این یادداشت به شکل کتاب محافظه کاران دستی به اعضای کابینه جنگ تسلیم شد. حداقل در بعضی موارد یك طبقه‌بندی محرمانه به آن زده شد. چنی از یادداشت راضی بود، و اثری قوی روی رئیس جمهوری بوش گذاشت و موجب شد

توجهش را روی «شرارت» در خاورمیانه متمرکز کند. رایس آن را «خیلی خیلی قانع کننده» یافت.

رامزفلد بعدها گفت: او طرح کلی را به یاد داشت، اما جزئیات یادداشت را به خاطر نمی‌آورد. او گفت که طرح کلی آن «گردآوردن بعضی از بهترین اندیشه‌ها بر یك اساس شدیداً محرمانه با محتوای هوشمندانه» برای عصر پس از ۱۱ سپتامبر بود.

هربیتز به شکلی که «بلتچلی ۲» از آب درآمد، خیلی خوشحال شد. هرچند رامزفلد تصمیم گرفت این گروه را دائمی نسازد. هربیتز نتیجه‌گیریهای آنها را به این شکل خلاصه کرد: «ما با دو نسل جنگ روبه‌رو می‌شویم و با عراق آغاز خواهد شد.»

# ۱۰

بوش در ۱۸ ژانویه ۲۰۰۲ تصمیم گرفت که مصونیتهای کنوانسیون ژنو شامل تروریستهای مظنون زندانی القاعده و طالبان نمی‌شوند. آنها «جنگجویان غیرقانونی» اعلام خواهند شد که مستحق مصونیتهای اسیران جنگی ژنو نخواهند بود. ژنرال مایرز در این تصمیم مداخله نداشت. او با آن مخالف بود، چون راه را برای بدرفتاری با افراد ایالت متحده که به‌عنوان اسیر جنگی گرفته می‌شدند، هموار می‌ساخت. او با رامزفلد بحث کرد، اما نتوانست وزیر را به طرف خود بکشد. از آن بدتر او ندانست موضع رامزفلد چه بود.

وزیر خارجه پاول از رئیس جمهوری خواست تا در تصمیم خود تجدیدنظر کند. مایرز و رامزفلد در جلسه بعدی شورای امنیت ملی با حضور بوش و چنی، نتوانستند به توافق برسند. این یکی از معدود زمانهایی بود که آنها برای نزدیک کردن موضع مایرز به رامزفلد قبلاً هماهنگی لازم را نکردند.

مایرز گفت: «آقای رئیس جمهوری، شما ممکن است متوجه شده باشید من تنها آدمی هستم در اینجا بدون هیچ گونه پشتیبانی. من یك وکیل مدافع ندارم». دیگر بازیگران اصلی شورای امنیت ملی، مشاوران قانونی خود را کنارشان داشتند. «من فکر نمی‌کنم این یك مسئله حقوقی است. و من از نظر فنی می‌فهمم چرا کنوانسیونهای ژنو به این

جنگجویان مربوط نمی‌شود.» همهٔ آنها در ارتشهای ملی سازمان یافته نمی‌جنگیدند یا آن‌طور که کنوانسیونها ایجاب می‌کنند، یونیفورم نمی‌پوشیدند. «من این را متوجهم. اما من فکر می‌کنم مسئله دیگری هست که ما نیاز داریم در باره‌شان فکر کنیم، چون ممکن است به حد کافی روشن نشده باشند».

مایرز گفت، او نگران اثر این تصمیم روی اسیران جنگی ایالات متحده است. «شما باید به خاطر داشته باشید هر طور که ما با آنها رفتار کنیم، با ما نیز آن‌طور رفتار خواهد شد.» این بهترین سناریو ممکن بود که می‌شد امید داشت. «با ما ممکن است بدتر هم رفتار شود، اما ما نباید به آنها یك فرصت بدهیم.» تروریستها یا دشمنان آتی دیگر می‌توانند به آسانی از سیاست ایالات متحده علیه طالبان، به‌عنوان یك استدلال که آنها نیز می‌توانند کنوانسیونهای ژنو را نادیده نگیرند، استفاده کنند.

در ماه فوریه رئیس جمهوری تصمیم گرفت بینابین را بگیرد. طالبان می‌توانستند تحت پوشش کنوانسیونهای ژنو قرار گیرند، هر چند به‌عنوان اسیر جنگی تلقی نمی‌شدند که بالاترین سطوح مصونیتها را داشتند و نمی‌توانستند. به‌طور مثال، هنگام بازجویی جسماً به‌زور وادار به کاری شوند. دولت تروریستهای القاعده را اصلاً تحت پوشش تلقی نمی‌کرد، هر چند با بازداشت شده‌ها انسانی رفتار می‌شد. سخنگوی مطبوعاتی کاخ سفید «هری فلیشچر» قرار بود این تصمیم را ۷ فوریه برای مطبوعات بخواند، اما استیو هادلی، معاون رایس یك کپی آن را برای رامزفلد فرستاد تا سرش را با آن گرم کند. رامزفلد یك مخالفت آخرین دقیقه داشت ـ همان‌طور که اغلب پیش می‌آمد ـ وهادلی به فلیشچر گفت آن را نخواند.

بوش داشت کنفرانس مطبوعاتی آن روز فلیشچر را تماشا می‌کرد. وقتی در ساعت ۱:۲۸ بعدازظهر پایان یافت. رئیس جمهوری تعجب کرد که فلیشچر تصمیم را نخواند.

بوش به فلیشچر تلفن کرد و گفت: «من از این بیانیه رفع ابهام کردم». و دستور داد که سخنگوی مطبوعاتیش برود و آن را بخواند. فلیشچر در ساعت ۱:۴۰ بعدازظهر ـ درست ۱۲ دقیقه پس از اینکه سکوی کنفرانس را ترك کرد ـ برای یك اطلاع‌رسانی غیرعادی و بدون اعلام قبلی دوباره در اتاق کنفرانس مطبوعاتی ظاهر شد.

فلیشچر اعلام کرد: «کنوانسیون ژنو در مورد زندانیهای طالبان اعمال خواهد شد، اما نه در باره تروریستهای بین المللی القاعده» و این تفاوت مهم را که «زندانیان طالبان در موقعیت اسیر جنگی قرار ندارند»، یادآور شد.

او گفت: «رئیس جمهوری تعهد ایالات متحده را در قبال اصول کنوانسیون ژنو حفظ کرده است، در عین حال که تصدیق می کند این کنوانسیون صرفاً هر اوضاعی را که در آن افراد ممکن است، به وسیله نیروهای نظامی دستگیر یا زندانی شوند، همان طور که ما در افغانستان شاهد هستیم، شامل نمی شود».

***

رئیس جمهوری بوش بیشتر ماه اوت را در تعطیلات در مزرعه اش در کرافوردز تگزاس، گذرانده بود. بندر روز سه شنبه ۲۷ اوت ۲۰۰۲، درست یك سال پس از ملاقات سال ۲۰۰۱ که در آن بندر پیام ولیعهدش را به او تسلیم و با موفقیت بوش را تشویق کرد حمایت آشکار ایالات متحده را از یك کشور مستقل فلسطینی اعلام دارد، به او پیوست. آنها آن روز صبح ساعتها برای صحبت وقت داشتند. بندر شخصاً ۵ بار از سال ۱۹۸۵ تا سال ۱۹۹۰ با صدام حسین ملاقات کرده بود و در احساسش با ملك فهد که بارها با صدام ملاقات کرده بود، سهیم بود.

بندر صحبتی را که ملك فهد پس از ۲۰ نوامبر ۱۹۷۹، واقعه تصرف مسجد اعظم مکه به وسیله صدها شبه نظامی که ادعا می کردند دولت سعودی داشت بیش از حد لیبرال و با غرب دوست می شد با صدام داشت، به یاد بوش آورد. صدام قبلاً معاون رئیس جمهوری و جانشین رهبر بود، اما تازه رئیس جمهوری شده و در نخستین اجلاس سران عربش شرکت کرده بود.

صدام به فهد توصیه کرد: «این افراد را بکش».

فهد گفت: وقتی این شبه نظامیان بازداشت شوند و رهبران آنها اعدام خواهند شد و دیگران به زندان خواهند رفت.

صدام گفت: «اوه، خدای من، من نگرانم. من از اظهاراتت ناراحت شدم.» فهد از صدام پرسید: منظورت چیست؟

صدام گفت: «در ذهن من تردیدی وجود ندارد تو همه این ۵۰۰ نفر را خواهی

کشت. این یك امر مسلم است. با دقت به من گوش کن فهد. هر کس در این گروه که برادر یا پدری دارد ـ آنها را هم بکش. این ۵۰۰ نفر وضع شان معلوم است، اما تو باید وحشت از خدا را در هر چیزی که به آنها تعلق دارد بیندازی و این تنها راهی است که تو می توانی شب راحت بخوابی».

به گفته بندر، صدام از محافظانش خواست که برای اثبات خودشان دو کار انجام دهند؛ یك نفر را از میان قبیله خود و یك نفر دیگر را از یك قبیله دیگر بکشند تا به این ترتیب دو دشمنی خانوادگی به‌وجود آید.

بندر توضیح داد: «این خباثت هوشمندانه است. اگر تو خباثت را از آن بگیری معقول خواهد بود. اگر من بخواهم با همه وجود به تو اعتماد کنم، باید مطمئن شوم تو هیچ جای دیگر جز با من در امان نخواهی بود».

در یك زمان دیگر، صدام به افراد اطرافش نگاه کرد ـ بزرگ و کوچك ـ و به فهد گفت: «اینها وفادارترین افراد به من هستند.»

فهد پاسخ داد: «خیلی خوب است آدم به وسیله وفادارترین افراد محاصره شده باشد.» صدام حرفش را تصحیح کرد: «اوه، نه، نه. من این را نمی گویم اعلیحضرت. من گفتم آنها خیلی به من وفادارند چون هر یك از آنها دستش به خون آلوده است. همه آنها می‌دانند وقتی من بمیرم، هرگز یك قطعه سالم در بدن من به این بزرگی پیدا نخواهید کرد». صدام یك قطعه خیلی ریز از گوشت را در میان انگشتانش نشان داد. «مرا قطعه‌قطعه خواهند کرد، و اگر این برای من اتفاق بیفتد، همه آنها هم کارشان تمام است».

بندر درباره ملاقاتهای شخصی خود با این دیکتاتور عراق گفت: «شگفت‌انگیزترین چیز درباره صدام این است که او چقدر مطمئن از خود آسوده خاطر و جذاب ـ و چقدر مرگبار به نظر می آید. و همه این صفتها در او روشن و همزمان هستند».

بندر گفت: صدام می تواند برجسته ترین ژنرالهای خود را به لرزه در آورد. یك‌بار که بندر در دهه ۱۹۸۰ باصدام ملاقات کرد، در حالی که تلاش می کرد برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق وساطت کند، صدام به او گفت: «بندر همه این افراد به من وفادار هستند. من یك مرد را با نگاه به چشمانش می‌دانم چه نوع آدمی است. من می توانم به تو بگویم او به من وفادار است یا نه. و اگر چشمان او شروع کنند به باز و بسته شدن،

می‌دانم او یك خائن است و بعد او را نابود می کنم».

بندر گفت: صدام از نشان دادن قدرتش به هیجان آمد و این حرف را با چنان صدا و رفتار آرامی‌زد که چند ثانیه طول کشید متوجه شدم او جدی می گوید.

بندر به دیکتاتور عراق گفت: «تو مردی هستی که حضور ملموس داری. من تعجب نخواهم کرد اگر احتمالاً یك افسر جوان بدبخت یا وزیری از تو وحشت کند، چون این یك امر طبیعی است. آیا می‌خواهی به من بگویی تو ممکن است یك نفر را بکشی چون از تو ترسیده و وحشت کرده است؟»

صدام با قهقهه پاسخ گفت: او بعد به شانه بندر زد و گفت: ترجیح می‌دهم یك نفر را بکشم که مطمئن نیستم خائن است تا بگذارم یك خائن بشود.»

***

در پاییز سال ۲۰۰۲، تنت و بوش یك گفتگوی ۳۰ ثانیه‌ای داشتند که بوش در آن صریحاً اعلام کرد که جنگ با عراق ضروری و اجتناب ناپذیر است. تنت شدیداً تعجب کرد، اما اظهارات کوتاه رئیس جمهوری آن‌قدر قاطع بود که تنت ناگهان متوجه شد آنها به‌طرف جنگ گام برمی‌داشتند. یك عزم راسخی در زبان بوش وجود داشت که تنت را متوجه کرد همه مذاکرات شدیداً محرمانه و برنامه‌ریزی جنگی یك هدف مشخص داشته است. بوش گفت: خطر صدام هر روز که می گذرد، بیشتر می‌شود. او گفت: «ما صبر نخواهیم کرد.»

در ۴ نوامبر ۲۰۰۲، «راب ریچر»، یك مأمور مخفی کهنه کار و رئیس سابق قرارگاه «سیا» در امان، پایتخت اردن، به‌عنوان رئیس، مسئولیت دایره خاور نزدیك و جنوب آسیای مدیریت عملیات سیا، ناظر بر سرتاسر خاورمیانه را برعهده گرفت. این یك شغل عملیاتی مهم با تجربه مدیریت عملیات مخفی در منطقه بود. او ظرف یك ماه، در حالی که گروه عملیاتی‌اش دو گروه شبه نظامی‌سیا را به شمال عراق منتقل می کرد، ریچر در اولین جلسه خود درباره عراق شرکت کرد و از تنت پرسید؛ آیا واقعاً می‌رفت تا جنگ شود؟

تنت رك و پوست کنده گفت: «مطمئن باش، مسئله دیگر «اگر» نیست، بلکه مسئله «کی» است. این رئیس جمهوری دست به جنگ خواهد زد. نقشه‌هایت را تهیه کن. ما به جنگ می‌رویم.»

تنت بعضی از افکارش را در گفتگو با «جان او. برنان» یکی از نزدیك‌ترین دوستانش بیرون ریخت. برنان یك مأمور کهنه کار با تجربه ۲۲ سالهٔ کار در موسسه، مدت ۲ سال مأمور اطلاعاتی دولت بیل کلینتون و به تازگی به‌عنوان رئیس پایگاه سیا در عربستان خدمت کرده بود. مدت ۲ سال نیز ریاست ستاد مشاوران تنت را به عهده داشت. او اکنون معاون مدیر اجرایی در مرکز سیا بود.

تنت به برنان گفت که به اعتقاد او جنگ نزدیك است و بوش تصمیم خود را گرفته بود. او گفت؛ متوجه شده است بخشی از بوش ممکن است هنوز در این باره احتیاط کند. در حالی که زیر دستان او، مانند چنی و ولفوویتز صددرصد اطمینان دارند که جنگ دارد شروع می‌شود.

تنت به برنان گفت؛ به‌طور غریزی فکر نمی کند حمله به عراق کار درستی است. بوش و دیگران واقعاً ساده‌اند که فکر می کنند صرفاً قادر خواهند بود به آنجا بروند و حکومت آنجا را سرنگون سازند.

تنت به برنان گفت: «این یك اشتباه است.»

اما تنت هیچ وقت این نگرانیها را به رئیس جمهوری منتقل نکرد. بوش هرگز نظر اصلی او را نپرسیده بود. هرچند تنت احساس می کرد بوش به هرحال در گفتگوهایشان در را تا آن اندازه باز کرده بود که تنت می توانست بگوید؛ «نه این احمقانه است، این موفق نخواهد شد، ما نباید این کار را بکنیم.» اما تنت هرگز این حرف را نزد.

آنچه جلو او را گرفت، پیچیده بود. تنت به‌رغم تردیدهایش در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۲ به بوش اطمینان داد این مسئله که صدام سلاحهای کشتار جمعی (WMD) ـ دلیل اصلی گفته شده برای حمله در شرف وقوع ـ در اختیار داشت، مانند «انداختن توپ از روی حلقه در بازی بسکتبال» بود. وسوسه حمله به عراق برای تنت واقعی بود، چون تردیدی وجود نداشت که ایالات متحده می توانست صدام را سرنگون کند و تقریباً به آسانی ارتش عراق را به‌طور کامل شکست دهد. و آن همه تحرکات سریع، آن همه برنامه‌ریزی به‌وسیله سیا و ارتش، از جمله تلاشها برای راضی کردن چند کشور دیگر مانند بریتانیا به شرکت در عملیات بود. عقب نشستن دشوار بود؛ همان‌طور که تنت یك بار بعد از آن گفت: «اگر شما روی انگشتان پایتان بلند شوید، نمی توانید راه بروید. ما همه این متحدان را در گیر

کردیم ـ سعودیها، اردنیها ـ و به سادگی نمی توانیم پدر آنها را در آوریم. آنها این همه مخفیانه از ما حمایت می کردند.»

و در پایان نیز پای چنی در میان بود. آیا معاون رئیس جمهوری داشت همه تجربه و سردی ظاهری خود را پشت یك فشار قوی می گذاشت؟

آیا او به بوش گفته بود؛ «بلی، تو باید این کار را بکنی؟» تنت وقتی این اتفاق افتاد، هرگز در اتاق نبود، اما او معتقد بود که چنی داشت به طور خصوصی به بوش فشار می آورد و روی جنگ به عنوان تنها راه حل برای مشکل صدام حسین قویاً استدلال می کرد.

***

در اواخر سپتامبر ۲۰۰۲، رامزفلد با ژنرال فرانکز، مدیر عملیات خود، ژنرال نیروی هوایی «ویکتورئی»، «جن»، «رنوآرت» پسر و «داگلاس جی. فیث»، معاون سیاست گذاری پنتاگون ملاقات کرد. فیث ۴۹ ساله یك دست پرورده ریچارد پرل، مقام مسئول سابق وزارت دفاع ریگان، یکی از صریح اللهجه ترین بازهای عراق بود. رامزفلد گفت؛ وزارت دفاع آماده تر از وزارت خارجه برای اداره عراق پس از جنگ بود و او معتقد بود که وزارت دفاع باید و شاید مسئول این کار شود.

فیث موافقت کرد و گفت می خواست دایره سیاست گذاری اش رهبری تلاشهای بعد از جنگ را به دست گیرد. او طی ماههای گذشته در گردهمایی های ناهار پشت درهای بسته درون سازمانی معاونان به ریاست استیو هادلی شرکت کرده بود. آنها مفصل درباره جزئیات صحبت کرده بودند. وفیث یك دفترچه یادداشت پنج اینچی را با شرح کلی گفتگوها و برنامه ریزی ها پر کرده بود. رامزفلد ظاهراً تحت تأثیر کتابچه گفت: «یك کپی از این را برای کاندی درست کن.» او تصریح کرد؛ اگر قرار بود جنگی با عراق صورت گیرد، می خواست مطمئن شود یك بوسنی دیگر نخواهد بود. او می خواست در عراق، مسائل بازسازی و سیاسی قبلاً حل شوند. «ما نمی خواهیم در موقعیتی گیر کنیم که شکست یك نفر در انجام این کارها دست و پای نیروهای ما را برای مدتی ببندد. همان طور که در بوسنی ظاهراً بست.»

رامزفلد تلاش می کرد شمار نیروهای ناتو را که هنوز در بوسنی خدمت می کردند و شمارشان اخیراً ۱۸ هزار نفر بود، کاهش دهد.

رامزفلد گفت: فیث به کار دفاع رسیدگی خواهد کرد. هدف او خیلی دقیق بود. «یك دستی تلاشها و یك دستی رهبری برای دور کامل فعالیتهای بازسازی که نیاز بود انجام شود تا بتوان گفت مأموریت پایان یافته است و نیروها می توانند آنجا را ترك کنند.»

رنو آرت به فرانکز در حالی که جلسه را ترك می کردند، گفت: «رئیس، چیزی را که من فکر می کنم شنیدم، تو هم شنیدی؟»

فرانکز پرسید: «تو فکر می کنی چه شنیدی؟»

رنو آرت یك خلبان جنگنده که در یك دفتر به اسم «دفتر سیاه مرگ» یادداشت برمی داشت، گفت: «به نظرم آمد مثل اینکه سیاستگذاری OSD- اداره فیث- مسئولیت برنامه‌ریزی پس از جنگ را برعهده دارد و مسئولیت ما امنیت است. و ما مالك کارکنان بازسازی نیستیم.» فرمانده فرماندهی مرکزی گفت: «این همان برداشتی است که من هم کردم».

رنو آرت گفت: «فکر می کنم ما صرفاً یك گلوله بزرگ را رد کردیم.» فرانکز گفت: «خوب، تو ممکن است درست بگویی. من فرمان حرکتم را دریافت کردم. وزیر می خواهد ما روی امنیت تمرکز کنیم.»

فیث و معاونانش تهیه پیش نویس راهنمای سیاستگذاری را آغاز کردند، گروههای کاری ایجاد کردند و سلولهای ویژه برای بررسی مسائلی مانند انرژی، ثبات و حاکمیت به‌وجود آوردند. رامزفلد موافقت کرد یك اداره جدید به‌ویژه برای بازسازی و کمك انسان دوستانه ایجاد کند.

فیث به رامزفلد گفت: «شما مسئول این کار خواهید بود. بگذارید این اداره را ایجاد کنیم.»

رامزفلد موافقت کرد؛ «بلی، بیا اداره را ایجاد کنیم.»

او بعد گفت: نه، بعد گفت بلی، و دوباره گفت نه! آنها بارها درباره‌اش بحث کردند. فیث با هادلی صحبت کرد که توضیح داد یك راه‌حل دیپلماتیك با صدام هنوز یك گزینه بود. بنابراین آنها نمی خواستند فعلاً یك اداره پس از جنگ تأسیس کنند.

***

در اواخر سپتامبر، ژنرال ۴۹ ساله نیروی زمینی «جیمز (اسپایدر) مارکز» برای

مأموریتی که در همه عمر یك بار پیش می آید، آماده می شد. افسر ارشد اطلاعاتی نیروهای تحت رهبری ایالات متحده که در نظر داشتند به عراق حمله کنند. این برای مارکز نقطه اوج ۲۷ سال خدمت در نیروی زمینی بود. مارکز با لقب «اسپایدر» از دوران دبیرستان به‌عنوان یك بازیکن ۶/۱ فوتی، ۱۵۰ پوندی فوتبال از نسل سوم و ست پوینت بود که در سال ۱۹۷۵ یك ماه پس از سقوط سایگون، شاید حضیض ترین نقطه برای روحیه نظامیان ایالات متحده فارغ‌التحصیل شده بود. مارکز یکی از تنها ۷ نفر از ۸۷۵ نفر در کلاس خود بود که به درجه «دوستاره» رسید و مصمم بود این مأموریت حساس را خراب نکند.

مارکز هنوز لاغر، خوش‌قیافه و جوان مانده، اندکی متهور و کاملاً پرشور و حرارت مستقیماً تحت فرماندهی زمینی ژنرال «دیوید دی. مك کرنان» خدمت می کرد. هر دو مرد می دانستند اطلاعات صحیح و به موقع برای موفقیت یا شکست، «حیاتی» یا شاید «تعیین کننده» بود.

معاون رئیس جمهوری چنی در ۲۶ اوت یك سخنرانی ایراد کرده بود که مارکز معتقد بود باید به‌وسیله اطلاعات ایالات متحده تأیید شده باشد.

چنی گفته بود: «به سادگی می‌شود گفت تردیدی نیست که صدام حسین اکنون دارای سلاح کشتار جمعی است. تردیدی نیست که او دارد آنها را جمع می کند تا علیه دوستان ما، علیه متحدان ما و علیه ما به کار گیرد.» سخنرانی خیلی قوی‌ای بود و مارکز آن را به‌عنوان یك اعتقاد راسخ که اطلاعات پشت آن همان‌قدر قوی بودند و صدام WMD در اختیار داشت، گرفت. مارکز بلافاصله دریافت نیروی زمینی مهاجم احتمالاً از کویت، کشور بیابانی نفت‌خیزی که یك مرز ۱۰۰ مایلی با عراق داشت و بیشتر راههای دسترسی آن را به خلیج فارس می‌بست می آمد. معنای آن این بود که او احتمالاً ماهها قبل از جنگ با بقیه ژنرالهای نیروی زمینی به‌عنوان یك هدف آسان به آنجا فرستاده می شد. چه هدفی بهتر از این برای یك حمله بازدارنده شیمیایی یا میکروبی صدام؟ او فکر کرد این یك راه وحشتناك برای مردن است، اما کاملاً ممکن بود و احتمال بیشتر وجود داشت که او به خانه بازنگردد. مارکز که یك کاتولیك بود، نتیجه گیری جبر مآبانه خود را از زن و دخترانش پنهان نگاه داشت، اما پیش کشیش رفت و به امور خود سر و سامان داد.

ایالات متحده برای ۱۱ سال از زمان جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس در چیزی معادل یك جنگ اعلام نشده درجه پایین برای در گیر نگاه داشتن صدام، در گیر بود. هواپیماهای جنگنده ایالات متحده دو منطقه پرواز ممنوع را در عراق اجرا می کردند، مناطقی که صدام اجازه نداشت هیچ هواپیمایی را در آنها پرواز دهد. خلبانان ایالات متحده با اجازه قطعنامه سازمان ملل متحد ۱۵۰ هزار بار در دهه گذشته وارد حریم هوایی عراق شده بودند. عراقیها صدها بار به آنها حمله کرده بودند. اما حتی یك هواپیمای ایالات متحده سرنگون نشده بود، چون ایالات متحده از اطلاعات فنی بی همتایی برخوردار بود. عکسهای ماهواره‌ای بالاسری، دیگر عملیات تصویربرداری و رهگیری گسترده اطلاعات به‌وسیله مؤسسه امنیت ملی یك مزیت شگفت آور به آنها می‌داد. اگر خلبانان یا پدافند هوایی عراق از رادیوهای بی سیم خود استفاده می کردند، ناسا آنها را ردیابی می کرد. آسمان عراق یك کتاب باز، و به اصطلاح نظامی و اطلاعاتی یك «گوی شیشه‌ای» بود. اطلاعات ایالات متحده عملکرد خود را بر پایه توانایی اش به نفوذ کردن به داخل عراق به حمایت از عملیات نگهبان شمالی و جنوبی به علاوه A درجه‌بندی کرده بود.

اما مارکز با مطالعه اطلاعات مربوط به عراق متوجه شد این برتری اطلاعات فنی به یك چوب زیر بغل تبدیل شده است ـ یك انتظار برای فرهنگ عبور بعدی.

این می توانست در مشخص کردن جای دقیق محل، آرایش، قدرت و حرکت نیروهای صدام در جریان یك حمله بسیار ارزشمند باشد. اما نقطه ضعف آن این بود که یك گردآوری از فاصله دور بود. آنها تقریباً هیچ اطلاعات روی زمینی، از آن گونه اطلاعاتی که برای پیدا کردن WMD که مطمئن بودند صدام پنهان کرده بود، در اختیار نداشتند.

مارکز ترتیبی داد تا با کارشناسان ارشد امور عراق و سلاحهای کشتارجمعی در مؤسسه اطلاعات دفاعی (DIA) ملاقات کند. او به این کارشناسان DIA ـ ابتکار «رابرت اس مك نامارا» وزیر دفاع عصر کندی جانسون و بزرگ ترین سرویس اطلاعاتی نیروهای مسلح ـ به‌عنوان «مردانی باهوش» فکر می کرد. او در ۴ اکتبر سال ۲۰۰۲، با یك دوجین از این به اصطلاح مردان باهوش DIA در یك اتاق کنفرانس در پنتاگون مستقر

شد. مردان با هوش تصاویر ماهواره‌ای بالاسری، مردان باهوش سلاحهای شیمیایی و میکروبی، مردان باهوش منطقه خاورمیانه و مردان باهوش جمع آوری اطلاعات کلی در آنجا حاضر بودند. او از آنها پرسید: شما واقعاً درباره سلاحهای کشتار جمعی صدام چه می‌دانید؟

آنها پایگاه داده‌های بسیار محرمانه خود را درباره عراق، به نام لیست کارگاه اصلی سلاحهای کشتار جمعی (WMDMSL) به او تقدیم کردند. یك لیست از ۹۴۶ مکانی بود که اطلاعات جاسوسی نشان می‌دادند مجتمعهای تولیدی یا تأسیسات انباری برای مواد شیمیایی، میکروبی یا هسته‌ای در عراق صدام حسین بودند.

مارکز در دفترچه یادداشتش نوشت: اولین مسئله SSE- بهره‌برداری از کارگاههای حساس خواهد بود. نیروهای مهاجم زمینی ایالات متحده با هر یك از کارگاههای سلاحهای کشتار جمعی چه خواهند کرد؟ آن را نابود خواهند کرد؟ آن را آزمایش خواهند کرد؟ از آن محافظت خواهند کرد؟ آن را بی‌اثر خواهند کرد؟

مارکز سؤال کرد: «چه کسی از لحاظ فیزیکی این کار را انجام خواهد داد؟»

یکی از مردان پاسخ داد: «خوب، ما نام آنها را نداریم.»

مارکز پرسید: «چرا نه؟ چه واحدهایی این کار را می‌کنند؟»

- «اوه، ما واحدهایی داریم که دارند اینکار را می‌کنند.»

- «به آنها اطلاع داده‌اید؟»

- «البته نه.»

مارکز پرسید: «خوب، همه اینها چگونه دور هم جمع خواهند شد؟»

«من از اینکه اینجا یك آدم نفهم باشم متنفرم، اما من آدمی خواهم بود - من و حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ مرد - که اینها را به دست خواهیم آورد.»

جزئیات دقیق هر یك از ۹۴۶ کارگاه مشکوك - محل، نوع WMD، چه نوع امنیتی در آنجا مستقر بود - برای نیروهای روی زمین از هر کس دیگر، از جمله رئیس جمهوری مهم‌تر بود. بوش ممکن بود سرمایه سیاسی‌اش را به خطر می‌اندازد، اما نیروها جان خود را به خطر می‌انداختند.

واقعیت این بود که کارشناسان غیرنظامی پنتاگون در لباسها، پیراهنها و

کراواتهایشان چیز زیادی نداشتند که درباره این نکات به مارکز بگویند. یکی از آنها گفت: «ما هیچ کاری انجام ندادهایم.»

چند تن از مردان با هوش تلویحاً گفتند اینها ملاحظات عملیاتی بودند که فرماندهان دربارهشان تصمیم می گیرند، نه آنها.

مارکز گفت: «در جنگ اختلافی میان اطلاعات و عملیات وجود ندارد. افراد عملیاتی و افرادی اطلاعاتی مانند دوقلوهای سیاسی بههم چسبیدهاند. شما به هم پیوسته هستید. وابسته به یکدیگر. در اوج جنگ و این دو باید با هم کار کنند چون همه چیز در یك لحظه همزمان اتفاق میافتد. زنده ماندن و موفقیت به آن بستگی دارد».

بهطور مثال وقتی گروههای اکتشافی WMD وارد یك کارگاه مشکوك در عراق میشوند، باید اولویت تعیین کنند، و اولویتها را براساس فوریت و تهدید مشخص سازند. در آنجا یك خط سفت و سخت میان اطلاعات ـ چه چیزی آنها نیاز دارند بدانند ـ و عملیات ـ چه چیزی آنها نیاز دارند انجام دهند ـ وجود ندارد.

او توضیح داد که این یك کار تجربه و تجهیزات خواهد بود. آیا این نمونه WMD باید به آزمایشگاه برود و آزمایش شود؟ آیا حتی برداشتن نمونه امکانپذیر است؟ آیا این نمونه بیخطر است؟ آیا میتواند در کیسه ریخته و بعداً آزمایش شود؟

چهرههای مردان با هوش اطلاعاتی به نظر آمد که گفتند «این مشکل ما نیست.» مارکز نگاهی به نسخههای چاپی انداخت. او سؤال کرد «آنها اولویت بندی شدهاند؟» آیا سایت شماره ۱ از سایت شماره ۹۴۶ مهمتر بود.

یکی از افراد پشت میز با لحن تحقیرآمیزی گفت: «البته ژنرال، چرا نباید شده باشند؟»

مارکز گفت: «نه منظور من این است که از نظر فیزیکی ۹۴۶ در کجا قرار دارد؟ آیا اولویت بندی براساس احتمال وجود WMD در آنجاست؟ آیا همه اینها کارگاههای صددرصد هستند؟ یا بعضی مطمئنتر از دیگرانند؟»

هیچ کس پاسخی نداشت.

او سعی کرد عمیقتر وارد مسئله شود. اگر کارگاه شماره ۹۴۶ کمتر از شماره یك مهم بود، او میخواست بداند چرا.

دوباره هیچ کس یك پاسخ واقعی نداشت.

آیا نخستین کارگاه فهرست شده بود چون آنها فکر کرده بودند بیشتر از همه WMD دارد؟ یا علت آن نوع WMD بود؟ـ شیمیایی، میکروبی، هسته‌ای، یا فعالیت موشکی یا طبقه‌بندی دیگر؟ آیا به تهدید کلی کارگاه مربوط بود؟ یا مسئله این بود که صدام چقدر سریع یا آسان می‌توانست از WMD استفاده کند؟ مارکز پرسید: «چگونه این چیزها از هم جدا و روی هم انبار می‌شوند؟» کارشناسان یادآور شدند شماره یك از بعضی جهات با ارزش‌تر است.

مارکز گفت: بسیار خوب، بیایید ارزش آن را مشخص کنیم.

آنها سرانجام گفتند که ۱۲۰ کارگاه از ۹۴۶ کارگاه «اولویت بالا» هستند و مارکز در دفترچه یادداشتش نوشت.

مارکز گفت: «از لحاظ عملیاتی»، او برای لحظه‌ای مکث کرد و نگاهی به اطراف میز انداخت. به نظر آمد که بی‌علاقگی در اتاق در حال گسترش بود. او حدس زد هیچ‌یك از این مردان هرگز در یونیفورم خدمت نکرده بودند، او یك نقشه سرسری روی یك تکه کاغذ کشید.

مارکز گفت: «عراق تقریباً چیزی شبیه این است. ما احتمالاً از کویت به قلب اینجا می‌رویم. یك گروه از بچه‌هایی که در برادلی با وسایل نقلیه و تانکها می‌جنگند، اولین کسانی خواهند بود که وارد این کارگاهها که در سرتاسر کشور پراکنده‌اند، خواهند شد.» مارکز گفت: وقتی آنها از مرز گذشتند، یك سرباز دیوانه وظایف زیادی خواهد داشت. «او باید مردان بد را بکشد. او باید از خود محافظت کند. او باید از دوستانش محافظت کند. او باید مراقب تجهیزاتش باشد.» اکنون آنها یك مأموریت دیگر هم به او می‌دهند؛ امنیت نزدیك به یك هزار کارگاه WMD را تأمین کند.

مارکز با خود فکر کرد که چشمان تعداد زیادی از مردان باهوش به او دوخته شده بود، جزئیات خیلی بیشتر، مسائل عملیاتی خیلی زیاد و سؤال‌های بسیار.

مارکز گفت: «اولین کارگاه ممکن است درست اینجا باشد. درست آن سوی مرز، اما ممکن است این کارگاه ۸۳۳ باشد. آیا او باید وارد آن شود؟ شما می‌خواهید توقف کند؟ آیا این مهم است؟ منظورم این است هیچ نیاز عملیاتی نیست و من نیاز دارم

شما توصیه‌ای به من بدهید.» او اضافه کرد: او از آنها نمی‌خواهد به او بگویند نیروهای زمینی به خصوص چکار باید بکنند. این شغل آنها نیست. «اما من باید قادر باشم به مأموران یك حس کافی از اهمیت و اولویت این کارگاه بدهم. و تنها گذاشتن شماره ۸۳۳ در لیست هیچ چیزی به من نمی گوید.» مارکز خیلی ناراحت جلسه را ترك کرد. او بعداً گفت: «از نبود اطلاعات شوکه شدم.» آنجا قرار بود بعضی از باهوش‌ترین و متعهدترین مردان و زنان که روی اطلاعات WMD در عراق کار می کردند، باشند، او متوجه شد پنتاگون نمی توانست کمك زیادی در این مسئله باشد.

مارکز بعضی شواهد را که نشان می‌داد هریك از ۹۴۶ کارگاه لیست کارگاه اصلی سلاحهای کشتار جمعی در حقیقت دارای WMD بودند، بیرون کشید. پرونده نازکی بود. آنها چند تصویر ماهواره‌ای خیلی قدیمی-در بعضی موارد ۵ سال یا بیشتر- و چند علامت اطلاعاتی در آن وجود داشت. چند تکه از صحبتهای ردیابی شده هم بود، اما نه چیزی قاطع مربوط به کارگاه یا WMD معینی. نه چیزی حتی دور مانند رهگیری اظهارات یك افسر عراقی که می گفت «گاز اعصاب VX در طبقه اول ساختمان ۱۶۰۰ خیابان صدام انبار شده است.» لیست WMD به‌طور کامل در یك شبکه کامپیوتری قرار داشت، اما اگر او اطلاعات کامل هریك از پرونده‌ها یا پوشه‌های کارگاه‌ها را پرینت می گرفت، حداکثر ۱۵ یا ۲۰ صفحه می‌شدند، که ارزش بیشتر آنها مورد تردید بود.

انزوای عراق به‌وسیله ایالات متحده پس از جنگ خلیج‌فارس تقریباً کامل بود، و هیچ تجارت عادی، مبادله‌ای، گفت و شنود سیاسی -و در نتیجه، هیچ اطلاعات زمینی وجود نداشت. اطلاعات فنی برای آجرای مناطق پرواز ممنوع عالی بودند، اما تقریباً برای مأموریت، پیدا کردن، خنثی ساختن یا نابود کردن WMD در نزدیك به یك هزار کارگاه در اطراف کشور قبل از اینکه بتوانند مورد استفاده قرار گیرند، فایده‌ای نداشتند.

آنچه مارکز در پیش روی داشت، یك دهه نادانی اطلاعاتی بود. او متوجه شد در حقیقت، از میان ۹۴۶ کارگاه روی لیست کارگاههای WMD، او نمی توانست با اطمینان بگوید سلاح کشتار جمعی در کارگاهها وجود داشت یا انبار شده بود، حتی یکی.

«ما خود را مضحکه دیگران کرده‌ایم» به‌صورت تکیه کلام مارکز در آمد، چیزی که او جلسه پشت جلسه برای کارکنان DIA و افراد خودش تکرار کرد. او باید همه را تکان می‌داد. و با این حال مرتب از خود می‌پرسید که «چرا ما تنها آدم‌هایی هستیم که اینکار را می کنیم؟ من درك نمی کنم.»

# ۱۱

بوش قرار بود در ۷ اکتبر در ساعات پربیننده تلویزیون یك سخنرانی در سین سیناتی ایراد کند و درباره اتهامهای خود علیه صدام توضیح دهد.

سیا چیزی را که بوش می‌رفت بگوید، زیر نظر گرفت و در یك مورد متوجه شد که رئیس جمهوری با ادعای اینکه عراق در حال تلاش برای خرید اکسید اورانیوم در آفریقا گیر افتاده است، یك ادعای هشداردهنده را درباره برنامه هسته‌ای صدام مطرح می‌کند.

تنت وقتی پیش‌نویس را خواند، به‌هادلی گفت: «تو لازم است این جمله لعنتی را بیرون بیاوری چون ما به آن معتقد نیستیم». هادلی به مسئله اشاره‌ای نکرد. به جای آن، بوش گفت: «خیلی از مردم سؤال کرده‌اند صدام چقدر به تولید یك سلاح هسته‌ای نزدیك است. خوب، ما دقیقاً نمی‌دانیم و این یك مشکل است.» این یك ادعای معمولی بود که به‌درستی نظر برآورد ملی اطلاعات(NIE) داوری مشترك همه مؤسسه‌های اطلاعاتی ایالات متحده را که۵ روز پیشتر منتشر شده بود، منعکس می‌کرد. NIE بسیار محرمانه با اطمینان مختصر می‌گفت که عراق یك سلاح هسته‌ای با مواد کافی برای ساخت آن ندارد، اما احتمال می‌رود تا سال ۲۰۰۷ یا ۲۰۰۸ یك سلاح داشته باشد.

اما رئیس جمهوری به‌جای اینکه بگوید با یك عراق هسته‌ای احتمالاً ۵ سال

فاصله است، خود را به آب و آتش زد. او هشدار داد: «ما که با مدرك روشن این خطر رو به‌رو هستیم، نمی توانیم برای اثبات نهایی ـ مدرك قاطع ـ که می تواند بصورت یك ابر قارچ باشد، صبر کنیم.»

***

ژنرال کلارك در یك کنفرانس امن ویدیویی در ۶ اکتبر توضیح داد که رئیس جمهوری، بوش، کابینه جنگ و خود او هنوز روی طرح حمله برای حمله به عراق کار می کردند.

فرانکز گفت: رئیس جمهوری اعلام کرده است هنوز از طرحی که ما داریم، راضی نیست. او نگران آن بود صدام و نیروهایش به پایتخت عقب‌نشینی و دریك «بغداد دژ گونه» سنگربندی کنند؛ جنگ را به جنگ شهری طولانی بکشند. این نگرانی به‌وسیله رایس و گارد در جلسه‌های سری برنامه‌ریزی جنگی منعکس شده بود. اکنون اولویت پیدا کردن یك استراتژی برای مقابله با آن بود.

فرانکز گفت: اولویت دوم رئیس جمهوری پس از «دژ بغداد»، مشکل WMD بود. این مشکل مارکز بود.

مارکز در حالی که لیست ارتقای درجه نیروی‌زمینی را ورق می‌زد تا کارکنان خود را جمع کند و شمارشان را به ۴۰۰ افسر نظامی و افراد دیگر از مؤسسه‌های غیر نظامی برساند، یك نفر نظر لطفش را جلب کرد. او سرهنگ «استیو روتکوف» (۴۷ ساله)، یك افسر ارشد اطلاعات نظامی را با ۲۵ سال خدمت در نیروی زمینی که ۲ سال عقب‌تر از مارکز در «وست پوینت» بود، به‌عنوان معاون خود انتخاب کرد. مارکز فکر کرد که روتکوف یکی از با استعدادترین افسران در نیروی زمینی بود و می توانست گزینه اصلی‌اش برای افسر شماره دو کارکنان اطلاعاتی باشد.

روتکوف از بعضی جهات یك افسر غیرعادی بود ـ یك روشنفکر یهود، یك بلشویك، یك افسر گستاخ با ابروهای متمایز، کلفت، پرپشت. او همچنین یك بولداگ واقعی بود که می‌دانست چگونه کارها را انجام دهد. مارکز می‌دانست که روتکوف داشت آماده می‌شد که از نیروی زمینی‌باز نشسته شود. این یك امتیاز بود. او ممکن بود مخصوصاً مایل باشد چند ظرف سفالی را بشکند و کارها را سروسامان دهد. نخستین

فرمانهای او به معاون جدیدش این بود: «تو اختیارات کامل داری که سر سخت و بینابین آشوبگر و نافرمان باشی.»

روتکوف تصمیم گرفت یك دفترچهٔ یادداشتهای جنگ نگاه‌دارد و طی ۶ ماه بعد ۶ دفترچه راپر کرد. او که از لحاظ زمان خیلی مواقع در فشار بود، افکار و احساسات خود را در شعرهای ۳ مصرعی به سبك شعرهایکو ژاپنی خلاصه می کرد.

«یکی از شعرهای اولیه او این بود:

رامزفلد یك کله پوك است

نیروهایی را که ما نیاز داریم نمی‌فرستد

ما خیلی سبك خواهیم بود.»

***

وقتی ژنرال مك کرنان مرکز فرماندهی‌اش را طی ماههای اکتبر و نوامبر سال ۲۰۰۲ برای آماده شدن برای جنگ به کویت منتقل کرد، روتکوف توانست ببیند ژنرالها و برنامه‌ریزهای ارشد زیاد توجه‌شان را به WMD معطوف نکرده بودند، اما مارکز، روتکوف و کارکنانشان وقتشان را روی آن گذاشتند. او به‌عنوان یك راه عملی، اگر صدام حتی به یك حمله کوچك شیمیایی یا میکروبی علیه نیروهای ایالات متحده در حالی که از کویت وارد عراق می‌شدند دست می‌زد، این حمله ممکن بود پیشروی آنها را کند، حتی متوقف کند.

مارکز و روتکوف کارکنانشان را راهنمایی کردند. این کار به نوعی به یك شکلات‌فروشی تبدیل شد. آنها برای هر یك از ۹۴۶ کارگاه یك پوشه هدف فردی درست کردند، و برای بهبود و به‌روز در آوردن اطلاعات مربوط به کارگاههای مهم شروع به کار کردند. این کار تقاضا برای عکسهای ماهواره‌ای جدید و دیگر تصاویر بالاسری را در پی داشت.

ژنرال نیروی هوایی «مایکل وی. هیدن»، رئیس مؤسسه امنیت ملی دستور داده بود ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار از پول ناسا برای عملیات و هدفهای «ویژه عراق» اختصاص یابد. بیشتر این پول برای اطلاعات میدان نبرد بود، اما ناسا اطلاعاتی را درباره WMD رهگیری کرد. از نظر هیدن آنها داشتند یك مقدار بسیار زیاد مدرك غیر مستقیم درباره

WMD جمع می کردند. مارکز مقدارش را بسیار زیاد نمی‌دانست. آنها فقط اطلاعات تکه تکه و واقعاً مفصل بودند.

مارکز، از اواخر نوامبر ۲۰۰۲، که صدام به بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد به ریاست حقوقدان سوئدی «هانس بلیکس» اجازه داد به عراق بازگردند، متوجه شد که فعالیتهای مشکوکی در تعدادی از عکسهای ماهواره‌ای جدید جریان دارد. بازرسان سازمان ملل متحد دیده شدند که به جلو در یکی از کارگاههای مشکوك WMD آمدند و این در حالی بود که عراقیها داشتند چیزهایی را از در عقب خارج و سوار کامیونها می کردند.

او از خود پرسید؛ آیا آنها یك قدم از سگهای تازی جلوتر بودند؟ آیا آنها این‌قدر خوش اقبال بودند؟ آنها از کجا می‌دانستند بازرسان به آن کارگاه می آیند؟ او به کارکنانش گفت؛ ببینند که می توانند رد کامیونها را به مرزهای سوریه دنبال کنند.

اما، مشکل بزرگ این بود که هیچ کس صد در صد مطمئن نبود داشت به WMD نگاه می کرد. آنها تنها می توانستند حدس بزنند یا فکر کنند. این همان چیز بود.

مارکز پس از نگاه کردن به رد یکی از کامیونها به ترکیه گفت: من نمی‌دانم داخل آنها دوچرخه است یا چیز دیگر. او یك اصطلاح نظامی‌را که می گفت شما که قادر نیستید از معنی واقعی چیزی سردر آورید، «خوکی هستید که به یك ساعت نگاه می کند»، تکرار کرد.

این یك معما بود. از یك طرف، او ناراحت بود که نمی توانست ثابت کند هیچ کارگاه معینی WMD داشت، و از سوی دیگر، او کوچك‌ترین تردیدی نداشت که آنها در آنجا بودند ـ در یك جایی. اطلاعات دریافتی او را متقاعد کرده بود که انتظارش را داشته باشد.

دور از چشم مارکز، رامزفلد با نگرانیهای مشابهی درباره اطلاعات WMD در حال کشتی گرفتن بود، رامزفلد در یك یادداشت محرمانه سه صفحه‌ای در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۲، ۲۹ مورد را که می توانست در جنگ عراق غلط از آب در آید، لیست کرد. او آن را با رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی مورد بازبینی قرار داد. مورد شماره ۱۳ می گفت؛ «ایالات متحده می تواند در پیدا کردن WMD در روی زمین با شکست روبه‌رو شود.» او مطمئناً با

بعضی تردیدهای جدی روبه‌رو بود و من از او در سال ۲۰۰۶ درباره‌اش سؤال کردم.

او گفت: من خیلی نگران اطلاعات بودم و باید هم نگران می‌بودم. من با گذشت زمان اعتماد و قطعیت پیدا کردم، و فکر می‌کنم در مورد همه این طور بود.

آیا او چیزی درباره یك ژنرال دوستاره به نام «اسپایدر مارکز» که مسئول اطلاعات روی زمین بود و تردیدهایی درباره WMD داشت، چیزی می‌دانست؟

رامزفلد گفت: «نه، منظورم این است که ما با افراد فرماندهی جنگ کار می‌کردیم. من ممکن است او را ملاقات کرده باشم، اما او را نمی‌شناسم.»

***

کنگره در ماه اکتبر با اکثریت قاطعی به جنگ با عراق رأی داد. سه هفته بعد جمهوریخواهان در انتخابات میان دوره‌ای، کنترل مجلس نمایندگان را باز پس گرفتند و بر سنا نیز مسلط شدند. آنها دو کرسی در سنا و هشت کرسی در مجلس نمایندگان به‌دست آوردند. برای حزب رئیس جمهوری فوق‌العاده نادر بود که در یك انتخابات میان دوره‌ای امتیازهایی به‌دست بیاورد. آنها چگونه در انتخابات میان دوره‌ای‌شان شاهکار کردند (واکنون نوبت آزمایشهای بزرگ است) تیتر بزرگ مجله تایم بود، با عکسی از جورج دبلیوبوش، خندان، که دستش را دور کمر یك کارل راو خندان انداخته بود.

در وزارت خارجه آرمیتیج نگران این بود که حرکت برای حمله به عراق شدیداً تقویت شده بود. او گفت؛ بوش واقعاً معتقد است که نقش او تغییر چهره جهان است و اینکه حمله ۱۱ سپتامبر این کار را کرد. این حمله همراه با انتخابات سال ۲۰۰۲، که او به یك رئیس جمهوری قدرتمند همه مردم تبدیل شد، در عمل نتیجه این پیروزی نزدیك به پایان سال بود. او سرانجام رئیس جمهوری منتخب محبوب مردم شد.

آرمیتیج و پاول گزارشهایی را از قول رهبران خارجی که با بوش ملاقات می‌کردند، دریافت کردند که رئیس جمهوری طوری رفتار می‌کند که گویی تأیید و پشتیبانی حمله را دریافت کرده بود. او داشت می‌گفت: «ما باید از این لحظه استفاده کنیم. این فرصتی است که به ما داده شده است.»

آرمیتیج فکر کرد که رایس بیش از پیش در کار بوش مداخله می‌کند. «به اعتقاد من، رایس هرزمان که کسی آماده نیست، فوراً و دقیقاً کاری را انجام می‌دهد که رئیس

جمهوری می‌خواهد. او رفتارش تقریباً عهدشکنانه است.»

***

ژنرال «تامی فرانکز» در ۷ دسامبر به ژنرالهایش گفت: «هیچ کس از فشاری که من به شما برای رسیدن به بغداد می‌آورم، خبر ندارد.» اظهاراتی که اسپایدر مارکز در دفترچه خاطرات روزانه‌اش ثبت کرد. نکته اصلی طرح همین‌جا بود. رسیدن به بغداد و سریع. این تمایل رامزفلد. . . ، «قبول خطر» را باز گو می‌کرد. دکترین پاول در مورد تلاش برای تضمین موفقیت حذف، به جای آن جنگ سریع و سرنوشت ساز منظور شده بود.

مارکز هنوز در زمینه لیست WMD و پوشه‌های کارگاهها و گروه‌هایی که می‌باید در جریان یا بعد از جنگ کاری درباره سلاحها می‌کردند، کمک می‌خواست. او بنا به عادت، درستی استفاده از تنها شیوه‌های فنی را برای نگریستن به کارگاههای WMD مشکوک زیر سؤال برد. او می‌خواست چیزی را که FINGERSPITZENGETFUHL ـ واژه آلمانی برای حس و شناخت غریزی ـ می‌خواند، درباره عراق از طریق جمع آوری اطلاعات انسانی افزایش دهد ـ و سیا و DIA تقریباً هیچ کدام را در داخل عراق نداشتند.

مارکز سعی کرد به DIA در واشنگتن شورو شوق ببخشد، اما زیاد موفق نبود. او یک روز به ژنرال مک کرنان گفت: «من نمی‌توانم DIA را به حرکت وادارم. شما نیاز دارید مرا اخراج کنید.»

مک کرنان گوش نکرد. مارکز سرانجام رک تر شد.

او گفت: «قربان، من نمی‌توانم تأیید کنم چه چیز در هر کدام از این کارگاههاست.» او نگرانی اش را درباره یک کارگاه به خصوص در لیست یک کارخانه مشکوک تولیدات شیمیایی به تفصیل شرح داد: «هیچ اطلاعات تأیید کننده‌ای وجود ندارد که این همان کاری است که این کارخانه انجام می‌دهد. به این نام خوانده می‌شود و یک سری علائمی روی آن هست که ما می‌توانیم از تصاویر بالای سرمان ببینیم. و ما چند طرح معماری داریم که ما نامزد شده‌ایم انجام دهیم. اما من نمی‌توانم تأیید کنم این همان کاری است که ما داریم امروز در این سال ۲۰۰۲ میلادی انجام می‌دهیم.»

مک کرنان پاسخ داد: «متوجه شدم، بیا سراغ‌شان برویم.» مارکز این را به‌عنوان تأیید بیشتر نظرش که وظیفه او بود مسئله را حل کند، گرفت. افسران ارشد نظامی مانند

مارکز طوری آموزش دیده بودند که مردان توانایی باشند. «نمی توانم» واژه‌ای بود که نباید بر زبان می آمد. او در موقعیت حل مشکلات بود، نه موقعیت نق نق زدن یا بهانه آوردن. رئیس سرش شلوغ بود و مشکلات خود را داشت. این تقریباً یك اصل رهبری نیروی زمینی بود و مارکز این را شعار خود قرار داده بود: «مشکلات لعنتی شخصی خود را به مشکلات رئیست اضافه نکن». معاونش سرهنگ «روتکوف» آن را آن‌قدر شنیده بود که در دفتر خاطراتش به‌عنوان یك تکیه کلام قدیمی اسپایدر مارکز ثبت کرده بود: «جهنم شخصی ات را با دیگران تقسیم نکن.»

***

دوشنبه همیشه برای سرهنگ روتکوف در کویت وحشتناك ترین روز هفته بود. او مانند تقریباً هر کس دیگری روزهای زیادی را یکی‌یکی به پوشیدن لباس سرهم رنگ نوك مدادی دفاع در مقابل سلاحهای شیمیایی پشت‌سر می گذاشت. یك کیسه نایلونی حاوی یك ماسك گاز و نقاب برای استفاده فوری به پایش بسته بود. حتی نوع سبك‌تر و جدیدتر لباس، به نام «جی ـ لیست» (J-LIST) ناراحت و وحشتناك بود. با این حال هر وقت آن را از تن در می آورد، تا حد مرگ وحشت می کرد.

دوشنبه تنها روزی بود که روتکوف می توانست در برنامه روزانه‌اش ۱۵ دقیقه وقت برای یك دوش پیدا کند. او هر بار که این کار را می کرد مطمئن بود این زمانی خواهد بود که صدام با سلاحهای شیمیایی یا میکروبی حمله خواهد کرد. صدام در جنگ اول خلیج‌فارس ۶۸ موشك «اسکاد» با برد چند صد مایل به نیروهای آمریکایی و ۳۹ موشك دیگر به اسرائیل در تلاش برای کشاندن این حکومت به جنگ و از بین بردن ائتلاف ایالات متحده و اعراب که در آن زمان موجود بود، شلیك کرده بود. اکنون، همه انتظار داشتند او دوباره حمله کند، و تنها این بار نوك آنها را به کلاهکهای شیمیایی یا میکروبی مسلح سازد. اکنون هر کسی صددرصد می‌دانست آنها داشتند می آمدند.

وحشت همه روزه WMD الهام بخش‌هایکوهای زیادی شد که روتکوف در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت:

سیاه زخم + آبله

ماسك‌های گاز، همیشه همراه با

وحشت در اینجا بودن
پکیز ـ مانور اسکاد
چهار ساعت دوری از کار را استار می کند
عرق از چهره‌ام جاری است
این یك مته نیست...
ماسك + لباس شیمیایی را فوراً بپوش
سعی کن وحشت نکنی

این یك واکنش غریزی بود، اما مشکلی که ادامه داشت، این بود که اطلاعات مربوطه و واقعی وجود نداشت.

رامز فلد بعدها یادآور شد؛ «آنها هر روز صبح بیدار می شدند و لباسهای شیمیایی خود را می‌پوشیدند، نه به خاطر خدا، بلکه چون نگران آن بودند که نیروهایشان به‌وسیله سلاحهای شیمیایی کشته شوند.»

ـ هیچ یك از ما هرگز باور نداشت آنها سلاح‌های هسته‌ای داشته باشند، تنها نگرانی که ما داشتیم، سلاح شیمیایی بود.

***

نسخه کتبی کامل طرح جنگ عراق، که طرح عملیات ۱۰۰۳ وی (OP PLAN 1003V) خوانده می‌شد، شامل یك ضمیمه بود که به کار جستجوی WMD اختصاص داشت. مارکز با خود فکر کرد که این خبر خوبی بود. خبر بد این بود که در حقیقت یك واحد نظامی مأمور این کار نشده بود: مشکلات عملیاتی زیادی وجود داشت که مارکز ماهها پس از نخستین دیدارش با «مردان باهوش» DIA در پنتاگون در ماه اکتبر داشت با آنها دست و پنجه نرم می کرد.

فرماندهی مرکزی فرانکز پس از جرو بحثهای زیاد موافقت کرد این کار را به یك گردان که به‌عنوان «نیروی ضربتی اکتشاف کارگاههای حساس» نام گرفته بود، محول کند. اما یك گردان نیروی کوچك مرکب از چندصد نفر و سرهنگ دوم فرمانده گردان وجود داشت که با توجه به اینکه سلاحهای کشتار جمعی دلیلی بود که بیشتر از همه برای جنگ ذکر می‌شد، یك افسر نسبتاً درجه پایینی بود. این به نظر مارکز عجیب، حتی

یك نوع بی‌دقتی آمد. او در آن زمان در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت: «این دیگر یك مأموریت مهم یا حساس برای این کشور نیست و DOD با ما جر و بحث تلگرافی می کند، اعتنایی به تقاضاهای ما ندارد، باور نکردنی است.»

او دنبال یك واحد بزرگ‌تر گشت، و در دسامبر ۲۰۰۲ با کمك یك ژنرال در سپاه سوم پیاده نظام در فورت استیل، او کلاهاما، یك راه‌حلی پیدا کرد. مارکز گفت: ما یك تیپ توپخانه داریم که دارد به اینجا می آید. ما از آنها می خواهیم سلاحهای بزرگ‌شان را در خانه بگذارند و به‌جای آن به اینجا بیایند تا به WMD رسیدگی کنند. این تیپ به استعداد ۴۰۰ نفر به وسیله یك سرهنگ کوتاه و قوی هیکل به نام «ریچارد مکفی» فرماندهی می‌شد. این تیپ به زودی به «۷۵ مین نیروی ضربتی اکتشافی» تغییر نام پیدا کرد و وظیفه پیدا کردن WMD به مجرد اینکه نیروهای ایالات متحده وارد عراق شدند، به آن محول گردید. این چیزی بود که نظامیان یك «راه‌حل مناسب صحرایی» می خواندند. سرانجام یك نفر مسئول کار WMD شد.

در پنتاگون، در روز پنجشنبه ۵ دسامبر ۲۰۰۲ در وسط هیجان‌انگیزترین لحظات برنامه‌ریزی برای عراق، «استیو هربیتز» وارد دفتر رامزفلد شد. او گفت: «از آنچه من قصد دارم به تو بگویم خوشحال نخواهی شد، اما تو در این موقعیت استثنایی قرار داری که اگر این مشکل را حل نکنی، تنها شخصی خواهی بود که می تواند باعث شکست رئیس جمهوری برای انتخاب مجدد شود.» رامزفلد سرخ شد.

هربیتز ادامه داد: «اکنون که توجهت را جلب کردم، تو باید ذهنت را روی برنامه‌ریزی پس از عراق متمرکز کنی، این زیاد خراب شده است. ما قادر نخواهیم بود صلح را برقرار کنیم.»

من بعداً از رامزفلد پرسیدم؛ آیا صحبت با هربیتز را به خاطر دارد. رامزفلد گفت: «نه، اما منظورم این نیست که چنین اتفاقی نیفتاده است.»

رامزفلد از رئیس جمهوری بوش دستور داشت بر استقرار صدها هزار نیروی ایالات متحده در منطقه در اطراف عراق بدون تلگراف زدن به جهان و صدام حسین که جنگ اجتناب ناپذیر بود، نظارت کند. رئیس جمهوری هنوز درگیر دیپلماسی سازمان ملل متحد بود. بنابراین، رامزفلد شخصاً مسئولیت بسیج و استقرار سیستم را با نام

TPFDD (TIP-FED تلفظ شود) برای اطلاعات نیروی چند ملیتی و استقرار بر عهده گرفت. او معتقد بود یك سنگ بزرگ را از سر راه برداشته و سیستمی‌پیدا کرده بود که کاملاً محکم بود. او به زودی شخصاً تصمیم می گرفت کدام واحد و چه زمانی مستقر خواهد شد. این یك درجه غیرعادی از مدیریت کلان بود که نیروی مسلح را خسته و عصبانی می کرد.

هربیتز به رامزفلد هشدار داد؛ معاون برنامه‌ریزی «فیث» داشت وضع روحیش به‌هم می‌ریخت. مبارزه میان وزارت خارجه و دفاع آنقدر شدید بود که گاهی جلسات میان دو طرف چیزی جز جیغ و فریاد نبود. برنامه‌ریزی پس از جنگ آن‌قدر از مسیر اصلی دور افتاده بود که مداخله شخصی وزیر را ایجاد می کرد.

رامزفلد حرف زیادی نزد، اما به زودی یکی از آن جلسات روز شنبه را با شرکت فیث و دیگران فرا خواند.

او پرسید: «اینجا چه دارد روی می‌دهد؟ ما باید این وضع را اصلاح کنیم.»

***

در اوایل ژانویه ۲۰۰۳ فرمانده تفنگداران دریایی ژنرال جونز با رامزفلد در دفتر کارش تنها بود. جونز ۱۸ ماه قبل، از مصاحبه برای ریاست مشاوران نظامی خودداری کرده بود، اما رامزفلد اکنون داشت یك شغل چهار ستاره‌ای دیگر به او می‌داد ـ مأموریت دوگانه فرمانده اتحاد عالی ناتو و فرمانده جنگی ایالات متحده در اروپا.

افکار رامزفلد به زندگی در عراق پس از جنگ برگشت. صدام حسین کشور را به‌طور مؤثر و بی‌رحمانه‌ای محصور کرده بود. اوضاع در آنجا چگونه بود؟ مردم واقعاً چه فکر می کردند و در چه کاری بودند؟ رامزفلد به جونز گفت؛ فکر می کند می‌تواند شخصی را پیدا کند که چیزی درباره عراق بداند و از واقعیتها با خبر باشد.

جونز گفت: من برای کسی کار می کردم که در کردستان [منطقه شمال] عراق یك قهرمان است؛ «جی گارنر.»

رامزفلد از شنیدن نام گارنر راست شد و گفت: «او را می‌شناسم.» گارنر در دولت کلینتون در کمیسیون فضایی رامزفلد کار کرده بود.

گارنر، یك ژنرال سه ستاره بازنشسته نیروی‌زمینی عملیات ایجاد آرامش را پس از

جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج‌فارس رهبری کرده، به نجات هزاران کرد بومی در شمال عراق آمده بود. عملیات ایجاد آرامش به پایه طلای «مأموریتهای انسان‌دوستانه نظامی» تبدیل شده بود.

جونز توضیح داد؛ او به‌عنوان یك سرهنگ نیروی ۲۲۰۰ نفری، تفنگداران دریایی را در عملیات ایجاد آرامش فرماندهی کرده بود. او گفت که گارنر با ایجاد سیستمهای حساس پالایش آب و ارائه کمك‌های انساندوستانه دیگر مستحق بیشترین سهم در افتخار موفقیت این عملیات بود. به‌طور کلی، گارنر مسئول یك نیروی ۲۰ هزار نفری به رهبری ایالات متحده بود که حساب شده نیروهای صدام را از شمال عراق بیرون انداخت، سرانجام یك صبح یکشنبه در سال ۱۹۹۱، کالین پاول که آن زمان رئیس مشاوران نظامی رئیس جمهوری بود، خطی بر روی یك نقشه کشیده یك مرز برای جنوب کردستان تعیین کرد. پس از عملیات ایجاد آرامش، کردها در شمال عراق یك منطقه نیمه خودگردان به‌وجود آوردند. آنها مرتب از سوی صدام تهدید می‌شدند، اما آنها همچنین خاری در چشمان او و یك مورد آشکار استثنائی در حکومت مشت آهنین او بودند.

عملیات ایجاد آرامش به یك دلیل دیگر یك موفقیت بزرگ به حساب می‌آمد. گارنر و نیروهای تحت رهبری ایالات متحده ظرف چند ماه کار خود را انجام داده و به کشورشان بازگشته بودند.

***

نام گارنر در ذهن رامزفلد نشست. او هرچه بیشتر درباره‌اش فکر کرد، پیشنهاد فیث معقول‌تر به نظر آمد. او به فیث گفت؛ تصمیم گرفته است ریاست یك پست پس از جنگ را به گارنر بدهد.

در پنجشنبه ۹ ژانویه، گارنر که در آن زمان رئیس یك دایره ال-۳، یك پیمانکار دفاعی چند میلیارد دلاری متخصص تجهیزات نظارت، اطلاعات و شناسایی بود، برای یك جلسه شرکت به نیویورك رفته بود. او یك تلفن از دفتر سیاست گذاری فیث در پنتاگون دریافت کرد.

«رون یاگی» ژنرال یك ستاره نیروی هوایی که دستیار نظامی فیث بود، سؤال کرد: «ما می‌خواهیم با شما صحبت کنیم، می‌توانید بیایید اینجا؟» گارنر پرسید: می‌خواهید

درباره چه صحبت کنید؟

یاگی گفت: «برای گفتن از پشت تلفن قدری حساس است.»

گارنر با عصبانیت گفت: «ببین ژنرال، این تنها راهی است که ما درباره‌اش صحبت خواهیم کرد.» گارنر ۶۴ ساله، احساساتی، با ۵/۷ فوت قد، ۱۲ سال پیشتر پس از ۳۳ سال خدمت از جمله ۲ سال در ویتنام، از نیروی زمینی بازنشسته شده بود.

یاگی توضیح داد و سعی کرد که پشت تلفن همراه ناامن مرموز صحبت کند؛ «ما داریم سازمانی برای بعضی کارهای بعد از جنگ سرهم می کنیم. مطمئنم شما می دانید در کجا. ما مایلیم شما آنجا را اداره کنید، حداقل آن را سر و سامان دهید.»

یاگی توضیح داد: گارنر سازمان را ایجاد خواهد کرد، اما ممکن است پس از عملیات جنگی با آن به عراق نرود، گارنر این طور برداشت کرد به مجرد اینکه اوضاع واقعاً سر و سامان گرفت، او ممکن است شخص ارشد غیرنظامی آن باقی نماند.

گارنر گفت: «من احتمالاً نمی توانم این کار را انجام دهم. من یك شرکت را با هزار نفر در آن اداره می کنم و آنها به من متکی هستند. من نمی توانم یك دفعه بزنم و بروم.»

***

دوشنبه بعد، ۱۳ ژانویه، فیث به گارنر تلفن کرد؛ «وزیر دفاع گفت به تو بگویم اگر این شغل را رد کنی، باید بیایی اینجا و شخصاً توضیح دهی.» هیچ یك از دو مرد نیازی به توضیح واضح نداشتند. برای شخصی با موقعیت تجاری گارنر، متکی به قراردادهای پنتاگون، رد تقاضای وزیر دفاع تقریباً غیرقابل تصور بود. افسران بازنشسته که برای پیمانکاران دفاعی بزرگ کار می کنند، یك نوع نیروی ذخیره غیررسمی در حال آماده‌باش برای مأموریتهای ویژه هستند. رئیس دایره «ال-۳» دید بدون برانگیختن تعجب کسی می تواند به خودش یك مرخصی بدهد.

گارنر به «کانی»، زنش که بیش از ۴۰ سال بود با هم ازدواج کرده بودند، قول داد؛ «در پایان ژوئن خانه خواهم بود. من برای آشپزی در هوای آزاد، چهارم ژوئیه‌مان در خانه خواهم بود.»

***

در همان روز، ۱۳ ژانویه، بوش رئیس جمهوری، کالین پاول وزیر خارجه را برای یك جلسه ۱۲ دقیقه‌ای به دفتر بیضی شکل دعوت کرد تا بگوید تصمیم به جنگ با عراق گرفته بود.

پاول پرسید: «مطمئن هستید؟»

بوش گفت: مطمئنم.

پاول به حالت نیمه سؤال گفت: «شما مسلماً پیامدهای آن را درك می کنید.» پاول تقریباً ۶ ماه بود درباره موضوع پیچیده اداره عراق پس از جنگ جر و بحث می کرد؛ «شما می‌دانید که بعد از آن شما مالك این محل خواهید شد؟»

بوش گفت: درك می کنم.

رئیس جمهوری از وزیر خارجه‌اش پرسید: «تو در این ماجرا با من خواهی بود؟ من فکر می کنم باید این کار را بکنم. و می خواهم تو با من باشی.» در صورتی که هنوز تردیدی وجود داشت ـ و برای پاول یك سرباز خوب، مطیع نمی توانست وجود داشته باشد ـ رئیس جمهوری رك و صریح به رئیس سابق مشاوران نظامی گفت: «وقت آن است که یونیفورم جنگی‌ات را بپوشی.»

رئیس جمهوری با اکراه زیاد به من اعتراف کرد که حمایت پاول را به‌طور مستقیم تقاضا کرده بود، اما با کج خلقی یك نکته نسبتاً واضحی را اضافه کرد: «نیازی به اجازه او نداشتم.»

***

«الیوت آبرامز»، مدیر امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی یکی از جنجالی ترین و پرتحرك ترین محافظه کاران تندرو بود. او در دولت ریگان دستیار وزیر خارجه بود و مشتاقانه و با تمام نیرو از جنگ مخفی سیا در نیکاراگوا حمایت کرده بود. او به پنهان نگاهداشتن اطلاعات از کنگره در ماجرای ایران ـ کونترا اعتراف کرده، بوش پدر او را در سال ۱۹۹۲ عفو کرده بود. رایس، آبرامز را به شورای امنیت ملی که او در آنجا یك اسب بارکش بود، آورده بود و مأموریت نگاهداشتن حساب کمك انساندوستانه برای عراق به او سپرده شده بود. او ماهها بود با فرماندهی مرکزی ژنرال فرانکز روی طراحی لیستهای پیچیده، جاهایی که نباید به آنها حمله می شد کار می کرد و سعی داشت بیمارستانها،

کارخانه‌های آب و شبکه برق عراق را از بمباران شدن وقتی جنگ آغاز می‌شد، دور نگاه دارد.

در ۱۵ ژانویه، دو روز پس از اینکه بوش به پاول اطلاع داد جنگ در راه است، رئیس جمهوری با اعضای شورای امنیت ملی در یك جلسه محرمانه برای معرفی طرحهای آبرامز در زمینه کمکهای انسان‌دوستانه ملاقات کرد. قرار بود دو ماه پیش از آنکه جنگ آغاز شود، رئیس جمهوری نخستین گزارش مهم خود را درباره طرحهای پس از جنگ دریافت کند.

آبرامز گفت: جنگ ممکن بود ۲ میلیون عراقی را جابه‌جا کند. ایالات متحده داشت مواد غذایی، چادر و آب انبار می‌کرد. پول باید به آرامی به مؤسسه‌های سازمان ملل متحد و دیگر سازمانهای غیر دولتی (NGOها) منتقل می‌شد تا آنها آماده شوند.

آبرامز گفت: شمار دقیق آوارگان و افراد جابه‌جا شده با تنشهای بین قومی میان کردها، شیعه‌ها و سنیها، سطح خشونت و انتقام‌جوییها، و سلاحهای کشتار جمعی - در صورتی که مورد استفاده قرار گیرند یا حتی اگر مردم صرفاً فکر کنند از آنها ممکن است استفاده شود - تعیین خواهد شد. یك اسلاید توضیح داد چگونه صدام ممکن بود سدها را منفجر کند و بخش‌هایی از کشور را به سیل ببندد. در کل تصویر زیبایی نبود، بلکه پیش‌بینی تلخی بود از احتمال وقوع یکی از بدترین بحرانهای زمان اخیر.

بوش به کابینه جنگ گفت: «این فرصتی است برای تغییر چهره ایالات متحده.»

او یك فرصت روابط عمومی در آن می‌دید؛ «ما نیاز داریم بیشتر این تلاشها و کمکهای انسان‌دوستانه را در دیپلماسی عمومی خود جای دهیم. من می‌خواهم توانایی‌مان را بالا ببرم.» او شروع به صدور دستور کرد: «من می‌خواهم کشتی‌ها پر از مواد غذایی و نیروها آماده باشند تا بتوانیم با سرعت زیاد وارد عمل شویم.» او بعد اضافه کرد: «خیلی چیزها هست که ممکن است غلط از کار در آید، اما نه برای کسانی که برنامه‌ریزی می‌کنند.»

***

گارنر که در شرف آن بود که مسئولیت مأموریت کمك انسان‌دوستانه پس از جنگ را برعهده بگیرد، به مراسم معرفی آبرامز دعوت نشده بود. او روز بعد با هر دو

رامزفلد و فیث پشت یك میز کوچك در دفتر کار رامزفلد نشست. رامزفلد شروع کرد: «نگاه کن جی، بدون توجه به آنچه به تو گفته شده است برنامه‌ریزی فوق‌العاده‌ای برای این کار در سرتاسر دولت جریان داشته است.» اما همه کارها در سطح «عمودی» در هر یك از مؤسسه‌های دولت، از جمله وزارت دفاع بوده است.

«من توصیه می کنم تو نقشه‌ها را به‌طور افقی به هم متصل کنی و دریابی که مشکلات چیست و روی این مشکلات یا هر چیز دیگری که پیدا می کنی، کار کنی.»

فیث از پیامد جنگ سال ۲۰۰۲ـ۲۰۰۱ افغانستان خیلی ناراحت بود. او معتقد بود وزارت خارجه ـ که گاهی آن را «وزارت قشنگ» می خواند ـ با بسیج نکردن کشور با سرعت کافی، آن را سرهم‌بندی کرده بود. او می خواست پنتاگون کنترل عراق پس از جنگ را تا زمانی که وزارت خارجه بتواند سفارتی در آنجا تأسیس کند، برعهده بگیرد، وزارت خارجه زیر دست وزارت دفاع باشد.

گارنر از کمبود زمان نگران بود. گارنر به رامزفلد گفت: در جنگ جهانی دوم، ایالات متحده سالها پیش از آنکه جنگ پایان یابد، برنامه‌ریزی برای اروپای پس از جنگ را آغاز کرده بود. شما حل این مشکل را برعهده می گیرید. چیزی که شما نیاز خواهید داشت، یك راه‌حل بین ۵ تا ۱۰ هفته‌ای است.

رامزفلد گفت: «می دانم. ما یك کاری خواهیم کرد. ما در این باره یك کاری خواهیم کرد. زمان در دسترس را به حداکثر برسانید.»

***

فرانك میلر، یك کارمند قدیمی پنتاگون با ۲۲ سال خدمت، که تحت ۷ وزیر دفاع، در بعضی از حساس‌ترین و بلندپایه‌ترین پستهای غیرنظامی خدمت کرده بود، اکنون به‌عنوان مدیر ارشد دفاع شورای امنیت ملی برای رایس کار می کرد. او ریاست گروه هدایت کننده کارهای اجرایی را برعهده داشت که کارش هماهنگ کردن مسائل عراق میان مؤسسه‌های مختلف فدرال بود. میلر تومند و عینکی از آن گونه مدیران متوسط جدی، دیده نشدنی بود که می توانست یك کار، چیزی معادل تنظیم یك دلکو را در یك موتور اتوماتیك، چیزی حیاتی که تا از کار نیفتد به سختی قابل رؤیت است، سازمان دهد.

میلر در آغاز سال ۲۰۰۳ احساس کرد رامزفلد کارش را تقریباً غیرممکن کرده

بود. مرتب میان شورای امنیت ملی و پنتاگون رامزفلد اختلاف وجود داشت و رامزفلد زحمت زیادی می کشید که کنترل اطلاعات را همچنان در دست داشته باشد. اغلب وقتی رامزفلد همراه ژنرال فرانکز به کاخ سفید می آمد تا رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی و بعضی از کارکنان طرحهای حمله به عراق را در جریان اطلاعات بگذارد، او می دید اسلایدها و جزوه‌ها درست پیش از جلسه توزیع و بلافاصله بعد از آن جمع می شدند. گاهی یك جزوه ۱۴۰ صفحه‌ای برای رئیس جمهوری تهیه می شد و آدمهای کم اهمیت مانند میلر اجازه می یافتند تنها ۴۰ صفحه آن را ببینند. در یك مورد، رامزفلد بدون گزارشهای اطلاع رسانی کافی برای بازیگران اصلی به جلسه‌ای آمد. در نتیجه رایس سخنان خود را با نگاهی به نفر کنارش به پایان برد. مسئله بسیار کم اهمیتی بود. میلر و چند نفر دیگر که اجازه شرکت یافته بودند، تقلا کردند نکات مهم را یادداشت کنند. گاهی رامزفلد در وسط یك جلسه توجیهی از این سوی اتاق به آن سوی اتاق اشاره می کرد. با عصبانیت می گفت: «اشخاص نباید یادداشت بردارند، کسی در اینجا نباید یادداشت بردارد.»

میلر با خود فکر می کرد که این دیوانگی مطلق است. او چگونه می توانست به رایس و هادلی یا رئیس جمهوری توصیه کند نمی توانند از اطلاعات پنتاگون یادداشت بردارند؟ میلر به حساس ترین طرحهای جنگ هسته‌ای برای چنی وقتی وزیر دفاع بود رسیدگی کرده، ۵ بار بزرگ ترین جایزه غیرنظامی وزارت دفاع، نشان خدمت برجسته نظامی دفاع را دریافت کرده بود. او از اینکه رامزفلد با وی و دیگر کارکنان شورای امنیت ملی مانند شهروندان درجه سوم با وفاداری مشکوك رفتار می کرد و گاهی حتی حضور آنها را نادیده می گرفت، احساس اهانت می کرد. گذشته از آن، این نتیجه معکوس می داد. مگر آنها همه در یك طرف نبودند. وقتی ژنرالها با او به کاخ سفید آمدند، رامزفلد ابتدا سخن گفت، همه را معرفی کرد و توضیح داد که آنها قرار بود درباره چه چیزی صحبت کنند. میلر با خود فکر کرد: به نظر خودخواهانه آمد، گویی رامزفلد داشت ارکسترش را رهبری می کرد، برای ژنرال مایرز از این بدتر نمی شد. میلر و مایرز دوستان قدیمی بودند و میلر می توانست ببیند دوستش داشت رنج می برد.

میلر همچنین رئیس بالفعل مشاوران نظامی کمیته معاونان شورای امنیت ملی بود

که مقامهای شماره ۲ مانند ولفوویتز، آرمیتیج و مك لاین را شامل می‌شد. اما آنجا آنقدر آشفته بود که او یك جلسه هفتگی خارج از خط نیز با کارد، رایس، هادلی و رئیس مشاوران نظامی چنی معاون رئیس جمهوری، ال، لوئیس «اسکوتر» لیبی داشت تا جلو پنتاگون را بگیرند و سقلمه‌ای به رامزفلد بزنند. با دشواریهای کسب اطلاعات، دستور رایس به میلر این بود که راهش را به طرف آن باز کند: اگر نمی‌توانی، اگر نتوانستی از درهای جلو وارد شوی، با یك نفر که می‌شناسی تماس بگیر و از در عقب استفاده کن. میلر از طریق تماس‌هایش در پنتاگون و میان نیروهای مستقر ترقی کرده بود. میلر در سال‌های خدمتش در پنتاگون افسران زیادی را می‌شناخت که اکنون ژنرال‌های سه ستاره و چهار ستاره بودند، و او روی دوستانش حساب می‌کرد.

به هر حال، انجامش بده. رایس مرتب دستور می‌داد: تمامش کن.

به‌طور باور نکردنی، رایس دریافت که رامزفلد گاهی تلفن‌هایش را وقتی سؤال‌هایی درباره برنامه‌ریزی جنگی یا استقرار نیرو داشت، جواب نمی‌داد. او از رامزفلد گله‌مند بود و رامزفلد به او یادآور شد که زنجیر فرماندهی شامل مشاور امنیت ملی نمی‌شد.

رایس به رئیس جمهوری شکایت کرد.

پاسخ بوش این بود: سعی کن سر شوخی را با رامزفلد باز و به او اعتماد کنی.

بوش یك بار به شوخی به رامزفلد گفت: «من می‌دانم تو با کاندی حرف نمی‌زنی، اما باید با او صحبت کنی.»

کارد متحیر شد.

میلر با خود فکر کرد. همه ماجرا خنده‌دار بود؛ اگر مسائل به جنگ، زندگی و مرگ مربوط نمی‌شدند.

# ۱۲

هادلی چندماه بود که روی انتقال قدرت در عراق پس از صدام کار می کرد. صحبتهای زیادی درباره انتصاب ژنرال فرانکز به‌عنوان فرماندار عراق و وادار کردن دیگران به کار با او شنیده می‌شد. اما مشکل این بود که این کار یك چهره اشغالگر به حضور ایالات متحده می‌داد. آنها به ژنرال مك‌آرتور نیاز نداشتند، آنها به یك چهره غیرنظامی برای رهبری نیاز داشتند. رایس از این فکر که به عراقی‌ها بگویند رئیس جمهوری جدیدشان تامی فرانکز خواهد بود، وحشت کرد. او پرسید: «خلق یك مك‌آرتور؟» او می‌دانست بوش یا عراقیها این را تحمل نخواهند کرد.

اما، چگونه می‌شد اوضاع را سر و سامان داد؟ هادلی می‌دانست رامزفلد ـ و البته فیث ـ فکر می کردند افغانستان پس از جنگ یك شکست بود. رامزفلد عقیده‌اش این بود آنها در افغانستان شکست خورده بودند، چون مسئولیت اداره کشور را برای دوره پس از جنگ بین چند کشور تقسیم کرده بودند. آلمان قرار بود آموزش پلیس را انجام دهد. ایتالیا قرار بود کار قضایی را برعهده گیرد. حتی در درون دولت ایالات متحده نیز آنها مسئولیتها را تقسیم کرده بودند ـ وزارت خارجه مسئولیت خودرا داشت، وزارت خزانه‌داری مسئولیتی دیگر داشت ـ و نتیجه این بود که افغانستان اولویت اول هیچ کس نبود.

هادلی احساس کرد از روی تجربه نبود که فکر گروه بی تجربه گارنر متولد شده بود. گروه نظامی برای عملیات پس از جنگ مرحله چهارم بود ـ «عملیات ثبات»ـ اما رئیس جمهوری در عراق پس از جنگ چیزی صرفاً بیش از ثبات می خواست. او مردمسالاری می خواست، بنابراین هادلی برای یك طرح جامع پس از جنگ که همه چیز را پوشش دهد، فشار آورد.

وزارت خارجه بیش از یك سال بود که روی طرحی به نام طرح «آینده عراق» ـ هزاران صفحه گزارش و توصیه در زمینه حکومت، نفت، تشکیلات قضایی و کشاورزی ـ کار می کرد. پاول به رغم این تلاش و برخلاف پافشاری اخیرش، موافقت کرد. منطقی بود که مسئولیت عراق پس از جنگ به وزارت دفاع سپرده شود. رامزفلد هزاران نیروی آماده، پول و منابع در اختیار داشت. پاول که یك مرد نظامی بود، به‌طور غریزی به طرف طرحی که اصل اتحاد فرماندهی را محترم می شمرد، کشیده شد. بالاخره در اینجا یك نفر و یا یك ارگان مسئول بود. این باید وزارت دفاع می بود. از نظر پاول این کار غیرعادی نبود، چرا که پس از جنگ جهانی دوم در آلمان و ژاپن نیز انجام شده بود.

هادلی، ستاد مشاوران نظامی و فیث حدود یك هفته وقت داشتند یك سند حقوقی طراحی، اختیارات وزارت دفاع را مشخص کنند.

در ۲۰ ژانویه ۲۰۰۳، رئیس جمهوری بوش یك دستورالعمل سری امنیت ملی ریاست جمهوری، ۲۴ـ NSPD امضا کرد. موضوع، ایجاد «یك دفتر برنامه‌ریزی پس از جنگ عراق» در درون وزارت دفاع بود.

گارنر هیچ اطلاعی نداشت. چند روز بعد، او وقتی برای کار به دفتر پنتاگون در نزدیکی دفتر رامزفلد رفت و این سند چهار صفحه‌ای را که «محرمانه» طبقه‌بندی شده بود، خواند، نفسش گرفت.

دستورالعمل به این ترتیب شروع می شد: «اگر برای ائتلاف نظامی به رهبری ایالات متحده لازم شود که عراق را آزاد کند، ایالات متحده می خواهد در موقعیتی باشد که بتواند چالشهای انساندوستانه، نوسازی و اداری را که این کشور بلافاصله پس از عملیات جنگی با آنها روبه‌رو خواهد شد، پاسخ گوید. مسئولیت اولیه روی دوش

فرماندهی مرکزی ایالات متحده خواهد بود، اما موفقیت کلی آن، به یك تلاش در سطح ملی نیاز خواهد داشت.»

این اداره جدید پس از جنگ، دفتر گارنر، مسئولیت «برنامه‌ریزی مفصل برای مسائلی را که دولت ایالات متحده در رابطه با اداره عراق پس از جنگ با آن رو به‌رو خواهد بود، برعهده خواهد داشت.» همه مسائل امنیتی، اقتصادی و سیاسی از جمله این مسائل خواهند بود. گارنر فکر کرده بود او برای ایفای نقش یك رئیس ستاد مشاوران نظامی استخدام شده بود، اما دستور العمل ریاست جمهوری مسئولیت همه وظایفی را که معمولاً به‌وسیله دولتهای ملی، ایالتی و محلی انجام می‌شد، به او داده بود.

دستور العمل دستور می‌داد؛ مؤسسه فدرال ـ از سیا و وزارت خارجه گرفته تا وزارت کشاورزی و آموزش و پرورش ـ همه اعزام کارشناس را به دفتر او آغاز کنند. کارشناسان باید به حد کافی از درجه بالا برخوردار باشند ـ سرهنگ، ژنرالهای یك ستاره و بالاترین سطح مقامهای غیرنظامی ـ تا قدرت لازم را تمام وقت برای «هماهنگ کردن مسائل در مؤسسه‌های خود وقتی از آنها درخواست می‌شود، داشته باشند.»

دستور العمل خاطرنشان می‌ساخت؛ در صورت وقوع جنگ، اداره برنامه‌ریزی به عراق منتقل خواهد شد تا هسته‌های اصلی تشکیلات اداری را که به اداره عراق برای یك مدت محدود کمك خواهد کرد، ایجاد کند.

***

گارنر پس از اینکه مدتی وقت صرف کرد تا NSPD را درك کند، رفت که رامزفلد را ببیند.

او گفت: «اینها چیزهایی است که من فکر می کنم ما باید داشته باشیم.» آنها به افرادی نیاز داشتند که تلاشها را در سه حوزه بزرگ، نوسازی، اداری و امور انساندوستانه هماهنگ کنند. آنها بعد به یك گروه عملیاتی ـ چیزی تقریباً به‌طور کامل نظامی ـ که کارهای تدارکاتی را انجام می‌داد، نیاز داشتند: غذا، مسکن، امنیت فیزیکی و حمل و نقل. بالاخره آنها باید کشور را بین سه لشکر تقسیم می کردند ـ یك گروه شمالی، یك گروه جنوبی و یك گروه مرکزی ـ که بغداد و حومه‌اش را پوشش می‌داد.

گارنر پرسید: «فکر می کنید بتوانید با این بسازید؟» رامزفلد موافقت کرد، هرچند

گارنر متوجه شد فکرش به حمله‌ای بود که در راه بود، نه پس از آن.

گارنر از فکر لیست، ساعت ۲ بامداد بیدار شد. او متوجه شد یك وظیفه غیر ممکن به او سپرده شده بود، اما طرز فکر نظامی او که هر کاری را ممکن می‌ساخت، بر تردیدش پیروز شد. او بعداً به من گفت: «من می‌دانستم این فوق‌العاده دشوار خواهد بود.» اما اضافه کرد: «من هرگز از انجام هیچ کاری کوتاهی نکردم.»

***

در شب شنبه ۲۵ ژانویه ۲۰۰۳، رئیس جمهوری بوش در نودمین شام سالانه باشگاه آلفا آلفا، یك مراسم رسمی قدیمی، اسم گذاری شده به نام گونه‌های گیاهی که هر کاری را برای یك قطره آب انجام می‌دهند، شرکت کرد.

شام که در هتل بزرگ هیلتون که از شمال با کاخ سفید ۳ بلوك فاصله داشت برگزار شد، یك گردهمایی از صدها نفر از آدمهای معمولاً مشهور در جهان سیاست و تجارت از جمله مادر و پدر رئیس جمهوری بود.

رئیس جمهوری بوش در سخنان کوتاهی خطاب به جمعیت گفت: مادرش به او هشدار داده بود که درباره بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد در عراق شوخی نکند، و چیزی درباره کره شمالی نگوید.

«بنابراین، من در آخر به او گفتم: چرا شما این سخنرانی لعنتی را ایراد نمی‌کنید. خوب، خانمها و آقایان، من مادرم را به شما می‌دهم.»

باربارا بوش، روباه نقره‌ای، نامی که شوهرش روی او گذاشته بود، که در آن زمان ۷۷ سال داشت، پشت تریبون قرار گرفت.

او گفت: «مردم هرگز این را باور نمی‌کنند، اما او بچه فوق‌العاده‌ای بود. او لباس کابویش را می‌پوشید... و خود را با نبرد با آدمهای بد، یا آن‌طور که خودش آنها را می‌خواند، محور شر، ساعتها سرگرم می‌کرد.» بوش در سخنرانی اتحادیه خود در سال ۲۰۰۲ به طرزی به یادماندنی از ایران، عراق و کره شمالی به‌عنوان «محور شر» نام برده بود.

بانوی اول سابق، سپس در حالی که با جمعیت بزرگ قاطی می‌شد، سراغ یك دوست قدیمی «دیوید ال. بورن»، سناتور میانه‌رو دمکرات سابق از اوکلاهاما، که در ریاست جمهوری «اچ. دبلیو. بوش» رئیس کمیته اطلاعات بود، رفت.

بورن اکنون رئیس دانشگاه او کلاهاما بود، اما هنوز، به خصوص از طریق جورج تنت که در کمیته اطلاعات برای بورن کار کرده بود، در واشنگتن سر در می آورد. تنت شدیداً روی بورن تأثیر گذاشته بود و بورن حامی او شده، توصیه‌اش را در سال ۱۹۹۲ به رئیس جمهوری کلینتون و دوباره در اوایل سال ۲۰۰۱ به جورج دبلیو. بوش کرده بود.

بورن و جورج بوش پدر چند دهه بود همدیگر را می‌شناختند و دوستان نزدیک بودند.

باربارا بوش سر صحبت را باز کرد، و بورن را برای یك صحبت خصوصی به کناری کشید: «تو همیشه حقیقت را به من گفتی.»

بورن پاسخ داد: «بلی، بانو.»

«حال هم حقیقت را به من خواهی گفت؟»

«بدون تردید.»

«آیا ما حق داریم درباره عراق نگران باشیم؟»

«بلی. من هم خیلی نگرانم.»

«فکر می کنی این یك اشتباه است؟»

بورن پاسخ داد: «بلی بانو، من فکر می کنم اشتباه بزرگی خواهد بود اگر ما هم اکنون به این شکل به آنجا برویم.»

«خوب، پدر او مطمئناً نگران است و این خواب را از او ربوده‌است. او بیشتر شب را بر اثر نگرانی بیدار است.»

«او چرا با وی صحبت نمی کند؟»

باربارا بوش گفت: «او فکر نمی کند باید این کار را بکند، مگر اینکه او تقاضا کند.» او گفت: «این فاصله پدر-پسری است، و او فکر نمی کند باید برای این کار داوطلب شود.»

بورن پاسخ داد: «خوب، من احساس یك پدر را درك می کنم، اما او یك رئیس جمهوری پیشین ایالات متحده است و در این زمینه یك کارشناس است.

باربارا بوش سرش را با حالتی جدی، تقریباً به طرزی اندوهبار تکان داد. بورن بعداً با بوش پدر برخورد کرد.

رئیس جمهوری پیشین سؤال کرد: «هیچ وقت دوست مشترکمان کالین را می‌بینی؟»

«فقط گاهی.»

«یادت باشد به او بگویی من فکر می کنم او کار بزرگی دارد انجام می‌دهد.» هر دو مرد می‌دانستند پاول یك سرباز ناراضی بود که سعی داشت مشکل عراق را با دیپلماسی حل کند.

بورن گفت: بلی آقای رئیس جمهوری «مطمئناً به او خواهم گفت و منهم این طور فکر می کنم.»

***

ژنرال «جان ابی زید»، معاون ژنرال فرانکز یك کارشناس ارشد نظامی ایالات متحده در امور خاورمیانه بود. او یك عضو کلاس وست یونیت در سال ۱۹۷۳ بود که در آخرین لحظه ویتنام را از دست داد، اما تجربه جنگی او در گرانادا در فیلم «خط الراس جانگداز» کلینت ایستوود به نمایش درآمد. او فرصت مطالعاتی دوره کارشناسی ارشد خود را در هاروارد و دانشگاه اردن در امان انجام داده بود. او عربی یاد گرفته و نخستین دیدار او از عراق در اواخر دهه ۱۹۷۰ بود.

ابی زید که به‌عنوان مدیر ستاد مشاوران نظامی در سال ۲ـ ۲۰۰۱ جانشین دریادار فرای شده بود، بی طاقتی رامزفلد را با تمام قدرت احساس کرده بود و اغلب مجبور بود به کاسه لیسی روی آورد. او به یکی از همکارانش گفته بود: «او گاهی خوب است و گاهی اصلاً خوب نیست. من این مرد را شدیداً ستایش می کنم، هر چند الزاماً او را دوست ندارم... او یك نقطه ضعف دارد که می‌خواهد در همه کاری مداخله کند، این خوب است؟»

در اوایل سال ۲۰۰۳، ابی زید داشت با اسپایدر مارکز در یك پایگاه ایالات متحده در کویت به‌طور غیررسمی صحبت می کرد. موضوع صحبت‌شان به شاه لیست سلاحهای کشتار جمعی کشیده شد.

ابی زید دستش را روی شانه رئیس اطلاعات نیروهای زمینی گذاشت و پرسید: «اسپایدر، تو چه فکر می کنی، واقعاً درباره این کارگاههای سلاحهای کشتار جمعی چه

فکر می کنی؟»

مارکز گفت: «قربان، من برایم اصلاً مهم نیست.» این یك پاسخ سرسری به یك ژنرال ارشدتر بود و اما مارکز، ابی زید را از زمانی که هر دو دانشجوی وست پوینت بودند می‌شناخت و احساس کرد او یك پاسخ صادقانه می خواست. «چه آنجا باشند، چه نباشند ـ و من نیاز دارم به شما بگویم من نمی توانم تأیید کنم آنجا هستند ـ اما چه آنجا باشند، چه نباشند، من هنوز باید کاری درباره آن کارگاه انجام دهم. من می‌روم جان مردان و زنان آمریکایی را به خطر بیندازم تا به آنجا برسم و کاری درباره این کارگاه انجام دهم.»

توصیف خشك و بی‌روحی از این مشکل بود. مارکز بدون داشتن وقت و منابع برای فهمیدن اینکه در هیچ یك از ۹۴۶ کارگاه روی لیست واقعاً WMD وجود داشت یا نه، باید با این فرض که آنها آنجا بودند، عمل می کرد. برای ژنرالهای عمل گرا در روی زمین که در آستانه آغاز یك جنگ با صدام بر سر این به اصطلاح WMD قرار داشتند، پیدا کردنِ مدرك قاطع که آنها واقعاً آنجا بودند، داشت اهمیت خود را بیشتر و بیشتر از دست می‌داد.

# ۱۳

معاون رئیس جمهوری، چنی، ذهنش را چیزی که او فکر می کرد ارتباطی میان صدام و القاعده بود، به خود مشغول داشته بود، اما سیا مخالف بود. تنت و افرادش تا آنجا که می توانستند اطلاعات را به طور کامل بررسی کرده بودند.

او صریحاً گفت: هیچ مدرکی وجود نداشت. درست بود که یك اردنی به نام «ابومصعب الزرقاوی»، که پیوندهایی قوی با القاعده داشت، در عملیات تروریستی مختلفی در داخل عراق مداخله داشت. به او بەوسیله رژیم صدام در عراق پناه داده شده بود. اما هیچ مدرکی وجود نداشت که نشان دهد خود صدام، یك نفر به نمایندگی از او، یا یك نفر در دستگاه اطلاعاتی با سرویسهای امنیتی عراق با زرقاوی ارتباط داشت.

تنت گفت: «من نمی توانم چنین چیزی را در حد حکومت، رهبری و کنترل تصور کنم.» این سنت خوبی بود که باید رعایت می گردید تا روزی که موردی برای پیوند صدام و القاعده پیدا می شد.

پاول قرار بود در ۵ فوریه ۲۰۰۳ برای دفاع از اطلاعات جاسوسی درباره WMD که می توانست دلیلی برای جنگ باشد، به سازمان ملل متحد می‌رفت و چنی می خواست او نگاهی به پرونده‌ای که رئیس کارکنانش اسکوتر لیبی درباره یك ارتباط میان صدام و القاعده گرد آورده بود، بیندازد. این پرونده شامل اتهامی می‌شد که می گفت «محمد عطار»

رهبر حملات ۱۱ سپتامبر چهار بار با یك افسر اطلاعاتی عراق در پراگ ملاقات کرده بود. «سیا»ی تنت بعضی سرنخ‌ها را درباره یك یا دو تا از این ملاقاتها دنبال کرده بود، اما هیچ چیزی تأیید نشده بود. در پایان آنها نتیجه گرفته بودند که هیچ مدرکی درباره حتی یك ملاقات ساده وجود نداشت.

پاول فکر کرد که ارتباط عطار اصلاً وجود نداشت و از گنجاندن آن در سخنرانی خودداری کرد. او همچنین اشاره‌اش را به زرقاوی در سخنرانی آتی خود در سازمان ملل متحد ملایم‌تر کرد. او در نظر گرفت تنها درباره احتمال وجود یك ارتباط میان عراق و القاعده صحبت کند.

معاون اسپایدر مارکز، سرهنگ «روتکوف» سخنرانی پاول را در سازمان ملل متحد در ۵ فوریه، از بیابان‌های کویت تماشا کرد. روتکوف برغم آگاهی دست اولش از وضع DMDMSI، پوشه‌های هدفها واقعاً تردید نداشت که صدام این سلاحهای ممنوعه را در اختیار داشت. دیدن اینکه پاول ژنرال چهار ستاره بازنشسته که از احترام زیادی در بین نظامیان برخوردار بود اعتبار خود را درباره آنها به خطر انداخته، تنها به اطمینان او افزود. آنها همه چیز جز مدرك قاطع در اختیار داشتند.

روتکوف ترتیبی داد تا آنها درحالی که منتظر جنگ بودند، هر یکشنبه در کویت گردهماییهای غیررسمی تنها با دعوتنامه با شرکت باهوش‌ترین افسران در کارگاه اطلاعاتی اسپایدر مارکز تشکیل دهند. این گردهماییها که به زودی «جلسات دعاخوانی یکشنبه بعدازظهر» نام گرفت، جلسات کاری راحتی بود که در آنها پیتزا می‌خوردند و آبجو می‌نوشیدند و سعی می‌کردند یك صحبت بی‌خیال غیررسمی‌را با اندیشه‌های تازه تشویق کنند. اسپایدر مارکز و ژنرال‌های دیگر هرگز به این جلسات دعوت نمی‌شدند تا مبادا افسران بترسند از فرصت استفاده کنند، فکری را مطرح سازند یا چیز احمقانه‌ای در مقابل رؤسایشان بگویند.

در یك روز یکشنبه در اوایل سال ۲۰۰۳، سرهنگ «استیو پیترسون»، یك افسر بااستعداد نیروی زمینی که به داشتن افکار سازنده مشهور بود، از روتکوف خواست، چنانچه ممکن بود، یك جلسه دعاخوانی را رهبری کند.

نکته اصلی سخنرانی پیترسون به این شکل شروع شد: «استراتژی سقوط

بلاك هاوك صدام حسین.» اشاره او به کتاب مشهور سقوط بلاك هاوك مارك باودن درباره شکست سال ۱۹۹۳ سومالی بود که ۱۸ سرباز ایالات متحده در نبرد تن به تن جنگ شهری کشته شدند که موجب شد ایالات متحده نیروهایش را از آنجا خارج کند. سومالی پس از آن به‌عنوان مظهر عدم تمایل ظاهری آمریکا به تحمل تلفات مشهور شده بود.

پیترسون توصیه کرد که پایه و اساس فرض عملیاتی آنها درباره عقب‌نشینی صدام به یك بغداد دژگونه ممکن است در کل اشتباه باشد. اگر صدام به جای آن در نظر داشت نیروهایش را متفرق کند تا به طور متناوب دوباره ظاهر شوند و به شکل نامنظم به نیروهای ایالات متحده حمله کنند، و یك شورش دراز مدت بوجود آورند چه؟ صدام باید می‌دانست نیروهای ایالات متحده تجهیزات «افراد و تاکتیك‌های بسیار بهتری در اختیار دارند» آنها سرانجام به دژ بغداد رخنه می‌کردند، اما اگر صدام زرنگی می‌کرد و می‌دید استراتژی بهتر او یك رشته حملات کوچك و پیچیده به وسیله عراقی‌ها بود ـ گونه‌ای تروریسم مداوم، نامنظم شهری ـ چه؟ در این صورت نیروهای ایالات‌متحده مجبور می‌شدند با خشونتی بی‌پایان، با کمترین اطلاعی از اینکه چه کسی داشت آن را انجام می‌داد و کجا و چه زمانی ممکن بود حمله کند، مبارزه کند.

پیترسون گفت: فرضیه‌اش از نکات زیر ناشی می‌شد:

اول؛ بعضی اطلاعات جاسوسی ایالات متحده نشان می‌داد که صدام یك ترجمه عربی سقوط بلاك هاوك را سفارش داده و کپیهای آن را میان افسران ارتشش توزیع کرده بود. پیترسون گفت؛ ما همیشه تصور می‌کردیم هدف او از این کار بالا بردن روحیه رهبران ارشدش بود و می‌خواست به آنها نشان دهد که اگر شما چند آمریکایی را بکشید، ایالات متحده به خانه برخواهد گشت. اما اگر درس واقعی که صدام از سقوط بلاك هاوك می‌گیرد این باشد که شورش می‌تواند با موفقیت‌های تاکتیکی علیه یك نیروی نظامی خیلی قویتر روبه‌رو شود، چه؟

دوم؛ صدام در اکتبر ۲۰۰۲، در زندانهای عراق را باز، دهها هزار زندانی را آزاد کرد ـ زندانی سیاسی و جنایتکار عادی. اگر هدفش از اینکار تشکیل گروه‌های آشوبگر یا افراد اخلالگر بود، چه؟

سوم؛ مدارکی دال بر وجود انبارهای سلاح‌های متعارف در سرتاسر عراق وجود

داشت مسلسل و موادمنفجره، انواع سلاحهایی که به ویژه برای شورش مفید خواهند بود.

چهارم؛ سازمان حزب بعث در هر یك از شهرها تا حدودی شبیه ساختار سلولهای کلاسیك کمونیست بودند. براساس تجارب گذشته، روابط غیررسمی و شخصی کاملاً مؤثر برای ارتباط برقرار کردن در شورش‌های چریکی ساخته شده بودند.

پیترسون گفت: همه اینها را جمع کنید و یك استراتژیکی منطقی برای صدام ممکن است فرار کردن و پنهان شدن، و استفاده از ساختار سلولهای بعث برای تشکیل یك ارتش شورشی باشد که از سلاحها و تجهیزات خود برای یك جنگ طولانی استفاده خواهد کرد تا آمریکایی‌ها خسته شوند و اراده سیاسی‌شان را از دست دهند.

تئوری پیترسون افراطی بود. این تئوری مخالف همه برنامه‌ریزی‌های جنگی بود که بر پایه یك شکست سریع ارتش صدام و پیش‌بینی شده بود. روتکوف متوجه شد که فشار آوردن برای یك تئوری عکس آن، به ویژه در این زمان که برای برنامه‌ریزی خیلی دیر بود، به اعتماد به نفس فراوانی نیاز داشت. هر کس دیگری در جلسه دعاخوانی به نظر آمد فکر می‌کرد این کار زیادشدنی نبود. استراتژی «سقوط بلاك هاوك» صرفاً یك تئوری دیگر بود.

***

در ۱۴ فوریه، رئیس جمهوری با شورای امنیت ملی و فرانکز ملاقات کرد. یك سؤال درباره حراست از چاههای نفت عراق در جریان و بعد از حمله مطرح شد. رئیس جمهوری پرسید: چگونه تصمیم می‌گیرید پلیس محلی را نگاهدارید؟ فرانکز سخنانش اطمینان بخش بود. طبق یادداشتهای یك نفر در جلسه شورای امنیت ملی، ژنرال به بوش گفت: من شهردارانی برای هر یك از شهرها انتخاب کرده‌ام. ما نیروهایی را آماده داریم که از همین فردا می‌توانند این کار را شروع کنند. اشاره‌اش به این بود که او عراقیهای لازم را برای اداره پلیس در اختیار داشت.

در سال ۱۹۹۱، وقتی «ابی زید» یك سرهنگ دوم بود، یك گردان پیاده‌نظام را در عملیات ایجاد آرامش برای گارنر فرماندهی کرده بود. گارنر فکر کرد؛ ابی‌زید هم ذهن نظامیان و هم ذهن اعراب را آن قدر خوب می‌شناخت که صبح زود او را برای مشورت

احضار کرد. او آنچه را این زیردست سابق او گفت، یادداشت کرد: «کاری که ما باید بکنیم این است که فرصتی ایجاد کنیم که ارتش عراق با اندکی سربلندی ظاهر شود». افراد این ارتش عمدتاً سنی بودند و نباید اجازه داده می‌شد احساس کنند که همه چیز را از دست می‌دادند.

رامزفلد بعداً در یك مصاحبه گفت؛ با طرز برخورد ابی‌زید موافق بود. «او این‌طور درباره سنی‌ها فکر می‌کرد، اینکه ما داشتیم کنترل کشور را از دست می‌دادیم و مرتب دنبال این بود که تصمیمات عادلانه و در برگیرنده همه آنها باشد».

گارنر موافقت کرد. نظر این بود که از ارتش شکست‌خورده عراق برای بازسازی از تجدید ساختمان پلها گرفته تا کارهای مرزی و تأمین امنیت استفاده شود. آنها را سرگرم نگاه دارد. یك ارتش بی کار دردسر آفرین خواهد بود.

ابی‌زید به او هشدار داد؛ قسمت سخت کارشان پس از آنکه آنها ارتش عراق را شکست دادند، می‌آمد. ابی‌زید گفت: در پی آن «ما شاهد تروریسم فراوانی خواهیم بود. چیزهای فراوانی خواهد بود که ما باید با آنها مقابله کنیم ـ مردم ناراضی، کانون‌های مقاومت و فعالیتهای چریکی».

***

اواخر ژانویه، گارنر و رئیس مشاوران نظامیش، همقطار ژنرال سه ستاره بازنشسته نیروی زمینی «جیرد بیتز» با ژنرال فرانکز در پنتاگون ملاقات کردند. هر سه مرد هم‌عصر بودند. همه آنان به‌عنوان فرماندهان گردان در دهه ۱۹۸۰ در آلمان خدمت کرده بودند. آنها به این نتیجه رسیدند که منطقی بود گارنر و فرانکز هر دو مستقیماً به رامزفلد گزارش کنند.

فرانکز به گارنر گفت: «من و تو برای یك رئیس کار می‌کنیم» و افزود؛ او نگران روند کار شورای امنیت ملی است که در آن ادارات و مؤسسه‌های مختلف سعی می‌کنند با تلاش زیاد به یك اجماع دست یابند. فرانکز گفت: «کاری که تو باید بکنی این است که بار کار میان مؤسسه‌ای را برای مدتی از دوش من برداری، اما حساب کارها را نگاهدار تا آنها زیان‌بار نشوند». او قول داد پس از اینکه جنگ اصلی پایان یافت، گارنر و گروهش را به عراق منتقل کند. اما او همچنین یك ارزیابی تأمل‌برانگیز ارائه داد. او گفت: «من فکر

نمی کنم افراد تو ۶۰ تا ۹۰ روز بعد در عراق باشند». هر دو (گارنر و فیث) احساس کردند به این شکل، باید مدتی طولانی انتظار می کشیدند، اما هیچ یك چیزی نگفتند.

در ۲۸ ژانویه، گارنر با زلمای خلیل‌زاد، مدیر ارشد منطقه خلیج فارس شورای امنیت ملی در ساختمان دفتر اجرایی آیزنهاور، مجاور کاخ سفید ملاقات کرد. خلیل‌زاد در افغانستان متولد و بزرگ شده بود و دکترا از دانشگاه شیکاگو داشت. او یك نومحافظه کار تلقی می‌شد و در دولتهای ریگان و بوش پدر برای ولفوویتز کار کرده بود.

خلیل‌زاد به او گفت: «ما نیاز داریم یك گروه مشورتی از مردان آگاه تشکیل دهیم که به ما توصیه کنند برای واگذاری اداره دولت عراق به مردم عراق به چه کاری نیاز است». گارنر از همه صحبتهایش با دیگر افراد تاکنون، برداشتش این بود که طرح ایالات متحده تشکیل یك دولت موقت بود. خلیل‌زاد نخستین نفر در دولت بود که اساساً داشت به او «نه» می گفت. «ما به یك دولت موقت نیاز نداریم، چیزی که ما نیاز داریم، این است که مردم عراق را وادار کنیم هرچه سریع تر خود را اداره کنند.

گارنر گفت: «من با شما موافقم». او با این صحبت که با فکر او در مورد انتقال سریع قدرت به‌طور مستقیم به عراقیها سازگار بود، تشویق شد. این یك متحد بود.

***

در اولین هفته ماه فوریه ۲۰۰۳، گارنر و بیتیس به دوحه قطر که مرکز فرماندهی مرکز در آنجا قرار داشت، پرواز کردند تا با فرانکز و ابی‌زید ملاقات کنند. این یك هفته روزهای خوش نیروی زمینی برای همه بود. بیتیس بویژه احساس نزدیکی به ابی‌زید کرد. او در هنگ ۷۵ تکاور که به‌عنوان معاون فرمانده یك گردان تکاور خدمت می کرد، ابی‌زید یك سرگرد نسبتاً جوان که مافوق او بود نیز در آن واحد قرار داشتند. در نیروی زمینی سرهنگها و سرگردها معلم سروانها و ستوانها هستند، و یك افسر ارشد سابق از موقعیتی طولانی در باشگاه نیروی مسلح برخوردار است.

فرانکز طبق عادت داگ فیث را نکوهش کرد. او به گارنر و بیتیس گفت: «من با بودن شما دو نفر در رأس مسئولیتها خیلی راحتم». او دوباره تکرار کرد که می‌خواست آنها زحمت واشنگتن را از دوش او بردارند. او گفت: «ما کامیونها و Rowpuها را می‌شناسیم». که اشاره‌اش به واحدهای آسموزی تصفیه آب بود که می توانستند آب

آلوده را از یك رودخانه بمکند و هزاران گالن آب تازه بیرون بدهند. فرانکز فکرش روی نیازهای اولیه انسانی متمرکز بود.

بیتیس متوجه شد که ابی زید دقیقاً فهمیده که قسمت سخت کار چه خواهد بود. این عرب شناس، نیروی زمینی ذهنش را روی عراق پس از جنگ متمرکز کرده بود ـ چه کار باید می‌شد و چقدر سریع باید انجام می گرفت.

ابی‌زید گفت: یك دولت باید تشکیل می‌شد. «ما باید یك چهره عراقی به آن بدهیم. این باید یك چهره چند قومی باشد». او توضیح داد که یك دولت جدید باید شامل همه عراقیها، نه تنها سنی، شیعه و کردها، بلکه قبایل و جناحها شود. او گفت که عراقیها ما را دوست ندارند و ما را در کشورشان دوست نخواهند داشت. بیتیس از این واقعیت خوشش آمد که ابی‌زید نخواست مشکل را تا حد یك حمله ساده از پشت کوچك کند.

اما ابی‌زید از طرز فکر واشنگتن درباره دوره پس از جنگ ابراز ناخشنودی کرد. یك غرغری که او مرتب می‌شنید این بود که چقدر پنتاگون از حزب بعث صدام بدش می آمد. خیلی خوب، اما اگر کسی در عراق صدام می خواست یك شغل خوبی، به ویژه در دولت داشته باشد، این شخص باید یك عضو حزب بعث می‌بود. او گفت: ایالات متحده می‌رفت به اعضای حزب بعث برای تشکیل دولت جدید نیاز داشته باشد.

***

گارنر در جلسه‌ای با ابی‌زید و بسیاری از کارکنان ارشد فرماندهی مرکزی در مرکز این فرماندهی در قطر در آن هفته توضیح داد. او در نظر داشت درست پشت‌سر واحدهای جنگی که وارد عراق می‌شدند، باشد.

یکی از کارکنان سرهنگ «کارول استوارت» رئیس دایره اطلاعات فرماندهی مرکزی با خود گفت: اوه واقعاً؟ او از خود پرسید: «آیا گارنر می دانست طرح جنگ شامل تصرف و حفظ شهرها نمی‌شد؟ ما در نظر نداریم بصره و نصیریه را تصرف کنیم. ما مستقیم به بغداد می‌رویم».

استوارت سؤال کرد: «چه کسی امنیت عراق را تأمین می کند؟» گارنر گفت: انتظار دارد پلیس عراق هنوز مسئول این کار باشد. از نظر استوارت اصلاً درست نبود، اما او حرفی نزد چون افسران بلندپایه بسیاری در اتاق بودند.

دایره طرحهای اطلاعات استوارت طی ماه گذشته یا همین حدود، سعی کرده بود پیش‌بینی کند چه تعداد نیرو برای انجام یك مأموریت پاسداری صلح در عراق، براساس تجربه نیروی زمینی در بوسنی و کوزوو مورد نیاز است. برآورد آنها ۴۵۰ هزار نفر بود. اما هیچ کس به سطوح نیرویی تا این حد بالا فکر نمی‌کرد، بنابراین آنها بعضی گزینه‌های دیگر را مورد بررسی قرار دادند. به‌طور مثال، اگر آنها به جای تلاش برای اشغال همه کشور، سعی‌شان را روی شهرهای مهم عراق متمرکز می‌کردند، چه می‌شد؟ آنها در پایان نتیجه گرفتند اگر اوضاع در عراق پذیرای نیروهای آمریکایی کاملاً مسالمت آمیز بود، آنها حداقل به ۶۰ هزار نیرو نیاز پیدا می‌کردند. در نقطه مقابلش، با مخالفت فراوان و جنگ میان گروههای قومی عراقی به ۱۸۰ تا ۲۰۰ هزار نیرو نیاز بود تا بتوان ۲۶ یا ۲۷ شهر از مهم‌ترین شهرهای عراق را امن نگاه داشت.

استوارت، بعداً در همان روز در جلسه کوچك‌تری با گارنر و سایر افسران ارشد آزادانه‌تر صحبت کرد. او تأکید کرد؛ برآورد اطلاعاتی فرماندهی مرکز می‌گفت به مجرد اینکه ایالات متحده از مرز عبور کرد، هیچ پلیس عراقی در پستش نخواهد بود.

یکی از ژنرالها پرسید: «منظور از هیچ پلیس چیست؟» استوارت پاسخ داد: «مانند پاناما» که اشاره‌اش به حمله سال ۱۹۸۹ ایالات متحده به این کشور با حدود ۲۴۰ هزار نیرو بود. در آنجا وقتی آمریکاییها دولت و ارتش محلی‌را سرنگون کردند، نیروی پلیس نیز دیگر وجود نداشت. همین وضع احتمال می‌رفت در عراق اتفاق افتد.

او به طرف گارنر برگشت؛ «شما گفتید نیروهای جنگی را دنبال خواهید کرد. این فکر درستی نیست».

خبرهای دشوار دیگری نیز وجود داشت. یك افسر یادآور شد اگر آنها بخواهند پلیس و سایر کارکنان غیرنظامی‌را پس از حمله سرکار نگاه دارند، یك نفر باید راهی برای پرداخت حقوق آنها پیدا کند.

گارنر به طرف بیتز برگشت. او گفت: «ما مجبور خواهیم بود به پایتخت بازگردیم و یك دسته چك بگیریم».

***

بیتیس تماسش را با ابی زید در ماههای آینده حفظ کرد و آنها چند بار با هم

ملاقات کردند. ابی‌زید به ابراز نگرانی خود درباره واشنگتن ادامه داد. ناراحتی او چیزی بیشتر از غرغر کلاسیك یك مرد میدان جنگ درباره مرکز فرماندهی بود. بیتیس و ابی‌زید پس از یك جلسه رسمی به‌عنوان دوستان قدیمی با هم صحبت کردند. ابی‌زید گفت: «می‌دانی این حرامزاده‌ها در واشنگتن هیچ نمی‌دانند چه کار دارند می‌کنند، و من فکر می‌کنم خودم را بازنشسته کنم. من نمی‌خواهم بیشتر از این در این بازی باشم».

گارنر با ژنرال جورج کیسی، مدیر ستاد مشاوران نظامی صحبت کرد تا ۹۴ نفر برای عملیات پس از جنگش در اختیارش بگذارد. کیسی به‌عنوان یك افسر چهار ستاره در سالهای ۶ـ۲۰۰۴ فرمانده نیروهای ایالات متحده در عراق شد.

کیسی گفت: «افراد زیادی هستند. اجازه بده یك بررسی به عمل بیاورم.» گارنر و رئیس ستادش بیتز، کیسی را زیر فشار گذاشتند.

بیتیس گفت: «ببین، جورج، زمان علیه ما حرکت می‌کند. ما باید این افراد را داشته باشیم، آیا از آنها دوباره سؤال کرده‌ای؟»

کیسی پاسخ داد: «نه، من این کار را نکرده‌ام، چون این افراد سعی دارند مرا متقاعد سازند این یك عملیات ۲۴ ساعته ۷ روز در هفته خواهد بود و من باور ندارم.»

گارنر گفت: «تو عقلت را از دست داده‌ای، تو فکر نمی‌کنی این یك عملیات ۲۴/۷ است؟»

کیسی پاسخ داد: «نه.»

گارنر دوباره به کیسی تلفن کرد: «جورج، الان زمان سرسختی نشان دادن است.» او جلسه‌ای را همان روز ساعت ۵ بعدازظهر در دفتر رامزفلد پیشنهاد کرد؛ «ما این جنگ را در مقابل او انجام خواهیم داد، چون من باید این افراد را داشته باشم.»

حدود یك ساعت بعد رئیس کارگزینی ستاد مشاوران نظامی به گارنر تلفن کرد: «چند نفر آدم نیاز داری؟»

گارنر با مسئولیت همه عراق پس از جنگ، مهم‌ترین مسئولیتی که به‌وسیله دولت ایالات متحده برعهده گرفته می‌شد، سرانجام مجبور شد یك گروه گردآوری شده از چند صدتن جمع کند و با خواهش، زبان بازی و تهیه بازیگرانش را به دست آورد.

***

در سال ۲۰۰۶، من به رامزفلد گفتم فکر می کنم که دولت به دلیلی مهم ترین مأموریتی را که تاکنون انجام داده بودند، به یك گروه از پیش گردآوری شده داد. و پرسیدم: «این عادلانه است؟»

او گفت: «اوه، فکر نمی کنم.» و یادآور شد خیلی از افراد با استعداد داوطلب شدند، به عراق رفتند و کارهای سختی انجام دادند. «شما می توانید انتقادآمیز باشید و بگویید این یك گروه از پیش گردآوری شده بود. اما اصلاً یك گروه گردآوری شده نبود.»

او گفت: من از تاریخ خجالت زده خواهم بود اگر چنین مقایسه‌ای کنم. او در حالی که سعی کرد صدای نیکسون را تقلید کند، گفت: همان طور که دوست قدیمی ات می گوید، این اشتباه خواهد بود.

***

گارنر همچنین گوردن راد، یك سرهنگ بازنشسته نیروی زمینی را که مورخ نظامی رسمی «ایجاد آرامش» در سال ۱۹۹۱ بود، استخدام کرد.

«راد» دکترای تاریخ داشت و نزدیك پایگاه سپاه تفنگداران دریایی در کوانتیکو، فلوریدا، که در آنجا یك استاد کالج فرماندهی و ستاد بود، زندگی می کرد. او در مدتی که برای گارنر کار می کرد، مجبور بود هر روز ساعت ۵ صبح به جاده بزند تا اسیر ترافیك خفه کننده ویرجینیا به پنتاگون نشود، ۱۶ ساعت در روز کار کند و اساساً وظیفه را بالاتر از زندگیش قرار دهد.

گارنر در راهرو پنتاگون او را صدا کرد؛ «گوردن یك گزارش برای من بنویس ما با ارتش عراق چه کار باید بکنیم».

راد یك روز مرخصی گرفت، به کتابخانه رفت و هر چیزی را که می توانست به او بگوید ایالات متحده با ارتشهای آلمان و ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم چه کار کرده بود، خواند. او همچنین تحقیق کرد که چگونه ایالات متحده از ارتش خود در حکومت «فرانکلین روزولت» برای تشکیل چیزهایی مانند سپاههای حفاظت غیر نظامی استفاده کرده بود. او گزارشی نوشت و در آن این نظریه را مطرح کرد که اگر عراق دارای واحدهای زرهی و توپخانه بود، می باید واحدهای مهندسی و تعمیر و نگاهداری نیز داشت؛ که معنای آن این بود که باید مدرسه‌های نظامی نیز داشت ـ یك مدرسه مهندسی،

یك مدرسه حمل و نقل، شاید حتی یك مدرسه پزشکی.

او نوشت: کاری که آنها باید بکنند، این است که واحدهای پیاده نظام عراق را در مدارسی با وظایف ویژه نوسازی ـ مدرسه پاکسازی مین، یا مدرسه اردنانس مواد منفجره ـ پخش کنند.

اما راد به زودی دریافت که هیچ کس نمی دانست مدارس نظامی عراق کجا بودند که معنای آن این بود تقریباً غیر ممکن بود بتوان یك طرح عملی را سرهم کرد. او با یك سرهنگ اطلاعاتی نیروی زمینی کار کرد و خواستار اطلاعات بیشتری از «دیا» و «سیا» شد، اما پاسخی که از آنها دریافت کرد، خیلی ساده بود: «مانمی دانیم».

***

مردم از ادارات و مؤسسه‌های مختلف فدرال به طرف دفاتر گارنر در بخش B پنتاگون روان شدند. مانند یکی از آنها صحنه‌های شتابزده، شلوغ تدارکات فیلمهای قدیمی جنگ جهانی دوم بود که همه بی تاب بودند، ولی هر کسی وظیفه خود می دانست و متوجه بود چه باید بکند. اما گارنر توانست ببیند این یك آشفته بازار بود. معدود کسانی می دانستند چه کسی روی چه چیزی کار می کرد. همه در حال حرکت بودند، اما روشن نبود همه کجا می رفتند.

گارنر گفت: کاری که ما باید بکنیم مانند یك «مشق سنگ» است. او در اینجا از یك اصطلاح قدیمی نیروی زمینی برای یك شیوه فنی یك فرمانده منطقه عملیاتی به منظور تهیه نموداری از یك طرح نظامی در روی زمین با استفاده از سنگ برای نشان دادن واحدهای مختلف استفاده کرد.

در تعطیلات آخر هفته ۲۱ و ۲۲ فوریه، گارنر حدود ۲۰۰ نفر را در دانشگاه دفاع ملی در فورت مك‌نایر در جنوب غربی واشنگتن دی. سی. برای یك تمرین گسترده و کنفرانس برنامه‌ریزی گرد آورد.

در سرتاسر تعطیلات دو سؤال در جریان همه سخنرانیها، نمایش اسلایدها و صحبتها بدون جواب باقی ماند: «روز بعد از اینکه جنگ جدی پایان یافت چه کسی مسئول عراق خواهد بود؟ و آیا یك فرآیند سیاسی عراقی در آنجا وجود دارد که بتواند برای کمك به استخدام افرادی که بتوانند نیازهای اساسی ـ امنیت، آب، برق ـ که معمولاً

در هر شهر آمریکا مسئولیت شهردار است تأمین کنند، به کار گرفته شود؟»

اندکی پس از «مشق سنگ» یکی از شرکت کنندگان که با گارنر و دیگر اعضای مهم ستاد صحبت کرده بود، این کنفرانس را در یک گزارش ۲۰ صفحه‌ای مورد تحلیل قرار داد. این تحلیل مشکلات برنامه‌ریزی زیادی را شناسایی کرد. در بازنگری متوجه می‌شویم این تحلیل حاوی هشدارهای روشن و همزمانی است.

● دسته‌های نیروهای کنونی برای تأمین امنیت همه مناطق مهم شهری ناکافی است، چه رسد به ایجاد پلیس موقت... ما با این خطر رو به‌رو هستیم که بگذاریم بیشتر این کشور به یک آشوب داخلی و هرج و مرج سقوط کند که شدت آن احتمالاً استراتژی ما را برای ساخت یک عراق جدید با ثبات شکست دهد. و بلافاصله نیروهایمان را در خط مقدم جبهه با یک خطر بزرگتر رو به‌رو سازیم.

● این احتمال وجود دارد که ما اقدام نظامی را پیش از آنکه بدانیم آیا بودجه کافی مرحله IV را در اختیار داریم، آغاز کنیم. اگر بودجه کمتری از آنچه لازم است در دسترس باشد، در آن صورت این خطر وجود دارد که ما در پشت سر خود اوضاع آشفته بی‌ثباتی با امکانات بالقوه برای اینکه به یک بهشت برای تروریستها تبدیل شود، به جای بگذاریم.

● اندیشه‌هایی که به اجمال گفته شد در میدان‌های جنگ یکی پس از دیگری، از یک تسلط عالی حکایت دارند. خطر، خطر!

● این کنفرانس به سراغ مهم‌ترین مسئله نرفت: اینکه چه دولتی را برای آینده عراق در نظر داریم و چگونه می‌خواهیم به آنجا برسیم؟

● بدون طرح لازم برای پلیس از سوی نیروهای ایالات متحده یا دولت غیر نظامی عراق «در این میان بر سر نظم و قانون چه خواهد آمد.»

***

این یادداشت در ادامه به توضیح آنچه که گارنر خود در مشق سنگ ارائه داده بود، پرداخت؛ فکری که آن را «نمایش سرپوشها، مشکلاتی که اگر حل نشوند مأموریت را به خطر می‌اندازند» خواند.

بخش «خطر، خطر!» این یادداشت چند تا از مشکلات را مشخص می‌سازند.

«امنیت» یکی از آنهاست. این مشکل از هر نظر که بگویی، بزرگ ترین چالش و بزرگ ترین نقطه ضعف است. اگر ما آن را حل نکنیم، ممکن است رژیم را تغییر دهیم. اما استراتژی ملی احتمالاً از هم خواهد پاشید و نیروهایمان را در روی زمین به مخاطره خواهد انداخت.

این کمبود کامل نیروهای مورد نیاز، همراه با شرایط جدی امنیتی که ما بدون تردید در روی زمین با آن رو به‌رو خواهیم شد، در حقیقت تصویر بسیار ناراحت کننده‌ای را شکل می‌دهد. خوشبختانه ژنرال گارنر مانند هر کس دیگری از جدی‌بودن و فوریت این مسئله آگاه است. او صریحاً گفت که مسئله حیاتی است و ما نیروی کافی در اختیار نداریم، و اضافه کرد او این مسئله را در این هفته با SECDEF ، NSA و دکتر رایس مطرح خواهد کرد... این مؤثر خواهد بود، بویژه اگر دکتر رایس تصمیم بگیرد جدی ترین این مسائل ـ امنیت و هزینه آن را با POTUS در میان بگذارد. (POTUS، علامت اختصاری رئیس جمهوری ایالات متحده است) ژنرال و گروهش از جلسه «مشق سنگ» خیلی ناراحت بیرون آمدند.

«رون آدامز» معاون او در گروه برنامه‌ریزی پس از جنگ، یك سه ستاره بازنشسته دیگر نیروی زمینی در دفترچه یادداشتش نوشت: فرضهای نادرست. خوش بینی بیش از حد. نبود واقعیت.» آدامز بعد یادآور شد: «من به ویژه خیلی نگران تر از زمانی که وارد جلسه شدم، از آن بیرون آمدم و من درست از همان آغاز بسیار ناراحت بودم.»

درجریان اولین صبح «مشق سنگ» گارنر متوجه شخصی شده بود که از هرچیزی عیب می گرفت. گارنر فکر کرد یك «مزاحم» واقعی که مرتب حرف دیگران را قطع می کرد تا درباره هر موضوعی چیزی بگوید. وقتی آنها یك تنفس گرفتند، گارنر به او نزدیك شد.

او گفت: «اجازه بدهید با شما صحبت کنم».

مرد، یك کارمند ۴۸ ساله وزارت خارجه گفت: «من تام واریك هستم».

«از کجا این همه چیز می دانید؟»

«خوب، من یك سال و نیم گذشته را مرتب درباره این موضوع مطالعه می کرده‌ام».

«اوه، جدی؟ برای چه کسی مطالعه می کرده‌اید؟ واریك پاسخ داد: برای

وزارت خارجه و گفت او یك گزارش طولانی درباره عراق پس از جنگ نوشته بود که نام آن «تحقیق درباره عراق آینده است».

گارنر با خود فکر کرد خیلی جالب است. او به‌طور سربسته چیزی درباره این تحقیق شنیده بود.

«چرا نمی آیید اینجا برای ما کار کنید؟»

واریك گفت: «من دوست دارم برای شما کار کنم».

گارنر به او گفت: «تو استخدام هستی. دوشنبه صبح آنجا باش و همه افرادت را هم با خود بیاور».

واریك دوشنبه پس از جلسه مشق سنگ در پنتاگون ظاهر شد. تا ظهر، گارنر متوجه شد نیمی از مردمی که با «واریك» کار می کردند، از دست او عصبانی بودند. گارنر خوشحال شد. آنها به شخصی مانند او نیاز داشتند، که مقابل هر کسی بایستد، آنها را گوش به زنگ و در گیر نگاه دارد. گارنر بعداً یادآور شد؛ «او اینورو آنور می گردید و همه را سمباده می کرد».

گارنر بیشتر تحقیق «عراق آینده» را خواند، با همه آن موافق نبود، اما احساس کرد به حد کافی تحریك کننده بود که مفید باشد.

چند روز بعد، گارنر برای یك گردهمایی بزرگ با ولفوویتز، ژنرال مایرز و نایب رئیس JCS ژنرال تفنگدار دریایی «پت‌پیس» به دفتر رامزفلد فراخوانده شد. رامزفلد در یك مرحله به طرف او خم شد و گفت: «هی، جی، وقتی همه چیز تمام شد می توانی بمانی؟ چند نکته هست که نیاز دارم با تو در میان بگذارم».

وقتی همه رفتند، وزیر دفاع به طرف میزش رفت و شروع کرد به گشتن کاغذهایش. این کار مدت کوتاهی وقت گرفت، و رامزفلد وقتی چیزی را که دنبالش می گشت پیدا نکرد، از کوره در رفت. او سرانجام کاغذ کوچکی را برداشت، سرش را بلند کرد و گفت: «جی، تو دو نفر به نام‌های واریك و اوسالیوان در گروهت داری؟»

گارنر پاسخ داد: «بلی، تام واریك کار تحقیق عراق آینده را انجام داده است و مگان اوسالیوان هم که بانوی جوان واقعاً با استعدادی است».

اوسالیوان که او هم از وزارت خارجه بود، اخیراً به گروه گارنر پیوسته بود. او

۳۳ سال داشت. زنی بود با چهره‌ای روشن که دکترای علوم سیاسی از دانشگاه آکسفورد داشت و مقاله‌های زیادی درباره کشورهای یاغی و عراق نوشته بود.

رامزفلد گفت: «من باید از تو بخواهم هر دو را از گروهت حذف کنی».

«من نمی‌توانم این کار را بکنم. هر دو آنها خیلی با ارزش هستند».

رامزفلد مدت کوتاهی به گارنر خیره شد. «ببین جی، این تقاضا را شخصی در چنان سطح بالایی از من کرده است که من نمی‌توانم آن را رد کنم. بنابراین من باید از تو بخواهم آنها را از گروهت برداری».

گارنر پرسید: «جای مذاکره نیست؟»

رامزفلد پاسخ داد: «متأسفم، واقعاً نیست».

گارنر با خود فکر کرد؛ مقامی در سطحی چنان بالا که وزیر دفاع نمی‌تواند تقاضایش را رد کند، این می‌تواند معنایش تنها بوش یا احتمالاً چنی باشد.

گارنر به دفترش که باز گشت، نتوانست «واریك» یا «اوسالیوان» را پیدا کند. او به «تام بالتازار»، یك سرهنگ بازنشسته نیروی زمینی که به‌عنوان افسر عملیاتی او کار می‌کرد، گفت: چه اتفاقی افتاده بود. بالتازار گفت: «این دیوانه کننده است».

گارنر گفت: «ببین، فوراً آنها را پیدا کن، به آنها بگو به جایی که از آنجا آمده بودند باز گردند و من آنها را بازخواهم گرداند. به آنها بگو این فقط موقتی است».

گارنر بعداً استیو هادلی، معاون مشاور امنیت ملی را پیدا کرد.

او به‌هادلی گفت: «من واقعاً می‌خواهم آنها باز گردند». هادلی پاسخ داد: «بلی، اما نمی‌دانم ما می‌توانیم در اینجا به تو کمك کنیم یا نه». گارنر پافشاری کرد. واریك و اوسالیوان می‌دانستند درباره چه چیز صحبت می‌کنند. خیلی طول نمی‌کشید که آنها احتمالاً به خاورمیانه انتقال می‌یافتند و او به آنها نیاز داشت.

هادلی گفت: «خوب، این آدم بسیار سرسخت است». بازگرداندن واریك به گروه غیرممکن خواهد بود، اما به نظر رسید او در را برای اوسالیوان باز نگاه داشت. آن شب، بالتازار به گارنر در آپارتمانش تلفن کرد تا به او بگوید واریك و اوسالیوان رفته بودند.

گارنر پرسید: «تام فکر می‌کنی این دستور از کدام جهنمی آمده بود».

«من نمی‌دانم، اما دوستی دارم که در کاخ سفید کار می‌کند. من امشب به او در

خانه‌اش تلفن می کنم. من نمی خواهم روی خطوط رسمی به او تلفن کنم». بالتازار به‌دوستش، «پی. جی درمر» سرهنگ نیروی زمینی که برای «اسکوتر لیبی» نایب رئیس ستاد مشاوران رئیس جمهوری کار کرده بود و یك تلفن امن در خانه‌اش داشت، تلفن کرد. درمر گفت: عامل اصلی باید با احمد چلبی، یك مهاجر عراقی و رئیس کنگره ملی عراق، یك گروه مستقر در لندن و تحت حمایت مالی ایالات متحده ارتباط داشته باشد. دفتر چنی سعی داشت بگوید چلبی پاسخ همه چیز بود، و واریك یك هوادار چلبی نبود. درمر توضیح داد که مخالفت با واریك از «یك گروه تقریباً پنج نفری» در دفتر چنی صورت می گرفت. او گفت: «یك فرقه دسیسه گر».

صبح روز بعد، بالتازار به گارنر گفت: «توصیه از سوی معاون رئیس جمهوری بود، معاون رئیس جمهوری نمی تواند هیچ یك از آنها را تحمل کند».

واریك در دولت کلینتون کار کرده بود، و یك هوادار پروپا قرص تعقیب صدام حسین به‌عنوان یك جنایت کار جنگی بود. او روی مسائل تغییر رژیم برای وزارت خارجه کار کرده، با تبعیدی‌های عراق ملاقات و کشف کرده بود که سایر تبعیدی‌ها زیاد شیفته چلبی نبودند. در حقیقت کنفرانس رهبران مخالف عراقی بود که او در سال ۲۰۰۲ روی آن کار کرده بود و خیلی از تبعیدی‌ها گفته بودند که اگر چلبی و کنگره ملی عراق مسئول اداره عراق شوند، آنها باز نخواهند گشت.

اوسالیوان در مؤسسه بروکلینز، مرکز پژوهشی چپ میانه کار کرده، و به‌عنوان یك دست پرورده «ریچارد ان‌هاآس»مدیر برنامه‌ریزی سیاسی وزارت خارجه پاول تلقی می شد. او وهاآس با هم مقاله‌ای نوشته بودند که در آن خواستار استفاده از انگیزه‌های اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی به‌عنوان اهرم‌هایی برای نفوذ به کشورهایی مانند عراق، به‌جای توسل به نیروی نظامی یا اقدام پنهانی شده بودند. اوسالیوان در مقاله دیگری حمایت ایالات متحده را از تبعیدیهای عراقی زیر سؤال برده بود.

گارنر با خود فکر کرد: همه این مانورها نشانه بدی بودند. و ظاهراً ایدئولوژی در این برنامه‌ریزی پس از جنگ نقشی ایفا می کرد. از دست دادن واریك، به‌وضوح یك کارشناس عالی این مسائل ضربه بدی بود، هرچند گروه گارنر تحقیق «آینده عراق» او را حفظ کرده و تعداد زیادی از عراقیها که روی آن کار کرده بودند، در آخر در سازمان گارنر

به کار پرداخته بودند. این حادثه عمق رقابت شدید میان وزارت خانه‌های دفاع و خارجه را نشان داد.

در وزارت خارجه، پاول خبردار شد رامزفلد چه کرده بود. او در یك تماس تلفنی از رامزفلد پرسید: «در آنجا چه می گذرد؟»

رامزفلد گفت: آنها به افرادی نیاز داشتند که واقعاً متعهد باشند و کسانی که چیزهایی ننوشته یا نگفته باشند که به‌عنوان پشتیبانی تلقی شوند.

پاول این سخنان را به‌عنوان آن گرفت که افراد وزارت خارجه از تبعیدیهایی مانند چلبی حمایت نمی کردند. به زودی وزیر خارجه و وزیر دفاع به یك انتقاد شدید از یکدیگر پرداختند. پاول گفت: «من هم می توانم زندانی بگیرم».

***

گارنر پیش رامزفلد بازگشت و گفت: «اجازه بدهید من هر دو را باز گردانم». رامزفلد گفت: «من این کار را نمی توانم بکنم. من به تو گفتم که یك نفر در مقامی بسیار بالا از من خواست این دو را اخراج کنم. من از تو خواستم این کار را بکنی. تو هم این کار را کردی. من اکنون نمی توانم از حرفم برگردم». رامزفلد سرانجام گفت: «ببین زن را بازگردان». گارنر می توانست اوسالیوان را داشته باشد. «هیچ کس متوجه نخواهد شد».

پاول به سرعت از این راه حل نصفه نیمه آگاه شد، و از خود پرسید: آیا ممکن است چیزها از این هم ترسناك تر شوند. او ۷ مقام وزارت خارجه را یافت که می توانستند برای گارنر مفید باشند. اما داك فیث از «وزارت قشنگ» همفکر می خواست نه نماینده. پاول گفت: چرت و پرت است. او و رامزفلد وارد مبارزه بزرگ دیگری شدند، اما پاول ۵ نفر از ۷ نفر را پس از یك هفته مسخره بازی بیشتر به تأیید رساند و در گروه گارنر جای داد.

پل هیوز، یك سرهنگ نیروی زمینی گروه گارنر با خود گفت: مشکل اصلی این بود که یك طرح، حتی یك طرح ساده وجود نداشت. هیچ طرح ساده‌ای وجود نداشت که توضیح دهد این هدف تو است. این کسی است که مسئول است. اینها وظایفی هستند که ارجحیت دارند. اینها گام‌های هماهنگی هستند که ما بر خواهیم داشت تا همه را یك جا جمع کنیم. گارنر سعی کرده بود در مشق سنگ آنها را هماهنگ کند، اما آنها به وضوح

هنوز آنجا، حتی نزدیك به هم نبودند.

هیوز یك افسر ۵۰ ساله بلند قد و لاغر که ۲۸ سال در نیروهای مسلح خدمت کرده بود، مسئول مطالعات امنیت ملی در دانشگاه دفاع ملی بود تا زمانی که مأمور کار در گروه گارنر شد. او و یك افسر دیگر در گروه گارنر، سرهنگ تاماس گراس به‌عنوان «شرکت حقوقی» مشهور بودند و آزادی عمل زیادی داشتند. حتی در بعضی از لیستهای تلفن رسمی، که همکارانشان با دایره‌ای که در آن کار می کردند معرفی شده بودند، هیوز و گراس صرفاً به‌عنوان «شرکت حقوقی» ثبت شده بودند.

هیوز ۶ ماه وقت صرف کرده بود تا درباره اینکه عراق پس از جنگ چه شکلی خواهد داشت، فکر کند. و یك کنفرانس دو روزه در نوامبر ۲۰۰۲ درباره این موضوع تشکیل داده بود. دانشگاه دفاع ملی یك گزارش ۴۱۰ صفحه‌ای درباره یافت‌هایشان تهیه کرده بود که در آخر به دست جیم تاماس، دستیار ویژه پل ولفوویتز رسید.

هیوز به فشار خود برای یك طرح کلی ادامه داد. پاسخ دفتر فیث یك «نه» ساده بود. هیوز دید چنین سندی تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیری یك روند بین اداری از جمله وزارت خارجه و سیا را دربر خواهد گرفت. این شدنی نخواهد بود، چون NSPD ۲۴ که اداره گارنر را به‌وجود آورده بود، به‌روشنی قدرت و مسئولیت برنامه‌ریزی پس از جنگ را برای عراق برعهده وزارت دفاع گذاشته بود.

***

رامزفلد یك گروه کارشناس را از خارج برای بحث درباره عراق پس از جنگ به پنتاگون دعوت کرد. یکی از افراد این گروه «جیمز اف دوبینز» بود که شاید همان‌قدر درباره مدیریت اوضاع پس از مناقشه‌های نوین می‌دانست که هر کس دیگری می دانست. اما دوبینز یك دیپلمات قدیمی‌موقر ۶۰ ساله آقای پس از جنگ بود. او قبلاً نماینده ایالات متحده برای کوزوو، بوسنی،هائیتی و سومالی بود و بر مأموریتهای مشهور و جنجال ثبات و نوسازی دهه ۱۹۹۰ نظارت کرده بود. او اکنون به‌عنوان رئیس سیاست گذاری بین‌المللی و امنیتی در شرکت رند، یك مؤسسه پژوهشی بود.

در سال ۲۰۰۱، پاول دوبینز را برای ریاست مذاکره میان گروههای مخالف افغانی به منظور پیدا کردن یك رهبر پس از سقوط طالبان معرفی کرده بود. این یك مأموریت

کلاسیك واسطه گری بود که به مذاکره زیادی میان مؤسسه‌ها و وزارتخانه‌های مختلف ایالات متحده و همچنین دولتهای خارجی نیاز داشت. چند تن از مقامهای سیا حامد کرزای، رهبر میانه‌رو افغان را که در حکومت طالبان یك وزیر جزء بود و بعد فرار کرده و به مخالفان پیوسته بود، پیشنهاد کردند. ژنرال فرانکز تأیید کرد و دیگران در سیا، وزارت خارجه و وزارت دفاع آن را امضا کردند. دوبینز که در درون دیوانسالاری ایالات متحده به اجماع دست یافته بود، عازم یك کنفرانس سازمان ملل متحد در بن آلمان شد، که جناحهای افغانی در جلسات مذاکره که همه شب ادامه داشت، برای حل اختلاف‌شان برسر یك رهبر تلاش می کردند. دوبینز بازیگران مهم منطقه‌ای -روسها، پاکستانیها و حتی ایرانیان -را متقاعد کرد برسر کرزای که در ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ ـ درست ۱۰۲ روز پس از حوادث یازدهم سپتامبر ـ به‌عنوان رئیس جمهوری افغانستان سوگند یاد کرد، توافق کنند.

در پنتاگون، یکی از معاونان فیث دوبینز و چند کارشناس دیگر را از خارج در جریان یك طرح پس از جنگ که به نظر می‌رسید یك اشغال کامل عراق را پیش‌بینی می کرد، قرار داد. دوبینز آن را پیش خود طرح A خواند. نوعی نایب‌السلطنتی مانند نایب‌السلطنه‌ای ژنرال «داگلاس مك آرتور». ایالات متحده کشور را برای جشنها، که پس از آن حاکمیت کشور به عراقیها باز گردانده می‌شد، آماده می کرد. پس از این جلسه توجیهی رامزفلد وارد شد تا با دوبینز و دیگران ملاقات کنند.

رامزفلد با قدردانی از دوبینز و نقش او در افغانستان گفت: «من فکر کردم ما در افغانستان کاملاً خوب عمل کردیم و من امیدوارم بتوانیم همین‌طور در عراق نیز عمل کنیم -یعنی، یك گروه نمونه عراقی را گرد هم آوریم و یك حامد کرزای برای عراق پیدا کنیم.»

رامزفلد افزود: «من به نوعی، واگذاری سریع‌تر قدرت، متمایل بودم، رئیس جمهوری هم به همین متمایل بود... شما آشکارا به شخصی نیاز داشتید که بتواند به‌عنوان رهبر در آن کشور شناخته شود. و من همیشه احساس کرده‌ام نیروهای خارجی یك چیز نابهنجار در یك کشور هستند. که در نهایت به یك چیز غیرعادی و واقعاً ناخواستنی تبدیل می‌شوند.»

دوبینز خوشحال بود که یك طرح B وجود داشت ـ یك کنفرانس بن معادل واگذاری سریع قدرت به یك دولت عراقی. او متحیر بود کدام الگو ـ مك آرتور یا کرزای می توانست مفید باشد. به نظر می رسید که یك طرح کاملاً مشخصی برای هیچ یك از دو الگو وجود نداشت. و به وضوح اجماعی در این باره در دولت دیده نمی شد. برای او همچنین روشن بود که دولت درك نمی کرد چه تعهد عظیم در پیش روی دارد ـ تنها نه مسائل امنیتی، حکومتی و اقتصادی، بلکه تلاش برای التیام بعضی زخمهای دیکتاتوری و تنفر میان سنیها که تحت حکومت صدام عراق را اداره می کردند، و شیعه‌ها که اکثریت جمعیت را تشکیل می دادند.

بوش کشورسازی را در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰ کوچك گرفته بود، اما اکنون می رفت برای مدتی در این کار بزرگ در گیر باشد.

***

گارنر ۶ هفته پس از مأموریتش اواسط صبح جمعه ۲۸ فوریه جهت ملاقات رئیس جمهوری برای نخستین بار و توجیه او درباره کارهایی که گروهش انجام داده بود، به کاخ سفید رفت. گارنر در حالی که در خارج از اتاق بررسی اوضاع که رئیس جمهوری و کابینه جنگیش جلسه داشتند منتظر بود، جان اشکرافت دادستان کل را شناخت.

گارنر با حالتی عصبی، برای اینکه سر صحبت را باز کند، گفت: این طور به نظر می رسد ما از حلقه خارج هستیم.

اشکرافت با نگاهی که گارنر فکر کرد یك «برو گم شو» بود، به او پاسخ داد.

گارنر در اتاق بررسی اوضاع یك صندلی را در انتهای یك میز خوب جلا داده شده انتخاب کرد. رئیس جمهوری در طرف دیگر و بازیگران اصلی از جمله پاول، رامزفلد، رایس و تنت در کنارش بودند. ژنرال فرانکز هم آنجا، و چنی در روی پرده امن ویدئویی تله کنفرانس بود. فرانك میلر، مدیر کارکنان امور دفاعی NSC در وسط ایراد یك گزارش بود. گارنر حالت عصبی داشت. او می توانست ببیند رئیس جمهوری اصلاً نمی دانست این لعنتی که بود.

در حالی که میلر صحبت می کرد، بوش توجه‌اش را میان میلر و گارنر تغییر داد. او ابتدا مشتاقانه به میلر خیره شد، بعد پیش از آنکه دوباره به میلر باز گردد، نگاهی سریع

به گارنر انداخت؛ بعد دوباره یك نگاه سریع به گارنر پیش از بازگشت به میلر و یك نگاه سوم.

گارنر با خود گفت؛ این یك روز طولانی خواهد بود. بعد ناگهان بوش یك نگاه حاکی از تأیید به گارنر انداخت. گارنر فوراً احساس کرد که حالش بهتر شد. او فکر کرد رئیس جمهوری ناراحتی او را احساس و سعی کرد او را راحت کند. رئیس جمهوری وقتی میلر سخنانش را تمام کرد، پرسید: «خوب، حالا نوبت کیست؟»

رایس گفت: «ژنرال گارنر در گروه برنامه‌ریزی پس از جنگ است و او شما را در جریان آن قرار خواهد داد».

رئیس جمهوری گفت: «قبل از اینکه در این باره صحبت کنید، از خودتان برای من بگوئید».

رامزفلد سخن او را قطع کرد و گفت: نه من درباره او به شما خواهم گفت و خدمات گارنر را در نیروی زمینی، موفقیتش را در عملیات ایجاد آرامش و کارش را در کمیسیون فضایی رامزفلد اعلام کرد.

بوش گفت: «عالی است» و روی به گارنر کرد و گفت: «ادامه بدهید.» گارنر نسخه‌های جزوه گزارش ۱۱ ماده ای خود را دست به دست گرداند و وارد جزئیات شد. او با اشاره به ۹ مأموریت اساسی‌اش در NSPD ـ ۲۴ گفت: اساساً ۴ تا از آنها نباید به او داده می‌شد، چون بوضوح فراتر از تواناییهای گروه کوچك او بودند. این چهار مأموریت شامل برچیدن سلاحهای کشتار جمعی، شکست تروریسم، تغییر شکل نیروهای مسلح و تغییر شکل دیگر مؤسسه‌های امنیت داخلی عراق بودند. به عبارت دیگر، چهار تا از واقعاً سخت ترین آنها. گارنر گفت: اینها باید به‌وسیله نیروهای مسلح بر عهده گرفته می‌شدند.

رئیس جمهوری سرش را به علامت تأیید تکان داد. با اینکه گارنر همان لحظه به آنها گفته بود نمی توانست مسئول هدفهای حیاتی پس از جنگ باشد ـ هدفهایی که بیشتر از همه قبل از هر چیز به‌عنوان دلایل اصلی برای ورود به جنگ اعلام شده بودند ـ چون گروهش نمی توانست این کارها را انجام دهد، هیچ کس مداخله‌ای نکرد.

هیچ کس نیز سؤال بعدی را که اگر گارنر مسئول نباشد چه کسی مسئول خواهد

بود، مطرح نکرد. آیا این مسائل می‌رفتند یا در هوا باقی بمانند؟ آیا آنها مهم بودند؟ شاید گارنر اشتباه می‌کرد. شاید او می‌توانست و باید این مسائل را می‌پذیرفت. اهمیت آنچه او گفته بود، به نظر آمد از فهم دیگران دور بود.

گارنر بعد شرح داد که چگونه می‌خواست کشور را به گروههای منطقه تقسیم کند و سراغ طرحهای بین سازمانی رفت.

رئیس جمهوری سخنش را قطع کرد و گفت: یك لحظه صبر کنید، شما از کجا می‌آیید؟

«فلوریدا، قربان».

او پرسید: چرا این طور صحبت می‌کنید؟ ظاهراً سعی کرد لهجه گارنر را تقلید کند.

«چون من در یك مزرعه متولد و بزرگ شدم. پدرم یك مزرعه‌دار بود». مزرعه‌دار اول به علامت تأیید گفت: «شما پیروز شدید». «جب» برادرش فرماندار فلوریدا بود. و رئیس جمهوری مرتب از آنجا دیدار می‌کرد.

گارنر ادامه داد و توضیح داد: هر اداره و مؤسسه‌ای باید طرحهایش را به مرحله اجرا در آورد و یك تصویری درباره حالت نهائیش به‌ویژه در ۳۰ روز تا یك سال اول داشته باشد.

او نظر خود را درباره نمایش سرپوشها، مشکلاتی که ممکن بود مأموریت را از مسیرش منحرف یا حتی متوقف سازد، بیان کرد. او گفت: آنها برای پول تقلا می‌کردند.

رئیس جمهوری گوش داد.

گارنر با اشاره به مشق سنگ، توضیح داد که آنها چگونه سعی داشتند ثبات را در عراق پس از جنگ حفظ کنند.

گارنر گفت: محور بحث او «استفاده پس از جنگ از نیروهای مسلح عراق بود.»

ما از این ارتش استفاده خواهیم کرد. ما نیاز داریم از آنها استفاده کنیم. آنها تشکیلات و مهارت لازم را دارا هستند.

شخصی پرسید: چند نفر از نیروی زمینی؟

گارنر پاسخ داد: من رقم بزرگی را به شما خواهم داد. بین ۲۰۰ هزار و ۳۰۰ هزار

نفر خواهد بود.

گارنر نگاهی به اطراف اتاق انداخت. همه سرها به طرف شمال و جنوب تکان می‌خورد. هیچ کس مخالفتی نکرد. هیچ کس سؤالی درباره طرحش نداشت.

گارنر بعد گفت؛ می‌خواهد تلاشهای پس از جنگ را بین‌المللی کند. او بلافاصله متوجه بعضی ناراحتیها در اتاق شد. نه از جانب پاول، بلکه تقریباً از بیشتر بقیه. او فکر کرد خیلی‌ها داشتند به خود می‌پیچیدند و در ذهنش مجسم کرد بیشتر آنها داشتند با خود می‌گفتند؛ «تو موفق نخواهی‌شد. ما سعی نداریم این کار را بین‌المللی کنیم. این يك عملیات ایالات متحده است».

او ادامه داد و گفت: او اولین گروهش را ظرف حدود ۱۰ روز به منطقه خواهد فرستاد و بقیه ۱۰ روز بعد آنها را دنبال خواهند کرد. رئیس جمهوری هیچ چیزی نگفت. هیچ کس اشاره‌ای نکرد جنگ چه زمانی ممکن بود آغاز شود، اما روشن بود به زودی آغاز می‌شد.

وقتی گارنر صحبتش پایان یافت، بوش گفت: «خیلی از شما متشکرم». رایس شروع کرد به صحبت کردن درباره يك مسئله دیگر. بنابراین گارنر فکر کرد او مرخص شده است. او در حالی که شروع کرد از اتاق خارج شود، نگاه رئیس جمهوری توجه‌اش را جلب کرد.

بوش گفت: «ترتیبش را بده، جی».

گارنر خارج از اتاق منتظر رامزفلد شد. بوش و رایس بیرون آمدند و دو یا سه قدم از گارنر دور شدند که ناگهان بوش برگشت.

او گفت: «هی، اگر مشکلی با فرماندار در فلوریدا داری. فقط به من بگو».

# ۱۴

پس از اینکه پاول در سخنرانیش در ۵ فوریه در سازمان ملل متحد لحن خود را درباره فکر وجود یك ارتباط میان صدام ـ القاعده ملایم کرد، چنی خواست خود یك سخنرانی ایراد کند و این اتهام را مطرح سازد. تنت ناراحت بود. این کار مزخرف بود. او از دستیارش «جان برمن» سؤال کرد؛ آیا باید استعفا دهد؟ همزمان او نمی‌خواست یك مدیر اطلاعات عهدشکن باشد که در یك بحران ملی یا آستانه یك جنگ کنار می‌رود.

او به دیدن رئیس جمهوری رفت. او گفت: اطلاعات سیا از نتیجه گیری سخنرانی پیشنهادی چنی حمایت نمی کند. هیچ مدرکی وجود ندارد که ثابت کند صدام «نفوذ، قدرت و تسلطی» بر هیچ یك از کمکهایی که القاعده از عراق دریافت می کند، دارد. تنت به رئیس جمهوری گفت که اگر چنی این سخنرانی را ایراد کند، سیا نمی تواند و از آن حمایت نخواهد کرد.

بوش از تنت حمایت کرد. او به چنی گفت: سخنرانی را ایراد نکند.

***

گارنر بدون آگاه کردن هیچ کس در کاخ سفید یا پنتاگون، در ۳ مارس به مرکز سازمان ملل متحد در شهر نیویورك رفت. او و معاونش، «رون آدامز» قویاً احساس کردند جنگ هر چه بیشتر یك تلاش ائتلافی باشد، برای همه بهتر خواهد بود. گارنر تصمیم

گرفت ببیند آیا شخصاً می تواند تأیید سازمان ملل متحد را تا آنجا که ممکن است روی بخش عمده تلاش‌های پس از جنگ بگیرد یا خیر.

این امداد خطرناك بود، چون کاخ سفید و پنتاگون علاقه اندکی به سازمان ملل متحد داشتند. اظهارات گارنر در باره بین‌المللی کردن تلاشها در جلسه چند روز قبل NSC با استقبال خوبی رو به‌رو نشده بود.

لوئیس فرچت، معاون دبیر کل سازمان ملل متحد ریاست جلسه آنها را بر عهده گرفت.

فرچت گفت: «سازمان ملل متحد داشت سخت روی تلاشهای انسان دوستانه امداد سریع کار می کرد و نقشی فراتر آن نمی خواست.» گارنر پرسید: آیا ممکن بود حداقل یك افسر رابط سازمان ملل متحد مختص خود داشته باشد؟

فرچت گفت: نه.

گارنر با خود گفت؛ درست، همه چیز تمام شد. این هم از کمك سازمان ملل متحد. گارنر بعد با جرمی گرین استاك، سفیر بریتانیا در سازمان ملل متحد که از لحاظ جسمی از پا افتاده، عصبی و خسته و کوفته به نظر می آمد، ملاقات کرد. فشار عصبی تلاش برای جلب موافقت سازمان ملل متحد با یك قطعنامه دوم برای بازرسی تسلیحاتی در عراق- تلاشی که به زودی با شکست رو به‌رو می‌شد- به روشنی روی او اثر گذاشته بود.

گرین استاك گفت: «ما در این کار با شما هستیم. ما در این کار با هم هستیم. اما بین‌المللی کردن این تلاش همه چیز را برای همه ما خیلی آسانتر می‌سازد.» منظور او به‌ویژه برای نخست‌وزیر بریتانیا تونی بلر بود که به حزب کارگرش در کشور قول داده بود برای یك قطعنامه دوم تلاش خواهد کرد. حزب کارگر از روی سنت به سازمان ملل متحد احترام می گذاشت.

پس از آن سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد جان دی‌نگروپونته سر و کله‌اش پیدا شد. او به گارنر گفت؛ «موفق باشی» و رفت. گارنر با خود گفت که او به نظر می آمد خیلی بیشتر از گرین استاك استراحت کرده بود. نگروپونته مجبور نبود وقت زیادی برای ادای احترام به سازمان ملل متحد صرف کند.

روز بعد، ۴ مارس، داك فیث یك گزارش سری از جمله یك طرح كلی درباره هدفهای ایالات متحده و ائتلاف برای یك جنگ با عراق به رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی داد. یك علوم سیاسی خوش بینانه پر از آرزوهای‌واهی بود همه از کیفیت بهبود یافته زندگی‌برای عراقیها گرفته تا حرکت در جهت مردمسالاری و جلب «مشارکت بین‌المللی در بازسازی». یك لیست آرزوهای محال و غیرممکن.

گارنر هیچ چیز درباره ملاقات فیث با رئیس جمهوری نمی‌دانست. یك روز بعد، ۵ مارس، او رایس را در دفتر ضلع غربیش، یك اتاق دنج، با سقف بلند و دکوراسیون آبی رنگ با در قطوری که آدم را تحت تأثیر قرار می‌داد، در جریان آخرین اطلاعات قرار داد. این دفتر چند دهه بود که دفتر کار مشاور امنیت ملی بود. گارنر فاش کرد او روز دوشنبه به سازمان ملل متحد رفته، تقاضای یك افسر رابط کرده و تقاضاهایش رد شده بود.

رایس ساکت نشست.

گارنر ادامه داد: «آنها خواهان نقشهای اضافی نیستند. آنها دوست دارند کمك کنند، اما نیاز دارند منظور ما را بفهمند. و به این دلیل است که آنها مرتب می گویند ما منظور شما را نمی‌فهمیم. چرا می‌خواهید اینکار را تنها انجام دهید».

رایس همچنان ساکت باقی ماند.

گارنر از روی برنامه نوشته شده‌اش ادامه داد و گفت: او به یك «بودجه اولیه» برای چیزهای اساسی مانند غذا، اجرای‌قانون و انرژی نیاز داشت.

رایس گفت: «بسیار خوب» و به طرف‌هادلی و فرانك میلر برگشت و گفت: «بیایید روی این کار کنیم. بیایید این کار را شروع کنیم. بگذارید وقتی نیاز شد، آن‌را آماده داشته باشیم.»

هادلی و میلر به نظر آمد یادداشت بر می‌داشتند، اما برداشت گارنر این بود که دستورات رایس صرفاً بی‌هدف بود. او احساس نکرد یك سیستم پیگیری سرجایش بود.

گارنر به رایس گفت: «ما برای پرداخت حقوق کارکنان دولت در عراق، پلیس و ارتش به پول نیاز داریم. من هنوز برنامه‌ریزی می کنم‌وقتی به آن می‌رسم، هرچه‌زودتر حقوق این افراد را پرداخت خواهم کرد.»

گارنر فهمیده بود حدود ۱/۶ میلیارد دلار در داراییهای مسدود شده عراق در ایالات متحده وجود داشت. اگر می توانستند از این پول استفاده کنند، پیش بینی آنها این بود که توانایی مالی برگرداندن کارکنان دولت -به ویژه پلیس و حدود دویست هزار نیروی مسلح -و ادامه کار آنها را برای حدود ۹۰ روز داشتند.

رایس به نظر آمد موافق بود.

«وزیران» موضوع بعدی دستور کار بودند. کدام مقام تعیین شده آمریکایی وارد آنجا می شد و وزارت کشاورزی را در عراق اداره می کرد؟ یا وزارت کشور را؟ گارنر گفت که او نیاز داشت جای همه افرادی را که قرار بود مسئول باشند پر کند و او هنوز این کار را تمام نکرده بود.

گارنر سپس سراغ یك موضوع بسیار حساس رفت. آنها همه می دانستند نیروهای کافی در اختیار نداشتند و به امنیت بیشتر نیاز داشتند.

رایس پرسید: «خوب، ما در حال حاضر در این باره کجا هستیم؟»

آنها هر دو می دانستند بخشی از پاسخ این بود که رامزفلد و فرانکز هنوز داشتند روی نقشه نهایی جنگ کار می کردند. گارنر معتقد بود آخرین طرح فرانکز مستلزم نیرویی خیلی پایین تر از سطح ۵۰۰ هزار نفری طرح اولیه جنگ بود-شاید حدود ۱۶۰ هزار نفر. اما با ۱۰۰ هزار نیروی دیگر ایالات متحده که می توانست پس از آنکه جنگ آغاز شد وارد کند. به علاوه، حدود ۲۰۰ هزار تا ۳۰۰ هزار از ارتش عراق که می توانستند برای کار با نیروهای ایالات متحده مورد بهره برداری قرار گیرند، ممکن بود تا حدودی به امنیت و ثبات دست یافت.

گارنر درباره قراردادها برای توسعه اقتصادی و بازسازی گفت: ممکن است تقاضا شود همه پیمانکاران یك یا چند پیمانکار فرعی عراقی داشته باشند-نوعی تهدید که پول بیشتری را به طرف مردم عادی عراق جاری خواهد ساخت.

درباره شمار پلیس و دیگر مقامهای اجرای قانون چه؟ گارنر تقاضای پول فراوانی داشت، اما فرانك میلر می خواست تنها ۷۰ میلیون دلار به آنها اختصاص داده شود. گارنر فکر کرد این صدها میلیون دلار هزینه خواهند داشت، اما از آنها خواست صبر کنند. اجازه بدهید اکنون درباره یك شمار پایین تر یا بالاتر تصمیم نگیریم، اما بگذاریم این مسئله

باز بماند تا اگر حق با من بود، شما بتوانید بپرید وسط و هرچه سریعتر به من کمك کنید. و اگر حق با او باشد، در آن صورت ما چیزی را از دست نخواهیم داد. اما من فکر نمی کنم او درست بگوید.»

موضوع بعد تأمین بودجه بود. گارنر گفت: «هر کسی که پول دارد مسلط خواهد بود. پول در کجاست؟ من به پول نیاز دارم».

رایس به نظر آمد موافق بود، اما با این حال گارنر به هیچ تضمین محکمی درباره تأمین بودجه دست نیافت. او متوجه شد به رئیس جمهوری، رایس و دیگران گفته شده بود که این جنگ چقدر آسان خواهد بود ـ شاید حتی یك CAKE WALK[1] یك اصطلاح که کن آدلمن یك مقاله نویس با افکار افراطی واشنگتن پست، یك دوست قدیمی چنی و رامزفلد پیش از جنگ به کار برده بود. موضوع پول، مانند سایر مسائل معلق باقی ماند.

«حکومت» موضوع آخر بود. آنها چگونه می توانستند یك دولت پس از جنگ برای عراق سر هم کنند. این سؤال اصلی در مورد قدرت سیاسی در عراق بود. چه کسی این قدرت را پس از جنگ در اختیار می گرفت؟ یك نفر، اما چه کسی؟ رایس هرگز پاسخ نداد.

در جمعه ۷ مارس گارنر و رون آدامز با ولفوویتز ملاقات کردند. آنها خسته بودند و توضیح دادند حتی نمی دانستند چه زمانی باید به کویت پرواز کنند. آنها به زحمت می دانستند چگونه افراد خود را به منطقه حرکت خواهند داد، یا در مدتی که منتظر جنگ هستند، در کجا اقامت خواهند کرد. هیچ کس به آنها نمی گفت جنگ قرار بود کی آغاز شود.

ولفوویتز که به‌عنوان مرد شماره ۲ پنتاگون قاعدتاً از زمان آن اطلاع داشت، گفت: «شما همین اکنون باید آنجا باشید.»

***

اسپایدر مارکز درحالی که در بیابانهای کویت چمباتمه زده بود، در مورد آنچه «زنجیره» فنی فرماندهی میان افسران اطلاعاتی از جمله ژنرال «جف کیمونز»، افسر

---

۱. یك اصطلاح قدیمی سیاهان به معنای جنگ یك طرفه (وبستر)

ارشد اطلاعاتی فرانکز خواند، صریح و حتی خشن بود. اطلاعاتی که آنها درباره WMDMSI داشتند، صرفاً به حد کافی خوب نبود.

مارکز با حذف ۴ هجای آخر «unsatisfactory»[1] گفت: این UNSAT, UNSAT UNSAT است، جف، تو نیاز داری رفیق، این به طرف جلو را حذف کنی. من به دفتر رامزفلد تلفن نمی کنم. من به «کمبون» که اکنون معاون وزارت دفاع در امور اطلاعات بود، تلفن نمی کنم. او مرا نمی شناسد. اما این درست نیست.

این به روشنی از هم پاشیدن اعصاب او را نشان داد. این ژنرال که کارش پیدا کردن و بهره برداری از سلاحهای کشتار جمعی صدام بود، به نتایج بیش از یك دهه کار اطلاعاتی نگاه کرده و آنها را ناقص یافته بود. بوش و دیگران در دولت حرافی را تشدید کرده بودند. آری فلیشر در ۵ دسامبر ۲۰۰۲ گفت: «رئیس جمهوری ایالات متحده و وزیر دفاع اگر واقعیت نداشت و اگر یك مدرك قاطع نداشتند، رك و آشکار نمی گفتند که عراق سلاحهای کشتار جمعی دارد.»

فلیشر دوباره در ۹ ژانویه ۲۰۰۳ اعلام کرد: «برای ما مسلم است سلاحهایی در آنجا وجود دارند.»

بوش در سخنرانی هفتگی رادیویی خود در ۸ فوریه گفت: «ما منابعی داریم که به ما می گویند صدام حسین اخیراً به فرماندهان جنگی خود اجازه داده است از سلاحهای شیمیایی ـ دقیقاً همان سلاحهایی که این دیکتاتور به ما می گوید در اختیار ندارد ـ استفاده کنند.»

فرانکز این وضع ناجور را می دانست، درست شبیه وضع خود او بود. آنها صرفاً ژنرالهای درجه پایینی بودند که به یك رشته اطلاعات درهم ریخته مشابه اجرا نشدنی نگاه می کردند. کیمونز با مشکلات شخصی خودش درگیر بود. مارکز با خود فکر کرد او همچنین سراغ فرانکز نمی رفت، چون نمی خواست موجب یکی از آن انفجارهای معروف و توهین آمیز خشم ژنرال شود. صحبت با کیمونز می توانست به سوراخی در سینه اش منجر شود و از همه مهم تر ـ به یك راه حل دست نیابد.

---

۱. غیرقابل قبول

اما اطلاعات هیچ بهتر نمی‌شد. اگر کمبون و رامزفلد، مارکز را نمی‌شناختند ممکن بود این یك دردسر باشد. مارکز به مکیرنان، ابی‌زید و کیمونز درباره نگرانیهایش گفته بود، اما آیا چیز دیگری بود که او بتواند از بیابانهای کویت انجام دهد، جاروجنجالی به راه اندازد، تا زنجیره فرماندهی به حرفهایش گوش دهد؟ در واقع، آیا رامزفلد یا فرانکز ـ یا حتی بوش ـ نباید یکی دو حلقه به طرف پایین این زنجیره خم می‌شدند و می‌دیدند که ژنرال‌شان دارد با اطلاعات سلاحهای کشتار جمعی چه کار می کند و از او می‌پرسیدند که نظرش درباره آنها چیست؟ پیدا کردن یك پاسخ خیلی مشکل بود.

مارکز در دفتر یادداشت روزانه‌اش در ۳ مارس نوشت: «هنوز ابهاماتی وجود دارد. آیا امنیت ما درحالی که از منطقه می گذریم، تأمین است، یا با ما مانند یك مانع و علامت برای پوشش رفتار خواهد شد و نادیده گرفته خواهیم شد؟» او هنوز منتظر پاسخ کامل سؤال دیگری بود که در نشست ۴ اکتبر با زور به کله «مردان باهوش» فرو کرده بود. چگونه ما ۹۴۶ کارگاه مشکوك WMD را در عراق مورد اولویت قرار می‌دهیم؟

***

جنگ آشکارا قریب‌الوقوع بود، ولی گارنر هنوز در پنتاگون بود. او معتقد بود سؤال آزاردهنده حکومت هنوز باید حل می‌شد و او می‌خواست مسئله وزیران عراقی فوراً حل شود. اما دوباره این سؤال پاسخ داده نشده بود: چه کسی می‌رفت مسئول باشد؟ در یك مرحله رامزفلد سؤال مهمی به شیوه رامزفلدی از او کرده بود. «راستی، درباره بعث‌زدایی چه کار خواهی کرد؟ آیا برنامه‌ای برای بعث‌زدایی داری؟» گارنر باید از شر اعضای حزب بعث عراق خود را خلاص می‌کرد. چیزی خیلی شبیه نازی‌زدایی در آلمان پس از جنگ جهانی دوم.

گارنر پاسخ داده بود: «شما نمی‌توانید از وزیران بعث‌زدایی بکنید. هیچ کس باقی نخواهد ماند. بیشتر شغلها به‌وسیله اعضای حزب پر شده بودند. بنابراین کاری که ما خواهیم کرد این خواهد بود که افراد ارشد را خارج خواهیم کرد. ما افراد امور استخدامی را بیرون خواهیم آورد. و شاید چند نفر دیگر. ما اجازه خواهیم داد همه افراد دیگر بازگردند و سر فرصت مردم کشور شروع خواهند کرد روی افراد بد انگشت گذاشتن.»

رامزفلد پاسخ داده بود: «خوب، به نظر من منطقی می آید.»

***

گارنر دوباره رفت پایین تا ولفوویتز را ببیند.

گارنر گفت: «شما می‌دانید مهمترین کاری که ما داریم، هنوز انجام داده نشده است.»

-«آن چیست؟»

-«این حکومت است. ما باید یك گروه داشته باشیم که دولت را گردهم آورند.» آنها به یك چهره عراقی نیاز دارند. او ادامه داد؛ چیزی که من از شما می خواهم انجام دهید این است که اجازه دهید برویم بیرون، باهوش ترین مغزها را در آمریکا پیدا کنیم، و به‌هاروارد یا هرجایی که می‌خواهید بروید و یك گروه حکومتی درجه یك جهانی گرد آورید که ما بتوانیم به آنجا ببریم، تا یك دولت برای ما تشکیل دهند.

ولفوویتز به گارنر پاسخ داد: «اجازه بده من درباره‌اش فکر کنم.» بعدازظهر همان روز، ولفوویتز دوباره گارنر را فراخواند و به او گفت: «من درباره آنچه تو گفتی فکر کردم. درباره لیز چنی چه فکر می کنی؟»

گارنر پاسخ داد: «نمی‌دانم لیز چنی کیست.»

«دختر معاون رئیس‌جمهوری»

لیز چنی، یك وکیل دعاوی ۳۶ ساله و مادر سه فرزند، در چند پست در وزارت خارجه خدمت کرده بود و اکنون به‌عنوان معاون دستیار وزیر خارجه در امور خاور نزدیك خدمت می کرد. او که از کودکی در سیاستهای محافظه کار غرق بود، در مبارزه انتخاباتی سال ۲۰۰۰ بوش-چنی کار کرده بود.

«برای من مهم نیست، تا آنجا که من می‌دانم، او شخصی است که می‌داند آنها چکار می کنند و می‌داند چطور این کار را انجام دهد این کافی خواهد بود.»

ولفوویتز گفت: «خوب. او صبح فردا این جا خواهد بود. بنابراین تو می توانی بیایی و برای او توضیح دهی چه می‌خواهی.»

روز بعد، گارنر به دفتر ولفوویتز آمد و با لیز چنی ملاقات کرد.

گارنر به او گفت: «آنچه ما نیاز داریم، یك چهره رهبری عراقی برای مردم عراق

است. من فکر می کنم ما نیاز داریم گروهی را جمع کنیم که قادر باشند حکومت کنند. ما هم چنین نیاز داریم فوراً نوشتن یك قانون اساسی را آغاز کنیم و انتخابات انجام دهیم. ما نیاز داریم انتخابات را در استانها شروع کنیم. و ما نیاز داریم همه این کارها را فوراً آغاز کنیم و بگذاریم آنها در آنچه اتفاق می افتد، مداخله داشته باشند.»

رهبران، یك قانون اساسی، انتخابات، کار سختی بود. لیز چنی گفت: «اجازه بدهید این کارها را شروع کنیم.»

نه او، نه ولفوویتز هیچ مخالفتی نکردند. او بعدازظهر آن روز با ۴ نفر از وزارت خارجه به پنتاگون آمد. یکی از آنها اسکات کارپنتر، معاون دستیار وزیرخارجه، مردی با موهای در حال ریختن اما با چهره‌ای بچگانه که با گروه تحقیق «آینده عراق» همکاری کرده بود. گارنر طرح گسترده و بلندپروازانه خود را برای دولت شرح داد.

کارپنتر یادداشتهایی برداشت و گفت: «بسیار خوب، ما شروع به حل این مسأله خواهیم کرد. ما کی به آنجا خواهیم رفت؟»

گارنر هنوز نمی‌دانست او چه موقع عازم خواهد شد. «بهترین کاری که شما می کنید این است که این جا بمانید و این گروه را گردآورید و بعد وقتی من به بغداد رفتم، به من بپیوندید.»

«بسیار خوب، من این کار را خواهم کرد.»

پس از اینکه لیز چنی و کارپنتر رفتند، گارنر یك صحبت خصوصی با ولفوویتز داشت.

گارنر گفت: «می دانید، او به نظر می‌رسد مرد خوبی بود.» منظورش کارپنتر بود. او کمی جوان است. من نمی‌دانم چقدر تجربه دارد. لیز چنی برای این کار خوب خواهد بود.

«بلی، اما ما نمی توانیم او را به آنجا بفرستیم، چون او دختر معاون رئیس‌جمهوری است و خطر بسیار بزرگی است.»

گارنر پاسخ داد: «این منطقی به نظر می آید.»

***

در اتاق ۶۶۶، در بخش آبرومند E پنتاگون در طبقه سوم، درست چند راهرو

فاصله با دفتر رامزفلد، ژنرال «جان ام. کین»، معاون ستاد نیروی زمینی از نقش جدید گارنر خبردار شد. کین فکر کرد عجیب است.

کین یك نظامی کهنه کار با ۳۷ سال خدمت در نیروی زمینی از بی‌اعتمادی که رامزفلد در ۵ سال اولش به رهبران نظامی یونیفورم‌پوش نشان داده بود، گیج شده بود. وزیر رفتارش در مورد افکار و اندیشه‌های دیگران، خشن، بی‌اعتنا و تحقیرآمیز بود. اما کین دریافت که رامزفلد بیشتر وقت درباره نیاز به تغییر در نیروهای مسلح، به‌ویژه نیروی زمینی درست می گفته است.

کین با کنار گذاشتن احساسات و خصوصیات فردی به یك مرد محبوب رامزفلد تبدیل شده بود و عملاً نیروی زمینی را اداره می کرد، چون رامزفلد با رئیس کین، ژنرال اریك، شینسکی رئیس ستاد ارتش نبرد شدیدی کرده بود. در اواخر سال ۲۰۰۰ و اوایل سال ۲۰۰۱، معضل بزرگی برسر تصمیم شینسکی مبنی بر صدور دستور کلاه بره سیاه برای هر سرباز نیروی‌زمینی برپا شده بود. بره سیاه مدتها علامت ویژه تکاوران نخبه نیروی زمینی بود. تکاوران، تکاوران قبلی و بعضی از اعضای کنگره از این تصمیم ناراحت شدند. دو تکاور سابق حتی در اعتراض به این تغییر از فورت بنینگ، جورجیا تا واشنگتن راهپیمایی کردند. اما شینسکی روی تصمیم خود محکم ایستاد. بوش دوبار با رامزفلد درباره این جنجال که ماهها ادامه داشت، صحبت کرد. بنابراین، رامزفلد که به پنتاگون بازگشته بود تا روی اولویتهای خود تمرکز کند، مجبور شد یك دعوای بزرگ را بر سر نوع و رنگ بره‌ای که نیروی‌زمینی باید بر سر می گذاشت، سرکوب کند.

در آوریل ۲۰۰۲، رامزفلد از کین دعوت کرده بود فرمانده بعدی نیروی‌زمینی شود. کین موافقت کرده، اما اخیراً در تصمیم خود تجدیدنظر کرده و گفته بود که دارد نیروی زمینی را ترك می کند، چون زنش سخت بیمار است. او به رامزفلد گفت؛ زندگی زناشویی‌اش ۳۷ سال مال او بود. اکنون باید مال زنش باشد. کین در میان همه افراد ارشد در پنتاگون، رامزفلد را همدل‌ترین و به‌طور غریزی دلسوزتر یافته بود.

کین از گارنر درخواست کرد بیاید گزارشی به او بدهد. او فکر کرد گارنر باهوش بود و اندیشه‌های مالی فراوانی داشت. گارنر روی بزرگ‌ترین بوم داشت نقاشی می کرد

ـ هر چیزی از آب، غذا و برق گرفته تا یك دولت جدید، یك قانون اساسی و انتخابات ـ و سعی داشت آنچه را که آمریکاییهای اولیه و هیئت مؤسسان قانون اساسی ایالات متحده چند دهه طول کشید تا به آن دست یافتند، هر چه زودتر انجام دهد.

کین پرسید: «تو برای که کار می کنی؟»

گارنر پاسخ داد: «من برای وزیر دفاع کار می کنم.»

«جی، این پاسخ غلط است. منظورم این است. خدای من، تو باید برای ژنرال فرانکز کار کنی، و به‌طور دوفاکتو برای ژنرال «مکیرنان». تو نمی توانی برای وزیر کار کنی. این یك مجرای جداگانه خواهد بود. منظورم این است که کارکنان تو بلافاصله کارشان برای فرماندهی نظامی به صورت غیرعادی در خواهد آمد. منظورم این است، تو می بینی دارد اتفاق می افتد. آنها نمی خواهند با تو کار کنند. تو نمی توانی با...»

گارنر اعتراض کرد؛ «نه، ما به شکلی آنها را به کار خواهیم کشید.» کین اصل وحدت فرماندهی را به گارنر یادآور شد. یك نفر باید مسئول هر یك از این دو، میدان جنگ یا عملیات باشد. فرانکز باید مسئول مرحله IV و به خاطر ثبات پاسخگو باشد. اوایل، همه‌چیز به هر حال نظامی خواهد بود.

«جی اگر ما در ۱۵ سال گذشته یك چیز یاد گرفته باشیم، همین است. بجنب. هروقت ما گند زده‌ایم، با این مشکل بوده است. ما نباید این درس را از نو یاد بگیریم.»

گارنر گفت: «من کاری خواهم کرد که همه‌چیز درست شود» و به کین یادآور شد او یك مرد نظامی است و در مورد این مشکل بسیار حساس. او اضافه کرد؛ به علاوه تصمیمها هم اکنون گرفته شده است.

کین از این مسئله آگاه بود. شاید از همه بدتر تصمیمهایی بود که گرفته نشده بودند. او، به زودی شنید ابی‌زید نیز داشت در مورد مسائل مربوط به دولت به رامزفلد فشار می آورد.

ابی‌زید گفت: «آقای وزیر. من نگران آنم چه کسی مسئول آنجا خواهد بود وقتی ما رژیم را سرنگون کردیم. تشکیلات سیاسی در آنجا چگونه خواهد بود.» ابی‌زید ۴ یا ۵ سؤال دیگر از همین گونه داشت. او یك بار دیگر سؤال کرد: «چه کسی مسئول این کشور خواهد بود؟»

رامزفلد یك بار گفت: «خوب داگ دارد روی این کار می کند.»

این به معنای فیث بود که کین فکر می کرد حلقه بسیار ضعیفی در گروه رامزفلد است و کاملاً برای این شغل مناسب است. فیث اوراق و اسناد فراوانی داشت که طرحهای پیچیده فراوانی را به‌طور کلی ترسیم می کردند. گارنر، به‌طور مثال، ازنظر فنی قرار بود تحت فرمان ژنرال فرانکز باشد. اما گارنر هم اکنون مستقیم به رامزفلد گزارش می کرد که نه تنها این شکل کار را دوست داشت، بلکه روی آن اصرار می‌ورزید.

***

چند روز پیش از استقرار، گارنر و بیتیس برای دیدن پاول و آرمیتیج به وزارت خارجه رفتند. پاول و بیتیس یکدیگر را در آغوش گرفتند. این تنها یك وابستگی قدیمی نیروی زمینی نبود. پاول و بیتیس در سپتامبر ۱۹۹۴ بخشی از یك گروه کوچکی بودند که رئیس جمهوری کلینتون برای پرهیز از یك اشغال خصومت آمیز هائیتی به‌وسیله ایالات متحده به آنجا اعزام کرده بود. کارتر رئیس جمهوری پیشین، پاول و سناتور سابق «سام نان» که از سال ۱۹۸۷ تا سال ۱۹۹۵ رئیس کمیته نیروهای مسلح بود، سه نفری بودند که مسئولیت این مأموریت را برعهده داشتند. بیتیس نماینده نظامی ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری بود.

بیتیس به پاول گفت: «قربان، می‌دانید، اگر شما و من با رئیس جمهوری کلینتون و سام‌نان یك سفر دیگر به آنجا می کردیم می توانستیم این مشکل را حل کنیم.»

پاول خندید و اظهاراتی درباره جنگ داخلی و در حال جریان میان وزارت خارجه و دفاع کرد. وضع عجیب وغریبی بود، ۴ مرد نظامی سابق موافقت کردند.

پاول گفت: «می دانی مشکل این آدمها این است که هرگز در یك جنگ واقعی نبوده‌اند.» او به بوش، چنی، رایس، رامزفلد و دیگران در دولت اشاره می کرد که هرگز در نیروهای مسلح خدمت نکرده، یا هرگز یك جنگ واقعی ندیده بودند. در حالی که این ۴ نفر حاضر در دفتر پاول، از جمله آرمیتیج با ۶ سال خدمت در نیروی دریایی، در مجموع بیش از ۱۰۰ سال تجربه نظامی داشتند. در آنجا یك احساسی میان آنها وجود داشت که آنها خبره‌هایی بودند که لم کار را می دانستند.

پاول به آنها گفت: «هرچیزی که نیاز دارید که من بتوانم به شما بدهم، به شما

خواهم داد.» شما این را می‌دانید.

پاول گفت: «وقتی دون شما را از شر واریك و اوسالیوان خلاص کرد، من واقعاً دلخور شدم.»

گارنر پاسخ داد: «می‌دانید من فکر نمی‌کنم او این کار را کرد. من فکر می‌کنم او فقط دستورات را دنبال می‌کرد.»

پاول گفت؛ اجازه بدهید چیزی را به شما بگویم. من تلفن را برداشتم و گفتم: هی، نگاه کن «من هم می‌توانم زندانی بگیرم. من شروع کردم به بیرون کشیدن همه افراد وزارت خارجه از گروه شما، اما پس از اینکه مدت کوتاهی درباره آن فکر کردم، با خود گفتم این کار به سود هیچکس نیست، بلکه تنها کاری را که شما می‌کنید، به خطر می‌اندازد. کاری را که ملت می‌خواهد بکند خراب خواهد کرد. یك نفر در این جا باید از خود بزرگی نشان دهد، و من سعی کردم این آدم باشم.»

وقتی آنها بلند شدند بروند، آرمیتیج گارنر را نگاه داشت و گفت: «هی، جی بگذار یك چیزی را به تو بگویم. تو یك دسته جاسوس در گروهت داری. آنها درباره تو صحبت می‌کنند. آنها درباره تو گزارش می‌دهند. بنابراین بهتر است مراقب پشت‌سرت باشی.»

گارنر پاسخ داد: «بسیار خوب، قربان. من این کار را خواهم کرد. اما شما هم چند جاسوس حتی در اینجا دارید.»

آرمیتیج گفت: «ما می‌دانیم آنها کی هستند. ما آنها را خفاش می‌خوانیم.»

گارنر پرسید: «خفاش؟»

«بلی، چون اینها همه روزه با بالهایشان روی چشم‌هایشان وارونه آویزان می‌مانند، اما به مجرد اینکه ما شب در را می‌بندیم بال‌هایشان را باز می‌کنند و به اطراف می‌نگرند و همه شب لعنتی را در اطراف بال می‌زنند، همه را خبر می‌کنند.»

بیتیس و گارنر از این لقب خوش‌شان آمد و آن را روی افرادی گذاشتند که فکر می‌کردند به‌وسیله فیث در گروه‌هایشان جا داده شده بودند تا مراقب آنها باشند. یکی از خفاشهای آنها در پنتاگون ۴ تلفن ماهواره‌ای داشت که بعدها توسط صورتحسابهای تلفن نیز تأیید شد. وقتی آنها در کویت مستقر شدند، این شخص به نظر می‌رسید مرتب روی

خط یکی از تلفنها بود. این مرد یك روز در حالی که سخت با تلفن ماهواره‌ای خود مشغول بود، قدم‌زنان وارد یك استخر شد. بیتیس به یاد آورد که رویداد به یادماندنی آن روز، روز همه را روشن کرد.

***

تقریباً همین روزها، پاول یك ملاقات نیمه‌خصوصی با رئیس جمهوری داشت. طبق معمول، رایس هم آنجا بود.

پاول مسئله وحدت فرماندهی را پیش کشید. پاول به رئیس جمهوری گفت که در اینجا دو زنجیره فرماندهی وجود دارد. گارنر به رامزفلد گزارش می‌دهد و فرانکز نیز به رامزفلد گزارش می‌دهد.

رئیس جمهوری متعجب به نظر آمد.

رایس گفت: «این درست نیست. این درست نیست.»

پاول فکر کرد؛ رایس می‌تواند گاهی کاملاً از خود مطمئن باشد، اما او کاملاً مطمئن بود حق با او است. پاول با تأکید گفت: «بلی، درست است.» بوش سخنش را قطع کرد، طرف رایس را گرفت و گفت: «یك دقیقه صبر کن. این به نظر درست نمی‌آید.»

رایس بلند شد و به دفترش رفت تا مسئله را کنترل کند. وقتی برگشت، پاول فکر کرد او کمی شرمسار به نظر آمد. او گفت؛ درست است.

پاول خوشحال از این پیروزی کوچك خطاب به بوش گفت: «بلی، شما یك زنجیره نظامی فرماندهیَ دارید که به درستی به رامزفلد و به شما گزارش می‌دهد. اما شما همچنین این فرماندهی دوم را خلق کرده‌اید که از طریق گارنر یا هر غیرنظامی دیگر نیز به وزیر ختم می‌شود.»

پاول در ادامه سخنرانی‌اش بیشتر توضیح داد. «در عمل، این کار تا زمانی که شما بدانید چه کار کرده‌اید، عیبی ندارد: اما شما باید بدانید وقتی دوزنجیره فرماندهی دارید، و یك مافوق معمولی در صحنه ندارید، معنایش این است که هر دعوای کوچکی که در آنجا اتفاق بیفتد، اگر آنها نتوانند آن را حل کنند، برای حل یك جایی ظاهر می‌شود و اینجا در پنتاگون است. نه در NSC یا وزارت خارجه، بلکه در پنتاگون.»

چیزی که پاول نگفت این بود که او معتقد بود پنتاگون دعوا را حل نخواهد کرد، چون ولفوویتز و فیث هر کدام راه خود را می‌رفتند و برنامه خودشان را برای پیشبرد چلبی داشتند.

رایس با خود گفت؛ این کاملاً یك صحبت تئوریك است. اگر آنها گارنر را زیر دست فرانکز بگذارند، فرانکز یك نایب سلطان خواهد بود. او می‌دانست بوش هرگز این را قبول نمی‌کرد.

اما رامزفلد این‌طور می‌خواست. هر دو فرانکز و گارنر به او گزارش کنند، بیشترین تسلط را به او بدهند ـ این همیشه هدف او بود.

***

گارنر مرتب با رامزفلد ملاقات می‌کرد، سعی داشت او را آگاه نگاه دارد. او را وادار به تصمیم گیری کند و بزرگی کاری را که داشتند انجام می‌دادند به او ابلاغ کند.

مسئله پول همه جا حاضر بود. گارنر احساس کرد تقریباً هیچکس در دولت بوش فکر نمی‌کرد صورتحساب بزرگی برای عراق پس از آن وجود خواهد داشت. یك سند بودجه که گارنر تهیه کرد، مورخ ۲۷ فوریه ۲۰۰۳ نشان داد او تنها ۲۷ میلیون دلار برای گروهش داشت، در حالی که ارقام مورد نیاز برای اداره اساسی کشور در مقایسه ارقام عظیمی‌بودند. او کمك انساندوستانه از جمله سال بعد را یك میلیارد دلار، بازسازی را ۸۰۰ میلیون دلار و اداره دولت را ۱۰ میلیارد دلار پیش‌بینی کرد در مجموع تقریباً ۱۲ میلیارد دلار. این پول از کجا می‌آمد؟

او راهنمایی می‌خواست. گارنر به یاد آورد که یك روز قبل از استقرار از رامزفلد سؤال کرد: «آقای وزیر، ما سه گزینه داریم. ما برای بازسازی چه کار می‌خواهیم بکنیم؟ شما می‌خواهید همه چیز را به جایی که پیش از جنگ خلیج‌فارس بودند، باز گردانید؟ شما می‌خواهید آنها را به حالت پیش از این جنگ باز گردانید؟ یا شما می‌خواهید همه چیز را از نو بسازید؟» سند بودجه همچنین پیشنهادهایی را برای انجام درصدی از این دوره‌ها یا صرفاً بازسازی همه چیز فهرست کرد. با این حال ارقام واقعی ـ ارقام مهم با علامت دلار در جلو آنها ـ پیشنهاد نشده بود. رامزفلد پرسید: «فکر می کنی این چقدر هزینه خواهد داشت؟»

گارنر پاسخ داد: «هر یك از آنها میلیاردها دلار نیاز دارد.»

رامزفلد با لحنی قاطعانه گفت: «خوب اگر فکر می کنی ما پول مان را صرف این کار خواهیم کرد، اشتباه می کنی. آنها باید پول شان را خرج کنند و کشورشان را از نو بسازند.»

# ۱۵

تیپ توپخانه «صحرایی» که قرار بود دنبال ۹۴۶ محل در صورت اصلی سلاحهای کشتار جمعی بگردد، شروع کرد در کویت جمع شدن، کارشناسان دیگر مؤسسه‌های پنتاگون مانند موسسه اطلاعات دفاعی نیز به سرعت با هواپیما وارد شدند، اما نیروی ضربتی جستجو یا XTE افراد، تجهیزات یا وسیله نقلیه کافی برای اعزام همه گروه‌هایی که در نظر داشتند برای بازرسی به محل بفرستند، در اختیار نداشت. آنها تا آنجا که می‌توانستند، نیروها و کامیونهای اعزامی‌را کاهش دادند.

در ۱۰ مارس، روتکوف خبردار شد او باید یك خبرنگار نیویورك تایمز را در جویندگان WMD جای می‌داد. به او گفته شد دستور مستقیم از بالا آمده بود. او نام خبرنگار را نشناخت، اما آن را کوتاه و با خط خرچنگ قورباغه مردی که عجله داشت، در یادداشتهای روزانه‌اش نوشت: «میلر، درباره سلاحهای شیمیایی و میکروبی مطلب می‌نویسد. وزیر دفاع می‌خواهد او در XTF گنجانده شود ـ چهارشنبه وارد اینجا می‌شود.»

خبرنگاران گنجانده شده در واحدهای نظامی رسماً یك فکر کاملاً تازه پنتاگون بود و نیروهای روی زمین هنوز باید به آن عادت می‌کردند. جنگ اکنون یك کار ۲۴ ساعته بود و روتکوف نیز به خوبی می‌دانست چگونه در نتیجه همزمانی، جهانی بودن و بخش

امن ویدئویی، افسران نظامی می توانستند نیمی از روز را به جمع آوری اطلاعات و توجیه آنها برای رؤسا در واشنگتن بگذرانند.

روتکوف دستور را اجرا می کرد. اما پس از تجربه‌اش با یك خبرنگار دیگر نیویورك تایمز، به نام مایکل گوردن، که در مرکز فرماندهی نیروهای زمینی به کار گمارده شده بود، آمادگی نفرت از نیویورك تایمز را در وجودش داشت. گوردن یك خبرنگار نظامی ماهر و باتجربه، اما به عزلت گزینی و خودبزرگ بینی مشهور بود. او یك سه بیتی را به روتکوف الهام داد:

ـ گوردن نیویورك تایمز

ـ اخلاقیات رسانه‌ای را نشان دهد

ـ همه‌اش درباره خود او می باشد

***

گارنر در سه‌شنبه ۱۱ مارس یك جلسه توجیه مطبوعاتی در پنتاگون برگزار کرد. این جلسه در پشت پرده بود؛ بنابر این از او تنها به‌عنوان یك «مقام ارشد وزارت دفاع» بدون نام می‌شد نقل قول کرد.

گارنر برای اینکه مبادا تردیدی درباره طرحهایش وجود داشته باشد، به خبرنگاران گفت: «کاری که ما نیاز داریم از پیش بکنیم، پرداخت حقوق کارکنان در وزارتخانه‌هاست، اینکه بتوانیم حقوق ارتش، مؤسسه‌های مجری قانون و سیستم قضایی را پرداخت کنیم.»

او گفت؛ در نظر دارد تنها چند ماه در آنجا بماند. او همچنین گفت که عراق شکل بهتری نسبت به آنچه قبلاً در افغانستان وجود داشت، دارد. «شما در عراق کشوری تا اندازه‌ای با فرهنگ‌تر و تا اندازه‌ای منظم‌تر از افغانستان دارید... این کشور ساختار و مکانیزمی‌را که برای اداره کشور و آن هم اداره کاملاً مؤثر لازم است، دارا می‌باشد.»

یك خبرنگار درباره INC (کنگره ملی عراق) گروه به رهبری احمد چلبی سؤال کرد.

گارنر گفت: «در حال حاضر تصمیم نداریم هیچ یك از آنها را استخدام کنیم.»

و بعداً اضافه کرد: «ما راه نیفتاده‌ایم افراد INC را استخدام کنیم.»

آن شب، فیث آشفته به گارنر تلفن کرد. او گفت: «تو اعتبار چلبی و INC را هر دو از بین بردی.»

گارنر پاسخ داد: «داگ، اولاً من نامزدی برای اینکه چه کسی باید پس از حمله عراق را اداره کند، ندارم. حتی رئیس تو هم کسی را ندارد. من خودم دو یا سه بار شنیده‌ام که رامزفلد گفته است، من نامزدی ندارم. بهترین آدم بعداً پیدا خواهد شد.»

فیث آرام نشد. او گارنر را به‌عنوان مردی روشن، اما خیلی خیلی بی‌نظم هدف قرار داد، و به نظر آمد واقعاً نگران بود. «تو اینجا واقعاً گندزدی»، پیام او بود. تو واقعاً برای ما مشکل درست کردی، و همه در پنتاگون از دست تو عصبانی هستند.

«ببین، داگ، یك پاسخ آسان برای مشکل تو وجود دارد. مرا اخراج کن، من فردا به شرکتم بازمی‌گردم. تو نباید به خاطر من مصالحه کنی. برو یك نفر دیگر را پیدا کن.»

فیث گفت: «ما نمی‌توانیم اکنون این کار را بکنیم.»

ولفوویتز نیز به گارنر تلفن کرد. او برعکس فیث هیجان‌زده، آرام بود. اما گارنر متوجه شد او داشت به‌وسیله معاون وزیر دفاع سرزنش می‌شد.

ولفوویتز گفت: «ما واقعاً اکنون باید مراقب باشیم. چون خیلی‌ها با INC و چلبی درگیر هستند، و ما باید مراقب حرف‌هایمان باشیم.» آن شب به گارنر خبر رسید تا زمانی که عزیمت نکردی، با مطبوعات صحبت نکن. یك یا دو روز بعد، افسر روابط عمومی گارنر، یك ناخدا یکم ذخیره نیروی دریایی دستور رسمی دیگری دریافت کرد. او نباید حتی پس از رسیدن به کویت با خبرنگاران صحبت می‌کرد.

پس از آن، سند رسمی وزارت دفاع اندکی کنفرانس مطبوعاتی گارنر را اصلاح کرد. ۳ «توضیح» غیرعادی درباره آن داد، متن اصلی اظهارات گارنر را عوض کرد و از INC ستایش به عمل آورد.

یکی از این توضیحات در داخل پرانتز می‌گفت: «INC نقش مهمی طی سالها در جلب همکاری گروههای مخالف حکومت در عراق ایفا کرده است.» دولت ایالات متحده از موفقیت INC در سازمان دادن حمایت از اصول این گروهها که مورد قبول دولت

ایالات متحده برای تشکیل یك دولت جدید مردمسالار در عراق است، ستایش و قدردانی می کند.

***

لاری دریتا، یك افسر سابق نیروی دریایی که در ستاد مشاوران نظامی ریاست جمهوری خدمت کرده و اکنون دستیار و مرد دست راست رامزفلد بود، در ۱۳ مارس به گارنر تلفن کرد.

دریتا گفت: «وزیر دفاع می خواهد قبل از اینکه عزیمت کنید، یك جلسه توجیهی با شما داشته باشد.»

گارنر و گروهش روز بعد با رامزفلد، ولفوویتز، فیث و افراد نظامی بلندپایه ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری ـ رئیس ستاد مایرز، نایب رئیس ژنرال کیسی و یك دوجین دیگر ملاقات کردند.

رامزفلد اندکی خشك و آشفته به نظر آمد. بوش قرار بود ضرب الاجلی برای صدام صادر کند که گارنر این را نمی دانست: عراق را ترك کن یا با جنگ روبه رو خواهی شد. رامز فلد داشت سخت فشار می آورد که ۴۸ ساعت مهلت به صدام داده شود.

باربارا بودین، یك سفیر جنجالی سابق عضو گروه گارنر گفت: «من شهردار بغداد هستم.»

رامزفلد با لحن تمسخر آمیزی گفت: «خوب، جالب است، جالب نیست؟»

گارنر فکر کرد که اظهارات بودین احمقانه و نسنجیده بود، اما چیزی نگفت.

لاری دریتا آن شب به گارنر تلفن کرد. «وزیر دفاع می خواهد شما را ساعت ۸ صبح فردا ببیند.»

رامزفلد صبح روز بعد گارنر را به تنهایی دید.

رامزفلد شروع کرد: «ببین جی، من مسئولیت همه این کار را کاملاً برعهده می گیرم، چون من وقت کافی که باید به تو می دادم، نداده ام.» این یك اعتراف غیرعادی ازسوی رامزفلد بود. «خیلی صادقانه بگویم، من آنقدر در جنگ غرق بودم که وقت آن را نداشتم روی همه کارهایی که تو می کنی، فکر کنم. من سعی کردم در جریان باشم، اما قادر نبودم وقت کافی به آن بدهم.»

او گفت: «من از این همه افراد که تو داری وزیر می کنی واقعاً راحت نیستم.» او گفت عراق ۱۳ وزیر داشت. بیشترشان وزارتخانه‌های شبیه کابینه دولت ایالات متحده بودند ـ کشاورزی، کار، بهداشت، آموزش و پرورش، دادگستری، خارجه و دفاع. وزارتخانه‌های دیگر منعکس کننده اقتصاد عراق یا مشکلات ویژه بودند ـ برق، آبیاری، فرهنگ و امور مذهبی. کم‌تر از نیمی از افرادی که قرار بود این وزارتخانه‌ها را اداره کنند، از وزارت دفاع بودند. رامزفلد گفت: «من فکر می کنم همه باید از وزارت دفاع باشند.»

گارنر پاسخ داد: «آقای وزیر، ما نمی توانیم این کار را بکنیم. اینجا آشکارا کارهای دیگری وجود دارند که به مؤسسه‌های دیگری غیر از وزارت دفاع مربوط می‌شوند.» دستورالعمل NSPD ۲۴ بوش این وزارتخانه را به یك اداره برنامه‌ریزی بین مؤسسه‌ای تبدیل می کرد.

گارنر گفت: «ما صرفاً نمی توانیم با این موافقت کنیم.»

آنها پس و پیش رفتند، رامزفلد همه کارت‌ها را در اختیار داشت. او رئیس بود. او مؤدب، اما مصر بود.

گارنر خواست راه دیگر را امتحان کند. او گفت؛ بسیار خوب. نامزد خود را برای وزارت کشاورزی به من بدهید. گارنر، هنری لی شولتز از سرویس کشاورزی خارجی وزارت کشاورزی را برای این کار در نظر گرفته بود. شولتز نزدیك به سه دهه بود که به نمایندگی از جانب وزارت کشاورزی در عرصه بین‌المللی خدمت می کرد.

رامزفلد گفت: «ببین، ما افراد مناسب را پیدا خواهیم کرد. من یك گروه خوب برای تو جمع خواهم کرد.»

گارنر گفت: «من این را نمی خواهم. اجازه بدهید نگاهی به وزارت بهداشت بیندازیم.» او دکتر فردریك «اسکیپ» بارکل یك عضو قدیمی دیگر عملیات ایجاد آرامش را برای این وزارتخانه نامزد کرده بود.

«او در هر عملیاتی مانند این عملیات شرکت داشته است او مسئول بهداشت بوده است ـ هر عملیاتی مانند این از سال ۱۹۸۶، و هرگز شکست نخورده است. او می داند چه کار می کند.»

رامزفلد اعتراض کرد: «ما هم افراد شایسته‌ای داریم.»

گارنر گفت: «شما هیچ کس به شایستگی بارکل ندارید. هیچ یك از ما نداریم. اجازه بدهید این بهترین را که در آنجا هست، انتخاب کنیم، و بهترینها همیشه در وزارت دفاع نیستند.

«من شاید بتوانم با شخصی مانند رابین رافائل خوب پیشرفت کنم چون او را می‌شناسم و خیلی به او احترام می گذارم و می دانم او سخت کار می کند.» رافائل یك سفیر سابق در تونس قرار بود مسئول وزارت بازرگانی عراق باشد. او و رامزفلد وقتی رامزفلد در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ نماینده ویژه ایالات متحده در خاورمیانه بود، باهم کار کرده بودند. رامزفلد افزود: «من صرفاً با بقیه این افراد راحت نیستم.» او مطمئناً افراد دیگری در اختیار نداشت و چیزی مانند یك سازش یا حداقل یك تأخیر را پیشنهاد کرد. «ببین تو در میان راه به این فکر کن و به محض اینکه به کویت رسیدی، به من تلفن کن.»

گارنر با یك حالت ناباوری آنجا را ترك کرد. تنها کاری که او می توانست بکند، این بود که مطمئن شود همه افرادی را که نامزد کرده و در نظر گرفته بود، بیاورد.

***

یکشنبه ۱۶ مارس، سه روز پیش از آغاز جنگ، دیك‌چنی، معاون رئیس جمهوری میهمان برنامه «ملاقات با مطبوعات» ان. بی. سی بود. او پیش‌بینی کرد: «اعتقاد من بر این است که ما پیروز خواهیم شد. در حقیقت ما به‌عنوان آزادکننده مورد استقبال قرار خواهیم گرفت.»

تیم راسرت، میزبان خاطرنشان کرد: ژنرال شینسکی در کنگره شهادت داده است در مرحله پیش از جنگ در عراق احتمالاً به چند صد هزار نیرو نیاز است.

چنی گفت: «من می گویم ما پس از اینکه عملیات نظامی پایان یابد، به چندصد هزار نیرو در آنجا نیاز خواهیم داشت. من فکر نمی کنم این درست باشد. من فکر می کنم این یك مبالغه است.»

تقریباً همزمان با حضور چنی در تلویزیون، گارنر و ۱۵۰ نفر از اعضای گروه «عراق پس از جنگش» در یك پارکینگ در خارج از پنتاگون جمع شدند. رامزفلد بیرون آمد که آنها را بدرقه کند. بیشتر افراد گارنر این نخستین بار بود که شخصاً وزیر را می دیدند. گروه رهسپار پایگاه «آندروز» نیروی هوایی در مریلند شدند و با یك جت

کرایه‌ای «یواس ایرویز» آنجا را به قصد کویت ترك کردند.

احساسات بالا بود. گارنر بعداً یادآور شد؛ «آنچه تمام مدت در ذهن من می گذشت این بود که به امید خدا این کار را انجام خواهیم داد.» او فکر کرد؛ «من فقط به اندکی وقت بیشتر نیاز داشتم، فقط اندکی وقت بیشتر.»

چند ساعت پس از اینکه آنها در ۱۷ مارس در کویت فرود آمدند، ژنرال مك کیرنان، فرمانده نیروهای زمینی از گارنر و بیتیس خواست به جلسه‌ای از افسران ارشد ستادش بیایند.

مك کیرنان با دست‌هایش روی شانه‌های گارنر و بیتیز به اعضای ستادش گفت؛ «اینها دو عضو جدید گروه هستند. بلیت بازگشت‌تان به وطن در گرو این است که کاری کنید که این افراد احساس راحتی بکنند.»

مك کیرنان گفته بود؛ فضایی خالی برای گروه گارنر در اردوگاه نظامی‌وجود ندارد. بنابراین گروه در یك مجتمع جدید هتل هیلتون در خارج از شهر کویت جا پیدا کرد. هتل پیش از جنگ به‌وسیله پیمانکار دفاعی کلوگ، براون و روت، یك شرکت وابسته به شرکت قدیمی چنی، هالیبرتون اجاره داده شده بود و یك ساعت تا شهر فاصله داشت.

گارنر و معاونش رون آدامز، همان روز به رامزفلد تلفن کردند تا نگاهی به لیست نظامی بیندازد. رامزفلد به فشار خود برای گنجاندن افراد وزارت دفاع ادامه داد.

گارنر یك بار گفت: «بسیار خوب، ممکن است بتوانیم یك DOD را در این جا بکار گیریم. بعد، یك بار دیگر گفت: شاید ما بتوانیم یك نفر را در آنجا استخدام کنیم.» به نظر آمد این امکان وجود داشت رامزفلد بتواند افرادی بیشتر، شاید هم کافی برای داشتن یك اکثریت بدست آورد.

رامزفلد گفت: «به من اعتماد کنید، من یك گروه خوب برای شما گرد خواهم آورد. گروه بزرگی خواهد بود.»

گارنر گفت: «آقای وزیر، شما نمی توانید آنها را به موقع به اینجا برسانید.» جنگ هر روز می توانست شروع شود.

رامزفلد قول داد؛ «جی، ما یك گروهی خیلی بهتر از گروهی که اکنون داری به تو

خواهیم داد.»

گارنر گفت: «بسیار خوب، این عالی است.»

وقتی او تلفن را گذاشت، گارنر رو کرد به آدامز و گفت: «ما نمی‌خواهیم هیچ کاری انجام دهیم. ما می‌خواهیم با آنچه داریم کارمان را انجام دهیم. یك کلمه به هیچ کس مگوی. آنها هرگز نخواهند دانست.»

***

جنگ در ۱۹ مارس با یك حمله هوایی به مزرعه دورا، مجتمعی در جنوب شرقی بغداد، در کرانه رود دجله که به غلط فکر می‌شد صدام در آنجا پنهان است، آغاز شد.

حمله، به‌عنوان یك عملیات کاملاً نظامی، ظاهراً به‌طور حیرت‌انگیزی خوب پیش رفت. در روز سوم، لشکر ۳ پیاده نظام ۱۵۰ مایل در داخل عراق پیش رفت و ارتش صدام در حال شکست، یا از هم پاشیدن بود. با این حال، سربازان سابق عراقی با لباسهای غیرنظامی، یا جامه سیاه و سفید فدائیان صدام، شبه‌نظامیانی که فرماندهی‌شان را «عدی» پسر صدام برعهده داشت، داشتند باز می‌گشتند. این جنگجویان بدون پوشش دفاعی خودرا به آرایش زرهی دشمن می‌زدند. آنها بیشترشان قتل‌عام می‌شدند. آنها شیوه‌های انتحاری دیوانه‌وار و غیرممکن را امتحان می‌کردند، باپای‌پیاده تانکها را مورد حمله قرار می‌دادند و یا سعی می‌کردند با سلاحهای سبك به خودروهای جنگی برادلی شبیخون بزنند.

روتکوف برای آنها یك سه بیتی سرود:

فدائیان صدام
آنها از کدام جهنمی آمدند
هیچ کس آنها را ندید

***

اسپایدر مارکز به این نتیجه رسید که طرفداران صدام سلاحهایشان را پشت‌سر غیرنظامیان گرفته بودند و تهدید می‌کردند: شما یا به آمریکاییها حمله می‌کنید یا درست همین جا می‌میرید. مردم عراق صرفاً و شدیداً ترسیده بودند. چند روز بعد از حمله، مارکز، ملك کیرنان و دو نفر دیگر در این باره با تنت صحبت می‌کردند.

مارکز از مدیر سیا پرسید: «قربان، چه فکر می کنید. شما می دانید این افراد با ما می جنگند. آنها به ما حمله‌ور می شوند.»

تنت گفت: «من نمی توانم از کار این لعنتیها سر در بیاورم.»

در ۲۱ مارس ۲۰۰۳ - دومین روز جنگ - رایس و هادلی رئیس جمهوری و NSC را به‌طور رسمی در جریان ۹ هدف جنگی ایالات متحده و ائتلاف قرار دادند. نکته اطمینان از موافقت همه با طرحی بود که آنها برای عراق پس از خاتمه جنگ آماده کرده بودند. یکی از هدفها این‌طور شرح داده شد: «عراق به‌عنوان کشوری که در جهت حکومت مردمسالار حرکت می کند و به‌عنوان الگویی برای این گونه رژیم دیده خواهد شد.» به علاوه، آنها باید «هر چه زودتر تا آنجا که ممکن است چهره‌های عراقی بیشتری را در شغلهای با اختیارات ملموس قرار دهند... تا موارد فوق تحقق یابد.»

این با آنچه گارنر به رئیس جمهوری در تنها ملاقاتی که داشتند گفته بود، هماهنگ بود. تلاشهای او یك بار دیگر به وسیله بازیگران اصلی از جمله رامزفلد تأیید شده بود.

***

گارنر از طریق تله کنفرانس ویدیویی امن تقریباً هر روز از کویت با رامزفلد صحبت می کرد. معمولاً خیلی افراد دیگر در این گونه موارد در هر دو طرف در اتاق بودند. در ۲۲ مارس، آنها مبادله آتش را درباره اینکه چه کسانی وزارتخانه‌ها را اداره می کردند، از سر گرفتند.

رامزفلد هنوز می خواست هر یك را خودش انتخاب کند. به زودی کارشان به مجادله کشید و گارنر یك بار دیگر سعی کرد با واقعیت کنار بیاید و دوباره به رامزفلد گفت او احتمالاً نمی توانست به موقع کسی را پیدا کند. طبق گفته کسی که یادداشت برمی‌داشت، رامزفلد گفت: «می‌دانی، تو به نظر نمی‌رسد در گروه ما هستی.»

گارنر پاسخ داد: «بسیار خوب». تله کنفرانس پایان یافت. گارنر بعد یك نامه طولانی دستی با فاکس برای رامزفلد فرستاد و اصرار کرد آنها یك هدف را دنبال می کردند. او نوشت: «من یك بازیگر گروهی هستم.» او به شدت ناراحت شده بود. این

بدترین نوع زور گویی بود ـ اگر تو با من موافقت نکنی، تو خائن هستی.

***

هیچ سلاح کشتار جمعی در اولین روزهای جنگ به کار گرفته یا پیدا نشد. سرعت شدید گروه اطلاعاتی گارنر تنها عجولانه تر شده، کیفیت اطلاعات درباره صدها کارگاه باقیمانده در لیست کارگاههای WMD هنوز غیرقابل قبول و مخالفت پیش بینی نشده عراقیها آزاردهنده بود. سر در آوردن از اینها بخشی از شغل سازمان اطلاعات بود و آنها این کار را نکرده بودند.

مارکز مجبور شد در یك مرحله به خود دلگرمی بدهد. او در ۲۹ مارس نوشت که یکی از رؤسای نمایندگی سیا که او با او سروکار داشت، در همه مدت زندگی حرفه‌ای‌اش مراقب این منطقه بوده است و با این حال از عمق وحشت این مردم سر در نیاورده است. مارکز خود را لت‌وپار نکن.

همه خسته بودند. مارکز در دفتر یادداشتش ادامه داد: «این ارضاکننده‌ترین، درعین حال دشوارترین و خسته کننده‌ترین کاری است که من تاکنون کوشیده‌ام انجام دهم. ابعاد مسئولیتها، جدولهای زمانی به هم فشرده برای به انجام رساندن، وقت اندك برای همه چیز جز به انجام رساندن، نبود وقت برای فکر کردن. اصل کار مهم نیست. اما چیزی که مرا می کشد روند کار است. مرتب سوخت رساندن به موتورخانه کار عظیمی است.»

روتکوف خستگی، سرخوردگی و تردید او را به شکلی موجز بیان می کند: حتی استخوان دماغ او خسته است.

«ماندن»، وقتی نمی خواهید بمانید، سخت است.

نمی توان استراحت کرد ـ این مرد خواهد مرد.

***

بوش در تلفن به تونی بلر، نخست‌وزیر بریتانیا گفت: «هزاران نفر درست همین الآن دارند یونیفورمهایشان را درمی آورند و به خانه می‌روند.»

بلر اضافه کرد: «بلی آنها دارند به کلی ناپدید می شوند.»

بوش تکرار کرد: «صرفاً ناپدید می شوند.»

بوش در حقیقت وقتی جنگ آغاز شد، کار زیادی نداشت که انجام دهد. یادداشتها درباره صحبتها و دیدارهایش نشان می‌دهد او مکرر درباره پیروزی سخن می‌گفت، اما آنها همچنین یك رئیس جمهوری را نشان می‌دهند که نگران آن بود ایالات‌متحده بتواند نبرد را در روی زمین ببرد، اما با این حال جنگ تبلیغاتی را ببازد.

بوش در یك جلسه پنتاگون در ۲۵ مارس گفت: «ما نیاز داریم به مردم یادآور شویم چرا اینجا هستیم.» او به رامزفلد گفت: «تو به جهان یادآور خواهی شد ما با کسی می‌جنگیم.»

نیروی هوایی ۴ هواپیمای غول‌پیکر چهارموتوره بدون خلبان در آسمان داشت ـ ایستگاههای رادیو و تلویزیونی‌پرنده ـ که روی عراق برنامه پخش می کردند.

بوش در جلسه ۲۸ مارس NSC پرسید: «این برنامه‌ها به نظر عراقیهای متوسط چگونه می آید؟» پاسخ این بود که برنامه‌ها ۵ ساعت در روز، از ۶ تا ۱۱ صبح به گوش عراقیها می‌رسید. آنها فیلمهای ویدیویی پخش نمی کردند، فقط عکس‌های صامت.

کافی نیست. پاسخ بوش بود. «شما باید آن را درجه‌بندی کنید. شما باید برنامه‌ها را مانند کالا در معرض فروش بگذارید. مردم اگر برنامه‌ای برای تماشا نداشته باشند، تلویزیون را روشن نمی کنند.»

۳ روز بعد، او ژنرال فرانکز را روی یك تله کنفرانس ویدیویی امن گرفت. او پرسید «از عملیات اطلاعاتی ما راضی هستی. می توانی پیام ما را برای بغداد پخش کنی.»

فرانکز گفت: او از اینکه تلویزیون عراق هنوز برنامه پخش می کرد، خوشحال نبود و او به مترجم بیشتر نیاز داشت «تا کیفیت و مقدار پخش برنامه به زبان عربی را بالا ببرد.»

بوش گفت: «اگر تو به کمك دولت نیاز داری ما آن را به تو خواهیم داد.» در ۴ آوریل، در اواخر یك جلسه دیگر NSC یك نفر گفت که برق در پایتخت عراق، که نیروهای ایالات متحده هنوز به آنجا نرسیده بودند، رفته است.

بوش سؤال کرد: «چه کسی برق را در بغداد قطع کرد؟»

فرانکز روی پرده ویدیو گفت: «به احتمال قوی رژیم برای تغییر موضع نیروهایش، ولی ما مطمئن نیستیم.»

بوش گفت: «خوب اگر کار رژیم است، این خبر را پخش کنید که ما این کار را نکردیم.»

با این حال رئیس جمهوری مطمئن از خود به نظر آمد، او در یك جلسه دیگر NSC درحالی که حدس زدن‌های جهان پس از صدام را رد می کرد، گفت: تنها یك چیز اهمیت دارد «پیروزی». در یك ملاقات خصوصی هادلی یك بار پرسید که چه احساسی دارد.

بوش گفت: «من این تصمیم را گرفتم. من شب راحت می خوابم.»

# ۱۶

رامزفلد اغلب به کارمندانش می گفت؛ «من نمی‌دانم این جنگ تا کی ادامه خواهد داشت، و نمی‌دانم هزینه آن چقدر خواهد بود.» او در ۲ آوریل، یك یادداشت یك‌صفحه‌ای برای رؤسای سازمانها، رئیس مشاوران نظامی رئیس جمهوری، فیث، فرانکز و دیگر افراد مهم در پنتاگون فرستاد. او به آنها دستور داد «تا آنجا که لازم است» از گارنر حمایت کنند و گفت که مأموریت گارنر کمك به ایجاد شرایط برای انتقال قدرت به حکومت خودگردان عراقی و خروج نیروهای ائتلاف پس از انجام هدفهای نظامی شان است، سرهنگ بالتازار از ستاد گارنر یك کپی آن را در کویت دریافت کرد. این یادداشت به این خاطر نوشته شده بود که گروه گارنر صرفاً نمی‌توانست همکاری فرماندهان نظامی را جلب کند. او فکر کرد حیرت انگیز است. دستورالعمل ۲۰ ژانویه امنیت ملی ریاست جمهوری با امضای رئیس جمهوری در عمل می گفت از آنها حمایت کنید، اما این برای این افراد کافی نبود. ما باید امضای رامزفلد را هم پای آن بگیریم.

احمد چلبی گذشته از آنکه رئیس کنگره ملی عراق بود، هم‌چنین ریاست یك گروه عراقیهای تبعیدی را که تحت نظارت آمریکاییها بعضی آموزشهای نظامی را دیده بودند، برعهده داشت. اما همه چیز درباره این گروه نظامی به‌هم ریخته بود. گذشته از اینکه تنها شمار کوچکی از کسانی که آموزش نظامی دیده بودند قرار بود مسلح و آماده

باشند، در مورد حتی اینکه گروه باید به چه نامی خوانده می‌شد، اختلاف وجود داشت. به دار و دسته چلبی سرانجام نام خوش آوا اما نامتجانس رزمندگان عراق آزاد داده شد.

در اوایل آوریل، چلبی داد و بیداد به راه انداخته بود که وارد عراق شود. اما به رغم حمایت افرادش در پنتاگون و واشنگتن، ژنرالهای آمریکایی در خاورمیانه زیاد از او خوش‌شان نمی‌آمد. آخرین کاری که آنها حاضر بودند بکنند، پیاده کردن چلبی با ارتش کوچکش در وسط منطقه جنگی بود، اما آنها زیر فشار قرار داشتند که این کار را بکنند.

ابی‌زید سرانجام کوتاه آمد. او به گارنر گفت: «بسیار خوب، بگذار این حرامزاده را آنجا بگذاریم و ببینیم آیا می‌تواند کاری را که آنها فکر می‌کنند می‌تواند انجام دهد انجام خواهد داد. و من به تو قول می‌دهم که نمی‌تواند.»

ایالات متحده، چلبی، رزمندگان عراق آزاد و سایر همدستانش را سوار بر یکی از پروازهای مستحکم هواپیماهای ترابری «هرکولس سی ۱۳۰» که هر جایی می‌توانست فرود آید، در تصیریه پیاده کردند. وقتی چلبی از هواپیما پیاده شد، اسپایدر مارکز آنجا بود. او با خود گفت؛ رهبر INC داشت بازگشت مك آرتور را به فیلیپین تقلید می‌کرد. چلبی که یك پیراهن ورزشی مشکی پوشیده بود و یك کلاه پوستی بسر داشت، در جلو یك گروه از افرادش حرکت می‌کرد. مارکز با خود گفت: خوب این هم رزمندگان عراق آزاد.

«مواظب کیف پولت باش، پسر، اینها آدمهای کثیفی هستند.»

گزارشهایی در مورد اینکه رزمندگان عراق آزاد دست به انتقام‌جویی، دزدی و غارت زده‌اند، دریافت شد.

مارکز و سرهنگ جون «جیك» جونز یك شب در یك‌هانوری رو باز با سلاحهایشان به طرف بیرون نشان رفته داشتند رانندگی می‌کردند و به فکر بودند آیا ممکن بود در یك تیراندازی با عده‌ای دشمن ناشناس روبه‌رو شوند.

جونز ۴ یا ۵ عراقی ریشو را دید دور آتشی در کنار جاده جمع شده بودند و گفت «یواش برو» آنها نوعی حیوان را روی یك سیخ کباب می‌کردند- یك گوسفند یا حتی یك سگ - و اطرافش می‌رقصیدند. افسران با خود فکر کردند آنها به نظر مواد مخدر زده بودند. تقریباً شبیه یك صحنه «ارباب مگس‌ها» بود.

جونز و مارکز نگاهی به هم کردند و قبل از آنکه پا را روی پدال گاز بگذارند با

صدای بلند به نتیجه گیری مشابهی رسیدند، رزمندگان عراق آزاد.

***

کریستوفر «رایان» هنری در ماه فوریه به‌عنوان مشاور اصلی وزیر دفاع برای سیاست گذاری که او را به معاون ارشد داگ فیث تبدیل می کرد، سر کار رفته بود. هنری یك ناخدا یکم نیروی دریایی و یك مقام بلندپایه سابق SAIC پیمانکار وزارت دفاع یك ارتباط ویژه با وزیر دفاع داشت. زن او، دلوئی هنری، دستیار محرم و منشی ارشد رامزفلد بود، زنی که دانه‌های برف را تایپ می کرد و پرونده‌های او را نگاه می‌داشت. رامزفلد هنوز روی کنترل ذرات خانه‌های عراقی پافشاری می کرد و هنری در ۶ آوریل با لیست جدید وزارت دفاع از افراد مور نظر به گارنر تلفن کرد.

گارنر گفت: «رایان این عالی است، آنها کی به این جا می‌رسند.»

«خوب، ما نمی‌دانیم. ما هنوز حتی به بعضی از آنها اطلاع نداده‌ایم.»

«رایان، بیا در این باره منطقی باشیم. تو هرگز نمی‌توانی آنها را به موقع به این جا بفرستی.» جنگ اصلی به زودی پایان می‌یافت. نیروهای ایالات متحده داشتند به بغداد نزدیك می‌شدند.

هنری گفت: «نه، ما حسابی روی این کار خواهیم کرد.»

گارنر و بیتیس می‌دانستند این مشکل به زودی در بغداد خواهد بود. مسئله از نظر آنها همان‌طور که ماهها بود داشتند می گفتند، این بود که چه کسی عهده‌دار مسئولیت خواهد بود. گارنر نظری داشت. او به رامزفلد گفت «این است کاری که شما باید بکنید برای اینکه موفق شوید. شما جان ابی‌زید را به این کشور می آورید و او را به عنوان معاون مایرز ارتقاء مقام می‌دهید.» ابی‌زید مدتی طولانی از کار واقعی دور بود. «او را به فرماندهی یك واحد منصوب کنید، چون شما به یك چهار ستاره نیاز دارید. و او را مسئول همه کارهای بازسازی و اداری کنید. و مکیرنان را در رأس امور امنیتی و عملیات نظامی قرار دهید.»

رامزفلد درنگ کرد، اما نگفت چرا فکر نمی کند نظر خوبی است. گارنر اصرار کرد. او معتقد بود این یك راه‌حل بود که با گزارش کردن مکیرنان و او هر دو به ابی‌زید یکپارچگی فرماندهی را در میدان جنگ تضمین می کرد.

رامزفلد در یك گفتگوی تلفنی دیگر گفت؛ «حاضر نیستم بیشتر در این باره صحبت کنم.»

بار سوم یا چهارم که گارنر این پیشنهاد را پیش کشید، رامزفلد گفت: «ببین، جی، ما قبلاً در این باره صحبت کردیم و تو نظر مرا می‌دانی.» او تلفن را محکم زمین گذاشت. او به بوش و رایس صریحاً گفته بود که هیچ مرد نظامی این شغل را نمی گرفت. رایس با خود گفت، تصورش را بکنید، «پرزیدنت جان ابی‌زید.»

***

رایس فکر کرد گارنر مدت زیادی در کویت بود. به خیلی چیزها ـ اداره دولت، آماده کردن وزارتخانه‌ها و اداره‌شان درعراق ـ هنوز پرداخته نشده بود. رایس می‌دانست عراق دستگاه اداری خوبی داشت و برایش مسلم بود که این دستگاه هنوز سرجایش است. اما چند روز از جنگ گذشته، او گزارش‌هایی دریافت کرد در مورد اینکه کارکنان دولت، از جمله کارگران نفتی را نمی‌شد پیدا کرد.

او پرسید «منظور چیست که نمی‌توان کارگران نفتی را پیدا کرد؟» او به این نتیجه رسید که یك حساسیتی در این کشور وجود داشت. او به‌عنوان یك کارشناس شوروی روی اینکه برای نظامهای خودکامه وقتی سقوط می کردند چه اتفاقی می‌افتاد، مطالعه کرده بود. اتحاد شوروی برای ۵ روز کار نکرده بود. هیچ کسی کاری نمی‌توانست بکند چون همه روی دستورات از بسیار بالا حساب می کردند. عراق نیز در همین مسیر یا بدتر گام برمی‌داشت. اما تجربه تاریخ می گفت این موقت خواهد بود. او مطمئن بود در پایان نظم دوباره قدرت خود را نشان خواهد داد، همان‌طور که USSR قدیم نشان داده بود.

***

XTF ـ تیپ توپخانه تبدیل شده به واحد شکار WMD ـ باید کوچك می‌شد. نقشه درباره اعزام ۴ گروه همراه نیروهای جنگنده و فهرست برداشتن یا به سرعت پرداختن به هر سلاح کشتار جمعی که با آن برخورد می کردند، و وارد میدان کردن سه گروه دیگر با تخصص بیشتر برای بازدید منظم از کارگاههای لیست اصلی WMD بود. با معدود بودن افراد و خودروها، آن به ۴ گروه با واحدهای مهاجم و دو گروه بین ۱۲ و ۲۵ نفر ـ به نام MET مخفف گروه اکتشافی سیار ـ برای انجام بازرسیهای کامل تر عقب نشستند.

در ۸ آوریل، سرهنگ «ریچارد مك‌فی» فرمانده XTF با یکی از دو واحد MET در سر راهش به نخستین بازرسی در یك شهر کوچك در جنوب بغداد که اطلاعات WMD می‌گفت آنها در آنجا به یك نوع ماده سلاح شیمیایی دست می‌یافتند، به سرعت وارد عراق شد. هیچ چیز آنجا نبود. آنها در جایی که فکر می‌کردند باید می‌گشتند، تنها بشکه‌های ۲۵ گالنی بنزین که در زیر خاك مدفون شده بودند، یافتند.

عده‌ای از گروه با عجله رهسپار یك محل مشکوك دیگر در کربلا، در حدود ۶۰ مایلی جنوب غربی بغداد شدند که شایع بود مردی در آنجا یادداشتی به نیروهای ایالات متحده داده و گفته بود یك دانشمند است که روی WMD کار کرده و اطلاعاتی برای ائتلاف دارد و می‌خواهد خود را تسلیم کند. واحد پس از ۲۵ ساعت تعقیب در بیابانهای عراق، سربازانی را که یادداشت داشتند، و بعد دانشمند را پیدا کرد.

سرهنگ مك‌فی گروه را ترك کرد و به سرعت با هلی کوپتر به کویت پرواز کرد تا با گارنر ملاقات کند. تنش درباره اینکه گروهها باید لیست محل‌های مشکوك WMD را دنبال می‌کردند، یا به دنبال سر نخهای تازه مانند محلی که دانشمند ادعا می‌کرد می‌رفتند، بالا گرفت.

مك‌فی به مارکز گفت: «من باید چیزی را به تو بگویم، این همان قدر مهم است که به نظر می‌رسد.» او دانشمند عراقی را توصیف می‌کرد که چیزی از آمریکاییها نخواسته بود. مك‌فی اجازه خواست تلاش ویژه‌ای روی این یك مأموریت صرف کند.

مارکز پاسخ داد: «ریچ، تو مجبور نیستی این کار را بکنی، مرد.» و منظورش این بود که مك‌فی مجبور نبود به کویت باز گردد و تقاضا بکند اجازه دهند شغلش را انجام دهد. «بلکه کاملاً. باید دنبال آن بروی.»

مارکز به‌طور مختصر در دفترچه یادداشتش درباره این ملاقات نوشت. «آزمایش WMD ـ انتظارات را پایین نگاه می‌دارد.» حتی با وجود آزردگی خاطرش از کیفیت اطلاعات، مارکز داشت فکر می‌کرد: ۹۴۶ محل! آنها نمی‌توانند درباره همه‌شان اشتباه کنند، می‌توانند؟ حتی اگر آنها درباره تنها ۳۰ درصدشان درست می‌گفتند، این می‌توانست خدای من شمار زیادی WMD باشد. چوب زدن به ۳۰۰ WMD کافی بود کسی را که با توپ بازی می‌کرد، به جهنمی از آتش بفرستند. او با خود فکر کرد «همه ما به شهر

بشکه‌سازان می‌رویم.» اما خبر دانشمند عراقی هنوز یك فرج بود.

مك‌فی به عراق رفت، و واحد MET حدود یك روز و نیم با دانشمند وقت صرف کرد. ابتدا دقیقاً جایی را که او فکر می کرد مواد WMD مدفون شده بودند جستجو کرد و بعد به قوسی در اطراف منطقه رفت و آنجا را گشت.

مك‌فی به وسیله تلفن امن و ایمیل محرمانه با مارکز تماس گرفت. او گزارش داد: «هیچ چیز پیدا نشد.»

این یك لحظه عطف برای مارکز بود. «متأسفم»، تنها حرفی بود که او زد.

***

ژنرال فرانکز در ۹ آوریل روی یك خط ویدیویی امن، متصل به جلسه شورای امنیت ملی در کاخ سفید بود. او گفت: «جنگ داشت به خوبی پیش می‌رفت. همه آرایشهای دشمن در جنوب نابود شده‌اند. چند گروه کوچك بدون هیچ تهدیدی فعالیت می کنند. تفنگداران دریایی و بریتانیاییها دارند به لشکرهای عراقی فشار می آورند.»

فرانکز گزارش داد: آنها ۹۰ درصد تجهیزات نیروهای عراقی را در منطقه بغداد نابود کرده بودند.

بوش سؤال کرد: «ما آدمهای بد را دستگیر می کنیم؟»

«ما عکسهای ۵۵ آدم درجه بالا را توزیع کرده‌ایم. آوارگان هنوز زیاد نیستند، بعضی آدم‌های بد فرار خواهند کرد، ولی ما نهایت کوشش خود را برای بستن راههای اصلی به عمل خواهیم آورد.»

فرانکز گفت: بحرانهای انسانی، آتش زدن میدانهای نفتی و حملات WMD صورت نگرفته بود. ۹۰۰ چاه از ۱۰۰۰ چاه نفتی جنوب تحت کنترل بودند و ۱۰۰ چاه باقیمانده ظرف ۴۸ ساعت تحت کنترل قرار می گرفتند.

فرانکز گفت: جمعیت ام القصر - بزرگترین بندر آب عمیق عراق، درست در آن سوی مرز کویت - «در یك هفته از ۱۵۰هزار به ۴۰ هزار کاهش یافته بود. وضع آب از قبل از جنگ بهتر است. برق برقرار شده است. مواد غذایی در دسترس بود. مشکلاتی در دیگر شهرها وجود داشت، اما آنها اکثراً» تحت کنترل بودند.

بوش به او گفت: مطمئن شود یك نفر آماری درباره اینکه زندگی عراقیها قبل از

جنگ تحت حکومت صدام چگونه بود، جمع آوری کند.

بوش گفت: «ما نمی توانیم ببینیم مردم وارد یکی از این شهرها شوند و بگویند شرایط در اینجا وحشتناك است و آن را با یك شهر آمریکایی مقایسه کنند. شما باید آن را با شرایط پیش از جنگ آن شهر مقایسه کنید. وضعی که در آن زمان داشت. این مرد ۲۰ سال وقت صرف کرد تا این کشور را ویران کرد. مدتی طول خواهد کشید تا آن را از نو بسازیم.»

فرانکز گفت: «ما داریم مرکز فرماندهی مکیرنان را به بغداد منتقل می کنیم. دست آخر گروه گارنر هم به دنبال آنها خواهد رفت. «جستجوی محلهای مشکوك ادامه خواهد یافت.» تاکنون هیچ انبار WMD پیدا نشده است.»

فرانکز گفت: «تا چند روز دیگر یك کنفرانس با شرکت نمایندههای عراقی در طلیل، خارج از نصیریه، در ۱۰۰ مایلی جنوب شرقی بغداد تشکیل خواهد شد. این یك کنفرانس تشکیلاتی بدون تعهد خواهد بود. یعنی مقدماتی.»

بوش پاسخ داد: خیلی عاقلانه است. این یك نکته اصلی برای جهان خواهد بود که ببینند ما گزینهها را با چتر در آنجا پیاده نمی کنیم. می‌دانی، اینکه ما واقعاً به مردمسالاری معتقدیم. ما این افراد را در آنجا گردهم می آوریم.

بوش به تونی بلر، نخست‌وزیر بریتانیا گفت: ما «باید در این ماجرا در زمان صلح پیروز شویم. ما در جنگ پیروز شده‌ایم. ما نمی توانیم بگذاریم این مردم عصر صلح را برای ما تعیین کنند.»

***

رامز فلد، لاری دریتا دستیار ویژه خود را به عراق فرستاد. دریتا در آن روز، ۹ آوریل، در قطر منتظر گرفتن یك هواپیما به کویت، جایی که به گارنر می‌پیوست، بود.

دریتا، در فرودگاه تلویزیون را تماشا می کرد که یك صحنه حیرت آور در مرکز شهر بغداد پدیدار و به صورت زنده در سرتاسر جهان پخش شد. یك گروه از تفنگداران دریایی ایالات متحده که وارد شهر شده بودند، داشتند به گروهی از عراقی‌ها کمك می کردند تا با استفاده از یك خودرو زرهی با یك زنجیر، مجسمه ۲۰ فوتی صدام را سرنگون کنند. این صحنه پایان نمادین رژیم صدام را نشان می‌داد.

آن شب، پس از اینکه دریتا در کویت فرود آمد، افراد گارنر یك رشته اطلاعات در یك اتاق کوچك یکی از ویلاهای هتل هیلتون شهر کویت به وی دادند. یکی از صحبت‌ها به مزایایی که عراقیها در نتیجه طرحهای بازسازی آمریکایی دست می‌یافتند، کشیده شد.

این طور که سرهنگ پل هیوز به یاد دارد، دریتا مشتش را محکم به روی میز چوب بلوط کوفت و گفت: «ما هیچ چیز به عراقیها بدهکار نیستیم! ما آزادی‌شان را به آنها داده‌ایم. این همه چیزی است که ما باید به آنها بدهیم. ما هیچ مزایای دیگری به آنها بدهکار نیستیم.»

دریتا این اظهارات را به یاد نمی‌آورد. اما می‌گوید منظورش این بود که ایالات متحده باید به عراقیها کمك می‌کرد خودشان این کار را انجام دهند. اگر ایالات متحده با سیل عظیمی از پول برای جیب هر کسی وارد شود، به عراقیها خواهد گفت عقب بایستند. رامزفلد می‌خواست آنها به پا خیزند.

چند روز بعد، دریتا در هتل هیلتون با کارمندان ارشد گارنر ملاقات کرد. هیوز به یاد دارد دریتا گفت: «ما به کشورهای بالکان و بوسنی و کوزوو رفتیم و هنوز آنجاها هستیم. ما احتمالاً مدتی طولانی در افغانستان خواهیم ماند، چون وزارت خارجه کارش را درست انجام نمی‌دهد. چون آنها مرتب گند می‌زنند. وزارت دفاع مجبور است در این محلها باقی بماند. ما اجازه نخواهیم داد این ماجرا در عراق هم اتفاق بیفتد.»

واکنش به‌طور کلی این بود هی، یواش‌تر! آیا این مرد حتی می‌داند نیمی از مردم در این اتاق از وزارت خارجه هستند.

این طور که هیوز به یاد دارد، دریتا ادامه داد: «در پایان اوت ما ۲۵ تا ۳۰ هزار نیرو در عراق باقی خواهیم گذاشت.»

دریتا شنیده بود رامزفلد بارها به‌طور خصوصی درباره اشغال خارجیها صحبت کرده بود. رامزفلد گفت: «این مانند یك استخوان شکسته است. اگر از اول آن را درست جا نیندازی، همیشه به نوعی شکسته باقی خواهد ماند.» رامزفلد بعداً گفت: «من فکر می‌کنم از وصف یك دست شکسته استفاده کردم. اگر آن را درست جا نیندازی، همه چیز در اطراف شکستگی رشد می‌کند و تو در پایان با یك وضع غیرعادی در آنجا روبه‌رو می‌شوی. خیلی از اشغالها مانند کوزوو و بوسنی طوری با آنها برخورد شده است که

گویی دائمی خواهند بود، و مطمئناً، این همان چیزی است که آنها به آن تبدیل شده بودند.

دیگران در اتاق در آن روز به یاد ندارند سخنان دریتا تا این اندازه خشك بوده باشد. اما بیشتر افراد وزارت خارجه در آنجا خود به خود می‌دانستند هیچ راهی وجود نداشت که بتوانند عراق را آنطور که وزارت دفاع در نظر داشت، اداره کنند. حمله و عزیمت سریع از نظر فیزیکی غیرممکن به نظر نمی‌آمد. از نظر اخلاقی هم مورد تردید بود. رابین رافائل که چشمانش را به سقف دوخته بود، با خود فکر کرد: لاری دریتا چه می‌گوید؟ بچه بیچاره، او موفق نمی‌شود.

***

روز بعد، ۱۰ آوریل، رایان هنری دوباره به گارنر تلفن کرد.

هنری گفت: «هی، ما با این وزارت خانه‌ها یك مشکل واقعی داریم.»

«آن مشکل چیست؟»

هنری شرح داد. کاخ سفید از لیست وزارت دفاع برای وزارت خانه‌های عراق خبردار شده است «و آنها می‌خواهند بدانند چرا آنها صرفاً افراد را منصوب نمی‌کنند و چرا این کار را می‌کنند. بنابراین ما باید لیست را به کاخ سفید بفرستیم و ما فکر می‌کنیم آنها را تغییر خواهند داد، بنابراین اندکی بیشتر وقت خواهد گرفت.»

گارنر با لحن تمسخرآمیزی گفت: «عالی است. هر زمانی که تو آنها را گردهم آوری و بروی به آنها آموزش دهی و آنها را با کشتی به اینجا بفرستی، ما با آغوش باز از آنها استقبال خواهیم کرد.»

رامزفلد صرفاً فکر نمی‌کرد گروه گارنر گروه A بود. اما زیاد مهم نبود. از دیدگاه گارنر، رامزفلد و هنری سرنخی از آنچه داشت می‌گذشت، نداشتند.

***

چند روز پس از پایین آوردن مجسمه صدام، شاهزاده بندر برای دیدن رئیس جمهوری به کاخ سفید رفت. وقتی او وارد شد، رامزفلد داشت آنجا را ترك می‌کرد.

او به بندر گفت: «ما به عقب‌نشینی‌مان سرعت خواهیم بخشید. نگران نباشید.»

بندر از بی‌ثباتی در عراق نگرانیش را به بوش ابراز داشت. ارتش ایالات متحده کشور را اشغال کرده بود، اما رامزفلد از یك عقب‌نشینی سریع سخن می‌گفت. بندر آنچه را که

پیش از جنگ به بوش گفته بود، تکرار کرد. قطعاً یك خلأ قدرت در عراق به وجود خواهد آمد. حزب بعث، و ارتش، از جمله سرویسهای اطلاعاتی و امنیتی کشور را اداره کرده بودند.

بندر گفت: رده بالا را به خاطر مداخله‌شان و دستهای آلوده به خون‌شان بردارید، اما یکپارچگی نهادها را حفظ کنید و نگاهدارید. وقتی باید اعلام کنید، اعلام کنید همه نظامیان خود را به پادگان‌هایشان معرفی کنند و مثلاً از سرهنگ به پایین را نگاه دارید. یك کسی باید اوضاع را اداره کند. «و همین کار را با سرویسهای اطلاعاتی و امنیتی عراق انجام دهید. ببینید، سرویس اطلاعاتی آنها بیشترین کارآیی را داشت. رده بالا را بردارید و رده دوم را حفظ کنید و اجازه دهید آنها افراد بد را پیدا کنند، چون این افراد بد می‌دانند چگونه افراد بد را پیدا کنند.» آنها می‌توانند صدام را پیدا کنند. یك نفر گفت: «این خیلی ماکیاولی است.» یادداشتهای سعودی درباره این ملاقات نشان می‌دهد که بوش با رایس بود.

بندر گفت: «اجازه بدهید مردان بد مردم بد را پیدا کنند و پس از آن از شرشان خلاص شوید. این هنر است؟ به آنها خیانت کنیم. منظورم این است، محض رضای خدا، چه کسی گفت ما به آنها مدیون هستیم.» هیچ کس پاسخی نداد.

عربستان سعودی یك مرز ۵۰۰ مایلی با عراق داشت و ثبات در آن نگرانی اصلی سعودیها بود. آشوب یا افراطی گری، یا یك رژیم شیعه هوادار ایران برای سعودیها یك کابوس، احتمالاً بدتر از ثبات نسبی ایجاد شده به وسیله صدام بود.

سعودی‌ها برآورد می‌کردند حدود ۳ میلیون بازنشسته در عراق وجود داشت، که در خانه نشسته، چیزی معادل ۶ دلار در ماه می‌گرفتند. بندر توصیه کرد؛ بروید و برای ۶ ماه این پول را به آنها پرداخت کنید. محض رضای خدا. هر کدام از آنها یك خانواده را حمایت می‌کند، فراموش نکنید. بنابراین شما می‌توانید با این ۳ میلیون حمایت تقریباً ۱۰ میلیون آدم را جلب کنید. ناگهان شما یك گروه هوادار بزرگ خواهید داشت چون شما حقوق‌شان را کامل پرداخت کرده‌اید.

این راه سعودی بود. پرداخت حقوق ۳ میلیون بازنشسته برای شش ماه مبلغی حدود ۱۰۰ میلیون دلار می‌شد. بندر پیشنهاد کرد همین کار در مورد ارتش عراق انجام

شود. رده بالا را جدا کنند، و بعد به بقیه برای ۳ تا ۶ ماه حقوق بدهند. این هم ممکن بود ۱۰۰ میلیون دلار شود.

بندر گفت: پس از آزادی، مردم عراق انتظارات زیادی خواهند داشت. آنها را ناامید نکنید. شما باید کاری بکنید که مردم احساس کنند زندگی شان بهتر خواهد شد.

حزب و ارتش صدام ـ ابزار سرکوب ـ می توانند ابزار ثبات شوند. کل هزینه خرید آنها حدود ۲۰۰ میلیون دلار خواهد شد. او گفت؛ این ممکن است بهترین ۲۰۰ میلیون دلاری باشد که ایالات متحده تاکنون خرج کرده است. بوش اشاره کرد رامزفلد باید تصمیم می گرفت.

***

در میان شادی و شعف پیروزی نظامی سریع، اخبار در ایالات متحده با تصاویر غارت و آشوب پر بود. رابین رافائل، که ۲۸ سال سابقه دیپلماتیک بیشتر در جنوب آسیا و خاورمیانه داشت، مقام ارشد وزارت خارجه میان مشاوران نظامی بود. او و دیگران در حالی که در کویت تلویزیون تماشا می کردند و منتظر فرصتی بودند تا وارد عراق شوند، به‌طور فزاینده‌ای از اوضاع نگران شدند. آیا گروه گارنر، تنها با حدود ۲۰۰ نفر، قرار بود این کشور را به‌طور کامل اداره کند؟ این خیال‌پردازی صرف بود. رافائل به بعضی از اعضای دون‌پایه‌تر گروه گارنر گفت: «نگران نباشید. واقعیت این است که ما در حقیقت نمی توانیم این کار را بکنیم. ما در حقیقت باید به گونه‌ای از خود مراقبت بکنیم تا به آنجا برسیم. و ظرف یك هفته ما زانوزده مقابل در سازمان ملل متحد و جامعه بین‌المللی خواهیم بود.» او منظورش قوت قلب بخشیدن مجدد بود.

***

رامزفلد در یك کنفرانس مطبوعاتی پنتاگون در ۱۱ آوریل فریاد زد: «من امروز یك روزنامه برداشتم و نتوانستم آن را باور کنم. من ۸ تیتر درشت را خواندم که درباره آشوب، خشونت و ناآرامی سخن می گفتند. و درست چیزی بود مانند هنی‌ینی ـ آسمان دارد فرود می آید. من در عمرم چیزی مانند آن ندیده‌ام! و اینجا کشوری است که آزاد شده است. و اینجا مردمی هستند که از اینکه سرکوب شوند و چون موم در دست یك دیکتاتور پست اسیر باشند، رها شده‌اند و اکنون آزاد هستند.»

سخنان رامزفلد با یك نمایش عکسها برای خبرنگاران قطع شد. عکسها دارای عنوان یا شرح زیر تصویر بودند. شرحهایی مانند «عراقیها با یك سرباز نیروی زمینی ایالات متحده در خنده شریك می‌شوند»، «عراقی‌ها به سربازان ایالات متحده شادباش می گویند!»، «عراقیهای خوشحال با یك سرباز ارتش ایالات متحده عکس می گیرند؟» و «دو عراقی جوان برای سربازان ائتلاف آرزوی موفقیت می کنند.»

رامزفلد ادامه داد: «اجازه بدهید یك نکته دیگر را بگویم. تصاویری که شما در تلویزیون می‌بینید و بارها و بارها می‌بینید، یك عکس تکراری از فردی است که با یك گلدان از ساختمانی خارج می‌شود و شما ۲۰ بار آن را می‌بینید و فکر می کنید «خدای من، این همه گلدان آنجا وجود داشت.»

رامزفلد و خبرنگاران خندیدند. او سؤال کرد: «آیا ممکن است این همه گلدان در سرتاسر این کشور وجود داشته باشد.»

بوش این اظهارات را دو روز بعد برای یك کنفرانس مطبوعاتی تکرار کرد. او گفت: «می‌دانید حیرت‌آور است، مجسمه روز چهارشنبه پایین آورده می‌شود و تیترهای بزرگ شروع می کنند به گفتن. اوه، بی‌نظمی در آنجاست. خوب، بی‌شوخی. در آنجا اوضاع آشفته است، چون صدام حسین شرایطی برای این آشفتگی ایجاد کرده است.»

***

اسپایدر مارکز در دفترچه یادداشتش نوشت؛ «جمعه، ۱۱ آوریل، D+۲۳ هیچ WMD پیدا نشد.

او روز بعد با مکیرنان به بغداد پرواز کرد. او حتی با وجود وجد و شادی پاگذاشتن به عراق برای نخستین بار و صدها چیز دیگر در ذهنش WMD همچنان در رأس افکارش قرار داشت. این تنها شکست در پیدا کردن سلاحها نبود که او را نگران می کرد، بلکه ترس از آن بود که آنها ممکن بود به دست کس دیگری بیفتند. مارکز در ۱۳ آوریل پس از جلسه‌ای با ژنرال فرانکز نوشت: «به بدترین چیزی که ممکن است اتفاق بیفتد، فکر کن.» پاسخ کوتاه شده او این بود: «جهادیهای خارجی با CBW» یعنی سلاحهای شیمیایی یا میکروبی.

در ۱۹ آوریل، «(D +۳۱)» او پس از یك جلســه با ژنرال مکیــرنان دو هدف اول ائتلاف را ثبت کرد: «حفظ یکپارچگی مرزهای عراق» و «شناسایی نابودی WMD.»

اما آنها هیچ چیزی پیدا نمی کردند. طبق گزارشی که بعداً به وسیله ستوانیار ریچارد «مونتی» گونزالس، افسر مسئول یکی از واحدهای MET سرهنگ مك فی نوشته شد، بخشی از این مشکل به نظر می‌رسید از غارت شدید و «شمار محدود نیروهای آماده برای تأمین امنیت محلهای حساس» ناشی می‌شد.

این گزارش ادامه می‌داد: «تخریب هدفدار اقلام خاص در تقریباً همه محلها نمایان است. در یك مورد، در یك مرکز فرماندهی سرویسهای اطلاعاتی در بغداد، از دیدن تلاشهای فعالانه عراقیها برای نابود کردن موادحتی‌وقتی نیروهای ایالات متحده داشتند منطقه را زیرورو می‌کردند، مبهوت شدند. در یك محیط شهری - بدون امنیت کافی - کار از میان برداشتن غارتگران، متوقف کردن تلاشهای عمدی انهدام، و دفاع از گروه به یك کار تقریباً غیرممکن تبدیل شده است.»

# ۱۷

رامزفلد بدون اینکه به گارنر بگوید، داشت روی طرحی کار می کرد که او را با یك فرستاده جدید رئیس جمهوری به عراق، یك ارتقاء شغلی مهم نسبت به شغل گارنر جایگزین کند. فرستاده جدید یك رئیس بزرگ یا حتی یك نایب‌السلطنه می‌بود. رامزفلد در ۸ آوریل یك گروه را در دفتر پنتاگون خود گرد آورد تا «رایان هنری» بتواند آنها را در جریان یك لیست نامزدهای بالقوه بگذارد. استیو هربیتز که یك سیستم رسمی برای رامزفلد روی تصمیمهای مهم پرسنلی به وجود آورده بود که ایجاب می کرد شغلها و هدفها دقیقاً مشخص شوند نیز حضور داشت. رامزفلد گفت: «من می خواهم هربیتز در پایان این جلسه کار معرفی این شخص را برعهده گیرد و آن را انجام دهد.»

لیست «هنری» از فرستاده‌های احتمالی شامل ۱۰۰ نام می‌شد. این لیست شامل افرادی مانند «هاوارد بیکر»، سناتور سابق تنسی و رئیس مشاوران نظامی کاخ سفید ریگان، جیمز شلزینگر و هرولد براون وزیر دفاع پیشین، پت ویلسون فرماندار سابق کالیفرنیا، فرانك لیتینگ فرماندار سابق اوکلاهاما، ویل ویکر رئیس سابق فدرال ریزرو می‌شد. چند بریتانیایی نیز در لیست بودند ـ وزیر خارجه پیشین بریتانیا «کارینکتون» یکی از آنها بود ـ به علاوه دو دمکرات ـ رابرت رابین و لاری سامرز وزیران خزانه‌داری کلینتون ـ هربیتز می‌دانست دمکراتها گزینه‌های جدی نبودند. افرادی که در عملیات

ثبات پس از جنگ تجربه داشتند، مانند ریچارد هولبروك، سفیر سابق کلینتون در سازمان ملل متحد که یك موافقت‌نامه صلح در سال ۱۹۹۶ میان جناحهای در حال جنگ در بوسنی به امضا رسانده بود، و جیمز دوبینز، آقای پس از جنگ و مقام پیشین وزارت خارجه که بیشترین تجربه را در شرایط پس از جنگ داشت، غایبان لیست بودند. آنها به علت ارتباطشان با کشورسازی کلینتون در نظر گرفته نشده بودند.

رامزفلد پس از شنیدن سخنان دیگران به مدت تقریباً یك ساعت، به‌طور خصوصی به هربیتز گفت: «من می‌خواهم تو این کار را انجام دهی، اما متوجه باش این برای رئیس جمهوری است.»

طی ۴۸ ساعت بعد، هربیتز تعریف کار را از نو نوشت. این تعریف به امنیت، بازسازی و سیاست خلاصه شد. او لیست نامزدها را به ده نامزد اول کوتاه کرد.

او نوشت: بهترین نامزد وزیر خارجه پیشین جورج شولتز بود که زمانی ریاست شرکت بچتل، یك پیمانکار بزرگ دولتی را برعهده داشت.

شولتز ۸۳ ساله از شهرت یکی از معتبرترین دولتمردان جهان برخوردار بود. هربیتز او را یك «بالغ بین‌المللی» می‌خواند. جنبه‌های مثبت او شامل «ایستادگی در برابر همه در مطبوعات و در مذاکرات» و «جلوگیری از مقصر شناخته شدن DOD به خاطر اقدامهای انجام شده یا نشده» بودند. تنها جنبه‌های منفی اینها بودند: «به خاطر قبول دستور شناخته شده نبود... سالخورده ـ ممکن بود اگر فشار روحی طولانی شود تزلزل نشان دهد... ممکن بود بیش از یك شخص DOD نقطه‌نظرهای وزارت خارجه را تحمل کند... ممکن بود متهم شود این مسئولیت را قبول کرده است تا منافع بچتل را پیش ببرد.»

اما هربیتز یك نامزد ناشناس هم برای این شغل داشت. از دیدگاه او بهترین شخص برای اداره عراق پل ولفوویتز بود. او یك یادداشت ۴ صفحه‌ای جداگانه نوشت که دست آخر برای رئیس جمهوری فرستاده می‌شد و به دستان معاون رئیس جمهوری چنی می‌رسید.

او در ۱۰ آوریل سال ۲۰۰۳ نامه را تحت عنوان «آماده ساختن درست عراق ـ پس از جنگ» تایپ کرد. او با شلیك گلوله‌ای به وزارت خارجه نوشت: «از آنجایی که

مرحله اول تلاشهای دیپلماتیک نتوانسته است به یك اجماع گسترده برای اقدام دست یابد، این خیلی مهم است که این مرحله را پس از اقدام نظامی تصحیح کرد.» هربیتز که ۱۶ ماه پیشتر بخشی از گروه ۱۱ بلتچلی بود و به این نتیجه رسیده بود که ایالات متحده یك جنگ با افراطیون اسلامی در انتظارش است که دو نسل طول خواهد کشید و با عراق شروع خواهد شد، نوشت: موفقیت این طرح می تواند به معنای این باشد که بوش به «یك الگویی برای ایجاد یك کشور فلسطین» و حتی احتمالاً «سرنگونی ایرانیان» دست خواهد یافت.

هربیتز تحت عنوان «نشانه‌های مبنا برای ارزیابی موفقیت» نوشت: «این خیلی مهم است که در ماه‌های پس از توقف عملیات جنگی، یك جنگ خانگی در آنجا درنگیرد.» جنگ خانگی، چه درست چه غلط به ویتنام گوش فرا می‌دهد. استراتژی رئیس جمهوری با یك چنین شباهتی خواهد مرد. «یك زندگی آرام و سالم باید به سرعت براساس خودکفایی ایجاد شود». دولت موقت غیرنظامی داخلی باید به «الگوی محبوب برای بقیه مردم و دولت‌هایی که آرزوی آزادی را دارند، تبدیل گردد.»

فرستاده رئیس جمهوری باید قدرت کامل «روی همه مسائل خارج از فعالیت نظامی داشته باشد... در صورت امکان به رئیس جمهوری و وزیر دفاع به‌عنوان تنها گزینه دیگر گزارش دهد.»

هربیتز سپس بخش جدیدی را با این عنوان آغاز و تایپ کرد: «چرا فرستاده رئیس جمهوری باید معاون وزارت دفاع ولفوویتز باشد.»

انتصاب ولفوویتز دیدگاه رئیس جمهوری را درباره آزادی«برای جهان روشن خواهد کرد» و جلو «مقاومت سنتی وزارت خارجه را در برابر تلاش برای تغییر در منطقه خواهد گرفت.»

چون او هم اکنون معاون وزارت دفاع است، ولفوویتز «همه قدرت لازم را در موقعیت کنونی خود دارا می‌باشد.»

«اما شاید مهم ترین و منحصربه فردترین ویژگی پل از نظر شخصی این واقعیت است که او از حمایت گسترده میان عراقیها برخوردار است». در این عبارت البته «عراقیها» به معنای «عراقیهای تبعیدی» به ویژه چلبی است. «گفتن اینکه او برای این کار ضروری نیست، می تواند به معنای آن تلقی شود که آنها مهم نیستند.» انتخاب او

«به‌روشنی نشان خواهد داد که آوارگی عراقیها، در حقیقت، مسئله اصلی است. و بهترین نماد در ازمدت کل این استراتژی است.»

هربیتز بعد اضافه کرد: «یهودی بودن او نیز یك امتیاز است. این یك یادآوری است که این یك جنگ مذهبی نیست. این یك علامت روشن است که این سفیر پیشین در بزرگترین کشور مسلمان جهان ـ ولفوویتز از سال ۱۹۸۶ تا سال ۱۹۸۹ سفیر در اندونزی بود ـ از تجربه حساسیت فرهنگی برخوردار است.

بعد از ظهر روز بعد، هربیتز این یادداشت را پیش رامزفلد برد. پیشنهاد از آن نوع پیشنهادهای تکان دهنده بیرون از افکار معمول چپ گرایانه بود که نظر وزیر را جلب کرد. او دلونی هنری را احضار کرد.

رامزفلد به او دستور داد که «نام هربیتز را بردار. یادداشت زیر را رویش بگذار و آن را روی فاکس خصوصی رئیس جمهوری ارسال کن.» او یك یادداشت کوتاه نوشت و گفت که یك دوست همکار خوب این کاغذ را نوشته بود و اضافه کرد: «اگر بخواهید درباره‌اش صحبت کنید، من همه تعطیلات آخر هفته را در دسترسم.»

هربیتز تعطیلات آخر هفته را برای گفتگو درباره یك کنفرانس مؤسسه کار و کسب آمریکا ناهار را در خانه چنی بود. او یك کپی از یادداشت ولفوویتز خود را برداشت.

هربیتز کپی را به او داد و به معاون رئیس جمهوری گفت: «من دوست دارم شما این را ببینید، چون ممکن است سر راه شما قرار گیرد.»

چنی به آن نگاه کرد و گفت: «من آن را دیده‌ام.»

«اوه».

«من دیشب برای شام به خانه رامزفلد رفتم و تا آن را نخواندم، نگذاشت چیزی بخورم.» او مکثی کرد و افزود: گزارش خوبی است و یکی از لبخندهای نصفه‌اش را تحویل داد.

***

استیو هادلی یادداشت هربیتز را خواند و با آن موافقت کرد. ولفوویتز نامزد او بود. اما رامزفلد نامه‌های فراوانی می‌فرستاد و همه از جمله رئیس جمهوری را با دانه‌های برف کاغذ باران می‌کرد. انتخاب ولفوویتز به‌عنوان چیزی معادل حمایت از چلبی تلقی

می‌شد، و رئیس جمهوری اصرار داشت که ایالات متحده به‌عنوان اینکه دارد از کسی پشتیبانی می کند، دیده نشود. به علاوه، رئیس جمهوری می‌دانست ولفوویتز از شهرت خوبی به‌عنوانِ یك مدیر برخوردار نبود. معاون وزیر دفاع یك متفکر بود، اما به سختی می‌توانست دفترش را اداره کند.

هر دو هربیتز و رامزفلد به ولفوویتز گفتند که او به‌عنوان فرستاده رئیس جمهوری به عراق پیشنهاد شده بود.

ولفوویتز به رامزفلد گفت: «اگر این چیزی است که آنها می خواهند، من خوشحال خواهم شد این کار را انجام دهم.»

آنچه رامزفلد به یاد می آورد، متفاوت است. «پل پیش من آمد و گفت دوست دارد برای این کار در نظر گرفته شود. او از من خواست این کار را بکنم و من هم کردم.»

باوجود نظر هربیتز درباره اینکه یهودی بودن ولفوویتز یك امتیاز بود، هر دو رامزفلد و کاخ سفید نگران آن بودند که گذاشتن یك نایب السلطنه یهودی در وسط جهان عرب کار دشواری باشد.

رامزفلد هرگز به ولفوویتز نگفت چرا انتخاب نشد. ولفوویتز بعداً از یك دوست عراقی - آمریکایی شنید که «احتمالاً عامل یهودی بودن او در ذهن‌شان سنگینی می کرد.»

***

گارنر جداً می‌خواست به بغداد برسد. او معتقد بود؛ تنها راه بازسازی این کشور از طریق پیمانکاران بود. آنها باید غیرنظامیان آمریکایی و عراقی را که کار بازسازی را انجام می‌دادند، استخدام می کردند تا بتوانند کار را آغاز کنند. اما تنها ۳ پیمانکار از ۱۳ پیمانکار اصلی استخدام شده بودند. طرح فرانکز می گفت که گارنر و گروهش تا زمانی که حمله پایان نیافته و مرحله چهارم عملیات ثبات آغاز نشده بود، نباید وارد بغداد می‌شدند.

گارنر به مرکز فرماندهی مرکزی در قطر پرواز کرد تا شخصاً از فرانکز تقاضا کند، مأموریت او در خطر بود. هرج و مرج ما در همه تأخیرها در کار بود.

گارنر به دوست قدیمش التماس کرد؛ «تو باید مرا وارد آنجا کنی.»

فرانکز گفت: «جی، آنجا هنوز جنگ است.» بغداد هنوز یك منطقه داغ جنگی بود. در ژانویه گذشته او تنها قول داده بود پس از اینکه نبرد اصلی تمام شد، گارنر را وارد آنجا کند. «در این باره فکر کن. برای هیچ یك از ما خوب نخواهد بود یك گروه از غیرنظامیانت را در بغداد به کشتن دهیم.»

«ببین، تامی، بغداد خلأهای درونش را دارد که دارند با چیزهایی که تو و من نمی‌خواهیم پر شوند، پر می‌شوند، و ما نخواهیم توانست از شر این چیزها خلاص شویم، مگر اینکه اکنون وارد آنجا شویم. خشونت و غارت در بغداد فراتر از حدی است که می‌شود تصور کرد. اگر تو مرا وارد آنجا نکنی، ما با مشکلاتی خیلی بیشتر از کشته شدن چند غیرنظامی رو به‌رو خواهیم شد.»

فرانکز سرانجام گفت: «بسیار خوب، به درك. من به مکیرنان تلفن می‌کنم ببینم او می‌تواند از این کار حمایت کند.»

هر دو آنها می‌دانستند در وسط یك جنگ آخرین چیزی که فرمانده زمینی نیاز دارد، یك مشت غیرنظامی است. «جی، او اکنون سرش خیلی شلوغ است.»

گارنر از روی همدلی گفت: «این را می‌دانم و من سعی خواهم کرد تا آنجا که ممکن است مزاحمش نشوم، ولی تو باید مرا وارد آنجا کنی.»

فرانکز آن شب به گارنر تلفن کرد. «تو یك چراغ سبز گرفتی. من با مکیرنان صحبت کردم. او گفت مشکلات زیادی در حمایت از تو خواهد داشت، اما آماده است امتحان کند. خدا پشت و پناهت، مراقب باش.»

روز ۲۱ آوریل، فرانکز و ۸ تن از افرادش وارد بغداد شدند. همه جا کثیف بود. همه لوازم ضروری با کمبود رو به‌رو بودند. برق مرتب قطع و وصل می‌شد. گارنر به کارخانه فاضلاب رفت و متوجه شد کار نمی‌کند. گرما غیرقابل تحمل بود. رئیس ستادش بیتیس با بقیه در یك کاروان مرکب از حدود ۱۵۰ شورلت جدید در یك جاده ۴۰۰ مایلی از کویت به بغداد به راه افتادند. گارنر با گروه بازسازیش یك ساختمان دولتی قصرمانند را با ۲۵۸ اتاق واقع در نزدیکی مرکز شهر تصرف کردند.

رئیس جمهوری هنوز نگران آن بود که ایالات متحده داشت جنگ تبلیغاتی را می‌باخت. هر چه که خوانده می‌شد ـ امور عمومی، امداد جهانی، دیپلماسی عمومی،

ارتباطات استراتژیك ـ آنها داشتند در آن بازنده می شدند.

***

یکی از کارمندان NSC رایس، جفری جونز، یك سرهنگ بازنشسته نیروی زمینی یك جلسه اطلاع‌رسانی محرمانه برای اعضای اصلی شورای امنیت ملی تحت نام «مرحله چهارم استراتژی اطلاع‌رسانی عراق» پر از نمودار، شرح وظایف، نقشه‌های سازمانی، هدفها و موضوعها برگزار کرد، اما به جایی نرسید. کارن هیوز امپراتور اطلاع‌رسانی بوش و مشاور کاخ سفید معتقد بود که وزارت خارجه در توضیح سیاست خارجی بوش به حد کافی جسور نبود. او مارگرت تاتویلر بانوی بزرگ استراتژی ارتباطات جمهوریخواهان در حکومت ریگان و بوش پدر را تشویق کرد به‌عنوان معاون وزیر برای دیپلماسی عمومی شغل اول وزارت خارجه را برعهده گیرد.

تاتویلر ۵۲ ساله که در یك مقاله واشنگتن پست به‌عنوان «یك زن از نظر روان‌شناسی برابر یك گروه عملیاتی» توصیف شده بود، در برمنگام، آلاباما متولد و بزرگ شده بود، و یك لهجه غلیظ زیبای جنوبی داشت. او برای ۱۲ سال بی‌وقفه به‌عنوان مشاور سیاسی و ارتباطات برای جیم بیکر در زمانی که او به‌عنوان رئیس ستاد مشاوران کاخ سفید و وزیر خزانه‌داری برای ریگان و بعد به‌عنوان وزیر خارجه برای جورج اچ. دبلیو. بوش کار می کرد، کار کرده بود. او تنها به یك چیز علاقه و توجه داشت: شهرت و موفقیت بیکر.

تاتویلر به‌عنوان سفیر ایالات متحده در مغرب خدمت می کرد که مأموریت عراقی خود را دریافت کرد ـ هر کاری که برای بیکر کردی برای گارنر نیز بکن.

تاتویلر وقتی وارد بغداد شد، از فروپاشی حکومت و اجتماع سراسیمه شد ـ نه حمامی، نه برق قابل اعتمادی. او زنده به‌وسیله پشه‌ها خورده می‌شد. گارنر شخصاً به او یاد داد که چگونه سهمیه نظامی ـ MREها یا «غذای آماده برای خوردن» ـ را بپزد. مرغ تورتلینی شماره ۱۹ غذای محبوب او از کار درآمد. کثافت و مواد روغنی، آشغال و زباله همه جا دیده می‌شد. خلوتگاهی در اتاقها، اگر می شد آنها را «اتاق» خواند، نبود. بدون در و پنجره خواب تقریباً غیرممکن بود.

او به گارنر گفت: «هوا خیلی گرم است. من دارم آتش می گیرم.»

گارنر یك راه‌حل قدیمی سربازان را پیشنهاد کرد. او گفت: «بیا مارگرت، ببین، این کاری است که تو باید بکنی. لباسهایت را دربیاور، آن قدر که با آن راحت باشی. اگر بطری آب به حد کافی داری، آن را به رویت بریز و بدنت را بشوی و بعد روی تخت داخل پشه‌بند دراز بکش. آب تبخیر خواهد شد و تو خنك‌تر خواهی شد.»

روز بعد گارنر از او پرسید؛ آیا مؤثر بود؟

تاتویلر گفت: «من بدنم را خیس کردم و به رختخواب رفتم و خیس و خیس چشمانم را بستم و به خواب رفتم. وقتی بیدار شدم، داشتم خفه می‌شدم و نمی‌توانستم نفس بکشم. آن توفان شن بزرگ آمده بود. من چیزی جز یك توپ گل نبودم.»

تاتویلر نتیجه گرفت، عراق آن چنان فاجعه‌ای بود، که حتی جیم بیکر هم نمی‌توانست آن را درست کند. این کشور نه یك اجتماع کارآمد داشت نه یك دولت کارآمد. اما او از روی تجربه می‌دانست کاخ سفید خواستار تسلط کامل و نتایج آنی بود. او به زودی از سوی کاخ سفید و پنتاگون تلفن‌هایی دریافت کرد که از تصاویر غارت و آشوب در تلویزیون و روزنامه‌ها شکایت داشتند. آنها گفتند این عکس‌ها را متوقف کن.

تاتویلر به همه در واشنگتن گفت: خلأهای قدرت سیاسی و زیربنایی از گستردگی غیرقابل تصوری برخوردار بودند. این از هر چه که تاکنون دیده بود، بالاتر بود.

تاتویلر از گارنر خوشش آمد. او با خود فکر کرد که او یك میهن‌پرست واقعی، بدون یك برنامه شخصی بود. اما او جیم بیکر نبود. گارنر نمی‌دانست چگونه همه بازیگران را در بازی واشنگتن و فرآیند بین سازمانی به صف کند- چگونه پنتاگون، وزارت خارجه، سیا، کاخ سفید و خزانه‌داری، همه را خوشحال کند. گارنر به نظر می‌آمد اندیشه‌های درستی داشت، اما تماس یا نفوذی در واشنگتن، و نیروی انسانی در بغداد نداشت.

گارنر به تاتویلر شکایت کرد؛ از وقتی واشنگتن را ترك کرده بود، زمانی که در کنفرانس مطبوعاتی‌اش در مقابل چلبی و INC بی‌تفاوتی نشان داده بود، به او دستور داده شده بود با مطبوعات صحبت نکند. این مسخره بود. چون ارتباط برقرار کردن و توضیح

دادن بخشی از شغل او بود. مطبوعات از اینکه با آنها صحبت نمی کرد، از دست او عصبانی و شدیداً کفری بودند.

تاتویلر سعی کرد و نتوانست این ممنوعیت را لغو کند. او با رابطهای خود در کاخ سفید، پنتاگون و وزارت خارجه صحبت کرد. هیچ کس نمی خواست گارنر با مطبوعات صحبت کند. آنها نمی خواستند او اظهارات سیاسی کند. او به نظر می رسید دست به سلاحش خوب بود. تاتویلر حتی شکایت‌هایی دریافت کرد که گارنر احترام درست به عراقیها نمی گذارد، چون بدون کت و کراوات به اطراف کشور می رفت. گارنر سرانجام به رامزفلد تلفن کرد تا شکایت کند.

رامزفلد گفت: «تو تحریم نشده‌ای. تو می توانی با هر کس که نیاز داری، صحبت کنی.»

تاتویلر فوراً ترتیب یك کنفرانس مطبوعاتی را داد. اما حدود ۴۵ دقیقه بعد به گارنر گفت: «تو تحریم شده‌ای.»

گارنر گفت: «من به رامزفلد تلفن خواهم کرد.»

او پاسخ داد: «فایده‌ای ندارد. تحریم از طرف کاخ سفید است.»

تاتویلر بعد یك راه‌حل موقت پیدا کرد. او وقتی گارنر به جایی می رفت، به خبرنگاران خبر می‌داد تا او بتواند از سوی یك سازمان یا سازمان دیگر خبری یك بار در روز «مورد کمین» قرار گیرد و اظهارات کوتاهی بکند. او بعد جواب واشنگتن را می‌داد و می گفت: «او صرفاً مورد کمین قرار گرفت و باید چیزی می گفت. دوربین‌ها آماده بودند. خیلی بدتر می‌شد اگر او چیزی نمی گفت.»

اما این تکه‌های کوچك اخبار یا اظهارنظرها برای هردو، هم گارنر و هم رسانه‌ها شدیداً ناخوشایند بودند.

تاتویلر با هیرو طالبانی، زن جلال طالبانی (رهبر کُرد) دوست شد. در یکی از صحبت‌هایشان، هیرو برگشت و چیزی به او گفت که تاتویلر سالها به یاد داشت؛ «ما از شما آمریکایی‌ها انتظار بیشتری داشتیم.»

***

هفته‌ها پس از آغاز جنگ، نامه‌های زیادی میان دفتر رامزفلد و پنتاگون درباره

چگونگی سازمان دادن اوضاع پس از آن رد و بدل می‌شد. یکی از اینها یك نقشه سری طبقه‌بندی شده تحت عنوان «بازسازی ـ اولویت غیرنظامی» با وزیر دفاع در رأس و همه چیز منتج به فرمانده مرکزی ژنرال فرانك بود. نقشه دیگر، رئیس‌جمهوری را در رأس، بعد رامزفلد و بعد دولت ائتلافی را داشت. گارنر به‌عنوان معاون امور غیرنظامی و ابی‌زید به‌عنوان معاون امور امنیتی و پشتیبانی لیست شده بودند. هر دو آنها به «دولت ائتلافی» گزارش می‌کردند. یك نقشه دیگر معاونی را برای امور امنیتی و پشتیبانی لیست کرده بود، اما از ابی‌زید نامی نمی‌برد.

***

هربیتز هنوز داشت دنبال یك فرستاده عالی می‌گشت. تا ۲۲ آوریل، بیش از یك ماه پس از حمله، او یك لیست ویژگی‌های لازم را تکمیل کرده بود: تعهد به مأموریت رئیس‌جمهوری، تفاهم با جهت‌گیری رئیس‌جمهوری و رامزفلد، قدرت داوری، اعتبار، حضور و توانایی ارتباط برقرار کردن، همدلی، مهارتهای مذاکره سیاسی، احترام به دو حزب، توانایی کار با افسران ارشد نظامی، مهارتهای بین‌سازمانی، در دسترس بودن، طاقت. این نقشه سازمانی گارنر را موظف می‌کرد جدا از زنجیره نظامی، به فرستاده رئیس‌جمهوری گزارش کند.

تحت بخش مربوط به کارهای مهم برای انتقال قدرت به یك دولت موقت عراقی، همه مسائل اقتصادی و سیاسی زیر عنوان «در ایام اخیر به آنها پرداخت نشده است» لیست شده بودند. اینها همه‌چیز را از دیون، اعتبار، سیاست نفتی تا کارهای اصلاحات، حکومت قانون و فرآیند سیاسی برای دولت جدید در بر می‌گرفتند. این دو هفته پس از سقوط بغداد بود.

از آنجایی که هر کسی که با دولت کلینتون ارتباط داشت خود به خود فاقد صلاحیت بود، یك نام مرتب در لیست کوتاه هربیتز سروکله‌اش پیدا می‌شد: ال. پل. جری برمر. یك کارشناس تروریسم ۶۱ ساله که ۲۳ سال سابقه خدمت در وزارت خارجه داشت.

«برمر» دست پرورده هنری کیسینجر از سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۸۶ سفیر ایالات متحده در هلند، و بعد سفیر سیار وزارت خارجه برای ضد تروریسم بود، اما از وزارت

خارجه بازنشسته شده بود و بنابراین به وسیله وزارت خارجه کلینتون خراب نشده بود. او پیش از اینکه به ریاست کمیسیون ملی ۲۰۰۰ در زمینه تروریسم انتخاب شود، برای بیش از یك دهه مدیرعامل شرکای کیسینجر، شرکت حقوقی وزیر خارجه پیشین بود. او پیش از حمله‌های تروریستی یازدهم سپتامبر آشکارا پیش‌بینی کرده بود سرزمین مادری ایالات متحده مورد حمله قرار خواهد گرفت. برمر با چهره‌ای کودکانه و کله‌ای پر از مو، اعتماد به نفسی صرف و یك سرسختی نزدیك به نخوت و خودبینی را از خود ترسیم می‌کرد.

در ۲۴ آوریل رامزفلد به پاول تلفن کرد تا برمر را پیشنهاد کند. پاول گفت؛ باید درباره‌اش فکر کند. او و آرمیتیج سابقه خدمت خارجی ۲۳ ساله برمر و پیوند نزدیك او را با کیسینجر و وزارت خارجه بررسی کردند. آرمیتیج با شادی گفت: «بلی»، برمر یك متحد احتمالی بود. اما آنها نخواستند اشتیاق زیادی از خود نشان دهند. این کار مسلماً انتصاب او را منتفی می‌کرد.

***

رامزفلد وقتی من در سال ۲۰۰۶ با او مصاحبه کردم، درباره انتخاب برمر حالت تدافعی داشت.

رامزفلد گفت: «جری برمر، البته، یك فرستاده رئیس جمهوری بود و به معنای دقیق کلمه به رئیس جمهوری و کاندولیزا رایس و کارکنان NSC گزارش می‌کرد.» من گفتم: «اما شما او را انتخاب کردید.»

رامزفلد گفت: «یك لحظه صبر کنید، ما همه روی اینکه او آدم مورد نظر است، موافقت کردیم. فکر می‌کنم فراموش کرده‌ام نام او از کجا آمد، اما ممکن است جورج شولتز بود که او را توصیه کرد.»

جورج شولتز بعداً وقتی به او درباره یادآوری رامزفلد گفتم، گفت: «این درست نیست. دان به من تلفن کرد و لیستی داشت». شولتز گفت: او به رامزفلد گفت که نسبت به برمر نظر خوبی دارد. اما او هاوارد بیکر را هم در لیستش داشت و او یك فرد بسیار مناسب بود، چون سیاستمدار بود و می‌توانست با دیگران ارتباط برقرار کند.

من به شولتز گفتم: او ابتدا در رأس لیست پنتاگون برای فرستاده رئیس جمهوری

به عراق قرار داشت.

شولتز در حالی که نفس نفس می‌زد، گفت: «این نخستین بار است که این را می‌شنوم.» او گفت؛ نه رامزفلد، نه هیچ کس دیگری هرگز این احتمال را با او مطرح نکرد.

من گفتم: پنتاگون ظاهراً احساس کرد او خیلی به وزارت خارجه تکیه دارد و نمی‌شد او را کنترل کرد.

شولتز گفت: هیچ کس هرگز قادر به کنترل کردن من نبود.

***

دو رهبر کُرد، «مسعود بارزانی» و «جلال طالبانی»، رقبای قدیمی و سران منطقه نیمه خودگردان کرد در شمال عراق در یك تلاش منطقی برای کمك به آینده کردهای عراق اختلافهایشان را تا حدود زیادی کنار گذاشته بودند. این دو مرد، در آوریل ۲۰۰۱ پخش کردند می‌خواستند یك دولت موقت در بغداد تشکیل دهند.

گارنر وحشت کرد. مطمئناً این بخشی از استراتژی ایالات متحده بود که یك چهره عراقی به دولت موقت بدهد، اما عراق اکثریتش شیعه بودند. کُردها مانند سنیها یك اقلیت بودند. یك دولت جدید باید بیشتر یك چهره شیعه داشت. گارنر و لاری دریتا در ۲۲ آوریل، درست پس از ورود به بغداد برای دیدار بارزانی و طالبانی به شمال پرواز کردند. هر دو مرد از آشنایان قدیم گارنر از روزهای ایجاد آرامش بودند. هرچند او بیش از یك دهه آنها را ندیده بود. گارنر به یك جمعیت کرد که هنگام ورود از او استقبال کردند، گفت: «امروز برای من مانند این است که به خانه‌ام بازگشته‌ام». بارزانی و طالبانی با بغل کردن و بوسه از او استقبال کردند. گارنر دورهبر را به کناری کشید و به گرمی گفت؛ «از دلایلی که من اینجا آمدم، این است که اولاً می‌خواستم شما را ببینم، ثانیاً می‌دانم شما در نظر دارید یك دولت در بغداد تشکیل دهید. من با این نقشه مشکلاتی دارم.»

طالبانی گفت: «ما دولتی تشکیل نمی‌دهیم.»

گارنر پاسخ داد: «این چیزی است که به من گفته شد.»

«نه، ما قرار است یك گروه مشورتی، یك چهره رهبری برای تو تشکیل دهیم. فکر نمی‌کنی به آن نیاز داری.»

گارنر گفت: کاملاً، من می‌خواهم این کار را انجام دهم. او چه کسی خواهد بود؟

طالبانی گفت: او ما خواهیم بود که با خلیل زاد کار کرده‌ایم.» زلمای خلیل‌زاد از NSC، حدود یك سال و نیم بود که داشت با آنها کار می‌کرد و به‌عنوان «سفیر سیار برای عراق آزاد» در نظر گرفته شده بود.

طالبانی سه عراقی را که فکر می‌کرد باید مداخله داشته باشند، ذکر کرد. یکی از اینها «عدنان پاچه‌چی»، یك سنی هشتاد ساله بود که پیش از آنکه صدام حسین به قدرت برسد، وزیر خارجه و سفیر عراق در سازمان ملل متحد بود. نفر بعد ایاد علاوی، رهبر شیعه گروه مخالفان تبعیدی مستقر در لندن به نام «پیمان ملی عراق» بود و نفر سوم به‌طور مسلم، احمد چلبی بود.

گارنر گفت: «ببین این است مشکلی که من با آن دارم. همه این مردان به استثنای شما دو نفر جلای وطن کرده هستند و شما دو نفر هم کرد هستید.

درباره یك نفر از درون کشور که این جا بوده و عرب هم باشد، چه؟»

طالبانی با اشاره به محمدباقر حکیم، رهبر معنوی شورای عالی انقلاب اسلامی عراق (SCIRI)، بزرگترین حزب شیعه در عراق، گفت: «ما از حکیم دعوت به همکاری خواهیم کرد. ما فکر کردیم از جعفری ـ ابراهیم الجعفری یك رهبر شیعه در تبعید و یکی از مخالفان پرجوش و خروش صدام ـ دعوت کنیم و از یك مسیحی نیز دعوت خواهیم کرد.»

گارنر گفت: «بسیار خوب، این خوب از کار در خواهد آمد.» اما افزود؛ «چیزی که من با او راحت نیستم، حکیم است. او بیش از حد ایرانی است.»

طالبانی دستش را روی پای گارنر گذاشت و گفت: «جی، بهتر است حکیم را در درون خیمه نگاه داشت تا خارج از خیمه.»

گارنر گفت: «این نظر بسیار خوبی است. اجازه بده با آن پیش برویم. من می‌خواهم شما، همه‌تان ظرف یك هفته در بغداد باشید. من می‌خواهم معاونهای خود را هم با خود بیاورید. من می‌خواهم یك کمیته نمایندگان تشکیل دهم.» این کمیته به‌طور مستقیم با گروه گارنر کار می‌کرد.

طالبانی گفت: «ما این کار را خواهیم کرد.»

گارنر به دو رهبر کرد گفت: «ببینید، اگر این نقشه موفق شود، من شما را یك دولت موقت خواهم کرد. شما همچنان برای من کار خواهید کرد، ولی من شما را یك دولت موقت خواهم کرد.»

او بعد به بعضی مسائل عملی روی آورد و پرسید؛ می‌خواهید درباره یك قانون اساسی چه کنید، چون ما باید مردم را مداخله دهیم.

طالبانی پاسخ داد: «ما قبلاً درباره آن فکر کرده‌ایم. ما یك گردهمایی در یك چادر بزرگ برگزار خواهیم کرد و چیزی بین ۲۰۰ و ۳۰۰ نفر را گردهم خواهیم آورد. جی، این تلفیقی از عراق خواهد بود. آمیزه‌ای از همه گروههای قومی، همه گروه‌های مذهبی، همه گروههای حرفه‌ای... از جنسیتها خواهد بود. ما این قانون اساسی را خواهیم نوشت. ما یك لیست از افراد به تو خواهیم داد و تو می‌توانی هر کسی را که نمی‌خواهی خط بزنی و هر کسی را که می‌خواهی، اضافه کنی.»

گارنر نگران اینکه به زنش قول داده بود در چهارم ژوئیه در وطن خواهد بود، پرسید: «چقدر سریع می‌توانیم این کار را انجام دهیم؟»

طالبانی قول داد: «آن را در اول ژوئیه آغاز خواهیم کرد.»

بلافاصله پس از این ملاقات، گارنر به ژنرال ابی‌زید تلفن کرد و برنامه را برایش توضیح داد.

ابی‌زید مطمئن نبود که موفق شود.

گارنر گفت: «فکر نمی‌کنم چاره دیگری داشته باشیم.»

«من هم فکر نمی‌کنم راه دیگری باشد. بگذار شروع کنیم و همراه آن جلو برویم.»

گارنر گفت: «از تو می‌خواهم اجازه عبور امن طالبانی و بارزانی را از شمال به بغداد بگیری.

***

گارنر به دریتا گفت به پنتاگون تلفن کند و بگوید چه دارد اتفاق می‌افتد. او خود به پاول تلفن کرد.

وزیر خارجه پرسید: «آنجا چه کار می کنی؟»

گارنر طرحی را برای یك دولت موقت، گردهم آوردن همه زیر یك چادر بزرگ شرح داد.

پاول گفت: «جالب است.» مانند یکی از آن آگهیهای تلویزیونی حراجیهای طاقت‌فرسای زیر چادر که به‌وسیله شرکتهای بزرگ اتومبیل سازی تبلیغ می‌شد، به نظر می آمد. او می‌دانست مسئله خیلی پیچیده‌تر بود.

تلاشهای رقابتی بسیاری در جریان بود. پنتاگون و چنی روشن بود که از چلبی حمایت می کردند. در یك مرحله، خلیل زاد «دستورالعمل بزرگ شماره ۲»، یك طرح سری در زمینه فرآیند سیاسی عراق را به بازیگران اصلی - پاول، رامزفلد، رایس، چنی، مایرز و تنت - عرضه کرده بود.

این نقشه‌ای بود درباره سازمان دادن عراقیها در سطح محلی، ایجاد یك اجماع، آغاز تلاش برای ساخت حزبهای سیاسی، بعد تشکیل دولتهای محلی، و توسعه آن به سطح ملی.

این کار با برآورد متوسط سالها کار می‌برد. بازیگران اصلی به سرعت این فکر و طرح دستورالعمل بزرگ را کنار گذاشتند. آنها تصمیم گرفتند این فکر نباید به رئیس‌جمهوری ارائه می‌شد.

بوش موافقت کرده بود یك رئیس کل را مسئول گارنر کند. اما رئیس جمهوری می‌خواست اول نقشه سازمانی را از طرف ایالات متحده و اینکه دولت عراق چگونه ساخته خواهد شد، ببیند.

هادلی یك گردهمایی معاونان تشکیل داد، اما آنها به نقشه نهایی سازمانی دست نیافتند. او گفت که رئیس جمهوری نگران است و می‌خواهد افراد مهم از هر وزارتخانه و مؤسسه‌ای، مانند فرانك میلر، الیوت آبرامز، یك نفر از وزارت خارجه و یك نماینده از سیا پس از رفتن دیگران بمانند و کار کنند. هادلی به شوخی گفت که او آنها را در داخل اتاق بررسی اوضاع محبوس نگاه خواهد داشت تا کارشان را تمام کنند.

داگ فیث که نمایندگی وزارت دفاع را برعهده داشت، بلند شد تا جلسه را ترك کند. معاون او، ویلیام لاتی، یك ناخدا یکم بازنشسته نیروی دریایی که طرفدار «نیوت

جینجریچ» و «چنی» بود نیز برخاست. لاتی گفت: «خوب، من باید با داگ بروم، او با اتومبیل من است.»

فرانك میلر اعتراض کرد و گفت: «تو شنیدی استیو چه گفت. ما این جا خواهیم نشست و کار خواهیم کرد.»

لاتی گفت: «ما سعی خواهیم کرد و یك نفر را باز خواهیم فرستاد» و رفت. اما هیچ کس از پنتاگون باز نیامد.

گروه برای دو ساعت تقلا کرد به یك نقشه سازمانی با مدیر ایالات متحده در رأس دست یابد. یك شورای شیوخ عراقی با یك نماینده سازمان ملل متحد با مدیر مشورت می‌کرد، اما زنجیره فرماندهی از مدیر آمریکایی گرفته تا وزیران عراقی که در ابتدا ریاست‌شان را یك مقام ایالات متحده با مشاوران عراقی بر عهده داشت، ادامه می‌یافت. با گذشت زمان عراقیها زمام امور را در دست می‌گرفتند و نمایندههای ایالات متحده به مشاوران تبدیل می‌شدند. بعضی از وزارتخانه‌های کمتر مهم به سرعت به کنترل عراقیها درمی‌آمدند، اما وزارتخانه‌های مهم مانند دفاع و کشور برای مدتی طولانی به زیر کنترل ایالات متحده باقی می‌ماندند.

این نقشه یك اشغال طولانی را تجسم می‌بخشید.

روز بعد، نقشه و نمودار به جلسه بازیگران اصلی ارائه شد. رامزفلد سرحال و پر تحرك وارد شد. «این یك کار بین سازمانی نیست. افراد من در آن مداخله نداشتند.»

میلر گفت: «آقای وزیر، هادلی گفت این کار را بکنید. افراد شما رفتند و گفتند ممکن است یك نفر را بازبفرستید. گزینه دیگری نبود. افراد شما بازی را ترك کردند.»

رامزفلد پاسخی نداد. اما نقشه‌ها و نمودار بیش از حد مبهم بودند. تحت دستورالعمل ۲۴ ـNSPD ریاست جمهوری او مسئولیت را بر عهده داشت.

# ۱۸

نیوت جینجریچ، رئیس پیشین مجلس نمایندگان با اینکه از نظر فنی خارج از حکومت بود، خودرا درگیر کرد، علناً وزارت خارجه را به خاطر دیپلماسی ناکام و جنگ ایدئولوژیکی در داخل دولت مقصر شناخت. او در ۲۴ آوریل در یك سخنرانی در مؤسسه تجارت آمریکا گفت: «وزارت خارجه به پی گیری سیاستهایی بازگشته است که همه ثمرات پیروزیهای به سختی به دست آمده را آشکارا ضایع می کند.»

چند روز بعد کارکنان در دفتر طبقه هفتم آرمیتیج یك میهمانی کوچك به مناسبت پنجاه و هشتمین سال تولدش ترتیب دادند. تنت یك پوستر بزرگ که یك کاریکاتور بزرگ که آرمیتیج را در حال وزنه برداری خسته و عرق ریزان ترسیم کرده بود، برایش فرستاد. کاریکاتور می گفت؛ «دور از پزشکان و خارج از تخت درمان، تولدت مبارك.»

***

گارنر چیز زیادی در باره جلسات و داد و قالها در واشنگتن نمی دانست. تا آنجا که او می دانست، مسئولیتهای پس از جنگ با او بود. هنگام ورودش به بغداد یك خبرنگار از او پرسیده بود که ایالات متحده چه مدت در عراق خواهد بود و آیا او حکمران جدید این کشور بود؟

گارنر پاسخ داده بود: «من فکر نمی کنم ۹۰ روز را بتوان به عنوان یك استاندارد

ذکر کنم، اما ما هر چقدر لازم باشد، در این جا خواهیم بود. ما نسبتاً سریع عزیمت خواهیم کرد.» او افزوده بود: «حکمران جدید عراق نیز یك عراقی خواهد بود. من بر هیچ چیز حکومت نمی کنم.»

اوضاع عراق آشکارا با آنچه آنها پیش‌بینی کرده بودند، تفاوت داشت. بدترین سناریوهایی که آنها پیش‌بینی کرده بودند، اتفاق نیفتاده بود: آتش سوزیهای نفتی، بی جا و مکان شدن مردم، آوارگان، بیماریهای همه گیر، تلفات وسیع ناشی از جنگ شیمیایی. اما مشکلات از بسیاری جهات موذیانه‌تر بودند چون گستردگی و عمق خیلی بیشتری داشتند. گارنر در ۲۳ آوریل نشست و لیستی از ۹ چیز که می‌خواست پیش از «گردهمایی چادر بزرگ» و عزیمت برنامه‌ریزی شده‌اش تحقق یابد، تهیه کرد. این لیست در اساس یك برنامه خوب بلندپروازانه دولت بود که همه چیز را از پلیس تا مجرای فاضلاب پوشش می‌داد.[۱]

گارنر در ۲۴ آوریل در بغداد، با ژنرال مکیرنان ملاقات کرد تا ۹ هدف را مرور کند.

---

۱. لیست گارنر از کارهایی که باید پیش از ژوئیه انجام می‌شد، عبارت بود از:

۱) بازگرداندن همه وزارتخانه‌های دولت عراق به سطح کارکرد.

۲. پرداخت حقوق همه کارکنان دولت در سرتاسر کشور از جمله ارتش و پلیس.

۳) تجدید کار پلیس، دادگاهها و زندانها.

۴) تأمین خدمات بنیادی برای بغداد ـ آب، برق، فاضلاب و غیره. گارنر استدلال کرد این یك فایده دیگر نیز داشت، چون بیشتر خبرنگاران خارجی که عراق را پوشش می‌دادند، مرکزشان در بغداد بود. آنها خشنودتر خواهند بود و اگر تهویه هوا و دوش آب گرم داشته باشند، ممکن است گزارشهای بهتری بنویسند.

۵) پایان دادن به بحران سوخت عراق.

۶) خرید محصول کشاورزی عراق ـ تن‌ها جو و گندم.

۷) ایجاد سیستم توزیع موادغذایی.

۸) تجدیدحیات دولتهای محلی با برگزاری انتخابات شوراهای شهر در هریك از ۲۶ شهر با یکصدهزار (یا بیشتر) جمعیت.

۹) تضمین اینکه سیستم خدمات بهداشتی به کار خود ادامه دهد و ادامه جلوگیری از بیماریهای همه گیر.

مکیرنان متذکر شد که یك هدف دهمی نیز وجود دارد که باید در اینجا اضافه کنی ـ امنیت. در آنجا هنوز بعضی نبردها جریان داشت، اما اثری از آغاز خشونتهای عظیم دیده نمی‌شد. گارنر موافقت کرد و امنیت را به‌عنوان هدف دهم به آن افزود. هیچ کدام اشاره نکردند که مکیرنان که فرماندهی تقریباً ۱۵۰ هزار نیروی آمریکایی و بریتانیایی را بر عهده داشت، با ظرافت مسئولیت امنیت را به گارنر سپرد که سازمانش شمارشان حدود ۲۰۰ نفر می‌شد.

غارت شدید بود. سرهنگ «تام بالتازار» از کارکنان گارنر بعداً به یاد آورد که «یك قایق عجیب، یك قایق ۲۵ پایی را دیده بود که نه روی یك تریلی بلکه به‌وسیله یك خودرو در وسط خیابان اصلی بغداد یدك کشیده می‌شد.» چند مرد آن را به عقب یك خودرو زنجیر کرده بودند و می کشیدند، وقتی او از کنار آن گذشت، بدنه قایق کاملاً خرد شده بود. یك خودرو دیگر گذشت که یك توپ عتیقه را می کشید، یکی از دو توپی را که بریتانیا به‌عنوان دکوراسیون تشریفاتی در سال ۱۹۲۴ در خارج از آکادمی نظامی عراق باقی گذاشته بود.»

بالتازار به مکیرنان التماس کرد. او گفت: «تو باید جلو آنها را بگیری. مأموریت ما تشکیل دولت است و اگر همه چیز نابود شده باشد، نمی توانیم این کار را انجام دهیم.»

بالتازار به یاد داشت مکیرنان گفت؛ «تام من هرگز نمی خواهم این حرف را دوباره از دهان تو بشنوم. شغل من این نیست.»

به هر حال، گارنر احساس کرد او استثنائاً با مکیرنان خوب کار می کرد. کارکنان مکیرنان بهترینهایی بودند که گارنر در عمرش دیده بود با ژنرالهای یك و دو ستاره در رأس بخشها که در یك سازمان مشابه ممکن بود تنها یك سرهنگ مسئول آنها باشد. آنها موافقت کردند یك امیر ـ حداقل یك ژنرال یا دریادار یك ستاره ـ را مسئول هر یك از ۱۰ هدف گارنر قرار دهند و گارنر یك غیر نظامی ارشد را از گروه خود مأمور کار با هر یك از آنها کند تا به این ترتیب یك گروه نظامی ـ غیر نظامی به وجود آورد. امیران درجه پایین بعضاً کارهایی دارند که باید انجام دهند، چون می خواهند امیران ارشد شوند. در جهان هیچ چیز پر انرژی تر از ژنرال یك ستاره با مأموریت ملموس نیست.

در بغداد، گارنر متوجه شد نیروهای ایالات متحده تقریباً همه در تانکها و

نفربرهای زرهی مستقر بودند. او می‌خواست آنها قابلیت دیده شدن نیروها را کاهش دهند. او تانکها را «خرد کننده‌های پیاده‌روها» می‌خواند و یك بار به یکی از واحدها گفت؛ «از سواری با کامیونهای لعنتی خود و از بین بردن پیاده‌روها و جدول خیابانها دست بردارید.» او حتی با یکی از معاونان مکیرنان صحبت کرد و گفت آنها باید گشتهای پیاده بیشتری انجام دهند، لباسهای زرهی و کلاهخود را کنار بگذارند. گارنر از پوشیدن جلیقه ضد گلوله یا سفر در خودروهای زرهی خودداری کرد. این کار علامت غلط می‌فرستاد.

اما یك حالت تنش در شهر وجود داشت و نیروهای ایالات متحده برای وارد عمل شدن سر حال بودند. آنها معمولاً در پوشش کامل نظامی و حالت جنگی قرار داشتند.

***

سرهنگ نیروی هوایی «کیم اولسون» دستیار اجرایی گارنر حدود ۶ بعد از ظهر روز ۲۴ آوریل به او گفت: «یك تلفن از وزیر دفاع دارید.»

وقتی او پای تلفن رفت، رامزفلد گفت: «هی، تو واقعاً عالی کار می کنی، ما از کار تو به خود می‌بالیم.» او گفت؛ می‌داند گروه گارنر داشت کاملاً موفق می‌شد و همه چیز تا آنجا که رامزفلد می توانست بگوید، خوب به نظر می آمد.

گارنر پاسخ داد: «بلی، قربان»

رامزفلد گفت: «راستی، یکی از دلایلی که باعث شد تلفن کنم، این است که می‌خواستم بدانی رئیس جمهوری جری برمر را به‌عنوان فرستاده ریاست جمهوری انتخاب کرده است.» او نمی‌دانست این خبر چه زمانی اعلام خواهد شد، اما می‌خواست مطمئن شود گارنر پیش از آن موضوع را می‌دانست.

گارنر که غافلگیر شده بود، گفت: «خوب، اگر او هم اکنون کسی‌را انتخاب کرده است، پس من به خانه برخواهم گشت.»

رامزفلد اعتراض کرد؛ «نه، من نمی‌خواهم تو به کشور باز گردی.»

گارنر گفت: «این طور درست نخواهد بود. تو نمی توانی آدمی‌را که قبلاً مسئول بوده است و مردی را که اکنون مسئول آنجاست، کنار هم داشته باشی، چون با این کار وفاداری افراد را تقسیم می کنی. بنابر این بهترین کار برای من این است که صرفاً از این جا خارج شوم.»

رامزفلد گفت: «هیچ کاری نکن تا من به عراق بیایم. تو و من صحبت خواهیم کرد.» او در نظر داشت تا چند روز بعد وارد عراق شود. «جی، این همیشه نقشه ما بوده است. تو این را می‌دانی. این همیشه نقشه ما بوده است.» گارنر گفت: «خوب، این درست است. من باید این را به تو می‌گفتم.» اما داشت زودتر از آنچه او فکر می‌کرد، اتفاق می‌افتاد.

رامزفلد گفت: «از تو می‌خواهم به جری برمر تلفن کنی و شماره تلفن خود را به او بدهی.»

«این کار را خواهم کرد.»

گارنر در یك مصاحبه یادش آمد، پس از اینکه تلفن را گذاشت، احساس کرد به او خیانت شده بود. «من داشتم فکر می‌کردم: این حرامزاده‌ها، من منتهای تلاش خود را کردم؛ من هر کاری که داشتم رها کردم؛ خود را از هر کاری که می‌کردم کنار کشیدم؛ من فکر می‌کردم در آن زمان داشتم کار محشری انجام می‌دادم. در ذهنم فکر می‌کردم این طور بود.» او گفت؛ احساس کرد فریب خورده بود. «من آنقدر ساده بودم که فکر می‌کردم می‌توانم موفق شوم همه این چیزها را عوض کنم و فکر می‌کردم یك چنین تغییر ناگهانی میان عراقیها به‌وجود آمده است... و من توانسته‌ام همه چیز را روبه‌راه کنم.» و تنها کاری که آنها باید بکنند، این است که صبر کنند تا ثمره‌اش را ببینند و این زیاد طول نخواهد کشید که اتفاق خواهد افتاد.

او گفت: «آنچه مرا عصبانی کرد، این بود که آنها هرگز اعلام نکردند داشتند چه کار می‌کردند. ناگهان برمر می‌آید و این طور به نظر می‌رسد که مرا اخراج کرده‌اند که ممکن هم نیست نکرده باشند.»

«من فکر می‌کنم برای جهان خارج من به‌عنوان یك فرستاده به عراق تلقی می‌شدم، هرچه می‌خواهی نامش را بگذار، اولین حکمران و این جور چیزها. در داخل دولت، داخل وزارت دفاع من به‌عنوان یك تعمیرکار دیده می‌شدم.» «ما این مرد را کرایه کردیم.»

من مطمئناً هرگز موقعیتی را که در جهان خارج داشتم، نداشتم.

***

چند روز پس از اینکه رامزفلد تلفنی با گارنر تماس گرفت، یك بار دیگر هم به او تلفن کرد. رئیس جمهوری که به لیما، اوهایو سفر کرده بود، آن روز برای یك دیدار به سبك مبارزات انتخاباتی، از کارخانه‌ای که M1 تانك اصلی جنگی آبرامز را می‌سازد دیدار کرد. او، جی گارنر را به‌عنوان شخصی که باید مورد ستایش قرار می‌داد، انتخاب کرده بود. او گفت: «ما از یك گروه افراد، به ریاست این مرد جی گارنر که یك هدف اصلی یعنی، رها کردن یك کشور آزاد در دستان یك مردم آزاد، دارد، بهره برده‌ایم.» او همچنین از تانك۴/۳ میلیون دلاری و ۷۰ تنی آبرامز به‌عنوان «ایمن‌ترین وسیله نقلیه برای افراد در حال جنگ ما، به‌حد کافی دقیق برای حراست از زندگی مردم بیگناه» ستایش کرد. ۹۰۰ تانك ماه قبل از آن در حمله به عراق از مرز گذشته بودند.

رامزفلد به آندی کارد تلفن کرد که گله کند چرا کارخانه تانك آبرامز لیما برای یك دیدار رئیس جمهوری انتخاب شده بود. تانك آبرامز یك چیز مربوط به گذشته بود، نه یك سلاح سبك، سریع دگرگون شده آینده. رئیس جمهوری داشت پیام غلط می‌فرستاد. آنها باید با یك صدا صحبت کنند: دگرگونی!! او به کارد گفت: وقتی رئیس ستاد مشاوران بود، چنین چیزی اتفاق نمی‌افتاد.

کارد با خود فکر کرد؛ «باور نکردنی است.» رامزفلد از کنترل خارج بود. او قانوناً نه تنها در زنجیره نظامی فرماندهی وزیر بود، بلکه ارزش آن را می‌دانست.

کارل دریافت او خیلی راحت می‌تواند به وزیران دیگر کابینه تلفن کند به‌طور مثال پاول و آنها وادار به همکاری و اجرای دستورات و تقاضاهای ریاست جمهوری کند، اما نه رامزفلد.

***

برمر شدیداً از تصمیم حمله به عراق حمایت کرده بود. او معتقد بود که این تنها روش درست بود. چون به اصطلاح WM یك تهدید بی‌چون و چرا و قریب‌الوقوع به‌شمار می‌رفت. او بعداً، در ماه آوریل نوشت: هر دو ولفوویتز و اسکوتر لیبی با او تماس گرفته، پرسیده بودند آیا مایل است زمام امور عراق پس از جنگ را برعهده گیرد؟ آنها به او گفتند که گارنر هرگز برای اینکه رئیس دائم تلاشهای بازسازی باشد، در نظر گرفته نشده بود. آنها به شخصی نیاز داشتند که دیپلماسی و سیاست بداند.

برمر دعای خیر زنش را بدست آورده و به سرعت برای گفتگو با رامزفلد، که از زمانی که با هم در دولت فورد کار کرده بودند می‌شناخت، دعوت شد. او به زودی پس از آن، با رئیس جمهوری ملاقات کرد.

طبق روایت برمر، بوش از او پرسید: «چرا این شغل غیرممکن را می‌خواهی؟»

«قربان، چون من معتقدم آمریکا با آزاد کردن عراقیها کار بزرگی انجام داده است. و چون من می‌توانم کمك کنم.»

***

در بغداد، ورود قریب‌الوقوع برمر با شوك مورد استقبال قرار گرفت. ابی زید وقتی گارنر خبر را به او داد، گفت: «آنها دارند برای کی این غلطها را می کنند.»

«جان، من نمی‌دانم»

مکیرنان تعجب کرده بود. تا تویلر گفت که گیج شده بود. رابین رافائل فریاد زد؛ «می‌توانید این را باور کنید؟»

دریتا وقتی گارنر به او گفت، اظهار داشت: «شوخی داری می کنی. او زیاد نگران تصمیم روی آوردن به یك دیپلمات با تجربه‌تر نبود، بلکه از شیوه ناشی‌گرانه‌ای که با این مسئله برخورد شده بود، ناراحت بود. «این نمی‌تواند درست باشد.»

دریتا به ولفوویتز گفت: «پل، این خوب نیست.» پیامی که فرستاده می‌شد، این بود که گارنر شکست خورده بود. «منظورم این است که این یك مشکل است. یك نفر باید همین امروز برود و توضیح دهد چه غلطی دارند می کنند.»

اما تصمیم قبلاً گرفته شده بود و هیچ کس جلو نمی‌آمد تا توضیح دهد.

گارنر به خلیل‌زاد، فرستاده ریاست جمهوری برخورد. او گفت: «برمر دارد به اینجا می آید و من می‌روم.»

ـ«کی؟»

ـ«جری برمر»

ـ«منظورت چیست او دارد به اینجا می آید؟»

ـ«او به اینجا می آید که فرستاده رئیس جمهوری باشد.»

ـ«پس من کناره گیری می کنم.»

گارنر پاسخ داد: «تو نمی توانی کناره گیری کنی، زال. تو در اینجا خیلی سرمایه گذاری کردی. تو یك آدم بسیار مهم هستی. تو نمی توانی کناره گیری کنی.»

خلیل‌زاد صرفاً گذاشت و رفت. او دو سال بعد به‌عنوان سفیر ایالات متحده به عراق باز گشت.

گارنر به رامزفلد تلفن کرد ببیند آیا امکان داشت ورود برمر چندماه به تأخیر افتد.

گارنر استدعا کرد: «من کارهای ناتمام فراوانی دارم وفکر می کنم می توانم همه آنها را تا اول ژوئیه انجام دهم.»

رامزفلد گفت: «من نمی توانم این کار را بکنم، این کار من نیست» وقتی گارنر صبح روز بعد به دفترش رفت تا به برمر تلفن کند، تلفن داشت زنگ می‌زد.

برمر حرف رامزفلد را تکرار کرد، اما با مهارت یك دیپلمات. او گفت: «تو داری یك کار محشر در آنجا انجام می‌دهی.»

برمر در تلفن بعدی گفت: «عکس‌ها این جا در روزنامه‌ها خیلی بدند.» تلویزیون و روزنامه‌ها پر از تصاویر غارت و هرج و مرج بودند.

گارنر پاسخ داد: «جری، اگر تو سعی داری عراق را بر اساس آنچه در واشنگتن‌پست است اداره کنی، راهی طولانی در انتظارت خواهد بود.»

او اضافه کرد؛ نمی‌داند در این روزنامه‌چه نوشته شده است. او گفت در آن لحظه حتی برق هم نداشت.

برمر تکرار کرد؛ «بلی، اما تو باید عکسها را کنترل کنی. تو باید مراقب باشی چه درباره‌ات گفته می‌شود.»

«تو وقتی به آنجا رسیدی، می توانی این کار را بکنی.»

گروه گارنر تلاش می کرد در ساختمانهایی که تکه‌تکه شده بودند، کار کند. ۱۷ ساختمان از ۲۳ ساختمان وزارت‌خانه تقریباً نابود شده بودند. درها، دیواره‌های درها، پنجره‌ها، لبهٔ پنجره‌ها، سیستم لوله‌کشی و سیم کشی برق پاره‌پاره شده بودند. در بعضی موارد، غارتگران باقیمانده ساختمان‌های خالی را به آتش کشیده بودند. دوده، خاك، کثافت، زباله‌ها و آشغال کف آنها را پر کرده بودند. کارکنان وزارتخانه‌ها فرار کرده بودند.

بعضی از افراد گارنر که رفته بودند بغداد تا دنبال آنها بگردند، تقریباً بی‌هدف سؤال می‌کردند؛ «کسی را می‌شناسید که در وزارت حمل و نقل بوده باشد» یا «هیچ کس را در وزارت بهداشت می‌شناسید.»

***

در اواخر آوریل، یك مترجم لبنانی که برای سیا کار می‌کرد، به سرهنگ پل هیوز، یك نصفه از «شرکت حقوقی» دو نفره گارنر نزدیك شد، او پرسید: «این را دیده‌ای؟»

او یك سند یك صفحه‌ای، ترجمه انگلیسی یك دستورالعمل صادره از سوی مرکز فرماندهی مخابرات، سرویس اطلاعاتی صدام را به هیوز نشان داد.

این سند، ۱۱ چیز را که مخابرات «در صورت [خدا نکرده] سقوط رهبر عزیز انجام می‌داد»، لیست کرده بود. هر یك از سلولهای محلی بعث، هر یك از جوخه‌های فدائیان، و هر یك از مأموران مخابرات مسئول کشتن توطئه‌گران، آتش زدن ساختمان وزارت‌خانه، غارت، سوزاندن اسناد عمومی ـ انجام کارهایی که به ایجاد آشوب منجر می‌شوند ـ خواهد بود. این سند چیزی درباره خشونتهای فرقه‌ای، بهره‌برداری از اختلاف میان شیعه‌ها، کردها و سنی‌ها نمی‌گفت. این سند می‌گفت که وظیفه همه مأموران حزب بعث است که بفهمند اگر حکومت صدام سقوط کرد، چگونه جهنم به پا کنند.

هیوز حیرت کرد. او متوجه شد نیروهای ایالات متحده و ائتلاف با خیلی بیشتر از آنچه تصور می‌کردند، طرف بودند.

برمر در کتابش، به یاد می‌آورد که سند مشابهی به وی نشان داده شده بود، اما نه تا سه ماه بعد، اواخر ژوئیه یا اوایل اوت. یادداشت مخابرات که در ۲۲ ژانویه ۲۰۰۳ به برمر نشان داده شد، خطاب به «همه اداره‌ها و بخش‌ها» بود و یك طرح احتیاطی را درمورد اینکه چه کار باید کرد اگر کشور مورد حمله قرار گیرد، عرضه می‌کرد. یادداشت با «این اداره را آتش بزنید» آغاز می‌شد و با شرح یك استراتژی «خرابکاری و غارت» و دستور به زیردستان برای «پراکندن مأموران به همه شهرها. نابود کردن نیروگاهها و لوله‌های آب. نفوذ کردن به مساجد، مکانهای مقدس شیعه» ادامه می‌یافت.

***

ژنرال مایرز در تانك در پنتاگون گفت: «من نمی‌توانم باور کنم این حرامزاده چه کار

کرده است.» مایرز نمی توانست ژنرال فرانکز را وادار کند به سؤالها پاسخ گوید، حتی نمی توانست او را با تلفن بگیرد. او اکنون شنید فرانکز می خواست منطقه جنگی را ترك کند و برای شام خبرنگاران کاخ سفید در ۲۶ آوریل به واشنگتن بیاید. ترك کردن یك منطقه جنگی برای یك میهمانی؟ مایرز بهت‌زده شده بود. رامزفلد باید به فرانکز می گفت نباید به این میهمانی بیاید.

***

اسپایدر مارکز اکنون با چالشی که بیشتر از ۶ ماه پیش برای «مردان باهوش» یا به‌طور خلاصه شرح داده بود، زندگی می کرد. دیگر مهم نبود که شکست در پیدا کردن سلاح کشتار جمعی یك مشکل اطلاعاتی بود یا مشکل عملیاتی. واقعیت ساده این بود که آنها هیچ چیز پیدا نکرده بودند. در یك لحظه سرخوردگی، او گناه را مستقیماً به گردن فرماندهی مرکزی ژنرال فرانکز انداخت. اگر او نمی توانست جهنم خود را با رئیسش تقسیم کند، باید آن را یك جا ابراز می داشت.

مارکز در یادداشتهای روزانه جنگی خود تحت عنوان اختصاری «REQ» به جای «REQUIREMENTS»[1] نوشت: «آنها پشت فرمان کاملاً خواب‌شان برده است. این آدمها چقدر احمق هستند! باورنکردنی است.»

مارکز با دیتون تماس گرفت. مارکز گفت: تو باید یك برنامه وسیع هم آهنگی داشته باشی، اما اگر اجازه دفتر وزیر دفاع را کسب کنی، شاید بتوانی چیزها را جابه‌جا و تعدادی WMD پیدا کنی. او گفت: «وقتی می آیی، مطمئن باش که این کار را بکنی.»

دیتون گفت: برای شرکت در مراسم فارغ‌التحصیلی پسرش ورودش را به عراق به عقب می اندازد. معنایش این بود که دیتون و مارکز به زحمت با هم مصادف می شدند.

***

رامزفلد روز ۳۰ آوریل به عراق پرواز کرد. همه چیزهای متناقض برای اینکه او ببینند، آنجا بود. همه چیز تمام بود، اما نه تمام نبود.» او برای هزار نیروی لشکر سوم پیاده‌نظام در یك آشیانه بزرگ هواپیما در فرودگاه سخنرانی کرد.

---

۱. نیازها

او به آنها گفت: «شما یك کشور را نجات داده‌اید. شما یك ملت را آزاد کرده‌اید. شما یك دیکتاتور بی‌رحم را به زیر کشیده و به این تهدید، علیه ملتهای آزاد پایان داده‌اید. شما با جوخه‌های مرگ و توفانهای شن مواجه شده، صدها مایل را پیموده‌اید تا در کمتر از یك ماه به بغداد برسید.» او نتوانست مقاومت کند و به کسانی که نوشته یا گفته بودند جنگ کندتر از آنچه دولت پیش‌بینی کرده بود، حرکت کرده است، سقلمه‌ای نزند. «اما بعضی افراد آن را یك گرداب خواندند.»

تصرف پایتخت دشمن در جنگ، به‌طور سنتی به معنای پایان جنگ بود. بنابراین، رامزفلد و دیگران ـ حتی گارنر ـ احساس می کردند خیلی قوی هستند. گارنر اظهاراتی برای خبرنگاران کرد که کاملاً غیرواقع گرایانه بود. او گفت «مشکلات زیربنایی زیادی جز متصل کردن بعضی چیزها به هم در اینجا وجود ندارد.»

رامزفلد یك پیام خوش‌بینانه ویدیویی ضبط کرد تا از هواپیمای عملیات پرواز تکی نیروی ویژه نظامی برای عراقیها پخش شود. او شاید برای رد کردن هشدار پاول در مورد اینکه ایالات متحده پس از آن مالك عراق خواهد بود، گفت: «اجازه بدهید صریح باشم: عراق به شما تعلق دارد. ما نمی‌خواهیم مالك آن باشیم یا آن را اداره کنیم. او اضافه کرد: «ما مدت زمانی که لازم باشد، خواهیم ماند تا شما این کار را بکنید و نه یك روز بیشتر.» رامزفلد بعداً در مصاحبه‌ای گفت؛ او می‌دانست «زیربنای عراق دهه‌ها به امان خدا رها شده بود. من رفتم و به یك نیروگاه برق نگاه کردم. من به یاد دارم. قطعات آن با آدامس، سنجاق سر و سیم لنگه به هم متصل شده بودند. و خودم به آنها نگاه کردم و گفتم خدای من، این کشور ۳۰ سال طول کشید تا به اینجا رسید. «صدام بیش از ۳۰ سال حکومت کرده بود.» ۳۰ سال دیگر طول خواهد کشید ـ نه اینکه ما خارج شویم ـ تا از این وضع خلاص شود، به کشورهایی مانند کویت یا اردن، یا عربستان سعودی یا همسایگان آنها برسد. و گفتم خدای من، این برای یك مدت طولانی کار آنها خواهد بود. چون صرفاً همین مدت طول خواهد کشید. تو نمی توانی ـ ولی آنها ثروت دارند. آنها آب دارند. آنها نفت دارند. آنها مردمی سخت کوش دارند. آنها به وضوح آدم‌هایی هستند که این کار را انجام خواهند داد.»

رامزفلد همچنین به‌طور خصوصی با گارنر ملاقات کرد تا درباره ورود

قریب‌الوقوع برمر گفتگو کند.

او گفت: «من می‌خواهم تو اینجا بمانی. به کار ادامه دهی. تو داری یك کار بزرگ انجام می‌دهی و من می‌خواهم تو در مرحله انتقال جری اینجا باشی و همین.»

گارنر قول داد: «من برای یك مدت کوتاه خواهم ماند، اما این مدت زیاد نخواهد بود.»

***

بوش و کارکنانش غرق در شادی و خوشحالی بودند. سخنرانی‌نویسان رئیس جمهوری از جمله مایکل جرسون پیش‌نویس یك سخنرانی را که شبیه سخنرانی تسلیم رسمی ژاپن در عرشه رزمناو یواس‌اس میسوری در پایان جنگ جهانی دوم بود، تنظیم کردند.

این پیش‌نویس جمله به یادماندنی ژنرال مك آرتور - «توپها خاموش هستند» - به قرض گرفت و به گفته رامزفلد شامل عبارت «مأموریت انجام شد» نیز می‌شد که قرار بود در زیر علامتی با همین عبارت ایراد شود.

میسوری در دسترس نبود - اکنون به‌عنوان یك یادبود قربانیان جنگ در پرل‌هاربر در میسوری بود - اما ناو هواپیمابر آبراهام لینکلن در دریا در نزدیکی سواحل «سان دیه گو» قرار داشت.

رامزفلد به خاطر داشت که من «مأموریت انجام شد»، را بیرون آوردم. من در بغداد بودم و یك پیش‌نویس از آن سخنرانی به من داده شد و من واقعاً مرده و زنده شدم و گفتم: این بیش از حد، کلی است و آن را اصلاح کردم و پس فرستادم. آنها سخنرانی را اصلاح کردند، اما نه علامت را.» بوش، خلبان سابق گارد ملی تکزاس در روز اول مه سوار بر صندلی دوم یك هواپیمای جنگنده ضدزیردریایی به‌طور چشمگیری روی لینکلن فرود آمد. او پس از عوض کردن لباس پرواز نظامی‌اش با یك کت و شلوار و کراوات در برابر ۵ هزار خدمه زیر یك علامت بزرگ که می‌گفت «مأموریت انجام شد» خطاب به ملت و جهان سخنرانی کرد. به خدمه لینکلن از طریق سیستم بلندگوی عمومی کشتی گفته شده بود: پس از اینکه رئیس جمهوری به عرشه کشتی پا نهاد، شما اجازه دارید با صدای بلند تا آنجا که ممکن است فریاد شادی سر دهید و از شما خواسته

می‌شود محبت خود را نشان دهید. کاخ سفید بعداً ادعا کرد که علامت «مأموریت انجام شد»، فکر نیروی دریایی بود. رامزفلد اولین نفری است که می گوید «مأموریت انجام شد» در پیش نویس سخنرانی کاخ سفید بود. با در نظر گرفتن روایت رامزفلد از سخنرانی اصلاح شده، بوش اعلام کرد «عملیات اصلی جنگ در عراق پایان یافته است.» او فقط در سرحد اعلام رسمی پیروزی در عراق متوقف ماند، البته تنها نه به خاطر مخالفت رامزفلد، بلکه همچنین به علت پیامدهایی که چنین اعلامی تحت حقوق بین الملل داشت. او گفت: «ایالات متحده و متحدان ما در جنگ عراق غالب شده‌اند. و اکنون ائتلاف ما مشغول تأمین امنیت و بازسازی آن کشور است.»

رئیس جمهوری علامت داد، مرحله جدیدی از کار داشت آغاز می شد. «ما کار دشواری در عراق داریم. ما نظم را به بخشهایی از این کشور که هنوز خطرناك است، می آوریم. ما رهبران رژیم قدیم را که برای جنایاتشان حساب پس خواهند داد، تعقیب و پیدا خواهیم کرد. ما جستجو را برای سلاحهای شیمیایی و میکروبی پنهان شده آغاز کرده‌ایم، و هم اکنون صدها محل را می شناسیم که مورد تحقیق قرار خواهند گرفت. ما کمك می کنیم عراق را از نو بسازیم. جایی که این دیکتاتور به جای بیمارستان و مدرسه برای مردم، کاخ برای خودش ساخت. و ما در کنار رهبران جدید عراق در حالی که یك دولت برای خود و مردم عراق تشکیل می دهند، خواهیم ایستاد. انتقال از دیکتاتوری به مردمسالاری زمان می برد، اما به تلاشش می‌ارزد. ائتلاف ما اینجا خواهد ماند تا کار ما انجام شود. بعد ما اینجا را ترك خواهیم کرد و یك عراق آزاد پشت سرمان باقی خواهیم گذاشت.

***

چاپگرهای یکی از کامپیوترهای گروه گارنر پرجنب وجوش شده، مرتب نسخه‌های خبرنامه یك گروه وزارتی را به تاریخ ۲ مه بیرون می داد، این آخرین گزارشهای داخلی درباره وزارت خانه‌ها بود.

یك طرح مهم «تقاضا و تهیه ورق پلاستیك و نوار چسب برای استفاده در پوشاندن پنجره‌های شکسته و سوراخها در ساختمانها» هم در آن بود.

وزارت کشور ـ سازمان مسئول اطلاعات، امنیت و نیروهای پلیس ـ کاملاً از کنترل

خارج بود. خبرنامه می گفت «ساختمان مرکز فرماندهی که به‌وسیله خانواده، یا قبیله اشغال شده بود و نیاز داشت اشغالگران اخراج شوند، به کنترل پلیس باز گردد.»

وزارت کشاورزی فاقد هرگونه امنیتی بود و تا یك نفر نگهبانهایی در آنجا مستقر نمی کرد، نمی توانست باز گشایی شود. «جناح اسلامی در ساختمانی است که نیاز دارد تخلیه شود، کارکنان بدون اخراج و محافظ باز نخواهند گشت. حتی کتابخانه ملی به‌وسیله گروه مذهبی اشغال شده بود؛ مقامهای وزارت خانه تقاضای اخراج این گروه و استقرار امنیت را داشتند.»

یك درخواست از گارنر در ۴ مه به این ترتیب آغاز می شد: «امنیت همچنان نگرانی اصلی همه وزارتخانه و مشاوران ارشد است... سفرهای برنامه‌ریزی شده به وزارتخانه‌ها همچنان به علت ناکافی بودن اعضای اسکورتهای پلیس نظامی لغو می شوند، مشاوران تصریح کرده‌اند این سفرهای لغو شده به اعتبار آنها نزد کارکنان وزارتخانه، به‌ویژه با توجه به اینکه مشاوران به ندرت می توانند با کارکنان وزارتخانه تماس بگیرند، بگذارند آنها از تغییر برنامه آگاه شوند، لطمه می‌زند». مشاوران ایالات متحده تقریباً یك ماه پس از سقوط حکومت صدام به ساختمان وزارت دفاع رسیدند و دیدند به شدت غارت شده بود. تیراندازی در خیابان وقتی آنها وارد شدند، جریان داشت. گروه یك‌هزار سند فوق محرمانه را زیربغل حمل کرد، اما هنوز سندهای خیلی بیشتری بود که جمع‌آوری نشده و بدون محافظ آنجا باقی بود.

***

یك سند دیگر با این عنوان «یادداشت برای مدیر» آغاز می‌شد. این یکی روز ۶ مه و به شیوه نامه‌های رسمی نظامی به‌وسیله سرهنگ پل هیوز نوشته شده بود. «موضوع: ملاقات با افسران نظامی عراقی - یادداشت برای اطلاع.»

یك روز پیش از آن، هیوز با یك گروه افسران بلندپایه نظامی عراق که ادعا داشتند نماینده تقریباً ۳۰هزار افسر، سرباز و کارکنان غیرنظامی وزارت دفاع بودند، ملاقات کرده بود. یك سرهنگ به نام «میرجان ضیا» مترجم این گروه بود.

هیوز نوشت: این افسران عراقی و دیگران «پیش از جنگ و در جریان آنها کامپیوترها و پرونده‌ها را از وزارت دفاع بردند و در خانه‌هایشان جای دادند. «آنها اکنون

شنیده بودند ائتلاف داشت یك دستمزد اضطراری ۲۰ دلاری به هریك از کارکنان دیگر وزارتخانه‌ها می‌داد و امیدوار بودند بتوانند همین پول را برای سربازان سابق بگیرند. میان این افسران سرتیپی بود که مدیر مالی سابق ارتش عراق بود. آنها سوابق همه دستمزدها را داشتند و گروه مایل بود همه اطلاعاتش را به ائتلاف تحویل دهد.

هیوز نوشت: برای گروه توضیح داد آنها نمی‌توانند حقوقهایشان را بگیرند، اما دستمزد اضطراری ۲۰ دلاری احتمال داشت، ممکن باشد. «من همچنین به آنها اطلاع دادم این پول در اصل پول عراقیها بود که به آنها باز گردانده می‌شد، چیزی که همه آنها را با یك حس عمیق قدردانی شرمنده کرد.»

هیوز دو روز بعد دوباره با این افسران عراقی ملاقات کرد و لیست سربازان عراقی که آنها ادعا می‌کردند قادر بودند سازمان دهند، به ۱۳۷ هزار نفر گسترش یافته بود. در ۸مه، یك سند دیگر برای امضای یك عضو دیگر گروه گارنر، ژنرال کارل . آ. استروك، که به‌عنوان مشاور ارشد دولت موقت در وزارت دفاع کار می‌کرد، آماده شد، که به ژنرالهای عراقی اجازه می‌داد با ائتلاف در ساختمان بغداد که مرکز فرماندهی گروه گارنر در آن قرار داشت، کار کنند. کامپیوترها شروع به چاپ صفحه به صفحه سوابق سربازان کردند. هیوز خیلی هیجان‌زده بود، چون معتقد بود به‌طور تصادفی به فرصتی دست یافته بود تا ارتش سابق عراق را به طرف ائتلاف بکشاند و کمك کند به بخشی از افتخار گذشته‌شان دست یابند. او فکر کرد این همان کاری بود که ژنرال گرانت در جنگ داخلی پس از تسلیم لی در آپوماتوکس کرده بود. با ۲۰ دلار برای هر نفر ـ کمتر از ۳میلیون دلار برای همه ۱۳۷ هزار سرباز در لیست ـ آنها می‌توانستند بخشی از ارتش عراق را عفو و با آنها در جامعه پس از صدام سرمایه‌گذاری کنند. او درست به این پول احتیاج داشت.

# ۱۹

جری برمر از زمانی که برای اولین بار با بوش در دفتر بیضی‌شکل ملاقات کرد تا زمانی که رهسپار عراق شد، تنها اندکی بیش از دو هفته وقت داشت. او درحالی که سابقه کاری طولانی ای در سیاست خارجی و ضدتروریسم داشت، یك کارشناس خاورمیانه نبود. در حقیقت، او داشت یك گروه جدید جمع آوری شده را گردهم می آورد تا جای گروه جمع آوری شده گارنر را بگیرد. این مسئله که احتمالاً سرنوشت ریاست جمهوری بوش را تعیین می کرد، به وسیله یك تعداد گروه جمع آوری شده اداره می‌شد.

در یك مرحله، جیمز دابینز کارشناس پس از مناقشه و مقام پیشین وزارت‌خارجه که برای شرکت «راند» کار می کرد، پیش‌نویس یك تحقیق را برای برمر آورد که تخمین می‌زد ۵۰۰ هزار نیرو، ۳ برابر رقمی که اخیراً مستقر شده بود، برای عراق مورد نیاز بود.

برمر خلاصه‌ای از این پیش‌نویس را با یادداشتی که می گفت «من فکر می کنم باید این را بررسی کنیم»، برای رامز فلد فرستاد. او هرگز خبری از آن نشنید و برمر نیز هرگز آن را دنبال نکرد.

بوش در ساعت ۱ بعدازظهر ۶ مارس، با برمر در کنارش در دفتر بیضی شکل انتصاب او را به‌عنوان فرستاده رئیس جمهوری به عراق رسماً اعلام کرد. بوش گفت: «او مردی است که مقابل چالشها می‌ایستد» که یکی از بزرگ‌ترین تعریفهایش از یك آدم بود.

«این سفیر با دعاهای خیر کامل این دولت و اعتماد کامل همه ما در این دولت به اینکه او می تواند این کار را انجام دهد، به عراق می رود.» مطبوعات عموماً برمر را یك مرد سازمان دهنده محافظه کار سنت پرست، درست نقطه مقابل گارنر خودمانی و بی تکلف توصیف کردند.

برمر، ۴ روز پیش از رفتنش، ناهار را در کاخ سفید با بوش صرف کرد. او مسئله «یکپارچگی فرماندهی» را پیش کشید، اما نه درباره نظامیان، آن طور که پاول و دیگران مطرح کرده بودند. او گفت: «من موفق نخواهم شد، اگر کسان دیگری هم در عراق باشند که بگویند آنها هم نماینده رئیس جمهوری هستند که منظورش به ویژه زلمای خلیل زاد کارمند NSC بود که هنوز عنوان «فرستاده رئیس جمهوری» را یدك می کشید.»

بوش گفت: او می فهمید و موافق بود. به گفته برمر، او همچنین به تحقیق راند که از ۵۰۰ هزار نیرو خبر می داد، اشاره کرد، ولی پاسخی نشنید و او هم هرگز دنبال این مسئله را با رئیس جمهوری نگرفت.

بوش، پس از ناهار، درحالی که پیشاپیش راه می رفت، برمر را برای ملاقات با رامزفلد، پاول، رایس و کارد راهنمایی کرد. وقتی آنها وارد شدند، بوش با حرکت دست صندلی کنار خود را به او اشاره کرد و به شوخی گفت: «من نمی دانم اصلاً ما به این جلسه نیاز داریم. جری و من همین الآن همه چیز را تمام کردیم.» برمر نوشت: «پیام او کاملاً روشن بود. من نه آدم رامزفلد بودم، نه آدم پاول، من آدم رئیس جمهوری بودم.»

بوش در ۹ مه کتباً حکم انتصاب برمر را «که به عنوان فرستاده رئیس جمهوری از طریق وزیر دفاع» به او گزارش می کرد، صادر کرد. او مسئول همه به استثنای رامزفلد و ژنرال فرانکز بود.

برمر در همان روز با فیث و معاونش، ویلیام لاتی، یك ناخدا یکم بازنشسته نیروی دریایی و یکی از کارکنان قدیمی دفتر چنی ملاقات کرد.

برمر گفت: «من نامه ام را دریافت کردم.» که اشاره اش به حکم کتبی انتصابش از سوی رئیس جمهوری بود. او با افتخار جیب پیش سینه کتش را مرتب کرد.

فیث پیش نویس یك فرمان بعث زدایی را با خود داشت و برمر به یاد دارد که خواست از گارنر بخواهد آن را صادر کند.

به گفته برمر، او پاسخ داد: «یك دقیقه صبر کن. من موافقم که این گام مهمی است، آن‌قدر مهم که فکر می کنم باید منتظر شد تا من به آنجا برسم.» برمر بعداً به یاد آورد فیث موافقت کرد و گفت باید اجرا شود، «حتی اگر اجرای آن موجب ناراحتی اداری شود.» فیث به نوبه خود به یاد دارد، این برمر بود که برای یك دستور بعث‌زدایی و یك فرمان دیگر برای انحلال ارتش عراق فشار می آورد.

***

رون آدامز، معاون گارنر در اوایل آوریل به یك سینه‌پهلوی شدید مبتلا و برای مداوا به ایالات متحده منتقل شده بود. او وقتی بهبود یافت، کار را در پنتاگون، به‌عنوان رابط گارنر از سر گرفت.

آدامز در یکی از صحبت‌های تلفنی روزانه‌شان به گارنر گفت: «اینجا همه چیز تغییر کرده است. آنها ما را دوست ندارند.»

پس از یك ماه، آدامز سرانجام اجازه یافت به خاور میانه بازگردد، و روز ۶ مه به کویت پرواز کرد. ۴ روز خسته‌آور دیگر طول کشید تا این ژنرال سه ستاره و معاون مدیر سازمان هنوز رسماً مسئول عراق پس از جنگ یك جا برای سفر از کویت به بغداد در یك هواپیمای نظامی برای خود پیدا کرد.

«یکشنبه ۱۱ مه D+53 با یك نوشته دیگر در یادداشتهای روزانه اسپایدر مارکز آغاز می شود. او دوباره نوشت: «هیچ WMD.»

اما برای اینکه درباره‌اش نگران باشد، تقریباً دیر بود. یك چنین چیزی در عراق قبل از حمله وجود نداشت. آنها هنوز باید راه خود را ادامه می‌دادند و همه ۹۴۶ محل روی لیست را بازرسی می کردند، حتی اگر او همان قدر که قبلاً مطمئن بود که سلاحها در آنجا بودند، اکنون مطمئن بود سلاحی در آنجا وجود نداشت. سرهنگ روتکوف اوضاع را به این شکل خلاصه کرد.

WMD کجاست؟

چه افتضاحی اگر او هیچ سلاحی نداشته باشد.

از این بابت متأسفم.

***

۱۱ مه، گارنر برای ملاقات برمر در مرکز فرماندهی فرانکز به قطر پرواز کرد. آنها دست کوتاهی دادند و پس از یک گفتگوی نظامی معمول، گارنر یک کپی از ۱۰ هدف اصلی را که باید پیش از اول ژوئیه تحقق می‌یافت، تحویل داد.

برمر گفت: «بسیار خوب، متشکرم.»

ژنرال مایرز با برمر در راه به عراق به قطر پرواز کرده بود. او از تصمیم برمر بی‌خبر بود و فکر می‌کرد گارنر باید به‌عنوان معاون غیرنظامی ژنرال فرانکز باقی می‌ماند.

مایرز و گارنر بعداً به طور خصوصی با هم صحبت کردند. گارنر پیشنهاد خود را در مورد انتصاب ابی‌زید به فرماندهی نظامی بغداد، اما دادن یک ستارهٔ چهارم به او برای داشتن اقتدار بیشتر مطرح کرد.

گارنر گفت: «ابی‌زید را به‌عنوان یک فرمانده نظامی تقریباً کل به اینجا بیاورید. بگذارید برمر کار غیرنظامی‌را انجام دهد. مکیرنان را اینجا نگاه دارید. او ستاد بزرگی دارد.» ابی‌زید می‌تواند آن گاه در دعواهای میان برمر و مکیرنان که اجتناب‌ناپذیر خواهد بود، داوری کند. فرانکز بطرف بازنشستگی می‌رفت و عراق را ترک کرده بود. ابی‌زید مرد این شغل بود.»

مایرز به گارنر گفت: «با تو موافقم، اما هیچ پیشرفتی نمی‌توانم در این باره بکنم.» او همین پیشنهاد را به رامزفلد کرده بود. آیین‌نامه پنتاگون که انتقال از کنترل نظامی به‌غیرنظامی‌را نشان می‌دهد، هرگز یک جدول زمانی برای این کار نداشت و حتماً دلیلی برای آن وجود داشت. این فکر جدید انتصاب برمر از دیدگاه مایرز داشت خیلی ناگهانی صورت می‌گرفت. مایرز با سرخوردگی آشکار اضافه کرد: «ما در این باره صحبت کرده‌ایم.» رامزفلد، صرفاً گوش نمی‌دهد.

برمر و گارنر پیش از ادامه پرواز به بغداد یک روز در بصره صرف کردند. برمر بعداً احساسش را هنگام ورود به پایتخت عراق به یاد آورد. او گفت: «من با سرعت ۱۰۰ مایل در ساعت در یک هوای مه‌آلود در جاده‌ای پر از گل و شل رانندگی می‌کردم. آن شب، او و گارنر حدود ۳۰ عضو ارشد ستاد را در یک اتاق کنفرانس کوچک در یک به اصطلاح کاخ جمع کردند. برمر مهربان بود، از گارنر و گروهش تشکر کرد و تأکید کرد که آنها چالشها را بهتر از او می‌شناختند.

برمر گفت: «پوشش رسانه‌ها از غارتهای بدون کنترل موجب می‌شود ضعیف به نظر بیاییم. وقتی نیروهای تحت رهبری آمریکا در سال ۱۹۹۴ هائیتی را اشغال کردند، نیروهای ما ۶ غارتگر را در ساعات منع مقررات رفت و آمد کشتند و غارت متوقف شد. من معتقدم ما باید همین کار را در اینجا بکنیم، حتی اگر به معنای تغییر مقررات نظامی درگیری باشد.» اما او هرگز مقررات را تغییر نداد تا این نوع تیراندازی را اجازه دهد.

***

حدود ساعت ۷ بعدازظهر روز ۱۴ مه، نخستین روز کامل برمر در بغداد، رابین رافائل با عجله به دیدن گارنر رفت.

او پرسید: «این را خوانده‌ای؟»

گارنر پاسخ داد: «نه، نمی‌دانم، چه چیز لعنتی در آنجا پیدا کرده‌ای.» او در حالی که یك سند دو صفحه‌ای را به او تحویل می‌داد، گفت: «یك سیاست بعث‌زدایی است.»

گارنر سریع آن را خواند. «فرمان شماره ۱ حکومت موقت ائتلاف... بعث‌زدایی جامعه عراق.» حزب بعث برپایه درجه سازمان یافته بود، و فرمان می‌گفت که همه «اعضای کامل» ـ آنهایی که در ۴ رده بالا قرار داشتند ـ فوراً از سمتهایشان برداشته و از کار با دولت آینده منع شوند. علاوه بر این سه قشر بالای مدیریت در وزارتخانه برای جنایات و احتمالاً خطرهای امنیتی مورد بازجویی قرار خواهند گرفت.

گارنر گفت: «ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم.» او هنوز تصور می‌کرد همان‌طور که به رامزفلد گفته بود، یك «بعث‌زدایی ملایم» خواهد بود ـ برداشتن تنها بعثیهای شماره یك و افراد مدیر در هر وزارتخانه. او اضافه کرد: «این خیلی شدید است.»

رافائل گفت: «دقیقاً به همین دلیل است که تو نمی‌توانی به خانه برگردی.»

گارنر به چارلی رئیس نمایندگی سیا برخورد.

گارنر پرسید: «این را خوانده‌ای؟»

چارلی گفت: «به همین دلیل است که من اینجا هستم.»

«بیا برویم برمر را ببینیم.» دو مرد حدود ساعت یك بعدازظهر برای دیدن رئیس جدید عراق وارد شدند. گارنر گفت: «جری، این خیلی شدید است. به من و

چارلی حدود یك ساعت فرصت بده، ما با این سند می‌نشینیم. ما دلایل موافق و مخالف را بررسی می کنیم و بعد تلفنی با رامزفلد تماس می گیریم و آن را اندکی ملایمتر خواهیم کرد.»

برمر گفت: «نه، به هیچ وجه. اینها دستورات من هستند و من می‌خواهم آنها اجرا شوند.»

گارنر پاسخ داد: «جهنم، تو قادر نخواهی بود چیزی را اداره کنی اگر به این شدت پیش بروی.»

گارنر به چارلی نگاه کرد. این مأمور با تجربه سیا قبلاً در دیگر کشورهای خاورمیانه نیز رئیس نمایندگی سیا بود.

«چارلی، چه اتفاقی خواهد افتاد؟»

طبق یادداشتهای برداشته شده به وسیله «کیم اولسون» دستیار گارنر، چارلی گفت: «اگر شما این را منتشر کنید، پیش از غروب آفتاب بین ۳۰ هزار تا ۵۰هزار بعثی را به زیرزمین می‌فرستید.» چارلی گفت که این رقم به ۵۰ هزار نزدیکتر بود تا ۳۰ هزار. «شما ۵۰ هزار نفر دیوانه را در خیابانها و زیرزمین، از دست آمریکاییها رها می کنید.» و این ۵۰هزار نفر قدرتمندترین نخبگان با متحدان بسیار از طبقات مختلف مردم خواهند بود.

برمر نگاهی به چارلی کرد و گفت: «من به شما گفتم که دستوراتم را داده‌ام و باید آنها را اجرا کنم.»

گارنر به رامزفلد تلفن کرد و سعی کرد شدت دستورات را بگیرد و زبان آن را ملایم تر کند.

او پاسخ داد: «این از این ساختمان بیرون نمی آید. این از جای دیگر می آید.» به گفته دیگر حاضران، گارنر تصور کرد که منظور کاخ سفید، شورای امنیت ملی، یا چنی بود. اما دستور بعث‌زدایی تا اندازه‌ای یك ساخت پنتاگون بود. گفتن اینکه از جایی دیگر می آمد به گارنر، این فایده را برای رامزفلد داشت که به بحث پایان داد.

روز بعد، ۱۵ مه، «رابین رافائل» پیش‌نویس یك سند دیگر را برای گارنر آورد. این دستور شماره ۲ بود. وزارتخانه‌های دفاع و کشور، کل نیروهای مسلح عراق، و همه

سازمانهای محافظ صدام و شبه نظامی ویژه را منحل می کرد.

گارنر مبهوت شد. دستور بعث‌زدایی احمقانه، اما این یك فاجعه بود. گارنر به‌رئیس جمهوری و همه شورای امنیت ملی صریحاً گفته بود آنها در نظر داشتند از ارتش عراق-یا حداقل ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نیرو-به‌عنوان ستون فقرات سپاهیانی برای بازسازی کشور و برقراری امنیت استفاده کنند. و او مرتب گزارش‌هایی از طریق ویدئوی امن برای رامزفلد و واشنگتن می‌فرستاد. به علاوه، سرهنگ هیوز مرتب با ژنرالهای سابق عراقی‌اش با لیستهای حدود ۱۳۷ هزار نفری شان از افرادی که می‌خواستند به واحدهای قدیم‌شان بپیوندند، یا اگر یك پرداخت اضطراری ۲۰ دلاری دریافت و در واحدهای جدید کار کنند، جلسه داشت. سیا نیز لیستهایی جمع‌آوری کرده بود و داشت با ژنرالها ملاقات می کرد و ترتیباتی برای یك تجدید سازمان ارتش عراق می‌داد. ارتش سابق عراق هر روز تماسهای بیشتری برقرار می کرد، و تنها منتظر بود تا به شکلی بازگردد.

گارنر برای دومین روز پیاپی رفت تا برمر را ببیند. او اصرار کرد: «ما برای بازگرداندن ارتش نقشه‌هایی کشیده‌ایم.» و اکنون این طرح جدید ناگهان پس از ماهها کار دارد ظاهر می‌شود.

برمر پاسخ داد: «خوب، برنامه تغییر کرده و اعتقاد بر این است که ما پس مانده ارتش عراق را نمی‌خواهیم. ما یك ارتش جدید و تازه می‌خواهیم.»

گارنر سعی کرد توضیح دهد که مسئله تنها مربوط به یك سرباز در میدان جنگ، یا گرفتن یك گروه تفنگدار نبود. «جری، تو می‌توانی ظرف یك روز از شر ارتش خلاص شوی، اما ساخت آن سالها زمان می‌برد. هر ارتشی سالها وقت نیاز دارد تا مجهز گردد، آموزش ببیند و باقی بماند.» برمر سرش را به علامت نه تکان داد.

گارنر گفت: «تو نمی‌توانی از شر وزارت کشور خلاص شوی.»

«چرا؟»

«تو همین دیروز یك سخنرانی ایراد کردی و به همه گفتی که نیروی پلیس چقدر مهم است.»

گارنر گفت: «همه نیروهای پلیس در وزارت کشور هستند. تو اگر این وزارتخانه را امروز منحل کنی، آنها همه همین امروز به خانه خواهند رفت.»

برمر که به نظر آمد تعجب کرده بود، از گارنر خواست برود و «والتر بی اسلوکامب»، مدیر دفاع و امنیت ملی‌اش را ببیند. اسلوکامب ۶۲ ساله سالها در دولت کلینتون، معاون وزارت دفاع در امور سیاست گذاری، سلف فیث بود. اسلوکامب، بورسیه رودس، عضو سابق دیوان‌عالی کشور آبه فورتاس، و وکیل برجسته مالیاتی، احساسش این بود که به‌عنوان یك مسئله حقوق بین‌الملل، حمله ایالات متحده معنایش این بود که عراق تحت اشغال نظامی قرار داشت. این یك موقعیت اختیاری نبود و ایالات متحده نباید از اعمال قدرت می ترسید. او معتقد بود که نظام دولتی متلاشی و ارتش عراق منحل شده بود. همه ـ عراقیها و ایالات متحده ـ به یك دولت و ارتش جدید در آنجا (در عراق) نیاز داشتند. ارتش صدام یك ابزار اصلی سرکوب بود. به اعتقاد اسلوکامب، از این ارتش به‌سختی می‌شد به‌عنوان یك سپر برای مردمسالاری جدید استفاده کرد.

اما اسلوکامب موافقت کرد وزارت کشور را از پیش‌نویس حذف کند، تا پلیس بتواند باقی بماند. برمر به زودی فرمانی را امضا کرد که همه «درجات، عناوین یا مقامهای» نظامی را حذف کرد. برمر در کتابش که در سال ۲۰۰۶ چاپ شد، صحبتش را با گارنر بر سر انحلال ارتش عراق به یاد نمی آورد، اما وقتی وارد عراق شد، صریحاً گفت که اعتقادش این بود که دیگر یك ارتش عراق وجود نداشت ـ «خودش، خودش را منحل کرده بود.» او هنگام امضای فرمان انحلال سرویسهای نظامی رژیم قدیم نوشت: «یك سرباز ساده مرخص یا یك واحد ساده منحل نشود.» او همچنین بر این اعتقاد بود که کردها که از ارتش قدیم متنفر بودند و می ترسیدند که باز گردانده شود، کنار می‌رفتند.

اما ظرف یك سال، همه افسران و گروهبانانی که ارتش جدید عراق را شکل دادند، از ارتش قدیم عراق آمدند.

***

برمر با ۴ مشاورش در یك دفتر کوچك در کاخ جمهوری جمع شدند: «اسکات کارپنتر» از وزارت خارجه که از سوی لیز چنی به‌عنوان مسئول مسئله حکومت عراق گمارده شده بود، «مگن اوسالیوان» از وزارت خارجه که با «تام واریك» به گروه گارنر آمده بود، تا از دفتر چنی دور باشد و تنها با تأیید ضمنی رامز فلدوهادلی به آنجا سر بزند، «رایان کروکر» از وزارت خارجه و «رومن مارتینز» فارغ التحصیل ۲۴ ساله هاروارد که

برای فیث در پنتاگون کار کرده بود. هر یك از این ۵ نفر یك کپی فرمان بعث زدایی را داشت.

برمر گفت: «کاخ سفید، وزارت دفاع و وزارت خارجه هر سه این را امضا کرده‌اند. بنابراین بیائید برای آخرین بار آن را بخوانیم. و اگر اشکال مهمی در زبان آن نباشد، من آن را امضا خواهم کرد.»

صبح روز بعد، ۱۶ مارس، برمر فرمان بعث زدایی را امضا کرد. بعداً، همان روز، او در دفترش نوشت؛ او به زنش در ایالات متحده ایمیل زد، کار که هر روز سعی می کرد بکند، تا او را از پاسخی که از آمریکاییها در روی زمین شنیده بود، مطلع کند «سیلی از کولی بازی و آه و ناله از سوی تعداد فراوانی از آنها که می گفتند چقدر این کار دشوار خواهد بود، راه افتاد. من به آنها یادآور شدم دستورالعمل رئیس جمهوری روشن است: بعث‌زدایی حتی به قیمت کارایی حکومت انجام خواهد شد. یك زمان [نه خوب] در انتظار همه بود.»

حدود ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز، ابی‌زید جانشین احتمالی ژنرال فرانکز به‌عنوان فرمانده CENTCOM برای ملاقات با گارنر به بغداد پرواز کرد. هر دو مرد از نبرد که در شمال بغداد ادامه داشت، نگران بودند. بعضی از عراقیها تسلیم نمی‌شدند، اما از نظر تجهیزات برای جنگیدن ضعیف بودند و داشتند قتل عام می‌شدند. گارنر و ابی‌زید موافقت کردند تنها راه برای متوقف کردن این مقاومت و کشتار بی‌معنی این بود که به‌طور متقاعدکننده‌ای به عراقیها نشان داد یك دولت جدید روی کار خواهد آمد و حکومت صدام پایان یافته بود.

آنها به سیاستها در زمینه بعث زدایی و انحلال ارتش روی آوردند.

گانر به ابی‌زید گفت: «جان، من به تو می گویم، اگر این کار را بکنی کار زشتی خواهد بود؛ ۱۰ سال طول خواهد کشید تا تو این کشور را درست کنی و برای سه سال تو قطعات بدن بچه‌ها را به خانه‌شان خواهی فرستاد.»

ابی‌زید مخالفت نکرد. او گفت: «من حرف تو را می‌فهمم، می‌فهمم.» او از گارنر خواست در عراق باقی بماند.

گارنر گفت: «نمی توانم بمانم.»

***

روز جمعه ۱۶ مه، برمر و جان سائرز، سفیر بریتانیا در مصر، که به‌عنوان نماینده عالی بریتانیا در سازمان برمر، که رسماً حکومت موقت ائتلافی (CPA) خوانده می‌شد، میزبان یك میهمانی شام با گروه رهبری عراق که گارنر گرد هم آورده بود، بودند. برمر بعداً به یاد آورد، او قبلاً از ملاقات با گروه رهبری عراق خودداری کرده بود، چون «می‌خواست به همه نشان دهد او (نه جی) اکنون مسئول کار بود.»

برمر توضیح داد که او وقف مبارزه با تروریسم بود. او پر از اعتماد به نفس، این حس را داد که عراقیها تقریباً زیادی‌بودند. او بعد آشکارا گفت؛ «یك چیز که شما نیاز دارید بفهمید، این است که شما دولت نیستید مائیم و ما مسئول هستیم.»

حداقل رك بود، نه تظاهر به موش و گربه بازی. اما گارنر متوجه شد، کودتای بزرگ که او سه ماه قبل درباره‌اش در مشق سنگش هشدار داده و نگران آن بود، تحقق یافته بود.

روز بعد گروه موقت گارنر به خانه باز گشت. در برابر رهبری عراق اکنون یك اتاق خالی بود.[1]

***

هادلی برای نخستین بار از دستورات بعث زدایی و انحلال نیروهای مسلح وقتی خبردار شد که برمر آن را به مردم عراق و جهان اعلام کرد. آنها ارتباطی با فرآیند رسمی بین سازمانی نداشتند و تا آنجا که هادلی می‌دانست، به تأیید کاخ سفید نرسیده بودند. رایس نیز مورد رایزنی قرار نگرفته بود. آنها برای تصمیم گیری به واشنگتن یا شورای امنیت ملی باز گردانده نشده بودند. اما رایس دستورات برایش غیر منتظره نبود. گذشته از هرچیز، ارتش عراقی به نوعی ضایع شده بود.

پیش‌نویسهای سیاستهای بعث‌زدایی و انحلال ارتش به یکی از حقوقدانان شورای امنیت ملی نشان داده شده بود ـ اما این تنها به خاطر دادن یك دیدگاهی قانونی به آن بود. سیاست گذاران هرگز پیش‌نویسها را ندیده بودند. هرگز فرصت نیافته بودند بگویند آیا

۱. با گذشت چند ماه، برمر شورای حکومت موقت خود را تشکیل می‌دهد و بیشترشان همان افرادی خواهند بود که گارنر در گروهش گردآورده بود. دو نخست وزیر موقت عراق، علاوی و جعفری، از گروه اولیه گارنر برای دادن چهره عراقی به دولت بودند، که بوش دو روز پس از جنگ تأیید کرده بود.

فکر می کنند آنها فکر خوبی بودند یا نه یا حتی متذکر شوند آنها انحرافی شدید از چیزی بودند که قبلاً در نظر گرفته شده یا به اطلاع رئیس جمهوری رسیده بود. به جای آن، از آوریل ۲۰۰۳ به بعد، صدای طبلی که هادلی مرتب شنیده بود که از پنتاگون خارج می‌شد، این بود که «این کار دونالد رامزفلد است، و ما کار بین سازمانی را در بغداد انجام خواهیم داد. اجازه بدهید جری آن را اداره کند.»

حتی ژنرال مایرز، مشاور ارشد نظامی بوش، رامزفلد و شورای امنیت ملی نیز درباره انحلال ارتش عراق مورد مشورت قرار نگرفته بود. مسئله به‌عنوان کاری انجام شده به او عرضه شده بود.

رامزفلد با اشاره به تصمیم‌های «برمر» یك بار به مایرز گفت: «ما همین طور این جا نخواهیم نشست تا حدس بزنیم او چه کار خواهد کرد.»

مایرز به یکی از همکارانش گفت: «من در این باره یك رأی‌هم نگرفته‌ام، اما می توانم ببینم سفیر برمر از کجا تصور کرده این منطقی است.»

رامزفلد بعداً گفت؛ تعجب نخواهد کرد که اگر ولفوویتز و فیث دستورهای بعث‌زدایی و انحلال ارتش را به برمر داده باشند. او گفت؛ به یاد نمی آورد شورای امنیت درباره این موضوع جلسه‌ای تشکیل داده باشد.

رامزفلد درباره برمر گفت: «من خیلی به ندرت با او صحبت کردم. و او دیدگاهی داشت که با دیدگاه جی گارنر متفاوت بود. بدون تردید.»

***

برمر غرق در کار بود. طبق یادداشتهایش بعث‌زدایی و انحلال ارتش تنها بخشی از کارهای ۵ روز اولش در عراق بودند. چند ساعت پس از اینکه او وارد بغداد شد، یك نفر می‌خواست بداند آیا باید اجازه می دادند دانشگاه بغداد انتخابات خود را برای مقامهای دانشگاهی برگزار کند یا نه. برمر گفت که شروع کند. او یکی از قوانین صدام را که استادان دانشگاه را از سفر به خارج منع می کرد، لغو کرد. او یك ایستگاه تلویزیونی و روزنامه‌راه انداخت. آنها داشتند سعی می کردند که سیستم تلفن ماهواره‌ای راه اندازند. برمر از بیمارستان کودکان بغداد دیدن کرد و دستور داد که مولدهای برق اضطراری برای همه بیمارستان‌های شهر نصب شود. او ترتیباتی برای تحویل بنزین و گاز فوق‌العاده

به بغداد داد. هیچ یك از کارمندان دولت که از قبل از جنگ حقوق نگرفته بودند، اکنون سه ماه بود که به کار ادامه می‌دادند. یکی از مشاورانش گفت که «سه ماه طول خواهد کشید تا یك سیستم منسجم حقوق طراحی شود.»

برمر پاسخ داد: «تو سه روز وقت داری.» آنها یك ساختار ساده شده حقوق را با ۴ سطح پرداخت سر هم کردند. بودجه آن معادل ۲۰۰ میلیون دلار در ماه بود.

یك لیست گیج کننده بود و در تنگ‌ترین زمان باید درباره‌اش تصمیم گرفته می‌شد. حتی فرصتی برای ایجاد یك سیستم، محول کردن تصمیم گیری به ایالات متحده یا نماینده‌اش نبود. گذشته از آن، برمر با خود فکر کرد که هیچ کس با فکر درست که تجربه‌ای با دیوانسالاری ایالات متحده داشته است، تصمیمهای مهم را هرگز به واشنگتن باز نمی‌گرداند.

رابین رافائل که در وزارت خارجه هم عصر برمر بود و سالها بود او را می‌شناخت، گفت: آنها به ۱۵۰ میلیون دلار برای خرید گندم و جو کشاورزان عراقی نیاز داشتند. او گفت: «ما باید فوری کاری انجام دهیم، چون محصول هم اکنون درو شده است.»

او و برمر به سراغ مقامهای برجسته سازمان ملل متحد در بغداد رفتند که می‌توانستند این پول را از برنامه نفت در ازای غذای سازمان ملل متحد ـ معمولاً به نام OFF شناخته می‌شد ـ برای خرید محصول ملی گندم تهیه کنند.

مقام سازمان ملل متحد گفت: «آقای سفیر پول OFF به دولت عراق تعلق دارد و من نمی‌توانم بدون تأیید آنها آن را آزاد کنم.»

برمر گفت: «من در حال حاضر دولت عراق هستم و به نمایندگی از این دولت از سازمان ملل متحد می‌خواهم این پول را فوراً آزاد کند.» او سرانجام پول را گرفت.

او با خود گفت؛ «خدای من. هر جایی در این جا یك مشکلی وجود دارد. این مکان نیاز دارد درست شود. بیا کارمان را انجام دهیم.»

برق قطع و وصل می‌شد. برمر به «کلی مك ماناوی» یکی از مورد اعتمادترین معاونانش گفت: «برو این برق را درست کن، برو پیدا کن چرا ما نمی‌توانیم آن را به حال اول برگردانیم.»

مك ماناوی (۷۰ ساله) یکی از اولین کسانی بود که برمر تشویق کرده بود به او

ببیوندد. وی او را برای صرفاً این نوع مأموریتها با خود آورده بود. ماناوی ۳۰ سال در سرویس خارجی خدمت کرده بود. او همچنین مدتی را در وزارت دفاع و سیا خدمت کرده بود. او همه جهان را گشته، از جمله ۵ سال در ویتنام بود. او می‌دانست در جاهای به‌هم ریخته چگونه کار کند.

وضع سیستم فاضلاب بغداد، یك مأموریت دیگری که برمر به مك ماناوی محول کرد، حتی از این هم بدتر بود. فاضلاب خام همه جا را فرا گرفته بود.

آنها می توانستند هر جایی آن را ببینند و بو کنند. مك ماناوی وقتی به‌طور جدی وارد سیستم شد، دید که اوضاع کاملاً افتضاح است. دو یا سه سیستم فاضلاب در زیر خیابان‌های بغداد وجود داشت. آنها به هم متصل نبودند و هیچ یك از آنها کار نمی کرد. آنها تنها یك آمریکایی داشتند که سعی داشت مشکل را حل کند، یك مهندس بهداشت عمومی از پنسیلوانیا.

مك ماناوی گفت: «اوه، گندش بزند.»

***

گارنر شنبه ۱۷ مه با فکر «سان تزو» ژنرال و متفکر استراتژیك نظامی عهد باستان چین از خواب بیدار شد. سان تزو هشدار داده بود؛ در زمان جنگ شما نمی خواهید با دشمنان بیشتر از آنچه در صبح آغاز کردید، به تخت خواب بروید. با حساب گارنر، ایالات متحده حداقل ۳۵۰ هزار دشمن بیشتر از روز گذشته داشت ـ ۵۰ هزار بعثی، و ۳۰۰ هزار سرباز رسماً بی کار ارتش، و یك مشت افراد رژیم مرده گذشته.

او بعداً در آن روز، میزبان یك جلسه مهم با ابی زید، مکیرنان و امیران و گروههای غیرنظامی دیگر ۱۰ مسئله با اهمیت لیستش بود. هوا گرم و اتاق از مردمی که دور یك میز بزرگ جمع شده بودند، پر بود. یکی از ورودیها به‌طور مستقیم به یك حیاط منتهی می‌شد، و آن طرف حیاط دفتر برمر قرار داشت.

اولین ژنرال ستاد شروع کرده بود به خواندن گزارشش که مك ماناوی از در ورودی حیاط وارد شد.

مك ماناوی در حالی که ابی زید را نشان می‌داد، گفت: «برمر می‌خواهد شما را ببیند.»

ابی زید گفت: «بسیار خوب، به مجرد اینکه این جلسه را تمام کردیم.»

مك ماناوی اشاره کرد: «همین الآن».

ابی‌زید نگاهی به گارنر کرد. گویی می‌خواست بگوید چه کار بکنم.

گارنر گفت: «برو آنجا. ببین، او تو را خواسته است.»

مك ماناوی چند دقیقه بعد دوباره آمد و گفت که برمر می‌خواست مکیرنان را ببیند.

مکیرنان از گارنر پرسید: «اگر می‌خواهی من بروم.»

«بلی.»

یك ژنرال دیگر پرسید: «خوب، فکر می کنی ما باید این جلسه را ادامه دهیم، یا جلسه خاتمه یافته است.»

گارنر گفت: «اجازه بدهید ادامه دهیم و تمامش کنیم، چون همه انرژی زیادی روی آن صرف کرده‌ایم.»

همه چیز به کنار، او متوجه بود که مسائل مورد بررسی تنها وزارتخانه‌ها، پرداخت حقوق، پلیس، آب، برق، فاضلاب، سوخت، غذا، حکومت، بهداشت و امنیت، درست در اصل، آینده عراق بودند. برای چه کسی می‌توانست اهمیت داشته باشد.

رون آدامز یادآور شد؛ «من منزجر شدم. ما داشتیم کنار گذاشته می‌شدیم.»

پس از اینکه جلسه پایان یافت، گارنر قدم رو وارد دفتر برمر شد.

او در را با ملاطفت و کنترلی که خودش احساس نکرد، بست.

«هرگز دیگر این کار را با من نکن.»

برمر پرسید: «منظورت چیست؟»

گارنر گفت: «اگر ببینی من در یك جلسه هستم و شروع کنی به بیرون کشیدن مردم از آن جلسه ...» او سخن خود را برید و اضافه کرد: «بیشتر از این احترام مرا نگه‌دار. من به تو می گویم چه کار بکنی. من کار را برای تو آسان می کنم، جری. من به خانه باز می گردم.»

برمر از جایش پرید و گفت: «تو نمی توانی برگردی.»

«من نمی توانم با تو کار کنم و می‌روم. کاری که تو امروز کردی، هرگز هیچ کس

در گذشته چنین کاری با من نکرده بود و من هرگز اجازه نمی‌دهم یك چنین کاری در آینده با من بکنی.»

«من نمی‌دانستم چه دارد می گذرد.»

«این چرت است. تو دقیقاً می‌دانستی چه دارد می گذرد.»

آنها برای یك دقیقه دیگر به جر و بحث ادامه دادند، سپس هر دو ساکت شدند و برمر گفت: «ببین، جی، من و تو ممکن است درباره هیچ چیز توافق نداشته باشیم، اما هر دو ما یك هدف داریم.»

گارنر حرفش را قطع کرد و گفت: «فکر نمی کنم.»

«بلی، داریم. هدف ما این است که کشورمان در این تلاش موفق شود.»

گارنر تأیید کرد؛ «حق با تو است. در این باره حق با تو است.»

«خوب اگر تو به این هدف قویاً اعتقاد داشته باشی، همان‌طور که من دارم، پس لازم است یك مدت کوتاه دیگر اینجا بمانی. تو باید به من کمك کنی این کار را انجام دهم.»

«من می گویم چکار خواهم کرد، جری. من بر پایه یك تماس روز به روز با تو کار خواهم کرد. یك بار دیگر چنانچه مرا دلخور کنی، می‌روم. یکی دو کاراست که می‌خواهم تمام‌شان کنم. فکر نمی کنم زیاد طول بکشد. و وقتی این کارها را تمام کردم، می آیم با تو دست می‌دهم و می‌روم.»

برمر موافقت کرد؛ «بسیار خوب، بیا سعی کنیم این شیوه را امتحان کنیم.»

گارنر گفت: «تو باید کارمند در اختیارم بگذاری.»

برمر برای لحظه‌ای فکر کردو گفت: «فکر نمی کنم بتوانم این کار را بکنم.»

«چرا؟»

برمر گفت: چون او و گارنر راهنماییهای متضادی خواهند کرد، اما افزود که درباره‌اش فکر خواهد کرد.

گارنر گفت «اگر یك کارمند نداشته باشم، فکر نمی کنم بتوانم هیچ کاری را انجام دهم.» «اجازه بده درباره‌اش فکر بکنم.»

«من به تو خواهم گفت چه کار خواهم کرد. یك کاری که باید فوراً انجام شود،

پرداخت حقوق کارکنان دولت و پلیس است. این یك فرآیند خیلی پیچیده و دشواری است. من اینجا باقی می‌مانم تا زمانی که مطمئن شوم این فرآیند سرجایش است، و وقتی از این مطمئن شدم، آنگاه تصمیم خواهم گرفت اندکی بیشتر بمانم یا بروم.»

برمر گفت: «بسیار خوب، و من به تو درباره کارمند پاسخ خواهم داد.»

برمر بعداً گفت؛ در حالی که می‌دانست به یك انتقال آرام از گروه گارنر به گروه خودش نیاز دارد، او هم اکنون از دست مردمی که جزئیات طرحها و ملاقاتهایش را به رسانه‌ها می‌دادند و او تصور می کرد افراد گارنر بودند، شدیداً خشمگین بود. یکی از این خبرها به یك گزارش خبری درباره پیشنهاد برمر مبنی بر تیراندازی نظامیان به غارتگران دامن زده بود. او نوشت: «من خواهان نظر کارشناسانه جی در فن پشتیبانی بودم، اما ناراحت نمی‌شدم اگر دستور می‌دادم افشاگران می‌رفتند.»

ظرف چند ساعت پس از این رویارویی، گارنر و دستیار اجرایی‌اش سرهنگ اولسون باعجله از بغداد خارج و رهسپار شهر «حله» شدند. اولسون با خود گفت؛ اگر برمر فقط دستی به سر و روی گارنر می کشید یا مأموریتی به ویژه خارج از بغداد به او می‌داد، گارنر باقی می‌ماند و کمك می کرد. اما احساس کرد برمر داشت درست مرتکب یك اشتباه قدیمی رهبری می‌شد:

«نفهمیدن چگونگی استفاده از استعدادی که در اختیار داشت.»

رابین رافائل می‌خواست گارنر بماند. او با خود فکر می کرد، که گارنر بهتر از برمر می‌دانست به چه کاری نیاز است. گارنر و گروه اصلی او سخت زحمت کشیده بودند تا جاپای محکمی در عراق به دست آورند، اما آنها از نظر سیاسی، به نوعی دردسر بودند. او در یکی از نادر انتقادهایش از او با کاخ سفید درباره عادت گارنر به نپوشیدن کت و کراوات موافق بود. او به نظر می‌رسید درك نمی کرد عراقیها رعایت تشریفات را دوست داشتند.

برمر آراسته و مرتب بود. او هر روز یك کت با پیراهن سفید و کراوات می‌پوشید. پوتینهای خاکستری روشن او با کت و شلوار تیره‌اش هم‌اکنون یك علامت ویژه شده بودند. او همیشه یك گروه پرجنب و جوش ملازم رکاب خود داشت، که بعضی از آنها گارنر را مسخره می کردند، چون او یك برنامه کار رسمی روزانه نداشت.

گروه گارنر به تقلید از یك فیلم «کلینت ایستوود» که فضانوردان بازنشسته را برای یك مأموریت نهایی گردهم آورده بود، روی خود نام «کابویهای فضا» گذارده بودند. بعضی افسران نظامی نیز به کارکنان جوان برمر نیز با نام «بریگاد بچه‌های نیوکون»، یا حتی حالت بیشتر تمسخرآمیز «کودکانی که نقش افراد بالغ را بازی می‌کردند» اشاره می‌شد که از نمایش CPA که به تازگی افتتاح شده بود، سرچشمه می‌گرفت.

برمر می‌دانست که چالشها عظیم بودند. او به یادآورد که می‌گفت «من به مشکلات مك آرتور رضایت دادم. شرایط برای او به این پیچیدگی نبود.» اما با این حال، او صرفاً به نظر می‌آمد اطمینان داشت که موفق خواهد شد. رافائل از خود پرسید که این طبیعت او بود یا از ایمان مذهبی که با رئیس جمهوری در آن سهیم بود، ناشی می‌شد.

***

اواخر ماه مه، روز پیش از عزیمت «لاری دریتا» به واشنگتن یك گزارش آمد که انفجاری در جاده فرودگاه بغداد ـ به نام بزرگراه BIAP ـ هنگام عبور یك‌هانووی روی‌داده است. هیچ کس کشته نشد، اما دریتا با خود گفت: «اوه، جالب به نظر می‌آید. متحیرم چه می‌توانسته باشد.» غیرعادی به نظر می‌آمد، چون جاده فرودگاه یك بزرگراه آمریکایی بود که همه بدون پوشش امنیتی، زرهی یا اسکورت در آن سفر می‌کردند.

این آخرین روز اقامت او در بغداد بود، و آن شب، حدود ساعت ۱۱ او و چند تن از کارکنان برمر در یك اتومبیل ریختند و برای صرف شام در یك رستوران شلوغ عازم بزرگراه بغداد شدند. همه افراد دیگر در آنجا ظاهراً عراقی بودند و گروه دریتا شامش را همراه با چند آبجو خورد.

یك جفت سرباز ایالات متحده داشتند از خیابان پایین می‌آمدند و مردم از رستوران بیرون دویدند تا به آنها تبریك گویند و از آنها تشکر کنند. یك شب به یادماندنی، بسیار لذت‌بخش، تقریباً صحنه‌ای از پاریس آزاد شده پس از جنگ جهانی دوم بود.

وقتی دریتا به پنتاگون بازگشت، درباره اینکه عراقیها چه احساسی داشتند، به رامزفلد گزارش داد و صحنه رستوران را در آخرین شب اقامتش برای او تعریف کرد.

رامزفلد گفت: این نشان می‌دهد ما در مسیر درست حرکت می‌کنیم.

# ۲۰

اوایل مه ۲۰۰۳ حملات تروریستی ریاض، پایتخت عربستان سعودی را لرزاند. و یك شرکت وابسته به ایالات متحده و سه مجتمع ساختمانی بیشتر مورد استفاده غربیها را هدف قرار داد. ۳۴ نفر کشته شدند که ۸ نفرشان آمریکایی بودند. صدها نفر نیز زخمی‌شدند. این یکی از بدترین حملات تروریستی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود. بوش تنت را فرستاد که به ولیعهد هشدار دهد.

تنت به امیر عبدالله، ولیعهد عربستان سعودی گفت: القاعده اینجا در عربستان سعودی است. آنها شما را خواهند کشت. آنها از عربستان سعودی به‌عنوان یك سکوی پرتاب برای حملات به ایالات متحده استفاده می کنند. او هشدار داد که اگر این اتفاق بیفتد، روابط ایالات متحده ـ عربستان سعودی برای همیشه تمام است.

عبدالله با عملیات گسترده اطلاعاتی و امنیتی پلیسی‌مشترك در کشورش موافقت کرد. به‌زودی، سیا شروع کرد اطلاعات حساسی را که در اختیار داشت، ازجمله نسخه‌های رهگیری NSA در داخل عربستان سعودی و منطقه را در دسترس عربستان سعودی قرار داد.

اطلاعات عربستان سعودی گفت؛ آنها به حد کافی خوب نبودند. سعودیها به ترجمه‌های آمریکاییها اعتماد نداشتند. زبان عربی که در عربستان سعودی، مغرب،

تونس، یمن و هرجای دیگر صحبت می‌شد، کاملاً متفاوت بود. سرانجام NSA شروع به دادن بخشهایی از صداهای اصلی ضبط شده بعضی از رهگیریها به سعودیها کرد تا آنها بتوانند ترجمه درست‌تری از آنها به عمل آوردند. بعضی صداها نیز ممکن بود به وسیله نیروهای امنیتی سعودی، خبرچین‌ها و حتی زندانی‌ها ردیابی یا شناخته شوند.

***

گارنر پس از دعوایی که او و برمر داشتند، بیشتر وقتش را خارج از بغداد و دور از دفتر برمر می گذراند. او با یك سرهنگ دوم بریتانیایی در جنوب عراق برخورد کرد که گفته بود؛ یك میلیون دلار بودجه شخصی برای هزینه قسمت تحت امرش در اختیار دارد.

گارنر نمی توانست حتی یك سکه ده سنتی برای کارش هزینه کند. او به شهر باستانی بابل (حدود هشت مایلی حله در رودخانه فرات سفلی که زمانی به خاطر ثروت و اسراف کاری‌هایش مشهور بود) رفت. طبق یادداشتهای کیم اولسون او گفت: «ما هرگز نمی توانیم این وضع را درست کنیم.»

***

برمر گفت: یك هفته پس از اینکه وارد کشور شد، نامه‌ای برای رئیس جمهوری بوش نوشت و از طریق رامزفلد ارسال داشت که خط مشی تند جدیدش را منعکس می کرد. برمر ادعا کرد: «ما باید برای هیچ کس جای تردید باقی نگذریم که جدی هستیم و شوخی نداریم؛ اینکه صدام و بعثیها کارشان تمام است. انحلال ابزار برگزیده سلطه سیاسی او، حزب بعث، با استقبال بسیار خوب روبه‌رو شده است. این اقدام با حتی یك اقدام قوی‌تر یعنی انحلال ساختارهای نظامی و اطلاعاتی صدام همراه بود تا نشان دهد ما واقعاً جدی هستیم.»

برمر نوشت: «از سوی دیگر ما باید به عراقی طبقه متوسط نشان دهیم که زندگی‌اش بهتر خواهد شد. ما با یك رشته مسائل فوری مربوط به عملکرد خدمات اساسی روبه‌رو هستیم. ما پیشرفت زیادی تحت رهبری گارنر کرده‌ایم.

یك ابزار سپاس تقریباً جهانی از ایالات متحده به‌ویژه شما به خاطر آزاد کردن عراق از خودکامگی صدام بوجود آمده است. دیروز در شهر موصل در شمال عراق،

مردی که فکر می کرد من رئیس جمهوری (بوش) هستم، (ظاهراً تلویزیونش خوب نمی گرفته است) دوید و دو بوسه خیس و حشتناك روی لبهای من گذاشت.»

***

«والت اسلو کامب» از «جری بیتیز» رئیس ستاد مشاوران گارنر پرسید: «چرا ما باید به ارتشی که تازه شکست‌اش داده‌ایم، پول پرداخت کنیم؟»

بیتیس پاسخ داد: «چون ما نمی خواهیم آنها ناگهان سر و کله‌شان در طرف مقابل ظاهر شود. ما نیاز داریم آنها را کنترل کنیم.»

اسلو کامب و بیتیس در سالهای حکومت کلینتون با هم در پنتاگون کار کرده بودند. بیتیس، اسلو کامب را دوست داشت و فکر می کرد او آدم باهوشی است. اما در این مسئله آنها شدیداً با هم مخالف بودند و برمر آشکارا مانند اسلو کامب فکر می کرد. برمر گفت که این ارتش از بین رفته است. آنها دیگر وجود ندارند. ما پولی به آنها نمی‌دهیم.

برمر در ۱۹ مه ۲۰۰۳، یك یادداشت دو صفحه‌ای برای رامزفلد فرستاد و به او اطلاع داد قصد دارد فرمانی صادر و نیروهای مسلح عراق را منحل کند. او واقعاً آن را توصیه نمی کرد یا اجازه نمی خواست. «در چند روز آینده من صدور فرمان پیوست را پیشنهاد می کنم.»

***

در روزهای پس از صدور فرمان «انحلال ارتش عراق»، اتومبیلهایی که در جاده بین بغداد و فرودگاه سفر می کردند، بیشتر مورد حمله قرار می گرفتند. مردم در اعتراض به این فرمان شروع به دور هم جمع شدن کردند؛ هرچند گزارشها درباره اینکه هر بار چه تعداد تجمع می کردند، متفاوت بودند. در ۱۹ مه، حدود ۵۰۰ نفر در مقابل درهای ساختمان تشکیلات حکومت موقت ائتلافی دست به تظاهرات زدند. یك هفته بعد، در ۲۶ مه، جمعیت بزرگی برای تظاهرات گرد آمدند. در بعضی گزارشهای رسانه‌های عرب که بعداً ترجمه و به گروه برمر داده شدند، آمده بود: آنها حدود ۵ هزار نفر بودند.

یك ژنرال عراقی به نام «شهیب الموسوی»، یکی از رهبران اعتراض کنندگان گفت: «ما می خواهیم هرچه زودتر یك دولت تشکیل شود، امنیت برقرار گردد، نوسازی مؤسسه‌های عمومی صورت گیرد و حقوق همه افراد نظامی پرداخت شود.» سخنرانی او

به وسیله شبکه تلویزیونی عربی زبان الجزیره پخش و بعد برای CPA ترجمه شد. او گفت: «اگر تقاضاهای ما بر آورده نشوند، دوشنبه آینده سر آغاز جدایی میان ارتش و مردم ما از یك سو و اشغالگران از سوی دیگر خواهد بود.»

***

پل هیوز اکنون باید با افسران سابق عراقی که می‌خواستند ۲۰ دلار حقوق اضطراری به سربازانشان داده شود، اما اکنون با فرمان برمر بیرون انداخته شده بودند، کنار می‌آمد. هیوز مدتی وقت کشی کرد، اما سرانجام به دیدن افسران رفت.

سرگرد «ضیا»، سخنگوی آنها که به انگلیسی صحبت می‌کرد، پرسید: «سرهنگ پل چه اتفاقی افتاد؟»

هیوز گفت: «نمی‌دانم و نمی‌توانم بگویم چه اتفاقی افتاد. من هم مانند شما شوکه شده‌ام.»

«سرهنگ پل، ما افرادی داریم که خانواده دارند. آنها غذا ندارند، آنها فرار می‌کنند، ما باید کاری بکنیم.»

هیوز سرانجام رئیس ستاد اسلوکامب را وادار کرد با نمایندگان ارتش سابق عراق ملاقات کند. هنوز این احتمال وجود داشت که آنها ۲۰ دلار را دریافت کنند، اما همه چیز خیلی کند حرکت می‌کرد.

***

گارنر برای دیدار یك هیأت کنگره که از عراق دیدن می‌کرد، در ۲۶ مه به فرودگاه بغداد رفته بود. او در شورلت غیر مسلحش به اصطلاح به کاخ برمی‌گشت که اعضای گروهش داشتند برای یك میهمانی کوچك به خاطر سفرش کار می‌کردند. اینکه برمر هم در این میهمانی شرکت می‌کرد یا نه، میان بعضی از کارکنان به صورت یك شوخی درآمده بود، اما او آنجا و در عین حال خیلی هم مهربان بود.

در همان روز، سه مأمور گشت سواره نظام آمریکایی که کارشان همراهی یا جلو کامیونهای تدارکات حرکت کردن بود، سوار بر اولین‌هاموی از دوهاموی در بزرگراه «بلاپ» بودند. آنها از روی چیزی که شبیه یك کوله پشتی بود، گذشتند.

کوله پشتی منفجر و قطعاتش به طرف‌هاموی پرتاب شد و یکی از سربازان را از

اتومبیل بیرون انداخت. مهمات گرم و موجب انفجارهای بیشتری شدند.

سربازان درهاموی دوم روی ترمز کوبیدند و پشت مسلسل هایشان قرار گرفتند، دیوانه‌وار دنبال دشمن گشتند. یکی از سربازان بیرون پرید و به سرعت به سوی سرباز پرتاب شده، «جرمیاه دی، اسمیت»، یك سرباز ۲۵ ساله از «میسوری» و یکی از اولین سربازان آمریکایی که پس از هفته‌ها تأیید شد که بر اثر آتش دشمن در عراق کشته شده است، دوید.

پل هیوز در کاخ در میهمانی تودیع گارنر بود. او یك گزارش دریافت کرد: «ما همین الان دوهاموی را در بزرگراه بلاپ از دست دادیم.»

هیوز بعدها یادآور شد: «من در آن لحظه خودم را تر کردم». او تصور کرد سربازان عراقی در پشت حمله بودند و همان‌قدر مطمئن بود که ایالات متحده بهترین فرصت را برای کنترل ارتش عراق با همکاری با ژنرالها و سرهنگهای عراقی از دست داده بود. او ادامه داد: «من بر آنها کاملاً مسلط بودم. آنها حاضر بودند تا زمانی که ما با یکدیگر منصفانه کار می کردیم، حتی در رودخانه دجله روی سر خود بایستند. این صرفاً یك فاجعه بود. کاملاً غیرضروری». روز بعد، یکی از مأموران اطلاعاتی ایالات متحده در کاخ یك ارزیابی واقع گرایانه ناخوش آیند ارائه داد. او گفت: «این مردان همه مهمات را در گاراژهایشان دارند. آنها عصبانی هستند. این آغاز کار است.»

***

در ۲۷ مه، گارنر یك یادداشت رسمی به رئیس جمهوری نوشت: یك کپی از آن بعدها با مهری در صفحه اول آن پیدا شد که می گفت؛ «وزیر دفاع آن را دیده است.»

او گفت: «در حالی که به پایان خدمتم نزدیك می‌شوم، می خواهم از شما به خاطر اینکه اجازه دادید در این مأموریت مهم به کشورم و شما خدمت کنم، تشکر به عمل آورم. من معتقدم ما یك خط مبدأیی گذاشته‌ایم که ثبات در عراق به بار می آورد. هرچند بدون تردید فراز و نشیبهایی در روزهایی که در پیش است وجود خواهد داشت. ما یك گروه عالی از حرفه‌ای‌ها را جمع کرده‌ایم، و جری برمر گزینه خوبی برای رساندن این گروه به سطح بعدی و کمك به ایجاد شرایط برای اصلاحات واقعی سیاسی و اقتصادی در عراق است.»

او بعضی از وظایف اصلی را که در پیش بود-از غذا گرفته تا امنیت-لیست کرد و دستاوردها را تا آنجا که ممکن بود، به بهترین شکل شرح داد. گارنر نگفت یا حتی اشاره‌ای نکرد که او نتیجه گرفته بود برمر هم اکنون سه اشتباه فاحش کرده بود-بعث‌زدایی گسترده، انحلال ارتش و رد شورای عراق که گارنر ایجاد کرده بود. به جای آن، این ژنرال سابق باتشکر دوباره از رئیس جمهوری برای فرصتی که به او داده بود، نامه را به پایان برد. «این مأموریتی دشوار، لذت‌بخش، و با ارزش بود. از شما همچنین به خاطر رهبری هوشمندتان در زمان جنگ متشکرم.»

گارنر با خود فکر کرد؛ عجیب بود با وجود اینکه رامزفلد علاقمند بود مطمئن شود وزارت دفاع تلاشهای پس از جنگ را کنترل خواهد کرد، تقریباً همه افراد در CPA جدید برمر که در موقعیت قدرت قرار داشتند، از وزارت خارجه می آمدند. برمر که یك سفیر بود، اما هرگز یك سازمان بزرگ را اداره نکرده بود، کنترل تلاش را به زور از رامزفلد گرفته بود.

گارنر با خود گفت؛ اما برمر نمی‌دانست وظایف خودرا چگونه تفویض کند، هر تصمیمی باید پیش او می آمد، که معنایش این بود هیچ چیز به سرعت حرکت نمی کرد.

***

استیو هربیتز، مشاور و کارشناس ارشد رامزفلد یك یادداشت انتقادآمیز ۴ صفحه‌ای از عملکرد داك فیث به‌عنوان معاون سیاست گذاری به او نوشت و در آن یادآور شد: «پس از تقریباً ۲ سال رهبری داگ هیچ پیشرفتی نکرده است، شیوه و طرز برخورد او با شغلش همچنان نتایج شدیداً ناخوشایندی به بار می آورد. کارهای منفی او دارند روی هم جمع می‌شوند. ۶ ماه برنامه‌ریزی عراق پس از جنگ هم در اساس، هم در انتخابات افراد، همکاری در درون وزارت دفاع و روابط بین سازمانی، به‌طور وسیعی به‌عنوان یك شکست تلقی می‌شود.»

او ادامه داد که در فرآیند بین سازمانی در NSC «اسم خودمانی سیاست گذاری» «فیث» دیوانه و شیطانی است. او گزارش داد که ویکتوریا آ. «توری» کلارك، (سخنگوی پنتاگون) گفته بود که فیث فاقد «احترام و اعتماد است.»

هربیتز به رامزفلد گفت: این دیدگاه می تواند به وسیله ولفوویتز، پیس، و دیگر

مشاوران تأیید شود.[۱]

در شورای امنیت ملی، هادلی می‌دانست فیث خیلی مورد انتقاد قرار گرفته بود، اما او فکر کرد فیث چیزهایی نیز داشت که به سودش بود. هادلی با خود گفت او یکی از معدود افراد مورد اعتماد رامزفلد بود، یکی از معدود افرادی که می‌توانست تصمیمی از رامزفلد بگیرد و به آن بچسبد. او تعداد زیادی افکار خوب از خود ارائه داده و روابط بین سازمانی را هوشمندانه رهبری کرده بود، و او می‌توانست گزارشها و یادداشتها را به شکلی تهیه کند که رامزفلد به جای آنکه آنها را ۱۰ تا ۱۵ بار پس بفرستد با سرعت امضا کند. و بالاخره، او به رامزفلد وفادار بود.

وقتی فیث به‌طور علنی به دردسر افتاد، هادلی نتیجه گرفت که تنها دلیلش این بود که او سیاستهای رامزفلد را اجرا می‌کرد. هادلی قویاً احساس کرد فیث بی‌دفاع ماند، بی‌دفاع زندگی کرد تا شیره‌اش خشك شد. مشکل فیث نبود. مشکل رامزفلد بود.

فرانك میلر از کارکنان NSC می‌توانست ببیند فیث عملاً سعی داشت خود را خلاص کند. برمر با او صحبت نمی‌کرد. او از معاونانش می‌خواست به یادداشتهای فیث پاسخ دهند. پیام او کاملاً روشن بود. «من برای رئیس جمهوری ایالات متحده کار می‌کنم» و از روی فیث و بنابر این رامزفلد می‌پرید.

میلر تصمیم منحل کردن ارتش عراق را ناراحت کننده یافت. آنها ماهها بود با بوش در باره طرح استفاده از ۳۰۰ هزار نیروی عراقی برای بازسازی سخن می‌گفتند. میلر روی والت اسلوکامب، سوزن بان برمر در نیروهای مسلح، در میان دوستان نزدیکش حساب کرد، اما با خود فکر کرد که وقتی اسلوکامب و دیگران با گفتن اینکه ارتش عراق خودش خودش را منحل کرده بود این تصمیم را توجیه می‌کنند، این احمقانه بود. او با خود گفت؛ این چیزی است که ما به آنها گفتیم انجام دهند. سیا اعلامیه‌هایی روی مواضع

---

۱. «پیس» در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۶ گفت؛ اصلا با ارزیابی هربیتز موافق نبود و اینکه او فکر می‌کرد فیث «بیش از حد با هوش بود» و کار بزرگی انجام داده بود. فیث بعداً نامه‌ای برای من فرستاد که در آن گفته بود: رامزفلد و ولفوویتز نیز ارزیابی هربیتز را ـ که فیث آن را یك ورق پاره که نباید در کتاب من می‌آمد خواند ـ قویاً رد کردند. فیث نوشت؛ «یادداشت او صرفاً یك افترا از سوی یك آدم در حاشیه بود که بدون اینکه چیزی را روشن کند، صدمه می‌زند.

عراقیها ریخته بود که می گفت: «به خانه باز گردید. سلاحهایتان را زمین بگذارید و به خانه باز گردید.» اما با روی صحنه آمدن برمر، گروه بین سازمانی میلر که روی طرحهای عراق پس از جنگ کار می کرد، گروه مجری سازماندهی، منحل شده بود. احساس کاخ سفید در این باره همان احساس پنتاگون بود ـ برمر برای امنیت خود به آنها نیاز نداشت. اما سیل گزارشها از بریتانیا و از طریق رسانه‌ها، و از تماسهای نظامی فرانك میلر، هر چند نه از دفتر خود برمر به NSC جاری بود. غارت هنوز ادامه داشت. کارکنان دولت هنوز حقوق دریافت نکرده بودند. یك گزارش حاکی بود که ۴۰ هزار آموزگار اخراج شده بودند، چون بعثی بودند.

برمر مرتب بیانیه صادر می کرد و کنفرانس مطبوعاتی می‌داد تا بگوید که انتظار داشت مدتی طولانی در عراق باشد. برمر به یك خبرنگار واشنگتن پست، در حالی که در ۲۸ مه با هم در یك هواپیمای حمل و نقل «سی ۱۳۰» از بغداد به «ام‌القصر» در جنوب پرواز می کردند، گفت: «اشغال کلمه زشتی است، کلمه‌ای نیست که آمریکاییها با آن احساس راحتی کنند. اما یك حقیقت است. رئیس جمهوری بوش همیشه گفته است: ما هر مدت که برای انجام این کار لازم باشد، اینجا خواهیم ماند، و نه یك روز بیشتر. همزمان ما باید مطمئن شویم یك روز زودتر اینجا را ترك نکنیم.»

***

رئیس جمهوری بوش در ۲۸ مه در یك مصاحبه با یك خبرنگار تلویزیون لهستان اعلام کرد: «ما سلاحهای کشتار جمعی پیدا کردیم.» «ما آزمایشگاه میکروبی پیدا کردیم. شما به خاطر دارید وقتی کالین پاول در برابر جهان ایستاد و گفت که عراق، آزمایشگاههای سیار برای ساخت سلاحهای میکروبی دارد. آنها غیر قانونی هستند. آنها مغایر قطعنامه‌های سازمان ملل متحد هستند، و ما تاکنون دو تا از آنها را کشف کرده‌ایم. و ما با گذشت زمان سلاحهای بیشتری پیدا خواهیم کرد. اما آنهایی که می گویند ما مواد صنعتی یا سلاحهای ممنوعه پیدا نکرده‌ایم در اشتباه هستند. ما آنها را یافتیم.»

بوش در یك سفر شتاب‌زده هفت روزه به اروپا و خاورمیانه بود و همان اظهارات را در باره WMD در فرانسه ایراد کرد. تنها مشکل این بود که سلاحها در حقیقت پیدا نشده بودند. نیروی ضربتی اکتشافی هفتاد و پنجم نیروی زمینی با مشکلات بزرگی در شکار

بزرگش برای یافتن سلاحهای کشتار جمعی صدام روبه‌رو بود که کوچك‌ترینش یك رشته عکسهای چاپ شده ساختگی بود که روی آن تبلیغات زیادی صورت گرفته بود. هر بار که به نظر می‌رسید آنها به چیزی که می‌توانست به‌عنوان یك مدرك قاطع تلقی شود دست یافته‌اند ـ یك به اصطلاح انبار، یك بشکه، یا حتی یك شیشه کوچك سلاح شیمیایی ـ آن چیز به زودی بی‌اعتبار می‌شد.

بدون آنکه رئیس جمهوری بداند، ۴ روز پیش از مصاحبه تلویزیونی‌اش، «دیا» یك گروه ۹ نفره از کارشناسان غیر نظامی‌را به عراق فرستاده بود تا دو آزمایشگاه سیاری را که پیدا شده بود، بررسی کنند. این گروه روز پیش از اظهارات بوش یك گزارش ۳صفحه‌ای فرستاده، نتیجه گرفته بود که آزمایشگاهها برای سلاحهای میکروبی نبودند. گزارش مخفی ۱۳۲ صفحه‌ای آنها که ماه بعد تکمیل شد می گفت که آزمایشگاهها به هیچ وجه ارتباطی با WMD نداشتند. همه مدارك نشان می‌داد آزمایشگاهها به احتمال قریب به یقین برای تولید هیدروژن مورد استفاده بالنهای هواشناسی بودند.

یك روز پس از اظهارات بوش، استیو کمبون، معاون وزیر دفاع رامزفلد در امور اطلاعات و ژنرال نیروی زمینی کیث دیتون، رئیس سرویس اطلاعات انسانی در «دیا»، ایجاد گروه جدید ارزیابی عراق را اعلام کردند. دیتون گفت که گروه ۱۴۰۰ نفری جدیدش جستجو را برعهده خواهد گرفت، اما کارهای دیگر مانند جمع‌آوری اطلاعات درباره تروریسم و جنایات جنگی را نیز برعهده خواهد داشت. گروه او در قطر مستقر می‌شد؛ جایی در حدود ۴۰۰ مایلی جنوب عراق در طرف دیگر خلیج فارس که فرماندهی مرکزی ارتش، سیستمهای مخابراتی پیشرفته‌ای را برای ارسال اطلاعات به ایالات متحده پیاده کرده بود.

***

اسپایدر مارکز آماده بود به ایالات متحده بازگردد. سرهنگ روتکوف خسته بود. او برای بازنشسته شدن از نیروی زمینی آماده بود و ترتیب یك شغل پشت میز را برای چند ماهی در واشنگتن، در حالی که حساب می‌کرد در جهان غیرنظامی چه کار باید بکند، برای خود داده بود. او درست پیش از ترك خاورمیانه، افکارش را درباره جنگ، ترس، پیروزی نظامی حیرت‌انگیز، شکست در پیدا کردن سلاح کشتار جمعی، و هرج و مرج

پس از آن در یکی از آخرین قطعاتش در دفتر یادداشتهای روزانه‌اش خلاصه کرد:

ما می‌دانستیم چگونه بجنگیم
نمی‌دانستیم چگونه یك کشور بسازیم
ما ممکن است صلح را ببازیم

***

در دوم ژوئن، حدود یك هزار سرباز سابق در بغداد در مقابل درهای مرکز CPA جمع شدند تا به انحلال ارتش اعتراض کنند.

یك یادداشت داخلی CPA که این رویداد را نقل کرده، به پوشش گسترده آن به‌وسیله شبکه‌های عربی زبان مانند شبکه‌های تلویزیونی الجزیزه و العربیه و انگلیسی زبان سرویس خبری رویترز توجه داشته است.

این یادداشت می‌گوید: «اظهاراتی از سوی بعضی از اعضای MOD (وزارت دفاع) سابق در مورد اینکه اگر به شکایاتشان رسیدگی نشود دست به حملات انتحاری خواهند زد، صورت گرفت. دیگر تظاهر کننده‌ها نیز به گفتن اینکه واحدهای مسلح را برای جنگ علیه CPA و اشغالگران سازمان خواهند داد، ادامه دادند.»

یکی از رهبران معترض پس از اینکه با یك مقام CPA ملاقات کرد، به خبرنگاران گفت: «ملت عراق یك بمب ساعتی است که جلو صورت آمریکاییها اگر به اشغال عراق پایان ندهند، منفجر خواهد شد.»

یك اعتراض کننده دیگر، یك افسر نظامی سابق اعلام کرد: «همه ما بمب گذاران انتحاری خواهیم شد؛ من ۶ دخترم را بمب گذار خواهم کرد تا آمریکاییها را بکشند.»

برمر در واشنگتن گفت: «ما برای ایجاد برنامه‌هایی به خاطر تهدید به تروریسم تسلیم باج خواهی نخواهیم شد.» گذشته از آن، او توجه داد این تظاهرات نشان داد که برای نخستین بار در چند دهه بود کسی جرئت می‌کرد در مقابل یك کاخ ریاست جمهوری اعتراض کند. آیا این یك پیشرفت نبود؟

***

بوش در نخستین مرحله سفر خاورمیانه‌ای خود برای یك توقف کوتاه به قطر پرواز کرد و برمر برای دیدن او از بغداد به قطر آمد.

این دو مرد در حالی که از مرکز فرماندهی مرکزی در نزدیکی فرودگاه عازم هتل ریتز کارلتون بودند، در عقب اتومبیل لیموزین بوش با هم گفتگو کردند. برمر در کتابش یادآور شد که بوش پرسید: «اوضاع کلی چگونه است؟»

برمر گفت: «آقای رئیس جمهوری، من به دو دلیل خوش‌بین هستم.» و توضیحاتی داد که به نظر آمد از فرهنگ‌نامه بریتانیا گرفته بود. «اول، چون عراق منابع سرشار، آب فراوان دارد و گذشته از منابع نفتی عظیم، کشور حاصلخیزی است. و عراقیها آدمهای کوشا و با درایتی هستند.»

برمر افزود: همزمان مردم عراق پس از زندگی طولانی تحت حکومت صدام خرد شده بودند.

برمر بدون اشاره به سیاست بعث‌زدایی یا انحلال ارتش که صدها هزار عراقی را بی کار کرده بود، به رئیس جمهوری گفت: «فوری ترین مشکل ما بی کاری است. ما فکر می کنیم نرخ آن حدود ۵۰ درصد است، اما چه کسی واقعاً می داند؟ عراق جمعیت جوانی دارد، که حدود نیمی از آنها زیر سن نوزده سال هستند. این یك ترکیب خطرناکی است.»

***

بوش در صحبتی با رامزفلد و برمر صریحاً سؤال کرده بود: چه کسی مسئول پیدا کردن WMD بود، چه کسی تعقیب این مسئله را اولویت و مأموریت ویژه خود قرار داده بود؟ با توجه به اینکه این مسئله یکی از دلایل اصلی جنگ بود، لعنت بر شیطان، می توانست اثر زیادی روی نتیجه آن داشته باشد. برمر اشاره کرد؛ این مسئولیت رامزفلد بود.

رامزفلد گفت: برمر مسئول بود.

بوش نزدیك بود از خشم منفجر شود. او گفت که این وظیفه به کس دیگری داده خواهد شد. او یك مسئول می خواست؛ یك نفر که این کار تنها مسئولیتش در زندگی باشد. از آنجایی که سیا اصرار کرده بود عراق سلاحهای کشتار جمعی داشت، این مؤسسه می توانست برود تا این سلاحها را پیدا کند. به این ترتیب، سرانجام، دو ماه و نیم که از جنگ می گذشت، دولت می رفت به تعقیب این مسئله تا اندازه‌ای توجه کند.

با اینکه برمر از نظر فنی باید از طریق رامزفلد به بوش گزارش می‌کرد، رایس می‌توانست ببیند پنتاگون نفوذ زیادی روی برمر نداشت، چه رسد کنترل. او به فرانك میلر گفت: «این خوب نیست.» او با گروه اجرایی نظارتش سوزن‌بان عراق پیش از حمله بود، و اکنون رایس می‌خواست او نقشش را در دوره پس از جنگ تکرار کند. رایس گفت: «Esq را از نو سازماندهی کن.»

# ۲۱

بعدازظهر پنجشنبه ۵ ژوئن، دیوید کی، یکی از برجسته‌ترین کارشناسان بازرسی سلاحهای هسته‌ای جهان، در مرکز سیا در لانگ‌لی ویرجینیا بود. کی ۶۳ ساله، یك تگزاسی کوتاه‌قد، پرحرارت و صریح‌اللهجه با مدرك دکترای علوم سیاسی، بازرس ارشد سلاحهای هسته‌ای سازمان ملل متحد در عراق پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج‌فارس بود و تلاش موفق کشف برنامه مخفی هسته‌ای صدام را، که ۶ تا ۱۸ ماه از ساخت یك بمب فاصله داشت، رهبری کرده بود. این کشف یکی از مهم‌ترین شوکهای اطلاعاتی دهه ۱۹۹۰ بود. کی به‌عنوان یك عضو به اصطلاح گروه پیرمردان خبره اکنون برای بررسی یك گزارش شدیداً محرمانه درباره تلاشهای مخفی کره شمالی برای غنی‌سازی پلوتونیوم موردنیاز سلاحهای هسته‌ای در لانگ لی بود. این گزارش اولیه از نظر کی بسیار ضعیف بود، چون پروازهای شناسایی ایالات متحده نزدیك به کره شمالی از بیم از دست دادن یك هواپیما متوقف شده بود. کی توصیه کرده بود که سیا صادقانه گزارش دهد اطلاعات قابل اعتماد نبود. او گفت: فقط بگویید شما صرفاً چیزی نمی‌دانید، چون اطلاعات فنی به هر شکلی قابل تعبیر است.

پس از آن، جان مك لاکلین، معاون تنت در سیا، از کی خواست سری به دفتر او بزند. مك لاکلین گفت: «جورج مایل است تو را ببیند.»

کی تازه از عراق باز گشته بود. او یك ماه در آنجا به‌عنوان یك تحلیلگر و کارشناس برای اخبار «ان. بی. سی» کار تعقیب WMD را به وسیله نیروی ضربتی دنبال کرده بود. او حتی در بعضی از جستجوها به دنبال آنها، حتی یك بار با آنها به جستجوی یك مزرعه مرغداری رفته بود که شاه لیست WMD می گفت مواد ممنوعه در آنجا پنهان بودند. اما معلوم شد آنجا فقط یك مزرعه مرغداری بوده است.

تنت پرسید: «چه فکر می کنی؟ چرا آنها چیزی پیدا نمی کنند؟»

کی بدون تعارف گفت: «این افراد احتمالاً اگر چیزی حتی در مقابل‌شان قرار داشت، آن را پیدا نمی کردند. آنها سازمان نیافته‌اند، مجهز نیستند و برای انجام این کار رهبری نشده‌اند.»

«بسیار خوب، اگر تو رئیس بودی، چه کار می کردی؟»

او گفت: «اول از همه، تو باید گروهی داشته باشی که خودش را وقف این کار کرده باشد، که تخصص از ضروریات آن است.» نیروی ضربتی اکتشاف هفتاد و پنجم یك سرنخ نداشت. تو با نظامیان در رأس رهبری به جایی نمی‌رسی، چون ارتش نشان داده است شدیداً به این کار بی‌علاقه است. آنها به جلوگیری از استفاده از آنها علاقمندند و پیدا کردن WMD را یك وظیفه نظامی نمی‌بینند.

دوم؛ شروع جستجو بر پایه شاه لیست WMD با ۹۴۶ مکان آن، که بعضی از آنها بیش از یك دهه است جزو مکانهای مشکوك بوده‌اند، یك اشتباه بود. این یك جستجو بر اساس یك لیست شایدها بود. کی لیست را در ۸ مه در بغداد دیده بود. تعداد زیادی از مکانها، مکانهایی بودند که او در سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ از آنها بازدید کرده، و هیچ چیز نیافته بود. او گفت: «تو صرفاً با استفاده از یك لیست نمی توانی سلاحهای کشتار جمعی‌پیدا کنی. تو باید با این کار مانند یك عملیات اطلاعاتی رفتار کنی. تو دنبال افراد می‌روی. تو دنبال دارایی فیزیکی نمی‌روی. تو افراد کافی در این کشور نداری. این یك کشور بسیار بزرگ است. تو نمی توانی همه کشور را زیر و رو کنی. بنابراین با دنبال تخصص، گاردهای امنیتی که آن‌جا بوده‌اند، ژنرالهایی که آنها را دیده‌اند، گارد ویژه جمهوری رفتن، با آن رو به‌رو شو.»

به جای دنبال انبارها و کلاهکهای جنگی رفتن، دنبال توانایی گشتن مهم‌تر و

آسانتر بود ـ دانشمندانی که این سلاحها را ساخته‌اند، کسانی که در تأسیسات تولید سلاحها کار کرده‌اند، گاردهایی که امنیت این تأسیسات را فراهم ساخته‌اند، رانندگان کامیونهایی که این سلاحها را حمل کرده‌اند، پیدا کن. اگر عراق WMD داشت، پس باید آنها را تولید کرده یا از جایی خریده باشد.»

تنت گفت: «بلی، این منطقی به نظر می آید.»

کی اسمها را می‌شناخت، و یك لیست از عراقیهای مهم را تند تند خواند و توضیح داد که چگونه باید آنها را پیدا و سؤال کنند. او با خود فکر کرد که اسپایدر مارکز روی شاه لیست محل WMD فشار می آورد، چون تصور می کرد اگر به همه محلها سر بزنند، آنها را پیدا خواهند کرد. به کی گفته شده بود وقتی رئیس پایگاه سیا در بغداد سعی کرده بود قرار ملاقاتی برای گفتگو با ژنرال مکیرنان برای کی بگیرد، مکیرنان خودداری کرده و گفته بود؛ «من هیچ علاقه‌ای به WMD ندارم، چرا باید با کی صحبت کنم.»

مشکلاتی که کی دیده بود XTF هفتاد و پنجم داشت، به گروه جدید ژنرال دیتون، گروه ارزیابی عراق اصلاً بهتر نشده بود. آنها هم‌اکنون با یك شروع بد رو به‌رو بودند. آنها در دوحه، قطر، صدها کیلومتر دورتر از عراق چه کار می کردند؟ چرا آنها درباره مأموریتهایی غیر از WMD صحبت می کردند؟

کی گفت: «شما جستجو را از دوحه آغاز نمی کنید. شما افراد را در میدان جنگ قرار می‌دهید. اگر آنها آنجا نیستند، شما باید آنها را به آن‌جا منتقل کنید. شما نیاز دارید حواس‌تان را روی تنها یك مأموریت متمرکز کنید.»

تنت گفت: «این ارتش لعنتی هرگز نمی‌تواند سازمان یابد. ما نیاز داریم آنها را پیدا کنیم. ما این شغل را نمی‌خواهیم. ارتش باید این کار را انجام می‌داد. اما ما آن را ادامه خواهیم داد. من می‌دانم ما آن را رها نخواهیم کرد. رئیس جمهوری از آنچه دارد اتفاق می‌افتد، ناخشنود است.» تنت افزود: «ارتش بیش از حد در این کار گند زده است. من دیگر آن را نمی‌خواهم.» چیزی که به آن اشاره نشد، این بود که بیشتر اطلاعات و نتیجه‌گیریها درباره «چپاندن توپ اطلاعات مربوط به WMD به توی حلقه» یا از طریق سیا تنت می آمد.

در آن یکشنبه، کی و زنش در یك جاده در ویرجینیا بودند که کی از طریق تلفن

همراهش یك تلفن از استیو کوهن، تحلیلگر کهنه کار ۳۰ ساله سیا، که وقتی برآورد اطلاعاتی اکتبر ۲۰۰۲ درباره WMD در عراق تأیید شده بود که کفیل شورای اطلاعات ملی بود، دریافت کرد.

کوهن گفت: «کاخ سفید موافقت کرده است جورج را مسئول این کار قرار دهد، و او می‌خواهد تو این کار را انجام دهی. جورج می‌خواهد بداند تو حاضری این شغل را قبول کنی؟»

کی تعجب کرد که سیا برای اداره جستجوی WMD دنبال کسی خارج از صفوف خود می‌رفت.

«بسیار خوب» کی موافقت کرد ولی یك شرط را اضافه کرد: «همه شرایطی که درباره‌شان با جورج صحبت کردم، سرجایشان باشند.»

کی مطمئن بود که صدام سلاحهای کشتارجمعی داشت. تجربه‌اش پس از جنگ خلیج‌فارس این را توی کله‌اش فرو کرده بود. او وقتی پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس برای سازمان ملل متحد به عراق رفته بود، انتظار نداشت یك برنامه هسته‌ای پیدا کند. به‌طور مثال، اطلاعات اسرائیل مطمئن بود حمله‌اش در سال ۱۹۸۱ به راکتور هسته‌ای عسیراك (osirak) در فاصله ده‌مایلی خارج از بغداد، به برنامه هسته‌ای صدام پایان داده بود. برعکس، او بودجه مخفیانه یك برنامه هسته‌ای را با نام رمز «pc۳» کشف کرده بود که شامل ۵ هزار نفر اجزاء آزمایش و ساخت یك بمب هسته‌ای می‌شد. صدام داشت روی برنامه فشرده ساخت و انفجار یك سلاح هسته‌ای ناقص در صحرا برای اینکه به جهان نشان دهد. «اکنون ما هم یکی داریم»، کار می‌کرد.

«کی» به‌روشنی به خاطر آورد که این چقدر برای چنی، وزیر دفاع آن زمان و ولفوویتز معاون او در سیاست گذاری تکان‌دهنده بود. ولفوویتز گفته بود؛ «من نمی‌دانم اگر این را می‌دانستیم چه کار می‌کردیم.» ممکن بود جنگ خلیج‌فارس برای بیرون کردن صدام از کویت اتفاق نمی‌افتاد. ممکن بود سعودیها سعی می‌کردند همان‌طور که عادت‌شان بود، مشکل را به شکلی با پول حل کنند. بازرسان سازمان ملل متحد همقطار «کی» در سال ۱۹۹۱ همچنین صدها گالن گاز اعصاب، کشنده‌ترین ماده شیمیایی شناخته شده و سلاحهای میکروبی از جمله صدها لیتر میکروب سیاه‌زخم و سموم

غذایی دیگر پیدا کرده بودند.

رهبری تلاشهای جدید بازرسی در سال ۲۰۰۳ به معنای این بود که «کی» به یك کارمند رسمی سیا تبدیل شود. او در روز سه‌شنبه ۱۰ ژوئن یك آزمایش دروغ سنجی داد و در معرض یك معاینه روانپزشکی قرار گرفت. کی گفت «هر کس بتواند این شغل را بگیرد، در آزمایش روانپزشکی رد خواهد شد. پس شما صرفاً مرا رد کنید.»

او امتحان را قبول شد و از آنجایی که مجوزهای امنیتی لازم را برای کار قبلیش گرفته بود، همان بعدازظهر تنت او را به‌عنوان مشاور ویژه مدیر در زمینه WMD و رئیس گروه بازرسی عراق سوگند داد. تنت از اینکه توانسته بود ظرف ۱۲ساعت یکی از افراد سیا را برای این کار پیدا کند ـ ظاهراً یك رکورد برای این مؤسسه ـ با غرور صحبت کرد و گفت برنامه این بود که کی آن شب، یا حداکثر روز بعدش به بغداد پرواز کند.

کی اعتراض کرد؛ «جورج، من نمی‌توانم این کار را بکنم. من هنوز همه مدارك تو را نخوانده‌ام. من باید با تحلیلگران گفتگو کنم. من باید با کسانی که اطلاعات را جمع‌آوری می‌کنند، گفتگو کنم. من باید با وزارت دفاع گفتگو کنم. ببین، من نمی‌توانم صرفاً بپرم توی یك هواپیما و بروم این کار را انجام دهم.»

ظرف هفته بعد یا همین حدود کی به یك برنامه ضربتی درباره اطلاعات WMD دست زد. از آنجایی که او از دهه ۱۹۹۰ روی WMD عراق کار نکرده بود، انتظار داشت در حالی که روزانه ۱۵ تا ۱۸ ساعت برای خواندن و مرتب کردن توجیهات سیا و وزارت دفاع کار می‌کرد، به گنجینه با ارزشی دست یابد. او شوکه شد وقتی دید هیچ چیز آنجا نبود.

او یادآور شد؛ «هیچ چیز جدیدی نبود. هیچ چیز با یك پایه و اساس واقعی قوی یا منطقی چیزی که پیش از سال ۱۹۹۸ که بازرسان سازمان ملل متحد آنجا را ترك کردند، وجود داشته باشد. هر چیزی هم پس از آن، یا از یك فراری یا از طریق یك سرویس اطلاعات خارجی، آن هم به شکلی مبهم به دست «سیا» رسیده بود.»

به‌طور مثال، کی متوجه شد همه اطلاعات پیش از جنگ درباره آزمایشگاههای سیار سلاحهای میکروبی که پاول در ماه فوریه در سازمان ملل متحد شرح داده و

رئیس جمهوری در ۲۹ مه اعلام کرده بود، از تنها یك منبع، یك فراری عراقی با نام رمزی کروبال[1] که اطلاعات آلمان به او داده بود، می آمد.

پاول به سازمان ملل متحد و جهان گفته بود بر پایه اطلاعات سیا چهار منبع برای این اتهام وجود داشت، اما در حقیقت سه منبع تنها اطلاعاتی درباره سابقه کاری کروبال یا درباره نوعی تسهیلات آزمایشگاهی سیار ارائه داده بودند. کی بعداً گفت: «آنها هیچ شناختی از برنامه سلاحهای میکروبی نداشتند.»

رویدادهای حیرت آور ادامه داشتند. کی وقتی فهمید سیا هرگز به‌طور مستقیم با کروبال مصاحبه نکرده بود، بلکه به جای آن تنها روی گزارشهای آلمانیها از ۱۱۲ بازجویی که انجام داده بودند تکیه کرده بود، بهت‌زده شد. از آن بدتر اینکه، آلمانیها هشدار داده بودند که کروبال یك الکلیسم است، هر چند در پرونده‌های ایالات متحده این مسئله کوچك گرفته شده بود.

در مورد تلاش‌های ادعا شده عراق برای شروع دوباره برنامه هسته‌ای، کی دریافت که نتیجه‌گیریها به تنها یك مدرك فیزیکی متکی بود ـ «لوله‌های آلومینیومی با مشخصات عالی»، که پاول به سازمان ملل متحد گفته بود صدام مرتب تلاش کرده بود به‌دست آورد، پاول گفته بود؛ «بیشتر کارشناسان ایالات متحده فکر می کنند آنها قرار بود به‌عنوان «گردنده» در دستگاه گریز از مرکز برای غنی سازی اورانیوم مورد استفاده قرار گیرند.»

پرونده سیا درباره این لوله‌های پلاستیکی صدها صفحه می‌شد و شامل اطلاعاتی بود از منابع خارجی که می گفتند عراق سعی کرده بود ۶۰ هزار تا از این لوله‌ها را برای استفاده به‌عنوان گلوله‌های توپ بخرد. کی قبول کرد این رقم با هر معیاری خیلی زیاد بود. اما او سالهای ۱۹۹۰ یاد گرفته بود که عراقیها بیش از حد پول خرج می کردند و خیلی بیشتر از نیاز خود کالا می‌خریدند. چون در حکومت صدام، خرید کمتر از حد معمول برای شخصی که در برنامه دولتی کار می کرد، گناهی به مراتب جدی‌تر از تدارك نه به حد کافی بود.

---

1. Curveball

پس از چند روز سفر، یك آهنگ قدیمی از مغز «پگی لی» گذشت. او با خود گفت: «آیا این همه چیزی است که در آنجاست؟ هر چه بیشتر به آن نگاه می کنی، کمتر آن را می بینی، یك تجربه عبرت انگیزی بود. اما قبول کن که اولاً من هنوز معتقدم آنها در آنجا بودند، در ثانی، فکر کردم پاسخ آن در واشنگتن یا دوحه پیدا نخواهد شد. این حتماً در بغداد پیدا خواهد شد. بنابراین مشتاق بودم وارد میدان شوم و ببینم چه کار می توانم بکنم.»

***

در پایان هفته برنامه ضربتی WMD کی، ترتیب یك ناهار را با شرکت دو نفرشان در دفتر رامزفلد در پنتاگون داد و ژنرال مایرز و فرانکز همراه با استیو کمبون نیز حضور داشتند.

تنت پیشنهاد کرد آنها در مسئولیت کی سهیم باشند و کی به هر دو رامزفلد و او گزارش کند.

رامزفلد گفت: «مطلقا نه.» این اکنون مسئولیت تنت بود.

کی می توانست ببیند رامزفلد به‌عنوان یکی از بهترین تفرقه‌اندازان دیوانسالار تاریخ در خور احترام بود. فرض کنیم کی سلاحهای کشتار جمعی پیدا می کرد، این برآوردهای سیا را مورد تأیید قرار می‌داد. اگر WMD پیدا نمی کرد، ارتباط با این جستجوی ناموفق نمی توانست سودی برای او داشته باشد. این پیشنهادی نبود که بشود از آن پیروز بیرون آمد، بنابراین رامزفلد از آن خارج شد.

فرانکز هنوز در پیروزی‌اش غرق بود. او قرار بود در این ماه بازنشسته شود و جانشین او ژنرال ابی زید اعلام شده بود.

رامزفلد گفت: می خواهم مطمئن شوم تو و کیث دیتون با هم کنار می آیید و تو بر سر این دعوایی نمی کنی.»

کی قول داد: «شما نباید نگران باشید. چون اگر ما نتوانیم با هم کنار بیاییم، به شما خواهم گفت. ما بیشتر از آنچه که هر یك از ما می خواهد، آنجا خواهیم بود».

فرانکز گفت: «من این رفتار را دوست دارم» و قهقهه خنده را سر داد.

رامزفلد افزود: «من این رفتار را درك می کنم.»

کی پیش از عزیمت به بغداد، برای آخرین بار پیش تنت ابراز نگرانی کرد. او گفت: «ببین من هیچ پایگاهی در سیا ندارم. من نمی‌خواهم وقتی به آنجا رسیدم، بر سر منابع اطلاعاتی با مردم وارد جنگ شوم.»

تنت گفت: «نگران نباش، تو هرچه بخواهی در اختیارت خواهد بود. تو هیچ مشکلی نخواهی داشت. جان و من مراقب آن خواهیم بود.» تنت سپس دستهایش را روی شانه‌های کی گذاشت، او را به سبك یونانیها سخت در بغل گرفت و گفت: «خراب نکن.»

این سبك معمول تودیع وی با کسانی بود که به میدان جنگ می‌رفتند.

***

در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۳، واشنگتن پست یك گزارش از والتر پینکاس داشت که می‌گفت: یك «سفیر بازنشسته ایالات متحده» که نامش را نبرده بود، در سال ۲۰۰۲ به آفریقا فرستاده شده بود تا ببیند آیا عراق سعی کرده بود از نیجر اورانیوم بخرد؟ سفیر بازنشسته تردید کرده بود معامله‌ای وجود داشته است. این مغایر پافشاری رئیس جمهوری بوش در سخنرانی پیش از جنگش، در ۱۶ کلمه‌ای که مشهور شد، بود: «دولت بریتانیا مطلع شده است صدام حسین اخیراً سعی کرده است مقدار قابل توجهی اورانیوم از آفریقا به دست آورد.»

روز بعد، که یك جمعه بود، من با یك مقام ارشد دولت، یك نفر که در کاخ سفید کار نمی‌کرد، برای کتابم «طرح حمله» مصاحبه کردم. در اواخر این مصاحبه یك ساعت و ۱۰ دقیقه‌ای، صحبت ما به یك رد و بدل کردن شایعات که معمول یك صحبت طولانی مهم است، کشیده شد. من گفتم: می‌دانم «سفیر بازنشسته ایالات متحده» در مأموریت سیا جوزف سی. ویلسون بود، که در حکومت جورج اچ. دبلیو. بوش سفیر در کشور آفریقایی گابن بود و برای شورای امنیت ملی کلینتون نیز کار کرده بود.

مقام دولتی گفت: «زن او در مؤسسه کار می‌کند. او در آنجا یك تحلیلگر WMD است.»

او گفت: زن ویلسون او را برای این مأموریت پیشنهاد کرده بود، چون ویلسون آفریقا را می‌شناخت. ما به یك موضوع دیگر پرداختیم.

پس از این مصاحبه، من آنچه را درباره زن ویلسون که به‌عنوان یك تحلیلگر WMD در سیا کار می‌کرد، شنیده بودم، بدون آنکه بگویم از کجا مطلع شده بودم به پینکاس گفتم. پینکاس بعداً گفت که این صحبت ما را به یاد نمی‌آورد.

چند هفته بعد، در ۶ ژوئیه، پینکاس مقاله‌ای در صفحه مقابل صفحه سرمقاله‌های نیویورك تایمز نوشت و گفت: اینکه اصلاً معامله‌ای میان عراق و نیجر صورت گرفته باشد، «شدیداً مورد تردید است». هشت روز بعد از آن رابرت نوواك مفسر عضو سندیکای روزنامه‌نگاران نوشت: «دو مقام بلندپایه دولت» به او گفته بودند که زن ویلسون، والری پلام، یك «مأمور مخفی سلاحهای کشتار جمعی» سیا بوده و به اعزام او به آفریقا کمك کرده است. وزارت دادگستری به یك تحقیق جنایی درباره اینکه چگونه پیوندهای سیا با ویلسون برای مطبوعات فاش شده بود و اینکه آیا این نشانه آن بود که یك مأمور مخفی آن را فاش کرده بود، دست زد. یك دادستان ویژه، «پاتریك فیتز جرالد» وکیل دادگستری ایالات متحده، به زودی برای برعهده گرفتن تحقیقات معرفی شد.

***

جی گارنر که نمی‌خواست هیچ کس را از پنتاگون ببیند یا درباره تجربه‌اش در عراق صحبت کند، علی الاصول وقتی در آغاز ماه ژوئن به ایالات متحده بازگشت، دوهفته‌ای خود را پنهان کرد. لاری دریتا چندبار به او تلفن کرد. دریتا التماس کرد «تو باید به اینجا بیایی و رامزفلد را ببینی.» گارنر سرانجام موافقت کرد که در ۱۸ ژوئن به پنتاگون برود.

او وقتی با رامزفلد در دور میز کوچك دفتر مشهور رامزفلد، که قبلاً در ماه ژانویه در آنجا ملاقات کرده بودند تنها شد، احساس کرد وظیفه دارد عمق نگرانیهایش را برای رامزفلد بیان دارد.

گارنر گفت: «ما سه تصمیم مصیبت بار گرفتیم.»

رامزفلد گفت: «واقعاً؟»

گارنر گفت: «سه اشتباه وحشتناك»، و آنچه را که از یادداشت ۲۷ مه خود به رئیس جمهوری حذف کرده بود، بیان داشت. او به درجه بعث‌زدایی، خلاص شدن از شر ارتش، و عجولانه به زباله‌دانی انداختن گروه رهبری عراق استناد کرد. انحلال ارتش بزرگترین

اشـتـبـاه بود. اکنون صـدها هزار عـراقی مـسلح نابسـامـان بیکار این طـرف و آن طرف می گردند، سالها طول خواهد کشید تا دوباره یك ارتش ساخته شود.

گارنر به رامزفلد گفت؛ آنها ۳۰ یا ۵۰ هزار بعثی را گرفته و آنها را به زیرزمین فرستاده بودند. آنها خود را از شر گروه رهبری عراق خلاص کرده بودند. «جری برمر نمی تواند برای مردم عراق چهره دولت باشد. شما باید یك چهره عراقی برای مردم عراق داشته باشید.» گارنر نکته آخر خود را بیان کرد. «هنوز برای اصلاح این وضع و بر گرداندن اوضاع، وقت هست.»

رامزفلد لحظه‌ای به گارنر نگریست و گفت: «خوب، من فکر نمی کنم کاری بتوانیم انجام دهیم. چون وضع همین است که هست.»

گارنر با خود گفت؛ او فکر می کند من شکست خورده‌ام. او فکر می کند من کاملاً در اشتباهم. گارنر نمی خواست مانند دماغ سوخته‌ها به نظر آید. اما واقعیت، واقعیت بود. گارنر دوباره گفت؛ «همه اینها بر گشت پذیرند.»

رامزفلد قاطعانه گفت: «ما به عقب باز نخواهیم گشت.» «سریع، بجنب، بیا به اتاق دیگر برویم.»

در سال ۲۰۰۶، من از رامزفلد پرسیدم: آیا هشدار گارنر را درباره ۳ اشتباه به یاد می آورد؟

رامزفلد پاسخ داد: به‌طور مبهم به خاطر دارم صحبت خیلی خوبی با او داشتم. من احساس کردم او به درستی به خاطر کاری که انجام داده بود، ارج نهاده نشده بود. من فکر می کنم او یك افسر بازنشسته خوب و مرد با استعدادی است که خیلی نگران عراق است.»

رامزفلد و گارنر پس از صحبت شان وارد اتاق کنفرانس بزرگی شدند که همه مردان ارشد رامزفلد آنجا جمع بودند ـ ولفوویتز، فیث، رایان هنری، دریتا و توری کلارك، ژنرال پیس و ژنرال کیسی.

رامزفلد در مراسم کوتاهی نشان وزارت دفاع را به خاطر خدمات عمومی برجسته به سینه گارنر که نشان را نمی خواست، سنجاق کرد.

پس از آن رامزفلد و گارنر یك کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردند.

وزیر گفت: «می‌خواهم از جی به خاطر کار بزرگی که انجام داده ـ نهادن بنیاد این فرآیند بازسازی برای مردم عراق تا بتوانند آن را از میان خرابه‌های دهه‌ها حکومت جابرانه صدام‌حسین آغاز کنند و خود را در مسیر یك دولت مردمسالار و خودگردان قرار دهند ـ تشکر کنم.»

رامزفلد به هیأت مطبوعات گفت: سیستم آب عراق اکنون در ۸۰ درصد سطح پیش از جنگ کار می‌کند، و نزدیك به ۲ میلیون کارمند عراقی حقوق دریافت کرده‌اند. او یك لیست آمار چشمگیر را قرائت کرد: بصره ۲۴ ساعته برق داشت و برق بغداد حدود ۱۹ یا ۲۰ ساعت در روز بود. صفوف خرید بنزین از بین رفته بود. هیچ بحران بهداشتی وجود نداشت و کودکان عراقی به مدرسه بازمی‌گشتند. او گفت که ۸ هزار افسر پلیس سر کارشان بازگشته بودند. دو هزار نفر از آنها به گشت مشغول بودند. رامزفلد در مورد اوضاع امنیتی گفت «در مناطقی که گروههای به بن‌بست رسیده سعی دارند خود را از نو سازمان دهند، ژنرال فرانکز و گروهش آنها را پیدا و نابود می‌کنند. خلاصه، ائتلاف دارد خوب پیشرفت می‌کند. این با طرحهای نظامی عالی ژنرال فرانکز و با رهبری فوق‌العاده تلاش تثبیت اوضاع به وسیله آقای جی گارنر و گروهش ممکن شده است.»

وقتی گارنر سرانجام فرصتی یافت تا صحبت کند، با هوشیاری هرچه تمامتر گفت: «به همه شما، دوست دارم تنها یك چیز را بگویم. مشکلاتی برای مدت کوتاهی در عراق خواهد بود. همیشه وقتی شما برای ۳۰ سال با بی‌رحمی رو به‌رو بوده‌اید و مردم را از تاریکی مطلق بر می‌دارید و آنها را در زیر نور خورشید قرار می‌دهید، مشکلاتی وجود دارد. در نتیجه، فکر می‌کنم خوبی بیش از حد خیلی بیشتر از بدی جلوه‌گر است و باید نیمه پر لیوان را دید.»

گارنر در پایان سخنانش آنچه را که به طور خصوصی به رامزفلد گفته بود، کاملاً رد کرد. او درباره برمر گفت: «فکر می‌کنم همه کارهایی که او انجام داده، صددرصد درست بوده‌اند.»

***

سپس رامزفلد و گارنر به کاخ سفید رفتند تا بوش را ببینند. این، دومین دیدار گارنر با بوش بود.

رئیس جمهوری در حالی که از در ورودی دفتر بیضی شکل وارد می شد، با صدای بلند گفت: «آقای وزیر این مرد مشهور که با خود آوردی، کیست؟» او دستش را دراز کرد: «های، جی».

گارنر گفت: «آقای رئیس جمهوری، شما کارهای خیلی مهم تری دارید که باید برای این ملت انجام دهید تا اینکه وقتتان را برای صحبت با من بگذارید؛ بنابراین دستتان را می فشارم و از شما به خاطر فرصتی که در اختیارم قرار دادید، تشکر می کنم. بوش دست گارنر را گرفت و در یك حرکت مخصوص به خودش او را به طرف خود کشید.

بوش گفت: «من همیشه برای تو وقت دارم، و می خواهم وقتم را برای دیدار تو بگذارم. من می خواهم باتو باشم.» او دستش را به دور کمر گارنر انداخت و او را به طرف دفتر بیضی شکل به جلو راند، و در کنار یکی از پنجره ها ایستاد و گفت: «به بیرون نگاه کن، جی، به بیرون به زمین چمن نگاه کن. اگر من وقتم را با تو صرف نمی کردم، احتمالاً در آنجا با مطبوعاتیها یا احتمالاً در «کاپیتول هیل» با یك گروه از اعضای کنگره بودم و داشتم تملق شان را می گفتم.»

بوش گارنر را به طرف یك جفت مبل اصلی دفتر بیضی شکل راهنمایی کرد. او سپس سرجای معمولش نشست و مبل دیگر را به گارنر تعارف کرد و گفت: «چرا من نباید بخواهم در اینجا در این دفتر راحت، در این دو مبل زیبا بنشینم و با تو صحبت کنم؟»

چندلحظه بعد، چنی و رایس هم به آنها پیوستند.

گارنر گفت: «آقای رئیس جمهوری اجازه دهید دو داستان برای شما بگویم.»

اکنون نوبت او بود.

گارنر داستانی بیش از حد طولانی داشت و به یادآورد آن را به این شکل برای بوش بیان کرد. «باك والترز»، یك افسر بازنشسته یك ستاره نیروی هوایی که از طرف گارنر مسئول منطقه جنوب عراق بود، یك روز وقتی او از «حله» در نزدیکی بابل دیدن می کرد، با او تماس گرفت. مالکوم مك فرسون، خبرنگار مجله تایم، و مایك جئوفلر، یك مقام وزارت خارجه که معروف بود عربی را حتی از عراقیها بهتر صحبت می کرد، نیز آن جا بودند. والترز گفت: «قبل از اینکه عزیمت کنی، باید تو را به دیدن «درثویدر» ببرم.»

گارنر پرسید: «او کیست؟»
و پاسخ شنید: «او یك روحانی برجسته این جاست.»
گارنر پرسید: «چرا او را درث ویدر می خوانی؟»
والتر گفت: «خوب، وقتی او را ببینی، می فهمی.»
گارنر به بوش و دیگران گفت: بنابراین او رفت تا آن مرد را ببیند.

بعد این مرد درشت اندام، یك روحانی شیعه، با قد و اندازه شکویل اونیل، بازیکن بزرگ بسکتبال، سر تا پا سیاه (عمامه سیاه، ریش بلند سیاه) وارد شد. همه نشستند او انگلیسی را سلیس صحبت می کرد. گارنر شروع کرد: «عالیجناب، همان‌طور که می‌دانید ما اکنون چند هفته است این جا هستیم و بعضی کارهایی انجام داده‌ایم که خوب بودند و بعضی کارهایی که خوب نبودند. و ما کارهای فراوانی انجام نداده‌ایم، چون نمی‌دانستیم انجام دادن آنها صحیح است یا نه. بنابراین آنچه دوست دارم بدانم، این است که ارزیابی شما از کارهای ما چه درست و چه اشتباه، چه می تواند باشد و همچنین رهنمود شما را در مورد اینکه در آینده چه کار باید بکنیم. می‌خواهم بدانم.»

درث ویدر گفت: «خوب است. من مدتی در این باره فکر کرده‌ام. اجازه بدهید به شما بگویم. اشکالی ندارد اگر من به عربی صحبت کنم؟ شما مترجم دارید؟»

گارنر به بوش و دیگران گفت: من بهترین مترجم در ایالات متحده را با خودم داشتم. بنأبراین درث ویدر برای یك ساعت به عربی صحبت کرد.

درث‌ویدر (بعداً به‌عنوان شیخ فرقت‌القزوینی معرفی‌شد) سخنش را که به پایان برد به انگلیسی برگشت و گفت: «خیلی طولانی شد و از شما به خاطر اینکه خیلی‌طولانی شد، پوزش می‌خواهم. من نباید این‌قدر وقت شما را می گرفتم.»

گارنر به یاد داشت، گفت: «نه، خیلی عالی بود. من دارم باز می گردم و ما روی این چیزهایی که شما مطرح کردید، کارخواهیم کرد.»

اما درث ویدر گفت: «اجازه بدهید خلاصه کنم. کاری که ما نیاز داریم انجام دهیم، اکنون داشتن یك دولت کاری‌است. ولی این دولت کاری باید برپایه یك قانون اساسی استوار باشد. این قانون اساسی باید به‌وسیله همه مردم عراق نوشته شود. این قانون باید براصول مردمسالاری مبتنی باشد، و باید مراقب همه کس صرفنظر از مذهب‌شان و

موقعیت قومی شان باشد.»

«وقتی ما این را داشته باشیم، آنگاه ما می توانیم یك دولت عراقی داشته باشیم. ما می توانیم شروع کنیم یك کشور مردمسالار باشیم. ما می توانیم شعاع نور در خاورمیانه باشیم.»

درث ویدر شروع کرد صدایش را بلند کردن: «بنابراین ما باید اصول را دنبال کنیم و ما باید یك مردمسالاری بسازیم و باید یك قانون اساسی بر پایه اصول حضرت مسیح بنویسیم.»

بوش و دیگران خیلی خوششان آمد.

گارنر ادامه داد و به نقل از روحانی گفت: «ما این دولت را خواهیم داشت. به‌محض اینکه ما صاحب این دولت شدیم، شما ما را به‌عنوان پنجاه و یکمین ایالت خود اعلام خواهید کرد.»

گارنر بعد گفت او پاسخ داد که «قربان، این یك فکر فوق‌العاده است. انجام این کار برای من اندکی بیشتر از کارهای دیگر وقت می گیرد. اما دوباره نزد شما بازمی گردم و درباره این از شما سؤال خواهم کرد.»

گارنر گفت: پس از این جلسه او و خبرنگار تایم سوار اتومبیل شدند تا حرکت کنند.

خبرنگار گفت: «اوه، در این باره چه کار خواهی کرد.»

«این مشکل من نیست. مسئله این است که تو در این باره چه کار خواهی کرد؟ چون وقتی تو آن را در مجله تایم چاپ کنی، هیچ کس آن را باور نخواهد کرد.»

«محض رضای خدا، من هیچ گاه آن را در مجله چاپ نخواهم کرد، هیچ کس آن را باور نخواهد کرد.»

گارنر گفت: یك داستانی واقعی. او روی شانس بود.

گارنر به بوش گفت: هر سه چهار روز یك بار او سعی می کرد به بازار برود، چون در آنجا بود که مردم عراق او را می‌شناختند و جلو می آمدند و با او صحبت می کردند.

گارنر گفت: آنها ۲۰ یا ۲۵ دقیقه اول پدرش را در می آوردند. اما بعد یواش یواش خسته می شدند و او یك دقیقه یا همین قدرها وقت داشت تا با یك «سخنرانی غرا» همه

موفقیت‌هایشان را تند تند بیان کند.

«شما این همه مگاوات برق دارید که اکنون به دست می آید. ما مقدار خیلی بیشتری را برای هفته آینده پیش‌بینی می کنیم. ما در این زمان مدرسه‌ها را باز خواهیم کرد. ما فکر می کنیم شما می توانید حوالی این تاریخ انتخابات محلی داشته باشید. ما نوشتن قانون اساسی را آغاز خواهیم کرد. ما همین قدر آب داریم که میان شما پخش می کنیم. من می‌دانم بحران سوخت بد است، در نتیجه ما این همه تانکرهای سوخت را هر روز می آوریم. ما از هفته آینده خرید محصول شما را آغاز خواهیم کرد.»

گارنر گفت: اگر آنها مشکل خاصی داشتند او قول می‌داد روز بعد ساعت ۱۰صبح چند ژنرال را بفرستد تا به مشکلات آنها رسیدگی کنند و وقتی آماده می‌شد سخنان خود را تمام کند، از جمعیت به خاطر اینکه وقت‌شان را به او داده بودند، تشکر می کرد.

گارنر گفت: «من آماده می‌شدم آنجا را ترك کنم، و این حقیقت دارد ـ داشتم راه می‌افتادم که همه آنها برایم آرزوی موفقیت می کردند. خداوند به آقای جورج بوش و آقای تونی بلر کمك کند. از شما به خاطر بردن صدام حسین متشکریم. این جلسات ۷۰دقیقه طول می کشیدند. و این همیشه پاسخ نهایی بود.»

بوش گفت: «اوه، عالی است.»

گارنر به او گفت چگونه بعثیها سعی کردند نخستین انتخابات پس از صدام را در دانشگاه بغداد تصرف کنند. این تلاش آنها به بعضی واکنشهای منفی مطبوعات منجر شد. آمریکاییها احساس کرده بودند مجبورند اجازه دهند انتخابات در دانشگاه طبق برنامه برگزار شود تا یك نفر انتخاب شود و سال تحصیلی بتواند به موقع تمام شود. اما بعثیها در دانشگاه همان‌قدر که منفور بودند از هر کس دیگری سازمان یافته‌تر بودند، و پیروز شدند. دانشگاه درگیر آشوب شده بود.

بوش با اشاره به اینکه از آن خبر داشت، گفت: «این بد بود».

«آقای رئیس جمهوری، یك چیزی را به شما می گویم. من سه هفته با سفیر برمر کار کرده‌ام و او یکی از سخت کارترین مردانی است که من در عمرم دیده‌ام. او مرد بسیار روشنی است. او مرد فصیحی است و کارش را با موفقیت انجام خواهد داد. شما انتخاب

خوبی کردید.»

بوش گفت: «من او را انتخاب نکردم، رامزفلد او را انتخاب کرد. درست همان‌طور که تو را انتخاب کرد.

گارنر نگاهی به رامزفلد انداخت. وزیر دفاع، آوریل گذشته به صراحت به او گفته بود که بوش، برمر را انتخاب کرده و بعد اضافه کرده بود حتی زمان ورودش نیز کار او نبود. اما اکنون رامزفلد هیچ حرفی نزد. وقتی گارنر بلند شد برود، رایس او را متوقف کرد و دستش را برای دست دادن با او جلو برد. رایس گفت «جی، تو باید با ما در تماس باشی.»

گارنر گفت: «با کمال میل» در حالی که با خود فکر کرد چگونه ممکن است این کار را بکنم؟ گذشته از هر چیز او تنها با رامزفلد صحبت کرد.

***

البته، با همه این حرفها، شوخیها، صحبتهای دوستانه، هارت و پورتها و دلگرمی دادنها در دفتر بیضی شکل، گارنر تیتر درشت را از قلم انداخته بود. او از مشکلاتی که دیده بود سخنی نگفته، یا حتی اشاره‌ای به آنها نکرده بود. او درباره سه اشتباه وحشتناکی که معتقد بود برمر با حمایت رامزفلد مرتکب شده بود ـ بعث‌زدایی، انحلال ارتش، رها کردن گروه حاکم عراق ـ چیزی به بوش نگفت برعکس، او به بوش گفت که برمر عالی بود و تصویری از یك عراقی را ترسیم کرد که یك روحانی شیعه در آن یك حکومت مبتنی بر اصول عیسی مسیح را که به‌عنوان ایالت پنجاه و یکم به اتحادیه می‌پیوندد، مجسم می‌سازد. به علاوه، او به بوش گفت همه در خیابانهای عراق او را دوست داشتند. یك بار دیگر رایحه ریاست جمهوری جلو مهم‌ترین اخبار ـ اخبار بد ـ را گرفته بود.

بعداً، من از گارنر درباره وظیفه مطمئن شدن از اینکه شخص در رأس قدرت، اخبار بد را باید بداند، پرسیدم. او گفت: «اوه، فکر می کنم رئیس جمهوری می‌دانست اختلافهای شدیدی بر سر بعث زدایی وجود داشت. همچنین اختلاف بزرگی بر سر ارتش. تردیدی نیست که رئیس جمهوری از این مسائل آگاه بود.»

اما من نتوانستم مدرکی پیدا کنم که ثابت کند این درست بود.

در ۱۶ اکتبر ۲۰۰۵، در جریان یك مصاحبه چهار ساعته در خانه گارنر در

يك درياچه خارج از اورلاندو، فلوريدا، من درباره تصميم سخن نگفتن از سه اشتباه وحشتناك از او سؤال كردم.

«آيا اين را به رئيس جمهوري مديون نبودی؟»

«من برای رئيس جمهوری كار نمی كردم. من برای رامزفلد كار می كردم. من يك مرد نظامی هستم.»

من از زمان خودم كه به‌عنوان يك افسر جزء در نيروی دريايی خدمت می كردم، به خاطرش آوردم.» من به افسر عمليات در كشتی كه در آن خدمت می كردم گزارش می‌دادم و اگر فكر می كردم ما داشتيم يك نصف اشتباه وحشتناك مرتكب می‌شديم، به رئيسم می گفت. اما مطمئن می‌شدم كه ناخدا هم مطلع می‌شد.»

گارنر گفت: «نه»

من گفتم شايد به همين دليل بود كه در نيروی دريايی زياد موفق نبودم. گارنر گفت: «نه. نظر من اين بود كه من كارم را انجام دادم. من با لحنی كه فكر می كنم كاملاً جدی بود، اشتباههايی را كه مرتكب شده بوديم، به رئيسم گفتم.»

«حال فرض كنيم تو می گفتی: آقای رئيس جمهوری من همين الآن اين چيزها را به وزير گفتم و می‌خواهم شما آنها را از زبان من بشنويد، چون وقتی او به شما گزارش می كند، من می‌خواهم»

گارنر سخنش را قطع كرد و گفت: «من نمی‌دانستم واكنش او چه خواهد بود. اما فكر می كنم می گفت: خوب، می‌دانی «رامی» مسئول است، يا چيزی شبيه اين.»

من گفتم: «سه اشتباه وحشتناك.»

گارنر با ملايمت زير لب گفت: «بلی.»

«چون ما اينك بيش از ۲ سال است با اين سه اشتباه زندگی می كنيم. تو اين را درك می كنی؟»

گارنر پاسخ داد: كاملاً.

«تو اخبار را گوش می كنی؟»

او گفت: «بلی».

«احساس نمی كنی بايد شخصی را به ويژه در سطح بالا در آنجا داشتی...»

«من فکر می کنم رامزفلد در سطح بالاست. نه، اگر من مجبور بودم این کار را دوباره انجام دهم، احتمالاً آن را به همین شکل انجام می دادم.» او گفت چیزی را به یاد نمی آورد که رامزفلد انجام داده و رئیس جمهوری آن را تغییر داده باشد. او اضافه کرد؛ «من تنها کسی نبودم که این طور فکر کردم.»

«اگر تو آن را به رئیس جمهوری می گفتی و یك زندگی را نجات می‌دادی» من سخنم را قطع کردم و بخش دوم سؤالم را نپرسیده گذاشتم. «چون تو آدم باهوشی هستی. اینجا و آنجا بوده‌ای.»

«بلی، می‌دانی، تو.» گارنر شروع کرد، ولی جمله‌اش را تمام نکرد. «اما تو باید به یاد داشته باشی. من در آن چارچوب به آن نگاه نکردم. من در قالب خود، جی گارنر که فکر نمی کرد این کار درستی است که باید انجام داد، به آن نگاه کردم. من، جی گارنر این را در آنجا به فردی که مسئول بود گفتم و آن را به کسی که برایش کار می کنم نیز گفتم. من این کار را کردم. واقعاً فکر نمی کردم باید آن را برای رئیس جمهوری (بوش) نیز مطرح می‌ساختم.

دو ماه بعد، در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۵، در یك صبحانه طولانی در خانه‌ام در واشنگتن. D.C دوباره این سؤال را که او چه چیزی را به رئیس جمهوری نگفت، مطرح کردم.

گارنر هم گفت: «آن جلسه بیشتر یك جلسه تفریحی بود تا یك جلسه کاری.»

من دوباره پرسیدم: «آیا اکنون در دلت آرزو نمی کنی به رئیس جمهوری می گفتی؛ من همین الآن به وزیر دفاع گفتم و نظرم این است، که آنجا بوده‌ام و می‌خواهم مطمئن شوم آنچه را که من می‌دانم، شما نیز می‌دانید. ما سه اشتباه وحشتناك کردیم. بوم. بوم. بوم».

«من نمی‌دانم اگر آن لحظه دوباره برایم زنده می‌شد، این کار را می کردم یا نه. اما اگر این کار را می کردم ـ و کاملاً صادقانه می گویم، هیچ مشکلی نداشتم که این کار را بکنم ـ اما در فکر من این در بسته شده است. منظورم این است که کاری نیست که من بتوانم انجام دهم تا این در را دوباره باز کنم. فکر می کنم اگر این را در آنجا در حضور چنی، رایس و رامزفلد به رئیس جمهوری گفته بودم، رئیس جمهوری نگاهی به آنها

می انداخت و آنها هم با نگاههایشان، نگاهش را پاسخ می دادند و او با خود می گفت اوه پسر، تعجب می کنم، چرا زودتر از شر این مرد خلاص نشدیم.»

من خندیدم و شروع کردم سؤال دیگر پرسیدن.

گارنر افزود: «آنها ندیدند که او دارد می آید. همان طور که نیروها گفتند آنها کمکها را تا ته نوشیدند.»

این تنها یك نمونه از یك میهمان دفتر بیضی شکل بود که همه داستان یا حقیقت را به رئیس جمهوری نگفت. به همین منوال، در لحظات دیگر که بوش یك نفر را از میدان جنگ در آنجا در صندلی کنار خود داشت، او فشار نیاورد، سعی نکرد در را خودش باز کند و بپرسد این میهمان چه دیده بود و چه فکر می کرد. کل فضای حاکم بیشتر اوقات به یك دربار سلطنتی می ماند. با چنی و رایس ملتزم رکاب، بعضی داستانهای خوشبینانه، اخبار خوب اغراق آمیز و وقت خوشی برای همه.

# ۲۲

دیوید کی در ۱۸ ژوئن، همان روزی که گارنر با بوش ملاقات کرد، واشنگتن را به مقصد قطر ترك گفت. او به سرعت دریافت که گروه ارزیابی عراقیش یك سازمان کاملاً نمونه بارز نظامی بود. این گروه ۱۴۰۰ عضو داشت، اما آنها شامل تعداد زیادی افراد پشتیبانی، حتی یك قاضی عسگر و افراد دیگر مسئول بالا بردن روحیه و تجدید قوا می‌شدند، افراد اصلی شامل بین ۲۵ تا ۴۰ افسر عملیاتی سیا، و چند تحلیلگر و افراد دیگر از دیا و سایر سازمان‌های اطلاعاتی بودند. گروه موشك اوبین ۱۲ تا ۱۵ عضو داشت و حدود نیم دوجین کارشناس هم در گروه سلاحهای شیمیایی او بودند. چندصد مترجم با سطوح مختلف مهارت نیز همراه آنها بودند.

کی بلافاصله دیدارهای روزانه از محلهای مشکوك را متوقف کرد. او به دیتون و دیگران گفت: «ما مانند یك عملیات اطلاعاتی عمل خواهیم کرد. منظور این است شما باید چیزی درباره کاری که می کنید بدانید. بنابراین، شما گروه را به گروههای شیمیایی و میکروبی، موشکها و هسته‌ای، و یك گروه تدارکات تقسیم می کنید.»

قراردادی که به شرکتی داده شده بود که مترجم برای آنها تهیه می کرد، تصریح می کرد که مترجمان نمی توانستند به منطقه جنگی فرستاده شوند. بنابراین، اسناد در عراق باید برای ترجمه به قطر حمل می‌شدند. آنها لیستی از ۲۰۰ واژه و عبارت عربی

کلیدی مانند «سلاحهای هسته‌ای»، «سلاحهای میکروبی»، «سیاه‌زخم» یا «سم بوتولینوم» درست کردند. اگر یکی از این واژه‌ها یا عبارات در بررسی سریع اسناد پیدا می‌شد، آنها فوراً از اولویت خاص برخوردار می‌شدند و با دقت مورد مطالعه قرار می‌گرفتند.

اما بازگرداندن اسناد زیاد طول کشید و کی سوای یك استثنای مهم-دفتر راهنمای افراد کمیسیون صنایع نظامی- هیچ چیز تازه‌ای در اسناد نیافت. یکی از افسران نظامی ISG گفت: «ما علاقه‌ای به سابقه افراد یك وزارتخانه نداریم.»

کی گفت: «خوب، در حقیقت داریم» دفتر راهنما به افراد منتهی می‌شود. و افراد مهم هستند.»

بعضی از افرادش در برابر فکر رفتن به عراق تا زمانی که تسهیلات دائمی برای خوردن، خوابیدن و زندگی کردن‌شان ایجاد شود، مقاومت کردند.

کی دوباره گفت: «نه، ما می‌توانیم غذاهای آماده بخوریم و در چادرها یا هر چیز دیگر بخوابیم، اما ما باید جلو برویم، چون شما سلاح‌ها را در دوحه پیدا نخواهید کرد.»

وقتی آنها به بغداد رسیدند، کی دستور داد: «جستجو را متوقف کنید.» او تکرار کرد که لیست محل WMD را فراموش کنید؛ «شروع کنید به فکر کردن و پیدا کردن مردم.»

شرایط زندگی نسبت به زمان گارنر بهتر شده بود. کی در یك کانتینر حمل کالا دارای تهویه مطبوع در فرودگاه می‌خوابید و آنها می‌توانستند در شهر بگردند و در رستورانها غذا بخورند. آنها که کار دیگری نداشتند تا انجام دهند، شبها تا دیروقت کار می‌کردند.

کی ابتدا گروهش را مجبور کرد سخنرانی ماه فوریه پاول را در سازمان ملل متحد «ساختارشکنی» کنند تا مطمئن شوند همه اتهامهایی را که پاول زده بود، تعقیب می‌کنند. آنها ظاهراً بهترین اطلاعات جاسوسی بودند، و او می‌خواست مطمئن شود هیچ کس نتواند بعداً بگوید «خوب پاول این را گفت و شما حرف او را نادیده گرفتید.» گروه، لیستی از عراقیهایی را داشت که در برنامه‌های WMD مداخله داشتند، و به تفصیل به‌وسیله گروههای بی‌شمار بازرسی سازمان ملل متحد در دهه ۱۹۹۰ مورد مصاحبه قرار گرفته

بودند. آنها ظرف سه هفته ۵۰ تا ۶۰ نفر از آنها را، از جمله دانشمندان و تکنیسینها و کارمندان ارشد را ردیابی و از آنها بازجویی کردند، دفاترشان را مورد جستجو قرار دادند و اسنادشان را گشتند. یك تصویر نسبتاً منطقی شروع به ظاهر شدن کرد.

کی یادآور شد: «داستان هسته‌ای داشت از هم می‌پاشید. ما داشتیم به یك تصویر روشن درباره اینکه توانایی هسته‌ای آنها چه بود دست می‌یافتیم، و صادقانه بگویم به چیزی بدتر، خیلی بدتر از آنچه در سال ۱۹۹۱ در آغاز جنگ اول خلیج فارس بود، دست می‌یافتیم.»

از آن جالب‌تر وضعیت برنامه سلاحهای شیمیایی و میکروبی بود. هیچ چیز نبود که از این فکر که مقادیر زیادی سلاحهای شیمیایی یا میکروبی انبار شده بودند، حمایت کند. آنها هیچ کس را نیافتند که این نوع سلاحها را تولید، محافظت، و یا حمل کرده باشد یا چیزی درباره‌شان بداند.

***

در روز یکشنبه ۲۲ ژوئن، حدود ۲۰۰۰ شیعه در مقابل مرکز فرماندهی برمر تظاهرات کردند آنها گفتند انتخابات می‌خواهند تا بتوانند یك دولت ملی تشکیل دهند. آنها شعار می‌دادند: «آمریکاییها نه، صدام نه، همه فدای اسلام.»

تظاهرکننده‌ها قویاً از سوی آیت‌الله العظمی سیستانی، رهبر روحانی مورد احترام و خطاناپذیر و هدایت کننده میلیونها شیعه در عراق حمایت شدند. سیستانی از ملاقات با برمر خودداری کرد؛ ظاهراً چون با کفار ملاقات نمی‌کرد. سیستانی که در آن زمان ۷۳ سال داشت، از نقشی معادل نقش پاپ میان کاتولیکها برخوردار بود. او روی برگزاری یك انتخابات پیش از تنظیم یك قانون اساسی اصرار داشت. آنها چگونه می‌توانستند یك قانون اساسی داشته باشند که به‌وسیله افرادی که منتخب مردم نبودند، نوشته شده باشد.

در واشنگتن، در جلسه شورای امنیت ملی در فردای آن روز، رئیس جمهوری ناراحت بود.

او پرسید: «ما چگونه به این فکر غلط افتادیم که عراقیها باید انتخاباتی داشته باشند یا نداشته باشند.» در اینجا ایالات متحده، این مردمسالاری بزرگ عقب گرد کرده بود.

شاید انتخابات باید اول صورت می گرفت، قبل از آنکه آنها سعی می کردند یك قانون اساسی بنویسند و یك جامعه جدید عراقی را سازمان دهند.

از نظر رایس همین مشکل را شکل می‌داد، اکثریت شیعه می گفتند تنها یك دولت قانونی که حمایت مردم را هم همراه داشته باشد می تواند یك قانون اساسی بنویسد. شیعه‌ها پس از دهه‌ها حکومت اقلیت سنی، نمی خواستند افراد تعیین شده ـ صدام همیشه افراد را تعیین می کرد ـ یك قانون اساسی بنویسند. این به نظر او منطقی بود. اما دیگران مسئول بودند یعنی رامزفلد و برمر. سیستانی بعد دیگری نیز به آن اضافه کرد. او در ۲۸ ژوئن فتوایی صادر کرد، شورای قانون اساسی انتخابی ایالات متحده را رد کرد و گفت: عراقیها باید نویسنده‌های قانون اساسی‌شان را خود انتخاب کنند.

***

بوش در ۲ ژوئیه ۲۰۰۳ در اتاق روزولت برای بحث درباره یك تلاش ۱۵ میلیارد دلاری ایالات متحده برای مبارزه با ایدز ظاهر شد. وقتی او پس از آن به چند سؤال مطبوعات پاسخ گفت، عراق موضوع اصلی بود.

یکی از خبرنگاران توجه داد که حملات به نیروهای ایالات متحده و تلفات رو به افزایش بود.

بوش گفت: «بعضیها هستند که فکر می کنند اگر به ما حمله کنند، ما زودتر از موقع از آنجا خارج خواهیم شد. او در حالی که سرش را به علامت نه تکان می‌داد، گفت: «اگر موضوع این است، آنها نمی فهمند درباره چه چیز صحبت می کنند.» یك خبرنگار حرفش را قطع کرد.

بوش گفت: «اجازه بدهید تمام کنم. کسانی هستند که احساس می کنند ـ اینکه شرایط آن چنان است که می توانند در آنجا به ما حمله کنند. او در حالی که صحبت می کرد، دستش را با قاطعیت به طرف سینه‌اش چرخاند و گفت: «پاسخ من این است که هر کاری می خواهید بکنید. ما نیروی لازم برای پرداختن به اوضاع امنیتی در اختیار داریم.»»

این یك اظهار نظر غیر عاقلانه بود که شناخت اندکی را از جنگ چریکی، عصبانی کردن و تحریك دشمن نشان می‌داد و او را تقریباً به حملات بیشتر تشویق

می کرد.

***

آرمیتیج در آن زمان برای یك جلسه اطلاع‌رسانی در کاخ سفید بود و هادلی او را به کناری کشید.

هادلی گفت: «بعضی مردم می گویند زبان تن تو در جلسات خیلی بد است.»

آرمیتیج جواب داد: «زبان تن من بد است؟»

هادلی گفت: تو مختصر و فشرده ناراحتی خود را تلگراف می‌زنی، تو واقعاً احساس ناراحتی می کنی.

آرمیتیج گفت: «استیو. من چیزی را که به رئیس جمهوری گفته می‌شود، دوست ندارم. بلی این درست است. من خیلی ناراحتم. من از دست رئیس جمهوری ناراحت نیستم. من از اطلاعاتی که دریافت می کنیم ناراحتم. اینها اطلاعاتی کودکانه و بی‌معنی‌اند.»

هادلی گفت: «من فکر می کنم درست همین طور است.» او تلویحاً گفت کار اصلی در طبقه بالا، در دفتر بیضی شکل با حضور رئیس جمهوری، چنی و رامزفلد صورت می گیرد.

آیا این قرار بود او را آرام کند؟ آرمیتیج فهمید که یك بار دیگر او و پاول داشتند مانند یك جفت گیاه گلدانی پرشاخ و برگ ظاهرسازی می کردند. در جلسات طبقه بالا، همه‌اش صحبت از داستانهای مثبت رامزفلد بود، چون هیچ کس نبود که او را به چالش بطلبد و NSC یا گزارش بین سازمانی نبود که ارزیابیهای او را امتحان کند.

***

در عراق صدام، داشتن یك دیش تلویزیون ماهواره‌ای که دسترسی آزاد را به اخبار سانسور نشده ممکن می‌ساخت، مجازاتی برابر شش ماه زندان و یك جریمه نقدی ۳۰۰ دلاری داشت. با رفتن رژیم، دیشهای ماهواره مانند علف هرز در همه جای کشور، حتی فقیرترین مناطق رویید. کلبه‌ها و آلونکها بدون آب آشامیدنی یا شبکه فاضلاب در پشت بامها یا حیاط خود دیشهای تلویزیون ماهواره‌ای داشتند. این امر خیلی ناگهانی بود، و ایالات متحده سعی کرد سریع حرکت کند تا بتواند پیام ائتلاف را روی آنتن بفرستد، یا

حداقل با تلویزیونهای عربی زبان که ناگهان به پخش برنامه پرداخته بودند و مردم با شوق و اشتیاق آنها را تماشا می کردند، رقابت کنند.

SAIC پیمانکار دفاعی آمریکایی به یك قرارداد ۸۲ میلیون دلاری بدون مزایده برای ساخت شبکه‌های تلویزیون و رادیو کشور دست یافته بود. رایس شك داشت. او گفت «SAIC چنین کارهایی نمی کند» و گروهی را فرستاد تا در این باره تحقیق کنند.

سرانجام، یك شبکه تلویزیونی تحت حمایت ایالات متحده ایجاد شد. این شبکه برای پر کردن برنامه‌های خود نوارهای عربی زبان دیگر نقاط خاورمیانه را دوباره پخش می کرد. در نتیجه، بعضی عراقیها، بویژه پس از یك روز که بیشتر شبکه‌های مهم دیگر یك رویداد مهم خبری را پوشش دادند، در حالی که شبکه تحت نظارت ایالات متحده یك فیلم خارجی درباره چگونگی پختن یك خرگوش پخش کرد، به آن نام «شبکه آشپزی لبنان» دادند.

در داخل منطقه سبز، منطقه‌ای به مساحت تقریباً ۶ مایل مربع که مرکز فرماندهی CPA در آن قرار داشت و به شدت از آن محافظت می شد، یك گروه مشاور سعی داشت بفهمد عراقیها چه نوع برنامه تلویزیونی را دوست داشتند تماشا کنند. آنها درباره جذب آن گروه از مادران عراقی که در خانه می‌ماندند، با نوع عراقی برنامه‌ای شبیه «شو اوپراه وینفری» صحبت کردند.

بوش بعداً به رایس گفت: «میدانی، ما می توانیم به‌هالیوود برویم. من آدمهایی را درهالیوود می شناسم. ما می توانیم سراغ دیسنی برویم. ما می توانیم آدمهایی را به کار گیریم که می توانند این نوع کار را انجام دهند.»

رایس پاسخ داد: «اوه، ماموفق می شویم. آقای رئیس جمهوری. ماموفق می شویم».

بوش دنبالش را گرفت؛ «پس کاری بکن.»

در اواسط تابستان، بوش متوجه شد آنها داشتند در ارتباط برقرار کردن شکست می‌خوردند. او به تونی بلر گفت: «ما داریم اینجا گند می‌زنیم. اگر من این مسئله را تا ماه دسامبر حل نکنم، آن را به بریتانیا خواهم سپرد.» او احتمالاً جدی نمی گفت، اما این سرخوردگی او را نشان داد.

***

جنجال بر سر اشاره رئیس جمهوری به معامله اورانیوم عراق - نیجر که رد شده بود، داشت به تدریج دور می گرفت و به سرعت به یك مظهر شکست در پیدا کردن DMD و تردید درباره اینکه رئیس جمهوری مطلوب ترین اطلاعات را برای آغاز جنگ در اختیار داشت، تبدیل می شد.

در روز شنبه ۵ ژوئیه، تنت با آناپرز سخنگوی ارشد شورای امنیت ملی گفتگو کرد. بهترین چیزی که این سخنگو توانست بگوید، این بود که این واقعیت که این ۱۶ کلمه درباره اورانیوم توانسته بود به سخنرانی رئیس جمهوری راه پیدا کند، نتیجه شکست هر دو NSC و سیا بود. پرز گفت: «ما مجبوریم تقصیر بخشی از این گناه را بپذیریم و راهی برای اصلاح آنچه رئیس جمهوری در سخنرانی اش گفت، پیدا کنیم.»

تنت این اتهام را از سخنرانی بوش در سین سیناتی بیرون کشیده بود، اما هادلی که متن نهایی سخنرانی را بررسی کرده بود، ظاهراً هشدار قبلی را فراموش کرده بود و تنت پیش نویس متن نهایی سخنرانی را که قرار بود بررسی کند، بررسی نکرده بود.

تنت با پرز موافقت کردند که همه در این اشتباه سهیم بودند و برنامه این شد که طی تعطیلات آخر هفته روی یك بیانیه مشترك که دوشنبه انتشار می یافت، کار کنند. رایس و تنت بعد صحبت کردند و موافقت کردند باید مسئله را رسماً اعلام کنند. رایس با رئیس جمهوری داشت در آفریقا سفر می کرد. هادلی و دیگر کارکنان NSC روی یك پیش نویس کار کردند، اما نتوانستند به یك توافق برسند.

تنت گفت: او یك بیانیه منتشر خواهد کرد. اما، در روز سه شنبه ۸ ژوئیه پس از آنکه مقاله نیویورك تایمز درباره سفیر ویلسون اتهام را مورد تردید قرار داد، کاخ سفید بیانیه ای منتشر کرد و گفت: «با توجه به آنچه اکنون می دانیم اشاره به تلاش عراق برای دستیابی به اورانیوم از آفریقا نباید در سخنرانی رئیس جمهوری گنجانده می شد.»

دمکراتها خواستار تحقیق در این باره شدند.

سناتور فلوریدا باب گراهام، رئیس سابق کمیته اطلاعات سنا در یك اظهار نظر رسمی گفت: «چیز دیگری هست که ما نمی دانیم؟»

در روز جمعه ۱۱ ژوئیه، بوش و رایس در چهارمین روز سفر آفریقایی شان بودند. در عقب هواپیمای شماره یك نیروی هوایی، رایس تقریباً یك ساعت خبرنگاران را

در بحثی پیرامون این مسئله درگیر کرد. او گفت؛ من می توانم به شما بگویم، اگر سیا، مدیر اطلاعات مرکزی گفته بود «این قسمت را از سخنرانی حذف کنید.» مسلماً بدون هیچ سؤالی حذف می شد. اگر نگرانی درباره اطلاعات زیربنایی وجود داشت، رئیس جمهوری از آن بی اطلاع بود، همین طور او بعداً آن را عریان تر بیان کرد و تقصیر را کاملاً به گردن سیای تنت انداخت. او گفت: «این مؤسسه سخنرانی را تأیید و از کل آن رفع ابهام کرد.»

بوش هم خط رایس را اتخاذ کرد. او گفت: «من یك سخنرانی برای ملت ایراد کردم که به وسیله سرویس اطلاعاتی تأیید شده بود.»

تنت به یك همکارش گفت: آنها یك توافقنامه داشتند و برای دو روز روی یك بیانیه مشترك کار کردند. رایس اکنون یك سکه برای او انداخته، تنها سیا را مقصر شمرده بود. مشکل یك مشکل کلاسیك بود. دو دیدگاه درباره مسئله اورانیوم نیجر در درون سیا وجود داشت. در سطح پایین، آنها معتقد بودند یك ارتباط ممکن بود. اما تنت به بالاترین سطح، یعنی حساس ترین اطلاعات از یك سرویس اطلاعاتی خارجی دسترسی داشت که مأموری در دولت صدام داشت که داستان اورانیوم نیجر را باور نکرده بود.

تنت تصمیم گرفت با شمشیر خودش بیفتد. بیانیه دوباره تجهیز شد تا او مسئولیت کامل را بر عهده گیرد. او آن را همان شب منتشر کرد تا از هر شایعه دیگری جلوگیری کند.

بیانیه طولانی اش تا حدوی می گفت: «اول، سیا سخنرانی سالانه رئیس جمهوری درباره وضعیت کشور را قبل از آنکه ایراد شود تأیید کرد. دوم، من برای روند تأیید آن در مؤسسه‌ام مسئول هستم. و سوم، رئیس جمهوری دلایل کافی داشت برای اینکه فکر کند متنی که به او ارائه شده، دقیق بود. این ۱۶ کلمه نباید هرگز در متن نوشته شده گنجانده می شد.

صبح روز بعد تیتر درشت صفحه اول واشنگتن پست این بود: «بوش و رایس، سیا را برای اشتباه عراق مقصر می دانند. تنت مسئولیت تأیید اظهارات مربوط به هدفهای هسته‌ای در سخنرانی ماه ژانویه را بر عهده می گیرد.»

این یك خواری علنی صد در صد و تنت به طور خصوصی عصبانی بود. او سیا را

وادار کرد همه عواقبش را بگردد ببیند چه چیزی به شکل کتبی به کاخ سفید رد شده بود. سیا دو یادداشت پیدا کرد که درست پیش از سخنرانی ماه اکتبر ۲۰۰۲ سین سیناتی به کاخ سفید فرستاده شده بود، که درباره اطلاعاتی که می گفت عراق سعی داشت اورانیوم از آفریقا بخرد، ابراز تردید کرده بود.

تنت به جای آنکه یادداشتها را پیش رایس یا هادلی ببرد، آنها را پیش آندی کارد برد و عملاً مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری و معاونش را از دیدن مدرك خود محروم کرد. کارد به حرفهای تنت تا آخر گوش کرد.

کارد گفت: «حقیقت به من گفته نشد.» او دستور داد کاخ سفید در این باره تحقیق کند.

جنگ تمام عیار اکنون میان سیا و کاخ سفید بود.

۱۱ روز پس از اعتراف رسمی تنت به اشتباه خود، نوبت هادلی بود که سراغ مطبوعات برود.

او گفت: «من باید از زمان سخنرانی رئیس جمهوری درباره وضعیت اتحادیه یادآور می شدم که بحث و مشاجره ای درباره مسئله اورانیوم وجود داشت.» این برای هادلی وسواسی و دقیق، دردناك بود. او آشکارا آشفته بود. او گفت: «من ارشدترین مقام در میان کارکنان NSC هستم، که مستقیماً مسئول بررسی اساسی و تأیید سخنرانیهای رئیس جمهوری می باشم. من در ارتباط با گنجاندن این ۱۶ کلمه در سخنرانی در مسئولیتم قصور کردم.»

با این همه او و «دن بارتلت» مدیر ارتباطات رئیس جمهوری در یك کنفرانس مطبوعاتی طولانی طاقت فرسا گفتند؛ اگرچه ادعای اورانیوم رسم خوبی را در یك سخنرانی رئیس جمهوری باب نکرد، اما درست بود، چون این اظهارات در سخنرانی رئیس جمهوری به بریتانیاییها نسبت داده شد.

هادلی گفت: «قصور واقعی که ما مرتکب شدیم این بود که ما یك بحث ملی درباره این ۱۶ کلمه داشتیم و این به این واقعیت صدمه زد که اطلاعات مربوط به WMD در عراق همان قدر که در این گونه موارد می توانند قوی باشند... باید قاطع نیز باشند.»

این قرار دادن توپ در حلقه از جانب او بود.

هادلی گفت: «این ۱۶ کلمه یك ذره روی تصمیمی که او گرفت که بر پایه اطلاعات بدست آمده استوار بود، اثر نداشت.»

آرمیتیج مطمئن بود که هادلی این درد نمادین را نه به خاطر رئیس جمهوری، بلکه بیشتر معاون رئیس جمهوری تحمل کرده بود. این چنی بود که شدیداً از این نظریه که صدام داشت برنامه هسته‌ای خود را بازسازی می کرد، حمایت می کرد.

تنت به‌طور خصوصی به آرمیتیج گفت: به اعتقاد او هادلی یك «مأمور دیر کشف شده» چنی و رامزفلد بود ـ یك اصطلاح جاسوسی برای یك مأمور مخفی که سالها خاموش برای یك مأموریت کمین می کند. اما می تواند به موقع برای انجام فرمان پرورش دهنده‌های خود بیدار شود. این اظهاراتی مبالغه آمیز بود، اما دشمنی فزاینده میان سیا و شورای امنیت ملی را نشان می‌داد.

ابتدا تنت، و اکنون هادلی گناه رئیس جمهوری را به گردن گرفته بودند. سروصدای عمومی در زخمهای قدیمی مانند دشمنی تنت ـ رایس و اتهامهای بی کفایتی اساسی سیا را باز می کند.

***

برمر در ماه ژوئیه تشکیل یك شورای حاکم موقت عراقی را با ۲۵ عضو که روزهای زیادی تشکیل جلسه داد تا تصمیم بگیرد چه کسی رهبرش باشد، تصویب کرد. این شورا یك نمونه گسترش یافته گروه گارنر بود. این شورا سرانجام با توجه به تقسیم‌بندی میان شیعه، سنی و کرد به یك توافق دست یافت: ریاست گروه به نوبت میان ۹ نفر، که هر یك نفر آنها برای یك ماه رئیس خواهد بود، می چرخید. از این گذشته، همه به جز یك نفر از ۹ نفر تبعیدیهایی بودند که پس از حمله تحت رهبری ایالات متحده به عراق باز گشته بودند.

وقتی خبر به کاخ سفید رسید، حتی آدم خیلی خودداری مانند هادلی برایش باور نکردنی بود.

او گفت: «عراق برای ۳۰ سال بچه‌ای بود که از او سوء استفاده شده بود.» صدام حسین بسیاری از نخبگان را کشت و بیشتر آنهایی که کشته نشدند، کشور را ترك گفتند و در تبعید زندگی کردند. اکنون نخبگان باز گشته‌اند. اما کشور آنچنان دچار شکاف است

که هیچ کس نمی تواند درباره چیزی توافق کند. در یك جلسه‌هادلی به طعنه گفت: «ما می گوییم رئیس جمهوری خود را انتخاب کنید، و آنها می گویند که ماه اول این مرد رئیس جمهوری خواهد بود. ماه دوم، این مرد رئیس جمهوری خواهد بود. ماه سوم این مرد رئیس جمهوری خواهد بود. ماه چهارم این مرد رئیس جمهوری خواهد بود.» و در آن لحظه شما می گویید: این فرآیند برای ساعات پربیننده و شنونده رادیو و تلویزیون آماده نخواهد شد. چه کسی این کشور را رهبری خواهد کرد؟ این چیزی است که رئیس جمهوری می خواهد بداند: «چه کسی جلو می آید و کشور را اداره می کند؟»

این شخص فعلاً برمر بود.

***

دیوید کی تقریباً هر روز با تنت بر روی تله کنفرانس ویدیویی در تماس بود، اما مقامهای دیگر سازمان‌های اطلاعاتی و پنتاگون ـ از جمله کمبون که از مخالفان صرف فکر مداخله دادن کی بود ـ همیشه برای مباحثه حاضر بودند. بنابراین، کی هفته‌ای یك بار، یا تقریباً همین مدت، مهم‌ترین و سری ترین نتیجه گیریهایش را به تنت یا مك لاكلين ایمیل می کرد.

کی در یك ایمیل سری و خصوصی سیا گفت که به نظر وی عراقیها در زمینه سلاحهای شیمیایی و میکروبی به چیزی مانند آنچه شورویها جریان ظرفیت می خواندند، دست یافته بودند. این معنایش آن بود که آنها از نوعی توانایی ساخت سلاحهای شیمیایی و میکروبی برخوردار بودند، اما آنها در حقیقت این سلاح‌ها را تا زمانی که نیاز نداشتند، تولید و انبار نمی کردند. کی نوشت: «تو باید قبول کنی که معما ممکن است به این شکل جور در بیاید.»

این طور که کی به یاد داشت، مك لاكلين در پاسخ نوشت: «این را به هیچ کس نگو. این می تواند ناراحت کننده باشد. خیلی مواظب باش. ما تا مطمئن نشدیم، نباید بگذاریم این خبر فاش شود.»

یك روز، حدود ساعت سه صبح کی در کانتینر خود در خواب بود که یك نفر از کارگاه ارتباطات او در زد و گفت: «دفتر معاونت رئیس جمهوری، پای تلفن است.»

کی با عجله به طرف تلفن امن رفت. معلوم شد چنی نبود، بلکه یکی از کارکنان

او بود که گفت: «معاون رئیس جمهوری می‌خواهد بداند این قطعه ارتباط رهگیری شده را دیده‌اید.» و بعد ادامه داد: با توصیف اطلاعاتی که NSA از سوریه در باره یك مکان بعضی سلاحهای شیمیایی به دست آورده بود. این یك قطعه علائم اجرایی رهگیری شده فوق محرمانه بود که تنها میان مقامهای بسیار ارشد پخش می‌شد و معمولاً به شکل خام با افسران در میدان جنگ در میان گذاشته نمی‌شد.

کی گفت: «صادقانه بگویم، نه ندیده‌ام. اما نگاهی به آن خواهم انداخت.» کی نماینده NSA را در گروهش پیدا کرد و او اطلاعات رهگیری شده را استخراج کرد. اطلاعات بی‌خطر ـ کی با خود گفت به ویژه بی‌خطر برای ساعت ۳ صبح ـ و ناقص بود. او تعجب کرد که چنی یا افرادش تا این حد خود را برای چنین اطلاعاتی ناراحت کرده بودند، کی فکر نمی‌کرد اطلاعات رهگیری شده آنها را به WMD راهنمایی کند، چون صحبتهای رهگیری شده تقریباً همیشه مبهم بودند. کمتر روشن بود چه کسی داشت صحبت می‌کرد یا درباره چه چیزی داشتند صحبت می‌کردند.

***

در اواخر ژوئیه، برمر به واشینگتن باز گشت. او با جورج تنت ملاقات و به مسئله‌ای اشاره کرد که در تلگرافی که برای پنتاگون فرستاده بود، باید میان دیگر اعضای ارشد NSC توزیع می‌شد. اما اکنون روشن بود رامزفلد این کار را نمی‌کرد و گزارش‌ها را برای خودش نگاه می‌داشت. رامزفلد واقعاً ملال آور شده بود. سؤالها فراوان و همیشه پاسخ می‌خواست. و در اینجا او حتی دیگران را در جریان امر قرار نمی‌داد.

برمر به یك همکار گفت: «کار کردن با رامزفلد غیر ممکن شده است.» او واقعاً جوش آورده بود. گند همه جا را فرا گرفته بود. رامزفلد مرتب امر و نهی می‌کرد و بقیه اعضای NSC صرفاً بیش از آن ضعیف بودند که بتوان کاری درباره‌اش انجام داد. همه فرآیند بین سازمانی از هم پاشیده شده بود. رایس کجا بود؟ برمر آن روی سگش بالا آمده بود و خواستار نوعی سیستم تلگرام شد که سفیران معمولاً برای فرستادن پیامهایشان به واشنگتن استفاده می‌کردند. او به مك لاکلین گفت: آن را نصب کن.

چند روز بعد، برمر در بازگشت به بغداد به سخنگو و مشاور نزدیك خود «دن سلور» یك جوان بلندقد، کارمند سابق جمهوریخواه کنگره که مدت کوتاهی برای

کاخ سفید کار کرده بود، تلفن کرد. برمر یك لیست ۴۸ رقمی از کارهایی را که بلافاصله در بازگشتش باید انجام می‌شد، تند تند برای او خواند؛ لیستی که شامل مسائل دانشجویان پزشکی، اقتصاد، گروه سیاسی او، بانکها، تلفنهای همراه، رأی گیری، بازجویی، فساد، مزدوران، موزه‌ها، بازدید از یك یتیم خانه، قوانین جدید و بودجه‌های مختلف ـ با جزئیات فراوان می‌شد.

کی به واشنگتن بازگشت و ۲۶ ژوئن وارد شد. او هم‌اکنون داشت به این نتیجه می‌رسید که ممکن بود هیچ انبار WMD در عراق پیدا نکنند و می‌خواست تنت نمایندگیهای سیار را در منطقه وادار کند ببینند. آیا ممکن بود صدام قبل از جنگ WMD ها را پنهانی از عراق خارج کرده باشد. اسپایدر مارکز و گروهش کامیونهایی را دیده بودند که به طرف مرز سوریه می‌رفتند، اما با این حال نمی‌توانستند در اظهارات مارکز در مورد اینکه کامیونها تا آنجا که آنها می‌دانستند حامل دو چرخه‌های اسباب بازی بودند، دست ببرند.

کسی به تنت گفت: «ببین، چیزهایی ممکن است از مرزها گذشته باشند، اما تو مجبور خواهی بود به جامعه اطلاعاتی انرژی بدهی تا کشف کنند چه چیزهایی در این کشورها وجود دارند، چون ما نمی‌توانیم.» گروه او نمی‌توانست خارج از عراق فعالیت کند. «تنها چیزی که ما می‌توانیم گزارش کنیم، نشانه‌هایی از حرکت به طرف مرزهاست.»

تنت گفت: «من می‌خواهم تو فردا صبح با من برای اطلاع‌رسانی روزانه رئیس جمهوری (PDB) به کاخ سفید بیایی. اگر زود بیایی، می‌توانی با اتومبیل کسی که گزارش را می‌دهد، بروی.» اطلاع‌رسانی روزانه رئیس جمهوری گزارش بسیار محرمانه‌ای از حساس‌ترین و ظاهراً مهمترین اطلاعاتی بود که تنها بوش، چنی، پاول، رامزفلد، رایس و تعداد معدود دیگری از آن مطلع می‌شدند.

صبح بعد، کی ساعت ۵:۳۰ وارد اداره مرکزی سیا شد. زن مسئول PDB به او گفت: «ما خوشحالیم که گزارش امروز صبح را شما می‌دهید، چون معنایش این است که ما می‌توانیم دوباره از این اطلاعات استفاده کنیم. ما بفهمی نفهمی اطلاعاتی دریافت می‌کنیم، اما نمی‌توانیم دوباره از آن استفاده کنیم.

کی از اینکه می‌شنید اطلاعات PDB آن‌قدر فوری یا مناسب نبودند که فوراً مورد استفاده قرار گیرند، تعجب کرد. او از نقش فرضی خود بیشتر تعجب کرد.

کی پرسید: «من قرار است گزارش بدهم؟»

زن گفت: «بلی».

تنت همراه با رامزفلد و آندی کارد در کاخ سفید منتظر او بودند. کی و اطلاع‌رسانهای PDB به اتاق بیضی شکل که بوش و چنی در آنجا منتظر بودند، رفتند. زن به قسمت خودش، قسمت معرفی رفت و بعد از کی خواسته شد گزارش دهد.

کی گفت: «بزرگترین اشتباهی که ما کردیم این بود که گذاشتیم غارت و بی‌قانونی درگیرد.» عراق به هم ریخته بود و این کار او را خیلی دشوارتر می‌ساخت. او به توضیح تئوری غلیان توانایی شوروی پرداخت و گفت: «اگر آنها به موقع سیاست لازم را اتخاذ کنند، بعضی از این نشانه‌ها به تدریج شکل خواهند گرفت.» آنها ممکن بود تجربه، تأسیسات و مواد لازم را برای ساخت WMD در مدتی کوتاه در اختیار داشتند، اما احتمالاً هیچ چیزی هنوز تولید نکرده بودند.

کی گفت: «ما چیزهای زیادی که انبار شده باشند پیدا نکرده‌ایم. اما شما نمی‌توانید احتمال پیدا کردن‌شان را منتفی بدانید. ما هنوز به این نتیجه نرسیده‌ایم که آنها در آنجا وجود ندارند، ولی مطمئنیم هیچ محلی هنوز کاملاً مشخص نیست. ما خیلی جاهای زیاد برای جستجو و نگاه کردن داریم.»

بوش گفت: «ادامه دهید. شما می‌دانید باید حقیقت را در باره این برنامه کشف کنید. دیوید، چه چیزی نیاز دارید که ما بتوانیم برای شما انجام دهیم؟»

کی گفت: «قربان تنها چیزی که ما اکنون نیاز داریم، وقت و صبر است.»

بوش گفت: «شما وقت دارید. من هم صبر دارم.»

کی تقریباً شوکه از عدم کنجکاوی بوش، جلسه را ترک کرد. کی دکترا داشت و در سطح عالی تدریس کرده بود، و به سؤالهای سخت و پرخاشگرانه عادت داشت. بسیاری از ضربه‌های روحی گرفتن یك مدرك دانشگاهی در جان به در بردن از یك محیط شك، بدبینی و چالش پنهان بود.

کی بعداً یادآور شد؛ «او بیش از آنچه من به خودم اعتماد داشتم، به من اعتماد

کرد. اگر جایمان تغییر کرده بود، و من فکر می کنم این بیشتر به شخصیت مربوط می‌شود، من بیشتر کندو کاو و سؤال می کردم. من می گفتم: «چه کار کرده‌ای؟ چه کار نکرده‌ای؟ چرا این کار را نکرده‌ای؟ آیا حمایت DOD را داری؟ تنها علاقمند بودن آدم را به جایی نمی‌رساند.»

چنی در جلسه آرام بود، اما هنگام بیرون آمدن او و اسکوتر لیبی کی را به کناری کشیدند. چنی هر چقدر بوش منفعل بود، کنجکاو بود. او بویژه در باره ارتباط احتمالی سوریه با سلاحهای کشتار جمعی نگران بود. چنی پرسید: کی چه فکر می کرد؟ آیا مدرکی وجود داشت؟ ممکن بود سلاحها به سوریه رفته باشند؟

کی پاسخ داد: «اگر چیزی به آن طرف مرز رفته باشد، ما نمی توانیم به آن طرف مرز برویم.» و افزود که تنت را از این مشکل مطلع کرده بود.

چنی در باره احتمال اینکه WMD ممکن بود به خارج قاچاق و به دره بقاع در لبنان، منطقه‌ای تحت کنترل حزب‌الله برده شده بود، پرس و جو کرد. کی دوباره گفت: هر گونه ارزیابی دقیق یا اقدامی باید با شرکت نمایندگیهای سیا صورت گیرد.

چنی فشار آورد. او به نظر رسید مطمئن بود چیزی به دره بقاع لبنان رفته بود. کی با خود فکر کرد: «لبنان؟» اسرائیلیها و سرویسهای اطلاعاتی آنها تقریباً همه چیز را در باره بقاع می‌دانستند. او با خود فکر کرد بگوید «چرا از من می‌پرسی، از اسرائیلیها بپرس.» اما آن را نادیده گرفت.

لیبی یك دسته کوچك گزارشهای اطلاعاتی از جمله بعضی مکالمات خام رهگیری شده NSA داشت. کی آنها را ندیده بود، چون مانند اطلاعات رهگیری شده‌ای که او ساعت ۳ صبح درباره‌شان تلفنی صحبت کرده بود، علائم اجرایی رهگیری شده، یا حاوی مکالمات افراد یا خبرهای اندك بودند. سیا تحلیلگرانی داشت که کارشان گرفتن دهها اطلاعات رهگیری شده یا گزارش از این قبیل، زیر و رو کردن و فشرده کردن آنها به اطلاعات قابل استفاده بود. آنها مانند بسیاری اطلاعات رهگیری شده دیگر بطرز کلافه کننده‌ای مبهم بودند. آنها خبرهای کوچك جالبی داشتند و گاهی حتی جزئیات نیز ذکر شده بود، اما مانند دود نامشخص بودند.

کی حیرت کرد که معاون رئیس جمهوری ایالات متحده از چنین اطلاعات

خامی استفاده می کرد. در اینجا چنی و لیبی مانند یك جفت تحلیلگر ابتدایی عمل می کردند که می خواستند رمز داوینچی را رمزگشایی کنند. روی این قطعات خم شده در بحر تعمق فرورفته بودند. کاش می شد جهان را به این طریق شناخت. کی بعداً گفت: «چنی یك مقدار معنی و واقعیت داشت که فکر می کرد ادعایش را ثابت می کردند و می خواست مطمئن شود شما آنها را بررسی خواهید کرد. آنها صرفاً یك رشته سؤالهای هرز، مفصل و روشن، و نه در باره چیزی که من می گفتم، بلکه چیزی که او می دانست و می خواست، کمی بیشتر در باره‌شان بداند، بودند. چیزی تقریباً شبیه امتحان یك رساله دکترا بود. شما نگران کسی هستید که سعی دارد شما را به اشتباه بیندازد. این منبع را خوانده‌ای؟»

پس از آن، کی یك تلفن از کالین پاول داشت که از او خواست به وزارت خارجه بیاید. او پاول را از سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ که رئیس بازرسان هسته‌ای سازمان ملل متحد در عراق و رئیس JCS بود، می شناخت. پاول در جلسه اطلاع‌رسانی کاخ سفید نبود و می خواست بدانی کی چه چیزی پیدا کرده بود. او به‌عنوان کسی که علناً در سازمان ملل متحد اعلام کرده بود صدام دارای WMD بود، در این ماجرا تقریباً همان سهمی را داشت که بوش داشت.

کی علی‌الاصول بعضی اطلاعاتی را که به بوش داده بود، به پاول داد ـ نه زیاد قانع کننده، اما اساساً بینابین یك گزارش منفی.

وقتی کی داشت آنجا را ترك می کرد، پاول کارتی به او داد و گفت: «این آدرس ایمیل شخصی من است. اگر چیزی به خاطرت رسید یا سؤالی داشتی، با من تماس بگیر.»

کی وقتی به لانگ لی بازگشت، به کارت نگاه کرد و تقریباً از خنده روده‌بر شد. پاول یك آدرس ایمیل معمولی تجاری آمریکا را به او داده بود، یك روش ارتباطی مطمئن و قابل اعتماد در باره شعارنویسی با اسپری بر روی یك پل هوایی بزرگراه.

***

کی در ۳۱ ژوئیه به کنگره رفت تا در جلسه پشت درهای بسته کمیته‌های نیروهای مسلح و اطلاعات سنا شهادت بدهد. بین دو جلسه او صحبت کوتاهی با

خبرنگاران داشت. کی گفت: آنها مدرک قاطعی پیدا نکرده بودند، اما اضافه کرد که «مردم آمریکا نباید از چیزهای غیرمنتظره تعجب کنند. ما مصممیم این را تکه تکه کنیم، و باید بگویم هر روز، از پیشرفت‌های جدیدی که می کنیم، شگفت‌زده می‌شویم.»

# ۲۳

رایس و هادلی در اوت ۲۰۰۳ نتیجه گرفتند که رامزفلد صرفاً تمایلی نشان نمی‌داد. او آن علاقه‌ای را که به طرحهای حمله نظامی داشت، در مورد عراق پس از جنگ از خود نمایش نمی‌داد. تنها راه، مداخله NSC و اداره مستقیم‌تر امور برمر بود.

رایس به شخصی نیاز داشت که خود را بیشتر وقف کارش کرده باشد و به مردی فکر کرد که در حکومت جورج اچ. دبلیو بوش در شورای امنیت ملی رئیس او بود. «رابرت دی. بلك ویل» ۶۳ ساله اخیراً به‌عنوان سفیر در هند استعفا کرده بود تا در هاروارد تدریس کند.

بلك ویل ۲۳ سال در سرویس خارجی و در طبقات بالای وزارت خارجه، از جمله برای مدت کوتاهی به‌عنوان یك مشاور هنری کیسینجر خدمت کرده بود. او با ۶/۳ فوت قد و موهای سفید پر پشت وقتی لبخند می‌زد، شبیه بابانوئل بود. اما او یك رئیس بدقلق، متوقع بود که اغلب خود را «گودزیلا» می‌خواند. او در هند کارکنان سفارت را خشمگین کرد. و گزارشهای دو بازرس کل وزارت خارجه از شیوه مدیریت او انتقاد کردند.

رئیس مجرب کارکنان، هادلی، شروع کرد به جمع کردن کسانی که با بلك ویل کار کرده بودند، گزارش عمومی: او را دعوت نکن. او آشوب خواهد کرد. او شهرت وحشتناکی دارد. مردم دوست ندارند با او کار کنند، او دنبال شغل تو است و حتی صراحتاً

گفته است می‌خواهد معاون رایس باشد. ستون محبوب «در حلقه» «آل کامن» در واشنگتن پست در ماه ژوئیه از مقامهای ناشناس - کامن آنها را «دو به هم‌زنها» می‌خواند - نقل قول کرده بود هادلی ممکن بود به پنتاگون برود تا جا برای بلك‌ویل باز شود.

اما رایس هوش بلك‌ویل را می‌خواست. بنابراین او و هادلی او را به کاخ سفید دعوت کردند، آنها صحبت جدی خود را خلاصه کردند و گفتند که اگر به کارکنان NSC بپیوندند، مقررات تازه‌ای از فرهنگ و روابط همکاری میان آنها حاکم خواهد بود.

بلك‌ویل گفت: «من متوجهم و می‌دانم دقیقاً شما چه می‌گویید. به شما می‌گویم که دلیلی برای اعتراض پیدا نخواهید کرد.»

در دومین جلسه جدی‌شان، رایس از بلك‌ویل پرسید: آیا از کار کردن برای او، کارمند زیردست سابقش، یا برای هادلی ناراحت نخواهد شد و او گفت: خیر. به «بلك ویل» عنوان رفیع هماهنگ کننده برنامه‌ریزی استراتژیك کارکنان NSC داده شد و رایس به‌زودی او را سرکرده گروه عراق کرد.

پس از دو هفته، بلك ویل به رایس و هادلی گفت: «ما داریم شکست می‌خوریم و همه چیز را از دست می‌دهیم. افکار عمومی دارد به ضرر ما تمام می‌شود. این وحشتناك است. ما داریم جنگ عراق را با تمام وجود می‌بازیم.»

نگرانی فعلی رایس اوضاع در میدان جنگ عراق نبود. او به بلك‌ویل گفت: مشکل، «دولت به هم ریخته ایالات متحده» بود. او فهمیده منظور رایس چه بود. او در جلسات معاونان که آرمیتیج و داگ فیث اغلب در دو طرف میز در اتاق بررسی اوضاع درمقابل هم می‌نشستند، شرکت کرد. دشمنی میان آنها زیاد بود و بلك‌ویل دید چگونه آرمیتیج کوهی از آدم سر فیث فریاد می‌کشید. تقریباً به این می‌ماند که آرمیتیج می‌خواست به آن طرف میز بدود و گردن فیث را مانند ترکه درخت بکند. حتی بند انگشت آرمیتیج سفید می‌شد.

جلسات مسئولان یا NSC با حضور پاول و رامزفلد آنقدر غیر عادی نبودند، اما همین کیفیت عجیب و غریب را داشتند و به‌ندرت مسائل مورد داوری قرار می‌گرفتند. بلك‌ویل یك سرباز قدیمی سبك کیسینجر شگفت‌زده شد که دید رامزفلد وقتی سخنرانی می‌کرد، به رئیس جمهوری می‌نگریست. در حالی که پاول مستقیم به جلو نگاه می‌کرد.

بعد پاول به رئیس جمهوری نگاه می کرد و رامزفلد مستقیم به جلو چشم می دوخت.

آنها حتی درباره اظهارات یا دیدگاههای یکدیگر اظهار نظر نمی کردند. بنابراین بوش هرگز از امتیاز یك بحث جدی و واقعی میان مشاوران ارشد خود سود نمی‌برد. و رئیس جمهوری که مرتب پاهایش را زیر میز تکان می داد یك بحث را به زور موجب نمی‌شد.

بلك‌ویل می دید که رایس سعی می کرد مداخله کند، اما به جایی نمی رسید. بنابراین بحث و سؤالهای موشکافانه ـ به ویژه درباره استراتژی نظامی ـ هرگز ظاهر نمی‌شدند. بلك ویل برای رایس احساس دلسوزی کرد. او با خود گفت: این زن جوان باید با سه غول امنیت ملی ـ چنی، رامزفلد و پاول ـ که همه‌شان چندین دهه تجربه، اعتبار و دیدگاههای‌قوی داشتند، مقابله کند. این تصویر از رایس وظیفه‌شناس، مطلع و مؤدب، در یك سوی میز، و رئیس جمهوری بی‌تجربه‌ای که پاهایش را تکان می داد در سوی دیگر درحالی که گاوهای نر گام‌های خود را محکم روی زمین می کشیدند، تقریباً خشمگین خرخر می کردند، با سمهایشان میز را می کندند و یك حریفی را که هرگز نمی آمد به‌مبارزه می طلبیدند، در ذهن بلك ویل زندانی شد.

***

افراد دیوید کی یك توضیح محکم برای اینکه چرا رژیم صدام آن قدر قاطعانه دنبال به دست آوردن ۶۰ هزار لوله آلومینیومی بود، پیدا کردند. پاول در سازمان ملل متحد گفته بود؛ لوله‌ها برای یك سیستم مرکز گریز که قرار بود در برنامه هسته‌ای صدام مورد استفاده قرار گیرد، بودند، مدارك اکنون نشان می داد لوله‌ها برای گلوله‌های غیرمتعارف، درست شبیه همانهایی که عراق پیش از جنگ داشت، در نظر گرفته شده بودند. نیروی محرك موشکها به وسیله یك شرکت عراقی متعلق به یك دوست نزدیك پسر صدام «قصی» تولید شده بود. نیروی محرك افتضاح بود. هیچ کس در ارتش عراق قدرت آن را نداشت که به یك دوست قصی بگوید تولیداتش را اصلاح کند یا قراردادش را از دست خواهد داد. بنابراین، دانشمندان توپخانه نشستند و یك راه‌حل ارائه دادند: مشخصات مورد نظر را در لوله‌های آلومینیومی سخت تر کنید، آنها را کوچك‌تر و سبك‌تر بسازید تا نیروی محرکه ضعیف‌تر بتواند همچنان کار کند.

یکی از زندانیانی که ایالات متحده داشت و از او بازجویی می کرد، رئیس سابق شاخه تدارکات ارتش عراق بود. او تحت بازجویی گفت: «ما این لوله را خریدیم چون یك قرارداد داشتیم.» او فرآیند اداری را و اینکه آنها چگونه احساس کردند سخت کردن مشخصات تنها راه‌حل بود، شرح داد. افراد کی رد بعضی افسران نظامی‌را که در برنامه موشکی مداخله داشتند پیدا کردند که این داستانها را مورد تأیید قرار دادند. یکی از آنها گفت: «ما هرگز آنها را نمی‌خواستیم، ما خیلی سعی کردیم قرارداد را لغو کنیم، اما آنها به ما گفتند باید قرارداد را محترم بشماریم.»

از نظر کی تقریباً شبیه یك قرارداد جنجالی واشنگتن یا پنتاگون برای خرید صندلیهای ۵۰۰ دلاری و پتکهای‌هزار دلاری توالت بود.

گروه کی مدارکی به دست آورد که نشان می‌داد چگونه صدام برنامه بازرسی سازمان ملل متحد را زیر نظر داشت و دنبال می کرد. در یك مورد، آنها یك دسته کامل فاکس پیدا کردند که بین بغداد، نیویورك و وین، مقر مؤسسه بین‌المللی انرژی اتمی، که بر بازرسیهای WMD پیش از جنگ عراق نظارت می کرد، فرستاده شده بود. اینها ردیابیهای الکترونیکی نبودند، بلکه فاکسهای واقعی‌بودند که معنایشان این بود عراقیها، جاسوسها یا به گونه‌ای مأمورانی داشتند که می‌توانستند به دفاتر مؤسسه بین‌المللی انرژی اتمی‌دسترسی فیزیکی داشته باشند. در یك مورد، کی فاکسی را دید که عراقیها فرستاده بودند. این یك فاکس اصل بود با یادداشتهایی دستی که یکی از اعضای گروه بازرسی‌اش روی سندی در چند سال قبل نوشته بود.

کی مشوقهای فوق‌العاده‌ای برای پیشنهاد به عراقیها جهت اثبات WMD از جمله ۱۰ میلیون دلار از یك بودجه مخفی سیا داشت که می توانست برای پرداخت به خبرچینها از آن استفاده کند. او هم‌چنین می توانست به عراقیهایی که همکاری می کردند و می‌خواستند در ایالات متحده زندگی و کار کنند، گرین کارت بدهد. گروه او می توانست مردم را از عراق خارج و به کشورهای دیگر منتقل کند. آنها با این امید که خبرچینهای واقعی را جلب کنند، درباره این برنامه در خیابانها خبر پخش کردند و حدود ۱۰۰ نفر با اطلاعاتی که به نظر می‌رسید، به حد کافی خوب بود تا درباره‌شان تحقیق شود، گام پیش نهادند. اما تقریباً هیچ اتفاقی نیفتاد و کی بالاخره تنها یك نفر را به ایالات متحده منتقل

کرد. همه‌اش این بود: «من ندیدم. اما همسایه‌ام دید.» دیگران با بعضی تجهیزات و داستانهای ساختگی می آمدند و می گفتند: اوه، این قطعه از یك سلاح شیمیایی می آید. همه نوع دوز و کلکی در کار بود.

در یك مورد دیگر، گروههای ارتباطات کی توانستند از «صحبتهایی که یك دانشمند عراقی با زنش که به شوهرش التماس می کرد» داشت، استراق سمع کنند. آنها مستأصل بودند و زن به او التماس می کرد برود همه چیز را به آمریکاییها بگوید تا آنها بتوانند بخشی از پول جایزه را گرفته از کشور خارج شوند.

دانشمند گفت: «من هیچ چیز نمی‌دانم. ما هیچ چیز نداشتیم. من نمی توانم هیچ چیزی به آمریکاییها بدهم. ما چیزی نداشتیم.»

کی بازپرسان را وادار کرد همه مقامهای ارشد عراقی زندانی ایالات متحده را بازجویی کنند. حیرت‌انگیز بود. هیچ یك از عراقیها در حقیقت هیچ WMD ندیده بودند، اما همه آنها معتقد بودند چنین سلاحهای غیرمتعارفی در زرادخانه صدام در جایی دیگر وجود داشت. آنها، شخصاً برایشان مسلم بود که صدام سروصدای زیادی درباره نابود کردن انبارهای سلاحش پس از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج‌فارس به خاطر بقیه جهان به راه انداخته بود، اما او آن‌قدر احمق نبود که این کار را تا آخر دنبال کند. ولی هر روز بیشتر و بیشتر به نظر می‌رسد که این دقیقاً کاری بود که صدام انجام داده بود.

در اواخر سپتامبر، گروه کی کشف‌های مبهم فراوانی کرد ـ تسهیلات تولیدی برای «استفاده دو گانه» یا مواد شیمیایی که می توانستند برای سلاحهای شیمیایی یا تولیدات غیر WMD مورد استفاده قرار گیرند. مثلاً کلر می توانست برای ساخت سلاحهای شیمیایی یا تصفیه آب استخرهای شنا مورد استفاده قرار گیرد، کی هرگز به آن لحظه که بتواند بگوید «یافتم» دست نیافت، اما به تدریج به این نتیجه رسید که دلیل این که آنها هیچ انبار WMD نمی‌یافتند، این بود که آنها صرفاً وجود خارجی نداشتند.

ژنرال ابی زید در ماه ژوئیه به‌عنوان فرمانده CENTCOM مسئولیت را برعهده گرفته بود. کی درباره اینکه او و رامزفلد می خواستند به گروه ارزیابی وی مأموریتهایی اضافی مانند مقابله با تروریسم محول کنند، شروع کرد به اشاره حرفهایی شنیدن. کی به تنت تلفن کرد. او گفت: «جورج این نباید اتفاق بیفتد. تو می‌دانی ما موافقت کردیم آنها

تلاش‌شان را تا زمانی که به نتیجه برسند، روی WMD متمرکز خواهند کرد. من مدتهای طولانی در اطراف واشنگتن بوده‌ام و تجربه زیادی دارم. من می‌دانم وقتی تو چند مسئولیت می‌گیری، معمولاً به هیچ یك از آنها نمی‌رسی.»

تنت گفت: «کاملاً حق با توست. من با رامزفلد صحبت خواهم کرد.» به زودی آنها صحبت دیگری با هم داشتند.

تنت به کی گفت: من به رامزفلد گفتم اگر این کار را بکند، تو استعفا خواهی کرد.

***

از ماه ژوئن تا اوت یك تغییری در طبیعت رویدادهای خشونت آمیز در عراق روی داده بود. در ژوئن به‌طور متوسط بین ۳۵ تا ۳۸ حادثه خشونت آمیز هر روز اتفاق افتاده بود و نیروهای ایالات متحده نیمی از آنها را آغاز کرده بودند. برعکس، در یك روز در ماه اوت، شورشیان ۲۸ حادثه از ۳۳ حادثه خشونت آمیز را آغاز کردند. آرمیتیج دید شورشیان اکنون به‌طور منظم در دوسوم برخوردهای خشونت آمیز ابتکار عمل را در دست داشتند.

این برای او معنایش این بود که مردم عادی عراق بی‌طرف نشسته، منتظر بودند ببینند چه کسی می‌برد یا می‌بازد و آیا آمریکایی‌ها خواهند ماند یا خواهند رفت. عراقیها احتمالاً می‌دانستند شورشیان چه کسانی بودند و از کجا می‌آمدند، اما تا موقعش نمی‌شد، به ایالات متحده یا دیگر نیروهای ائتلاف نمی‌گفتند.

آرمیتیج در دفترش در وزارت خارجه اطلاعات را یك به یك بررسی کرد. او احساس کرد قبلاً این فیلم را در سه سفر زمینی‌اش در ویتنام دیده بود. او پایان آن را دوست نداشت.

در رکورد خبری تابستان که خبر فراوان نبود، واشنگتن پست در ۴ اوت ۲۰۰۳ یك گزارش صفحه اول منتشر کرد که می‌گفت پاول و آرمیتیج علامت داده بودند حتی اگر بوش دوباره انتخاب شود، دولت را ترك خواهند کرد. این چیزی بود که هر دو به‌طور خصوصی، گاه و بی‌گاه، تلویحاً می‌گفتند و سرگردانی تمام و کمال مقامهای بلندپایه دولت بوش را نشان می‌داد.

در حالی که خشونت در عراق درحال افزایش بود، بوش نمی‌خواست مردان

جنگی ناراضی خود را از دست بدهد یا به نظر آید میان او و پاول شکافی وجود دارد. او می دانست پاول و آرمیتیج به‌عنوان یك زوج همیشه با هم عمل می کردند. بنابراین، او هر دو مرد را به مزرعه‌اش در کرافورد دعوت کرد.

اولین بعداز ظهر، پاول و آرمیتیج پس از اینکه وارد شدند، لباسهایشان را عوض کردند، لباس اسپرت پوشیدند و به خانه بوش در مزرعه رفتند. بوش پرسید: «نوشابه می خواهید؟»

آرمیتیج پاسخ داد: «یك مارتینی دوبل.»

بوش، مشروب خور قهار سابق، با اندکی تعجب به او نگاه کرد.

آرمیتیج گفت: «نه، نه، در حقیقت، یك آبجوی بدون الکل.»

بوش خندید.

آنها بعد سیگار کشیدند و بوش طبق معمول آنها را با اتومبیل به گردش در مزرعه برد.

سه نفری شام دلپذیری با لورا بوش، رایس و آلما زن پاول خوردند و روز بعد برای یك صحبت سه ساعته درباره سیاست خارجه دور هم نشستند. پاول گفت: «اجازه بدهید یك چیز را روشن کنیم تا بتوانیم صادقانه بگوییم چنین چیزی هرگز مطرح نشد. ما درباره این داستان مطبوعات در مورد کناره گیری ریچ و من صحبت نخواهیم کرد.»

بوش دستش را در هوا تکان داد، گویی به مسئله اشاره می کرد که دور شود. آنها ادامه دادند تا اینکه یك صحبت پیش‌پا افتاده درباره اینکه در سیاست خارجی به کجا داشتند می‌رفتند، داشتند.

بوش در یك جلسه کوتاه با مطبوعات در ۶ اوت گفت: پاول «یك کار حیرت‌انگیز انجام داده است.» و افزود: «این واقعیت که او در اینجا، در کرافورد تگزاس است، درباره مسائل مهم صحبت می کند، باید با صدای بلند و رسا به مردم آمریکا گفته و اعلام شود که او کاملاً در گیر است و کاری را انجام می‌دهد که لازم است انجام دهد و آن خدمت به‌عنوان یك وزیر خارجه بزرگ است.»

پاول مطیعانه اضافه کرد: «من گروهی ندارم و به رئیس جمهوری خدمت می کنم.» آنچه آنها «شایعه پراکنی» علیه‌شان خواندند، سرعتش را کم کرد، تا تنها روی

تنت متمرکز کند.

رئیس سابق مجلس نمایندگان «نووت جینجریچ» مرتب با کاخ سفید، به‌ویژه چنی و راو در تماس بود. او گفت: یك توضیح ساده برای اینکه چرا بوش محکم به پاول چسبید، وجود داشت. اینکه چگونه با خلاص کردن خود از شر مردی که بالاترین درجه تأیید را در کشور دارد، می‌توان در یك انتخابات عمومی شرکت کرد.

***

رایس در ۱۹ اوت ۲۰۰۳، در تفریحگاه گرین بریر، در آخرین روز تعطیلات خود داشت تنیس بازی می کرد. یکی از آن تعطیلات چهارروزه نادری بود که اتفاق زیادی نیفتاد.

شخص کشیك اوپراتور خط ارتباط امن او با عجله آمد و گفت: «باید با شما صحبت کنم.»

یك بمب بزرگ در کامیونی در مرکز سازمان ملل متحد در بغداد منفجر شده بود. گزارشها کامل نبودند، اما خیلی‌ها کشته و زخمی شده بودند. «سرجیو وی‌یرا دوملو»، رئیس هیأت سازمان ملل متحد زخمی شده و گفته می‌شد زیر آوار مدفون شده بود، اما توانسته بود با مأموران نجات صحبت کند. رایس وسایلش را جمع کرد و با گروه امنیتی و ارتباطاتش رهسپار واشنگتن شد.

افسر نگهبان از اتاق بحران تلفنی گفت که «وی‌یرا دوملو» مرده است. رایس احساس کرد با پتك توی سرش زدند. او شخصاً از وی‌یرا دوملو یك دیپلمات بسیار معتبر که ۳۴ سال در سازمان ملل متحد کار کرده بود، خواسته بود به عراق برود.

بوش بعداً وقتی آنها با هم صحبت کردند، گفت: چقدر عجیب است که تروریستها دنبال سازمان ملل متحد بروند.

رایس گفت: ظاهراً این نخستین حمله با این شدت به یك مرکز سازمان ملل متحد بود. رقم نهایی کشته‌ها ۲۲ نفر با تعداد زیادی زخمی بود. حملات بزن و دررو قبلاً هم اتفاق افتاده بود. اما یك چنین وحشیگری در این مقیاس گسترده؟ برای رایس معنایش این بود که یك چیز دیگر داشت در اینجا اتفاق می‌افتاد. یك چیز ویرانگر، در عین حال نمادین. چه اتفاقی داشت می‌افتاد؟ او احساس کرد نمی‌دانست.

بوش روز بعد، ۲۰ اوت، با اعضای شورای امنیت ملی ملاقات کرد. او گفت: «روز بدی برای آزادی بود. اما این باید عزم ما را در انجام آنچه باید برای آزادی انجام دهیم، محکم‌تر کند. ما در جنگ هستیم. این نوع متفاوتی از جنگ اما به هر حال جنگ است. و ما پیروز خواهیم شد. تروریستها می‌خواهند ما عقب‌نشینی کنیم و ما نمی‌توانیم. ما نیاز داریم تلاشهایمان را علیه ترور دو برابر کنیم.»

رئیس جمهوری پس از اینکه جو صحبت را تعیین کرد، وارد بعضی امور عملیاتی شد. او گفت: «ما نیاز داریم یك ارزیابی درباره اینکه چه هدفهایی در عراق ضعیف هستند و چگونه این هدفهای ضعیف را مقاوم خواهیم ساخت، به عمل آوریم. استراتژی ما چیست؟ ما باید مرتب طرحهای تهاجمی خود را بررسی کنیم تا تغییراتی را که شاهد هستیم، به حساب آوریم.» او اضافه کرد: این یك عقیده است که دشمن تغییر می‌کند و در حالی که او تغییر می‌کند، ما هم نیاز داریم که تغییر کنیم. و حمله به مقر سازمان ملل متحد یك تغییر بود. اکنون، او، این دشمن چه به ما گفته است؟»

آنها با تعداد زیادی سؤالهای جدید رو به‌رو بودند و بوش بعضی از آنها را تند تند خواند. «ما درباره آدمهای بد که از سوریه می‌آیند، چه کار خواهیم کرد؟ ما نیاز داریم با اینها مقابله کنیم. ما به اطلاعات و تواناییهای بهتر نظامی برای مقابله با این آدمها نیاز داریم.» اما او به سرعت از چیزهای مشخص‌تر که نیاز بود به آنها پرداخته شود، کنار کشید. او به همان لحن دلگرم کننده باز گشت و گفت: «گروههایی که با حمایت از خارج شدن از عراق به این تغییر پاسخ می‌گویند، صرفاً در برابر جانیان کوتاه می‌آیند و به آنها جایزه می‌دهند.»

برمر که از طریق تله کنفرانس ویدیویی امن به جلسه وصل بود، گفت: حمله به سازمان ملل متحد باید زنگ هشداری برای عراقیها و اینکه شورای دولت موقت عراق باید اقدامی به عمل آورد، باشد. برمر گفت: آنها نیاز دارند چهره خود را از نزدیك به جهان و مردم خودشان نشان دهند.

او گفت: ما نیاز داریم مردم عراق را دوباره گردهم آوریم تا آنها جامعه بین‌المللی را از نو گردهم جمع کنند. او خواست شورای دولتی از مردم عراق بخواهد از پلیس و ارتش حمایت کند.

بوش پرسید: «ما استراتژی ارتباطی که قادر باشد با الجزیره مقابله کند، داریم؟»

برمر گفت: «ما یك شبکه داریم. ما از آن استفاده می کنیم.»

بوش گفت: «ما باید ـ ما شبکه ارتباطی داریم؟»

یك نفر دوباره گفت: «بلی، ما شبکه خودمان را داریم و همچنین تلاش می کنیم از الجزیره و العربیه تا آنجا که می توانیم استفاده کنیم.»

رئیس جمهوری گفت: «موضوع اصلی ما باید این باشد که عراقیها اجازه ندهند جنگجویان خارجی وارد عراق شوند. ما نیاز داریم از یك حس ملی گرایی که به عراقیها انگیزه بدهد با ما برای بیرون کردن خارجیها همکاری کنند، بهره برداری کنیم.»

طنز خنده آور فرمانده کل قوای یك نیروی تقریباً ۱۳۰ هزار نفری اشغالگر شدیداً مسلح خارجی که می گفت آنها باید از ملی گرایی عراقیها استفاده و مردم عراق را متقاعد کنند خارجیها را دیگر راه ندهند، ظاهراً توجه کسی را جلب نکرد.

بوش گفت: «ما نیاز داریم به همه سرچشمه‌های احتمالی حمله از سوی همه گروهها نگاهی بیندازیم. چه کسی این حمله را کرد و ما درباره چه کسی نگران هستیم؟ ما یك چیز یاد گرفته ایم. ما نیاز داریم دشمن را از نو ارزیابی کنیم و ببینیم تاکتیکهای او چیست و چگونه باید خود را با آن تطبیق دهیم.»

این حمله یك هشدار برای بوش و کابینه جنگی‌اش بود، اما رئیس جمهوری از اشاره علنی به آن خودداری کرد. او برای ایراد سخنرانی درباره محیط زیست به شمال غربی اقیانوس آرام پرواز کرد. دو روز پس از جلسه شورای امنیت ملی یك خبرنگار از او پرسید؛ آیا مناقشه عراق داشت به یك جنگ چریکی علیه غرب تبدیل می‌شد؟

بوش گفت: «این طور که من به این مناقشه نگاه می کنم، عراق دارد به یك ادامه نبرد در جنگ با تروریسم تبدیل می‌شود. می‌بینید برداشتن رژیم صدام حسین از قدرت برای حمایت از منافع آمریکا و دوستان و متحدان مان یك چیز بود، که ما کردیم و بعد این ـ مقاومتی که ما از سوی مقامهای سابق بعثی با آن رو به‌رو هستیم ـ یك چیز دیگر است. این مردم تصمیم گرفتند خوب، که بهتر است بجنگند تا برای بازسازی مسالمت آمیز عراق همکاری کنند. چون دیگر نمی توانستند در آن به قدرت برسند. من همچنین معتقدم یك عامل خارجی هست که دارد به داخل عراق نفوذ می کند و ما با جنگجویانی

به سبک افراد القاعده رو به رو خواهیم بود. آنها می خواهند در آنجا با ما بجنگند، چون نمی توانند فکر یک جامعه آزاد را در خاورمیانه تحمل کنند. آنها از آزادی متنفرند. آنها از فکر ظهور یک مردمسالاری نفرت دارند. و بنابراین می خواهند با خشونت جلو وقوع آنرا بگیرند.

او در یک سخنرانی رادیویی در ۲۳ اوت اضافه کرد: با وجود حمله به سازمان ملل متحد، تصویر روشنتر و امیدبخش بود. او گفت: «یک حرکت آرام در جهت بازسازی و ایجاد یک جامعه با ثبات، خودگردان وجود داشت. این پیشرفت باقیمانده تروریستها را بیشتر سرخورده و به حمله به مظاهر نظم و امید، مانند نیروهای ائتلاف و کارکنان سازمان ملل متحد متمایل می سازد، جهان مرعوب نخواهد شد. یک تعداد معدود آدم خشن آینده عراق را تعیین نخواهند کرد و روزهای اتاقهای شکنجه و گورهای دست جمعی صدام حسین تکرار نخواهند شد.

***

رامزفلد در ۴ سپتامبر به بغداد بازگشت. او می خواست ببیند آیا می توانند شمار نیروهای ایالات متحده را کاهش دهند یا خیر. طرح اولیه این بود که ایالات متحده تنها ۲۵ هزار یا ۳۰ هزار نیرو، (شاید حداکثر ۶۰ هزار نیرو) در این زمان در عراق داشته باشد. این کاهش به علت خشونت غیرممکن بود و هنوز حدود ۱۳۰ هزار نیرو در عراق بودند. اگرچه هیچ کس اعلام نمی کرد نزدیک به ۵۰۰ حمله در ماه ژوئیه و بیش از ۵۰۰ حمله در ماه اوت علیه ایالات متحده و نیروهای ائتلاف صورت گرفته بود. رامزفلد آن شب در یک میهمانی کوچک شام با برمر و کارکنان ارشدش گفت: «من نمی دانم همه شما که در اینجا کار می کنید از یک حس کافی فوریت برخوردار هستید یا نه». برمر که داشت روز و شب کار می کرد، شوکه و عصبانی شد. او اصرار کرد که مشکل امنیت بود.

دیوید کی یک ملاقات تقریباً ۳۰ دقیقه ای با رامزفلد داشت. اگر رامزفلد احساس می کرد کوچکترین تردیدی درباره اینکه مسئولیت پیدا کردن WMD را از نظامیان به سیا محول کرده بود وجود داشت، با گفتن این مطلب به خبرنگاران که از «کی» گزارشی درباره جستجوی WMD نخواسته بود، آن تردید را از میان برداشت. او گفت: «من کارهای زیادی در وزارت دفاع دارم که باید انجام دهم. من یک تصمیم هوشمندانه گرفتم و آن این

بود که نیازی نیست هر ۱۵ دقیقه در جریان آخرین گزارشهای مربوط به این مسئله قرار گیرم. من به معنای واقعی کلمه نپرسیدم... من مطمئنم اگر او چیزی یافته باشد که باید ما بدانیم، به من خواهد گفت.»

***

برمر داشت به روشنی تفهیم می کرد تا آنجا که به او مربوط می شد ایالات متحده احتمالاً سالها در عراق خواهد بود. او در ۸ سپتامبر، ۴ روز پس از شامش با رامزفلد، مقاله‌ای تحت عنوان «راه عراق به حاکمیت» در واشنگتن پست چاپ کرد. او دوباره از واژه «اشغال» استفاده کرد، چون ظاهراً نمی دانست واژه «اشغال» به عربی برای عراقیها مترادف تحقیر به دست خارجیهاست. همچنین در خاورمیانه «اشغال» به معنای، اشغال زمینهای فلسطینیان به‌وسیله اسرائیل بود. مطمئناً بیشتر عراقیها به اشغال آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم به‌وسیله ایالات متحده، که با ریختن سیل پول آمریکا و بازسازی جوامع آنها به‌عنوان جوامع مردمسالار و کانونهای اقتصادی ـ که ایالات متحده همیشه به آن به‌عنوان یك نشانه موفقیت گذشته‌اش به‌عنوان یك نیروی اشغالگر اشاره می کرد ـ همراه بود، فکر نمی کردند.

برمر خطوط کلی هفت گامی‌را که لازم بود پیش از انتقال حاکمیت به عراقیها برداشته شود، از جمله نوشتن یك قانون اساسی، تأیید آن و انتخابات را شرح داد.

رایس هیچ اطلاع نداشت که برمر یك چنین اعلامیه قاطعی منتشر خواهد کرد. او بعداً به برمر گفت: «من ارتباطم را با تو از دست نخواهم داد.»

اما همان موقع آن را از دست داده بود. برمر همه چیز را محکم زیر نظر داشت.

بوش شروع کرد در محافل خصوصی گفتن که «او یك دیوانه کنترل است.»

رایس موافق بود که برمر مدیری بود که بیشتر به جزئیات توجه داشت. اما هیچ کس کاری درباره‌اش نکرد. ۶ ماه پیش‌تر NSC موافقت کرده بود هدف آوردن هر چه سریع‌تر چهره‌های عراقی به دولت بود. اکنون این چهره برمر بود که از الگوی اشغال مك آرتور در ژاپن استفاده می کرد. این یك تعریف مجدد بود که NSC را مداخله نمی‌داد. این یك سیاست دست روی دست گذاشتن بود.

برمر داشت با لحنی صریح به عراقیها می گفت که ائتلاف فعلاً حاکمیت عراق را

در دست داشت. او در کتابش گزارش می‌دهد که در ۱۶ سپتامبر به یك گروه از وزیران عراقی گفت «چه بخواهید چه نخواهید ـ و باید اضافه کنم تحت اشغال بودن، یا اشغالگر بودن خوب نیست ـ این ائتلاف هنوز قدرت حاکم در اینجاست.» او سعی نکرد انزجار خود را از عراقیها پنهان کند. او به ولفوویتز گفت: «این مردم نمی‌توانند یك رژه را سازمان دهند، چه برسد یك کشور را اداره کنند.»

برمر در ۲۴ سپتامبر به واشنگتن بازگشت، و با زنش فرانسیس یك شام خصوصی با رئیس جمهوری و بانوی اول داشتند. او گزارش می‌دهد که به رئیس جمهوری گفت درباره عراق خوش‌بین، اما درباره تشدید و پیشرفت شورش نگران است. او نوشت که رئیس جمهوری پاسخی نداد.

او درباره کنگره، شمار نیروهای ایالات متحده، کیفیت اطلاعات، کارآموزان ارتش جدید عراق و آنچه «شبکه تار عنکبوتی اداری» خواند، شکایت کرد. او نوشت که به بوش گفت این «گمراه‌کننده» بود که همه عراقیهای بایونیفورم نظامی معادل نیروهای ایالات متحده به حساب آیند. در سر شام آنها برای یکی از عراقیهای محبوب برمر که مرده بود، دعا کردند. اما صحبتی از حاکمیت عراق نشد.

یکی از مسائلی که برمر درباره دیدارش با رئیس جمهوری در کتابش از قلم انداخت، واکنش بوش در قبال نقشه سازمانی‌اش بود که نشان می‌داد حدود ۲۰ نفر مستقیماً به او گزارش می‌کردند.

رئیس جمهوری گفت: «ببین، من می‌دانم تو به دانشکده بازرگانی رفتی، اما من هم به دانشکده بازرگانی رفتم. تو خیلی گزارش مستقیم داری.»

برمر پاسخ داد: «می‌دانم، این دیوانگی است و قصد دارم روند تجدید سازمان را آغاز کنم.»

او بعداً کارهایی کرد، اما همچنان تقریباً همه کارها از طریق او به جریان می‌افتادند.

برمر همچنین به یکی از نتیجه‌گیری‌هایش که حاصل کار با ۸ رئیس جمهوری بود، اشاره‌ای نکرد. او احساس کرد رئیس جمهوری در حقیقت قدرت زیادی نداشت. او با خود فکر کرد که سوای شروع یك جنگ، رئیس جمهوری تنها می‌تواند نظری بدهد و

افراد درست را انتخاب کند. در عراق، او و حکومت موقت ائتلاف قدرت را در دست داشتند.

***

استیو هربیتز هنوز چشم و گوش غیررسمی رامزفلد در پنتاگون مرتب به واشنگتن سر می‌زد. او در این جنگ یك باز بود، یك معتقد شدید به اینکه حمله کار درستی بود. اما او معتقد بود برمر سنجیده کار نمی کرد. هربیتز فکر کرد نمی تواند در حقیقت برای صحبت درباره اوضاع پیش رامزفلد برود، چون می دانست وزیر راه خود را انتخاب کرده بود. اما اگر هربیتز می توانست او را از درون پنتاگون و محافل محافظه کار زیر فشار بگذارد، او ممکن بود گوش دهد. او ناراحت از اوضاع، با دو تن از با نفوذترین محافظه کارانی که می‌شناخت، تماس گرفت: پل ولفوویتز و نیوت جینجریچ. او سالها با هر دو آنها نزدیك بود، اما ولفوویتز و جینجریچ یکدیگر را خیلی خوب نمی‌شناختند. هربیتز گفت؛ ما سه نفر باید گردهم آییم و سرشام صحبت کنیم.

هربیتز برای سه‌شنبه ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۳ در ل آل یك رستوران فرانسوی گران‌قیمت چهار بلوك پایین‌تر از کاخ سفید در خیابان پنسیلوانیا جا رزرو کرد. ولفوویتز و جینجریچ تقریباً سر وقت آمدند. سه نفری گپ کوتاهی زدند و بعد هربیتز مداخله کرد.

او گفت: «این فرض جلسه است. رئیس جمهوری دارد صلح را از دست می‌دهد. او دوباره انتخاب نخواهد شد، مگر اینکه ما این مشکل را حل کنیم. دو کار است که او باید انجام دهد و باید اکنون انجام دهد و گرنه فایده ندارد. این فرض مسئله است و شما باید درباره‌اش صحبت کنید.»

هربیتز گفت: «موضوع شماره یك این است که ما باید تاریخی تعیین کنیم که دولت را به عراقیها تحویل خواهیم داد و ما باید آن را هم اکنون تعیین کنیم و من ۳۰ ژوئن سال ۲۰۰۴ را انتخاب می کنم.»

هربیتز می دانست این یك تاریخ دیمی بود. اما آنها به تاریخی پیش از انتخابات ریاست جمهوری نیاز داشتند. به همین دلیل ۳۰ ژوئن ۲۰۰۴ به نظر درست می آمد، ۹ ماه تا آن فاصله و ۴ ماه پیش از انتخابات ماه نوامبر بود.

او گفت: «دلیل اینکه ما باید این کار را بکنیم، این است چون هیچ کس در جهت این تاریخ کار نخواهد کرد، مگر اینکه این تاریخ وجود داشته باشد.» هربیتز یك آدم روشمند بود و در اینجا روشی وجود نداشت. او می‌دانست دیوانسالاریها چگونه کار می‌کردند و چرا کار نمی‌کردند. مردم حرکت نمی‌کنند، مگر اینکه ضرب‌الاجلی داشته باشند. یك اشغال طولانی و نامعلوم یك فاجعه می‌بود. «مردم آمریکا این را تحمل نخواهند کرد. همه عراقیها ما را، اگر تاریخی نداشته باشیم، پیش از آن بیرون خواهند انداخت.»

او گفت: «دومین چیزی که من روی آن استدلال می‌کنم، این است که ما باید عراقیها را یونیفورم‌پوش کنیم.» برمر و پنتاگون در آن ماه اعلام کرده بودند که در نظر دارند یك ارتش عراقی با ۴۰ هزار سرباز، با ۱۴۶ هزار نفر دیگر در پلیس، گاردمرزی، و سایر نیروهای امنیتی تا سال ۲۰۰۵ یا بعد از آن به‌وجود آورند. تاکنون، تنها «هزار سرباز بعد از این» بودند که داشتند برای ارتش جدید عراق آموزش می‌دیدند.

هربیتز گفت: «نظر من ۳۰۰ هزار تا ژوئن ۲۰۰۴ است»، یك مکث ساختگی و افزود: «آقایان، صحبت کنید.»

جینجریچ گفت: «تو کاملاً اشتباه می‌کنی.» این انتخابات درباره اقتصاد آمریکا خواهد بود.

هربیتز گفت: نه. اقتصادوضعش خوب خواهد بود و حتی اگر نباشد کار زیادی نیست که بوش بتواند درباره‌اش انجام دهد. اما عراق مهم بود و همچنین چیزی بود که می‌شد در آن تأثیر گذاشت. او گفت: «من به این روند نگاه می‌کنم؛ دارد شکست می‌خورد.»

ولفوویتز موافق بود که اشغال فکر غلطی بود و شروع کرد نکته‌ای را به هربیتز گفتن.

هربیتز گفت: «این درباره من نیست. این به شما دو نفر مربوط می‌شود، حرف‌تان را بزنید.»

ولفوویتز یك طرفدار قدیمی انحلال ارتش عراق به‌عنوان یك عامل بسیار مهم برای خلاص کردن عراق از شر میراث صدام، به آنها یادآور شد که این ارتش فعلاً ناپدید

شده است و دیگر وجود ندارد.

هربیتز قبول کرد انحلال ارتش عراق گزینه ما نبود، اما اینکه اجازه داده شد منحل باقی بماند واقعاً کار ایالات متحده و برمر بود، و این اشتباهی بود که باید تصحیح شود. عراق باید یك ارتش عراقی داشته باشد.

استدلال نهایی هربیتز ضرورت سیاسی بود. «گوش بدهید، اگر شما این وضع را تغییر ندهید. این رئیس جمهوری خرد و خمیر خواهد شد.»

ولفوویتز و جینجریچ برای بیش از دو ساعت با همه قوا به بحث پرداختند. از شعرا، تحقیقها، تاریخ‌نویسان، یونانیها، امروزیها، نقل قول کردند، اما در پایان تنها دو نکته اصلی هربیتز را پذیرفتند ـ ضرب‌الاجل حسن استفاده را دارد و کاری باید درباره یك ارتش عراق انجام می‌شد.

در پایان شام هر دو گفتند که اقدام خواهند کرد. ولفوویتز با رامزفلد و هادلی صحبت می کرد. جینجریچ یك عضو هیئت سیاست گذاری، یك گروه خارج از دولت بود که مرتب به رامزفلد مشاوره می‌داد، اما تماس واقعی اش با چنی بود. این دو مرد ابتدا در سال ۱۹۷۸ به عضویت کنگره انتخاب شده بودند و ۲۵ سال بود که با هم دوست بودند. جینجریچ گفت که او با چنی و اسکوتر لیبی تماس خواهد گرفت.

***

جینجریچ بعداً این شام را «خیلی زنده» به یاد آورد.

او گفت: «اولین لحظه گرفتاری بود. ما نشستیم و یادداشتها را درباره اینکه چگونه این طور شد و اینکه برمر تا چقدر خارج از زنجیره فرماندهی بود، مقایسه کردیم. به گفته جینجریچ، «واشنگتن مرتب اطلاعات غلط دریافت کرده بود.»

جینجریچ گفت: در زمینه اقتصادی «الگوی برمر کاملاً اشتباه بود. کاملاً. الگوی او این بود که شما می توانید از مقاطعه کاران زمان صلح استفاده، شرکتهای چند ملیتی را استخدام کنید. آنها می توانند همه برنامه‌ریزی را در دنور انجام دهند و ظرف ۲ یا ۳ سال همه چیز به خوبی پیشرفت می کند. او گفت که درگیری در شورای امنیت ملی هنوز شدید بود کله گنده‌ها از نبرد با یکدیگر آن‌قدر خسته بودند که همه با هم می گفتند؛ «من از ته دل امیدوارم برمر آن را حل کند.» و وقتی شما وارد می‌شدید و می گفتید این خوب

پیش نمی‌رود، آنها می گفتند؛ «خوب بیایید به برمر وقت بدهیم.»

اما جینجریچ معتقد بود که هیچ امکان نداشت برمر بتواند مسئله را حل کند. رئیس سابق مجلس نمایندگان بعدها گفت؛ «برمر بزرگترین بیماری در سیاست خارجی ایام جدید بود.»

او گفت: «خطرناك ترین چتر در جهان، یك مرد با هوش مطمئن از خود با یك الگوی غلط است، چون آنها شور و شوق فراوانی به دنبال کردن این الگوی غلط دارند. برمر وارد می‌شود و فکر می کند مك آرتور است در ژاپن و ما باید یك سیستم مرکزی آمریکایی داشته باشیم.»

او گفت: اگر شما از بازرگانان و کارفرمایان بزرگ آمریکایی بپرسید «بزرگترین اشتباه زندگی کاری تان چیست؟ «پاسخ خواهند داد «اخراج نکردن سریع افراد.»

جینجریچ گفت: «بسیار خوب، برمر حداکثر تا ماه سپتامبر باید از مقامش برکنار می‌شد.»

اما جینجریچ اضافه کرد که او و ولفوویتز می‌دانستند برمر نمی‌توانست برکنار شود، چون به وسیله بوش منصوب شده بود و جی گارنر درعمل اخراج شده بود.

دو نفر در یك سال غیرممکن بود.

او گفت: «شما برای جنگیدن باید چیزهای خاصی پیدا کنید که قابل اندازه گیری باشد.» جینجریچ گفت؛ بنابراین او بیشتر از تاریخ تحویل یا بازسازی ارتش عراق ناراحت بود، چه، فوق العاده است که برای طرحهای کوچك مورد نیاز می‌باشد. کاخ سفید اعلام کرد که پول واریز شده بود، اما افسرانی که جینجریچ سالها بود آنان را می‌شناخت، به او می گفتند که پول واریز نشده است و سرانجام وی با چنی تماس گرفت.

جینجریچ به معاون رئیس جمهوری گفت: «به تو و کاندولیزا رایس دروغ می گویند.» چنی هم گفت که «درباره‌اش تحقیق خواهم کرد.»

با این حال و با وجود دستور مستقیم، ۶۰ روز طول کشید تا پول دریافت شد.

جینجریچ ادامه داد: او وارد شد تا راو وهادلی را ببیند و یادداشتی به آنها تسلیم کرد که می گفت؛ «برمر ممکن است به قیمت انتخابات برایتان تمام شود.» او بعد به آنها گفت: «من اینجا هستم تا به شما بگویم که اوضاع چقدر بد است.»

جینجریچ گفت؛ احساس کرد باید رایس و چنی‌را در گیر کند. «آنها باید هزار تصمیم بگیرند. بنابراین مسئله تنها گرفتن یك تصمیم نیست. لازم است آنها را وادار کرد درباره چیزی که در خطر است، طور دیگری فکر کنند.»

جینجریچ گفت: جان کلام «باختن یك جنگ بد است.»

# ۲۴

رهبری عالی سیا در سپتامبر ۲۰۰۳ باکاندولیزا رایس ملاقات کرد تا استدلال کند ایالات متحده نیاز داشت یك سرویس ملی اطلاعات جدید برای عراق ایجاد کند. تنت و مك لاکلین همراه معاون عملیات استیفن آر. کاپس رئیس بخش خاورنزدیك «راب ریچر»، و رئیس ضدتروریسم که هنوز ناشناس بود، به صف وارد دفتر رایس در کاخ سفید شدند.

تنت در حالی که یکی از سیگارهای نصفه‌اش را می‌جوید، در پایین اتاق نشست، جلسه مهم بود. اما او اجازه داد دیگران صحبت را انجام دهند. انزجار او از رایس در اوج خود بود.

هردو وزارت خارجه و وزارت دفاع با این فکر مخالف بودند. سرویس اطلاعات صدام، مظهر استبداد وحشیانه بود. انحلال آن در ماه مه یك گام مهم بود. آنها می‌ترسیدند هرگونه تلاشی برای تشکیل یك سرویس جاسوسی جدید با چنان اضطراب و انزجاری از سوی مردم عراق رو به‌رو شود که برفوایدش بچربد. کاپس مشکل را خلاصه کرد. عراق تنها کشوری در جهان بود که ایالات متحده در آن بدون کمك یك سرویس اطلاعات بومی علیه تروریسم می‌جنگید. این یك نقطه ضعف فلج کننده بود. آنها به یك شریك داخلی نیاز داشتند که می‌توانست اطلاعات در اختیار سیا بگذارد.

کاپس گفت: عراق اکنون بزرگترین پایگاه سیا را دارد. این کشور جایی است که ما در آن با بزرگترین تهدید تروریست رو به‌رو هستیم.

به علاوه، این فکر که ایجاد یك سرویس جدید جاسوسی یك علامت غلط خواهد فرستاد و اشاره خواهد داشت به بازگشت به شیوه‌های قدیم پلیس مخفی صدام، صرفاً اشتباه بود. سرویس جدید می‌تواند با دقت عضوگیری کند و اوضاع را زیر نظر داشته باشد. مك لاکلین گفت که تجربه او از سقوط دیوار برلین و فروپاشی کمونیسم نشان می‌دهد سرویسهای اطلاعاتی در اروپای شرقی به‌طور مخفی به حیات خود ادامه دادند و مایل بودند با سیا کار کنند. او در سال ۱۹۹۰ به مجارستان رفته بود که در آنجا مقامهای اطلاعاتی مجار در عمل گفته بودند؛ «خوب، ما در گذشته برای شورویها کار می‌کردیم. اکنون برای شما کار خواهیم کرد.» مقامهای اطلاعاتی را در خارج می‌شد خرید.

آنها استدلال کردند؛ «ما به اطلاعات زمینی نیاز داریم.» یك سرویس محلی می‌توانست مورد کمك مالی قرار گیرد و انتخاب شود. تنت گفت؛ «ما سرویس اطلاعات اردن را خلق کردیم و اکنون صاحبش هستیم.»

رایس با اشاره به سرویس اطلاعاتی قدیم شوروی گفت: «از کجا می‌دانید ما یك «کا. گ. ب» دیگر خلق نخواهیم کرد؟»

کاپس گفت: «کا. گ. ب» اصلی یك مخلوق سیا نبود.

تنت سرش را تکان داد و دیگر حرفی نزد. او به زحمت انزجارش را پنهان کرد. سیا بعضی از بهترین اطلاعات خود را از سرویسهای اطلاعات خارجی دریافت می‌کرد. این بی‌معنی بود که کسی بخواهد آنها چشم‌بسته در عراق عمل کنند.

مك لاکلین فکر کرد هادلی و ولفوویتز ساده بودند و چند ماه بعد سعی کرد کمیته معاونان را برای موافقت با ایجاد یك سرویس عراقی زیر فشار بگذارد. او در یك جلسه به گروه از جمله ولفوویتز و آرمیتیج گفت؛ «من ۴ سال در کمیته معاونان بودم و هرگز این قدر شدید با همکارانم مخالف نبوده‌ام.»

ولفوویتز به نوبه خود صرفاً به مفهوم کلی اعتماد نکرد. او با خود فکر کرد سیا از مردم به‌طور اشتباه حمایت خواهد کرد. تاکنون سیا افرادی را برای یك مأموریت ۹۰ روزه به عراق می‌فرستاد که حتی عربی صحبت نمی‌کردند. ارتش کار اطلاعاتی بسیار بهتری

داشت انجام می‌داد.

پس از ۹ ماه جروبحث و کلافه شدن تنت و مك لاكلين، سیا سرانجام اجازه یك سرویس اطلاعاتی عراقی را با عضویت اولیه هزار افسر در ژوئیه ۲۰۰۴ بدست آورد.

یکی از وظایف بلك ویل قرار بود هماهنگ کننده برنامه‌ریزی استراتژیك باشد ورایس از او خواست یك برنامه‌ریزی استراتژیك روی پاکستان انجام دهد. پس از اینکه بلك ویل چند جلسه با مقامهای متوسط داشت، پاول به رایس تلفن کرد.

پاول گفت: «من در یك برنامه صرفاً سرگرم کننده درباره پاکستان شرکت نخواهم کرد. سیاست عراقی ما هر روز بیشتر با دردسر روبه‌رو است. بلك ویل را مسئول سیاست عراق کن. تو باید او را تمام‌وقت روی عراق بگذاری. سیاست عراقی ما توی دردسر وحشتناکی است.»

رایس بدون مشورت با بلك ویل او را مأمور عراق کرد. روشن بود پاول می‌خواست گودزیلا مداخله کند و به اتومبیلهایی که متعلق به پنتاگون بود، گاز بدهد.

بلك ویل کار را شروع کرد، پرونده‌ها و گزارشهای پنتاگون را خواند، یادداشت برداشت و در اواخر سپتامبر یك یادداشت طولانی برای رایس نوشت. جان کلام: ما به نیروی بیشتری در عراق در روی زمین، حدود دو لشکر یا ۴۰ هزار نفر نیاز داریم.

رایس نه تأیید کرد و نه تکذیب.

از آنجایی که بلك ویل چند دهه بود که دوست برمر بود و آنها هر دو به‌عنوان مقامهای سرویس خارجی خدمت کرده بودند، رایس او را برای کمك به برمر به بغداد فرستاد. آنها بیشتر و بیشتر متقاعد شدند باید یك نمایش چشمگیر برای رایس اجرا کنند. آنها تقاضای یك کنفرانس ویدیویی امن با رایس وهادلی [بدون حضور هیچ کس دیگر] کردند. آنها برای تأکید روی اهمیت مسئله خواستند که همه افراد فنی و مخابرات که در ویدیوی امن شرکت داشتند، در هر دو، واشنگتن و بغداد اتاقها را ترك کنند.

وقتی بلك ویل و برمر در قسمت خود روی صحنه حاضر شدند، توانستند تنها رایس وهادلی را ببینند. آنها شروع کردند به ارائه یك گزارش روشمند درباره جغرافیای عراق، سطح خشونت، و اینکه چگونه فرماندهان نظامی با حملات در یك منطقه عمل می‌کردند و کجا شورشیان احتمالی متمرکز بودند و بعد حرکت می‌کردند. شورشیان

پس از مدت کوتاهی صرفاً به مناطق قدیمی باز می گشتند. این گزارش از دو دست‌پرورده کیسینجر یک «گزارش کامل کیسینجری» بود. از نظر آنها این یک مدرک قابل انکار در مورد اینکه حداقل دو لشکر دیگر مورد نیاز بود، به شمار می‌رفت. هادلی با عصبانیت یادداشت برداشت.

با فاصله زمانی در ویدیوی امن به نظر آمد نه رایس و نه هادلی، واکنشی نداشتند.

سرانجام رایس شروع به صحبت کرد و گفت: «خوب، جری، باب برای این افکار بسیار متشکرم. اجازه بدهید درباره‌شان فکر کنیم.»

بعد پرده سیاه شد.

برمر به طرف بلک ویل برگشت و گفت: «بچرخ و بچرخان.»

بلک ویل پاسخ داد: «شلیک به عمق فضا» که منظورش این بود پیشنهادشان اکنون به‌طرف مریخ می‌رفت و بعد برای همیشه در خارج از کهکشانها و سیستم ستاره‌ها سرگردان می‌شد.

***

من طی دو مصاحبه در ژوئیه ۲۰۰۶، از رامزفلد درباره سطوح نیروها - یک مسئله حیاتی و مایه جر و بحث سؤال کردم. مدارک نشان می‌داد که طرح حمله به عراق شامل یک نیروی زمینی حداکثر ۲۷۵ هزار نفری از جمله حدود ۹۰ هزار نیرویی می‌شد که قرار بود در هفته و ماههای پس از ۱۹ مارس ۲۰۰۳، که جنگ آغاز شد، به عراق پرواز می کنند. رامزفلد گفت: این یک «شایعه دروغ بزرگ» است که او تصمیم گرفت یا بی‌جهت روی این تصمیم اثر گذاشت که نیروی ۹۰ هزار نفری را وارد نکند. همه‌اش به توصیه ژنرال فرانکز بود. «او تصمیم گرفت چیزی را که نیاز داشت یا با ادامه جنگ ممکن بود به آن نیاز پیدا کند، همان موقع در اختیار داشت و به این نیروی اضافی که در صف بود، نیازی نداشت... و او این توصیه را کرد و من این توصیه را به رئیس جمهوری کردم، و ما با آن موافقت کردیم.» بنابراین ۹۰ هزار نیروی اضافی برای جنگ یا بازسازی فرستاده نشدند.

رامزفلد، منتقدان یا کسانی که این حرف را می‌زنند، مردمی‌خواند که «مسئولیت تصمیم گیری ندارند» و متوجه نیستند. او گفت: «خیلی از آنها می گویند: اوه این کار

رامزفلد است. گویی من با یك جعبه سیاه بیکار نشسته‌ام همه اینها را یکی یکی از توی آن بیرون می آورم. و هر کسی که مرا می‌شناسد یا مرا دیده است که کاری را انجام دهم، می‌داند من به این شیوه کار نمی کنم. من به اینجا، سر این شغل که آمدم، می دانستم هیچ کس آن‌قدر باهوش و زرنگ نیست که این کار را انجام دهد.»

او گفت؛ بنابراین به «افراد باهوش زرنگ و توصیه منابع مختلف» تکیه کردم.

اما نیم دوجین ژنرال و غیر نظامی که از نزدیك با رامزفلد کار کرده بودند، در مصاحبه‌هایشان صریحاً گفتند این رامزفلد بود که کنترل همه چیز را در اختیار داشت.

در تابستان سال ۲۰۰۶، رامزفلد موضع خود را در مورد این مسئله که آیا نیروی کافی در آنجا بود یا نه، نرمتر کرد.

اینکه در یك زمان نیروی خیلی زیاد در آنجا بود و در یك زمان دیگر نیروی خیلی کمی، کاملاً ممکن است، چون هیچ کس بی‌عیب نیست. همه ما که نهایت تلاش‌مان را می کردیم این تصمیمها را بگیریم، این کار را در یك موقعیت سخت، نگران اینکه آیا امکانات لازم را برای انجام کار داریم و می توانیم روندی را آغاز کنیم، انجام دادیم. همه نگران روند سیاسی و اقتصادی و اینکه جلو برویم، اما نه آنقدر که مردم آنجا را به فکر بیندازد. ما برای دزدیدن نفت و اشغال کشورشان و ایجاد آشوب و ناآرامی در کشورهای همسایه‌شان که موجب سرنگونی بعضی رژیم‌های دیگر شود، در آنجا هستیم، و در نتیجه ما بهترین تصمیم‌هایی را که می توانستیم، گرفتیم. اکنون به گذشته که نگاه می کنم، هیچگاه چیزی از دیگر کسانی که اظهارنظر می کنند، ندیده یا نشنیده‌ام که نشان دهد حق با آنها بوده است و ما اشتباه کرده‌ایم. همان‌طور که نمی توانم ثابت کنم حق با ما بوده است و آنها اشتباه کرده‌اند. تنها چیزی که می توانم بگویم، این است که آنها به نظر می‌رسند خیلی بیشتر از آنچه ارزیابی واقعیت‌ها به من اجازه می‌دهد داشته باشم، با یقین سخن می گویند.

***

دیوید کی به موقع به واشنگتن باز گشت تا یك گزارش موقت در سوم اکتبر ۲۰۰۳ به کنگره بدهد. تنت به کی گفت: «ما تا صبح روزی که تو شهادت می‌دهی، آن را به کاخ سفید نخواهیم داد.» اگر کاخ سفید شهادت‌نامه را قبلاً نمی‌دید، زیر فشار گذاشتن کی برای شکل دادن به آنچه باید می گفت، دشوارتر بود.

کی در شهادت‌نامه از پیش آماده کرده خود گفت: «ما هنوز انبارهای سلاحها را پیدا نکرده‌ایم. اما ما هنوز در موقعیتی نیستیم که بتوانیم به‌طور قطع بگوییم چنین انبارهای سلاحهایی وجود ندارد یا پیش از جنگ وجود داشته است و از آنجا خارج شده‌اند و تنها کار ما این است که پیدا کنیم آنها کجا رفته‌اند.»

تغییر جدیدی که کی در گزارشش داد، این بود که گفت: او «دهها مورد فعالیت مربوط به برنامه WMD پیدا کرده بود.»

در اصل، کی سعی داشت دو طرف را داشته باشد. انبارها پیدا نشده بودند، اما ممکن بود روزی پیدا شوند.

گزارشهای خبری درباره اظهارات کی درست روی تقریباً تنها اعتراف او به اینکه سلاحها پیدا نشده بودند، متمرکز بود. با کی همان شب از سوی گوینده خبر بی‌بی‌سی مصاحبه شد. او گفت: «ما تقریباً فعالیتهای زیادی در مناطق WMD کشف کردیم، اما ما، دوباره می‌گوییم ـ سلاحها را پیدا نکردیم.»

پاول که بیشتر از همه در خطر بود، خشمگین از اینکه دولت یك چنین داستان ضعیفی برای گزارش سرهم کرده بود، به تنت تلفن کرد. بوش که زیر انتقاد فزاینده قرار داشت، روز بعد سعی کرد خودش داستانی ببافد و اعلام کرد که گزارش کی می‌گوید؛ «رژیم صدام حسین دارای یك شبکه پنهان آزمایشگاههای میکروبی، یك مقدار زیاد ماده سمی بوتولیوم، تلاشهای مخفی پیچیده و طرحهای پیشرفته موشکهای دوربرد ممنوعه بوده است. بوتولیوم در مرحله یك سلاح یا نزدیك به آن نبود، اما رئیس جمهوری تلویحاً گفت که در آستانه سوار کردن روی یك موشك قرار داشت.

***

یادداشتی که گروه تثبیت اوضاع عراق را خلق کرد ـ تلاش NSC برای هماهنگ کردن برمر که به‌وسیله بلك‌ویل هدایت می‌شد ـ در نهایت به دستهای دیوید سانجر، خبرنگار مبتکر کاخ سفید نیویورك تایمز افتاد. تایمز در ۱۶ اکتبر یك گزارش صفحه اول با عنوان «کاخ سفید مأموریتهای عراق و افغانستان را دگرگون می‌کند»، چاپ کرد.

برمر گزارش را در بغداد در آن‌لاین خواند. این نخستین‌بار بود که او نام گروه تثبیت اوضاع عراق را با اینکه رایس نقش بزرگتری برعهده گرفته بود، می‌شنید.

رایس وقتی آنها با هم صحبت کردند، به برمر اصرار کرد که این تجدید سازمان در حقیقت یك تجدید سازمان نبوده است. او گفت: تشکیل این گروه هیچ نشانه نارضایتی از برمر نیست و منظور تنها بسیج ادارات بوده است. رامزفلد روز بعد در یك کنفرانس مطبوعاتی آشکار عصبانی بود. او وقتی یکی از خبرنگاران درباره گروه تثبیت اوضاع عراق از وی سؤال کرد، گفت: «من فکر می کنم شما باید این سؤال را از کاندولیزا بپرسید.» و اصرار کرد از این تجدید سازمان پیش از درز کردن آن به مطبوعات اطلاعی نداشته است. خبرنگار دیگری سعی کرد دنبالش را بگیرد.

رامزفلد گفت: «نمی‌دانم. این روشن نیست؟ شما انگلیسی نمی‌فهمید؟ من آنجا پنهان نشده بودم.»

رامزفلد با خود فکر کرد؛ عجیب بود که رایس اعلام کند خودش مسئول است. طی چند روز بعد او ملاحظه کرد، البته با اندکی رضایت خاطر که رایس داشت زیر قولش می‌زد.

نگرانی او این بود که این گزارشها این برداشت را بدهند که یك استراتژی جدید ایجاد شده است و اینکه به نحوی مشاور امنیت ملی، کارکنان NSC و رئیس جمهوری اکنون مسئول ۱۳۰ هزار نیروی ایالات متحده در عراق بودند، نه او. چند بار او لازم بود به همه یادآور شود؟ شورای امنیت ملی در زنجیره فرماندهی نبود. مشکل این نبود که ممکن بود یك استراتژی جدید به وجود آمده باشد. مشکل این بود که هیچ استراتژی دیگری جز گذاشتن برمر در رأس مسئولیتها وجود نداشت.

***

در عراق، دیوید کی یك تلفن از اسکوتر لیبی داشت.

لیبی گفت: «معاون رئیس جمهوری می‌خواهد بداند به این منطقه نگاه کرده‌اید؟ ما سرنخ‌هایی داریم ـ و اینجا هم ترازی زمین وجود دارد ـ که نشان می‌دهد چیزی در آنجا در زیر خاك پنهان شده است.»

کی سراغ کارشناسان نقشه کشی و تصویرپردازی گروهش رفت. آنها عکسهای ماهواره‌ای و دیگر تجهیزات نظارتی آن منطقه را بیرون کشیدند. منطقه در وسط لبنان قرار داشت.

یکی از کارشناسان تصویرگری به شوخی گفت: «این جای بعدی است که ما می‌رویم.»

کی نتیجه گرفت که چنی به‌عنوان گونه‌ای مأمور عالی تحقیق که سعی داشته WMD دست نیافتنی را پیدا کند، عمل می کرد. اما همیشه نکات مبهمی در اطلاعات وجود داشت، تکه‌های اطلاعات ناهمگونی که می‌توانست به نتیجه‌گیریهای نامعقول منتهی شود. ولی با تمرکز روی تنها چند مسئله و زیاد اهمیت دادن به آنها، ممکن بود سرانجام به تصویری نادرست دست یافت. این، مرتب رمان موفق «رمز داوینچی» را به یاد کی می‌آورد، رمانی که در آن یك پروفسور هاروارد و یك پلیس زن فرانسوی سرنخ‌هایی را از انجیل پهلوی هم می گذارند و در یك اثر بزرگ هنری و تخیلی ظاهراً از یك توطئه عظیم برای پنهان کردن جهان واقعی و زندگی مسیح پرده برمی‌دارند.

کی می‌رفت تا سخت به اصول اولیه ـ منابع انسانی مردمی که ممکن بود واقعاً چیزی بدانند ـ بچسبد.

***

برمر مرتب بین بغداد و ایالات متحده در پرواز بود و سعی داشت کارها را سرعت ببخشد تا به قول خودش از پس این پیچ گوشتی ۸ هزار مایلی که به وسیله مقامها و دیوانسالاران واشنگتن پیچانده شده بود، برآید.

او در ۲۷ اکتبر ۲۰۰۳ برای ملاقات با بوش در کاخ سفید بود. رایس، کارد، رامزفلد و مایرز نیز در اتاق بودند.

بر روی پرده ویدیو، ژنرال ابی‌زید استدلال کرد آنها نیاز داشتند افسران ارتش صدام را باز گردانند.

برمر که به‌عنوان یکی از نخستین اقدامهایش در عراق دستور شماره ۲ انحلال رسمی این ارتش را امضا کرده بود، گفت: «این کار خطرهایی دارد. ما باید این کار را با دقت فراوان انجام دهیم تا این برداشت را ندهیم که داریم رژیم قدیم را دوباره سازمان می‌دهیم.»

به گزارش کتاب برمر، رئیس جمهوری گفت: «خوب، یك چیز روشن است. ما تا آخر در عراق ادامه خواهیم داد. ما در پی این حملات جدید هیچگونه ضعفی

نشان نمی‌دهیم. هیچ خللی در اراده‌مان به وجود نخواهد آمد.»

شك و دو دلی تلخ بود و تنها به «دست به هم مالیدن» منجر می‌شد. رئیس جمهوری در روزهای دبیرستانی خود رئیس معرکه بگیران تیم فوتبال دبیرستان‌شان بود ـ تقریباً هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد او در بحث‌های مهم سیاست گذاری زیادی در جلسات کابینه جنگی‌اش در این مرحله شرکت کرده بود. نقش او ابراز اطمینان واشتیاق بود.

در پنتاگون، رامزفلد چیزی را که «گزینه مورد علاقه ولفوویتز» خوانده می‌شد، به برمر نشان داد. طرحی برای تحویل حاکمیت به عراقیها در ۹ آوریل ۲۰۰۴، این روز اولین سالروز سقوط صدام بود.

برمر پاسخ داد: «خیلی زود است. این خطر وجود دارد که عراق به آشوب کشیده شود یا درگیر جنگ خانگی شود. او خواست تا تشکیل یك دولت منتخب و یك قانون اساسی صبر کنند. هیچ راهی وجود نداشت که آنها بتوانند این کار را تا ماه آوریل انجام دهند.

رامزفلد فشار آورد. او روز بعد، در یك جلسه مسئولان گفت: آنها مجبورند برای برداشتن این انگ که ایالات متحده یك «اشغالگر» بود، حاکمیت را تحویل دهند. ژنرال پیس، نایب رئیس JCS همین نکته را به برمر گفت. پیس گفت: «مهمترین استراتژی نظامی این است که مسیر تشکیل دولت را سرعت بخشیم». بنابراین ژنرالهای مسئول یك استراتژی امنیتی و نظامی، دنبال تحویل حاکمیت و سیاست بازی به‌عنوان یك راه‌حل بودند.

پیس بعداً گفت: این یك اظهار نظر بود که برمر ممکن بود از محتوای کلامش برداشت کرده باشد. پیس گفت: «شما می‌توانید آدمها را برای ۲۷ سال آینده بکشید، اما صاحب یك محیط بهتری نشوید. کاری که شما باید انجام دهید، برقراری امنیت کافی است، که در درون آن حکومت بتواند شکل بگیرد و به این دلیل است که هر تکه حکومت مهم است. آنها به هم تابیده شده‌اند.»

پاول نیز مرتب برای بوش استدلال می‌کرد که همه حرفها درباره بازسازی و روند سیاسی، اکتشاف نفت و تولید برق و توسعه اقتصادی و خصوصی‌سازی عالی است، اما

امنیت از همه مهم تر است.

او یك بار به بوش گفت: «همه اینها عالی هستند. اما تنها یك مسئله است و اگر شما این مسئله را حل کنید، مثل این است که شما بزرگترین چیزی را که به فکر کسی رسیده است، حل کرده‌اید. این امنیت است. اگر شما امنیت نداشته باشید، هیچ یك از اینها اتفاق نخواهد افتاد. همه چیز باید روی امنیت متمرکز شود، حتی بیشتر از نفت یا برق یا آب یا هر چیز دیگر.»

بوش گفت: «بلی، من می‌فهمم.»

پاول گفت: «هیچ چیز درست نخواهد شد، مگر اینکه اوضاع امنیتی را درست کنید.»

گزارشهای محرمانه نشان می‌دادند که حملات شورشیان در ماه اکتبر به ۱۰۰۰ و حتی بیش از ۳۰ حمله در روز افزایش یافته بود. خیلی از آنها موفق نبودند، اما این یك سطح غیرعادی از خشونت بود. تعداد حملات مخفی نگاه‌داشته شد.

«جان مك لاکلین» در تلاش برای پاسخ دادن به سؤالهایی که رئیس جمهوری پس از انفجار بمب در مرکز سازمان ملل متحد مطرح کرده بود، یك جلسه اطلاع‌رسانی تحت عنوان «دشمن کیست؟» برای معاونان و مسئولان اصلی تدارك دید. او ۴ گروه را معرفی کرد: بعثیهای سابق با یك برنامه بازگشت برای بازگرداندن صدام، رزمندگان خارجی، اتباع عراقی که از اشغال متنفر بودند، و اعضای قبایل خشمگین از مرگ اعضای خانواده‌هایشان و رفتار جابرانه نظامیان ائتلاف.

***

برمر در جلسه کامل شورای امنیت ملی گزینه‌هایش را درباره حاکمیت ارائه داد. او اندکی پس زده و اکنون مایل بود حاکمیت را تا پایان سال ۲۰۰۴ تحویل دهد ـ بیش از یك سال بعد و پس از انتخابات ریاست جمهوری. به گفته برمر، بوش که جلسه را تقریباً از روی متن نوشته خود ختم کرد، سردسته معرکه‌بگیران بود. او گفت: «ما با وجود ایام دشواری که اکنون با آن روبه‌رو هستیم، در عراق موفق خواهیم شد. هیچ کس نباید کوچك‌ترین تردیدی داشته باشد. ما بدون توجه به اینکه مطبوعات و مخالفان سیاسی درباره‌اش چه می‌گویند، کار درست را انجام خواهیم داد. موفقیت در عراق جهان

را تغییر خواهد داد. مردم آمریکا نباید تردید داشته باشند که ما درباره این نتیجه مطمئن هستیم. ما ممکن است تا زمان انتخابات موفق نشویم. مهم نیست.»

بعد از آن، بوش از برمر دعوت کرد تا در سالن خصوصی ورزش طبقه سوم کاخ سفید مسأله را با او بررسی کند. بوش از برمر درباره رامزفلد سؤالاتی پرسید از قبیل اینکه؛ برای کار کردن چه نوع آدمی است؟ و با توجه به اینکه او کنترل همه کارها را در دست دارد، در همه کارها مداخله می کند یا خیر.

برمر پاسخ داد: «من دونالد را دوست دارم، آقای رئیس جمهوری. ۳۰ سال است که او را می‌شناسم. من او را ستایش می کنم او بسیار باهوش است، اما در همه کارها مداخله می کند.» بوش به نظر آمد که تعجب کرد.

برمر افزود: «دونالد زیردستان غیرنظامی خود را به وحشت می‌اندازد، آن قدر که من به ندرت می توانم تصمیمی را از کسی جز خود او دربیاورم. این شیوه کار خوب است، اما مطلوب نیست.»

بوش هیچ نتیجه گیری قاطعی درباره مسئله حاکمیت نکرد، اما جان کلامش روشن بود. رئیس جمهوری دوباره گفت: «ما در عراق شکست نخواهیم خورد.» برمر ۳۱ اکتبر به عراق بازگشت. او به‌طور منطقی مطمئن بود حمایت بوش را برای به‌عقب انداختن یك انتقال حاکمیت زودهنگام همراه داشت.

***

رایس از ملاقات تك به تك بوش با برمر پیش آندی کارد ابراز نگرانی کرد. چه مسائلی مطرح شد؟ هیچ تصمیمی گرفته یا دستوری داده شد؟

یك چنین ملاقات خصوصی، آزادی عمل عجیبی به برمر می‌دهد. او اکنون می تواند برای هر کاری که می کند، به اجازه رئیس جمهوری متوسل شود، یا حداقل ادعا کند برداشت او از اظهارات رئیس جمهوری این بود که از اقدامهای او حمایت می کند.

کارد پاسخ داد: شغل نماینده آن‌قدر مهم است که رئیس جمهوری و برمر نیاز بود یکدیگر را بشناسند.

رامزفلد عصبانی بود و با کارد درباره اینکه از جلسه یکی از زیردستانش با رئیس جمهوری کنار گذاشته شده بود، صحبت کرد.

رامزفلد فریاد زد «او برای من کار می کند.»

کارد پاسخ داد: «او نماینده رئیس جمهوری است.»

***

در یك جلسه دیگر شورای امنیت ملی، با رئیس جمهوری، مسأله ارتش عراق مطرح شد.

پاول می خواست از بعضی رهبران سطح پائین ارتش قدیم برای خلق یك ارتش جدید استفاده کند. او گفت: «ببینید، چرا ما بعضی از این فرماندهان گردان را به کار نمی گیریم، و از آنجایی که نیاز داریم یك نیروی جدید را سازمان دهیم، به این فرماندهان یك دسته پول بدهیم و به آنها بگوییم بروید گردانهای خود را از نو ایجاد کنید. این مردم به پول نیاز دارند.»

پاسخ رامزفلد این بود که این افراد هم اکنون سرگرم استخدام و آموزش پلیس و یك ارتش جدید بودند. شماره ها پراکنده بودند. ابتدا ۵۴ هزار و بعد دوبرابر آن، و در یك مرحله ۲۰۰ هزار.

برمر متحیر شد این شماره ها از کدام جهنمی می آمدند. روی صفحه ویدیوی امن که به اتاق بررسی اوضاع کاخ سفید متصل بود، برمر را می شد دید که وقتی که آخرین شماره به جریان افتاد، سرش را به نشانه مخالفت تکان داد. ۲۰۰ هزار؟ برای او تعجب آور بود. در مواقع دیگر او را می شد دید که یادداشتهایی روی انبوهی از «کارهای اداری» که در مقابلش بود، می نوشت.

***

بوش و رایس می خواستند مدت اشغال را کاهش دهند، اما اکنون در روند سیاسی درازمدت برمر گیر افتاده بودند. بوش بارها گفت: «هیچ کس نمی خواهد اشغال شود. ما نمی خواهیم اشغال شویم. مسأله اینجاست چگونه از اشغال خارج شویم.»

در بغداد، «مگان اوسالیوان» و «رومن مارتینز» با روند انتخابات سه مرحله‌ای پیچیده‌ای که برمر و سازمان ملل متحد به جا گذاشته بودند، درگیر بودند.

آنها مدتی بود نگران بودند که مخالفت برمر با انتخابات مستقیم برای گروهی که قانون اساسی را می نوشت، ممکن بود یك بحران حکومتی را موجب شود که نتوان از آن

گریخت. این‌طور به نظر می آمد که برمر می‌خواست از آن یك «خط قرمز» بسازد، و این ممکن بود موجب شود که آیت‌الله سیستانی عقب بکشد. افراد نزدیك به آیت‌الله سیستانی به اوسالیوان گفتند؛ او فتوای ۲۸ ژوئن را که اصرار داشت قانون اساسی به وسیله عراقیهایی نوشته شود که به درستی انتخاب شده‌اند، صادر کرد، چون نگران بود که عراق شبیه ژاپن تحت اشغال آمریکا پس از جنگ جهانی دوم شود. کارکنان مك آرتور بیشتر قانون اساسی پس از جنگ این کشور را نوشته بودند، و ژاپن، که بدون قید و شرط تسلیم شده بود، آن را با اندکی تغییر پذیرفته بود. آیت‌الله سیستانی خواهان انتخابات کامل بود. اما این کار ۶ تا ۹ ماه دیگر وقت می گرفت، و احتمالاً زمان اشغال عراق را به وسیله ایالات متحده طولانی تر می کرد.

همزمان، یك بحران دیگر که فرار از آن دشوار بود، این بود که شورای حکومت موقت ممکن بود بر سر این مسئله شورش کند یا منحل شود. طرف مقابل آیت‌الله سیستانی قرار گرفتن یا از دست دادن شورای حکومت می توانست ضربه مهمی باشد که آنها را بدون شق دیگر رها می کرد.

***

در جلسه شورای امنیت ملی در پاییز ۲۰۰۳ بحث به نقش آیت‌الله العظمی سیستانی کشیده شد. برمر به شبکه ویدئویی امن متصل بود. او سؤال کرد: «ما می خواهیم اجازه دهیم یك روحانی ۷۴ ساله تصمیم بگیرد سیاست ما در عراق چه باید باشد؟»

چنی، معاون رئیس جمهوری گفت: «جری تو نمی‌دانی. من از خود می‌پرسم آیا راه دیگری هست که به این مسئله نگاه کنیم. من دارم کم کم فکر می کنم ما باید به همان شکل که در کنگره با یك رئیس کمیته غرغرو، اگر تو در شاخه اجرایی باشی، کنار می آییم، با سیستانی‌هم کنار بیاییم. تو ممکن است او را دوست نداشته باشی، تو ممکن است با او موافق نباشی. اما تو باید محبت او را جلب کنی چون او می تواند زیان فراوانی به تو برساند.»

از آن زمان اجازه داده شد به خاطر دولت بوش با آیت‌الله سیستانی همکاری شود. یك چیز درباره او روشن بود. او روی میلیونها نفر در عراق نفوذ داشت.

***

اوسالیوان و مارتینز دو یادداشت در ۴ نوامبر تنظیم کردند که در آن جزئیات یك طرح جایگزین را شرح دادند و برمر را در یك پناهگاه بمب در جریان یك حمله خمپاره‌ای در جریان آن قرار دادند.

فکرشان تنظیم یك قانون اساسی موقت ـ بدون اینکه آن را موقت بخوانند ـ بود، چون صدام نیز کشور را با یك قانون اساسی موقت اداره کرده بود و این فکر صرفاً تداعی وحشتناکی برای عراقیها می‌کرد. به جای آن قانون اداری انتقالی یا TAL خوانده می‌شد. با آنکه تا اندازه زیادی به وسیله آمریکاییها تدوین و به عراق تحمیل می‌شد، شامل معیارهایی مانند نیاز به انتخابات و تدوین یك قانون اساسی جدید دائمی تا یك تاریخ مشخص می‌شد.

یك نفر به نجف فرستاده شد تا این فکر را با آیت‌الله سیستانی در میان بگذارد. او آن را تأیید کرد.

هادلی و بلك‌ویل به رایس گفتند که آنها احتمالاً می‌توانند یك انتخابات موقت در عراق داشته باشند و بعد حاکمیت را منتقل کنند. رایس به برمر تلفن کرد.

برمر به او گفت: «ببین، یك پیشنهاد جدید، فکر می‌کنم. یك اجماع آشکار داریم.» او جزئیات را برای رایس شرح داد.

رایس گفت: «فکر نمی‌کنی باید بیایی اینجا و بگذاری ابتدا همه درباره‌اش گفتگو کنیم، چون این واقعاً از آن گونه تصمیم‌هایی است که باید در سطح ریاست جمهوری گرفته شود.»

«مطمئناً، من فردا با هواپیما خواهم آمد.»

هادلی یك نفس راحت کشید. او به رایس گفت: «شکر خدا، ما یك شانس واقعی آوردیم.»

رایس به رئیس جمهوری گفت: «من به جری برمر گفتم باید باز گردد.»

بوش پرسید: «چرا این کار را کردی؟»

«چون فکر می‌کنم ما بهتر است این صحبت را در اینجا داشته باشیم.»

***

برمر چند روز بعد در یك تماس تلفنی امن به چنی شکایت کرد و گفت: «ما یك

استراتژی نظامی برای پیروزی در عراق نداریم.»

چنی هم گفت: «من همین سؤال را از خودم کرده‌ام، استراتژی ما برای پیروزی چیست؟ برداشت من است که ذهنیت پنتاگون این است که جنگ پایان یافته است و آنها اکنون در مرحله پاکسازی هستند. آنها نمی توانند بفهمند ما در یك جنگ مهم با تروریستها در عراق و سایر نقاط درگیر هستیم.»

او قول داد که مسئله را خودش در کاخ سفید مطرح کند.

***

در ۷ نوامبر، برمر با ژنرال ابی زید ملاقات کرد. با سرنگون شدن دومین هلی کوپتر ایالات متحده در یك هفته و کشته شدن ۴ سرباز آمریکایی روز بدی بود.

ابی زید گفت: «نگران آن هستم که افرادی در واشنگتن سعی می کنند باعث اختلاف میان ما شوند.» اما آنها همین طور که صحبت کردند معلوم شد که اختلافی هم‌اکنون وجود داشت. ابی‌زید گفت که او نیاز دارد افسران سنی با تجربه ارتش قدیم صدام را استخدام کند. او از اظهارات علنی «والت اسکو کامپ» یکی از معاونان ارشد برمر در مخالفت با این امر خسته شده بود. ابی‌زید گفت: «گوش بده، من همیشه به تو گفته‌ام که با انحلال این ارتش مخالف بودم. اما هرگز عقیده‌ام را پیش مطبوعات نگفته‌ام.»

برمر پاسخ داد: «باز گرداندن ارتش صدام باعث آغاز یك جنگ خانگی در اینجا می‌شود. اگر فکر می کنی ما اکنون مشکلاتی داریم، تصورش را بکن آن موقع این مشکلات چگونه خواهند بود.»

***

بوش در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۳، در روز سربازان قدیمی یك سخنرانی در بنیاد محافظه کار هریتیج ایراد کرد. او به مدعوین گفت که جنگ در عراق خیلی شبیه تلاشهای رئیسان جمهوری ترومن و ریگان برای جلوگیری از کمونیسم بود. او گفت: «عزم و اراده آمریکا در افغانستان و در عراق در محك آزمایش قرار گرفته است. ما نه تنها جلو تهدید تروریست را می گیریم، بلکه آنها را به عقب می‌رانیم.»

این ادعا مغایر واقعیتها در میدان جنگ در عراق بود. هیچ چیز به عقب رانده نشده بود. گزارشهای یك شورش ۳ ویژگی دارد. او آنها را تندتند خواند: حمایت مردمی،

حملات مسلحانه یا خرابکاری مداوم، توانایی عمل به میل خاطر و حرکت به‌طور مستقل.

رامزفلد گفت: «ممکن است با تو موافق نباشم.» و نشست و اجازه داد که ادامه یابد. این یك وسیله دفاعی رامزفلدی بود. ممکن بود. ممکن نبود.

باب ریچر، رئیس دایره خاور نزدیك سیا، فهمید چرا رامزفلد در برابر واژه «شورش» مقاومت می کند. معنای آن به روشنی این بود که کسانی که در طرف دیگر قرار داشتند، یك نیروی ماندگار، سازمان یافته و فاجعه‌آمیز بودند. اما از نظر ریچر این یك واقعیت بود، و لازم بود با آن رو به‌رو شود. عراق اکنون از دیدگاه سیا یك سناریوی جنگ چریکی بود و ارتش باید با این مسئله رودررو می‌شد که نه تنها باید از نیروهای خود، بلکه هم چنین از مردم عراق حراست می کرد. مردان جوان در عراق داشتند تصمیمهای عملی می گرفتند. باید به نیروی پلیس جدید محرمانه نشان می‌دادند حدود ۷۵۰ حمله به ابتکار دشمن در ماه سپتامبر صورت گرفته بود و شمار آن در ماه اکتبر دوباره به حدود ۱۰۰۰ حمله رسیده بود. این بیش از ۱۰ حمله در روز بود.

حدود یك ساعت پس از این سخنرانی، بوش به کاخ سفید بازگشت و در آنجا با مسئول شورای امنیت ملی‌اش ملاقات کرد.

بوش گفت: «بسیار خوب، بیایید ببینیم اوضاع در عراق چگونه است.»

باب ریچر که یك سال بود ریاست دایره خاور نزدیك سیا را برعهده داشت، با توجیه اطلاعاتی آغاز کرد.

او گفت: «ما داریم ایجاد یك شورش را در عراق می‌بینیم.»

رامزفلد سخن مقام سیا را قطع کرد. «این اظهارنظر تندی است. منظورت چیست. شورش را چگونه تعریف می کنی؟»

ریچر گفت: «قربان، طبق انتشارات خود DOD پیوند داشتن با شورشیان!»

بوش به طرف برمر برگشت.

«تو هم این عقیده را داری؟»

برمر با حرکت سر تأیید کرد.

ریچر که دو ماه قبل از آن برای دیدار از ۷ پایگاه اصلی سیا به عراق سفر کرده بود،

دریافته بود که برمر در میدان جنگ با این عقیده موافقت خواهد کرد، اما در بازگشت به واشنگتن به هیچ‌وجه خود را در بحث پیرامون آن درگیر نخواهد کرد. او هرگز در مقابل رامزفلد اعتراف نمی کرد.

ریچر به‌طور مستقیم از رئیس جمهوری تقاضای یك سرویس اطلاعاتی جدید عراقی کرد. او گفت که تلاشهای مشترك سیا در عراق محدود است، چون هیچ سرویس اطلاعاتی عراقی وجود ندارد که برای کسب اطلاعات به آن کمك کند. سیا حدود ۲۰۰ مأمور و آدم در عراق داشت و تنت در نظر داشت حضور سیا را در آنجا گسترش دهد.

بوش گفت: «من به اطلاعات بیشتر نیاز دارم. من نمی‌خواهم در نیویورك تایمز بخوانم که ما با یك شورش رو به‌رو هستیم. من نمی‌خواهم هیچ کس در کابینه بگوید این یك شورش است. من فکر نمی کنم هنوز در این مرحله باشیم.»

ژنرال مایرز به موفقیتهای مختلف اشاره و یك تصویر خوب ترسیم کرد. تنت به‌عنوان اعتراض گفت: «من این حرفها سرم نمی‌شود.» او خواست رئیس پایگاهش روی صفحه ویدیوی امن آورده شود تا دیدگاهش را بیان دارد. رامزفلد گفت: «من فکر می کنم ژنرالها بهتر از همه می توانند این را به ما بگویند.»

تنت در حالی که دستهایش را به نشانه تسلیم بالا می آورد، گفت: «بسیار خوب».
او به نظر آمد نه تنها تسلیم، بلکه ناامید شده بود. بوش گفت: «من یك چیز شفاف و روشن می‌خواهم.»

اما تناقضها برای او حل نشدند و او اصراری برای حل شدن آنها نکرد. رامزفلد گفت که او برای «شورش» و سایر اصطلاحات مربوطه به فرهنگ لغات نظامی نگاه کرد. «من متقاعد نشده بودم که من تنها کسی‌بودم که باید از این اصطلاح استفاده کنم و آن را به‌عنوان چیزی که در یك زمان معین آن معنی را دارد، بپذیرم.»

آرمیتیج نتیجه گرفته بود که دوستش تنت خیلی طولانی به‌عنوان مدیر سیا مانده بود. او احساس کرد که تنت باید در سال ۲۰۰۲ پس از موفقیت جنگ افغانستان یا حداکثر در تابستان، وقتی پسران بی‌رحم صدام، «عدی» و «قصی»، در ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۳ کشته شده بودند، می‌رفت. او همیشه می گفت که ترك پستهای بالای دولتی به آن وحشتناکی که بسیاری از مردم می ترسیدند، نبود. او گفت؛ «وقتی دولت را ترك می کنی،

ضریب هوشی ات ۳۰ شماره بالا می‌رود.» و یك گرایشی نزد مردم هست که به غلط فکر می کنند آنها وجودشان ضروری است. او می گفت؛ «شما باید به خاطر داشته باشید که وقتی دستانتان از یك سطل، آب بیرون می آورد، سوراخی در آن نیست.»

آرمیتیج فکر کرد؛ اما مشکل عظیم اکنون شرایط روحی رئیس جمهوری بود. بوش درباره عراق در حالت انکار بود.

# ۲۵

در یك زمان دیگر در جلسه شورای امنیت ملی، رامزفلد استدلال کرد، مهم بود چیزها را به عراقیها تحویل داد تا به آنها نشان داده شود که می توانند کشور را اداره کنند.

رئیس جمهوری گفت: «ما باید این واقعیت را بپذیریم که در حال حاضر نمی توانیم به یك قانون اساسی دائمی دست یابیم.» او از برمر پرسید: «آیا کمیته‌های نظارتی امنیت بهتری را موجب نمی‌شوند؟ منظورم این است که شما این منظره را نخواهید داشت که صفوف مردم در انتخابات منفجر شوند یا مورد حمله قرار گیرند.»

رئیس جمهوری جلسه را با اعلام اینکه «این مهم است که همه بدانید ما این راه را تا آخر ادامه خواهیم داد و من مصمم هستم که موفق می‌شویم»، به پایان برد. او سپس وقتی در دفتر بیضی‌شکل با برمر ملاقات کرد، پرسید: «اوضاع واقعی در آنجا چگونه است؟»

برمر پاسخ داد: «اطلاعات زیاد خوب نیست و من شخصاً متقاعد نشده‌ام که ارتش یك استراتژی برای پیروزی دارد.»

آنها بیشتر صحبت کردند. در پایان، بوش گفت: «تو کار بزرگی داری انجام می‌دهی. ادامه بده.»

بوش که با گزارشهای ناراحت کننده مرد اولش در عراق رو به‌رو بود، به نظر آمد خواست از قدرت اراده صرف برای تغییر اوضاع در میدان جنگ استفاده کند. اظهارات

علنی او در این زمان شور و هیجان و خوش بینی مشابهی را نشان دادند.

بوش در یك سخنرانی در ۶ نوامبر گفت: «شکست مردمسالاری در عراق تروریستها را در اطراف جهان تشویق خواهد کرد، خطرها را علیه مردم آمریکا افزایش خواهد داد و امیدهای میلیونها نفر را در منطقه نابود خواهد ساخت. اما مردمسالاری عراق موفق خواهد شد، و این موفقیت از مردمسالاران به تهران پیام خواهد فرستاد که آزادی می تواند آینده همه ملتها باشد.»

اما اگر موفقیت واقعاً این‌قدر مهم بود، ضرورت تنظیم یك استراتژی برای موفقیت کجا قرار داشت؟ و اگر چنین استراتژی وجود نداشت، آن‌طور که برمر معتقد بود، دلیل این خوش‌بینی چه بود؟

***

برمر نگران آن بود که همه داشتند به بیماری ای‌مبتلا می شدند که او به‌طور خصوصی «تب برو گم شو» می‌خواند. با اینکه او همواره اصرار داشت حاکمیت زودهنگام ـ که به شغل او در CPA پایان می‌داد ـ «فکر گندی» بود، این فکر مرتب مطرح می‌شد.

برمر می توانست نگاهی به تقویم بیندازد. رئیس جمهوری برای انتخابات سال ۲۰۰۴ آماده می‌شد و مبارزه برای انتخاب مجدد، همه کاخ سفید را به حرکت درمی‌آورد. هیچ کس هرگز صریحاً به برمر نگفت که مثلاً «تو باید پیش از انتخابات ریاست جمهوری از اینجا خارج شوی.» اما پیروزی مهم‌ترین چیز در زندگی بوش خواهد بود. او تقریباً هر روز در حال مبارزه انتخاباتی خواهد بود. عراق مهم بود، اما انتخاب مجدد هدف بود.

برمر در ماه اکتبر ۲۰۰۳ با آندی کارد صحبت کرد و استدلال کرد آنها لازم بود به‌خاطر تاریخ و عراق کار درست را انجام دهند. این وضع ممکن است سال آینده زندگی رئیس جمهوری را بسیار سخت‌تر سازد. این حتی‌ممکن است برای او به قیمت انتخابات تمام شود.»

کارد از برمر خواست با رئیس جمهوری صحبت کند.

بوش گفت: «کاری را بکن که درست است، حتی‌اگر ما نتوانیم این موضوع را تا

انتخابات حل کنیم.»

برمر گفت: من فکر می کنم بخشی از فشار روی حاکمیت زودرس، سیاسی بود، این را هیچ کس آن را برای من توضیح نداد و من خود توانستم آن را بفهمم.»

ارتش به زودی شروع کرد به استدلال اینکه پایان اشغال اوضاع امنیتی را تحکیم خواهد بخشید، چون عراقیها اشغال را دوست نداشتند. برمر در یك جلسه گفت: «ببینید، پایان دادن به اشغال فکر خوبی است، اما اگر ما فکر کنیم این راه حل سریعی است که به مخالفت پایان خواهد داد، خود را فریب داده‌ایم. نه، پایان نخواهد داد، صرفاً چون عراقیهای متوسط از خانه خارج خواهند شد و می بینند هنوز یك تانك برادلی در آنجا مستقر است، حتی اگر شما دیگر آن اشغالگر نباشید.»

رئیس جمهوری سرانجام در ۱۲ نوامبر تصمیم گرفت آنها باید حاکمیت زودهنگام را اعلام کنند.

برمر در کتابش یادآور می‌شود؛ این تصمیم که آنها درباره تحویل حاکمیت گرفتند، باید این طور تصویر شود که چیزی بوده است که عراقیها مطرح کرده‌اند، نه آمریکاییها.

بوش خندید و گفت: «من با این موافقم. و تصور می کنم این ممکن است بتواند تنها جلسه‌ای باشد در تاریخ که در آن هیچ کس با عجله بیرون نمی‌دود تا به مطبوعات بگوید ما چه تصمیمی گرفتیم.»

این فکر کار کرد. تیتر صفحه اول واشنگتن پست در ۱۳ نوامبر این بود: «عراقیها می گویند ایالات متحده تا تابستان حاکمیت را تسلیم می کند، گردهمایی گروه‌های مختلف شهری این روند را به حرکت درآورد.» و تیتر درشت نیویورك تایمز این بود: «ایالات متحده حداکثر تا ماه ژوئن قدرت را به عراقیها بازخواهد گرداند.» درست همان‌طور که در کاخ سفید موافقت شد این فکر در تایمز و جاهای دیگر به‌عنوان طرحی به تصویر کشیده شد که «به وسیله رهبران عراقی مطرح»، به وسیله برمر به واشنگتن آورده، و بعد «در کل به‌وسیله بوش پذیرفته شده بود.»

***

دو روز بعد از اعلام اینکه حاکمیت به عراقیها تحویل داده خواهدشد، یك گروه

مرکب از ۱۷ زن عراقی از کاخ سفید دیدار کرد. «دینا پاول» دستیار امور کارکنان بوش، یك عرب زبان متولد مصر داشت اطراف کاخ را به زنان نشان می داد.

یك نفر به بوش گفت و او موافقت کرد که آنها را ببیند. بسیاری از این زنها داستانهای وحشتناکی از سبعیت رژیم صدام داشتند. یکی از آنها دیده بود پسرش تا پای مرگ شکنجه شده بود. عده‌ای هم مورد تجاوز قرار گرفته بودند. چند نفر از زنان حاضر نشدند برای دیدن بوش به داخل دفتر بیضی شکل بروند، اما ۵ نفر از آنها برای یك جلسه خصوصی به درون رفتند.

یکی از زنان هنگام ورود به دفتر بیضی‌شکل به عربی گفت: «محرر».

بوش از دینا پاول پرسید «معنایش چیست؟»

او ترجمه کرد: «آزادکننده.»

رئیس جمهوری اشکش جاری شد.

***

دن سنور، مشاور سیاسی جمهوریخواه که سخنگوی برمر بود، با خود فکر کرد که بهترین ارزیابی از وضع برمر از هیوم هوران بود که به‌عنوان سفیر ایالات متحده در ۵ کشور ـ کامرون، جمهوری گینه، سودان، عربستان سعودی و ساحل عاج ـ خدمت کرده بود. هوران ۶۸ ساله، سلیس در زبان عربی و شناخته‌شده‌ترین کارشناس مجرب امور خاورمیانه که اولین مأموریت خارجی‌اش در دهه ۱۹۶۰ در بغداد بود، یکی از اولین عرب‌شناسهایی بود که برمر برای حکومت موقت استخدام کرده بود. هوران در یك سفر طولانی زمینی در خارج از بغداد به سنور گفت: آنها در حال حاضر داشتند یك کشورسازی کامل انجام می‌دادند و پیش‌بینی کرده بود که بخت ساخت یك مردمسالاری در عراق تنها حدود ۳۰ درصد بود.

هوران با اشاره به تمامی خاورمیانه گفت: «این بیشترین بختی است که ما برای راست و ریس کردن این مسئله در اینجا تاکنون داشته‌ایم و خواهیم داشت.» اما حتی با ۳۰ درصد بخت، آنها حق داشتند تلاشی به عمل آورند. او گفت؛ «ارزش تلاش را دارد.»

در ماه نوامبر درست پیش از آنکه هوران CPA را ترك کند، سنور شام را با او در کافه رتانه یکی از رستورانهای هتل الرشید در بغداد صرف کرد. شام دلپذیری بود و

هوران در یك حالت متفکرانه‌ای بود.

او گفت که وقتی در عربستان سعودی سفیر بود یا شغل مهم دیگری داشت، هر سال تصمیمی پیش می آمد که آن قدر مهم و دشوار بود که او را همه شب بیدار نگاه می‌داشت. «یك تصمیم در سال، یك فشار عظیم بود، شك نكن، خیلی شدید، یك فشار روحی بسیار بالا.» از سوی دیگر، برمر باید چیزی بین ۱۰ تا ۱۰۰ تصمیم از این نوع در روز می گرفت. «هیچ دیپلماتی دوست ندارد حتی تصور کاری را بکند که برمر دارد می کند.»

***

یکی از مأموران تحقیق دیوید کی در بغداد رفت که رئیس سابق کمیسیون تدارکات نظامی‌عراق را ببیند. او از این عراقی سؤال کرد؛ اکنون که با آمریکاییها همکاری کرده است، چه امیدی به آینده خود دارد.

او پاسخ داد: «تا وقتی شما اینجا هستید، من می‌خواهم در زندان باقی بمانم. اینجا امن‌تر است.»

کی با خود فکر کرد که این مدرك نگران کننده‌ای بود از آنچه عراقیها درباره اوضاع امنیتی کشورشان فکر می کردند.»

درست پیش از عید شکرگزاری، ژنرال ابی زید پیغام فرستاد و می خواست با کی ملاقات کند. «به تنهایی» واژه ای بود که کارمند ابی زید ذکر کرد و معنایش این بود؛ «کی نباید ژنرال دیتون را با خود بیاورد.»

ابی زید به کی گفت: «من به کمك تو نیاز دارم.» او به شدت تلاش می کرد اطلاعات بهتری برای کمك به نیروهایش در جنگ با شورشیان به دست آورد. گروه ارزیابی عراق کی احتمالاً بزرگترین و بهترین شبکه اطلاعات در آن زمان در عراق بود. «من به این منابع نیاز دارم. تو مترجم داری. تو تحلیلگر داری.» کی اعتراض کرد. «من تحلیلگرانی دارم که کارشناس WMD هستند. آنها به هیچ کس در زمینه ضدشورش کمك نخواهند کرد. آنها چیزی درباره آن نمی‌دانند. من دو افسر دارم که عربی را سلیس صحبت می کنند.» آنها را از من بگیر، شاید بتوانم دکانم را ببندم و به خانه بروم. او قادر نخواهد بود با هر عراقی که در زندان نبود، مصاحبه کند.

ابی زید چانه زد. او مایل بود تنها ۱۲ نفر از ۶۰ یا همین تعداد تحلیلگر کی را بگیرد.

کی گفت: «نه، نمی توانم این کار را بکنم چون این وظیفه به من محول شده است. من به هیچ وجه مخالفتی ندارم که تو به واشنگتن باز گردی و واشنگتن تصمیم بگیرد در این مرحله در این زمان ضدشورش مهمتر از WMD است. ببین، من در اینجا زندگی می کنم و روزی ۴ بار از بزرگراه BLAP گذر می کنم. من گروههایم مورد حمله قرار گرفته‌اند. اگر تو این را بگویی و واشنگتن بگوید این مهم است، من درك می کنم. اما این تصمیم من نیست.»

ابی زید پاسخ داد: «نه من نمی خواهم به واشنگتن بروم. نمی خواهم تقاضا کنم. چیزی که من می خواهم، این است که درست در همین جا درباره‌اش توافق کنیم.»

کی تغییر عقیده نداد و ابی زید کارکنان اطلاعاتی خود را به داخل اتاق فرا خواند. او تقاضایش را تکرار کرد و گذاشت کی نتیجه بگیرد که ابی زید فکر کرد او حاضر نخواهد بود در برابر کارکنانش در مقابل او بایستد، یا اینکه ژنرال فقط خواست نشان دهد او تلاش خود را کرده بود. کی با خود فکر کرد که برای کارکنان ناراحت کننده خواهد بود، چون او داشت کاری را انجام می داد که هیچ یك از آنها در خواب هم نمی دید، او داشت به یك ژنرال ۴ ستاره می گفت: «نه».

***

در ماه دسامبر، تنت به کی تلفن کرد تا به او بگوید در مجادله‌اش با ارتش شکست خورده بود. گروه ارزیابی عراق کی باید مأموریتهای دیگری جدا از WMD برعهده می گرفت. کی به واشنگتن پرواز کرد تا به تنت یادآور شود بخشی از معامله‌ای که باعث شد او این شغل را قبول کند، این بود که گروه او حواسش را تنها روی جستجوی WMD متمرکز کند.

کی گفت: «اکنون درست زمانی است که باید رفت.»

تنت در سر راه کی نایستاد، با وجود اینکه درباره چیزی که کی ممکن بود بعد از اینکه رفت بگوید، نگران بود. او نمی خواست او برود و سیا را درهم بکوبد.

کی گفت: «نه، قصدم این نیست.»

آیا او در نظر داشت یك کتاب بنویسد؟

«نه، من این کار را نمی کنم. من هرگز این کار را نکرده‌ام. من پس از جنگ اول خلیج‌فارس این کار را نکردم.» اگر او می‌خواست این کار را بکند، احتمالاً کتابی درباره جستجوی موفقیت آمیزش برای پیدا کردن WMD پس از جنگ خلیج فارس چشمگیرتر بود تا کتابی درباره جستجوی WMD سال ۲۰۰۳ او که به هیچ جا نرسید.

تنت به کی پیشنهاد کرد به‌عنوان مشاور در لیست سیا باقی بماند. کی نیز موافقت کرد. هر چند او متوجه شد اگر باقی می‌ماند و پروانه امنیتی خود را نگاه می‌داشت، تنت ممکن بود فکر کند که مانع حرف زدن او خواهد شد. او به آنجا رسیده بود که تنت را به‌عنوان یك مرد روابط خویشاوندی می‌دید؛ مردی که فکر می‌کرد هر چیزی یا هر آدمی‌را می‌تواند کنترل کند.

در زمانی نه چندان دور، کی با چارلز آلن، دستیار مدیر اطلاعات مرکزی در امور جمع‌آوری اطلاعات ملاقات کرد، که به کی درباره یك عملیات مخفی گردآوری اطلاعات درباره WMD حدود ۸ ماه پیش از جنگ ـ که آن قدر محرمانه بود که حتی در پرونده‌ها نبود ـ چیزهایی گفت. شبیه برنامه به اصطلاح ارواح مرده بود که پس از فروپاشی اتحاد شوروی برای پیدا کردن و پرداخت پول به دانشمندان سلاحهای شوروی که در خارج از کشور بودند، به اجرا گذاشته شد تا ببینند در داخل، چه می‌گذشته است.

برای عراق، سیا یك برنامه محرمانه دو قسمتی‌را برای به دست آوردن اطلاعات منبع انسانی درباره WMD اداره کزده بود. طی روزهای بازرسی سازمان ملل متحد در دهه ۱۹۹۰، سیا به یك لیست خیلی خوب از دانشمندان عراقی که در تحقیق و تولید WMD مداخله داشتند، دست یافته بود. بخش اول عملیات مستلزم تماس با دانشمندان عراقی بود که در خارج از عراق به سر می‌بردند و به آنان وجهی پرداخت می‌شد برای اینکه بدانند چیزی درباره برنامه WMD می‌دانستند یا نه. بخش دوم که خطرناکتر بود، شامل پرداخت پول به عراقیها در اروپا یا آسیا برای اینکه به عراق بازگردند و با خویشاوندان خود که در برنامه WMD در گذشته مداخله داشتند، صحبت کنند، می‌شد.

هیچ نشانه‌ای از وجود WMD پیدا نشده بود، اما سیا کاملاً متقاعد شده بود که عراق سلاحها را داشت و فقدان نشانه به‌عنوان مدرکی مبنی بر اینکه برنامه روش

«اشباح مرده» کار نکرده بود، تلقی شد. پس از اینکه حدود ۱۲۰ تماس بدون هیچ نتیجه‌ای گرفته شد، این برنامه متوقف شد.

کی، پس از اطلاع یافتن از این مسئله ناراحت شد که قطعات متضاد نشانه‌ها به او گزارش نشده یا در پرونده قطور اطلاعات که پیش از آنکه مأموریتش را آغاز کند به او نشان داده شده بود، گنجانده نشده بودند. کی گفت: «فکر نمی‌کنم به رئیس جمهوری گفته شده باشد. من فکر نمی‌کنم رایس هرگز تقاضا کرد یا به او گفته شود.»[۱]

***

در ۶ دسامبر ۲۰۰۳، رامزفلد در یکی از سفرهای پرتحرك خاورمیانه‌ای خود بود. او در بغداد توقف کرد و در فرودگاه، برمر را به کناری کشید و به او گفت: «ببین، برای من روشن است که مجرای گزارشهای تو اکنون مستقیم به رئیس جمهوری است نه از طریق من. کاندولیزا رایس مسئولیت امور سیاسی را بر عهده گرفته است. من فکر می‌کنم این یك اشتباه است. آخرین بار که NSC در مسائل عملیاتی مداخله کرد، ما ایران ـ کنترا را داشتیم. اما او به نظر می‌رسید با هر دو پا به وسط این مسائل پریده است.»

این یك اتهام غیرعادی بود. ایران ـ کنترا جنجال دولت ریگان بود که شامل فروش مخفی سلاح و انحراف غیرقانونی میلیونها دلار سود آن به کنتراهای ضدکمونیست در نیکاراگوا می‌شد. تحقیقات مختلف درباره ایران ـ کنترا همگی نتیجه گرفتند که شورای امنیت ملی باید تنها در سیاست گذاری و هماهنگ سازی ـ نه عملیات ـ شرکت داشته باشد و از این کار مخفی انتقاد کردند.

به گفته برمر، رامزفلد با یك لبخند خشك اضافه کرد: «من تعظیم کنان از این روند سیاسی خارج می‌شوم. بگذار رایس و شورای امنیت ملی به کارها رسیدگی کنند. شاید زندگی را برای تو اندکی آسان‌تر سازند.»

حوالی همین زمان، یك روز وقتی آنها از اتاق بررسی اوضاع خارج می‌شدند،

---

۱. مك لاکلین فکر نمی‌کرد برنامه خیلی بزرگ و مطمئناً خیلی قانع کننده بوده است. به اعتقاد وی مسخره بود که فکر کنیم روی چیزی سرپوش گذاشته شده است.

رایس از رامزفلد خواست که به برمر تلفن کند تا یك کار عادی را انجام دهد.

رامزفلد گفت: «نه، او برای من کار نمی‌کند.»

رایس گفت: «پس او برای چه کسی کار می‌کند؟»

رامزفلد بعداً در یك مصاحبه به من گفت؛ او احساس کرد برمر تنها «از نظر فنی نه واقعی» به او گزارش می‌کند.

رامزفلد درباره برمر گفت: «او زیاد به خانه تلفن نمی‌کرد. او آنجا در یك محیط سخت قرار داشت، تصمیم‌های زیادی می‌گرفت، با صدای بلند دستور می‌داد و این کار دشواری است.» من با تکرار زبانی که برمر در کتابش به کار برده بود، گفتم: «و احساس می‌کرد نماینده رئیس جمهوری است.»

«مطمئن باش. و او بود. این یك مسئله احساسی نبود. او نماینده رئیس جمهوری بود.»

***

اوایل دسامبر، نیوت جینجریچ تصمیم گرفت با شکایات خود درباره برمر یك فشار علنی ایجاد کند. او بعداً توضیح داد؛ «من سعی کردم او را زیر فشار بگذارم، چون کارهایی که در ماه سپتامبر آغاز شدند، به حد کافی سریع پیش نمی‌رفتند.» او با مجله نیوزویك مصاحبه‌ای کرد که در آن گفت که ایالات متحده در عراق داشت «از یك صخره بالا می‌رفت.»

جینجریچ به این مجله گفت: در آنجا به من گفتند CPA مخفف «هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد» است. اما استدلال اصلی او این بود که حکومت باید خیلی زودتر به‌دست عراقی‌ها سپرده می‌شد. جینجریچ در یکشنبه ۷ دسامبر ۲۰۰۳ به دیدار مطبوعات رفت و گفت که الگوی پس از جنگ باید مانند کاری باشد که ایالات متحده در افغانستان کرد و به سرعت حامد کرزای را منصوب کرد.

جینجریچ گفت: عراقیها دولت خودشان را می‌خواستند؛ «ما هرچه بیشتر آمریکایی‌ها را در جلو و میان میدان نگاه‌داریم، خطر اینکه ملی گرایی عراقی تصمیم بگیرد باید ضدآمریکایی شود، بیشتر خواهد بود.»

روز بعد، برمر به جینجریچ تلفن کرد. برمر به او گفت: «تو موفق نمی‌شوی.» ما

در اینجا از یك صخره بالا نمی‌رویم. او گفت همه چیز زیر کنترل است. چرا نمی آیی بازدید کنی؟»

جینجریچ گفت: «من برای یك هفته می آیم.» اما با توجه به اینکه به‌عنوان یك عضو کنگره در حال دیدار باید مرتب در جلسه‌های توجیهی و شتابزده بی‌شماری شرکت می کرد، افزود: «من برای یك صحبت یك روزه روی موضوع خاص برای اینکه رضایت مردم را جلب کنم، به آنجا نمی آیم.»

برمر موافقت کرد و رامزفلد و ابی‌زید پایان برنامه را اعلام کردند. اما یك هفته پیش از سفر جینجریچ، برمر به وسیله یکی از مشاورانش برای او پیام فرستاد: «ما خیلی سرمان شلوغ است. تو نمی توانی بیایی.»

رامزفلد حاضر نبود حرف برمر را رد کند. جینجریچ گفت: «آنها حاضر نبودند او را با دست پر به شکلی به آنجا بیاورند که به این منجر شود که او به یك دشمن علنی رئیس جمهوری تبدیل شود.» در نتیجه «چون می‌دانستند که فایده نداشت و قادر نبودند بفهمند چگونه می‌شد نظر او را تغییر داد»، در اضطراب بودند.

برای رامزفلد مسئله این بود که چرا آنها نمی‌توانستند همان کاری را در عراق بکنند که در افغانستان انجام داده بودند. آنها بی تردید به یك کرزای، یك نفر که عراقیها بتوانند او را به‌عنوان یك رهبر به رسمیت بشناسند، نیاز داشتند.

***

در ۱۳ دسامبر ارتش ایالات متحده صدام حسین را دستگیر کرد. دیکتاتور سابق در یك سوراخ تار عنکبوتی نزدیك یك خانه روستایی در خارج تکریت در ۹۰ مایلی شمال بغداد که در سال ۱۹۳۷ در آن متولد شده بود، پنهان بود.

برمر در تلویزیون اعلام کرد: «خانمها، آقایان، ما او را دستگیر کردیم.»

برای عراقیها مسلم بود این یك نمایش آمریکایی بود.

برمر به معاونش گفت: «ما باید از این موفقیت استفاده کنیم. این صرفاً ممکن است نقطه عطفی باشد.»

او بعداً به یکی از مشاورانش گفت: شاید اکنون، بعثیهای میانه‌رو درك کنند «بعثیسم» سرانجام مرده است.

اما این طور نشد. خشونت ادامه یافت، هرچند حملات در ماه دسامبر به ۸۰۰ کاهش یافت.

***

ژنرال مایرز با خود فکر کرد که اولین ۸ ماه اشغال عراق نسبتاً آرام بود. این تنها ثابت می کرد او مجبور نبود در آنجا مستقر شود. او و رامزفلد در ژانویه ۲۰۰۴ برای توجیه بوش درباره یك رشته مسائل در کاخ سفید بودند. رامزفلد اشاره کرد: «اوه، راستی، ما این حادثه را هم داریم.» منظور اتهامهایی بود که درباره بدرفتاری با زندانیان به وسیله پلیس نظامی پیاده نظام در ابوغریب، زندان قلعه نظامی قدیمی صدام مطرح شده بود. او گفت: «ظاهراً عکسهایی وجود دارند.» یك تحقیق در جریان است. «ما آن را دنبال خواهیم کرد.»

در ۱۶ ژانویه، ژنرال ریچارد اس. سانچز در یك اطلاعیه مطبوعاتی تحقیق درباره بدرفتاری با زندانیان در یك بازداشتگاه نیروهای ائتلافی اعلام کرد، اطلاعیه گفت افشای جزئیات می تواند مانع تحقیقات شود.

***

سرخوردگی رایس از رامزفلد در حال افزایش بود، هرچند او سعی داشت آن را پنهان کند. در یك مرحله رئیس جمهوری تصمیم گرفته بود صدها تروریست متهم که در پایگاه ایالات متحده در خلیج گوانتانامو، کوبا، زندانی بودند، جنگجویانی غیرقانونی تلقی می شدند که می توانستند در دادگاههای نظامی محاکمه شوند و حق دسترسی به نظام دادگاه فدرال ایالات متحده را نداشتند. معنای آن این بود که آنها به وزارت دفاع تحویل شده بودند، اما رامزفلد روند محاکمه آنها را آغاز نمی کرد. یعنی وزیر دفاع داشت مانع می شد. رایس بر یك بررسی بین سازمانی که هفته‌ها طول کشیده و وکلای ارشد دولت در آن شرکت داشتند، نظارت کرده بود. هدف این بررسی این بود که رئیس جمهوری را وادار کنند به رامزفلد دستور دهد محاکمه‌ها را آغاز کند.

جان اشکرافت، دادستان کل به یك هوادار داخلی شدید آغاز این محاکمات تبدیل شده بود. با در نظر گرفتن همه جوانب، پرونده‌های زندانیان سرانجام باید به وسیله دادگاههای فدرال بررسی می شدند. اشکرافت گفت اگر آنها یك روند دادگاهی قابل قبول

نداشته باشند، آنها قادر نخواهند بود وقتی آنها محاکمه می‌شوند، در دادگاههای تجدید نظر فدرال از نظام دفاع کنند.

در جلسه شورای امنیت ملی با حضور رئیس جمهوری، رایس شروع کرد به بررسی یك گزارش طولانی درباره مسائلی که همه قرار بود آن را بخوانند و بفهمند.

رامزفلد به طرف عقب خم شد و کاملاً نشان داد توجه زیادی به آن ندارد، رئیس جمهوری نیز به نظر آمد حوصله‌اش سر رفته بود. اما رایس به سختی ادامه داد.

بوش سخنان رایس را قطع کرد و پرسید: «دونالد درباره اینها چه فکر می کنی؟»

رامزفلد گفت: «آنها آدمهای بدی هستند.» او معتقد بود که آمریکاییها خیلی علاقمند بودند خود به خود درباره حقوق این متهمان یا زندانیان فکر کنند. مشکل نگاهداشتن این تروریستهای بازداشت شده دور از میدان جنگ و بعد بازجویی کردن از آنها برای کسب اطلاعات مفید بود. دولت باید راهی پیدا می کرد این ماجرا را به اطلاع مردم برساند.

بوش موافقت کرد. چگونه؟ کجا؟

رامزفلد به آنها یادآور شد؛ «من یك وکیل دعاوی نیستم.» او نمی توانست این کار را بکند و این کار را نمی کرد.

صحبت به حال خود رها شد و تصمیم نامشخص باقی ماند. بعضی از نمایندگان عادی در جلسه شورای امنیت ملی از احترامی که رئیس جمهوری برای رامزفلد قائل شد، متحیر شدند. مانند این بود که رایس و شورای امنیت ملی یك فرآیند جدی رسمی داشتند که ادامه داشت و رامزفلد و رئیس جمهوری یك برنامه دیگر برای خود ـ یك برنامه غیررسمی، خودمانی و غالب.

***

ژنرال ابی زید در ژانویه ۲۰۰۴ خشم خود را درباره رامز فلد و «استیو کمبون» رئیس اطلاعات پنتاگون پیش تنت و «راب ریچر» خالی کرد. او گفت: «جهان به آن روشنی که کمبون و وزیر دفاع می گویند، نیست. و آنها لازم است به من اجازه دهند این جنگ را اداره کنم. سیاست تند بعث زدایی دیوانگی و محکوم به شکست بود. ما باید سرهای مار چند سر را قطع کنیم نه بدنش را.» او درباره برمر گفت: «من نمی توانم با او صحبت کنم.»

در یك زمان دیگر، ابی زید به مقامهای بلندپایه سیا گفت: کشیدن جنگ به میان سنیها که شورش را رهبری می کنند، فایده‌ای ندارد. «شما نمی توانید همه سنیها را در مرکز بکشید.»

***

عبدالله، پادشاه اردن در ژانویه ۲۰۰۴ برای دیدار رئیس جمهوری آمد.

عبدالله گفت: اردن تنها یك مرز ۸۰ مایلی با عراق داشت. اما «من از اینکه شورشی در آن سوی مرز کشورم جریان دارد، نگرانم.»

بوش گفت: «من می فهمم، اما ژنرالهایم به من می گویند که ۸۵ درصد این کشور کاملاً آرام است. تنها ۱۵ درصد مشکلاتی دارند، اما این مشکلات در سطح کوچك هستند.»

گزارشهای محرمانه نشان می‌دادند حدود ۸۸۰ حمله از طرف دشمن در ماه ژانویه صورت گرفته بود، تقریباً همان رقمی که در ماه دسامبر روی داده بود.

تنت از دیوید کی خواست؛ اعلام استعفایش را از گروه ارزیابی عراق تا سخنرانی اتحادیه رئیس جمهوری در ۳۰ ژانویه به عقب بیندازد. کی هم موافقت کرد. رئیس جمهوری در آن سخنرانی‌زبانی را که کی در ماه‌اکتبر در مقابل کنگره به کار برده بود، با دقت طوطی‌وار تکرار کرد و با لحنی تند از اتهامهایی که سال قبل درباره وضعیت برنامه تسلیحاتی عراق مطرح کرده بود، اندکی عقب‌نشینی کرد. او نه به WMD بلکه به «سلاح کشتار جمعی مربوط به فعالیتهای برنامه مربوطه» اشاره کرد.

کی با بعضی از سناتورها و اعضای کنگره ملاقات کرد تا به‌طور خصوصی از آنها بخواهد رئیس جمهوری را سرمشق قرار دهند. او گفت که صحبت درباره WMD را بس کنید و واقعاً مراقب باشید، چون شما آنها را پیدا نخواهید کرد. منظور این نیست که این رژیمی بود که نباید تعویض می شد و یا رژیمی است که شما نمی توانید پرونده‌ای درباره WMD در سازمان ملل متحد برایش بسازید. اما چیزی درباره سلاحهای واقعی وجود ندارد.» کی در ۲۳ ژانویه ۲۰۰۴ رسماً استعفا کرد. آن شب خبرنگار خبرگزاری رویترز شماره تلفن خانه او را پیدا و به او زنگ زد.

وقتی از او درباره WMD سؤال کرد، کی گفت: «فکر نمی کنم آنها وجود

داشته‌اند. آنچه همه درباره‌اش صحبت می کنند، انبار سلاحهایی است که پس از آخرین جنگ خلیج فارس تولید شدند. و من فکر نمی کنم یك برنامه تولید گسترده در دهه ۹۰ وجود داشته است.»

بیل هارلو، سخنگوی سیا گفت: تنت به کی تلفن کرد. او خیلی خشمگین بود. کی قرار بود مشاور ارشد در سیا باقی بماند. پیام این بود که او قرار بود احتیاط کند. تنت تا آنجا پیش رفت که به پاول گفت: سیا «او را در مزرعه نگاه می‌دارد.»

کی چند روز بعد، در ۲۸ ژانویه علناً در برابر کمیته نیروهای مسلح سنا شهادت داد و چیزی را گفت که تیتر اول صفحه روی جلد نیوزویك شد. او گفت: «ما همه در اشتباه بودیم، و من بدون تردید خودم را هم شامل می کنم. کی گفت: ۸۵ درصد کار انجام شده است و او دلیلی ندارد که بگوید هرگز انبارهای WMD در عراق وجود داشته است. او گفت: «اعتراف به شکست مهم و یك تحقیق از خارج مورد نیاز است».

روز بعد، حدود ساعت ۳۰: ۱۰، کی در خانه‌اش در ویرجینیا بود که رایس، تلفن کرد تا از او برای ناهار با رئیس جمهوری دعوت کند. کی حدود یك ساعت و نیم مهلت داشت تا با عجله، دوش بگیرد، لباس بپوشد و سروقت به شهر که ۳۰ مایل از آنجا فاصله داشت، برسد.

ناهار با بوش، چنی، رایس و آندی کارد در یك اتاق ناهارخوری در نزدیك دفتر بیضی شکل بود.

بوش خواست بداند چه شد که به این نتیجه گیریها رسید؟ و چگونه دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده همه این چیزها را متوجه نشد؟

کی گفت: «ما آن را متوجه نشدیم، چون عراقیها در حقیقت طوری رفتار کردند که گویی سلاحها را در اختیار داشتند. و ما به حد کافی باهوش نبودیم که بدانیم سخت ترین چیز در اطلاعات جاسوسی وقتی است که رفتار منسجم باقی می‌ماند، اما دلایل اساسی تغییر می کنند.» صدام WMD نداشت، اما می خواست به نظر آید که دارد. هدف او فریبکاری بود. کی گفت: فکر می کنم صدام تصمیم گرفته بود از شر سلاحهای کشتار جمعی اش رها شود، چون آنها را آسان می شد پیدا کرد.

او گفت: پنهانکاری، هزینه‌های بالا و برخی اطلاعات که نشان می‌داد صدام

شخصاً، مسأله خرید لوله‌های آلومینیومی را دنبال می کرده است، به این نتیجه منتهی می‌شد که عراقیها درصدد دستیابی به فناوری هسته‌ای هستند.

اما کی و بازرسان با مهندسان مصاحبه کرده، پرونده‌ها را گشته، و قراردادها را پیدا کرده بودند. لوله‌ها برای توپهای متعارف، یك بازسازی سیستم موشکی ایتالیایی بودند. او توضیح داد که نیروی محرکه به حد کافی قدرتمند نبود، اما قرارداد خرید نیروی محرکه نمی توانست تغییر کند، چون مردی که کارخانه نیروی محرکه را اداره می کرد، به پسر صدام نزدیك بود. آنها سعی کردند لوله‌ها را باریك‌تر بسازند ـ که این مشخصات سخت‌تری را ایجاب می کرد ـ تا نیروی محرکه شاید کار کند. همه کسانی که در این کار مداخله داشتند، گفتند؛ فکر خوبی بود چون شرایط سخت‌تر، قیمت لوله‌ها را گرانتر می کرد. آنهایی که در معامله مداخله داشتند، از کمیسیونهایی که می گرفتند امرارمعاش می کردند، بنابراین برای آنها هرچه گرانتر، بهتر. قراردادها سودآور شده بودند. مانند قراردادهای بسیاری از سیستمهای تسلیحاتی ایالات‌متحده، بنابراین هیچ کس جز دولت ضربه نخورد.

کی به آنها گفت: انواع خریدها به جای مکانیزم صادرات تحت کنترل سازمان ملل متحد از طریق مجاری پنهانی و بازار سیاه صورت می گرفت، تحلیلگران اطلاعات برایشان مسلم بود باید دلیلی برای این کار وجود داشته باشد و آن دلیل این بود که این اقلام برای برنامه‌های تسلیحاتی ممنوعه بود.

کی گفت: «عیب در این است که آنها تلاش کردند تقریباً هر چیزی را که می توانستند، پنهانی تدارك ببینند، چون این خانواده حق و حسابی بابت آن می گرفت. بازار سیاه اساساً به وسیله «عدی حسین» و نزدیکانشان اداره می‌شد.»

کی گفت: اما عیب بزرگ‌تر و اساسی‌تر این بود که سیا فساد مطلق در درون نظام و خراب شدن جامعه عراق را درك نکرده بود. اوضاع آن قدر بد شده بود که رژیم خود قادر به توسعه هدفمند برنامه WMD نبود. گروه کی در جریان تحقیق از عراقیها سؤال می کردند چگونه توانستید این کار را بکنید؟ چرا دروغ گفتید؟ و پاسخ این بود: «همه دروغ می گفتند! هر کسی دنبال نفع خود بود.» فساد آنقدر شدید و فراگیر بود که صرفاً توانایی دولت را برای عمل کردن به وظیفه خود از بین می‌برد.

بوش می‌خواست بداند چرا صدام مدتها قبل در ارتباط با WMD اعتراف نکرده بود. چرا او به جای اینکه صرفاً درها را باز کند، زندگی و حکومتش را به خطر انداخته بود.

کی گفت؛ فکر می کند صدام هرگز باور نمی کرد ایالات متحده واقعاً حمله خواهد کرد. اما از آن مهم‌تر، او بیشتر از آنچه از ایالات متحده می ترسید، از شیعه‌ها و کردها که در عراق زندگی می کردند، وحشت داشت. او می‌دانست آنها در مقابل از او می‌ترسیدند، چون فکر می کرد WMD در اختیار دارد.

کی گفت: «همان‌طور که می‌دانید، رژیم‌های خودکامه به‌طور کلی سرانجام به‌جایی می‌رسند که از مردم خودشان، بیشتر از آنچه از تهدید خارجی می ترسند، وحشت خواهند داشت. این صرفاً تاریخ رژیمهای خودکامه است. ما این را متوجه نشدیم.» و او گفت که آنها به‌ویژه مستعد متوجه نشدن این بودند، چون اطلاعات انسانی بسیار اندکی در اختیار داشتند و به جای آن به جمع آوری اطلاعات فنی تکیه کردند.

چنی همچنان ساکت بود، درحالی که بوش ادامه داد. او می‌خواست بداند کی درباره فرآیند اطلاعات چه فکر می کرد.

او گفت: «بیماری جامعه اطلاعاتی این است که بیش از حد روی اطلاعات جاری تمرکز می کند» یعنی در آن روز یا آن هفته چه گذشت و با اطلاعات درازمدت‌تر، استراتژیك مخالف است. او گفت: «ببینید، اگر شما «سی. ان. ان» را روشن کنید، یا روزنامه‌ها را بخوانید، تحلیلهای جاری‌شان بهتر است. صادقانه بگویم، مطبوعات کار خیلی بهتری انجام می‌دهند.»

یك نمونه خوب این PDB ـ توجیه خبری روزانه رئیس جمهوری ـ است. «آیا می‌دانید اگر شما در آن به همه چیز به طور مثبت پاسخ دهید، تا ماه آینده یا همین مدت هیچ چیز دیگری جز همان اطلاعات تحویل نمی گیرید؟» ابراز علاقه رئیس جمهوری آن اطلاعات را در رأس دستور کار جامعه اطلاعاتی قرار خواهد داد. «جورج آن را پس می گیرد و پس می‌دهد و آن مرتب می‌رود و برمی گردد. آنها به آن پاسخ می‌دهند. اگر شما یك بار هم شده به یك قلم PDB پاسخ دهید، این قلم برای مدتی بسیار طولانی با اطلاعات بیشتر و بیشتر در آنجا باقی می‌ماند.»

بوش به طرف چنی برگشت و گفت: «پس به این دلیل است که آنها مرتب درباره آن داستان ساختگی در موزامبیك به من اطلاعات می‌دهند. من باید درباره‌اش سؤالی کرده باشم، که مرتب درباره‌اش اطلاعات دریافت می‌کنم.»

بوش متحیر بود که اطلاعات سیا و ایالات‌متحده چگونه می‌توانست این‌قدر اشتباه باشد.

کی پاسخ داد: «شما می‌دانید یکی از مشکلات یك مدیر این است اگر او در داخل یك روند سیاسی باشد، تعادل خود را از دست خواهد داد. به طور مثال، جورج هر روز برای اطلاع‌رسانی به اینجا می‌آید. و این به طور اجتناب‌ناپذیری یك حس روند سیاسی را به مردمی که در آن مؤسسه هستند، منتقل می‌کند.»

بوش پرسید: «فکر می‌کنی من نباید هر روز جورج را اینجا دعوت کنم؟» کی احساس کرد که ممکن است دارد مقررات را زیرپا می‌گذارد. او گفت: «نه، اما این قیمتی دارد. حالا خواهش می‌کنم به جورج نگویید من به شما گفتم. یادتان باشد مشکل اطلاعات جاری است. زمانی که شما به رویدادهای جاری ابراز علاقه می‌کنید، شما این جامعه را به حرکت وامی‌دارید.»

سؤالها قطع نمی‌شدند. کی حتی فرصت پیدا نکرد ناهارش را بخورد. کارد پرسید: «شما درباره سرویس اطلاعاتی ایالات متحده به ما گفتید. به نظر شما چه کسی یك سرویس اطلاعاتی واقعاً خوب در اختیار دارد؟»

کی گفت: «با تجربه من، باوجود شهرتشان این بریتانیا یا اسرائیل نیست. ام آی ۶ و موساد در جهان اطلاعات معروف بودند، اما کی گفت که او همیشه تحت تأثیر مفید بودن اطلاعات آنها قرار نمی‌گرفت. «به نظر من بهترین، چین است.»

بوش گفت: «بلی، آنها همیشه سعی دارند اسرار فنی ما را بدزدند.»

پس از آن، کی به آنچه نگفته بود، فکر کرد. به اعتقاد وی، رئیس‌جمهوری بامشکلی بزرگتر از صرفاً نقص اطلاعات در عراق روبه‌رو بود. او با یك سرویس اطلاعاتی مانده بود که نمی‌توانست و نمی‌باید برای خیلی چیزها به آن اتکا کرد.

روز بعد، رایس، کی را به کاخ سفید خواند. رایس گفت: «تو چیزی به رئیس‌جمهوری گفتی که واقعاً روی نقطه حساسش اثر گذاشت. او تحت تأثیر یك نکته

قرار گرفته بود. اینکه یکی از سخت ترین کارهایی که در زمینه اطلاعات می شد انجام داد تشخیص تغییر واقعی بود. اینکه باید سر در آورد چرا یك نفر مرتب یك کار را انجام می دهد، اما هر بار به دلایلی مختلف.

رایس گفت: «وقتی شنیدم تو این را گفتی، باید به حد کافی هوش به خرج می دادم، می فهمیدم این دقیقاً همان چیزی بود که در DDR روی داد.»

ـ جمهوری دمکراتیك داچ یا آلمان شرقی که در سال ۱۹۸۸ فروپاشیده بود. «من باید به این خاطر آن را می فهمیدم.»

کی پاسخ داد: «بلی، من یك دوست آلمانی دارم که به من گفت درباره آنچه در عراق متوجه نشدی، احساس بدنکن، چون ما حتی نتوانستیم بفهمیم که DDR چرا تا پس از اینکه فرو پاشید، نتوانست کثافت هایش را جمع کند.» او گفت: سرویس اطلاعاتی وقتی تلاش می کند قسمت نرم جوامع را ـ اینکه دولت چه اندازه خوب کار می کند و رفتارهای بنیادی مردم ـ بشناسد، موفق نیست.

***

پاول در ۲ فوریه ۲۰۰۴ برای مصاحبه با گروهی از خبرنگاران و دبیران که شامل من نمی شد، به واشنگتن پست رفت. از او پرسیده شد اگر می دانست هیچ انبار سلاحهای کشتار جمعی وجود ندارد، موضعش درباره جنگ چه بود.

پاول گفت: «فقدان انبارها محاسبات سیاسی را تغییر می دهد. این پاسخی را هم که شما می گیرید، تغییر می دهد.»

اظهارات او روز بعد تیتر درشت واشنگتن پست بود: «پاول می گوید اطلاعات جدید ممکن بود روی تصمیم جنگ اثر می گذاشت.»

بوش اوایل صبح آن روز در دفتر بیضی شکل عصبانیت خود را سر رایس و چند مشاور دیگر خالی کرد. رئیس جمهوری آشکارا ادعا کرد که روزنامه ها را نمی خواند، اما آن روز صبح خوانده بود. او گفت: «امروز صبح بیدار شدم و این روزنامه را خواندم و متوجه شدم من تنها کسی در واشنگتن هستم که حاضرم از خودم دفاع کنم.»

رایس به پاول تلفن کرد. رایس گفت که او و رئیس جمهوری «شدیداً عصبانی» بودند. پاول «یك وسیله استثنایی به دمکراتها داده بود.» اظهارات او تیتر درشت روزنامه ها

در سر تاسر جهان می‌شد. موضع عمومی بوش این بود که هیئت منصفه هنوز در حال گفتگو درباره WMD بود.

پاول باید سراغ مردم می‌رفت و اظهاراتش را پس می‌گرفت، ۵ بار می‌گفت که تصمیم رئیس جمهوری به آغاز جنگ «درست» بود.

***

ماهها بعد، کی در یك کنفرانس در آسپن کلرادو با تنت برخورد کرد. تنت به‌خوبی می‌دانست کی به بوش و رایس چه گفته بود. کی سعی کرد توضیح دهد او تنها دیدگاه حرفه‌ای خود را درباره اطلاعات ارائه داده بود و نمی‌خواست سیا را خراب کند.

کی گفت: «جورج، من واقعاً تو را دوست دارم.»

تنت گفت: «خوب، من هم واقعاً تو را دوست دارم دیوید. اما بعضی از این اظهارات اندکی شخصی شده است.»

***

کی احساس کرد که سرکوفت خیلی زیادی درباره شکست اطلاعات سر زبانها بود. بخشی از آن مطمئناً روی دوش رایس قرار داشت. شغل او دفاع در پشت رئیس جمهوری بود و او این کار را نکرده بود.

تنت نیز مقصر بود. او نه به‌عنوان یك حرفه‌ای اطلاعات، بلکه به‌عنوان یك رهبر شناخته شده به همکاری دعوت شده بود، کسی که روحیه‌ها را تقویت و سرویس مخفی را بازسازی می‌کرد. کی احساس کرد او قربانی بزرگ‌ترین نقطه ضعف خود شده بود، که فقدان میل و کشش به کار شاق تحلیل اطلاعات بود.

کی با خود فکر کرد، اما شرور واقعی سیا مك لاکلین بود. تنت راه خود را از جهت سیاسی جهان اطلاعات گشوده بود، اما مك‌لاکلین بیش از ۳۰ سال با این مؤسسه کار کرده بود. او حرفه‌ای بود و کی احساس کرد او کسی بود که سرسختانه به این باور چسبید که عراق آزمایشگاههای سیار سلاحهای میکروبی داشت. کی همچنین به یاد آورد، مك لاکلین یك بار به او گفته بود مهم نبود که کی چه گفته بود یا یافته بود ـ او همیشه معتقد خواهد بود که لوله‌های آلومینیومی بخشی از یك برنامه هسته‌ای بوده است. مك‌لاکلین لوله‌های آلومینیومی را گرفته و داستانی برای خود ساخته بود، یك اشتباه

بزرگ برای شخصی بلندپایه تا درجه یک معاون. مک‌لاکلین می‌دانست برای یک غریبه ممکن بود این‌طور به نظر آید که او داستان لوله‌های آلومینیومی را به‌عنوان داستان خود گرفته بود. اما علت این بود که او درگیر بود. نه، او احساس می‌کرد افراد زیردست او که او به آنها اعتماد کرده بود، بحد کافی بی‌باك نبودند که تردیدهای خود را ظاهر سازند. با هر توجیهی برای اطلاعات WMD او، تنت و سیا شکست خورده بودند. تنت بعداً به‌طور خصوصی اعتراف کرد سیا مدرکی برای اثبات مدعای خود نداشت.

# ۲۶

در بالاترین طبقه مجتمع قضایی فدرال در خیابان پنسیلوانیا در واشنگتن، یکی از ماندنی ترین یادگارهای انقلاب، ریگان در دفتر خود در حال حرکت بود. قاضی ارشد لارنس اچ. سیلبرمن از دادگاه فدرال استیناف ناحیه کلمبیا جنجال WMD را از نزدیك در مطبوعات دنبال می کرد. سیلبرمن ۶۸ ساله عضو مهم ترین و معتبرترین دادگاه پس از دیوان‌عالی کشور در ایالات متحده بود. این دادگاه یکی از دژهای محکم لیبرال‌ها بود تا اینکه ریگان به یك رشته انتصابهای محافظه کاران در دادگاه ناحیه کلمبیا دست زد ـ آنتونین اسکالیا که به دیوان‌عالی رفته بود، رابرت بورك که انتصابش به دیوان‌عالی از سوی سنا رد شده بود، کنث اسکار که بعداً مشاور حقوقی شد که به روابط کلینتون و مونیکا لوینسکی رسیدگی کرد، و «سیلبرمن» در سال ۱۹۸۵.

او تقریباً دو دهه بعد در مقام ارشد هنوز آنجا بود، که معنایش آن بود که او باید تنها سه ماه در سال کار می کرد.

سیلبرمن چنی و رامزفلد، هر دو را دوستان نزدیك شخصی خود تلقی می کرد. او در آخرین ماههای دولت نیکسون معاون دادستان کل و در بخشی از دولت فورد جانشین دادستان کل شده بود، و از نزدیك با معاون رئیس جمهوری و وزیر دفاع کنونی کار کرده بود.

سیلبرمن چیزهایی نیز درباره اطلاعات می‌دانست. در روی دیوار یکی از اتاق‌های دفتر کارش عکسی از او با رئیس جمهوری فورد و رامزفلد قرار داشت. رئیس ستاد کاخ سفید که تلاش می کرد سیلبرمن را که آن زمان جانشین دادستان کل بود، متقاعد سازد به‌عنوان سزار اطلاعات به کاخ سفید بیاید. وقتی رامزفلد امکان مدیر سیا شدن را برای ۶ ماه پس از اینکه او شغل کاخ سفید را قبول کرد پیش چشمش ترسیم کرد، سیلبرمن نپذیرفت. او فکر نمی کرد اداره اطلاعات از کاخ سفید برای حتی ۶ ماه امکان‌پذیر باشد. بیش از یك چهارم سده بعد این سیلبرمن بود که در ۲۶ ژانویه ۲۰۰۱، در ششمین روز ریاست جمهوری بوش، رامزفلد را به‌عنوان وزیر دفاع در دفتر بیضی شکل سوگند داد.

***

سیلبرمن به هیچ وجه تعجب نکرد، وقتی تنها چند روز پس از شهادت «همه ما تقریباً در اشتباه بودیم» دیوید کی در کنگره، یك تلفن از معاون رئیس جمهوری به او شد. سیلبرمن در یك مصاحبه صحبت آن روزشان را به یاد آورد.

چنی در تلفن به سیلبرمن گفت: «ما می خواهیم کمیسیونی تشکیل دهیم تا نگاهی به جامعه اطلاعاتی بیندازد، ببیند آیا جامعه اطلاعاتی مسئله سلاح‌های کشتار جمعی را در عراق درست ارزیابی کرده است یا نه.» او می خواست سیلبرمن یکی از دو رئیسش باشد.

سیلبرمن آن قدر خود را راحت احساس کرد که معاون رئیس جمهوری ایالات متحده را با اسم کوچکش صدا کرد. او گفت: «فکر می کنم معنای آن این است که من باید از مسند قضاوت استعفا کنم.»

چنی گفت: فکر می کند همین طور است.

سیلبرمن گفت: «اجازه بده درباره‌اش فکر و با «ریکی» صحبت کنم.» زن ریکی که یك وکیل دعاوی بود، با «لین چنی» زن معاون رئیس جمهوری روی تشکیلات زنان مستقل، یك گروه از زنان محافظه کار که از «کلارنس توماس» نامزد دیوان‌عالی کشور حمایت می کردند، کار کرده بود.

سیلبرمن از کار قضاوت خود لذت می‌برد، اما گفت که احساس کرد در زمان

جنگ باید درخواست تلفنی معاون رئیس جمهوری را پاسخ می گفت. او روز بعد به چنی تلفن کرد تا بگوید این شغل را قبول خواهد کرد. یك روز بعد او رفت تا با آلبرتو گونزالز، مشاور کاخ سفید و حقوقدانان دیگر کاخ سفید و وزارت دادگستری ملاقات کند. آنها بعضی خبرهای خوش داشتند. قانون یك قاضی ارشد را از قبول انتصاب به چنین کمیسیونهای ریاست جمهوری منع نکرده بود. سیلبرمن گفت: «این کار را نسبتاً آسان تر می سازد، چون من آماده بودم استعفا کنم.»

***

رئیس جمهوری بوش به «تام فولی» رئیس سابق دمکرات مجلس نمایندگان که اکنون یك وکیل واشنگتن بود، تلفن کرد. او به یك دمکرات برای خدمت به‌عنوان یکی از دو رئیس کمیسیون نیاز داشت تا کمیسیون دو حزبی باشد. فولی موافقت کرد یکی از دو رئیس باشد.

در ۵ فوریه، سیلبرمن به کاخ سفید رفت تا با ملاقات با کارد جزئیات را تمام کند.

کارد گفت: «من همین الآن یك تلفن عجیب از تام فولی داشتم که می گفت نمی تواند این کار را قبول کند.» خبرهای شرکت او در کمیسیون به مطبوعات درز کرده بود و فولی از طرف دمکراتهای کنگره زیر فشار بود که شرکت نکند. کارد گفت: نانسی پلوسی دمکرات از سان فرانسیسکو، رهبر اقلیت در مجلس نمایندگان با این استدلال که کمیسیون ریاست جمهوری هدفش دادن پوشش سیاسی به بوش برای شکست در پیدا کردن سلاحهای کشتار جمعی تقریباً یك سال پس از حمله به عراق است، فولی را متقاعد کرده بود عقب برود.

پلوسی و دو دمکرات برجسته سنا، «تام داشل» رهبر اقلیت و سناتور «جان دی» و «راکفلر چهارم»، رهبر دمکراتها در کمیته اطلاعات سنا در نامه‌ای به بوش نوشتند: «یك کمیسیونی که به‌وسیله کاخ سفید منصوب و کنترل شود، استقلال و اعتبار لازم را برای تحقیق درباره این مسائل نخواهد داشت. حتی بعضی از اظهارات خود شما و معاون رئیس جمهوری چنی به بررسی مستقل نیاز دارند.» آنها به‌طور خصوصی فولی را متقاعد کرده بودند از این تلاش حمایت نکند. کارد گفت که رئیس جمهوری مأیوس شده بود.

بوش و چنی به دفتر کار سری زدند.

رئیس جمهوری پرسید: لاری، تو چه فکر می کنی؟ می خواهی خودت رئیس شوی؟»

سیلبرمن گفت: «من فکر می کنم عاقلانه تر باشد که شخص دیگری رئیس شود، چون من یك جمهوریخواه تلقی می‌شوم.

بوش گفت: «من هم همین طور فکر می کنم.»

بوش، چنی، کارد و سیلبرمن شروع کردند به جستجو برای پیدا کردن یك رئیس مشترك که بتواند به گونه‌ای تعادل سیاسی میان کمیسیون و پوشش سیاسی برقرار کند.

بوش پرسید: «چاك راب چطور است؟» چارلز اس، راب یك فرماندار و سناتور سابق دمکرات و داماد لیندون جانسون بود. راب یك فرمانده تفنگدار دریایی در ویتنام بود، و به‌عنوان یك سناتور برای ۱۲ سال از سال ۱۹۸۹ تا سال ۲۰۰۱ در هر یك از کمیته‌های مهم امنیت ملی ـ روابط خارجی، نیروهای مسلح و اطلاعات خدمت کرده بود.

راب یك دمکرات میانه‌رو، حتی محافظه کار تلقی می‌شد. او در ویرجینیا به‌عنوان تقریباً یك جمهوریخواه مشهور بود. او از جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس حمایت کرده و از تصمیم رئیس جمهوری کلینتون مبنی بر مخالفت با استفاده از نیروی زمینی در کوزوو در سال ۱۹۹۹ انتقاد کرده بود.

رئیس جمهوری به راب تلفن کرد و او موافقت کرد که خدمت کند.

بوش، چنی، کارد و سیلبرمن چندین لیست شامل نام افراد را برای پر کردن کمیسیون بررسی کردند. سیلبرمن می‌دانست آنها به حداقل یك دمکرات واقعی و لیبرال نیاز خواهند داشت و در نتیجه قاضی پاتریشیا والد، یك منصوب کارتر را که با او در دادگاه تجدیدنظر فدرال خدمت کرده بود، پیشنهاد کرد. آنها از لحاظ ایدئولوژی در دو نقطه مقابل هم بودند. اما سیلبرمن گفت که برای او احترام زیاد قائل بود.

او گفت: «با حرارت، با هوش، شجاع، صادق.»

کارد پاسخ داد: «خوب، میل خودت است».

بعداً وقتی «کارل راو» درباره دمکراتها در کمیته شنید، جا خورد.

راو با ناباوری و شوخی به بوش گفت: «پت والد؟ به خاطر ندارید آقای رئیس جمهوری؟ درعهد دقیانوس، او یك کمونیست بود.»

بوش به رایس گفت: او یك تحقیق کنگره، شبیه کمیته‌های چرچ و پایك پس از واترگیت در سالهای ۷۶ـ۱۹۷۵ که جاسوسی سیا و NSA را روی شهروندان ایالات متحده، آزمایش مواد مخدر و طرحهای سوءقصد به رهبران خارجی از جمله فیدل کاسترو رهبر کوبا را فاش کرد، نمی‌خواست. رئیس جمهوری معتقد بود که این تحقیقها تعقیب مخالفان بود. آنها روحیه سیا را تضعیف کرده و به محدود کردن اختیارات رئیس جمهوری منجر شده بودند.

***

رهبران دمکرات در مجلس نمایندگان و سنا می‌خواستند تحقیقات WMD را براساس کمیسیون یازدهم سپتامبر که طبق قانون تشکیل شد و رئیس جمهوری و کنگره هر یك نیمی از اعضایش را انتخاب می کردند، شکل دهند. جان‌اف کری سناتور ماساچوست که داشت در مبارزه برای تعیین نامزد دمکراتها برای ریاست جمهوری به‌عنوان رهبر ظاهر می‌شد، خواستار یك تحقیق مستقل درباره اطلاعات مربوط به WMD شد.

او گفت: «این تحقیق تا مغز این مسئله پیش می‌رود که این کشور چرا به جنگ رفت. اگر در اینجا نوعی شکست وجود داشته باشد، نوعی شکست که جدایی حقیقت آنچه را که سیا به کاخ سفید می گوید و آنچه را که اتفاق می افتد، نشان دهد، پس ما باید این تحقیق را از کاخ سفید جدا سازیم تا مردم آمریکا به حقیقت دست یابند.»

اما رئیس جمهوری قرار نبود کنترل تحقیقات را از دست بدهد. او در ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر جمعه ۶ فوریه به روی سکوی سخنرانی اتاق کنفرانسهای مطبوعاتی کاخ سفید رفت تا اعلام کند او حکم اجرایی انتصاب ۹ نفر را برای عضویت در کمیسیون سیلبرمن امضا می کند. آنها از اختیارات وسیع برای نه تنها بررسی اطلاعات WMD در عراق بلکه مطالعه اطلاعات WMD در سطح جهان و استفاده از همه تواناییها و سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده برخوردار بودند.

بوش بعد افزود: «اعضای کمیسیون گزارش‌شان را تا ۳۱ مارس ۲۰۰۵ صادر می کردند.» این تاریخ ۵ ماه پس از انتخابات ریاست جمهوری بود.

***

سیلبرمن بعداً یادآور شد که «این روشن و واضح بود که از ما خواسته نمی‌شد استفاده دولت را از اطلاعات ارزیابی کنیم. و صمیمانه بگویم اگر چنین چیزی در کار بود، من این مسئولیت را قبول نمی‌کردم. این بیش از حد سیاسی بود. هر کسی می‌دانست رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری درباره اطلاعات چه گفته بودند. آنها خودشان می‌توانستند تصمیم بگیرند آیا این صحیح یا منطقی یا هر چیز دیگر بود.»

چند دمکرات از محدودیتها ابراز خشم کردند. هنری واکسمن، عضو مجلس نمایندگان، یك دمکرات کالیفرنیایی و یك کهنه نماینده با ۲۹ سال سابقه در مجلس نمایندگان گفت: به کمیسیون گفته شده بود فیل را در وسط اتاق نادیده بگیرند، که منظور این بود «کاری نداشته باشند که اطلاعات چگونه به‌وسیله رئیس جمهوری بوش، معاون رئیس جمهوری دیك چنی و دیگر مقامهای ارشد دولت مورد استفاده و سوءاستفاده قرار گرفته بودند.» سناتور هری رید مرد شماره دو دمکرات گفت: کمیسیون برای «حمایت از رئیس جمهوری» تشکیل شده است.

***

شاهزاده بندر در روز جمعه ۲۰ فوریه ۲۰۰۴ برای ملاقات بوش، رایس و کارد به دفتر بیضی شکل بازگشته بود. سعودیها پیامی از زن صدام که در اردن بود، دریافت کرده بودند که تقاضا کرده بود به او و دخترانش اجازه دهند از شهر مقدس مدینه در کشور سلطنتی سعودی دیدن کنند. قرار بود موافقت شود، اما سفر محرمانه می‌ماند.

بندر بعد گزارش داد: ولیعهد به اصلاحات سیاسی و اقتصادی خود پایبند بود. او با مشراکت همه سعودیها آن را توسعه می‌داد. بندر گفت: «اما ما می‌خواهیم که آمریکا درباره این مسئله کمتر حرافی کند تا مردم سعودی فکر نکنند که ما این کار را به خاطر فشار ایالات متحده داریم انجام می‌دهیم.»

بوش قدردانی خود را از بینش و تلاشهای ولیعهد برای اصلاحات مردم‌شان تکرار کرد. بوش موافقت کرد اصلاحات باید داخلی باشد و گفت که «سرعت این فرایند را شاید بشود اندکی تشدید کرد.» او از بندر به خاطر آنچه سعودیها داشتند اساساً برای سیراب کردن بازار از نفت و پایین نگاه داشتن قیمتها تا آنجا که ممکن بود انجام می‌دادند، تشکر کرد. او قدردانی خود را از این سیاست و اثری که می‌توانست در جریان انتخابات

بگذارد، ابراز داشت.

بوش سپس به یك موضوع جدید و مهم اشاره کرد و گفت: ایالات متحده یك برنامه ۳ میلیارد دلاری برای کمك به پاکستان داشت. ژنرال پرویز مشرف، رئیس جمهوری پاکستان در یك موقعیت نامطمئن قرار داشت. او در ۱۱ دسامبر و دوباره ۲۵ دسامبر تقریباً نزدیك بود به قتل برسد.

بوش گفت: «پاکستان به ۱۶ هلی کوپتر که قیمت‌شان تقریباً ۲۵۰ میلیون دلار است، شدیداً نیاز دارد.» از آنجایی که به انجام رساندن این برنامه از طریق کنگره خیلی وقت می گرفت، او از دوستش ولیعهد سعودی تقاضا داشت اگر ممکن بود، صورتحساب این هلی کوپترها را پرداخت کند.

هلی کوپترهای بل مدل «۴۱۲ ئی‌پی» متناسب NVG هواپیمای ایده‌آل عملیات ویژه برای ردیابی تروریستها و جانیان بالقوه ـ به عبارت دیگر، اسامه بن‌لادن و مخالفان خشن مشرف هستند. آنها هلی کوپترهایی با یك سابقه کار خوب هستند، که به‌وسیله نیروهای مسلح بریتانیا و کانادا مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

بندر گفت: او باید این تقاضا را به ولیعهد منتقل کند.

۴ روز بعد، پنتاگون یك گزارش مفصل درباره ناوگان هلی کوپتر به بندر داد. این گزارش کتبی سعی کرده بود بندر را به قبول تقاضا تشویق کند. این گزارش می گفت: «این هلی کوپترها برای پیشبرد منافع استراتژیك ایالات متحده ومتحدانش در منطقه سرویس عملیاتی و پشتیبانی لازم را ارائه می‌دهند.» ولیعهد به زودی موافقت کرد و عربستان سعودی ۲۳۵ میلیون دلار برای ۲۴ فروند هلی کوپتر بل برای ارتش پاکستان، از جمله یك برنامه آموزش و تعمیر و نگهداری و نمایندگان فنی و قطعات یدکی پرداخت کرد.

سعودیها قبلاً نیز تقاضاهای ویژه رؤسای جمهوری آمریکا را محترم شمرده بودند. در دهه ۱۹۸۰، پس از اینکه کنگره کمك به کونتراهای بیکار را قطع کرده بود، مشاور امنیت ملی ریگان از بندر خواسته بود برای ۲۲ میلیون دلار کمك پنهانی به این «رزمندگان آزادی» محبوب ریگان ترتیبی بدهد. اکنون این تقاضا حداقل در این مورد، نه برای پول پنهان، بلکه به قیمت دوستی بود و هزینه انجام آن بالاتر، آن هم ۱۰ برابر بالاتر.

***

برمر مسئله ارتش قدیم صدام را در ماه فوریه جمع و جور کرده بود. او به یك شخصیت برجسته عراقی گفت: «ائتلاف هیچ مخالفت اصولی با افراد ارتش سابق ندارد. حدود ۸۰ درصد ارتش جدید عراق و واحدهای دفاع غیر نظامی سربازان قدیم هستند. همه افسران و درجه‌داران نیز همین طور.» افسران و نظامیان بدون درجه افرادی بودند که برمر و اسلو کامب درباره‌شان نگران بودند. به‌طوری که گفته می‌شد، آنها با بعثیها ارتباط داشتند. اکنون همه رهبری ارتش جدید از ارتش قدیم بودند.

در همان ماه، ژنرال ابی زید در یك جلسه شورای امنیت ملی پیشنهاد کرد که جای دادن نیروهای ایالات متحده را در واحدهای نظامی شروع کند. نیروهای ایالات متحده می‌توانستند رهبری، اطلاعات و ارتباطات را فراهم سازند. رئیس جمهوری به طرف رامزفلد برگشت و گفت: «دونالد این عالی است.»

بوش گفت: آنها باید مقدار زیادی از این کار را به‌طور علنی انجام دهند، چون این نشان خواهد داد آنها دارند سنگینی بار جنگ را به دوش عراقیها منتقل می‌کنند ـ دقیقاً موضوعی که او می‌خواست روی آن تأکید شود. این فوق‌العاده است. بوش بعد به طرف دن بارتلت برگشت و گفت: «بارتلت من می‌خواهم»

رامزفلد سخن او را قطع کرد. «اوه، آقای رئیس جمهوری من هنوز این را تأیید نکرده‌ام.» او درباره رسیدگی به سابقه واحدهای عراقی که جای نیروهای آمریکایی را می‌گرفتند، خیلی نگران بود. در جنگهای دیگر افسران آمریکایی کاملاً نابود و به‌وسیله نیروهای خودی کشته شده بودند. آنها چه اقدامهای ایمنی می‌توانستند به‌عمل بیاورند که نگذارند نیروهای ایالات متحده به‌وسیله شورشیان یا دشمنان دیگر در واحدهای عراقی کشته شوند؟ او گفت: این توصیه‌ای است که به من شده است و چون من از آن خوشحالم، آن را خدمت شما عرض می‌کنم. آقای رئیس جمهوری.

بوش گفت: «بسیار خوب، می‌فهمم، اما اگر آن را تأیید کردی ـ بگذار من بدانم تا بتوانیم استفاده صحیح را از آن بکنیم.»

فرانك میلر از کارکنان NSC ساکت در جلسه نشسته بود و بعد از جلسه هادلی را تعقیب کرد.

او گفت: «استیو ما داریم افرادمان را در واحدهای عراقی جا می‌دهیم.» او با

افسران در عراق در تماس بود و این کار هم اکنون داشت انجام می‌شد، حتی اگر یك برنامه رسمی در سطح پنتاگون نبود.

هادلی گفت: «نه». امیدوار بود واقعیت نداشته باشد.

«استیو، به من اعتماد کن. این فرانك است. من با اشخاصی در تماسم که می‌دانند در آنجا چه می‌گذرد. ما داریم این کار را انجام می‌دهیم.»

هادلی گفت: «بسیار خوب، متشکرم.»

میلر داشت با یکی از ژنرالهای ۴ ستاره در پنتاگون صحبت می‌کرد. ژنرال پرسید: «چرا رامزفلد این پیشنهاد را تأیید نمی‌کند؟ آیا رئیس جمهوری از نفوذش دارد در این باره استفاده می‌کند و می‌گوید این کار را نکن.»

میلر گفت: «نه. کاملاً برعکس است. رئیس‌جمهوری می‌خواهد این کار انجام شود. رئیس‌جمهوری می‌خواهد از آن استفاده کند.»

رامزفلد سرانجام، به آرامی با جای دادن نیروها موافقت کرد. این کار بعداً به‌عنوان شیوه متداول ایالات متحده برای بالا بردن توانایی جنگی نیروهای عراقی باب شد. خبرهایش به آهستگی به بعضی از گزارشهای روزنامه‌ها راه پیدا کرد. اما آن سر و صدا یا انفجار بزرگ روابط عمومی‌را که بوش می‌خواست به پا نکرد.

***

رایس تشنه خبر و اطلاعات بود. او می‌خواست بداند واقعاً در آنجا چه می‌گذشت. او مرتب به فرانك میلر می‌گفت که «بیشتر برای من خبر بگیر. اطلاعات بیشتر بیاور.»

او در مارس ۲۰۰۴ میلر را به عراق فرستاد تا دریابد اوضاع در آنجا واقعاً چگونه بود. او به‌عنوان نماینده رایس به آنجا رفت، اما سعی کرد اعتبار نامه NSC خود را کم اهمیت جلوه دهد. او با خود گفت: فایده‌ای نداشت. او می‌خواست از گزارشهای صیقل داده شده برای تأثیر گذاشتن یا شاید گمراه کردن مسافران از واشنگتن پرهیز کند. او هرگز تقاضا نکرد با برمر ملاقات کند. او فکر نمی‌کرد سودمند باشد، اما همچنین نمی‌خواست بارد تقاضایش خطری ایجاد کند. این عادت برمر برای نشان دادن استقلال خود از نظارت شورای امنیت ملی بود.

میلر مجذوب این شده بود که چگونه دولت موقت ائتلاف در شهر معتکف شده، خود را در منطقه بی‌طرف مستقر کرده بود.

او برای یکی از مقامهای CPA شرح داد که چگونه در نظر داشت برای ملاقات با فرماندهان لشکر نظامی ایالات متحده که مسئول دهها هزار نیروی ایالات متحده بودند، به اطراف کشور پرواز کند.

مقام CPA گفت: «اوه، آرزو می‌کنم ما می‌توانستیم این کار را بکنیم و کشور را ببینیم.»

میلر با خود گفت؛ آشکار بود. در اینجا یك حالت رخوت وجود داشت، مانند یك دسته بازیکن بسکتبال که توپ را مرتب به جلو و عقب، عقب و جلو پاس می‌دهند و همه اکراه دارند آن را پرتاب کنند. او با خود فکر کرد اکنون ماه مارس است و تحویل قرار است در ماه ژوئن صورت گیرد. از پاس دادن دست بردارید و توپ را به طرف حلقه پرتاب کنید.

میلر و دو نفر که با خود آورده بود ـ سرهنگ بازنشسته نیروی زمینی جف جونز از NSC و یك سرهنگ درحال خدمت نیروی زمینی از ستاد مشترك ـ به لشکر اول زرهی در بغداد ملحق شدند که معاون فرماندهش یك ژنرال یك ستاره به نام مارك هرتینگ، یك دوست قدیمی میلر از روزهای پنتاگون بود. این گروه به یك‌هاموی که در منطقه‌ای در جنوب شهر صدر، شهر معروف فقیرنشین بغداد گشت می‌داد، پیوستند، میلر با خود فکر کرد که فقر مطلق ـ بدون آب، تنها چند فاضلاب که کار می‌کرد، مردمی که در آلونك‌ها زندگی می‌کردند و زباله و کثافات خود را به محوطه مقابل‌شان می‌انداختند.

سربازان آمریکایی در شهر صدر و نقاط دیگر اکنون به نظر می‌رسید بیشتر به‌عنوان مهندسان عمل می‌کردند تا پیاده نظام. آنها نقاط پخش آب می‌ساختند و جاده‌ها را تعمیر می‌کردند. اما تنها پول تأمین هزینه این طرحهای موقت از بودجه اضطراری نظامی، به نام برنامه پاسخ اضطراری فرمانده (CERP) می‌آمد. میلر یادداشت کرد که آنها باید این بودجه‌های CERP ـ پول تن‌خواه گردان فرماندهان گردانها و تیپها ـ را با توجه به اینکه تنها هزینه‌هایی بودند که یك اثر ملموس روی مردم داشتند، افزایش می‌دادند و سرعت می‌بخشیدند.

میلر با خود فکر کرد؛ عجیب بود، عراقیهایی که او دیده بود به‌طور کلی رفتاری دوستانه داشتند یا حداقل متخاصم نبودند. بچه‌های کوچك دوان دوان می آمدند. لبخند می‌زدند، سلام می گفتند و همین طور که از مقابل‌شان می گذشتند، با علامت انگشت برایشان آرزوی موفقیت می کردند. او متوجه شد علامت‌شان انگشت میانی نبود. درحالیکه نمی‌دانست در عراق علامت انگشت شست بطرف بالا به‌طور سنتی معادل سلام با انگشت میانه آمریکایی بود.

میلر به تکریت رفت، جایی که لشکر چهارم پیاده نظام مستقر بود و صدام حسین سه ماه قبلش در آنجا دستگیر شده بود. افسران ارشد لشکر گفتند؛ آنها معتقدند رهبری ارشد شورشیان را متلاشی یا بیشترشان را دستگیر کرده‌اند. این واقعیت صرف که عراقیها با آمریکاییها صحبت می کردند، یك علامت امیدبخش بود، و آنها داشتند اطلاعات بهتری از عراقیها، که بسیاری از آنها با اطلاعات خوبی وارد می‌شدند، می گرفتند. به نظر می‌رسید که هیچکس نمی‌خواهد به عصر صدام باز گردد. افراد لشکر داشتند سپاهیان دفاع غیر نظامی‌عراقی را تشکیل می‌دادند، و از بودجه اضطراری - میلر متوجه شد باز هم پول CERP - برای سلاحها و یونیفورمها استفاده می کردند.

میلر دریافت که واحدهای عراقی در همه جا از کمبود شدید خودرو و وسایل ارتباطات رنج می‌بردند. و سپاهیان دفاع غیر نظامی - که اولین مأموریتشان حفاظت از تأسیسات گرانبهای زیربنایی مانند بانکها و سایر ساختمانها بود، با اینکه نیروهای به خوبی آموزش دیده برای وظایف سخت به آنها اختصاص داده شده بود - تنها یك مخلوق اختصاصی لشکرهای مختلف ارتش ایالات متحده بود که برای آنها مادری می کرد. یك لشکر یك برنامه آموزشی یك هفته‌ای داشت، یك لشکر دیگر یك برنامه دو هفته‌ای، و لشکر سوم آن را به سه هفته گسترش داده بود. مسخره بود. میلر مطلع شد قبلاً در آن سال یك ژنرال ۲ ستاره گزارشی به وزارت دفاع فرستاده، عملاً برای استانداردهای ملی برای سپاهیان جدید عراقی التماس کرده بود، اما این اتفاق نیفتاده بود.

میلر اظهار نظر یك فرمانده لشکر را در یادداشتهایش ثبت کرد: این فرمانده گفت: «بغداد چگونه شده است؟ که منظورش CPA برمربود.» چرا آنهاپول به ما نمی‌دهند که این کار را بکنیم و کار بازسازی طرحهایی را که نیاز است انجام شوند انجام دهیم؟ تشکیل

واحدهای عراقی، هر دو پلیس و ارتش، و بازسازی زیربنای کشور پیش شرطهای لازم برای یك استراتژی خروج برای ایالات متحده بود، اما پول بسیار کمی، هماهنگی بسیار اندکی برای انجام این کار به شکل درست وجود داشت.

عراق مانند یك منطقه جنگی به نظر می آمد و احساس می‌شد که حملات دوباره افزایش یافته به حدود ۱۰۰۰ در یك ماه رسیده بودند. هر سربازی که میلر دید، یك سلاح حمل می کرد. یك سالن بزرگ که میلر در آن غذا می خورد، با خمپاره مورد حمله قرار گرفت. وقتی او با هلی کوپترها وارد شد، توپچیهای نگهبان، سلاحهایشان را به طرف هدفهای بالقوه نشانه رفته بودند. میلر یك جلیقه ضد گلوله پوشید، واو و دو دستیارش زیر چشمان مراقب یك گروهبانِ جوان جدی از توپخانه صحرایی آرکانزاس که مأمور اسکورتش بود، سفر کردند. وقتی آنها از میان مردم عادی گذشتند، به شکل کاروان باهامویها و وسایل خدمات ورزشی، یك مأمور مسلسل بر روی هامویها و افسر اسکورت با ام ۱۶ از پنجره به بیرون نشانه رفته در جلو بود. این کار از یك طرف خوب بود ـ میلر احساس ایمنی می کرد ـ اما او بعد با خود فکر کرد؛ «ما به این شکل، قلبها و ذهن آنها را جذب نمی کنیم.»

میلر از تکریت به کرکوك، که در آنجا به یك تیپ از لشکر بیست و پنجم پیاده نظام متمرکز درهاوایی ملحق شد، پرواز کرد. او از پاسگاههای پلیس عراق که نیروی زمینی ایالات متحده در آنها سعی داشتند عراقیها را آموزش دهد تا پلیس واقعی شوند، بازدید کرد. میلر با خود گفت کاملاً تأثیر گذارنده است، اما او هم چنین چیزهای بیشتری درباره هزاران معلم عراقی که تحت فرمان بعث زدایی اخراج شده بودند، شنید. این یك گره کور واقعی بود، چون در عراق صدام، همه معلمان باید به حزب بعث می‌پیوستند. میلر سفرخود را به طرف بصره در منتهی الیه جنوب شرقی عراق که تحت کنترل بریتانیا بود، ادامه داد. یك ژنرال ۲ ستاره و یك سرهنگ دوم بریتانیایی گزارشی با ظاهر شاد درباره موفقیتهای بزرگ خود در آموزش شیوه گشت زنی به پلیس عراق ارائه دادند. آنها گفتند که پلیسهای محلی نمی توانستند نقشه‌های به زبان انگلیسی را که بریتانیاییها با خود آورده بودند، بخوانند. بنابراین، مسیرهای گشت‌شان را حفظ کردند. از پاسگاه بیرون می آیید و به راست می‌پیچید، ۱۰ بلوك به طرف بازار قدم می‌زنید، به راست می‌پیچید، ۱۵ بلوك

به طرف مسجد می‌روید، به راست می‌پیچید، از این جور چیزها.

افسران بریتانیایی، میلر را برای یك جلسه توجیهی دیگر به‌وسیله یك سروان بریتانیایی به پاسگاه پلیس عراق بردند.

میلر از یك سر تیپ چاق و مسن پلیس عراقی پرسید: «به من بگویید، مردان شما وقتی صبح سر کار می آیند، چه کار می کنند؟»

عراقی گفت: «خوب، آنها وارد می‌شوند، قهوه‌ای می‌نوشند و اینجا می‌نشینند تا به آنها بگوییم بیرون بروند و کسی را بازداشت کنند.» میلر نگاه تندی به ژنرال ۲ ستاره و سرهنگ دوم بریتانیایی کرد. او گفت: «هی دوستان، این همان کاری است که صدام می کرد. آن وقت شما این همه چرندیات درباره اینکه چگونه این پلیس را از نو شکل دادید، تحویل می‌دهید. شما یك ذره هم کار نکرده‌اید.»

میلر ادامه داد تا با فرمانده لهستانی لشکر چند ملیتی تشکیل شده از ۲۵ کشور ملاقات کرد. این سست ترین بخش ائتلاف ـ اما یك برگ انجیر مهم برای اینکه نشان دهند این جنگ یك تلاش بین‌المللی بود، به شمار می‌رفت. فرمانده لهستانی لشکر به میلر گفت: «من ۲۱ واحد ملی جداگانه دارم. آنها ۲۳ مقررات اضطراری دارند. من تلفن را برمی‌دارم. به سرهنگ می گویم مأموریت تیپ اسپانیایی را، اینکه چه کار باید بکنند، به آنها اعلام کند. او تلفنش را برمی‌دارد، به مادرید تلفن می کند و می گوید «به من گفته شده است این کار را بکنم، مانعی ندارد؟» میلر فهمید که این به معنای آن است که لشکر چندملیتی توانایی اندك یا هیچ برای جنگیدن دارد.

***

میلر در منطقه بی‌طرف در سر راه خود به خارج از کشور سعی کرد مشکلات CPA را پیدا کند. مشکل اساسی این بود که برمر و ژنرال ریکاردو سانچز فرمانده زمینی که جانشین ژنرال مکیرنان شده بود، واقعاً حرفی نمی‌زدند. برمر سعی داشت به سیاستهای داخلی عراق خود و تلاش بازسازی بپردازد، درحالی که سانچز قرار بود مسائل امنیتی و خشونت را حل کند. و برمر مرتب می گفت مشکل اصلی «نبود امنیت بود» ـ شغل سانچز.

سانچز تقاضا کرد برای شام میلر را ببینند.

میلر به سانچز گفت: يك مشكل بزرگ در ارتباطات وجود دارد. من يك هفته با فرماندهان لشکر شما صرف کردم و همه آنها اطلاعی از اینکه اختیار اتشان تا چه حد است، نداشتند. یکی فکر می کرد می تواند پلیسهای بد را اخراج کند. يك نفر ديگر فكر می کرد اجازه دارد عملیات روانی خود را اداره کند. سومی فکر می کرد باید بابت همه چیز از بغداد اجازه بگیرد.

میلر پیشنهاد کرد با ورود همه این لشکرهای جدید «ممکن است برایتان سودمند باشد به خاطر این افراد جدید دستوراتتان را دوباره اعلام کنید.»

سانچز گفت: آنها در گرفتن پولی که کنگره برای طرحهای بازسازی در عراق تصویب کرده بود - میلیاردها دلار - با مشکل روبه‌رو بودند. او به طرف سرهنگ جف جونز، که میلر را همراهی می کرد، برگشت و گفت: همه صحبتهای واشنگتن خیلی کم تا آخر دنبال شده بودند. او گفت: «به من ثابت کنید که عراق اولویت شماره يك است. چون من از اینجا این‌طور نمی‌بینم.» میلر با خود حساب کرد که ظرف يك هفته در عراق، خیلی بیشتر از افراد CPA که ماهها در اینجا بودند، این کشور را دیده بود و احساس بهتری از آنچه در آن می گذشت، داشت.

# ۲۷

میلر به رایس و هادلی گزارش داد، «حالت اضطراری فراوانی در خارج از منطقه بی‌طرف وجود دارد. اما من یك حس فوریت در داخل منطقه بی‌طرف نیافتم. حالت موجود یك حالت کند، بی‌تفاوت و ناموثر بود.» او از روی یادداشتهایش خواند که «برمر به کسی اختیارات نمی‌دهد و او وقت آن را هم ندارد که هر کاری را خودش انجام دهد». میلر گفت که یك ژنرال اوضاع را خیلی خوب خلاصه کرد: «دیوانسالاری همه چیز را می‌کشد.»

او از یك فرمانده که درباره برنامهٔ پاسخ اضطراری فرمانده (CERP) صحبت می‌کرد، نقل قول کرد: «اگر من با CERP کار را انجام ندهم، کار انجام نخواهد شد.» و اضافه کرد: «این خیلی مهم است که CERP را نگاه داریم، دنبال تحویل حاکمیت برویم.»

میلر گفت: اگر چه برمر سعی داشت همه چیز را کنترل کند، اما در خیلی از مسائل این کارکنان CPA بودند که تلاش می‌کردند کارها به موقع انجام شود. آنها از شورای حاکم عراق تمکین می‌کردند که در اتخاذ تصمیمها کند یا ساکن بود - ارتباطات، سیاست نظارت، اصول رفتار پلیس، استخدام افسران سابق، اخراج معلمان کرکوك، ماجرا همیشه یکسان بود. افراد در CPA خسته، آزرده و مأیوس هستند. آدمهای حلال مشکلات در آنجا معدوداند و وزیران عراقی کمك چندانی نیستند.

میلر توصیه کرد: «ما نیاز داریم ۱۰ مسئله اول‌مان را انتخاب کنیم. چیزهایی که باید پیش از تحویل حاکمیت که قرار بود به‌زودی صورت گیرد، انجام می‌شدند.»

او ۵ نکته اضافه کرد:

۱ ـ آنها نباید این مسئله را که چه تعداد عراقی، الجزیره را روی تلویزیون ماهواره‌ای تماشا می‌کردند، کوچك بگیرند. او اضافه کرد؛ برق یك مشکل است، اما نه به‌خاطر اینکه آنها به حد کافی از آن نداشتند، بلکه چون عراقیها به آن به‌عنوان چیزی نگاه می‌کردند که باید رایگان باشد.

۲ ـ سانچز و برمر صحبت نمی‌کنند. و سانچز و فرماندهان لشکرش ارتباط به نحو مؤثر و کافی برقرار نمی‌سازند.

۳ ـ اعضای CPA هرگز منطقه بی‌طرف را ترك نمی‌کردند. افسران منطقه‌ای آنها در ۱۸ استان خارج از بغداد خیلی ارزش دارند، اما همکارانشان در منطقه بی‌طرف هیچ کاری انجام نمی‌دهند.

۴ ـ بعث‌زدایی یك فاجعه است. میلر گفت که بعضی آدمهای خوب با ارتباطات بعثی اندك هستند که به آنها اجازه داده نمی‌شود وارد شوند. او گفت؛ مطمئن نبود CPA یا گروه بعث‌زدایی تحت رهبری برادرزاده احمد چلبی مسئول بود، اما چلبی پرونده‌های سرویس اطلاعات قدیم عراق ـ یك منبع مهم اطلاعات درباره اینکه چه کسی یك معتقد واقعی بعثی بود ـ را پیش خود پنهان کرده بود و تشخیص اینکه سطوح مداخله آنها تا چه حد بود را تقریباً غیرممکن ساخته بود.

۵ ـ ما نیاز داریم قراردادها را روی یك وضعیت جنگی ۹۰ روزه منعقد کنیم. CPA دارد تقاضاهایی برای پیشنهادهایی با جدول زمانی ۹۰ روزه صادر می‌کند. این کار بی‌نتیجه است، بیهوده کاری دیوانسالارانه، تا ۹۰ روز دیگر یك CPA دیگر تقریباً وجود نخواهد داشت.

میلر گزارش خود را برای بیشتر نمایندگان شورای امنیت ملی از جمله آرمیتیج و پیس تکرار کرد. او با امید اینکه نکات برجسته گزارشش به گوش معاون رئیس جمهوری برسد، با اسکوتر لیبی صحبت کرد.

در جلسه توجیهی پنتاگون برای ولفوویتز، جای ایستاده تنها به‌وسیله مسافران

ایستاده فراوان کارگاه سیاست گذاری فیث و رابط CPA در واشنگتن پر شده بود. میلر با خود گفت؛ یك نفر هم در این اتاق نیست که درباره چیزی که من باید بگویم، کاری انجام دهد، حتی اگر آنها معتقد بودند مشکل مانند همیشه انجام شدنی بود.

او این نکات را در دستور کار کمیته معاونان قرار داد. ما چگونه زمان کنترات را کاهش می دهیم؟ ما چگونه بودجه CERP بیشتری برای فرماندهان نظامی می گیریم؟ آیا ما نمی توانیم آموزش سپاهیان دفاع غیر نظامی عراق را یکدست کنیم؟ ما چگونه سیبهای بد را از بقیه جدا می کنیم تا یك فرایند بعث‌زدایی بهتر، عاقلانه تر و سریع تری داشته باشیم.

رایس به میلر گفت: «من آن را درست خواهم کرد.» او به برمر تلفن کرد و گفت: «شما پول بیشتری به فرماندهان لشکر خواهید داد.» فرماندهان لشکر یك میلیارد دلار دیگر به صورت پول CERP دریافت کردند.

***

رایس متوجه شد که آنها باید سازمان ملل متحد را دوباره در عراق درگیر می کردند. او قبلاً در مقابل فشار جی گارنر برای بین‌المللی کردن مرحله پس از جنگ مقاومت کرده بود، اما اکنون دید لازم است این کار را بکند. سازمان ملل متحد پس از حمله تروریستی به مرکز فرماندهی‌اش که ۲۲ نفر، از جمله نماینده ارشدشان «سرجیو» و «پیرا دوملو» را کشت، خیلی از عراق عقب کشیده بود. «باب بلاك ویل»، کار سازمان ملل متحد را بر عهده گرفت. تعجبی ندارد که او دریافت چنی و رامزفلد اصلاً به این کار، علاقه‌ای نداشتند. رامزفلد به بلاك ویل هشدار داد: «ما سازمان ملل متحد را وارد می کنیم، و کنترل را از دست خواهیم داد.»

بلاك ویل اصرار کرد: «بلی، اما ما می توانیم از عهده‌اش بر آییم.» و یك حرکت استخدام را آغاز کرد. او به روی اخضر ابراهیمی، وزیر خارجه پیشین الجزایر که برای مدت ۲ سال ریاست هیأت سازمان ملل متحد را در افغانستان بر عهده داشت، نشانه رفت. به عقیده بلاك‌ویل، ابراهیمی یك سنی ۷۰ ساله غیر مذهبی، یك دیپلمات در سطح جهانی، از آن نوع اشخاصی بود که می توانست واقعاً به همه چیز از بودجه گرفته تا ثبات و انتخابات کمك کند.

وقتی بلاك ویل کمك او را تقاضا کرد، ابراهیمی گفت: «به هیچ وجه، نه»

ابراهیمی از شیوه برخورد آمریکاییها متنفر بود و نمی‌خواست کمك یا سخنگوی سیاست ایالات متحده در عراق شود.

با وجود این، بلاك‌ویل به تلاش دیپلماتیك برای جلب حمایت او ادامه داد: در ماه ژانویه، ابراهیمی، مشاور ارشد کوفی‌انان، دبیر کل سازمان ملل متحد در امور صلح و امنیت شد. با اینکه او در شغل جدیدش از اینکه بیشتر وقتش را روی عراق بگذارد خودداری کرد، بلاك ویل و رایس او را به کاخ سفید دعوت کردند تا وی را زیر فشار بگذارند که در مورد عراق کمك کند. پاول در جریان این دیدار به او سری زد و بوش نیز با او صحبت کرد.

این حمایت مؤثر واقع شد و ابراهیمی و بلاك‌ویل از عراق دیدار کردند. دو مرد درعمل سه ماه در آنجا با هم زندگی کردند. از آنجایی که حاکمیت در آستانه تحویل بود، ابراهیمی به بلاك‌ویل هشدار داد باید درباره سنیها، که امور را تحت حکومت صدام اداره می‌کردند، کاری کرد. آنها به امتیازات طبقاتی خود ـ گروه اول شغلها در آکادمی نظامی، مدارس پزشکی و تقریباً هر چیز دیگر ـ عادت کرده بودند.

ابراهیمی با اشاره به حکومت احتمالی شیعه‌ها گفت: «اگر شما این همه تبعیدی را در رأس حکومت بگذارید، هیچ یك از آنها ریشه سیاسی واقعی در این کشور ندارند و اوضاع در هم بر هم و وحشتناکی به‌وجود خواهد آمد.» بلاك ویل سعی کرد با سنیها که در حقیقت تنها یك پنجم جمعیت بودند تماس بگیرد و آنها را مداخله دهد. او در دیدار با یك رهبر سنی گفت: «می‌خواهم به شما اطمینان دهم که قصد ما این است که سنیها در این عراق جدید از هر بعدی یك موقعیت و امتیاز طبقاتی همساز با نقش و شمارشان در جامعه عراق داشته باشند.»

رهبر سنی، به‌طور رسمی خطاب به سفیر سابق در هند گفت: «آقای سفیر شما متوجه نیستید، ما می‌خواهیم بر عراق حکومت کنیم.»

این لحظه وحشتناکی برای بلاك ویل بود، که حس کرد دست کم یك یا دو نسل طول خواهد کشید تا سنیها را وادار کرد خود را با حکومت اکثریت شیعه تطبیق دهند.

***

روز چهارشنبه ۳۱ مارس ۲۰۰۴، شورشیان در شهر عراقی فلوجه به یك ستون

کوچك خودرو خدمات ورزشی حمله کردند و ۴ نگهبان امنیتی USA را که به‌عنوان پیمانکاران مستقل ایالات متحده کار می کردند، کشتند. جنازه‌های به طرز عجیبی از شکل افتاده و سیاه شده دو نفر از آمریکاییهای کشته شده از تیرهای پولادی پل اصلی فرات، که نیروهای آمریکایی نام پل بروکلین را به آن داده بودند، آویزان بود. پخش گسترده تصاویر آن، با مردم عراقی که در پس زمینه شادی می کردند، به یکی از «زشت‌ترین نمادهای جنگ، اثرات وحشتناك آن و ناتوانی آمریکاییها تبدیل شد.»

بوش در ساعت ۶:۳۰ همان شب در یك سخنرانی در جریان مراسم جمع آوری اعانه در هتل پارك ماریوت وارد شد و به من گفت: «ما هنوز با اراذل و اوباش و تروریستهایی در عراق روبه‌رو هستیم که ترجیح می دهند بی گناهان را بکشند تا پیشرفت آزادی را ببینند. این توده جانیان می کوشند که اراده ما را متزلزل سازند. آمریکا هرگز به‌وسیله اوباش و قاتلان مرعوب نخواهد شد. ما بی‌باکانه تروریستها را در عراق مورد حمله قرار خواهیم داد.»

برمر قول داد که «مرگ آنها بدون کیفر نخواهد ماند.» فلوجه یك شهر تقریباً ۲۵۰ هزار نفری در کنار رود فرات، حدود ۵۰ مایلی غرب بغداد، مرکز راهزنان، مکانی بود آن قدر خشن که حتی صدام هم به خود زحمت نداده بود آن را رام کند. این شهر اکنون مرکز شورشیان سنی بود. اگر نیروهای ایالات متحده می توانستند شهر را تصرف کنند، برای شورش یك شکست مهم بود. بوش به ژنرال ابی زید گفت: «برای رفتن آماده شو. اگر این کار ظرف ۴۸ ساعت انجام نشود، تو می‌روی.»

ابی زید به نوبه خود دستور را به ژنرال سانچز، فرمانده نیروهای زمینی ایالات متحده در عراق منتقل کرد. واحدهای تفنگداران دریایی ایالات متحده در اطراف فلوجه در شرف آغاز یك حمله تمام عیار به شهر بودند. برای برمر روشن نبود چه چیزی داشت اتفاق می‌افتاد. او پیامهای عملیات نظامی آمریکاییها را ندید. از آن بدتر یك فاصله شخصی و قطع ارتباطات واقعی میان او و سانچز اتفاق افتاده بود. آنها از دو جهان متفاوت بودند. سانچز با فقر در یك شهرك کوچك شهر ریو گراند، در مرز با مکزیك بزرگ شده بود. او و ۵ برادر و خواهرش در یك خانه یك اتاق خوابه، بدون لوله کشی داخلی در آخر جاده‌ای کثیف زندگی کرده بودند، اما سانچز خود را بالا کشیده، لیسانس ریاضی گرفته و

در ارتش پیشرفت کرده بود.

برمر در نیوکنان کانکتیکات بزرگ شده، و فارغ‌التحصیل دانشگاه ییل و مدرسه بازرگانی هاروارد درست مقابل او بود. «نخبه سالاری ارباب منشانه جری» چه آگاهانه یا غیر آگاهانه، به گفته شخصی که خیلی به او نزدیك بود، در رفتار او با سانچز محسوس بود.

سانچز یك ژنرال ۳ ستاره جزء در نیروی زمینی بود، اما مهم‌ترین فرماندهی زمینی آمریکا به او سپرده شده بود. او یك ستاد کوچك و بی تجربه داشت. رامزفلد در سال ۲۰۰۵ در یك مصاحبه اعتراف کرد او در این انتصاب مداخله‌ای نداشت یا حتی نمی‌دانست فرماندهی زمینی حساس عراق به یك چنین ژنرال ۳ ستاره جزء سپرده شده است. رامزفلد گفت: «من از افراد خواستم درباره‌اش فکر کنند تا دیگر این اشتباه را تکرار نکنیم.» رامزفلد همچنین افزود: برای ۶ ماه پس از پایان جنگ اصلی در اول مه ۲۰۰۳، تصمیمهایی گرفته شد ـ از جمله انتصاب سانچز ـ که او آنها را ندید. وی گفت: «من یك سال بعد وقتی که به همه این چیزها که به سرعت بدون اطلاع من اتفاق افتاده بود نگاه انداختم، احساس بدی داشتم و صادقانه بگویم در مورد سانچز احساس ناراحتی کردم. من فکر می کنم او سرانجام به موقعیتی رسید که دشوار بود.»

درحالی که نظامیان برای یك حمله گسترده به فلوجه آماده می‌شدند، ابراهیمی هشدار تندی برای بلاك ویل صادر و تهدید کرد که اگر این شهر عرب سنی مورد حمله قرار گیرد، مأموریت سازمان ملل متحد را از عراق بیرون خواهد کشید. ابراهیمی داشت تلاش می کرد تا کمك کند یك دولت مستقل را دور هم جمع کند که بتواند مسئولیت کشور را برعهده بگیرد. او گفت: یك حمله به فلوجه این امکان را از بین می‌برد، چون هر دو سازمان ملل متحد و شورای حاکم موقت عراق با آن مخالف بودند. از دست دادن سازمان ملل متحد و شورای حاکم می توانست به معنای از دست دادن کشور باشد.

رایس این اشارات ضمنی را متوجه شد. اگر دولتی تشکیل نمی‌شد، معنای آن این بود که آنها ممکن بود جنگ را ببازند. مشکل امنیت و مشکلات سیاسی سرانجام به هم نزدیك شده بودند. برمر نیز ابراز تردید کرد. او نمی توانست فکر کند ممکن است

یك حمله همه روند سیاسی را نابود کند، اما رهبری سنی جای تردید باقی نگذاشت آنها از آن خارج خواهند شد و اگر این داستان اتفاق افتد، آنها فوراً حاکمیت را به شیعه‌ها منتقل خواهند کرد. تنگنای کثیفی بود.

برمر و سانچز در کنفرانس ویدیویی امن ژنرال ابی زید را که رئیس سانچز بود، تماشا کردند که درباره اینکه با یك حمله کامل ادامه دهند یا نه، جلو و عقب و پس و پیش می‌رفت.

ابی زید در یك مرحله گفت: «ما باید همین الآن برویم و این کار را به شکل عالی انجام دهیم و آن را تمام کنیم، چون افراد من بی کار آنجا نشسته‌اند.» او افزود: «آنها اگر کار فلوجه را تمام نکنند، جنگ را خواهند باخت. سیاست را فراموش کنید، ما باید این کار را انجام دهیم. ما داریم تلفات می‌دهیم.» او بعد در کنفرانس ویدیویی امن بعدی تغییر عقیده داد و گفت: «اگر ما فلوجه را پاکسازی کنیم، با یك قیام عربی خیلی فراتر از عراق روبه‌رو خواهیم شد.»

بلاك ویل شوکه شد. این فرمانده جنگی کاملاً احساساتی، حیران و سرگردان بود.

همچنین در شورای امنیت ملی، فرانك میلر ناگهان متوجه شد که ابی زید فرمانده میدان جنگ به نظر نمی آمد. ابی زید به میلر گفت: «شاید من نباید آماده می‌شدم و شاید ما نباید به این مکان حمله کنیم.»

میلر آن قدر نگران بود که ابی زید داشت اعصابش را از دست می‌داد و در این شرایط به سراغ دوست قدیمی‌اش کالین پاول رفت.

میلر روی تلفن امن به پاول گفت: «تو باید با جان ابی زید صحبت کنی. تو باید او را برانگیزی.» میلر توصیه کرد؛ به او یادآور شود که او یك سرباز است و دارد در یك جنگ می جنگد، و اینکه عقب‌نشینی از فلوجه یك اشتباه وحشتناك خواهد بود. معلوم نیست پاول هرگز در این باره با ابی زید تماس گرفت یا نه.

در بغداد، شورای حکومتی برمر شروع به از هم پاشیدن کرد. «عدنان پاچه‌چی» یك رهبر سنی به بلاك‌ویل گفت: «ما برای همیشه شورای حکومت را ترك می کنیم.»

ابراهیمی دوباره به بلاك ویل گفت که به خانه‌اش می‌رود و نمایندگی سازمان ملل

متحد را خارج خواهد کرد.

برمر و بلاك ويل به واشنگتن رفتند و به رئيس جمهوری هشدار دادند. بلاك‌ويل گفت: «ما باید قطع کنیم.» آنها نمی‌توانستند شورای حکومتی را کنار هم نگاه دارند. قرار بود که حاکمیت به شورا منتقل شود و بدون آن نمی‌توانست انتقالی در کار باشد.

بوش شروع به عقب‌نشینی کرد. او گفت: حمله ممکن است خطرناك باشد. او شروع کرد تند تند سؤال کردن، کاری غیر عادی برای بوش همیشه مطمئن از خود. چرا باید اکنون حمله کنیم؟ چرا نگذاریم اوضاع سیاسی شکل بگیرد؟ اگر واکنشی علیه ایالات متحده درجای دیگری در عراق صورت بگیرد چه؟ بوش هرگز نگفت «اکنون به فلوجه حمله نکنید.» اما آنهایی که در اتاق بودند، توانستند آهنگ لحن رئیس جمهوری و احتیاط تازه کشف کرده او را بفهمند. برمر احساس کرد يك رئيس جمهوری می‌توانست با سؤال يك عملیات را بکشد و بوش در عمل دستور داد حمله نشود.

بلاك ويل کاملاً مطمئن بود که بوش داشت اثر بالقوه آن را روی انتخابات ریاست جمهوری محاسبه می‌کرد. يك پایه سیاست عراق او انتقال قدرت بود. روز ۳۰ ژوئن تاریخ انتقال قدرت به‌عنوان يك نشانه پیشرفت بزرگ اعلام شده بود. اگر کسی نبود زمام امور را به‌دست بگیرد، سیاست بوش حتی با مشکل بیشتری رو به‌رو می‌شد.

حمله لغو شد، اما به تفنگداران دریایی دستور داده شد در اطراف شهر باقی بمانند، آن را محاصره کنند، با امید اینکه شورشیان در داخل به دام افتند.

رئیس جمهوری گفت: «ما نمی‌توانیم اجازه دهیم آنها پراکنده شوند و فلوجه را ترك کنند. آنها، حداقل در داخل هستند.» این مسئله تقریباً به يك مشغله ذهنی او تبدیل شد.

در کاخ سفید، فرانك میلر اوضاع را با بلاك ويل ـ که به او گفت آنها تفنگداران دریایی را سر جایشان نگاه خواهند داشت ـ بررسی کرد. میلر اعتراض کرد: «ما زخمی خواهیم داد. ما مردم را به کشتن خواهیم داد. تو نمی‌توانی با گفتن اینکه ما شهر را محاصره خواهیم کرد و افرادمان را صرفاً هدف تیراندازی قرار خواهیم داد، روحیه يك واحد را حفظ کنی. باب، تو نمی‌توانی این کار را بکنی.»

بلاك ويل گفت: «خوب، شمار کشته شده‌ها و زخمی‌ها را به من نشان بده.» او

شدیداً تردید داشت شمار تلفات بالا بود.

او مات و مبهوت گفت: «باب، تو خدمت نکرده‌ای. من یك افسر نیروی دریایی بودم. من در روی زمین خدمت نکرده‌ام، اما من این افراد را می‌شناسم. تو نمی‌توانی از آنها انتظار داشته باشی هفته‌ها بدون حمام در کثافت زندگی کنند و تنها کاری که می‌توانند انجام دهند این باشد که فکر کنند، من یك هدف هستم.»

بلاك ویل بعضی ژنرالها را برشمرد. او در یك مرحله شکایت کرد. آنها نمی‌دانند چه کار می‌کنند. چرا ما داریم سربازان با IEDها را از دست می‌دهیم. وسایل انفجاری سریع ساخته شده یا IEDها بمبهای خانگی بودند که از مهمات، گلوله‌های توپ یا مواد منفجره دیگر، ساخته می‌شدند. آنها سلاحهای دلخواه تروریستها بودند. شورشیان آنها را با استادی استتار و در جاده‌ها، کپه‌های زباله و حتی لاشه‌های حیوانات مرده پنهان می‌کردند. آنها قاتلان اصلی افراد ایالات متحده بودند. بلاك ویل گفت؛ «چرا ما در اطراف می‌گردیم. ما باید در جاده‌ها حرکت کنیم. مأموریت این افراد که آنها را در جاده‌ها می‌گذارند تا منفجر شوند، چیست؟ آیا آنها تنها از یك محل به محل دیگر می‌روند؟»

میلر گفت: «باب. تو یك نیرو اینجا، یك نیرو آنجا و یك پایگاه لجستیك اینجا داری. تو باید سلاحهای پستهای خود را تأمین کنی.» بلاك ویل پیشنهاد کرد؛ «بیا همه را از راه هوا انجام دهیم.» میلر احساس کرد که این پیشنهاد شناخت کامل نداشتن از آنچه نیروها نیاز داشتند و اینکه زندگی در یك پایگاه خارجی چگونه بود را نشان می‌داد. ۱۰۰ پل هوایی کوچك سبك برلین، آن هم بر فراز سرتاسر قسمت خصمانه کشور عراق کاملاً غیر عملی بود.

در یك مرحله، بلاك ویل و برمر برای بازدید به منطقه فلوجه رفتند. اوضاع آنجا برای آنها یك نمونه زنده ـ برجسته‌ترین نمونه ـ بود که ثابت می‌کرد ایالات متحده صرفاً نیروی کافی در عراق نداشت. آنها با خود گفتند با نیروی بیشتر، فلوجه می‌توانست کاملاً سریع تصرف شود. آن قدر سریع، که آنها بتوانند شورای حکومتی را در کنار هم نگاه دارند تا زمانش سر آید.

***

تقریباً در همین زمان، سیا با آنچه یك راه بینابین به نظر می‌آمد، قدم پیش نهاد.

یك ژنرال دوستاره خائن بعثی که در گارد جمهوری خدمت کرده بود، گفت که می تواند یك تیپ فلوجه از عراقیها تشکیل دهد و شهر را پاك کند. ژنرال جاسم محمد صالح درحالی که یك یونیفورم سبز تیره به تن و یك بره به سر داشت، در تلویزیون ظاهر شد. وقتی رایس عکسهای او را دید، جیغ زد و گفت: «اوه خدای من، او درست شبیه صدام حسین است! آنها نمی توانند کسی را انتخاب کنند که شبیه صدام نباشد.» تیپ بی حاصل فلوجه عراق سرانجام تشکیل شد. پس از چند ماه، اعضای آن بیشترشان به شورشیان پیوستند.

***

بلاك ویل تماسهای نزدیکش را با کردها در شمال حفظ کرد. مسعود بارزانی یکی از دو رهبر کرد به او گفت: ایالات متحده با تلاش برای کشیدن سنیها به این روند سیاسی مرتکب اشتباه بزرگی شده بود. این سنیها که به حکومت درعراق عادت کرده بودند، باید نابود و سرکوب می شدند. باید به آنها گفته می شد که آنها کیفر اعمال شقاوت آمیز خود را علیه بقیه مردم ـ کردها و شیعه‌ها ـ پس خواهند داد.

بارزانی گفت: پس از اینکه سنیها کاملاً سرکوب و منزوی می‌شدند، آن گاه و تنها آن گاه ایالات متحده می توانست بلند همت و سخاوتمند باشد. بارزانی گفت: عقب‌نشینی از فلوجه یك شکست استراتژیك جدی بود.

«این یك فاجعه بود، چون شما به هر شورشی سنی بالقوه‌ای پیام فرستادید، آنها می توانند با صبر بر شما فایق آیند. یعنی اگر به حد کافی تلفات به شما وارد آورند، شما حمله نخواهید کرد. این مشکل تنها یك پاسخ داشت.»

بلاك ویل پرسید: «مسعود این پاسخ چه بود؟»

او به حدود ۵۰ هزار یا بیشتر رزمنده شبه نظامی کرد اشاره کرد و گفت: «پیش‌مرگها. شما فقط باید از ما می خواستید ۳۰ هزار پیش مرگ را به فلوجه بفرستیم. اگر تفنگداران دریایی شما موفق نمی شدند، اجازه می دادند پیش مرگها این کار را بکنند.»

از منطقه کردنشین شمال تا فلوجه تنها چند صد مایل فاصله بود.

بلاك ویل پاسخ داد: «به نظر من، مانند یك دستورالعمل برای جنگ خانگی است، کُردها فلوجه سنی را پاکسازی کنند.»

بارزانی موافقت کرد و گفت: «در کوتاه مدت ممکن است این یك مشکل باشد، اما نه آنقدر جدی در دراز مدت - با درسی که به این سنیها می‌دهید، اینکه آنها می توانند شما را شکست دهند.»

بلاك ویل به این باور رسید که نیروی در سطح پایین نیز عواقب دیگری داشت. افسران حرفه‌ای عراقی - سرگردها و سرهنگ دومهای سنی در پایان سالهای ۳۰ یا اوایل ۴۰ عمر خود - از شکست خود گیج و از حمله برق آسای ایالات متحده مرعوب شده بودند. جنگ سریع، سرنوشت‌ساز رامزفلد موفق شده بود. اما بلاك‌ویل احساس کرد آنها به حد کافی از واحد افسران نکشته بودند. آنها از شورش اولیه دور مانده بودند، اما فلوجه و رشد تدریجی خشونت و حملات موجب شده بود آنها فکر کنند این شورش ممکن بود دنباله داشته باشد و ممکن است آنها را دوباره بر مسند قدرت بگذارد. اکنون آنهایی که در حاشیه قرار داشتند، به شورش کمك می کردند یا به آن می‌پیوستند.

برمر به بلاك ویل گفت: «اگر این مشکل هر چه زودتر حل نشود، ما قادر نخواهیم بود کارمان را تمام کنیم.»

به کاخ سفید و شورای امنیت ملی برمی گردیم، بلاك ویل به رایس و هادلی گفت: NSC نیاز داشت یك بررسی نظامی انجام دهد. استراتژی نظامی چه بود؟ استقرار نظامی و سطوح نیروها چگونه بود؟

رایس موافقتش را اعلام کرد و سرخوردگی شدید خود را از رامزفلد و پنتاگون ابراز داشته، اما هرگز نگفت که برای حل مسئله فشار خواهد آورد. بلاك‌ویل که هنوز اغلب خود را گودزیلا می خواند، آدم کمرویی نبود. او به‌عنوان رئیس سابق رایس در شورای امنیت ملی بوش پدر برای فشار آوردن به رایس فرصت داشت. اما او نمی‌خواست آن قدر بی‌ادب باشد که بپرسد «خوب، می‌خواهی در این باره چه کار کنی؟» رایس یك دیوار نازك برپا کرده بود. و بلاك‌ویل می‌خواست مراقب باشد دیده نشود که دارد سعی می کند از این دیوار ارتباطی او با رئیس جمهوری نفوذ کند.

بلاك ویل همچنین هادلی را درباره استراتژی نظامی زیر فشار گذاشت. معاون مشاور امنیت ملی گفت: «اگر ما یك استراتژی نظامی داشته باشیم، من نمی توانم آن را تشخیص دهم. من نمی دانم کدام یك بدتر است - اینکه آنها یك استراتژی دارند و به ما

نمی گویند یا اینکه هیچ استراتژی ندارند.»

***

بلاك ویل با خود گفت و بعد فرانك میلر بیچاره بود که تلاش می کرد راه‌حلهایی پیدا کند. میلر در تلاش برای کمك به نیروها در عراق برای انتقال مولدهای برق یا محافظت از خطوط لوله یا تأمین امنیت مسیرهای حمل و نقل خستگی‌ناپذیر بود: بلاك ویل حساب کرد که او هرگز حقوق کافی نمی گرفت که به یکی از جلسه‌های میلر برود. آنها تمرینهای خسته کننده و بی ثمری بودند.

مدتی طول کشیده بود تا بلاك ویل بداند چه چیزی واقعاً غلط بود، اما اکنون احساس کرد کاملاً درك می کند. هیچ راهی نبود که رایس، هادلی، میلر یا او بتوانند عراق را درست کنند، چون آنها کنترلی روی مشکل واقعی نداشتند. نیروی کافی وجود نداشت. همه از مسیر منحرف شده تلاش می کردند که مشتقات مشکل واقعی را حل کنند. اما این مشکلات حل نمی‌شدند تا اینکه یك نفر مشکل واقعی را که نداشتن نیروی کافی در روی زمین بود، حل می کرد.

گروه هدایت کننده اجرایی از نو سازمان دهی شده میلر به جای لیست ۱۰ کار اصلی که باید انجام می‌شد ـ که میلر پس از اینکه در ماه مارس از عراق بازگشته بود ـ خواسته بود، اکنون لیستی از ۹۰ چیز داشت که قرار بود تا ۳۰ ژوئن، چند ماه دیگر، تاریخی که انتقال قدرت برنامه‌ریزی شده بود، تکمیل می‌شدند. او دوباره گفت که این بی‌فایده است. ما نیاز داریم ۱۰ نفر را که مهم‌تر از همه هستند، برگزینیم. جلسات شورای امنیت ملی خسته کننده بود. وزارت دفاع به‌طور فزاینده‌ای از آن خارج بود. فیث هر بار یك نفر متفاوت را از کارکنان سیاستگذاری خود به آنجا می‌فرستاد. وقتی فیث می‌آمد از بحث درباره مسائل خودداری می کرد و می گفت او درباره‌شان و البته با غیره و غیره با رامزفلد صحبت نکرده بود. او نمی‌توانست درگیر شود. او بعد با موضع انعطاف‌ناپذیر رامزفلد برمی گشت. میلر با خود فکر کرد هرگز گروهی از افراد ناتوان‌تر از اینها که نتوانند منافع خود را پیش ببرند، ندیده بود. در میدان جنگ فرماندهان لشکر می‌دانستند نیاز بود چه کاری انجام شود، اما از آنها حمایت نمی‌شد. میلر از خود پرسید: دیك مایرز رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح کجاست؟ چرا مایرز با مشت روی میز

نمی کوبد بگوید «چرا سربازان من حمایت نمی شوند.»

***

میلر متوجه شد رامزفلد توجه اندکی در جلسات کاخ سفید دارد. یك نفر درباره مسئله‌ای یکنواخت صحبت می کرد. آن را دقیق شرح می‌داد و بعد رامزفلد پیشنهاد می کرد آنها باید درباره موضوع مشابه صحبت کنند.

میلر یك روز به رایس گفت: «او ضعیف کش است.»

و رایس پاسخ داد: «اوه، نه».

میلر گفت: کاندولیزا یجنب اگر جرئت داری، منم.

رایس یك روز گفت: «دونالد، ما به این کار رسیدگی خواهیم کرد.» برای میلر کاملاً روشن بود چالش رامزفلد از توانایی او خارج بود.

***

در کتاب «طرح حمله» من که در آوریل ۲۰۰۴ چاپ شد، گزارش شده است؛ ۳ ماه پیش از جنگ، تنت دو بار در جلسه شورای امنیت ملی به رئیس جمهوری گفته بود که پرونده دستگاه اطلاعاتی درباره سلاحهای کشتار جمعی مانند «انداختن توپ در حلقه بود». صحنه زنده مدیر سیا که دستهایش را بلند کرده تا رفتن توپ در حلقه را تقلید کند، توجه زیادی را جلب کرد. من در کتاب رسماً از رئیس جمهوری نقل قول کرده بودم که او تأیید کرده بود؛ «تنت چنین تأکیدی کرده بود.»

تنت به آندی کارد تلفن کرد و شکایت کرد صحبتهای حساس دفتر بیضی شکل به یك خبرنگار گفته می‌شود.

تنت خشم خود را با آرمیتیج نیز در میان گذاشت.

آرمیتیج گفت: «جورج ماجرا تمام است. تمام شد. یك نفر گزارش می کند. این آخرین چیزی است که تو باید نگرانش باشی.»

آرمیتیج گفت: «جورج، من دوست تو هستم. من از تو انتقاد نمی کنم. اما این جا واشنگتن است. یك «دری‌وری صد آفرین را نابود می کند.» این کثیف است، رذیلانه است، غیرعادلانه است، اما واقعیت دارد و چیزی نیست که زیاد درباره‌اش نگران شد.»

اما تنت واقعاً نگران بود. اعتماد از بین رفته بود.

تنت بعداً ادعا کرد؛ به یاد نداشت چیزی درباره «انداختن توپ در حلقه» گفته باشد. اما آن را انکار نکرد. او تأکید کرد جلسه برای تصمیم گیری درباره این بود که کدام اطلاعات را برای «فروش» به‌عنوان دلیل جنگ می‌شد به مردم عرضه کرد. همان‌طور که من در «طرح حمله» گزارش کردم این درست بود.

بدون تردید تنت معتقد بود که این طور است. از آنجایی که برآورد اطلاعات ملی سه ماه پیش از آن با قاطعیت تأکید کرده بود عراق سلاحهای شیمیایی و میکروبی در اختیار داشت، تعجب‌آور نبود اگر تنت به این امر معتقد باشد. او وقتی تأکید می کند اصرار او روی انداختن «توپ در حلقه» باعث آن نشد که درباره جنگ تصمیم بگیرد، یك دلیل قوی دارد. تنت معتقد است که بوش قبلاً تصمیمش را گرفته بود.

یك سال پس از آنکه «طرح حمله» چاپ شد، من در یك اجتماع عمومی در لس آنجلس شرکت کردم که از او در مقابل یك جمعیت ۵ هزار نفری درباره «انداختن توپ در حلقه» سؤال شد.

او پاسخ داد «این جمله احمقانه‌ترین حرفی است که من در عمرم گفته‌ام.»

# ۲۸

اواخر آوریل، تلویزیون عکسهایی از زندانیانی لخت، نقابدار و حتی با قلاده پخش کرد که روی هم تلنبار شده یا در حالی که نگهبانان نظامی آمریکا لبخند به لب تماشا می کردند، با خشونت در زندان ابوغریب در عراق تحت بازجویی قرار داشتند. سیمور هرش از نیویورکر جزئیات یك تحقیق محرمانه نیروی زمینی را که سوء رفتار با زندانیان را ثابت می کرد، چاپ کرد. دهها عکس زندانیان آشفته و نفرت‌انگیز صفحات تلویزیون ها، روزنامه‌ها و اینترنت را پر کرد.

رامزفلد و ژنرال مایرز اهمیت آنها را کوچك جلوه دادند. رامزفلد علناً اعلام کرد که به عکسها نگاه نکرده بود. او گفت: «من فکر می کنم درباره عکسها سؤال کردم و به من گفته شد که ما کپی آنها را نداریم.» از مایرز نیز در یکی از نمایشهای یکشنبه سؤال شد آیا تحقیقات درباره ابوغریب را دیده بود؟ او پاسخ داد: «من این گزارش را ندیده‌ام.»

«بوش به‌طور خصوصی رامزفلد را سرزنش می کند؛ تیتر صفحه اول واشنگتن پست در ۶ مه بود. گزارش می گفت که رئیس جمهوری رامزفلد را بر سر جنجال ابوغریب سرزنش کرده بود و اینکه از برخورد رامزفلد با مسئله ناراضی و ناراحت است.

رامزفلد به کارکنانش گفت؛ تعجب می کند که چگونه ممکن است یك نفر در کاخ سفید فکر کند این نوع صحبتها و شایعات در گوشی می تواند به رئیس جمهوری

کمك کنند. همیشه یك نفر در کاخ سفید وجود دارد که فکر می کند از نظر سیاسی این هنر است که به رئیس جمهوری نشان دهد او باید با وزیران کابینه خشن باشد و بتواند آنها را با لگد به اطراف بگرداند. با پی بردن یك وزیر دفاع به اینکه با دردسر رو به‌روست، یا تضعیف شده، به نوعی متهم است و از «حمایت کامل» ریاست جمهوری برخوردار نیست، چگونه ممکن است به یك رئیس جمهوری در حال جنگ کمك کرد. رئیس جمهوری و همه به شفافیت نیاز داشتند. رامزفلد گفت: اگر زمان آن برسد که او برود، خواهد رفت. او تصمیم گرفت شفافیت را اعمال کند.

روز بعد، ۷ مه، وزیر در کنگره در ملأعام شهادت داد. از او سؤال شد آیا استعفا خواهد کرد، او پاسخ داد: «این یك سؤال منطقی است، از زمانی که این توفان آتش آغاز شد، من خیلی روی این مسئله فکر کرده‌ام.» او همچنین به کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان گفت: «اگر من فکر می کردم نمی توانم مؤثر باشم، بدون تردید نمی خواستم دیگر خدمت کنم. و من باید با این فکر کلنجار بروم.»

این اشاره خجولانه که او هنوز تصمیم نگرفته بود، به مجرد اینکه از دهان رامزفلد خارج شد، تلفنها را از کاخ سفید به مشاوران رامزفلد کار انداخت.

روز بعد، نیویورك تایمز در یك گزارش صفحه اول نوشت: رایس ممکن است ناراحت نشود، اگر رامزفلد استعفا کند. گزارش از قول یك شخص ناشناس نزدیك به رایس نوشت: رامزفلد به نظر می‌رسد به یك دردسر برای رئیس جمهوری تبدیل شده است و مأموریت در عراق را دشوار ساخته است. دو روز بعد، دوشنبه ۱۰ مه، بوش به پنتاگون رفت. وی با رامزفلد که استعفایش را تقدیم کرد، دیدار داشت.

درست پیش از ظهر، بوش باچنی، پاول، رامزفلد و ژنرال مایرز در انظار عمومی ظاهر شد.

او به طرف رامزفلد برگشت و گفت: «تو یك کار عالی داری انجام می دهی. تو یك وزیر دفاع قوی هستی و ملت ما یك تشکر به تو مدیون است.» رامزفلد در یك مصاحبه یادآور شد، «من استعفایم را دوباره به صورت کتبی تسلیم کردم». او اولی را پس داد و گفت نه. وقتی دومی را نیز پس داد و من آن را برگرداندم و گفتم شما باید این را بگیرید، او باز هم گفت نه. می دانی! او نمی خواست من بروم. و این را به‌طور علنی می گفت.

من از رامزفلد پرسیدم: محتوای دو نامه چه بود. او گفت: یك نامه نسبتاً کوتاه و دومی نامه‌ای نسبتاً بلند بود. او توضیح بیشتری نداد.

***

با نزدیك شدن تاریخ انتقال قدرت به عراقیها، پاول توجه خود را به باز کردن یك سفارت در بغداد جلب کرد. این یك فرصت، اما یك فرصت غیرقابل اطمینان بود. تحت شرایط عادی، یك سفارت آمریکا معنایش این است که وزارت خارجه کارگزار اصلی است. اما این شرایط به هیچ‌وجه به حالت عادی نزدیك نبود. دشوار می‌شد گفت چه اتفاقی ممکن بود بیفتد و پاول می‌خواست آماده باشد. ماهها پیش از آن او به آرمیتیج و فرانك ریسیاردون، سفیر ایالات متحده در فیلیپین و یك کهنه دیپلمات با ۲۶ سال سابقه خدمت در وزارت خارجه تلفن کرده بود.

پاول دستور داده بود؛ «ببین، این باید یك فشار گروهی کامل و یك تلاش کاملاً سازمان یافته باشد، چون این افراد دارند یك گند از خود به جای می‌گذارند، ما باید در تابستان آماده باشیم تا افتضاحی به بار نیاوریم.

چه کسی باید سفیر جدید ایالات متحده می‌شد؟ کاخ سفید، پنتاگون و پاول همه مشغول به تهیه لیست شدند.

جان نگروپونته ۶۴ساله، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل متحد تصمیم گرفت که او این شغل را می‌خواست. نگروپونته، از مکتب قدیم وزارت خارجه بود. تقریباً شخص دیگری همانند او نبود. رئیسهای مدل او «الزورث بافکر» و «هنری کابوت لاج»، سفیران ایالات متحده در ویتنام بودند که تا آخر باهم مبارزه کرده، در یك شورش و جنگ داخلی جنگیده بودند. نگروپونته از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۶۸ در سفارت ایالات متحده در سایگون خدمت کرده و معتقد بود که سفیران، مجری برنامه‌ها و سیاستهایی هستند که دیگران درباره‌شان تصمیم می‌گیرند. او وقتی پاول تقریباً دو دهه پیش‌تر مشاور امنیت ملی ریگان بود، معاون پاول بود. بیشتر ۴۰ سال عمر کاریش در جهان سوم صرف شده بود. او قبلاً سفیر ایالات متحده در هندوراس، مکزیك و فیلیپین بود. او به دولتهای بد و ناکارا عادت داشت و معتقد بود گارنر و برمر کمی خیالباف بودند که فکر می‌کردند می‌توانند این کشور را به سرعت از نو بسازند. نخستین کار برای برقراری نظم باید ایجاد

حاکمیت مرکزی در دولت عراق می‌بود.

او به پاول تلفن کرد. نگروپونته گفت: «دایانا و من داشتیم در این باره صحبت می‌کردیم.» که منظورش زنش بود. «من می‌دانم تو دنبال نامها می‌گردی، و من اگر تو تقاضا کنی، این کار را انجام خواهم داد.»

یك داوطلب، یکی از قواعد عرفی نیروی زمینی که پاول ۳۳ سال در آن خدمت کرده بود، این بود که داوطلب هرگز نه. اما او روی نگروپونته به‌عنوان یك دیپلمات به کمال رسیده حساب می‌کرد. سفیر بودن در سازمان ملل متحد در دولت بوش شغل دشواری بود. پاول با خود فکر کرد که نگروپونته خیلی خوب عمل و در چارچوب نظام سازمان ملل متحد کار کرده و به دستورات پاول گوش کرده بود. یك وقتی به نظر رایس آمده بود که پاول و سفیر سازمان ملل متحد داشتند بیش از اندازه بین‌المللی می‌شدند. او الیوت آبرامز را فرستاده بود که مراقب نگروپونته باشد. پاول فکر کرد؛ «هدف رایس محکم کردن وضع خود بود.»

نگروپونته یك بار به پاول گفت: «من نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم. من آن را نمی‌خواهم.»

پاول به نرمی پاسخ داد: «جان، بگذار او به آنجا برود. او می‌بیند که تو داری کار خود را انجام می‌دهی و این باعث می‌شود ما همه روز زیر نظر قرار نداشته باشیم، کاری که اگر او آنجا نبود، انجام می‌شد.» نگروپونته از دست الیوت آبرامز جان سالم به در برد.

وقتی پاول نام نگروپونته را در کاخ سفید منتشر کرد، ابتدا مورد استقبال قرار نگرفت، اما او طی دو سال گذشته در سازمان ملل متحد خوب کار کرده و موقعیتش در کاخ سفید بهبود یافته بود. نظر همه این بود که آنها آدم بهتری نداشتند، گذشته از آن، او داوطلب شده بود.

رئیس جمهوری یك سؤال برای نگروپونته داشت: «فکر می‌کنی دموکراسی در عراق ممکن است؟»

سفیر یك پاسخ دیپلماتیك داد: «من فکر نمی‌کنم خارج از توانایی انسان باشد.»

پاول و نگروموتته، جیمز اف جفری سفیر ایالات متحده در آلبانی را برای شغل شماره دو سفارت جدید ـ معاون سفیر ـ در بغداد برگزیدند. جفری در سفارتخانه‌های

ایالات متحده در ترکیه و کویت معاون بود. او به‌عنوان یك افسر با تجربه به سرویس خارجی ۸ سال در نیروی زمینی، از جمله ویتنام، خدمت کرده بود. او یك بوستونی با ۶ فوت و ۴ اینچ قد بود و کله‌ای با موی سفید نازك و قیافه‌ای دوست داشتنی داشت. او با وقار راه می‌رفت. وی صریح صحبت می‌کرد. او علاقه‌ای به کندی دیوانسالاری دولتی نداشت.

جفری پیش از موقع به بغداد رفت تا حدود ۶ هفته پیش از ورود نگروپونته با برمر تداخل کند. او به وزارت خارجه گزارش داد: «ما یك سفارت برای این CPR لعنتی دیوانه در وسط این قصر خنده‌آور برپا کرده‌ایم که هر روز گلوله‌باران می‌شود- یك کابوس واقعاً وحشتناك.»

او بلافاصله متوجه شد که برمر روابط تندی با ژنرال سانچز که نمی‌خواست در برابر شورشیان حالت دفاعی بگیرد، داشت. ژنرال از تحکیم امنیت مسیر فرودگاه خودداری می‌کرد و نمی‌خواست دور تا دور آن پستهای دفاعی بگذارد. جفری می‌دانست نیروی‌زمینی ایالات متحده سازمانی بوده با گرایش شدید به تهاجم، که از حفاظت از صلح، اقدام غیرنظامی، آموزش نیروهای‌دیگر و حالت تدافعی گرفتن متنفر بود.

جفری همچنین متوجه شد که فکر یك ارتش عراقی چیز مسخره‌ای بود و «ولفوویتز» برای یك بازدید کامل از آموزش ارتش عراق به عراق آمد. ایالات متحده بسته‌های تجهیزات برای دهها گردان عراقی خریده بود- مسلسل، کامیون، زره- اما قرارداد در یك دادگاه ایالات متحده با مخالفت و ۶ ماه تأخیر روبه‌رو شده بود. یك ارتش عراقی وجود خارجی نداشت.

برمر و سانچز هر دو در حال رفتن بودند- پس از بیش از یك سال صحبت، رامزفلد سرانجام تصمیم گرفته بود یك ژنرال ۴ ستاره را در پست فرماندهی داخل عراق بگذارد و ژنرال جورج کیسی مدیر سابق ستاد مشاوران رئیس جمهوری را انتخاب کرده بود.

***

در بهار سال ۲۰۰۴، ولفوویتز خسته بود. او به‌عنوان شاید معمار اصلی

روشنفکر نو محافظه کار این جنگ، یك سال تمام برای اینکه رامزفلد را وادار کند نیروهای امنیتی عراق را جدی بگیرد، مبارزه کرده بود و مقاومت وزیر دیوانه کننده بود.

رامزفلد بعداً در یك مصاحبه گفت: در پنتاگون خیلی افراد فکر می کردند تنها نیروهای ویژه می توانستند آموزش را انجام دهند. او گفت: «هر بار من تکان خوردم.» نیروهای ویژه داشت برای مأموریتهای آموزشی فرستاده می‌شد. او افزود: «دلیلی برای اینکه چرا تفنگداران دریایی و افراد نیروی زمینی نمی توانند افراد را آموزش دهند، وجود ندارد.» من گفتم: «بیایید پیمانکاران را برای انجام این کار استخدام کنید.» او اصرار کرد که آنها سعی نخواهند کرد نیروها را به خوبی نیروهای ایالات متحده تعلیم دهند. «مسئله این نیست که آنها جایزه سرباز سال فورت براگ را خواهند برد. شما زمان خیلی کمی و افراد خیلی زیادی دارید که باید با نقل و انتقال سریع به آنها برسید.»

ولفوویتز یك بار برای رامزفلد به‌طور خصوصی برآورد کرده بود که مأموریت تنها ۷ روز وقت می گیرد، اما او حدس زده بود که هواداران سابق صدام و بعثیها به یك جنگ چریکی طولانی دست خواهند زد. از نظر او رژیم سابق یك شیطان کامل، یك شکل فاشیسم خاورمیانه‌ای بود.

ولفوویتز نخستین سفر خود را به عراق در ژوئیه ۲۰۰۳ انجام داد و دریافت که اوضاع امنیتی در آنجا خیلی بدتر از آن بود که پیش‌بینی کرده بود. پلیس به یك تجدید نظر کامل نیاز داشت. او با ژنرال سانچز که در آن موقع تازه به فرماندهی نیروهای زمینی منصوب شده بود، ملاقات کرد. او به سانچز که یك لیست مرکب از ۱۰ مشکل را تند تند خواند، گوش داد. شماره ۱۰ سربازگیری برای ارتش جدید عراق بود. ولفوویتز فکر کرد این مهمترین است. او مطمئن بود آموزش آن دو تا ۳ سال وقت می گرفت.

اما ولفوویتز دریافت که نمی تواند رامزفلد را وادار کند به این مسئله توجه کند. وقتی خشونت در پاییز سال ۲۰۰۳ بالا گرفت، او به رامزفلد فشار آورد. او پیشنهاد کرد: «بیا یك هیئت تحقیق برای بررسی نیازهای واقعی نیروهای مسلح عراق به آنجا بفرستیم.» هیچ اتفاقی نیفتاد. ولفوویتز با خود فکر کرد پلیس عراق مشکلی به همان بزرگی ارتش بود، اما او نمی توانست رئیسش را وادار کند حرکتی از خود نشان دهد. او حدود ۸ هفته تلاش کرد تا رامزفلد را متقاعد سازد با اعزام هیئت تحقیق موافقت کند.

وقتی رامزفلد سرانجام موافقت کرد، ولفوویتز احساس کرد به‌ویژه وقتی رامزفلد دستور اعزام ژنرال نیروی زمینی کارل دبلیو. ایکن‌بری را که به تشکیل یك ارتش جدید در افغانستان کمك کرد برای عراق امضا می کرد، مجبور بود دست او را بگیرد. رامزفلد بعداً در مصاحبه‌ای این را انکار کرد. او گفت: «اوه، این احمقانه است.» و افزود تنها صحبتی که در آنجا شد، درباره سطح آموزش عراقیها بود. او گفت: «به یاد دارم در جریان جنگ ویتنام برگشتم، و ما داشتیم به جای بچه‌های پزشکی، پزشکان را آموزش می‌دادیم و آنچه مردم ویتنام نیاز داشتند، بچه‌های پزشکی بود. آنها در آن مرحله به مراقبت بیمارستانی سبك ایالات متحده نیازی نداشتند.»

نتیجه گیری محرز ایکن بری این بود که یك ستاد متحد باید برای برنامه آموزشی عراق ایجاد می‌شد. در آوریل ۲۰۰۴ سرلشکر نیروی زمینی دیوید بترائوس به عراق فرستاده شد و به‌زودی یك ستاره سوم به‌عنوان رئیس آموزش نیروهای عراق به او داده شد. او مجبور شد بیش از یك سال پس از حمله از هیچ آغاز کند.

در مه ۲۰۰۴، نگروپونته پیش از آنکه عازم عراق شود با ولفوویتز ملاقات کرد.

نگروپونته گفت: «من می ترسم، ما همان اشتباهی را که در ویتنام کردیم، ممکن است در اینجا نیز مرتکب شده باشیم. استراتژی ویتنامی کردن، هدفش انتقال مسئولیت جنگ و امنیت داخلی به ویتنامیها بود. این استراتژی تنها در اواخر جنگ به وسیله رئیس جمهوری نیکسون اتخاذ شد.

ولفوویتز گفت: «خوب، تو مطمئناً روی سؤالی درست انگشت گذاشتی. اما مسئله این است که من فکر نمی کنم خیلی دیر باشد.»

ولفوویتز احساس کرد که به‌طور فزاینده‌ای از سوی رامزفلد، که چندین سفر معاونانش را به عراق لغو کرد، در حاشیه قرار گرفته بود. دلیل آن هرگز روشن نبود. رامزفلد می گفت؛ خیلی کارهای دیگر هست که باید انجام شود. رامزفلد، پیش از یك سفر صرفاً گفت: «تو لازم نیست بروی.» معاونش احساس کرد او کم و بیش دلیل خاص خود را داشت. پنتاگون پاسخگوی رئیس رؤسا بود نه معاونان، این چیزی بود که رئیس رؤسا می خواستند.

یك بار پس از اینکه رامزفلد یك سفر را لغو کرد، ولفوویتز یك گردش مجازی را

در عراق که در آن هر یك از فرماندهان مهم لشکر یك گزارش ۲ ساعته از طریق کنفرانس ویدئویی امن به او میدادند، ترتیب داد. او یك روز شنبه حدود ساعت ۶:۳۰ صبح وارد شد و همه روز را به شنیدن و پرسش گذراند. موضوع غالب این بود که فرماندهان از عملکرد نیروهای امنیتی عراق سرخورده بودند. ارتش، پلیس و حتی گشت مرزی جدید به تجهیزات بهتر، آموزش و پول خیلی بیشتری نیاز داشتند.

ولفوویتز در شهادتی که تا اندازه زیادی به وسیله مردم نادیده گرفته شد، به کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان گفت: آموزش عراقیها حتی پیش از جنگ موضوع اصلی بود. او اضافه کرد که در مبارزه با شورشیان، کلید شکست آنها از آغاز آموزش دادن و تجهیز آماده کردن هرچه سریعتر عراقیها برای جنگ با آنها بود.»

هیچ کس در کمیته سؤال نکرد، چرا که بیش از یك سال طول کشیده بود تا به این مسئله پی ببرند. ولفوویتز به دوستان نزدیکش گفته بود؛ مسئله تنها غفلت نبود، بلکه رامزفلد جلو همه تلاشها را برای آغاز زودتر آموزش سد کرده بود.

ولفوویتز به یکی از نزدیکانش گفت: «من نمی‌توانستم دلیلش را بفهمم.»

***

کارکنان کمیسیون اطلاعات WMD قاضی سیلبرمن صدها مصاحبه در جامعه اطلاعاتی انجام دادند و همچنین شدیداً به مصاحبه گروه تحقیق دیوید کی تکیه کردند. سیلبرمن و راب توافق کردند که فقط آنها اجازه خواهند داشت بعضی اطلاعات بسیار محرمانه را ببینند. آنها این اطلاعات را با دیگران در کمیسیون در میان نخواهند گذاشت. من در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۵، از سیلبرمن پرسیدم: آیا رامزفلد جزء کسانی بود که کمیسیون با آنها مصاحبه کرد؟

سیلبرمن گفت: «ما با راضی کردن دونالد به اینکه بیاید به‌وسیله کمیسیون مورد مصاحبه قرار گیرد، مشکل داشتیم.» او با اعتقاد به اینکه رامزفلد نمی‌دانست کمیسیون چنین اختیاراتی نخواهد داشت، تهدید کرده بود که احضاریه برای او خواهد فرستاد و رامزفلد تسلیم شده بود. او گفت: رامزفلد «به ویژه درباره این واقعیت که دیا کاملاً خود را در نامش غرق نکرده بود، حساس بود.»

من گفتم: بعضی از ژنرالها درباره WMD تردید داشتند و پیش از جنگ معتقد

بودند کـه نمی توانسـتند ثابت کنند در هیچ یك از مکانهـا چنین چیـزی وجـود داشت. سیلبرمن پرسید: کی؟

من به ژنرال ابی‌زید، مکیرنان و مایرز اشاره کردم.

سیلبرمن گفت: «جالب است. متأسفم با آنها صحبت نکردیم.»

سیلبرمن گفت: تنت ۳ یا ۴ بار با رغبت تمام مورد مصاحبه قرار گرفت. او نتیجه گرفت که تنت به چند قطعه اطلاعات از سرویسهای خارجی بیش از حد تکیه کرده بود. سیلبرمن گفت: «جورج بیچاره. منظورم این است که او خیلی طول کشید تا سعی کرد و پی برد در این روند چه چیزی خطا رفته بود، چرا آنها این‌قدر در اشتباه بودند و چقدر بعضی از تصمیمهایشان به‌طور وحشتناکی احمقانه بود.»

جان مك لاکلین، معاون مدیر سیا اصرار داشت که شکست جامعه اطلاعاتی در زمینه WMD نتیجه یك «توفان کامل بود»، که همه چیز ناگهان با مشکل رو به‌رو شد، اما نمی‌شد آن را پیش‌بینی کرد. سیلبرمن گفت: «ما فکر می کردیم این چرند بود. چند اشتباه بنیادی در اینجا صورت گرفته بود که بدترین آنها این مزخرفات شیمیایی بود. «تحلیلگران به عکسهای ماهواره‌ای کامیونهای نفت کش بزرگ در عراق نگاه کرده و تصمیم گرفته بودند. آنها حاوی سلاحهای شیمیایی بودند. سیلبرمن گفت: «این یك حدس، یك استنباط بود. این یك مدرك قاطع نبود، اما تو می توانستی بگویی منطقی بود.»

اما بعد تحلیلگران نتیجه گرفتند که آنها داشتند به این فرآیند سرعت می‌دادند، چون ما کامیونهای خیلی بیشتری دیدیم. هیچ کس به خود زحمت نداد به تحلیلگران بگوید که آنها کامیونهای خیلی بیشتری دیدند زیرا ما ماهواره را بیشتر روی آنها متمرکز کردیم. این چیزی تقریباً مانند برنامه زنده شنبه شب بود.

***

درحالی که برمر آماده می‌شد حاکمیت را به عراقیها منتقل کند، پاول و رامزفلد وارد جنگ دیگری شدند. مسئله دوباره همان چیز همیشگی بود: چه کسی مسئول خواهد بود؟ پاول و نگروپونته با نخستین سفارت ایالات متحده در بغداد از زمان جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج‌فارس اعتبار کسب می کردند. پاول می‌خواست وزارت خارجه مسئول باشد.

رامزفلد استدلال می کرد با ۱۳۰ هزار نیرو در عراق، این یك اوضاع عادی نبود. جر و بحث ادامه یافت. یك مسئله همیشگی ۱۸/۴ میلیارد دلاری بود که کنگره سال قبل برای بودجه کمك و بازسازی اختصاص داده بود. این پول برای تجدید بنای اقتصادی و زیربنایی بود. رایس و هادلی نیز در بحث تند میان پاول و رامزفلد درگیر شدند.

رایس اصرار کرد که باید به روشنی توضیح داده شود. برای ۸ ماه آخر کار برمر در عراق، او کانال رسمی گزارشهای وی به شمار می‌رفت. درحالی که روی کاغذ رامزفلد و وزارت دفاع مسئول بودند. دیگر بس بود. او نمی‌خواست دوباره تابع هوس رامزفلد با مسئله چه کسی مسئول است، باشد.

پس از مداخله مستقیم رئیس جمهوری یك فرمان ۳ صفحه‌ای تکمیل شد. بوش در ۱۱ مه ۲۰۰۴، دستورالعمل امنیت ملی ریاست جمهوری NSPDI ـ ۳۶ را امضا کرد. این دستورالعمل ۳ صفحه‌ای محرمانه مسئولیت عراق را پس از انحلال حکومت موقت ائتلاف و انتقال حاکمیت به عراقیها، رسماً از پنتاگون به وزارت خارجه منتقل کرد.

دستور بوش می گفت: «ایالات متحده تحت راهنمایی وزیر خارجه به‌وسیله «یك رئیس هیئت نمایندگی» ـ یك سفیر ـ در عراق نماینده خواهد داشت که مسئول هدایت، هماهنگی و نظارت بر همه کارکنان، سیاستها و فعالیتهای دولت ایالات متحده به استثنای آنهایی که تحت فرماندهی یك فرماندهی نظامی منطقه خواهد بود.»

هر چند زبان آن کاملاً استاندارد بود، اما این یك جابه جایی روشن و مشخص برای وزارت خارجه در وسط یك منطقه جنگی بود. اگر این مدل قرار بود موفق شود، سفیر جدید نگروپونته و فرمانده نظامی کیسی باید با یکدیگر همکاری می کردند. برای تأکید و اطمینان از اینکه زیربنایی برای روابط آنها وجود داشت، بوش میهمانی شام کوچکی برای دو مرد و زنهایشان در کاخ سفید برپا کرد.

***

دولت موقت عراق قرار بود تشکیل شود. برمر و بلاك ویل در جستجوی یك شخصیت برجسته شیعه برای ریاست آن بودند. معیار شامل کسی می‌شد که قوی بود، می‌توانست با سنیها کنار آید، و مورد تأیید آیت‌الله‌العظمی سیستانی باشد. بلاك ویل، ایاد علاوی (۵۸ ساله) یك پزشك، پسر یکی از خانواده‌های برجسته شیعه را ترجیح

می‌داد، مردی که پدر بزرگش به مذاکرات استقلال عراق از بریتانیا در سال ۱۹۳۲ کمک کرده بود. او از سال ۱۹۷۱ به حال تبعید در بریتانیا به‌سر می‌برد و از یك سوءقصد در اوایل ۳۰ سالگی که گفته می‌شد به دستور صدام حسین صورت گرفته بود، جان سالم به در برده بود. بلاك‌ویل رئیس مبارزه انتخاب علاوی شد.

ابراهیمی با ناباوری از بلاك‌ویل پرسید: «اولین نخست‌وزیر عراق جدید کسی خواهد بود که ۱۲ سال است مأمور سیا می‌باشد؟» بلاك‌ویل پاسخ داد: «بلی».

ولفوویتز از علاوی خوشش نمی‌آمد، چون رقیب چلبی بود، اما برمر از او حمایت و روی او پافشاری کرد. برمر به جفری گفت: «او درست آدمی است که به درد عراق می‌خورد، اما مواظب باش. این مرد یك مردمسالار نیست.» علاوی غیرمذهبی اساساً یك بعثی اصلاح شده بود و رهبران را دوست نداشت. بنابراین رهبر جدید عراق قرار شد یك مأمور سیا باشد که به مردمسالاری مشکوك بود و نفوذ اندکی نزد آیت‌الله سیستانی و روحانیون که بیشترین قدرت را در اختیار داشتند، داشت.

***

انتقال حاکمیت قرار بود در ۳۰ ژوئن انجام شود، و شورشیان گفته می‌شد در نظر داشتند به موجی از خشونت به این مناسبت دست بزنند. برمر به ویژه درباره اطلاعاتی نگران بود که می‌گفت این حملات شامل خرابکاری جدی در خطوط نفت عراق و پالایشگاهها می‌شد. در اول ژوئن، اسکات کارپنتر یکی از معدود کارکنان حکومت انتقالی ائتلاف که همه ۱۴ ماه را با برمر در عراق باقیمانده بود، یك فکربکر را پیشنهاد کرد.

آنها واقعاً چقدر انتظار داشتند در ۴ هفته آینده در عراق به دست آورند که ارزش خطر کردن این همه ترور و خشونت قابل پیش‌بینی‌را در ۳۰ ژوئن داشت. چرا درست فوراً حاکمیت را منتقل و شورشیان را غافلگیر نکنیم؟

برمر از این پیشنهاد خوشش آمد. اما وکلای CPA و پنتاگون گفتند که از نظر قانونی مشکل داشت. یك قدرت اشغالگر تحت حقوق بین‌الملل نمی‌توانست صرفاً اسبابش را جمع کند و برود. گذشته از آن، انواع مراسم رسمی برای ۳۰ ژوئن برنامه‌ریزی شده بود.

در ۱۷ ژوئن، رایس به برمر تلفن کرد که بگوید رئیس جمهوری خواهان یك انتقال زودهنگام بود، اما خشونت به حدود ۶۰ حمله در روز رسیده بود و آنها هرگز مطمئن نبودند این کار امکان‌پذیر باشد. در ۲۷ ژوئن، برمر سخت فشار می‌آورد انتقال در روز بعد صورت گیرد ـ دو روز زودتر برای غافلگیر کردن شورشیان کافی بود. او به رئیس جمهوری که با بلر و پاول برای یك اجلاس سران ناتو در استانبول بود، تلفن کرد.

بوش به برمر گفت: «به نظر من خوب است، بگذار از تونی سؤال کنیم.» و بعد به طرف بلر برگشت و گفت: «تونی تو چه فکر می کنی؟» بلر به سرعت پاسخ داد: «بلی، ظاهراً خوب است. بسیار خوب».

برمر و نخست وزیر، ایاد علاوی درست پس از ساعت ۱۰ صبح در ۲۸ ژوئن در یك مراسم ساده در دفتر علاوی رسماً انتقال را انجام دادند. برمر ظهر آن روز با یك هواپیمای استتار شده ۴ ملخی «سی ۱۳۰» نیروی هوایی گارد ملی از کشور خارج شد. همه چیز محرمانه نگاه داشته شد. بیشتر کارکنان CPA ـ که خیلی آنها باقی مانده بودند تا در سفارت جدید ایالات متحده کار کنند ـ هیچ چیز درباره این انتقال زودهنگام تا آنکه اتفاق افتاد، ندانستند.

نگروپونته همان روز وارد بغداد شد. فرض کلی او این بود که کار آوردن مردمسالاری به عراق شدنی بود و اینکه آنها برای شکست شورش سنیها بیش از ۵۰درصد شانس داشتند. جفری از ارتش خواست اسلایدی با یک نقشه بغداد تهیه، محل حملات مختلف شورشیان را در یک هفته با دقت مشخص کنند.

ـ نقطه قرمز برای حملات با خمپاره‌انداز (PRC) نقطه زرد برای تیراندازی غیرمستقیم، نقطه سبز برای حملات زمینی، بیش از صد نقطه روی نقشه وجود داشت ـ فقط در بغداد.

جفری وقتی نگروپونته وارد شد، اسلاید را به او داد و گفت: «جان، این محل سفارت تو است». مسئله اصلی امنیت بود. ما آن را نداریم. پاول و رایس به نگروپونته توصیه کرده بودند با عراقیها خوب رفتار کند. آنها یک حکومت مستقل داشتند. مانند برمر نقش رئیس یک سرزمین اشغالی را بازی نکنند. نگروپونته موافقت کرده و به‌عنوان یک نماینده خارجی سنتی ـ یک کشور دارای روابط دیپلماتیک با یک کشور مستقل ـ به شغل خود نزدیک شده بود. اما او به سرعت دریافت که حتی با اینکه عراق ظواهر یک دولت امروزی و یک جامعه نوین را داشت، بیشتر چیزها در آن درست کار نمی‌کردند. حمل و نقل افتضاح بود. همه چیزهای اساسی از بین رفته بودند. آنجا یک دهکده

پر تمکین بود. کشاورزی کاملاً نابود شده بود و نظام جیره‌بندی غذا که به واردات متکی بود، آشفته بود. سفارت ایالات متحده باید اعتبار نامه‌های بانکی و حسابهای سویا را از طریق بانکهای لبنان و ترکیه پیگیری می کرد وگرنه مردم بی‌غذا می‌ماندند.

یکی از نخستین اقدامهای نگروپونته انتقال ۳/۳ میلیارد دلار از پول طرحهای درازمدت برق و آب به کارهای اساسی فوری‌تر بود. او ۲ میلیارد دلار برای امنیت به ژنرال کیسی و حدود ۵۰۰ میلیون دلار به صندوق CERP داد که اثر فوری داشت، چون افسران آمریکا توانستند عراقیها را در محل استخدام کنند.

این انتقال قوت قلبی برای کیسی و پترائوس بود. این پول آماده همچنین به تحکیم روابط میان نگروپونته و کیسی کمك کرد. کیسی تصمیم گرفت دو دفتر داشته باشد ـ یکی در اردوگاه پیروزی در فرودگاه و دومی در سفارت تقریباً آن سوی سالن مقابل دفتر نگروپونته. هر دو مصمم بودند از برخورد آنچه آدمهای خبره «شوجری وریك» برمر و سانچز می‌خواندند، پرهیز کنند.

در دسترس بودن برق یکی از ملموس‌ترین نشانه‌های پیشرفت در عراق بود. بنابراین، در تابستان مبارزات انتخابات ریاست جمهوری آمریکا سیستم ضعیف برق سخت کار می کرد. برق در دسترس بتدریج تا اندازه‌ای افزایش یافت. اما آنچه از خطوط لوله گاز طبیعی باقی مانده بود، به‌وسیله شورشیان آسیب دیده بود. گازوئیل سوخت روز مبادا اما کمیاب بود چون پالایشگاهها با ظرفیت پایین کار می کردند. بنابراین، مولدهای جدید با سوخت نفت کار می کردند. اما لازم بود هر چند هفته یك بار برای رسیدگی از خط خارج می‌شدند. پالایشگاهها در پاییز سرانجام از کار افتادند و یك روزه نیمی از ظرفیت‌شان را از دست دادند.

***

در ۱۲ جولای ۲۰۰۴، استیو هربیتز، سازمان پژوهشی یك نفره رامزفلد پشت کامپیوتر خود نشست و یك گزارش انتقادآمیز ۷ صفحه‌ای تحت عنوان «خلاصه برنامه‌ریزی پس از جنگ عراق و مشکلات اجرایی» نوشت. با اینکه او درباره برنامه‌ریزی و سیاستهای پس از جنگ و برمر، صحبت کرد. اما هدف اصلی‌اش دوست ۳۷ ساله‌اش دونالد رامزفلد بود. این یادداشت حاوی یك رشته سؤالهای سخت بود:

«چرا رامزفلد آن گونه که فرانکز را راهنمایی کرد او (برمر) را راهنمایی نکرد؟»

«چه کسی این تصمیم را گرفت و چرا ما ارتش عراق را از نو سازمان ندادیم؟»

«هیچ کس درك نکرد ما به نیروهای امنیتی عراق نیاز خواهیم داشت؟»

«هیچ کس اهمیت ثبات و بهترین راه برای دستیابی به آن را پیش‌بینی نکرد؟»

«چرا بعث زدایی این‌قدر گسترده و عمیق بود؟»

هربیتز نوشت: «شیوه عملیات رامزفلد مدل متکبرانه‌هالدمن بود.» که اشاره‌اش به اچ. آر. «باب»هالدمن رئیس ستاد مشاوران کاخ سفید نیکسون بود.

هربیتز درباره رامزفلد نوشت: «مردد، برخلاف تصور عمومی، او نمی‌تواند قبول کند که بعضی مردم در بعضی زمینه‌ها از او باهوش‌تر هستند... به تعداد خیلی معدودی افراد اعتماد دارد. خیلی خیلی محتاط است. از عارضه دستکش لاستیکی- گرایش به اینکه رد انگشتی روی هیچ تصمیمی به جا نگذارد- رنج می‌برد.

رامزفلد اغلب درجلسات «بددهان» بود. «او افراد مهم را در مقابل دیگران تحقیر می‌کرد.»

او یك روش بازجویی دادستانی داشت. او درحالی که سعی داشت حاصل کارش را بهبود بخشد- و سؤالهایش تقریباً «همیشه این کار را می‌کردند- روشش ضد سازنده بود... خلاصه: آیا رامزفلد در محاسبات اساساً سیاسی‌اش از این دولت در اشتباه بود و نمی‌توانست روند بازسازی پس از جنگ عراق را درست ظرف ۱۸ ماه انجام دهد؟»

***

تنت اوایل ژوئن رفت که بوش را تنها ببیند. او باید کنار می‌رفت.

پزشکش به او گفته بود که وی داشت سلامتی‌اش را از دست می‌داد. او چند سال پیش وقتی جزء کارکنان NSC کلینتون بود، دچار یك حمله قلبی شده بود. بوش گفت؛ نمی‌خواهد هیچ‌یك از اعضای کابینه جنگش در سال انتخابات کنار برود.

بوش می‌دانست او و سیا هدف بودند. کمیته اطلاعات سنا داشت درباره WMD تحقیق می‌کرد. سیلبرمن و راب هم داشتند تحقیق می‌کردند.

گزارش کمیسیون یازدهم سپتامبر به زودی منتشر می‌شد. او اصرار کرد باید برود. رئیس جمهوری چاره‌ای نداشت.

تیتر درشت صفحه اول واشنگتن پست ۴ ژوئن این بود: «تنت به‌عنوان مدیر سیا استعفا کرد، رئیس اطلاعات به وسیله بوش مورد ستایش قرار گرفت، اما منتقدان به لغزشهایی در جنگ عراق اشاره داشتند. «تنت روز قبل با چشمان گریان یك سخنرانی در دفتر مرکزی سیا در لانگ لی، ویرجینیا ایراد کرده، گفته بود که وی استعفا می کرد چون می‌خواست وقت بیشتری را با زن و پسر نوجوانش که سال بعد کالج را ترك می کرد، بگذراند. او مدت ۷ سال، تحت حکومت دو رئیس جمهوری مدیر مؤسسه بود و شادی وغم مؤسسه را هم در یازدهم سپتامبر و هم در جنگهای عراق و افغانستان دیده بود. او در ۱۱ ژوئیه رسماً کنار رفت.

۱۱ روز بعد، کمیسیون یازدهم سپتامبر گزارش خود را منتشر کرد. از جمله توصیه‌های مهم این گزارش، ایجاد یك مدیریت ملی اطلاعات بود که بر سرتاسر جامعه اطلاعاتی از جمله سیا نظارت داشته باشد.

***

قاضی سیلبرمن و بعضی دیگر از اعضای کمیسیونWMD احساس کردند کمیسیون یازدهم سپتامبر در برابرشان مانع ایجاد می کند. هدف آنها اکنون چه بود؟ اما اگر کمیسیون خودش را منحل می کرد، کاخ سفید پوشش سیاسی خود را روی مسئله WMD درست در ماههای پیش از انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده از دست می‌داد.

کارد به سیلبرمن تلفن کرد. او گفت که رئیس جمهوری می‌خواهد بدانی چون کمیسیون یازدهم با یك گزارش بیرون آمده است. او نمی‌خواهد شما کارتان را متوقف کنید. در ضمن می توانی یك تحلیل اساسی از گزارش یازدهم سپتامبر، توصیه‌های اساسی آن به ما بدهی؟

سیلبرمن و راب یادداشتی خطاب به همکاران کمیسیون خود درباره توصیه‌های کمیسیون یازدهم سپتامبر نوشتند و آن را برای کارد فرستادند. به زودی بعد از آن، سیلبرمن و زنش در غرب ایالات متحده سفر می کردند. آنها برای شام در خانه چنی در جکسون هول وایومینگ توقف کردند. چنی درباره یادداشت گفت: «خیلی مفید» بود.

***

«ما انجام نمی دهیم» یکی از ترجیع‌بندی‌ها دلی به فرانك میلر بود. «انجام دادن»

کار وزارتخانه و سازمانهای مختلف مانند پنتاگون و وزارت خارجه بود. نقش شورای امنیت ملی هماهنگ کردن بود، اگر میلر نمی‌خواست مردم را به پیدا کردن راه‌حلی برای یك مسئله یا یك چیز دیگر وادار کند، دستورهادلی این بود، آن را برای من بیاورد و من آن‌را با معاونان حل می کنم، که منظورش کمیته معاونان بود. میلر با خود فکر کرد؛ این کمی مسخره بود. هیچ چیز هرگز در سطح معاونان حل نشده بود.

ترجیع بندرایس کاملاً متفاوت بود. او به میلر گفت: اگر کارها از طریق مجاری عادی انجام نشد، «می دانی چگونه انجامش دهی. مجبورشان کن انجام شوند.» این یکی از تناقض بی‌شمار زندگی روزانه برای میلر در کاخ سفید بوش بود. یکی از نابخشودنی ترین نمونه‌های شکست در انجام کارها به شبکه مسیریاب پروتکل محرمانه اینترنت (SIPRNET) مربوط می‌شد که به ذخیره کردن و انتقال اطلاعات درباره دستورات جاسوسی، عملیات و سایر اطلاعات فنی مربوط می‌شد. اطلاعات طبقه‌بندی شده SIPRNET یك هشدار داشت NOFORN که معنایش این بود: هیچ خارجی اجازه دسترسی به آن را نداشت محدودیتی، که حتی شامل نیروهای بریتانیایی و استرالیایی که در کنار آمریکاییها در عراق می جنگیدند، می‌شد.

این محدودیت گاهی بیش از حد احمقانه می‌شد. خلبانان بریتانیایی که با هواپیماهای جنگنده اف ۱۱۷ و اف ۱۵ ئی پرواز می کردند، اجازه نداشتند بخشهایی از کتابهای محرمانه خلبانی و تعمیر و نگهداری هواپیما را بخوانند، چون با علامت NOFORN طبقه‌بندی شده بودند. در یك مورد دیگر، اطلاعات خام جاسوسی که به‌وسیله مأموران بریتانیایی در عراق جمع آوری شده بودند، به مرکز تلفیق اطلاعات جاسوسی ایالات متحده که قرار بود همه منابع اطلاعاتی را در یك منبع جمع کند، داده شد. گزارش بیرون آمد و بریتانیاییها نمی توانستند آن را ببینند، چه رسد یك کپی از آن بگیرند. چون علامت NOFORN داشت.

نخست‌وزیر بلر و جان‌هاوارد نخست‌وزیر استرالیا چند بار به‌طور مستقیم به‌رئیس جمهوری درباره این موضوع شکایت کردند. در ژوئیه ۲۰۰۴، بوش یك دستورالعمل را با حمایت رامزفلد و جان لاکلین به‌عنوان جانشین مدیر اطلاعات مرکزی امضا کرد که می گفت NOFORN دیگر شامل بریتانیاییها و استرالیاییهایی که در

برنامه‌ریزی عملیات جنگی، آموزش با آمریکاییها شرکت داشتند یا مشغول فعالیتهای ضد تروریستی بودند، نمی‌شد. بوش به بلر وهاوارد درباره این دستورالعمل گفت: «من الآن چیزی نوشتم.» این مسئله حل شد.

امامیلر به زودی کشف کرد به جای دادن اجازه دسترسی به بریتانیاییها و استرالیاییها، پنتاگون شروع به ایجاد یك SIPRNET جداگانه جدید برای آنها کرده بود. این SIPRNET سالها اطلاعات جمع شده در خود داشت و ارتش ایالات متحده نمی‌خواست آن را به بریتانیاییها واسترالیاییها بدهد. جستجو و تفکیك همه این اطلاعات سالها وقت می‌گرفت. دستور رئیس جمهوری متصل کردن بریتانیاییها و استرالیاییها به SIPRNET واقعی، نه ایجاد یك نمونه تازه برای آنهابود.

این مشکل ادامه یافت. ماهها بعد، هنوز حل نشده بود.

***

ژنرال ابی زید در یك روز تابستان سال ۲۰۰۴ با سرخوردگی به آرمیتیج گفت: «ما اوضاع واقعاً بدی در اینجا داریم. ما نمی‌توانیم از لحاظ نظامی‌پیروز شویم.»

آرمیتیج این را به پاول گفت. پاول، بعد از یك ویدیو کنفرانس که رئیس جمهوری و ابی زید نیز در آن بودند، برگشت.

پاول به آرمیتیج گفت: «او چیزی را که به تو گفت، اینجا بازگو نکرد.» آرمیتیج گفت: «می‌دانم.» از آن بدتر، او وقتی در جلسات NSC نشست، مسئولان داشتند درباره شمار اجساد صحبت می‌کردند. شمار شورشیان کشته شده اکنون یك موضوع معمول این جلسات توجیهی بود. یا بوش سؤال می‌کرد، یا نظامیان صرفاً شروع می‌کردند به صحبت برای او. این زنگ بد و آشنایی برای گوش آرمیتیج و سایر کهنه سربازان ویتنام در جلسات داشت.

ابی زید قبلاً به رئیس جمهوری گفته بود که حدود ۵ هزار شورشی خشن وجود دارند. او بعداً گفت: «آقای رئیس جمهوری ما فوج فوج از آنها را در اینجا کشته‌ایم، اما من می‌دانم زمانی به شما گفتم ۵ هزار دشمن وجود دارند» و افزود: «ما خیلی بیشتر از ۵هزار نفر از آنها را کشته‌ایم و هنوز یك دسته کامل در آنجا هستند.» حتی در یك مرحله دیگر، ابی زید گفت آنهاسه برابر این تعداد از آنها را کشته بودند.

وقتی نبرد بزرگی در اطراف مرز سوریه جریان داشت، رئیس جمهوری که دنبال نشانه‌ای از پیشرفت بود، پرسید: «ما چند نفر کشتیم؟»

ابی زید که می‌خواست پیشرفت را نشان دهد، شمارها را تندتند خواند.

در سال ۲۰۰۳، یك سال یا همین قدرها، پیش از این جلسات، من چند بار با ژنرال پیتر پیس، معاون ستاد مشترك مصاحبه کردم. چیزی که در چندین جلسه مشخص بود، تقبیح مؤکد شمارش اجساد از جانب او بود. او گفت: «حتی یك بار در این ساختمان ما هرگز یك عدد اعلام نکردیم، شاید چون مردانی مانند من از ویتنام می‌دانند شما وقتی به شمارش روی آورید چه اتفاقی خواهد افتاد. شما کاملاً شیوه‌ای را که مردم فکر می‌کنند، شیوه‌ای را که این مردم در زمین می‌جنگند، منحرف می‌کنید. آنچه ما می‌خواهیم مردم در روی زمین بدانند این است که ما می‌خواهیم این کار با حداقل کشته انجام شود، اما هر کاری از دست‌مان بر آید، برای حمایت از افرادمان انجام خواهیم داد.»

شمارش جنازه‌ها همچنان گزارش شد و به‌عنوان نشانه پیشرفت مورد استفاده قرار گرفت.

فرانك میلر در اوت ۲۰۰۴، به عراق بازگشت. این بار با پیس که نور چشم رامزفلد بود، سفر می‌کرد.

میلر فکر کرد پیس یك مرد و یك افسر بی‌نظیر بود، اما دریافت او در برابر رامزفلد نمی‌ایستاد. دو مرد برای ۴ روز به همه شهرهای مهم و مناطق جنگی سر زدند. در ۵ اوت، آنها در اردوگاه فلوجه توقف کردند و پیس در آنجا به ۷ تفنگدار دریایی که در محاصره ظاهراً بی‌انتهای فلوجه زخمی شده بود، نشان اهدا کرد. میلر نیز مرتب از فرماندهان در همه سطوح یك سؤال را پرسید: شما به چه چیز نیاز دارید؟

فرماندهان لشکرها بین ۱۰ هزار و ۲۰ هزار مرد و زن گفتند: مترجم.

فرماندهان تیپها با چند هزار افراد گفتند: مترجم.

فرماندهان گردان نیز با ۶۰۰ تا ۸۰۰ نفر گفتند: مترجم.

گروهها یا دسته‌های کوچك به جستجوی خانه‌ها، محاصره مناطق، حمله و شکستن درها فرستاده می‌شدند، بدون اینکه مترجمانی داشته باشند که عربی صحبت کنند.

میلر با خود فکر کرد که کمبود بی‌اندازه بود. اگر نیروهای آمریکایی و عراقیها نمی توانستند با هم صحبت کنند، احتمال سوءتفاهم چند برابر می‌شد. خطاهای ارتباطی بزرگی هر روز اتفاق می افتاد. گاهی نیروها در حال گشت ممکن بود نفهمیده وارد جایی شوند. هیچ چیزی بیشتر از گروههای سربازان سر تاپا مسلح با کلاهخود و جلیقه‌های آتشبار ضد هوایی که در اطراف کشور ناگهان به سویی می‌رفتند، بدون اینکه قادر به برقراری ارتباط باشند و ظاهراً علاقه‌ای به اینکه عراقیها چه فکر واحساسی می کردند یا چه می خواستند نداشتند، نمی توانست تصویر آمریکاییها را به‌عنوان اشغالگران بزرگ تحکیم بخشد.

میلر یك بار دیگر به یاد حقیقت بزرگ افتاد. پس از آنکه آنها به واشنگتن بازگشتند، او پیس را دید، که همچنین پیام را دریافت کرده بود و انتظار داشت کار را به راه اندازد. هیچ اتفاقی نیفتاد. میلر به ژنرال ال. «اسکیپ» شارپ مدیر طرحها و سیاست استراتژی، «جی ۵»، در ستاد مشترك تلفن کرد.

او گفت: «مترجم، شما به افراد مترجم نیاز دارید.»

شارپ گفت: نه، ما به بازجویان نیاز داریم. کانون توجه او روی زبان‌دانان با مهارت بالا متمرکز بود که می‌دانستند چگونه باید اطلاعات را از زبان عراقیهای دستگیر شده بیرون بکشند.

میلر گفت: «عالی است. شما به بازجویان نیاز دارید.» اما در عین حال افزود: شما همچنین به مترجمان اساسی نیز نیاز دارید.

شارپ قول داد: «من با بعضی از افرادم صحبت خواهم کرد.»

او گزارش داد که با بعضی از فرماندهان تیپ صحبت کرده بود. او گفت: ما وضع‌مان عالی است.

میلر گفت: «خیلی خیلی، شما وضع‌تان عالی نیست.»

سرانجام، ستاد مشترك یك ژنرال را به موصل فرستاد تا پیش از آنکه به معاونت فرماندهی نظامی ایالات متحده در آن منطقه منصوب شود، اوضاع را بررسی کند.

این ژنرال بعداً به میلر گفت: «من یك پوزش به شما بدهکارم.»

«عالی است، چرا؟»

«ما به مترجمان نیاز داریم.»

میلر تعجب کرد که چرا یك دیوانسالار غیر نظامی قدیمی مانند او در میان کارکنان شورای امنیت ملی باید به نظامیان هشدار بدهد. آنها در سطح واحد به مترجم نیاز داشتند. بچه‌ها داشتند به خاطر این کمبود می‌مردند. او مسئله را با فرماندهان تفنگداران دریایی و معاون ستاد نیروی زمینی، و سرانجام رایس مطرح کرد.

رایس گفت: «درستش کن.» میلر قرار شد از قدرت خود استفاده کند، هرچند گاهی از خود می‌پرسید که قدرت او دقیقاً چه بود. به دست آوردن مترجم دشوار بود، آموزش آنها سالها وقت می گرفت. آنها سالها وقت نداشتند. او تصمیم گرفت. راه‌حل، وادار کردن وزارت خارجه به برگزاری یك جشنواره بین‌المللی شغل برای مترجمان بود. این جشنواره مجبور نبود در عراق باشد. آنها می توانستند به الجزایر یا مغرب بروند. مترجمان به اجازه امنیتی نیاز نداشتند، آنها تنها به افرادی نیاز داشتند که هر دو انگلیسی وعربی را صحبت می کنند. او با خود گفت: آنها را به عراق می‌فرستیم و شبها در داخل یك محوطه امن قرنطینه‌شان می کنیم. همه تلفنهای همراه آنها را می گیریم. از آنها برای ۶ ماه استفاده می کنیم و با یك پاداش بزرگ آنها را به خانه می‌فرستیم. پول حرف خود را خواهد زد.

ماهها بعد، این مشکل هنوز حل نشده بود. میلر معتقد بود مشکل اکنون بدتر از یك جاروجنجال شده است. او در میان ناامیدی شدید گفت: «فکر می کنم ما همه چیز را خراب کردیم.» اما در پایان سال ۲۰۰۵، «ما» به «من» تبدیل شد واو تقصیر را به گردن خود انداخت. او گفت: «من شکست خوردم و آن را انجام ندادم.»

***

در اوت ۲۰۰۴، مقتداصدر روحانی جوان شبه‌نظامی شیعه تصمیم گرفت ایالات‌متحده را به چالش بطلبد. آیت‌الله العظمی سیستانی برای مداوای پزشکی در لندن بود، و مقتدا افرادش را به داخل شهر نجف و در نهایت به عالی ترین مکان مقدس شیعه، حرم امام علی[(ع)] وارد کرد.

مقتدا تا آنجا که به ایالات متحده مربوط می شد، یك دردسر آفرین بود و حدود ۴هزار تفنگدار دریایی و نیروهای زمینی ایالات متحد شهر را محاصره کردند و به حرم

مقدس نزدیک تر و نزدیک تر می شدند.

رهبران عرب و مسلمان به کاخ سفید تلفن کردند و پیام فرستادند که در عمل می گفت «هر کاری می کنید، به حرم حضرت علی [(ع)] حمله نکنید.»

رایس متوجه شد یك حمله به حرم چنان مشکلی با شیعه‌ها به وجود می آورد که ایالات متحده هرگز نمی توانست کار یك عراق متحد را به انجام برساند. او حسابی ترسیده بود. اگر این اتفاق می افتاد، آنها ممکن بود هرگز نتوانند پیروز شوند.

دستورات از واشنگتن ـ کاخ سفید، پنتاگون و وزارت خارجه ـ مانند سیل به طرف بغداد جاری شد. نگروپونته در مرخصی بود، بنابراین ژنرال کیسی و جیم جفری تلاش کردند پیامهای گوناگون را که اشکال مختلفی بود از «با این مردان کنار بیایید»، «شیعه‌ها را خشمگین نکنید»، «مسئله را حل کنید ـ ما به این دلیل سفارتخانه و ژنرال داریم»، با هم تطبیق دهند.

جفری هر شب با نخست‌وزیر موقت علاوی ملاقات کرد. علاوی غیرمذهبی که «روحانیان» را دوست نداشت، نمی‌خواست بگذارد سیستانی به کشور باز گردد، حتی اگر این به معنای حمله بود. علاوی می خواست مشکل را بدون سیستانی حل کند. او به بلاك ویل گفت: «ما باید آنها را سرکوب کنیم.»

جفری با تأیید واشنگتن به علاوی گفت: «شما نمی توانید این کار را بکنید. سیستانی رهبر میلیونها شیعه عراقی، باید با اجازه پزشکان به عراق باز گردد. همین و بس. خواهش می کنم.»

علاوی نرم شد. مشاور امنیتی او، قاسم داود، که روابط بهتری با سیستانی داشت، با آیت‌الله وقتی از طریق بصره در جنوب باز گشت، ملاقات کرد. کیسی دستور داد تقریباً همه گروههای تك تیرانداز ایالات متحده مستقر در کشور به نجف بروند ـ نیروهای ویژه، کماندوهای نیروی دریایی. آنها باید دهها تن افراد مقتداصدر را در محوطه اطراف مسجد که مانند شهر بود، از پای درمی آوردند.

جفری که متوجه شد این کار می تواند بازی خطرناکی باشد، پرسید: «جان نگروپونته کدام جهنمی است؟» نگروپونته که تعطیلاتش را در دریای اژه می گذراند، داشت تلاش می کرد که برگردد. علاوی یك ضرب‌الاجل ملایم که جفری فکر کرد

اساساً یك پیشنهاد «آنها می برند، ما می بازیم» بود، برای مقتدا فرستاد. این ضرب الاجل تنها خشم و حالت عصبی او را بیشتر کرد.

سیستانی بعد دستور یك راهپیمایی را به سوی نجف و محاصره حرم حضرت علی داد.

شما آنجا چه کار می کنی؟ این سؤالی بود که از کاخ سفید، پنتاگون و وزارت خارجه آمد.

جفری پاسخ داد: «ما تقریباً اینجا دور هم نشسته ایم، دستور می دهیم و تصمیم می گیریم، و فکر می کنیم همه چیز درست خواهد شد. شما باید به این مردان اعتماد کنید.»

اما در واشنگتن اعتماد کردن سخت بود.

هزاران نفر به طور صلح آمیز هجوم آوردند. سیستانی، مقتدا را مجبور کرد بیاید و گفتگو کند، و آنها سرانجام با یك عقب نشینی از حرم حضرت علی موافقت کردند. جفری و کیسی مجبور شدند تنها قول دهند نیروهای مقتداصدر را هنگامی که از حرم خارج می شدند، نکشند. این برای جفری که یك بار دیگر توانست قدرت سیستانی را نشان دهد، یك پیروزی به نظر آمد. او نیمه شوخی گفت: «تا زمانی که من بتوانم سیاستهایی را اعمال کنم که ما را به سیستانی نزدیك نگاه دارد، من خوب به نظر خواهم آمد.» رئیس جمهوری پیام را دریافت. «سیستانی در این باره چه فکر می کند» به سؤال معمول او تبدیل شد. «ما نیاز داریم بدانیم، بروید کشف کنید.»

مقتدا فعلاً به پایگاه قدرت خود در شهرك صدر در ربع دایره شمال شرقی بغداد با ۳ میلیون جمعیت عقب نشست.

***

فرانسیس فراگوس تاون سند، ۴۲ ساله، دادستان سابق فدرال نیویورك در اواسط سال ۲۰۰۴ به ریاست شورای امنیت سرزمین مادری منصوب شد که او را به مشاور عالی کاخ سفید بوش در امور ضدتروریسم تبدیل کرد. او یك رشته جلسات با شرکت مسئولان برای ارائه پیشنهادهای حساس در زمینه ضدتروریسم تشکیل داد. رامزفلد بعضی افراد درجه دوم یا سوم را به این جلسات فرستاد. خانم تاون سند، یك کارمند قدیمی

با ۱۳ سال سابقه خدمت در وزارت دادگستری یاد گرفته بود برای زنده ماندن باید از نبردهای غیرضروری دیوانسالارانه پرهیز کرد. او تصمیم گرفت اعتراضی نکند و به جلسات خود ادامه دهد. حدود ۳ هفته از شغل جدیدش نگذشته، او در شورا جلسه‌ای با شرکت رئیس جمهوری داشت که رامزفلد به او پرخاش کرد. او گفت که همه این تصمیمها بدون شرکت او گرفته می‌شود. او ادعا کرد هیچ گاه اطلاعیه تشکیل جلسات را دریافت نکرده بود.

تاون سند اشتباه او را گرفت و گفت: اطلاعیه‌ها به شخص معمول در دفترش که همه این اطلاعیه‌ها را دریافت می‌کند، فرستاده شده بود و به نام و اطلاعات تماس با او اشاره کرد.

اندکی بعد، تاون سند دعوت‌نامه‌ای برای یك میهمانی کوکتل در خانه رامزفلد دریافت کرد. او از رایس پرسید که آیا او هم دعوت شده بود، رایس گفت نه. هر دو زن درباره ضرورت رفتن به میهمانی کوکتل دونفره با رامزفلد حسابی خندیدند.

تاون سند مسئله خیلی پیچیده‌تری از ضدتروریسم داشت که باید در آن پادرمیانی می‌کرد. تنت موافقت‌نامه‌هایی با مؤسسه‌های ارتباطات راه دور و مالی برای دسترسی به بعضی تلفنها، اینترنت و سوابق مالی مربوط به عملیات اطلاعات «سیاه» منعقد کرده بود. تنت بیشترین قراردادها را شخصاً با مدیران اجرایی مختلف شرکتها امضا کرده بود. آنها بسیار محرمانه، جزء حساس ترین قراردادها و بیشتر متکی بر توافقهای غیررسمی بودند. تنت در این کار خیلی ماهر بود، از برگ میهن‌پرستی استفاده می‌کرد و از مدیران اجرایی شرکتها می‌خواست به امور امنیت ملی کمك کنند.

پس از یازدهم سپتامبر که اف بی آی بیشتر و بیشتر در عملیات ضدتروریسم در ایالات متحده درگیر شد، مأمورانش اغلب با احضاریه برای گرفتن سوابق تلفن، اینترنت یا مالی شرکتها به آنها مراجعه می‌کردند. به علاوه، وزارت جدید امنیت سرزمین مادری که در اواخر سال ۲۰۰۲ برای یك جا جمع کردن ۲۲ مؤسسه مختلف فدرال از گمرك و گارد ساحلی گرفته تا سرویس مخفی ایجاد شد، می‌خواست او هم در این کار دخالت داشته باشد.

مدیران اجرایی شرکتها شروع کردند به گفتن اینکه، ببینید، ما این کار را یك بار

انجام می‌دهیم نه ۳ بار. احضاریه رسمی اف‌بی آی معمولاً در مقابل تلاشهای دیگر دست بالا را داشت. مناقشه اصلی میان اف‌بی آی و سیا بود. بخشی از ترتیباتی که تنت داده بود، شامل دایره منابع ملی سیا می‌شد که مأمورانی را در یك دوجین شهرهای بزرگ ایالات متحده مستقر کرده بود تا سیا بتواند خارجیانی را که از ایالات متحده دیدار می‌کردند، مورد مصاحبه قرار دهد و استخدام کند. این NRها، نامی که روی آنها گذاشته شده بود، ظاهراً ترتیباتی می‌دادند تا مؤسسه‌های اطلاعاتی دیگر مانند مؤسسه امنیت ملی بتوانند به اطلاعات و سوابقی که مدیران اجرایی شرکت موافقت کرده بودند، فراهم سازند، دست یابند.

مناقشه آن‌قدر شدید بود که تاون سند مدیر «اف.بی.آی» رابرت موئیلر و جانشین مدیر سیا جان مك لاکلین را به کاخ سفید دعوت کرد و از آنها خواست مناقشه را حل کنند. او سپس به‌طور مرتب با آنها ملاقات کرد تا زمانی که هر یك مقام ارشدی‌را برای هماهنگ کردن کارها منصوب کردند تا احضاریه‌ها با تقاضاهای چندگانه بمباران نشوند.

این کار شماری سؤالهای حقوقی جدی را پیش کشید. سیا طبق قانون از جمع‌آوری اطلاعات در ایالات متحده منع شده بود. یك مقام که من با او صحبت کردم، گفت: ترتیباتی که تنت داده بود، تنها دسترسی به بانکهای اطلاعاتی غیرفعال ارتباطات راه دور و مؤسسه‌های مالی آمریکا را ممکن می‌ساخت. جمع‌آوری اطلاعات ویژه درباره افراد خاص به احضارنامه‌ها، دستور کتبی FISA (قانون نظارت اطلاعات خارجی) دادگاه، یا دستور اجرایی جنجالی امضا شده به‌وسیله رئیس جمهوری بوش پس از یازدهم سپتامبر تحت عنوان برنامه زیرنظر داشتن تروریستها (TSP) نیاز داشت، که به مؤسسه امنیت ملی اجازه می‌داد روی ارتباطات تلفنی یا اینترنتی افراد مظنون به عضویت در القاعده و وابستگانشان استراق سمع کنند.

با وجود این، ترتیبات تنت بخشی از جهان کثیف جمع‌آوری اطلاعات در سده بیست و یکم بود که سؤالهای جدی را درباره آزادیهای مدنی برانگیخت و همچنین نشان داد که قوانین پا به‌پای فناوری حرکت نکرده بودند.

***

پاول و آرمیتیج مشغول تهیه یك گزارش لحظه به لحظه درباره بوش، چنی، کاخ سفید و اینکه واقعاً چه داشت می گذشت، بودند. هر دو می خواستند بوش موفق شود و معتقد بودند به خاطر ثبات خاورمیانه، جنگ عراق باید با پیروزی تمام می شد. یك عقب‌نشینی شتابزده آشوب به دنبال داشت. آنها از خود می‌پرسیدند؛ «اما تطبیق سیاستها چه؟ آیا ما نباید واقع‌بین‌تر باشیم؟» یك روز آرمیتیج از پاول پرسید: آیا آنها به خودناباوری دچار نیستند؟ آیا بوش در درون خود نمی‌پرسد این کارها درست است یا نه؟

پاول گفت: او هم همین سؤال را دارد. آنها همیشه به عدم اعتماد به نفس مبتلا بودند. آنها با آن زندگی می کردند، آن را پیش خود نگاه می داشتند. پاول گفت: اگر تو صبح بیدار نشوی، از خود نپرسی آیا یك کار به حد کافی مفید انجام داده‌ای یا آیا هنوز می توانی موفق شوی، یك پشیز ارزش نداری.

آرمیتیج گفت: «نه. حتی ارزش کثافت!»

تردید هرگز در سخنوریهای عمومی رئیس جمهوری نفوذ نمی کرد و تا آنجا که تجربه پاول و آرمیتیج یاری می کرد، او به‌طور خصوصی نیز همین‌طور بود. پاول گفت: بوش و چنی جرأت نمی کردند ابراز تردید کنند. آرمیتیج موافق بود. او گفت: «آنها نمی توانند درباره درستی سیاست‌شان ابراز تردید کنند، چون سؤالهای خیلی زیادی را به ذهن آنها می آورد.» اما رئیس جمهوری در مرکز قرار داشت. آرمیتیج گیج شده بود و از پاول پرسید: «آیا او در این باره درست فکر کرده است؟ آنچه رئیس جمهوری در عمل می گوید، این است که ما باید این جنگ را به احترام خاطره آنهایی که کشته شده‌اند، پیش ببریم. به عبارت دیگر، ما باید مردان بیشتری را به احترام خاطره کسانی که هم‌اکنون کشته شده‌اند، به کشتن بدهیم.»

من این مسئله تردید را در چند مصاحبه با بوش مطرح کردم. در دسامبر ۲۰۰۱، ۳ ماه پس از یازدهم سپتامبر و چند هفته بعد از موفقیت ظاهری در بخش اول جنگ در افغانستان، او در پایان یك مصاحبه گفت: «من می دانم برای شما باور این حرف دشوار است، اما تردیدی درباره کاری که می کردیم، نداشتم. من تردیدی نداشتم کاری که داشتیم می کردیم... در ذهن من تردیدی وجود ندارد که ما داریم کار درست را انجام می دهیم.»

رایس و دیگران گفته بودند که تردید یکی از اجزای مهم تصمیم گیری است،

چون آدم را به تجدیدنظر و تعدیل مجدد وادار می کند. من دوباره بوش را در یك مصاحبه در اوت ۲۰۰۲ در مزرعه‌اش در کرافورد درباره این مسئله در فشار گذاشتم. موضوع جنگ افغانستان بود، اما او البته با برنامه‌ریزی مخفی برای جنگ عراق، که ۷ ماه بعد دستورش را داد، سخت درگیر بود.

او گفت: قبل از هر چیز، یك رئیس جمهوری باید مانند کلسیم محکم و استوار باشد. اگر من مردد باشم، مطمئن باشید که تردید زیادی وجود خواهد داشت. اگر سطح اطمینان من به توانایی‌مان پایین بیاید، موجهایی به سرتاسر سازمان فرستاده خواهد شد. منظورم این است این خیلی مهم است که ما مطمئن از خود، مصمم و متحد باشیم.

«من در اطرافم به مردمی که محکم نیستند نیازی ندارم... و وقتی اوضاع سخت می‌شود، دوست ندارم شاهد دست روی دست گذاشتن و تعلل باشم.»

دوره سخت جنگ افغانستان واقعاً مدت خیلی کوتاهی طول کشید. زمان بین صحبت مردم درباره یك باتلاق و سقوط سریع طالبان زمان کوتاهی بود. اما در عراق، زمانهای سخت ـ خشونت، مرگ، بی‌ثباتی و همه نشانه‌های یك باتلاق ـ سالها طول کشیده است و ادامه دارد.

***

رایس در لحظات نادری که برای کتاب خواندن داشت، چیزی درباره پایه‌گذاران ایالات متحده خواند که به او یادآور شد ایالات متحده نباید هرگز به وجود می‌آمد. او به‌ویژه تحت تأثیر کتاب «۱۷۷۶» دیوید مك کالوگ، درباره روزهای سیاه انقلاب آمریکا قرار گرفت. ژنرال جورج واشنگتن یك نامه خصوصی برای برادرش نوشت که در آن نگرانی‌اش را از اختلاف میان طرز رفتارش در ملأعام و آگاهی‌اش از شرایط وحشتناك موجود منعکس کرد. ژنرال واشنگتن نوشت: «خیلی از مشکلات و ناراحتیهای من از نقش عجیب و غریبی است که مجبورم می کند برای پنهان نگاه‌داشتن آنها از دشمن، آنها را از دوستانم، در واقع از ارتشم خودم، پنهان کنم. در نتیجه رفتارم را تابع برداشتهایی مخالف با شخصیتم کنم.»

رایس به همکارانش تأکید کرد؛ نه. او نه رئیس جمهوری ناراحتی مشابهی احساس نمی کردند. او گفت: «راه دشواری در پیش است». اما بوش به او گفته بود: «من

سیر عراق را می‌بینم.»

او اغلب برای همکاران نزدیکش از تمثیلهای فوتبال آمریکایی استفاده می‌کرد. او یك بار گفت: «شما هر از گاهی یك بار اخراج می‌شوید. هر از گاهی چند ممکن است یك توپ را از دست بدهید. اما این به آن معنا نیست که همه احساس کنند ما بدون وقت استراحت ۲۵ امتیاز عقب هستیم، و تنها یك دقیقه و ۳۴ ثانیه وقت داریم که جبران کنیم.»

***

اما واقعیت عراق، خشونت، در حال شدت گرفتن بود. حملات دشمن علیه ائتلاف و عراقیها در ماه ژوئن ۲۰۰۳ به حدود ۲۰۰۰ رسیده بود. طبق گزارش محرمانه‌ای که به مقامهای ارشد داده شده بود، آنها در تابستان به حدود ۱۷۵۰ حمله در یك ماه یعنی یك افزایش ۹ برابری رسیده بودند. این اطلاعات الزاماً از مردم پنهان نشده بود، اما مطمئناً روی آن تأکیدی صورت نگرفت، و گزارش آن منظم نبود. گزارشهای خبری در تلویزیون و مطبوعات به حملات بزرگ تماشایی با دهها یا بیشتر کشته توجه داشتند. اما واقعیت تلخ این بود که عراق به کشوری تبدیل شده بود که نزدیك به ۶۰ حمله در روز اکنون یك چیز عادی بود.

# ۳۰

اندکی پس از استعفای تنت، آندی کارد به آرمیتیج تلفن کرد که ببیند آیا علاقه دارد مسئولیت سیا را برعهده بگیرد یا نه.

آرمیتیج قاطعانه پاسخ داد: نه.

«ممکن است دلیلش را سؤال کنم؟ ما را ناامید کردی.»

آرمیتیج پاسخ داد؛ می‌تواند دلیلش را بگوید اما ترجیح می‌دهد این کار را نکند، چون ممکن است به احساسات آندی لطمه بزند.

کارد می‌دانست مشکل آرمیتیج، چنی و پاول بودند. او به هرحال از پاول پرسید آیا راهی برای متقاعد کردن آرمیتیج وجود دارد.

پاول پاسخ داد: «تو می‌توانی دوباره از او بپرسی، اما او حماقت نمی‌کند. نه آرمیتیج یك نه است. نظر شخصی من این است او این کار را نخواهد کرد.»

از نظر آرمیتیج پس از «بلی» بهترین پاسخی که شخص می‌توانست در زبان انگلیسی به شما بدهد، «نه» بود: چون قطعی و مشخص کننده بود. به تو اجازه می‌داد به کار خود ادامه دهی. در واشنگتن تو اگر مدت زیادی ول بگردی، صرفاً به استقبال خطر خواهی رفت. زمان رفتن وقتی بود که در اوج کار خود بودی، وقتی همه داشتند می گفتند که «مرد، تو واقعاً مرد هستی.» با این معیار پاول و او هم اکنون بیش از حد مانده بودند.

آرمیتیج نتیجه گرفت که مجازات مخالفت در کاخ سفید بوش یك اتهام ضمنی یا روشن که می گفت تو در گروه نیستی، بود. اگر او یا پاول چیزی می گفتند که ممکن بود خشن تر از آن باشد که به نظر می آمد، رایس و هادلی درباره آنها خارج از گروه داوری می کردند. اگر آنها می گفتند، ـ«همان‌طور که گفته بودند» ـممکن است عراقیها دوست نداشته باشند که ما کشورشان را مدتی طولانی اشغال کنیم، معنای آن این بود که آنها در گروه نبودند.

پاول هفته‌ای ۲۰ دقیقه با بوش به‌طور خصوصی ملاقات می کرد. آنها در تئوری قرار بود تنها باشند، اما چنی اغلب آنجا بود. معاون رئیس جمهوری یك کلمه حرف نمی‌زد، اما پاول مطمئن بود. بعد از آن، چنی به شکلی به رئیس جمهوری تفهیم می کرد که «او در گروه نیست.»

پاول و آرمیتیج اطلاع داشتند کاخ سفید، وزارت خارجه و دیپلماتهایش را یك مشت استمالت کننده می دید. چنی، رامزفلد و رایس تا حدی، اجازه نمی‌دادند وزارت‌خارجه در کار دیپلماسی درگیر شود، چون دیپلماسی به عنوان یك نقطه ضعف تلقی می شد.

آرمیتیج یك بار به پاول گفت که برداشت آنها از دیپلماسی این است که بگویی «ببین، الاغ، تو کاری را می کنی که ما می خواهیم.»

به هر حال، چون عراق توجه بسیاری را به خود جلب کرده، پول، نیروی نظامی و تلاش سیاسی زیادی را ضایع کرده بود ـ همان‌طور که پاول ۶ ماه پیش از جنگ به بوش هشدار داده بود، اکسیژن هر چیز دیگر را مکیده بود ـنتیجه این بود که ایالات متحده چاره‌ای نداشت جز اینکه در دیپلماسی درگیر شود. چون این تقریباً تنها وسیله‌ای بود که برای به‌طور مثال رفتار با کره‌شمالی و ایران باقی بود.

***

در ۱۱ اوت، رئیس جمهوری بوش، «پورتر گاس» ۶۲ساله، رئیس کمیته اطلاعات مجلس نمایندگان و ۸ دوره عضو کنگره را، به عنوان مدیر جدید سیا نامزد کرد.

آرمیتیج اندکی بعد به او برخورد. او داشت فکر می کرد؛ بیچاره پورتر.

آرمیتیج پرسید: «یك مرد خوب مانند تو در جایی مانند اینجا چه می کند؟»

گاس پاسخ داد: «من فکر می کردم تو این شغل را می گیری و من می توانم از آن فرار کنم.»

آرمیتیج گفت: «به هیچوجه، من مدتی طولانی در دستگاه بودم، پورتر تو هرگز شغلی را قبول نمی کنی که ندانی رئیست چه کسی خواهد بود.» تحت قانون جدید اطلاعات، مدیر اطلاعات ملی از مدیر سیا مرتبه بالاتری داشت. گاس و جانشین او به مدیر اطلاعات ملی(DNI) ـ هر کس که بود ـ گزارش می کردند.

***

دیوید کی در ۱۸ اوت در مقابل کنگره درباره اطلاعات جاسوسی WMD شهادت داد. او گفت که تقصیرات زیادی دهان به دهان می گشت، اما بیشترین انتقاد او متوجه شورای امنیت ملی و به‌طور ضمنی رایس بود.

کی شهادت داد: «سگی که در قضیه برنامه WMD عراق پارس نکرد، صمیمانه بگویم، از نظر من، شورای امنیت ملی بود.»

روز بعد، شهادت کی در روزنامه‌ها دیده شد. او گزارش را که تلفنی از «رابرت جوزف»، یکی از کارکنان شورای امنیت ملی در امور تکثیر سلاحها که برای رایس نیز کار می کرد، دریافت کرد، کاملاً نخوانده بود که او را برای ناهار دعوت کرد. کی و جوزف ۱۵ سال بود که همدیگر را می شناختند.

آنها وقتی نشستند، جوزف به شدت به کی پرید که: چگونه توانستی این طور علیه رایس شهادت دهی؟ او بهترین مشاور امنیت ملی در تاریخ ایالات متحده است.

کی گفت: «خوب، او می توانست از تلاش برای اینکه بهترین دوست رئیس جمهوری باشد دست بردارد و بهترین مشاور باشد و درك كند وظیفه تحقیق در این باره را نیز دارد.» وقتی تنت اصرار کرد قضیه WMD یك «انداختن توپ در حلقه» بود، او باید آن را جسورانه دنبال می کرد که دستور یك بازنگری مجدد تکه تکه مدارك «انداختن توپ در حلقه» را تا آخرین قسمت صادر می کرد.

جوزف سرسخت بود. رایس آنچه را که می توانست، انجام داده بود. او گفت که جامعه اطلاعاتی و سیا او را گیج کرده بودند.

کی فکر کرد جوزف را رایس فرستاده بود و با ضایع کردن پیام آور هیچ چیز

بدست نمی‌آورد. او متحیر شد که رایس چقدر حساس بود.

کی سر عقیده خود باقی ماند. او گفت: «او احتمالاً بدترین مشاور امنیت ملی در زمان ما از زمان ایجاد این دفتر بود.»

***

مگان سالیوان، فارغ‌التحصیل جوان دکترای آکسفورد که به اصرار دفتر معاون رئیس جمهوری موقتاً گروه جی گارنر را به راه انداخته بود، یکی از معدود کسانی که در هر دو بغداد و واشنگتن جان سالم به در برده بود، از کار در آمده بود. او پس از تجربه کوتاهش با گروه گارنر در عراق موفق شده بود. او، اسکات کارینتر و رومن مارتینز جزء نزدیک‌ترین مشاوران برمر، و از جمله معدود کارکنانی بودند که در سرتاسر تاریخ حکومت موقت ائتلاف برای او کار کرده بودند. او پس از انتقال حاکمیت با بلاك ویل به کاخ سفید بازگشت تا در ستاد شورای امنیت ملی کار کند.

او وقتی وارد شد، به میلر گفت: «خوب، من می‌دانم قرار است یك روز همه عراق را تحویل بگیرم.»

میلر به نیمه شوخی گفت: «شاید، اما من هنوز اینجا هستم.»

میلر شروع کرد به دریافت شکایاتی از بعضی رابطهایش در پنتاگون، منابعی که او طی سه دهه کار در دولت جلب کرده بود، وزارت دفاع ملك او بود. میلر گفت: «من در کار تو مداخله نمی‌کنم، تو هم در کار من مداخله نکن.» میلر به زودی نتیجه گرفت «اوسالیوان» خیلی باهوش بود، اما درباره امنیت، بازسازی یا ارتش چگونه در جنگها می‌جنگید، چیز زیادی نمی‌دانست. او باخود فکر کرد که او یك آدم نظریه‌پرداز دیگر است. با ظهور شبه‌نظامیان گروههای فرقه گرای عراقی، او فکری به سرش زد: «بیایید این شبه‌نظامیان را به خدمت در ارتش عراق احضار کنیم.»

میلر گفت: «مگان این واقعاً فکر بدی است.» شبه‌نظامیان قابل کنترل نبودند. آنها برای رهبران فرقه گرا با روحانیانی مانند مقتداصدر کار می‌کردند.

میلر و «اوسالیوان»، هر شب گزارش اوضاع عراق را با بوش سرهم می‌کردند. گزارش کوتاهی بود ـ یك صفحه یا شاید ۲ صفحه، هرگز نه بیشتر از ۴ صفحه ـ که تحولات مهم در سیاستها، بازسازی و مسائل نظامی را شرح می‌داد و همیشه شامل

جدیدترین تلفات می‌شد. اوسالیوان با خیلی از رهبران عراق روابط شخصی داشت و تلفنی با آنان صحبتهای طولانی می کرد. میلر متوجه شد او چیزهایی را که از آنها شنیده بود، در گزارشهای ریاست جمهوری می گنجاند.

میلر باخود فکر کرد که این شیوخ پیر حیله گر با تمام توان با او بازی می کنند و این مستقیم و آزاد به دست رئیس جمهوری می‌رسد. او تصمیم گرفت کار را یکسره کند و رفت سراغ هادلی، که به نظر می‌رسید نگرانیهایش را درك می کرد. هادلی موافقت کرد او خیلی باهوش است، اما بعضی خطاهای مهمی کرده است و به مدیریت نیاز دارد. او گفت؛ سعی خواهد کرد کسی را روی سر او بگذارد تا او را در خط نگهدارد. اما چنین اتفاقی نیفتاد. اوسالیوان به زودی رئیس خودش و کارمند ارشد شورای امنیت ملی برای عراق شد. میلر شگفت‌زده شد.

***

طبق گزارشهای محرمانه، در اوت ۲۰۰۴، شمار حملات دشمن نسبت به ماه قبل از آن با هزار بار افزایش، به ۳ هزار تن رسید. رایس از اینکه صبح بیدار شود و روزنامه‌ها را بخواند، متنفر بود. تا انتخابات ریاست جمهوری تنها چند ماه مانده و در این بین خبرهای بد یکی‌پس از دیگری می‌رسید.

او به کارکنانش گفت: «من احساس آن فاخته کوچك زمینی را دارم که محکم به یك شاخه درخت چسبیده‌ام و پاهای کوچکم را به گزارشهای خبری که از اطراف می آید تاب می‌دهم و شاخه را می‌برم.»

در اوایل سپتامبر، «دن بارتلت» مدیر ارتباطات کاخ سفید جلسه‌ای با شرکت کارشناسان وزارتخانه‌ها و سازمانهای مختلف تشکیل داد تا ببینند چگونه می‌شد پیام مربوط به عراق را بهبود بخشید.

بعضی با استدلال به اینکه اعتراف به شکست اقدامی انسانی و خوب است، پیشنهاد کردند که رئیس جمهوری با دقت به بعضی اشتباهها در عراق اعتراف کند.

بارتلت با گفتن نه، جلو ادامه بحث را گرفت و جای تردید باقی نگذاشت، رئیس جمهوری درباره اشتباهها صحبت نخواهد کرد.

یکی از ژنرالهای حاضر در جلسه پرسید: «می‌خواهید این پیام الهام‌بخش باشد یا

آگاهی بدهد؟»

بارتلت گفت: هر دو.

ژنرال گفت: «شما احتمالاً نمی توانید هر دو کار را بکنید.» آگاه کردن مردم اغلب ملال آور است، و یك پیام الهام بخش بیشتر پر از لفاظی است و با واقعیتها کاری ندارد. او به رئیس جمهوری پیشین ریگان، آن به اصطلاح سخنران بزرگ اشاره کرد. که از واقعیتها پرهیز می کرد، اما می توانست سخنرانیهای دلگرم کننده‌ای ایراد کند.

بارتلت گفت: «متشکرم.»

بوش مجبور نبود شکل پیام خود را تغییر دهد. اگرچه این جنگ او بود، اما همه انظار در عالم ارتباطات به خاطر خدمتش در ویتنام به‌عنوان فرمانده یك قایق سریع‌السیر نیروی دریایی، و رأیهایش در سنا که آغاز جنگ را اجازه داد و رأی مخالفش به بودجه ۸۷ میلیارد دلاری جنگ، متوجه رقیب او، جان کری نامزد دمکراتها بود.

رئیس جمهوری مجبور نبود ابهام بخش یا آگاهی دهنده باشد. او توانست در مهی که با سوء مدیریت پیام کری ایجاد شد، پنهان شود. کری که در گذشته شناور بود، از سوابق خود در ویتنام و سنا دفاع می کرد، هرگز توضیح نداد چگونه از قدرت ریاست جمهوری استفاده خواهد کرد. بوش این مسئله را صریحا روشن کرده بود. او از این قدرت برای دست زدن به جنگ استفاده کرده بود، و قصد نداشت کوتاه بیاید.

***

نیوت جینجریچ برای صحبت با کارکنان شورای امنیت ملی درباره عراق، در اوایل پاییز به کاخ سفید آمد. او گفت: چیزی که اشتباه است، این است، و با اطمینان خاطر یك رشته چیزها را تند تند خواند. مدیران انعطاف ندارند. ما به ریشه علل نگرانیهای مردم توجه نداریم. ما به حد کافی به درون مردم محلی هجوم نبرده‌ایم. ما مترجم نداریم.

فرانك میلر با خود گفت: مترجم، باز سروکله‌اش پیدا شد. جینجریچ بعداز آن با میلر صحبت کرد. او گفت: «علاقمند نبودی یا همه چیزهایی را که من به شما گفتم می دانستی؟ چون معمولا وقتی من این چیزها را می گویم، مردم تعجب می کنند و واکنش نشان می دهند.

میلر گفت: «نه، من دوبار آنجا بودم. من ۱۸ ماه این کار را می کرده‌ام. تو هیچ چیزی را به من نمی گویی که من ندانم.»

***

کارد شروع کرد به دریافت گزارشهایی درباره اینکه کارها در لانگ لی تحت رهبری پورتر گاس به خوبی پیش نمی‌رفت. گاس بیش از حد برنامه‌های کنگره را رعایت می کرد - پنجشنبه شب واشنگتن را ترك می کرد و دوشنبه باز می گشت. گاس مدت ۷ سال کمیته اطلاعات مجلس نمایندگان را رهبری کرده و پت مورای مدیر کارکنان خود را در کمیته، به‌عنوان رئیس جدید کارکنان سیا منصوب کرده بود. مورای خیلی آدمهای با تجربه را در مؤسسه اذیت کرده بود. بنابراین، کارد تصمیم گرفت یك گام شدیداً غیرعادی بردارد، برود گاس را در مرکز سیا ببیند.

کارد به گاس گفت: «رئیس جمهوری تو را برگزید تا سیا را اداره کنی. ادیت مورای را انتخاب نکرد.»

گاس گفت: «او فقط به من کمك می کند.»

کارد گفت: پورتر، تو از این ساختمان جدا افتاده‌ای، همه کارها به نظر می‌رسد از طریق پت مورای انجام می‌شود، از این دفتر در طبقه هفتم خارج شو، برو به اطراف، با مردم در ساختمان روابط برقرار کن، در کافه تریا بنشین، وفاداری خود را نشان بده، روحیه‌ها را تقویت کن، تشویق شان بکن، مسئول بخش خودت باش.

گاس گفت: توصیه‌های خوبی است.

کارد توصیه کرد که به سراغ مدیران سابق سیا برود - باب گیتس، حتی بوش رئیس جمهوری سابق، و با دیگران مانند دریاسالار ویلیام استادمن که قبلا مدیر NSA و معاون مدیر سیا بوده است، صحبت کند. «به آنها تلفن کن، آنها را به اینجا دعوت کن و از آنها چیزی بخواه.» کارد احساس کرد او درست داشت به گاس درسهای اساسی رهبری را می‌داد. با باب موئلر مدیر «اف. بی. آی» همکاری نزدیك داشته باش و با افراد امنیت داخلی و وزارت دفاع روابط برقرار کن.

کارد به رئیس جمهوری گفت؛ به سیا رفته بود تا به گاس مقداری آموزش مدیریت بدهد.

بوش گفت «عالی است، خوشحالم این کار را کردی.»

***

علاوی، نخست‌وزیر موقت در اکتبر ۲۰۰۴ به بوش، رئیس جمهوری نامه‌ای نوشت و گفت؛ هر جا که در عراق سفر کرده بود، به وسیله هواپیمای نظامی بزرگ علامت «نیروی هوایی ایالات متحده» روی بدنه‌اش انتقال داده شده بود. این کاملاً تصویر یك عراق آزاد و مستقل نبود که او یا ایالات متحده می‌خواستند القا کنند. او می‌توانست هواپیمایی برای خود داشته باشد؟

این مسئله در جلسه شورای امنیت ملی مطرح شد و بوش صریحاً گفت که می‌خواهد علاوی هواپیماهایی برای خود داشته باشد. پس از آن، فرانك میلر با رئیس و معاون مشاوران نظامی قدم زنان از جلسه خارج شدند.

میلر به پیس گفت: «این کار را انجام دهید.»

هفته‌ها گذشت و میلر چیزی نشنید؛ بنابراین به بعضی از رابطهایش در ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری تلفن کرد.

پاسخ این بود: «اوه، همه چیز درست است. بریتانیاییها در حال حاضر دارند با آنها پرواز می‌کنند.»

میلر با خود گفت: من نمی‌توانم این افراد را درست کنم و افزود: «نکته نیروی هوایی سلطنتی به جای نیروی هوایی ایالات متحده نیست.» نکته تبدیل هواپیمای علاوی به هواپیمای عراق بود.

«اوه، متوجه شدیم.»

چند هفته دیگر گذشت. اکنون هواپیما به وسیله وزارت خارجه که درباره انتقال تکنولوژی حساس نظامی ایالات متحده به یك دولت خارجی نگران بود، متوقف شد. سرانجام آنها در پایان دسامبر ۳ فروند «سی-۱۳۰» را با پرچمهای عراق روی بالهایشان آماده ساختند.

مایرز فکر کرد؛ «برای رفع شبهه این بدفکری نبود. سه ماه یك موفقیت بود.» اما میلر فکر کرد که برای اجرای یك فرمان ساده ریاست جمهوری به همان معنایی که صادر شده بود. این همه تلاش مسخره بود. این سرعت مثل مورچه دلیلش این نبود که کسی

محل سگ نمی گذاشت ـ هر چند میلر فکر کرد مطمئناً گاهی این طور به نظر می آمد. علتش آن بود که بیشتر اوقات کسی عهده‌دار کاری نشده و بعد مسئول شناخته نشده بود.

شکایات میلر سرانجام در پنتاگون اندکی مورد توجه قرار گرفت.

از میلر خواسته شد اعلام کند؛ «ما یك طرح جامع داریم.»

هادلی برای یك جلسه توجیهی به پنتاگون رفت، میلر و اوسالیوان را هم با خود برد. اسکیپ شارپ، که ریاست اداره طرحها و سیاست گذاری را بر عهده داشت، گزارشی با ۶۰ یا ۷۰ موضوع به آنها داد که گفت نیاز بود در عراق اجرا شوند. یك لیست کسل کننده دیگر از مسائل زیربنایی و امنیتی بود. هر موضوعی با علامت آشنای قرمز، زرد یا سبز که به اصطلاح پیشرفت را نشان می دادند، مشخص شده بود.

در پایان جلسه پنتاگون، هادلی به میلر گفت: «فرانك، بگیرش. محافظ لیست‌ها آن را بگیر.»

میلر می دانست وزارت خارجه یك لیست بسیار مشابهی داشت. خیلی از آنها یکی بود ـ هدفهای با ارزشی مانند به راه انداختن برق، ساخت خطوط فاضلاب و بازگرداندن عراقیها به سر کار. لیست وزارت خارجه می گفت؛ مطمئن شوید با هر یك از فرماندهان نظامی یك نماینده سفارت حضور داشته باشد و اینکه هر نماینده سفارت یك نفر را از USAID با آنها همراه کند. اما آن لیست هرگز به ۸ یا ۲ موضوع ارجح کاهش نیافت.

***

شاهزاده بندر و مشاورش رهاب مسعود در سال ۲۰۰۴ نیم دوجین ملاقات با رئیس جمهوری بوش داشتند. اعتقادات شدید مذهبی بوش بارها و بارها وقتی او درباره ایمان و روابطش با خدا صحبت کرد، مطرح شد. رئیس جمهوری صریحاً گفت؛ تردیدی ندارد که یك قدرت مافوق مراقب او است و او را هدایت می کند. او گفت: «من هنگام دعا از جانب خدا هدایت می‌شوم.» وی به چند مورد که از خداوند تقاضای کمك و دعا نموده و خداوند او را راهنمایی کرده بود، اشاره کرد.

بوش گفت؛ خداوند نقش مهمی در زندگی او بازی کرده است و دعا یك عنصر مهم کار روزمره او بود. او گفت که دعا به وی کمك می کرد و آرامش می داد. او صریحاً گفت؛ احساس می کرد خداوند این بار سنگین را به‌عنوان رئیس جمهوری بر دوش او

نهاده است. بوش گفت که برای به انجام رساندن این مسئولیت به ایمانش متکی است.

بوش هر زمان که ولیعهد سعودی را دید یا با او صحبت کرد، به ایمان عمیق‌شان به خداوند اشاره کرد. ولیعهد یك دعا برای بوش فرستاد که بوش به بندر گفت از آن استفاده کرد.

رئیس جمهوری گفت: «این گرانبهاترین چیزی است که من در عمرم دریافت کرده‌ام.»

***

در ۲ ماه مانده به انتخابات ریاست جمهوری، بوش تقریباً بی‌وقفه مبارزه می‌کرد. رایس تصمیم گرفت او، یا هادلی یا بلاك ویل همراه با رئیس جمهوری هر جا که او می‌رفت، سفر کنند.

از آنجایی که رایس خود در اطراف کشور برنامه سخنرانی داشت ـ یك نقش جنجالی برای یك مشاور امنیت ملی ـ وهادلی بیشتر کارهای اصلی مدیر NSC را انجام می‌داد، وظیفه سفرهای مبارزه انتخاباتی بیشتر بر عهده بلاك ویل گذاشته شد. او هر روز صبح ساعت ۴:۳۰ بیدار می‌شد تا بتواند به جلسه روزانه ریاست جمهوری با سیا قبل از اینکه بوش حرکت کند، ملحق شود. کار بلاك ویل این بود توجه کند ببیند چیزی در این جلسه توجیهی ممکن بود گفته شود که در مبارزه انتخاباتی مشکل ایجاد کند. چه چیزی ممکن بود در آنجا گفته شود که ناگهان به یك مسئله انتخاباتی تبدیل شود؟ او توجه خاص به گزارشهای اطلاعاتی درباره حملات تروریستی احتمالی در ایالات متحده مبذول می‌داشت.

برنامه روزمره مبارزه انتخاباتی پس از اینکه بوش گزارش جلسه توجیهی را می‌شنید ـ که ۲۰ تا ۲۵ دقیقه بعد از ساعت ۷ طول می‌کشید ـ آغاز می‌شد. سپس او و همراهان به طرف پایگاه هوایی «آندروز» راه می‌افتادند. در آنجا معمولاً ۶ یا ۷ رویداد در روز، در حداکثر ۳ ایالت، با هلی کوپترها که بوش را از یك محل به محل دیگر می‌بردند، برنامه‌ریزی شده بود.

توقفها اغلب یك ساعت یا کم‌تر بود. بوش پیاده می‌شد، سخنرانی‌اش را می‌کرد و بعد دوباره در هوا بود.

کارل هیوز، دستیار قدیمی و مشاور ارتباطات بوش زمان سفر را با نوشتن اظهارات بوش و دوباره نویسی سخنرانی انتخاباتی او می گذراند. «کارل راو» کار استراتژی مبارزه انتخاباتی رئیس جمهوری را ادامه می داد و اثرات دیدارهای ریاست جمهوری را در ایالات میدان اصلی نبرد درجه‌بندی می کرد.

«راو» در یکی از این سفرها به بوش گفت: «اگر اینجا در اوهایو توقف کنید، می توانید ویرجینیای غربی را هم به‌دست آورید.»

بلاك ویل نظرش به این جلب شد که هیچ گاه صحبتی از سیاست نمی‌شد. در بین توقفها یا در هواپیما، هر گاه مسئله عراق مطرح می شد، همیشه در چارچوب مبارزه انتخاباتی بود. سناتور ماساچوست جان کری نامزد دمکراتها آن روز درباره عراق چه گفت؟ چه اتفاقی در عراق روی داده بود که ممکن بود روی تلاش رئیس جمهوری برای انتخاب مجدد تأثیر بگذارد. بلاك ویل به‌عنوان هماهنگ کننده NSC برای عراق احتمالاً همان‌قدر درباره جنگ می‌دانست که هر کس دیگری در کاخ سفید می‌دانست. او ماهها در عراق با برمر گذرانده بود، اما تنها به‌عنوان بخشی از سیاستهای انتخاب مجدد با برنامه مبارزه انتخاباتی بود. بوش حتی یك بار از بلاك ویل سؤال نکرد اوضاع در عراق چگونه بود، او چه دیده بود، یا چه کار باید می کرد. بلاك ویل متحیر بود که در ۲۴ ساعت همه چشم‌ها تنها به پیروزی در انتخابات خیره شده بود. هیچ چیز دیگری مطرح نشد.

در روزها و هفته‌های درست پیش از روز انتخابات، خشونت در عراق شدیداً افزایش یافت. ارقام محرمانه نشان داد شمار حملات شورشیان در عراق طی تابستان از ۱۷۵۰ یا همین قدرها در ماه ژوئن به بیش از ۳۰۰۰ در ماه اوت رسیده بود. در ماه سپتامبر با کاهش شمار حملات به درست بالای ۲۰۰۰ امیدهایی پیدا شد، اما در ماه اکتبر آنها دوباره به حدود ۲۵۰۰ بازگشتند.

خشونت اکنون ۱۰ برابر بدتر از زمانی بود که بوش در مه ۲۰۰۳ روی ناو هواپیما بر پیاده شد و اعلام کرد که نبرد اصلی پایان یافته بود.

واحدهای ارتش جدید و پلیس عراق که از دوره‌های آموزشی با موفقیت بیرون می آمدند، داشتند سلاخی می شدند. شورشیان اطلاعات مطمئن به‌دست می آوردند و روی آنها عمل می کردند. در استان دیالا، واقع در ۱۰۰ مایلی شمال شرقی بغداد،

شورشیان در لباس پلیس عراق در ۲۳ اکتبر یك پست بازرسی ساختگی ایجاد کردند. آنها ۴۹ سرباز جدید عراقی را از یك اتوبوس بیرون کشیدند، آنها را مجبور کردند روی زمین دراز بکشند، و با شلیك گلوله‌هایی در سرشان اعدام کردند. بین ۳۰ و ۵۰ درصد از کل واحدهای آموزش دیده عراقی ناپدید شدند و به خانه رفتند. برای بلاك ویل روشن بود اوضاع خوب پیش نمی‌رفت. در بیش از یك سالی که او در آنجا سر درگم بود، هیچ استراتژی نظامی وجود نداشت. بوش بارها و بارها در سخنرانیهای انتخاباتی اش از استراتژی عراق صحبت کرد، اما هیچ گاه جزئیات آن را مشخص نکرد. او درباره هدفها سخن گفت. خوش بینی و عزم و اراده خود را ابراز داشت و قوت قلب داد. بوش در یك سخنرانی در ۲۳ سپتامبر در بنگورمَین گفت: «ما یك استراتژی داریم که به فرماندهانمان می گوید خود را با شیوه‌های جنگ در روی زمین وفق دهند. شیوه غلبه بر دشمن، شیوه پایان موفقیت آمیز که همه ما خواهانش هستیم، شیوه امن کردن عراق و باز گرداندن نیروهایمان به خانه، این نیست که خود را سست یا مردد نشان دهیم یا پیامهای گوناگون برای دشمن بفرستیم. ما می توانیم شکایت کنیم، اما سست نخواهیم شد.

بلاك ویل درهاروارد استراتژی تدریس کرده بود. استراتژی شامل یك رشته اقدامها برای دستیابی به یك هدف می‌شود و پاسخگویی به سؤالهایی را به همراه دارد مانند چه کار باید کرد؟ به وسیله چه کسی؟ چه زمانی؟ کجا و چگونه؟ رئیس جمهوری که بلاك‌ویل او را به‌عنوان یك رهبر سیاسی دوست داشت و احترام می گذاشت، به جای آن درباره پیروزی و هدفها صحبت می کرد. اما همان‌طور که بلاك ویل در کلاس تدریس کرده بود «آرمانها استراتژی نیستند» او به این نتیجه رسید دولت هیچ استراتژی واقعی نداشت.

رایس صریحاً گفته قدرت او شامل رامزفلد یا نظامیان نمی‌شد. بنابراین بلاك ویل هرگز مسئله را با زور به او تحمیل نکرد. با این حال، متحیر بود چرا رئیس جمهوری هیچ گاه جلو نظامیان نمی‌ایستاد. چرا او در پایان یکی از جلسه‌های ویدیویی امن خود به ژنرال ابی زید نمی گفت «جان، اجازه بده، یکی دیگر از این جلسات در روز پنجشنبه داشته باشیم و چیزی که من از تو می‌خواهم این است که لطفاً برای من توضیح دهی - بگذار یك ساعت و نیم طول بکشد مهم نیست - که استراتژیك برای پیروزی چیست؟»

نبود یك استراتژی در عراق و وخیم شدن اوضاع در روی زمین هرگز روی مبارزه انتخاباتی اثر نگذاشت. بخشی از آن به سیاستهای ماهرانه مربوط می‌شد. مردم از خشونتهای خاص و چشمگیر از طریق گزارشهای خبری مطلع شدند. اما نشانه اصلی از اینکه اوضاع چقدر پیش می‌رفت ـ اطلاعات و حرکتهای مربوط به خشونت، شمار و تأثیر حملات دشمن ـ همه محرمانه و از مردم رأی دهنده پنهان باقی ماندند.

# ۳۱

دوم نوامبر ۲۰۰۴، یکی از مهم‌ترین روزهای زندگی بوش بود. اظهارات، کنش متقابل و رفتار او در روز انتخابات در درون کاخ سفید به وسیله مشاوران، دوستان و یادداشت‌نویسان مستند شده است. این روز نشان می‌دهد بوش چگونه با اطلاعات رو به‌رو شد، تصمیم گرفت و در برابر اخبار بد و خوب واکنش نشان داد.

***

بوش رأی خود را اوایل آن روز در ایستگاه آتش‌نشانی کرافورد، حوزه ۸۰، نزدیک مزرعه‌اش در تگزاس به صندوق ریخت. او یک تلفن همراه به‌دست آورد و به استراتژیست ارشد و مأمور سنجش افکار عمومی خود ماتیو دوود تلفن کرد. «مارتی فکر می‌کنی چه اتفاقی خواهد افتاد؟»

«آقای رئیس جمهوری، من فکر می‌کنم شما با دو تا سه درصد اختلاف خواهید برد.»

بوش گفت: «واقعاً، همان‌طور که می‌دانی، من یک مرد ۵ درصدی هستم.»

آخرین نظرخواهی‌ها، بوش و نامزد دمکراتها، سناتور کری را مساوی با هر یک ۴۸ درصد آراء قرار داده بودند. اما بوش گفته بود می‌خواهد با ۵ درصد اختلاف ببرد. احساس او این را می‌گفت.

دوود گفت: «بلی، می دانم. من خوش بینی شما را دوست دارم. اما فکر نمی کنم این اتفاق بیفتد.»

بوش گفت: «خوب، می بینیم» و به مکالمه پایان داد.

به ظاهر، جان کری یك رقیب وحشتناك به شمار می آمد. او، یك سناتور ۴ دوره‌ای از ماساچوست، ۲ سال بزرگ تر از بوش، یك نشان ستاره نقره‌ای و ۳ نشان ارغوانی در جنگ برده، یك ناوچه سریع‌السیر نیروی دریایی را در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ در ویتنام فرماندهی کرده بود. اما گروهش به نام «کهنه‌سربازان حقیقت‌جو ناوچه سریع‌السیر» شجاعت کری را به چالش طلبیده و کتابی تحت عنوان «نامناسب برای فرماندهی» منتشر کرده بودند که به سرعت در رأس لیست کتابهای پرفروش قرار گرفته بود. کری و گروه مبارزه انتخاباتیش نتوانسته بودند با قدرت به این چالش پاسخ گویند. کری به‌عنوان یك سناتور به صدور اجازه جنگ در عراق رأی داده بود و در جریان مبارزه انتخاباتی راهی پیدا نکرده بود تا به طور مؤثر از آن انتقاد کند. در کل، کری نامطمئن و غیرقاطع به نظر می‌رسید، در حالی که بوش موفق شده بود خود را در جریان مبارزه انتخاباتی ثابت قدم و قاطع نشان دهد.

بوش پس از دادن رأی در کرافورد بایك توقف نهایی روز انتخابات در اوهایو پیش از آنکه با هواپیمای شمارهٔ یك نیروی هوایی در اواسط غروب به واشنگتن باز گردد، موافقت کرد. کارل راو حدود ساعت ۳ بعدازظهر در حالی که هواپیما در میان ابرها برای نزدیك شدن به مقصد نهایی خود پایگاه نیروی هوایی آندروز ارتفاع کم می کرد، تلفنی از دوود دریافت کرد. تماس قطع اما به زودی روی تلفن راو دوباره برقرار شد.

دوود یك رشته ارقام استخراج شده از نظرسنجی از رأی دهنده‌ها ـ یك نمونه از آرای رأی داده‌ها را هنگام خروج از حوزه‌ها تند تند خواند و به راو گفت: «اوضاع خوب به‌نظر نمی‌رسد.» راو تلفن همراه را به گردنش آویزان کرد و سعی کرد ارقام را سرسری روی تکه کاغذی که روی زانویش گذاشته بود، بنویسد. بوش در می‌سی‌سی‌پی، یك پایگاه اصلی و محکم جمهوری‌خواهان جنوب، طبق نظرسنجی از رأی داده‌ها تنها یك درصد جلو بود. پنسیلوانیا و نیوهمشایر بدتر بودند. بوش در آنها به ترتیب ۱۷ و ۱۸ امتیاز عقب بود، در حالی که نظرخواهی های پیش از انتخابات تنها حداکثر یك یا دو امتیاز

عقب‌ماندگی را نشان داده بودند. سایر نظرسنجیها از رأی‌دهنده‌ها بوش را در ایالت ویرجینیا که جمعیت جمهوری‌خواه زیاد بود، یك امتیاز بالا نشان می‌دادند و می گفتند که در کلرادو و نوادا مبارزه آن‌قدر نزدیك بود که نمی‌شد چیزی را زیر سؤال برد. راو گفت: «لعنتی، این چگونه ممکن است؟»

دوود سعی داشت این سؤال را به خودش پاسخ گوید. او گفت: «باید یکی از این دو چیز باشد. با این چیزها کاملاً گند زده شده‌اند، یا ما اساساً رأی‌دهنده‌ها را نشناخته بودیم، و من نمی‌خواهم بگویم دومی درست است، چون معنای آن این خواهد بود که ما واقعاً نمی‌دانستیم چه کار می کردیم.» آنها آدمهایی مشهور و متهم به سهل‌انگاری در مبارزه انتخاباتی می‌بودند.

رایس که ۴ روز آخر مبارزه انتخاباتی را با بوش سفر کرده بود، دید نظرسنجی‌ها از رأی‌داده‌های آلاباما، ایالت زادگاه او را به‌عنوان «به علاوه ۱» برای بوش لیست کرده بودند. آلاباما یکی از قابل اعتمادترین ایالتهای جمهوریخواه بود و بوش تنها با یك امتیاز در آن جلو بود. او از کابین بوش خارج شد تا مجبور نباشد رئیس جمهوری را ببیند، و به طرف عقب هواپیما رفت. او بعداً به همکارانش گفت: «من نمی‌خواستم در آن لحظه با رئیس جمهوری در یك اتاق باشم. من صرفاً نمی‌خواستم.»

راو از جهت مخالف، وقتی پرواز شماره یك نیروی هوایی به زمین نشست، وارد کابین جلو شد.

راو به بوش گفت: «من ارقامی دارم و آنها خوب به نظر نمی آیند.» او آنها را تند تند خواند. او آدم واقع‌بین و دقیقی بود. اما بعد در یك اقدام دفاعی افزود: «بعضی از آنها با منطق جور در نمی آیند.»

بوش گفت: «من باور نمی کنم.» و وقتی نفس‌اش را آزاد کرد، پرسید: «درباره‌اش چه فکر می کنی؟»

راو پاسخ داد: «نمی‌دانم.» و افزود: «او جزئیات اطلاعات نظرسنجی از رأی دهنده‌ها را بررسی نکرده بود. «من باید صبر کنم تا به کاخ سفید برسیم و نگاهی به ارقام بیفکنم. این اولین موج است. آنها به طور کلی قابل اعتماد نیستند. اما یك چیزی هستند که یا ما از آن سر در خواهیم آورد، یا اساساً اشتباهی در ارقام صورت گرفته است.»

بوش به آرامی گفت: «خوب، بگذار ببینیم چه اتفاقی می‌افتد. ما قبلاً هم با این وضع رو به‌رو بوده‌ایم.» او مجبور نبود به ۳۶ روز آشفته پس از انتخابات سال ۲۰۰۰، پیش از آنکه دیوان عالی کشور انتخابات را به سود او حل کرد، اشاره کند. پیروزی در فلوریدا تنها با ۵۳۷ رأی از ۶ میلیون و ۱۳۸ هزار و ۷۸۵ رأیی که در سال ۲۰۰۰ به صندوق ریخته شد، ممکن شد. رئیس جمهوری گفت: «من می‌روم تا به لورا و دختران بگویم.»

یکی از دختران دوقلواش وقتی خبر را به آنها گفت، زد زیر گریه.

رئیس جمهوری به خانواده‌اش گفت: «ببینید من از شما می‌خواهم ایمان داشته باشید. بیایید همه لبخند بزنیم. شب به پایان نرسیده است.»

وقتی آنها با هلی کوپتر از آندروز به کاخ سفید پرواز کردند، بوش متوجه شد رسانه‌ها هم همان اطلاعات نظرسنجی از رأی دهنده‌ها را دیده بودند. دوربینها دنبال تصویرهای زنده از چهره‌هایی می‌گشتند که نگرانی یا شکست را پنهان می‌کردند. عکسها یا فیلمهای سمی که احساسات خام اخبار بد را منعکس می‌کردند.

رئیس جمهوری دستور داد: «همه چهره شاد خود را نشان دهند.»

***

در کاخ سفید، کارد رئیس مشاوران رئیس جمهوری نیز همان اطلاعات نظرسنجی از رأی دهنده‌ها را دیده بود، او و چند نفر دیگر از کارمندان منتظر بودند بیرون بروند و به رئیس جمهوری وقتی از هلی کوپتر پیاده می‌شد، خیر مقدم بگویند. وقتی آنها بیرون آمدند، کارد به دیگران گفت: همه لبخند بر لب داشته باشید. کارد به رئیس جمهوری گفت: «از دیدن شما خوشحالیم.» کارد بزرگ ترین و شادترین لبخند را روی چهره داشت. «روز بزرگی است. چه روز بزرگی؟»

آنها وقتی به داخل رفتند، بوش پرسید: «ارقام را دیدی؟» او گفت: «بلی من ارقام را دیدم. من به ارقام اعتقاد ندارم. و نه تنها آن، شما هم ارقام را باور نکنید. بنابراین ما در موقعیت خوبی هستیم.»

بوش پرسید: «اینجا چه دارد می‌گذرد؟ چه اتفاقی افتاده است؟»

کارد و راو از جمع جدا شدند و رئیس جمهوری دنبال آنها رفت. کارد دوباره به بوش گفت: «نگران نباشید.» آنها سعی خواهند کرد بیشتر مطلع شوند. «فکرتان را

متوجه این بازی نکنید. همه‌چیز درست خواهد شد.»

رئیس جمهوری گفت: نمی‌خواهد کسی اطرافش باشد. او گفت: «من می‌روم طبقه بالا.» که منظورش محل اقامت کاخ سفید بود. او گفت لورا یك دوجین دوستان و اعضای خانواده را دعوت کرده است که شب را در کاخ سفید بگذرانند. خانه بلر ساختمان جنبی میهمانان آن طرف خیابان پنسیلوانیا با دوستان دیگر پر بود. هتلهای محلی نیز پر بودند. او فعلاً نمی‌خواست آنها را ببیند. او گفت: من آماده نیستم. آماده نیستم.»

***

رایس مستقیم از هلی کوپتر به دفتر خود در ضلع غربی رفت. هادلی از قیافه او یکه خورد. او تقریباً ۲۰ بار در روز، مدت ۴ سال هر روز رایس را در جریان واقعهٔ ۱۱ سپتامبر، جنگ افغانستان و جنگ عراق دیده بود. او در زمانهای خوش و زمانهای بد، همیشه مطابق لقبی که کارکنانش به او داده بودند- شاهزاده‌خانم جنگجو-زندگی کرده بود، و همیشه به نظر می‌رسید در تمام احوال برخود مسلط بود. اما اکنون رایس آن‌قدر حالش بد به نظر می‌رسید که‌هادلی هرگز ندیده بود. حتی حالت و ژستش که همیشه تقریباً عالی بود، تغییر کرده بود. هادلی که به طور شگفت‌انگیزی درباره واشنگتن سیاسی کند ذهن بود و تنها معدودی رابط در رسانه‌ها داشت، چیزی درباره نظرخواهیها از رأی‌داده‌ها نمی‌دانست. او رایس را به درون دفترش دنبال کرد و در را بست.

او پرسید: «رایس، چه شده است؟»

رایس گفت: «ما آراء اولیه را دیدیم و آنها خوب نیستند.» آنها واقعاً وحشتناك بودند، آنها در حقیقت به یك میهمانی پیروزی برای سناتور کری اشاره داشتند.»

***

پدر و مادر بوش، رئیس جمهوری پیشین و بانوی اول سابق باربارا، جزء آنهایی بودند که شب را در کاخ سفید ماندند. یکی از دوستان قدیمی خانواده بوش، باربارا بوش را پیدا کرد و به او گفت: «ببین، ما خیلی هیجان زده‌ایم که اینجا هستیم. اما من نوع فشار روحی را که در این شب وجود دارد، می‌شناسم. آنها نیاز دارند تنها باشند.»

باربارا بوش به نظر آمد موافق است. او گفت که شوهرش، رئیس جمهوری پیشین، که اکنون ۸۰ سال داشت، آن‌قدر عصبی بود که معده‌اش داشت آتش می‌گرفت.

ساعت ۵:۱۰ بعدازظهر، بوش پدر سری به راو زد. او می‌خواست بداند چه اتفاقی افتاده است؟

راو گفت: آراء استخراجی اصلاً خوب نیست. شرکتهای نظرسنجی، بیشتر از زنانی که در حقیقت در حال رأی دادن بودند، نظرخواهی می‌کردند. و روی کسانی که دیر تصمیم می‌گرفتند، بیشتر از تعداد واقعی آنها، حساب می‌کردند.

ساعت ۵:۱۸ رئیس جمهوری جلسه‌اش را قطع و «راو» را احضار کرد.

راو نتیجه گیری‌هایش را تکرار کرد.

بوش گفت: «خوب، به زودی همه‌چیز روشن خواهد شد.»

راو با خود گفت؛ نه، نه، نه. همه‌چیز، هر استدلال و تحلیلی که او می‌توانست داشته باشد، به او می‌گفتند که این ارقام باید اشتباه باشند، واقعاً اشتباه اما مهم نبود او چقدر روشـمند فکر می‌کرد. او نمی‌توانست کاملاً بر تردیدش فایق آید. این ارقام به نظرش منطقی نمی‌آمدند، اما چه کسی می‌دانست؟ ارقام ممکن بود درست باشند. او با خود فکر کرد اگر یك بار در عمرش دچار حمله قلبی شود، احتمالاً طی چند ساعت آینده خواهد بود.

بوش پدر، ساعت ۵:۲۰ از بقیه جدا شد تا گشتی در اقامتگاه و دفاتر سابق خود بزند. شش دقیقه بعد رایس به او سر زد.

راو فریاد زد: «بد، بد، بد. من آنقدر عصبانیم که نمی‌توانم جلو پاهایم را ببینم.»

***

مایکل جرسون، سخنران نویس رئیس جمهوری که حدود ساعت ۶ بعدازظهر داشت ایمیل‌هایی برای بعضی اشخاص برجسته گروه مبارزه انتخاباتی بوش می‌فرستاد، پرسید که چه اتفاقی افتاده بود. جرسون یك مسیحی کلیسای انجیلی ۴۰ ساله که در کالج ویتون، دانشگاه انجیلی بیلی گراهام در ویتون، الینویز، درس خوانده بود، همه سخنرانیهای به یادماندنی پس از ۱۱ سپتامبر بوش، از جمله سخنرانی را که در ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۱، در کلیسای جامع ملی واشنگتن ایراد کرده بود «مناقشه در زمان و شرایطی که دیگران تعیین کردند، آغاز شده است. اما به شکلی که ما می‌خواهیم و در زمانی که ما انتخاب می‌کنیم پایان خواهد یافت»، به علاوه سخنرانی او در مقابل اجلاس مشترك کنگره در ۲۰ سپتامبر

۲۰۰۱ که گفته بود: «آمریکا نباید انتظار یك نبرد، بلکه انتظار یك مبارزه طولانی را داشته باشد» ـ نوشته بود. جرسون سخنرانی سال ۲۰۰۲ بوش را که در آن عراق، ایران و کره‌شمالی را به‌عنوان «یك محور شر» در پیوند دادن تروریسم با سلاحهای کشتار جمعی معرفی کرده بود، نوشته و همچنین ریشه‌های هوشمندانه و تاریخی سخنرانی دکترین «بازداری» را که بوش در ژوئن ۲۰۰۲ در وست‌پوینت ایراد کرده بود ـ جنگ علیه تروریسم را نمی‌توان با حالت دفاعی برد ـ مطرح کرده بود. او می‌دانست وظیفه او بود که نه تنها سخنرانی پیروزی بوش، بلکه همچنین یك سخنرانی دیگر را که «سخنرانی دوم» می‌خواند، آماده می‌ساخت. امتیاز احتیاطی به جان کری در سخنرانی دوم زیبا بود. جرسون از عبارت اول پیش‌نویس سخنرانی دومش خیلی به خود بالید. بوش قرار بود بگوید «من الآن تلفنی از رقیبم دریافت کردم که دیگر رقیبم نیست. او رئیس جمهوری منتخب ایالات متحده است.»

در ساعت ۷:۳۵ بعدازظهر، با آغاز بسته شدن حوزه‌های رأی‌گیری در شرق، راو به اتاق جنگ مبارزه انتخاباتی مجهز به تکنولوژی پیشرفته که در اتاق ناهارخوری خانوادگی قدیم در طبقه اول ساختمان اقامتگاه کاخ سفید ایجاد شده بود، نقل مکان کرد. ۵ تلویزیون بزرگ صفحه صاف یك دیوار را پوشانده بودند. راو در آخر یك میز بزرگ در وسط اتاق مستقر شد.

او یك نقشه بزرگ ایالات متحده روی صفحه کامپیوتر خود داشت. تنها کاری که او باید می‌کرد زدن ضربه‌ای روی یك ایالت بود تا آخرین آراء بوش و کری به سرعت می‌آمد. بعد یك نقشه از آن ایالت ظاهر می‌شد. او می‌توانست ضربه‌ای به هر ناحیه در آن ایالت بزند و شمار آرائی را که از مشاوران انتخاباتی و مقامهای جمهوریخواه مراکز مجمع قضایی و انتخابات در سراسر کشور می‌رسید، دریافت کند.

بوش پدر ساعت ۹:۱۴ بعدازظهر وارد اتاق جنگ شد.

راو گزارش داد: ما در اوهایو و فلوریدا جلو هستیم. او از پای تلفن با فرماندار فلوریدا، «جب بوش» می‌آمد که گفته بود آنها داشتند در ایالت او به هدفهایشان می‌رسیدند. او با بسته شدن همه حوزه‌های رأی‌گیری به جز شش ایالت غربی، در کامپیوترش به مرور اطلاعات و کنترل مناطق مهم در اطراف شهرهای بزرگ پرداخت.

رایس هم آنجا بود. مانند یك کارمند کار می کرد و با هر منطقه‌ای که راو می خواهد به کتاب هدفها و عملکرد سال ۲۰۰۰ رجوع می کرد.

راو اعلام کرد: «وقتش رسیده که چرخی بزنیم.» او به خبرنگاران مختلف مهم تلویزیون درباره اوهایو تلفن کرد. او گفت: «ما در همه شهر از نظر درصد آراء داریم بهتر از سال ۲۰۰۰ عمل می کنیم و آنها عقب هستند.»

رئیس جمهوری پایین آمد و راو آراء مناطق اصلی را که نشان می‌دادند او داشت اوهایو را می‌برد، به او نشان داد. بوش رفت، اما راو ساعت ۹:۵۰ دوباره به او تلفن کرد.

راو با اطمینان گفت: «ما اوهایو را خواهیم برد.»

بوش دستور داد: «بررسی‌ات را ادامه بده.»

حدود یك ساعت بعد، درست پیش از ساعت ۱۱ کارد به «ماري بث کاهیل» مدیر مبارزه انتخاباتی کری تلفن کرد که ببیند می تواند سقلمه‌ای به گروه مبارزه انتخاباتی کری بزند.

او گفت: «من نمی‌دانم ارقام شما چه چیزی را نشان می‌دهند، اما ارقام ما نشان می‌دهند ما پیروز خواهیم شد و اگر ارقام شما هم این را نشان می‌دهند، ما احتمالاً باید درباره برنامه‌ریزی برای یك تماس تلفنی فکر کنیم. ارقام شما هم این را نشان می‌دهد؟»

کاهیل مؤدبانه گفت: «نه». او صریحاً گفت که ارقام گروه مبارزه انتخاباتی کری آن ارقام را نشان نمی‌دهد.

کارد گفت: «بسیار خوب. من اصراری ندارم. من اصراری ندارم. همین.»

ساعت ۱۱:۲۹ شب. رئیس جمهوری با شلوار و پیراهن بدون کراوات به اتاق جنگ بازگشت.

بوش گفت: «این انتخابات، که هرگز تمام نمی‌شود.» او گفت: «خیلی خسته» بود و این‌طور به نظر می آمد. شب آن روشنی واضح را که او می خواست نداشت. او گفت که کار شبکه‌ها به‌ویژه وحشتناك بود. هیچ یك وضع او را در فلوریدا اعلام نکرده بودند، حتی با اینکه ۹۵ درصد آراء حوزه‌های آن شمرده شده بود. این تقریباً باور کردنی نبود.

در ساعت ۱۱:۴۰، اخبار «ای. بی. سی» وضع فلوریدا را به سود بوش اعلام کرد. اتاق جنگ راو با فریاد شادی منفجر شد.

در ساعت ۲۹: ۱۲ بامداد، نگرانی بوش بالا گرفت. او از راو پرسید: «این کی تمام می‌شود؟» او می‌خواست به ساختمان ریگان که هوادارانش جمع شده بودند برود و پیروزی را اعلام کند. او کی می‌توانست برود؟

راو گفت: «شاید تا یك ساعت دیگر.» ۱۰ دقیقه بعد، او گفت اوهایو اکنون مسلم بود، اما شبکه‌ها هنوز آن را اعلام نکرده بودند.

ساعت ۵۱: ۱۲ بامداد، کارد به این نتیجه رسید که ارقام نزدیك و مسلم بودند. کارد به طرف راو برگشت و گفت: «تبریك می گویم، ما الآن انتخابات را بردیم. او و راو یکدیگر را بغل کردند. رایس و راو نیز همدیگر را بغل کردند.»

پس از ساعت ۱ بامداد، کارد دوباره به کاهیل تلفن کرد.

کاهیل گفت: گروه مبارزه انتخاباتی کری خاطرشان جمع بود.

کارد اندکی جا خورد. او گفت: «بسیار خوب، فکر می کنی ما چه کار باید بکنیم آیا قرار است یك تماس تلفنی صورت گیرد؟ منظورش یك تلفن قبول شکست از کری به بوش بود.»

کاهیل گفت: «ما به شما تلفن نخواهیم کرد.» او به نظر آمد تلویحاً داشت می‌پرسید آیا بوش به کری تلفن می کرد تا به شکست اعتراف کند. یکی از دوستان نزدیك بوش حاضر در کاخ سفید «ماری ماتالین» (۵۱ساله)، نزدیك به دو دهه ملکه برنامه‌های کوتاه تلویزیونی و کارشناس قدیمی صریح‌اللهجه ارتباطات بوشها بود. او در ایام اخیر برای چند سال مدیر ارتباطات معاون رئیس جمهوری چنی بود. هر دو رئیس‌جمهوری پیشین و کنونی، او را وقتی وارد شد در آغوش گرفتند و بغل کردند.

ماتالین باجیمز کارویل، یك دمکرات که در سال ۱۹۹۲ استراتژیست ارشد سیاسی بیل کلینتون بود، ازدواج کرده بود. جیمز کارویل به‌طور مستقیم در مبارزه انتخاباتی کری مداخله نداشت، اما هنوز به آنها متصل بود. ماتالین به او تلفن کرد.

کارویل به او گفت که بعضی خبرهای داخلی داشت. گروه مبارزه انتخاباتی کری قصد داشت به بعضی ورقه‌های رأی‌موقت در اوهایو اعتراض کند.

ـ احتمالاً بالغ بر بیش از ۲۵۰ هزار ورقه رأی. کارویل گفت: «من با این کار موافق نیستم. من فقط به تو می گویم تا بدانی آنها دارند درباره چه صحبت می کنند.»

ماتالین رفت تا به چنی گزارش کند.

معاون رئیس جمهوری پرسید چه؟ قانون فدرال ایجاب می کرد ورقه‌های رأی موقت به کسانی داده شود که برای رأی دادن می آمدند، اما نامهایشان در اوراق ثبت نام پیدا نمی‌شد. آنها می توانستند در یك انتخابات نزدیك بعداً مورد کنترل قرار گیرند. اگر آنجا واقعاً ۲۵۰ هزار ورقه رأی موقت وجود داشت، آنها می توانستند نتیجه را در اوهایو تغییر دهند یا اعلام نتیجه را روزها یا برای مدتی طولانی تر به تأخیر اندازند.

چنی به او گفت: «تو بهتر است به رئیس جمهوری بگویی.»

ماتالین و چنی، بوش را پیدا کردند و سه نفری رفتند گوشه‌ای نشستند.

ماتالین گفت: «آنها می خواهند اعتراض کنند.»

رئیس جمهوری پرسید: «این معنایش چیست؟» او یادداشتها و موضوعهای مورد بحث را در دست داشت و آماده بود برای اعلام پیروزی به ساختمان ریگان برود.

ماتالین گفت: یك نفر در دولت لازم است با «جی. کنث. بلاگ‌ول»، عضو کابینه جمهوریخواه دراوهایو، که مسئول هر گونه اعتراضی به آراء ریاست جمهوری خواهد بود، تماس بگیرد.

در ساعت ۱:۳۰ بامداد، ماری کاهیل بیانیه‌ای صادر کرد. او گفت: «شمارش آراء در اوهایو پایان نیافته است. هنوز ۲۵۰ هزار رأی باقی مانده است که باید شمارش شود.» او با اشاره به آراء موقت گفت: «ما معتقدیم وقتی آنها شمارش شوند، جان کری برنده خواهد شد.»

در کاخ سفید، به نظر رسید کارویل اطلاعات خوبی به ماتالین داده بود. درحالی که دو شبکه مهم تلویزیونی «ان. بی. سی» و فاکس انتخابات اوهایو رابه سود بوش اعلام کردند، نشانه‌های روشن حاکی از آن بود که مبارزه هنوز پایان نیافته بود.

در ساعت ۱:۴۹ بامداد، راو با تلفن‌همراه با دفتر عضو کابینه ایالت نوادا در حال صحبت بود. یك پیروزی بوش در این ایالت تا ۲۰ دقیقه بعد اعلام می‌شد. با وجود اعتراض به انتخابات اوهایو، نوادا بوش را در رأس قرار می داد.

رایس داشت گوش می‌داد. پیروزی بوش اکنون مسلم تر از هر زمان دیگری به‌نظر می‌رسید. او به راو گفت: «پس از همه گندهایی که زدیم، تبریك می گویم.»

حدود ساعت ۲ بامداد، جیم فرانسیس که قبلاً رئیس ۲ دوره پیاپی مبارزه موفق بوش برای فرمانداری تگزاس بود در گوشه‌ای از طبقه دوم اقامتگاه کاخ سفید با رئیس جمهوری تنها نشسته بود. آنها ۳۴ سال بود دوست بودند.

از سال ۱۹۷۰ که فرانسیس ۲۱ ساله برنامه‌ریز جورج. اچ. دبلیو. بوش عضو مجلس نمایندگان در تلاش ناموفقش برای یك کرسی تگزاس در سنا بود.

فرانسیس به رئیس جمهوری گفت: «جورج، من باید این را به تو می‌گفتم که تو سرسخت‌ترین حرامزاده‌ای هستی که من تاکنون دیده‌ام، هیچ رئیس جمهوری هرگز این همه آدم نداشته است که علیهش صف کشیده باشند. ۵۲۷ها ـ سازمانهای مبارزه انتخاباتی مستقل که هزینه سنگین تبلیغات تلویزیونی را تأمین می‌کردند ـ مطبوعات ملی، هیئتهای دیپلماتیك گروههای دارای نفوذ، به علاوه کمیته ملی دمکرات، و گروه مبارزه انتخاباتی کری. همه جهان سعی دارند تو را پائین بیاورند و تو همه آنها را شکست می‌دهی.»

بوش یك متشکرم زیرلبی گفت. اشك در چشمانش جمع شد، دستانش را دور کمر فرانسیس انداخت و او را با فشار بغل گرفت. فرانسیس متوجه شد این همان شکلی بود که جورج دبلیو بوش خود را می‌دید: محکم و مصمم، باقدرت در برابر جهان ایستاده.

بوش به‌زودی دوباره پای تلفن باز او بود. به نظر «راو» آمد رئیس جمهوری اکنون هر دو یا سه دقیقه تلفن می‌کرد. بوش می‌خواست بداند اگر راست بود که او برده بود، چرا بقیه جهان ـ تلویزیون، کری ـ این واقعیت را قبول نداشتند.

راو قول داد پس از اینکه بعضی اقلام را با توقعات خود در مناطق و ایالتهای مهم مطابقت داد، سراغ رئیس جمهوری بازمی‌گردد. راو به سوزان رالستون دستیار خود که طبق وظیفه گفته‌اش را در ساعت ۲:۱۶ در دفتر یادداشتش ثبت کرد، گفت: «او دارد دیوانه می‌شود.»

بارتلت با یکی از معاونان شبکه خبری فاکس، تلویزیون کابلی محافظه‌کار که شهرتش در حال صعود و رئیسش راجر ایلس، مشاور رسانه‌ای بوش پدر بود، صحبت کرد. ایلس مراقب بود در این شب به طور مستقیم با کاخ سفید صحبت نکند. اما مقام این شبکه که بارتلت با او صحبت کرد، پیامی از ایلس برای راو داشت.

در سال ۲۰۰۰ فاکس اولین شبکه‌ای بود که پیروزی بوش را در ایالت مورد

اعتراض فلوریدا، و بنابراین، انتخابات اعلام کرده بود. این بار پیام ایلس این بود: «تو نمی‌خواهی من اولین کسی باشم که آن را اعلام می کنم.» ماتالین و اسکوتر لیبی داشتند درباره فرستادن چنی با بوش به ساختمان ریگان که هواداران‌شان برای میهمانی قابل پیش‌بینی پیروزی در آنجا جمع بودند، صحبت می کردند. او باید گوش به زنگ و آماده سخنرانی می‌بود.

ماتالین گفت: «او را جایی ببر که بتواند بخوابد. او را به خانه نفرست.»

چنی به دفترش رفت تا بخوابد، در حالی که زنش، لین، رفت در دفتر پزشك کاخ سفید استراحت کند.

لیبی وقتی ماتالین به اتاق جنگ رفت، از او تقاضا کرد که مرا مرتب در جریان بگذار.

ماتالین پاسخ داد: «فقط بیا پائین و مرتب در جریان امر قرار بگیر، چون این رشته سر دراز دارد.»

بوش پائین به اتاق جنگ آمد. او راه رفت و منتظر شد. در ساعت ۲:۳۵ بامداد، او داشت «دن رادر» را در «سی. بی. اس» تماشا می کرد. رادر در ماه سپتامبر در قسمت دوم یك برنامه ۶۰ دقیقه گزارش داده بود اسناد گارد ملی تگزاس نشان می‌دادند بوش وقتی در سال ۱۹۶۸ به آن پیوسته بود مورد عنایت خاص قرار گرفته بود. این اسناد بعداً معلوم شد ظاهراً جعلی بودند.

در ساعت ۲:۴۳ بامداد، یك نفر متوجه شد بوش از نظر تعداد کل آرا در کشور ۳/۸ میلیون رأی جلو بود.

بوش با تمسخر به راو گفت: اگر تعداد آرا محك بود، من الآن اینجا نبودم.

بوش تلفنی از نخست‌وزیر بریتانیا(تونی بلر) دریافت کرد. در لندن صبح بود و بلر با این فکر به تخت‌خواب رفته بود که بوش شکست می خورد.

او صمیمانه شوکه شده بود که بوش هنوز پیش بود، چه رسد، برنده احتمالی شود. بوش گفت: «از زمان کالج تاکنون هیچ وقت تا این ساعت بیدار نبوده‌ام، به یك ایالت دیگر نیاز دارم.»

راو گزارش داد: آنها تا نیم ساعت بعد یك بیانیه پیشنهادی از بلاکول در اوهایو

دریافت خواهند کرد. بلاکول یك رهبر سابق دانشجویان جنبش سیاهان بود که تغییر جهت داده به حزب جمهوریخواه پیوسته بود. او از انضباط حزبی دوری می‌جست.

بوش با عصبانیت گفت: «من رئیس جمهوری ایالات متحده، باید منتظر یك عضو کابینه شوم که خل دیوانه است.»

او شروع کرد به قدم زدن در اتاق. دستهایش در جیبش و سیگار برگش را با حالتی عصبی جویدن. راو گفت؛ آسوشیتدپرس قرار بود نوادا را به سود بوش اعلام کند.

بوش با لحن تمسخر آمیزی گفت: «ممکن است کنم را به من بدهید؟»

بلاکول گزارش داد؛ در اوهایو احتمالاً ۱۷۵ هزار رأی موقت بیشتر باقی نمانده بود و تقریباً غیرممکن بود کری بتواند بر حدود ۱۴۰ هزار رأی پیشی بوش فایق آید. با این حال بلاکول آنجا را به نفع بوش اعلام نکرد.

خبرهایی رسید که شبکه‌ها می‌خواستند برنامه‌هایشان را بدون اعلام پیروزی یکی از نامزدها پایان دهند.

راو فریاد زد: «آنها نمی‌توانند برنامه‌هایشان را قطع کنند.»

در ساعت ۳:۳۶ بامداد، یك اطلاعیه بسیار حساس از اردوگاه کری برای راو و بارتلت در کاخ سفید ارسال شد. مایك مکیوری سخنگوی مطبوعاتی سابق کاخ سفید کلینتون که در آخرین دقیقه به مبارزه انتخاباتی کری پیوسته بود، یك ایمیل، یك تبریك غیررسمی برای نیکول دیونیس مدیر ارتباطات مبارزه انتخاباتی بوش فرستاده و توصیه کرده بود؛ گروه بوش نباید اکنون سعی می کردند یك قطعنامه را به کری تحمیل کنند. مکیوری گفت به کری فشار نیاورید. او معتقد بود که او در پایان، کار درست را انجام می‌داد.

بارتلت و دیگران درباره ای‌میل با بوش صحبت کردند و گفتند خلاصه پیام او این بود که «ما کار درست را در زمان مناسب انجام خواهیم داد.»

بارتلت گفت: آنها می توانند اطمینان داشته باشند مکیوری در موقعیتی است که می‌داند گروه مبارزه انتخاباتی کری چه فکر می کند، اما آنها باید مراقب باشند بیش از حد روی آن حساب نکنند.

بارتلت گفت: ما حداقل می‌دانیم افرادی در اردوگاه گری هستند که توصیه‌های

منطقی می کنند.

بوش دوباره اعلام کرد خسته است و افزود: «من قصد ندارم همه شب بیدار بمانم. وقتی فهمیدیم نتیجه چیست، بیایید و مرا بیدار کنید.» ساعت ۴:۲۴ راو از کارد پرسید: «چه کار باید بکنیم؟ شبکه‌ها اعلام نمی کنند.»

کارد گفت: آنها باید پیروزی را اعلام کنند. او نگران یك خلائی در فلوریدای دیگر بود. این نبردی بود که در جبهه‌های بسیاری جریان داشت و برداشت از نبرد بعد از برتری نفرات قرار می گرفت. او گفت: «ما می دانیم برده‌ایم و باید آن را اعلام کنیم.»

آنها رئیس جمهوری را بیدار و با یك تلفن آیفون‌دار با اتاق جنگ تماس برقرار کردند.

***

کارد و جیم فرانسیس صریحاً گفتند که رئیس جمهوری باید به ساختمان ریگان برود و سخنرانی پیروزی خود را ایراد کند. این می توانست گونه‌ای ضربه پیشگیرانه باشد. در غیر این صورت رسانه‌ها آنها را به ستوه درمی آوردند. آنها باید این خلأ را پر می کردند. خبرها را آماده می ساختند. «بوش اعلام پیروزی می کند» را در صدر خبرها قرار می‌دادند. اعلامیه باید صورت واقعیت به خود می گرفت.

فرانسیس با قدرت وارد بحث شد. «دمکراتها سعی خواهند کرد اوهایو را به‌فلوریدای دیگر تبدیل کنند و طوری عمل خواهند کرد که گویی تفاوت آراء ۵۰۰ رأی است نه ۱۵۰ هزار رأی.» آنها نمی توانستند اجازه دهند همه چیز بلاتکلیف رها شود- شکایت، شمارش مجدد، مبارزه در دادگاه اختلاف ۱۴۰ هزار تا ۱۵۰ هزار در اوهایو یك پیروزی کوبنده نبود. اما خیلی بیشتر از ۵۳۷ رأی بود- تفاوت سرنوشت‌ساز فلوریدا در سال ۲۰۰۰. «راو» قبلاً هوادار ایراد سخنرانی پیروزی بود، اما اکنون، حدود ساعت ۴:۳۰ بامداد، در فکرش تجدید نظر کرد. چه فایده داشت؟ مخاطبان چه کسانی بودند؟ جمعیت ساختمان ریگان؟ هر کس دیگری در خواب بود. ماتالین که در کف اتاق جنگ خوابیده بود، حدود ساعت ۴:۴۰ بامداد بیدار شد. ظرف ۵دقیقه او هم به بحث پیوست.

او پرسید: «بحث بر سر چیست؟ اگر بوش اکنون بیرون می رفت و اعلام پیروزی می کرد، رسانه‌ها تعجب می کردند چه چیزی ظرف یکی دو ساعت گذشته تغییر کرده

است. آنها می‌پرسیدند که چرا حالا، نه یك ساعت قبل؟» رسانه‌ها ممکن بود به این مسئله بند کنند. فقدان یك دلیل ممکن بود بخشی از خط داستان شود. آنها چه خواهند گفت؟

استیو هادلی از اتاق روزولت، جایی که منتظر بود، تماشا می‌کرد و گاهی برای کنترل با عجله به دفتر راو می‌رفت، به اتاق جنگ احضار شده بود. هادلی که معمولاً یك الگوی احتیاط بشمار می‌رفت، وارد بحث شد. او گفت که یك اعلامیه پیشگیرانه پیروزی، بدترین کاری است که رئیس جمهوری می‌تواند بکند. کری را در منگنه نگذارید. به او فشار نیاورید. ظرف دو یا سه ساعت آینده ارقامی که راو دیده است، برای کری روشن خواهد شد. اختلاف آرا در اوهایو کافی و حتی زیاد بود. «اگر او را در منگنه بگذارید، وکلایش خواهند رفت و افتضاح خواهد شد.»

بارتلت موافقت کرد، این دقیقاً همان توصیه‌ای بود که آنها از مکیوری دریافت کرده بودند. تأیید پیروزی باید به وسیله رسانه‌ها، ترجیحاً تلویزیون، یا حتی بهتر بود از طریق یك توافق با کری صورت می‌گرفت. سپس بارتلت به سرعت یك پرچم بزرگ هشدار بالا آورد.

بارتلت گفت: «جان کری ۷ ساعت یا همین قدرها در فکرش رئیس جمهوری ایالات متحده بود و من مطمئنم در این مدت مانند یك رئیس جمهوری با او برخورد و عمل می‌شد.»

هادلی تکرار کرد: «او را در منگنه نگذارید.»

ماتالین اضافه کرد: «او درست می‌گوید. او کاملاً درست می‌گوید.»

جیم فرانسیس با حرارت به بحث برای یك اعلامیه فوری پیروزی ادامه داد. از یك جار و جنجال حقوقی دیگر باید جلوگیری می‌شد. کری را در منگنه نگذارید؟ این دقیقاً کاری بود که آنها نیاز داشتند و در تمام مدت مبارزه انتخاباتی انجام داده بودند. چرا حالا باید نکنند. وادار کردن رئیس جمهوری ایالات متحده به اعلام پیروزی اثر خود را خواهد داشت و کار را برای کری مشکل‌تر خواهد ساخت.

فرانسیس و بارتلت به زودی درگیر یك بحث داغ شدند.

بارتلت گفت: «در آمریکا در کنار هر دستگاه تلویزیون یك صندوق وجود دارد. این صندوقها شمار لازم آرای الکترال را نمی‌گویند.»

او برای پیروزی به ۲۷۰ رأی نیاز دارد و شبکه‌ها تنها ۲۶۹ رأی را نشان می دهند. «مردم فکر خواهند کرد وقیحانه است که ما این کار را بکنیم.» او پیشنهاد کرد همه با دانستن اینکه پیروز شده بودند، خوش باشند. این جای بحث نداشت. «ما این را می دانیم، بیایید صبور باشیم.»

فرانسیس یك بار دیگر گفت، نه، واقعیت سابقه فلوریدا، چشم‌انداز تکرار دوباره درگیریهای قانونی و دعواهای حقوقی بود. آنها باید هر کاری می توانستند می کردند تا جلو آن را بگیرند. «آنها همه حقوقدانان را از ساعت ۷ صبح فردا به تلویزیون می آورند، درباره اینکه چگونه می شود از این وضع بهره خواهند گرفت، متوقف کردن زمان، صحبت خواهند کرد و نمایش را از تلویزیون اداره و از ما خواهند گرفت.»

بوش پشت تلفن آیفون‌دار داشت ظاهراً چیزی در تأیید می گفت. بارتلت به خوبی می دانست این فکر که کسی می رفت چیزی را از بوش بگیرد، مبارزه را از نو شکوفا می کرد.

چند نفر در اتاق جنگ فکر کردند توانستند تقریباً بشنوند بوش کتش را پوشید.

بارتلت قوی ترین مهماتی را که می توانست، شلیك کرد. او سرانجام خلاصه کرد و گفت: «شما نمی توانید بروید آنجا و تاج را خودتان سر خودتان بگذارید. شما نمی توانید این کار را بکنید.»

یك یا دو ثانیه سکوت حکمفرما شد.

بوش از پشت تلفن آیفون‌دار گفت: «لورا هم این طور فکر می کند. لورا هم فکر نمی کند من باید بروم بیرون.»

کارد هنوز در ساعت ۴:۵۰ داشت فشار می آورد.

بوش سرانجام گفت: «بگذارید فردا این کار را بکنیم.»

هادلی معتقد بود که این بهترین لحظه عمر بارتلت بود. اگر بوش این عمل را انجام می داد، ممکن بود موجب یك رویارویی با گروه کثیری از حقوقدانان و یك جمعیت عظیم می شد.

سپس هادلی درباره نقش کوچك خود در بحث علیه فرار به ساختمان ریگان به شوخی به یك همکارش گفت: «این شاید مفیدترین کاری بود که من در ۴ سال کردم.»

***

کارد احساس کرد اگر بوش اعلام پیروزی نمی کرد، حداقل يك نفر باید می رفت و به‌ویژه به جمعیتی که در ساختمان ریگان جمع شده بودند، چیزی می گفت. او خود نامزد شد. او حدود ساعت ۵:۳۰ به ساختمان ریگان رسید. کارد به جمعیت اندکی که هنوز مانده بودند، گفت: «ما مطمئن هستیم که رئیس جمهوری بوش با حداقل ۲۸۶ رأی الکترال انتخابات مجدد را برده است و او همچنین اختلافی حدود بیش از ۳/۵ میلیون رأی مردمی دارد.» او يك شاخه زيتون دقيق و حساب شده به علامت آشتی نشان داد. او گفت: «رئیس جمهوری بوش تصمیم گرفت با احترام به سناتور کری وقت بیشتری بدهد تا درباره نتیجه این انتخابات فکر کند. رئیس جمهوری امروز بیانیه‌ای صادر خواهد کرد.»

کری ساعت ۷ صبح بیدار شد تا صحبت‌هایش را با ۳ مشاور مبارزه انتخاباتی‌اش تمام کند. او تصمیمهایی داشت که باید می گرفت.

اول، او می توانست به چالشی در اوهایو، براساس ورقه‌های موقت رأی دست بزند، اما شمار ورقه‌های موقت رأی به سختی برابر تفاوت آرای بوش در این ایالت بود. بنابراین کری باید تقریباً همه آنها را به حساب می آورد.

دوم، او می توانست به آرای اوهایو براساس اتهامهای بی نظمی در انتخابات اعتراض کند.

سوم، گزینه‌ای که کری باید بررسی می کرد از همه چشمگیرتر بود. گروه مبارزه انتخاباتی او پرونده‌ای داشت که نشان می‌داد چگونه مردم در نواحی دمکراتها در اوهایو باید ۳، ۴، ۵ و ۷ ساعت صبر می کردند تا رأی بدهند. در حالی که در نواحی جمهوریخواه به نظر می‌رسید صفی نبود و رأی دهنده‌ها در ۵دقیقه، حتی، ۳ دقیقه کارشان تمام می‌شد. ۸دستگاه رأی گیری در بعضی از حوزه‌های جمهوریخواه و تنها يك یا دو تا در نواحی دمکرات، از این نوع، يك نابرابری واقعی در آنجا وجود داشت.

کری با خود فکر کرد که این گزینه می توانست به نحو غیرقابل باوری پرقدرت باشد. او می توانست با گروه کامل مطبوعاتی‌اش به اوهایو پرواز کند و کنار يك گروه کامل از مردمی که از دادن رأی محروم شده بودند، بایستد. او می توانست در اکرون، شاید هم با نامزد معاونت خود، سناتور جان ادواردز در کلمبوس اردو بزند. آنها می گفتند: «این

انتخابات در اوهایو یك انتخابات قلابی بود و ایالات متحده سزاوار یك رئیس جمهوری است که به درستی انتخاب شده باشد و ما پس از بررسی بند مربوطه تحت قانون اساسی به آن اعتراض خواهیم کرد. حقوق مردم برای رأی دادن در این ایالت به آنها اعطا نشده است. و ما می‌خواهیم ظرف یك هفته از الآن اوهایو برای ریاست جمهوری دوباره رأی‌گیری کند.»

کری معتقد بود؛ بوش و کاخ سفید و جمهوری خواهان در یك گرداب عمیق اخلاقی افتاده‌اند. بوش می‌توانست چه کار کند؟ جلو یك انتخابات عادلانه ریاست جمهوری بایستد؟ کری قبول کرد که مبارزه علیه انتخابات به معنای رها کردن کشور در آشوب و بی‌نظمی برای دومین انتخابات پیاپی ریاست جمهوری خواهد بود. این تصمیم بود که خود او باید می‌گرفت. او تصمیم گرفت نتیجه را بپذیرد. او بعداً در مصاحبه‌ای گفت: «اگر غیر از این می‌کردم، جنبه شخصی داشت. یك نوع رشوه‌خواری بود. صرفاً کار غلطی بود که انجام می‌دادید، آن هم زمانی که برای ریاست جمهوری مبارزه می‌کردید. این چیزی بود که عقلم به من می‌گفت. او فقط گفت: «ببین این ریاست جمهوری است و هر چقدر من برایش جنگیده‌ام و هر چقدر ما به چیزی که برایش جنگیده‌ایم اهمیت می‌دهیم، باید بدانیم منابع عظیم تری هم هست که تو باید به آن فکر کنی.» او گفت: «عجیب آنکه؛ با وجودی که رئیس جمهوری نمی‌شد، این به گونه‌ای مانند یك لحظه انتخابات ریاست جمهوری بود، لحظه‌ای که برنده می‌شدی و من احساس کردم که مهم نبود چقدر شخصاً برای آن سرمایه گذاری کرده بود. کار درست آن بود که این عذاب را طولانی نکنم و کشور را با آن رو به‌رو نسازم.»

او اضافه کرد: «با آرایی که ما داشتیم، شما می‌توانستید انتخابات را از بنیاد به چالش بکشید. و به همان اندازه که من احساس می‌کنم خطا شده، شدیداً خطا شده بود، من تصمیم اساسی را که می‌گفت این کار غلط است، گرفتم.»

***

حدود ساعت ۱۰:۳۰ صبح روز ۳ نوامبر، کری به کاهیل تلفن کرد تا بگوید او قصد نداشت به انتخابات اوهایو یا هرجای دیگری اعتراض کند. او به بوش تلفن خواهد کرد و شکست را خواهد پذیرفت. او از کاهیل پرسید: «شماره تلفن او چند است؟»

یك دستیار در کاخ سفید، کری را به بوش وصل کرد. راو، کارد، هیوز، بارتلت و جرسون در دفتر بیضی شکل بودند.

کری گفت: «آقای رئیس جمهوری، تبریك می گویم.»

بوش گفت: «تو یك رقیب بسیار بسیار سرسخت بودی. تو واقعاً ما را زحمت دادی. امیدوارم به تلاشی که کردی افتخار کنی. باید افتخار کنی.»

کری گفت: «آقای رئیس جمهوری، این واقعاً لحظه‌ای است برای این ملت که دور هم جمع شوند. مردم خواهان آن هستند. و من امیدوارم شما از این فرصت استفاده کرده برای مردم صحبت کنید و مردم را به دور هم بیاورید و واقعاً ارتباط برقرار کنید. من آماده‌ام با شما همکاری کنم تا کارهایی را که باید انجام شود، انجام دهیم.»

بوش گفت: لورا و او برای کری و زن و خانواده‌اش آرزوی موفقیت می کنند. هر دو مرد چند کلمه محبت آمیز و گرم دیگر مبادله و خداحافظی کردند.

رئیس جمهوری گوشی تلفن را گذاشت و شروع به گریه کرد، گریه‌ای شدید و از ته دل. او در تلاش برای آرام کردن خود، دور اتاق راه افتاد و همه کسانی را که با او در اتاق بودند ـ راو، هیوز، بارتلت، کارد و جرسون ـ را در بغل گرفت و بوسید.

راو گفت: «تبریك می گویم.» او هم زد زیر گریه و نتوانست چیز دیگری بگوید. جرسون نیز گریست.

کارد گفت: «این هدیه‌ای عالی است که به پدرتان می‌دهید.»

سپس بوش جلوتر از آنها از دفتر بیضی شکل خارج شد و به طرف راهرو و دفتر چنی رفت. اما معاون رئیس جمهوری در اتاق «بررسی اوضاع» بود. در نتیجه کارد به او تلفن کرد و گفت: رئیس جمهوری خبرهایی داشت.

چنی آمد بالا و آنها در راهرو یکدیگر را دیدند و بوش داستان تلفن کری را برای او تعریف کرد.

بوش گفت: «می دانم تو اهل بغل کردن نیستی.» او با معاون رئیس جمهورش دست داد.

# ۳۲

بوش صبح روز بعد، پنجشنبه چهارم نوامبر با کابینه‌اش ملاقات کرد.

او گفت: «این انتخابات را باشگاه صحرایی جمهوریخواه نبرد. من نمی‌دانم آنها اصلاً وجود دارند یا نه. اینجا باشگاههای صحرایی دمکرات بسیاری وجود دارد. این انتخابات را مردمی بردند که سطلهای ناهارشان را با خود به سر کار حمل می کنند. من فکر می کنم اگر فقط افراد پلیس و مأموران آتش‌نشانی در این انتخابات شرکت می کردند، من با بیشترین اختلاف - می‌دانید ۹۰ درصد آرا برنده می‌شدم.»

بوش از یك گروه جدید از رأی‌دهنده‌های طبقه پایین و متوسط نگران امنیت استفاده کرده بود. او معتقد بود که خیلی بیشتر مردم در درجه اول نگران تروریسم و در وحشت حمله بعدی بودند. بوش پیش از حمله به عراق از این نگرانی با اعلام اینکه عراق ممکن بود به یك حمله هسته‌ای دست بزند، نهایت استفاده را کرده بود. او هشدار داده بود: «ما نمی توانیم منتظر شاهد نهایی -مدرك قاطع- که به شکل یك ابر قارچ مانند می آید، باشیم.» در مواقع دیگر او از یك حمله عراق که می توانست «هزاران نفر را بکشد» و «چنان وحشتی به وجود آورد که هیچ کس ندیده بود»، سخن گفته بود.

در جریان مبارزه انتخاباتی، گروه انتخاب مجدد بوش به نحو شگفت‌انگیزی مسائل را طوری شکل دادند تا وحشت از تروریسم را هرچه بیشتر برای رأی دهنده‌ها

ملموس سازند. خشک‌ترین آنها، آشکارترین اشاره مستقیم به اینکه انتخاب مجدد بوش، آمریکا را نجات خواهد داد، در حالی که انتخاب کری به نابودی کامل کشور منجر خواهد شد، در ۷ سپتامبر به‌وسیله چنی صورت گرفته بود. چنی هشدار داده بود: «کاملاً ضروری است که ۸ هفته دیگر از امروز، در دوم نوامبر ما انتخاب درست را بکنیم، چون اگر انتخاب ما نادرست باشد، بعد این خطر وجود دارد که دوباره مورد حمله قرار بگیریم. اینکه به شکلی ضربه بخوریم که از نقطه نظر ایالات متحده ویرانگر باشد.

گروه مبارزه انتخاباتی بوش با هدف مشخص به سوی خط ایجاد وحشت گام برداشته بود و مدارک نشان می‌داد آنها از این خط عبور کرده بودند. نتایج انتخابات نشان می‌داد آنها موفق شده بودند.

***

۲ روز پس از روز انتخابات، بوش و بانوی اول به کمپ دیوید پرواز کردند. کارد با زنش کتی، و رایس همراه آنها بودند.

کارد به‌عنوان رئیس مشاوران یک رئیس جمهوری تازه انتخاب شده، بخشی از افتخار پیروزی متوجه او بود. او درموقعیت قوی قرار داشت. گذشته از هر چیز، یک چیز بروفق مرادش اتفاق افتاده بود.

اما کارد می‌دانست چیزهای دیگر خطا رفته بودند. اطلاعات که نشان می‌داد صدام سلاحهای کشتار جمعی انبار کرده، به خطا رفته بود. او ۳ ماه پیش از حمله در دفتر بیضی شکل نشسته و گزارش سیا را درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق شنیده بود. گزارش ضعیف و غیرقانع کننده‌ای بود و او نگران از اینکه ممکن بود در آنجا اصلاً چیزی وجود نداشته باشد. اما بعد با قول تنت به اینکه پرونده سلاحهای کشتار جمعی مانند یک «انداختن توپ در حلقه» بود، راحت شده بود. کارد از خود می‌پرسید: آیا کارش را به حد کافی خوب انجام داده است؟ او از کیفیت اطلاعاتی که به رئیس جمهوری داده شده بود، به‌خود می‌بالید، اما این اطلاعات کاملاً غلط بودند. رئیس جمهوری هم‌اکنون با کارد درباره انجام تغییرات فراوان برای دوره دوم صحبت کرده بود - بعضی تغییرات جدید در اعضای کابینه، بعضی کارکنان جدید برای کاخ سفید. تغییرات چیز خوبی بود. بوش تلویحاً اشاره کرده بود. هرچند کارد می‌دانست او جرئت تغییر را نداشت.

رئیس جمهوری کفشهای کهنه و راحت را دوست داشت. کارکنان او به کفشهای راحتی تبدیل شده بودند.

بوش و کارد به دفتر رئیس جمهوری در کمپ دیوید رفتند.

کارد شروع کرد: «شما می خواهید تغییرات فراوانی بدهید. بهترین راه نشان دادن اینکه شما در ایجاد تغییرات جدی هستید. تغییر رئیس ستاد مشاورانتان است. اگر شما رئیس مشاورانتان را تغییر ندهید، همه فکر خواهند کرد تغییری صورت نگرفته است.»

رئیس جمهوری پرسید: «داری نقشه می کشی کنار بروی؟»

کارد پاسخ داد: «این سؤال اشتباهی است. این سؤال درستی نیست. سؤال اینجاست که شما به چه چیزی نیاز دارید، شما نیاز دارید در دوره دوم ریاست جمهوری خود به چه چیز دست یابید؟ و من ممکن است چیزی نباشم که شما نیاز دارید.

کارد بهتر از هر کسی می دانست چنین پیشنهادی به استعفا تقریباً همیشه غیرصمیمی بود. این پیشنهاد اغلب به معنای این بود که بپرسید هنوز مرا دوست داری؟ کارد احساس کرد باید فراتر از شخص می رفت.

کارد افزود: «وقتی شما با لورا ازدواج کردید، برای شراکت در غم و شادی بود. برای من تنها در شادی است. اگر برای شما شادی نبود، من اینجا نبودم.»

بوش گفت: «من می خواهم تو بمانی.»

کارد گفت: «شما نباید، شما نباید از من بخواهید بمانم. این یك اشتباه است که از من بخواهید بمانم.»

رئیس جمهوری توجهی نکرد. او گفت که می خواهد به سرعت صحبت را ختم کند، و همچنین استراحت و اندکی بازی کند. کارد احساس کرد مبارزه انتخاباتی یك «بار سنگین شخصی» بر دوش بوش بود.

کارد گفت: «خواهش می کنم گوش کنید، گزینه‌های بسیار خوبی در آن خارج وجود دارد و نباید این فرض مطرح شود که من باید بمانم، به ویژه آن هم زمانی که شما از تغییر صحبت می کنید.»

کارد یك دفترچه یادداشت فنری ۸/۵ در ۱۱ اینچی به ضخامت نیم اینچ با جلد آبی درست کرده بود. او آن را «دفترچه‌ای که با اتوبوس تصادف کرده بود» می خواند. او

در صفحات مجزا لیستهای جایگزینی برای همه پستهای دولتی از جمله پست خودش داشت، نامها به شکل خاصی مرتب نشده بودند. کارد این دفترچه را در کنار میزش در کاخ سفید نگاه می‌داشت و گاهی نامهایی را به آن اضافه یا از آن کم می‌کرد. او عمداً از یك دفترچه یادداشت دانش‌آموزان، چیزی که خودش آن را خریده، استفاده کرده بود تا یك سند دولتی یا یك یادداشت ریاست جمهوری که روزی به تاریخ تعلق خواهد داشت، تلقی نشود. این یك دفترچه خصوصی و شخصی بود. او لیستی از ۵۴ جانشین برای خود به‌عنوان رئیس مشاوران نظامی رئیس جمهوری داشت که از نظر روش و طرز نگرش به ۳ طبقه تقسیم شده بودند.

بوش خواست که بلند شود.

کارد با ملاطفت گفت: «نه، نه، نه قربان بنشینید.» او می‌دانست این ممکن بود صحبتی باشد بیشتر برای راضی کردن خودش، نه بوش؛ «خواهش می‌کنم در حالی که من این نامها را می‌خوانم، گوش دهید.»

اولین نوع، رئیس مشاوران نظامی رئیسی بود با کنترل شدید، یك نفر که اعلام می‌کرد هیچ کس، هیچ ورق کاغذی نمی‌توانست بدون اطلاع و تأیید او پیش رئیس‌جمهوری برود. آنها هر دو می‌دانستند نمونه بارز این نوع، جان سانوئو فرماندار سابق نیوهمشایر، رئیس با عظمت و پرهارت و پورت مشاوران در ۳ سال اول ریاست جمهوری بوش پدر بود.

نوع دوم یك نخست وزیر گونه بود ـ یك مدیر کاربر، یك مذاکره کننده و شخصیت سیاسی که بتواند کنگره، رسانه‌ها و جهان را کنترل کند.

نوع سوم و آخرین نوع، یك تسهیل کننده بود ـ کاری را انجام می‌داد که رئیس جمهوری می‌خواست. همه توجه کابینه و کارکنان را روی برنامه رئیس جمهوری متمرکز می‌کرد. این نوع، نوع کارد بود.

بوش واقعاً نمی‌خواست این آزمایش را انجام دهد.

کارد ادامه داد: «جوش بولتن.»

بولتن یك مرد مجرد، سازمان دهنده ۴۹ ساله در اولین سالهای حکومت معاون کارد و اکنون مدیر دفتر مدیریت و بودجه بود. او با توانایی‌اش برای کارهای سخت همه

را تحت تأثیر قرار داده بود.

بوش اشاره کرد که بولتن یك گزینه احتمالی بود.

کارد گفت: «دون ایوانز.»

بوش گفت: نه. ایوانز وزیر بازرگانی بهترین دوست تگزاسی بوش در واشنگتن بود. کارد موافقت کرد رئیس جمهوری نباید بهترین دوستش را انتخاب می کرد.

کارد گفت: «آل گونزالز» مشاور حقوقی کاخ سفید. بوش به نظر آمد نقشه‌های دیگری برای گونزالز داشت.

کارد به خواندن ادامه داد بدون اینکه هیچ واکنش خاصی از بوش ببیند؛ هریت می‌یرز، معاون مشاور حقوقی کاخ سفید و یك محبوب بوش. و اسکوتر لیبی رئیس مشاوران چنی.

کارد گفت: «لاری تامپسون.» تامپسون معاون سابق دادستان کل بود که در اوت ۲۰۰۳ استعفا کرده بود. بوش به نظر آمد این احتمال نظرش را جلب کرد.

کارد گفت: رولند بتس چه؟ بتس در ییل همکلاسی بوش و یك سرمایه گذار بزرگ نیویورك بود که مالکیت تیم بیسبال رنجرز تگزاس را برعهده داشت.

«نه.»

کارد گفت: «جیم فرانسیس.»

«نه.»

کارد گفت «ادگیل سپی.» گیل سپی رئیس کمیته ملی جمهوریخواه بود.

بوش دوباره به نظر آمد کنجکاویش جلب شد، اما هیچ نامی تاکنون هیجان زیادی ایجاد نکرده بود. او به نظر آمد از یك فکر خوشش آمد؛ انتخاب یك فرماندار جمهوریخواه کنونی یا سابق. جورج پاتاکی فرماندار نیویورك، فرانك کیتینگ فرماندار سابق اوکلاهاما و جان انگلر فرماندار سابق میشیگان از جمله نامهایی بودند که کارد پیشنهاد کرد.

کارد: «کارن هیوز» را امتحان کن.

بوش به‌طور ضمنی گفت: ممکن نیست.

«کارل راو.»

«او نمی تواند رئیس مشاوران رئیس جمهوری باشد.»

«کاندولیزا رایس.»

بوش نقشه‌های دیگر برای رایس داشت.

کارد نام بعضی از اعضای سابق کنگره را خواند: کریس کاکس از کالیفرنیا، وین وبر، بیل پکسون. او همچنین سناتور سابق فرد تامپسون از تنسی را که در مجموعه تلویزیونی «نظم و قانون» بازی می کرد، پیشنهاد کرد.

بوش سرانجام گفت: «ممکن است بمانی؟»

کارد گفت: «شما کارهای فراوان دارید که باید در دوره دوم انجام دهید. اگر فکر می کنید من می توانم در انجام آنها به شما خدمت کنم، می‌مانم.» او به رئیس جمهوری یادآور شد که زنش، کتی یك شریك او بود. او گفت: «اگر زنم در این روند شریك من نباشد، من نخواهم ماند.»

بوش گفت: «من با کتی صحبت خواهم کرد.»

کارد گفت: «یك رئیس جمهوری دوره دوم یك رئیس جمهوری آسیب‌پذیر خواهد بود. سؤال اینجاست که عواقب آن کی و چه خواهد بود؟» بوش باید مطمئن می‌شد این را تا آنجا که ممکن بود، کنترل می کرد.

بوش مصمم بود برنامه بزرگی برای دوره دوم ریاست جمهوریش داشته باشد.

کارد گفت: متوجه باشید که این کمتر مطابق چشم‌انداز مورد نظر شما خواهد بود، چون دیگر هیچ ربطی به شما ندارد. رسانه‌ها چشم‌انداز جداگانه خواهند داشت، اما آن هم کمتر مربوط خواهد بود. این بیشتر درباره مخاطبانی خواهد بود که باید به تقاضای او پاسخ گویند: کنگره، مردم و هواداران، پایگاهش. رئیس مشاوران رئیس جمهوری باید اطمینان حاصل کند به این مخاطبان پاسخ داده شود. کارد گفت که استراحت اندکی وجود دارد. او که اکنون بدون اینکه راهی برای انتخاب دوباره‌اش باشد، مجدداً انتخاب شده است، به‌عنوان یك دولتمرد برای یك مدت نامعلوم مشخص می‌شود.

حدود ساعت ۵ بعدازظهر بود که آنها صحبت‌شان را تمام کردند. به زودی مردم برای شام جمع می‌شدند. بوش، کتی و کارد را به کناری کشید. او بعد به رئیس مشاورانش نزدیك شد.

بوش گفت: «کتی راحت است.»

کارد پذیرفت، اما برای تأیید سراغ زنش رفت.

کتی گفت: «اگر این کاری است که رئیس جمهوری می‌خواهد انجام دهی، عیبی ندارد.»

بنابراین او «راحت» بود و «ایرادی» نداشت، البته بدون اینکه آن را تأیید کند.

بوش متوجه صحبت کارد شده بود. وقتی رئیس مشاورانش وارد اتاقی شد که قرار بود شام داده شود، رئیس جمهوری کنار در ایستاده بود.

رئیس جمهوری ضربه‌ای به پشت کارد زد و گفت: «ما آن را انجام خواهیم داد. ما این کار را انجام خواهیم داد.

***

کارد به زودی به فکر آن روز در کمپ دیوید افتاد و نتیجه گرفت ممکن بود تقاضای رئیس جمهوری از او برای باقیماندن و قبول تقاضا از جانب او، حتی اشتباه بزرگتری بود از آنچه ابتدا فکر می کرد. مدت زیادی نگذشته بود که کارد از رئیس جمهوری پرسید آیا یك رئیس مشاوران نظامی در شغل خود باقی مانده می توانست عاملی برای تغییر باشد. چه میزان تغییر نیاز بود انجام شود؟ نه تغییر در افراد، بلکه در سیاستها، و سؤال بزرگ‌تر، ریاست جمهوری بوش داشت به کجا می‌رفت. چه تصمیمهایی نیاز بود دوباره گرفته شود؟ آیا کارد بیش از آن بخشی از گذشته بود که بتواند بخشی از تغییرات آینده باشد؟ البته بزرگ‌ترین بخش آن گذشته، جنگ عراق، و تصمیمهای ۱۸ ماه پس از آن بود. چه چیز دیگری ممکن بود همچنین با آن بخش از تصمیمهای گذشته ارتباط داشته باشد که بتواند بخشی از آینده تغییر کرده، باشد؟

***

روز بعد، جمعه، بوش بعدازظهر با رایس ملاقات کرد. او گفت که خیلی درباره دوره دوم ریاست جمهوریش فکر کرده بود، و می‌خواست او جای پاول را به‌عنوان وزیر خارجه بگیرد.

رایس پاسخ داد: «برای من نهایت افتخار است که درباره‌ام به این شکل فکر می کنید» و افزود که اعتماد و اطمینان او به وی از همه چیز مهم‌تر است. او بعد

به چیزی که در ذهن داشت، بر گشت و گفت: «آقای رئیس جمهوری، من واقعاً فکر می کنم باید به خانه بر گردم.»

بوش گفت؛ نه. به همه کارهایی که آنها نیاز بود انجام دهند، فکر کند. مقدار کارهای ناتمام تکان‌دهنده بود. عراق ـ جنگ‌شان، یك صلح خاور میانه ـ امیدشان.

رایس پرسید: «خوب، دارید می گویید شما موظف هستید سعی کنید در این مدت زمان یك کشور فلسطینی به‌وجود آورید؟ این یکی از موضوع محبوب وی بود.

بوش گفت: او به این کار متعهد بود و او را به یك صحبت اساسی درباره نگرانیها و فرصتهای دیگر کشید.

اواخر بعدازظهر بود و خورشید داشت در پشت کوه‌ها غروب می کرد. رایس خود را برای یك چنین صحبتی آماده نکرده و هنوز از مبارزه انتخاباتی خسته بود. او گفت: مهم نبود تصمیم می گرفت چه کار کند، اما فکر می کرد استیو هادلی گزینه طبیعی برای جانشینی او به‌عنوان مشاور امنیت ملی بود. بوش نگفت او هم موافق بود یا نه.

رایس ادامه داد: «من کسی را نمی‌شناسم که مناسب‌تر و متعهدتر و باهوش‌تر و از همه مهم‌تر مشکل گشاتر از استیو باشد.» او متوجه شد رئیس جمهوری مطمئناً به‌هادلی اعتماد داشت و بدون این اعتماد ممکن بود کار ریگان را تکرار کند ـ ۶ مشاور امنیت ملی ظرف دو دوره ریاست جمهوری.

رایس ادامه داد: «شما می‌دانید آقای رئیس‌جمهوری، احتمالاً به افراد جدید نیاز دارید، و می‌دانید صرفاً برای‌جا به جا کردن آنها شما به افراد جدیدی نیاز دارید چون ما یك حمله تروریستی، بدترین حمله تروریستی در تاریخ آمریکا رو به‌رو بوده‌ایم. ما دو جنگ را پشت سر گذاشته‌ایم. شما می‌دانید ممکن است به گروه جدیدی نیاز داشته باشید که بتوانند همه مدت در خدمت شما باشند.

بوش پاسخ داد: «به من نگو به چه چیزی نیاز دارم.»

«آقای رئیس جمهوری مسئله اول برای من این است که بمانم یا نمانم.» بسیاری از مردم می گفتند که رایس می خواست به جای رامزفلد وزیر دفاع شود. «این مسئله به‌این مربوط نمی‌شود که شما مرا کجا می‌فرستید. این به این مربوط می‌شود که بمانم یا نمانم.»

آنها نیم ساعت دیگر صحبت کردند. بوش سعی کرد دوباره صحبت را به آنچه آنها در دوره دوم ریاست جمهوریش باید می کردند، هدایت کند. او همیشه دست بالا را در روابطشان داشت، و رایس تقریباً همیشه کاری را کرده بود که او می خواست. اما او نتوانست او را وادار به موافقت کند.

رایس سرانجام گفت: «آقای رئیس جمهوری، من باید درباره‌اش فکر کنم.»

«البته، تو باید درباره‌اش فکر کنی.»

در پایان تعطیلات آخر هفته، رایس به بوش گفت: «بلی، می دانید من هنوز دارم درباره‌اش فکر می کنم.» اما احساس کرد زبان تنش بیشتر به جلو گرایش داشت. روز بعد او خیلی از اینکه وزیر خارجه شود، هیجان‌زده بود. او به بوش گفت، این کار را می کند و در ادامه گفت: «باشد، اگر این چیزی است که شما از من می خواهید، انجام می دهم.»

***

در عراق جنگ ادامه یافت. فلوجه به مرکز صدور خودروهای حاوی بمب به بغداد و سرتاسر کشور تبدیل شد. ژنرال کیسی یك نیروی بزرگ از گردانهای تهاجمی ایالات متحده را که به‌وسیله چندین گردان از نیروهای عراقی پشتیبانی می‌شدند، بسیج کرد و شهر را در محاصره گرفت. تقریباً همه جمعیت غیرنظامی از شهر خالی شدند، در حالی که محاصره شدید، تروریستهای مظنون را در داخل به دام انداخت. پیام این بود که کیسی سرانجام می‌رفت تا کار فلوجه را تمام کند.

گروههای نماینده سنی یکی پس از دیگری به صف با یك پیام به دیدار علاوی، نخست‌وزیر موقت آمدند: «کاری به کار فلوجه نداشته باشید.» پیامی که واشنگتن فرستاد، اساساً این بود: «لطفاً» با یك راه‌حل صلح آمیز یك نجف دیگر به وجود آورید.

اما راه‌حلی وجود نداشت. با پایان یافتن انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و نخستین انتخابات ملی عراق در ۲ ماه بعد، کیسی و نگروپونته از شورای امنیت ملی و رئیس جمهوری نظر خواستند. به گفته یك مقام، پیام رك و پوست کنده این بود: اگر کار فلوجه و مقتدا صدر را فیصله ندهید، هیچ راهی وجود ندارد که بتوانید این کشور را برای انتخابات آماده سازید، چه از نقطه نظر امنیتی و چه از نظر نقطه‌نظر باور سیاسی به اینکه معنای این تلاش چیست و شما باید این کار را انجام دهید و گرنه این کشور از هم

فرو خواهد پاشید.

بوش دستور آغاز حمله را برای کیسی صادر کرد. کسانی که در فلوجه بودند ایستادند و جنگیدند. ارتش آمریکا شهر را یك سالن تیراندازی تلقی کرد و بین هزار تا ۲هزار نفر از به اصطلاح هسته اصلی شورشیان را کشت. ایالات متحده ۷۰ نیرو از دست داد ـ حدود یك سرباز یا تفنگدار دریایی در هر رسته. گردانهای عراقی هر یك بین ۲۰ و ۳۰ نفر از دست دادند. با وجود اینکه نقش آنها زیاد مهم نبود، موفقیت بزرگ این بود که عراقیها نگریخته بودند. بیشتر گردانهای آنها به‌طور عجیبی مورد حمله قرار گرفته اما به جنگ ادامه داده بودند.

در میان این نبرد، توجه اعراب و جهان متوجه پاریس بود که یاسر عرفات رهبر فلسطینیان و بت به اصطلاح کوچه و خیابانهای عرب در آنجا در آستانه مرگ قرار داشت: این بار نیز مانند بیشتر چیزهای دیگر مربوط به عرفات، ماجرا با یك نمایش طولانی و سازمان یافته هیجان‌آور با معالجات پزشکی پر سروصدا، جنجال بر سر علت مرگ نهایی او در ۱۱ نوامبر و بازگشت جنازه‌اش به فلسطین همراه بود. نمایش مرگ عرفات، برنامه‌های شبکه تلویزیونی الجزیره و سایر رسانه‌های عرب را به رغم جنگ و کشتار فلوجه پر کرد، و گزارشهای آن را گاهی تا حد زیادی بیشتر از «در این میان در فلوجه...» پایین آورد.

بوش، رایس و پاول سعی کردند برای رهبران مختلف عرب توضیح دهند که چرا ایالات متحده متقاعد شده بود حمله به فلوجه لازم بود و از آنها بخواهند ایالات متحده را درك کنند. رهبران عرب دقیقاً از حمله هواداری نکردند، اما موضعی نگرفتند که آمریکاییها را دچار مشکل کند.

***

در کاخ سفید، بزرگترین علامت سؤال هنوز رامزفلد بود. آیا او باید می‌ماند؟ کارد مجبور شد با ظرافت به مسئله نزدیك شود. رامزفلد شغل کارد را دشوار ساخته بود. رایس و کارد در زنجیره فرماندهی نبودند ـ و همه می‌دانستند چه کسانی بودند ـ اما شغل کارد خدمت به بوش بود. عراق اکنون هسته مرکزی همه چیز بود و رامزفلد خود را در عمل به‌عنوان مسئول کل آن جایگزین کرده بود، ابتدا به‌وسیله رایس در پاییز سال ۲۰۰۱

که او مسئولیت گزارش برمر را برعهده گرفت، و بعد در سال ۲۰۰۴، که NSPO مجبور شد وزارت خارجه را سازمان مسئول در عراق کند. با این حال، عراق همه‌اش خشونت بود و ۱۳۰ هزار نیروی آمریکایی مستقر در آنجا بدون چون و چرا به رامزفلد تعلق داشتند.

رئیس جمهوری آشکارا علاقمند بود کاری نکند که تلاشهای جنگ را مختل سازد و اثر تغییر رامزفلد روی این تلاش روشن نبود. اگر رامزفلد می‌رفت، اثر کلی آن بر این جریان و روی روحیه آنهایی که کار جنگ را انجام می‌دادند چه بود؟ البته، چون رامزفلد یك انحصار بالقوه روی تماسهای وزارت دفاع با رئیس جمهوری داشت، راهی نبود که رئیس جمهوری بتواند اطلاعات مستقلی بدست آورد که به این نوع سؤالها پاسخ گوید.

بزرگ‌ترین هوادار تغییر پاول بود. پاول در صحبتی به کارد گفته بود «اگر من بروم، دونالد هم باید برود.» اما اکنون که بوش تصمیم گرفته بود رایس را جایگزین پاول کند، روشن نبود چه کسی را برای وزارت دفاع می‌خواست.

پرچمداران هوشمند دیگری هم برای تغییر در وزارت دفاع وجود داشتند، مانند رایس، هادلی، و در شرایط درست، خود کارد. اولین و بهترین راه برای مطرح کردن مسئله با بوش، این استدلال بود که او به یك گروه جدید کامل امنیت ملی نیاز داشت. اما رایس هم اکنون با استدلال گروه جدید ناکام مانده بود، و بعد وزارت خارجه را پذیرفته، زیرپای پیشنهاد خود را سست کرده بود.

با این حال، کارد تصمیم گرفت پیش برود. از آنجایی که او چندین جانشین برای خود به‌عنوان رئیس مشاوران نظامی رئیس جمهوری مطرح کرده بود، می‌توانست همین کار را برای رامزفلد نیز بکند. او دفترچه «با اتوبوس تصادف کرده» خود را درآورد.

لیست جانشینان احتمالی رامزفلد شامل چند نام قدیمی می‌شد مانند سناتور سابق «دن کوتز» از ایندیانا، که بار اول نادیده گرفته شده بود؛ «فرد اسمیت» مدیر اجرایی فداکس، که با بوش یك برادر انجمن دانشجویان بود، اما ظاهراً مایل نبود شغل دولتی قبول کند؛ «ولفوویتز» معاون وزیر دفاع و معاون وزارت خارجه آرمیتیج. کارد

می‌دانست اشاره به نام آرمیتیج در پنتاگون کشیدن سمباده به روح چنی بود. بنابراین او احتمالاً یك گزینه واقعی نبود. او از سناتور «جان وارنر»، سناتور جمهوریخواه ویرجینیا که رئیس کمیته نیروهای مسلح سنا بود، سناتور «جو لیبرمن»، سناتور دمکرات، «کانکتی کات» نامزد معاونت ریاست جمهوری ال گور و یك مدافع سرسخت جنگ عراق، و فرماندار پاتاکی، و شهردار سابق نیویورك «رودی جیولیانی» نام برد. سایر احتمالات شامل سناتور «آریز» و «ناجان مك کین» و فرماندار سابق کالیفرنیا «پت ویلسون» می‌شدند.

اما کارد فکری داشت که فکر کرد یك فکر عالی است ـ یك نامزد دیر شناخته شده. بهترین جانشین رامزفلد «جیمز ای. بیکر» سوم رئیس مشاوران نظامی کاخ سفید ریگان، و وزیر خزانه‌داری و وزیر امور خارجه ریاست جمهوری بوش پدر و مشاور ارشد سیاسی او بود.

کارد این نامها را طی چند هفته، همه مدت با تأکید روی فواید تغییر برای بوش تکرار کرد. اما تأکید اصلی او روی بیکر بود.

کارد گفت: «همه خواهند گفت، اوه، چه انتخاب جالبی، آدمی بدون هیچ درصد بخت یادگیری شغل جدید، عالی است.» بیکر ۷۴ ساله، تنها دو سال کوچك‌تر از رامزفلد بود. او در واحد تفنگداران دریایی خدمت کرده بود. کارد با خود گفت: او بهترین رئیس مدرن مشاوران نظامی کاخ سفید بوده است. او با موفقیت بازشماری آرا را در سال ۲۰۰۰ به سود بوش انجام داده بود. کارد گفت: آقای رئیس جمهوری این نصیحت کوچك من به شماست: یك دیپلمات را در وزارت دفاع بگذارید.

رئیس جمهوری به نظر آمد واقعاً تحریك شده بود.

کارد توصیه کرد: شما مجبور نیستید در تصمیم گیری عجله کنید.

کارد با رامزفلد نیز طوری صحبت کرد که گویی فکر می‌کرد هیچ تغییری در کار نبود، گفتگو کرد. منابعی در داخل پنتاگون، حتی در درون گروه رامزفلد داشت و با آنها تماس گرفت. آنها چه فکر می‌کردند؟ یك منبع گفت که رامزفلد انتظار دارد اگر تغییری قرار است صورت گیرد، خیلی دیرتر، شاید ۴ یا ۵ ماه دیگر خواهد بود. شاید در ماه مارس. بعد کارد شنید رامزفلد می‌خواست تا پایان کار بودجه بماند. بعد یك نفر به او

گفت او انتظار دارد تا ماه ژوئن بماند. سرانجام یکی از ابواب جمعی رامزفلد به کارد گفت: «هیچ اتفاقی نخواهد افتاد تا جنگ پایان یابد.» رامزفلد می‌خواست بماند. همیشه چیزی در افق عراق وجود داشت ـ انتخابات آینده در ۳۰ ژانویه ۲۰۰۵، تلاش برای شکل دادن نیروهای امنیتی عراق، یك موج جدید خشونت. آنها می‌خواستند در یك چنین موقعیت حساسی تغییری صورت دهند؟

کارد، راو را هم وارد معرکه کرد. یك اجلاس بحث انگیز با کنگره در راه بود. این طور که او پیش بینی می کرد، دمکراتها دل و دماغ یك ماه عسل را نداشتند. یا جلسه تأیید رایس و جلسه قابل پیش‌بینی تأیید نامزدی «آلبرتو گونزالز» مشاور حقوقی کاخ سفید به‌عنوان دادستان کل، یك تأیید دیگر سنا بار نظام را سنگین می کرد.

رئیس جمهوری به راو گفت: «من پاول را دارم که دارد می‌رود. من باید کاندولیزا را تعویض کنم. آیا من مجبورم همه این چیزها را همین طور ادامه دهم؟ من با تغییر در وزارت خارجه خیلی راحت ترم، چون کاندولیزا را دارم که به او اعتماد دارم. من کجا می توانم همین اعتماد را به یك نفر دیگر، آن هم در بحبوحه یك جنگ، در وزارت دفاع داشته باشم؟» و روشن بود اداره جنگ در عراق موضوع اصلی جلسهٔ تأیید هر کسی بود که بوش به‌عنوان وزیر جدید دفاع معرفی می کرد.

راو تأیید کرد آنها نمی‌خواستند کاری کنند که مجبور شوند بحث درباره جنگ را در جلسات سنا جلو بیندازند. نه، خدای من.

بوش گفت: «اگر ما نیاز داشته باشیم، باید این کار را بکنیم. اما اگر نیاز نداشته باشیم، تو می‌دانی...» او تصمیمی نگرفت، اما به نظر آمد با یك تغییر موافق نبود.

بوش با چنی صحبت کرد. او با سؤالهایی پیش کارد برگشت. درباره اثر بعضی نامها به‌ویژه بیکر تأملاتی کرد. اما تصمیم بزرگ گرفته نشد.

***

مایکل جرسون نیز پیش رئیس جمهوری رفت تا از تغییر دفاع کند. جرسون گفت به‌عنوان یك علامت تغییر او معتقد بود رامزفلد باید تعویض می‌شد. بلی درست بود، بعضی تغییرات در سیاست مربوط به عراق صورت گرفته یا در حال صورت گرفتن بود و رامزفلد در این تغییرات نقش داشت، و ممکن بود تعویض او، هر اشتباهی هم که

کرده باشد، اکنون از نظر او غیر منصفانه باشد. اما همه عناصر یك استراتژی مؤثر تر باید سرجای خود قرار می گرفت. رئیس جمهوری باید با لیبرمن صحبت کند جای رامزفلد را بگیرد.

چه نشانه‌ای برای تغییر می تواند از آوردن نامزد معاونت ال گور بهتر باشد؟

بوش گفت: او هنوز تحت تأثیر تلاشهای رامزفلد برای تغییر و توانایی او در تحکیم بخشیدن به منافع نیروهای مسلح قرار داشت.

جرسون گفت: این دلیل نیاز به رهبری متفاوت را از بین نمی‌برد. او که می دانست وفاداری چقدر برای بوش مهم بود، گفت: «آقای رئیس جمهوری این پیمان شکنی نیست که شخصی را برای ۴ سال، یا ۴ سال و نیم در شغلی مانند این داشت، و بعد به دلایل مختلف، که خیلی از آنها به کارهای او مربوط نمی‌شود، بگوییم بهتر خواهد بود او را تغییر دهیم.»

بوش گفت: نظر جالبی است.

کارد می دانست جرسون می خواست با رئیس جمهوری درباره رامزفلد صحبت کند و او را تشویق کرده بود. این بخشی از مبارزه او بود.

***

یك مشکل دیگر سیا بود. پت مورای رئیس مشاوران پیتر گاس در نوامبر ۲۰۰۴ برخورد شدید با استیفن کاپز معاون مدیر عملیات و مایکل سالیك معاون او داشت. کاپز و سالیك عملیات محرمانه و پنهانی مؤسسه را در بحبوحه تلاشهای ضد تروریسم اداره می کردند. هر دو استعفا کردند، یك توفان داخلی را موجب شدند.

کارد قرار دیگر گذاشت تا گاس را در لانگ لی ببیند. آنچه کارد شنید، زیاد بد نبود، اما این آشوب به‌طور نگران کننده‌ای بد بود، زیرا دقیقاً چیزی بود که مؤسسه نیاز داشت توجه خود را به کار خودش جمع کند، به آن نیاز نداشت.

گاس اصرار کرد کار درستی با کاپز و سالیك کرده بود.

کارد نصف روز صرف کرد، توضیحات شنید، سؤال پرسید، در اطراف ساختمان از این طرف به آن طرف رفت، با امید اینکه روحیه‌ها را بالا ببرد. او سعی کرد از کسانی که در خط مقدم جبهه جنگ علیه تروریسم قرار داشتند، تقدیر و قدردانی کند. اما او بدون

آنکه مطمئن باشد دیدارش مفید بود یا ناراحت کننده، آنجا را ترك کرد.

***

هادلی که اکنون ۵۷ سال داشت نیز درباره تغییر فکر می کرد. او خواست دیگر دخالت نکند، همین طور که پایان دوره اول نزدیك می شد، او دوباره با آرمیتیج درباره مزیت کناره گیری صحبت کرد.

آرمیتیج گفت: بدترین چیز برای یك معاون این خواهد بود که به پست بالایی ارتقا داده شود. آرمیتیج هشدار داد: «این کار را نکن.»

هادلی گفت که موافق است. شغلهای شماره یك و شماره دو متفاوت بودند، به مهارتهای متفاوت نیاز داشتند. او همچنین احساس کرد برای یك رئیس جمهوری دوره دوم مهم بود نشان دهد که قوی و قدرتمندتر است و اینکه می تواند افراد حتی با صلاحیت بیشتری را از آنهایی که می روند سر کار بیاورد. او این را عنصر «اوه، وو» خواند. پیدا کردن افراد با نفوذ جدید واقعی برای شغلهای عالی خود شتاب و اعتبار خود را موجب می شد.

هادلی همچنین موافقت کرد که رئیس جمهوری باید بیشتر گروه امنیت ملی خود را تغییر می داد. آنها بار و بنه فراوان، به ویژه جنگ عراق را داشتند. بوش به یك آغاز تمیز نیاز داشت.

هادلی معتقد بود که او در دوره نخست ریاست جمهوریش دیپلماسی کشور را در پشت برنامه خود نداشت، و پاول تنها یك مشکل تعدیل شده برنامه بوش را اجرا کرده بود؛ برنامه‌ها اغلب برنامه پاول بود نه به حد کافی بوش. پاول خیلی مستقل فکر می کرد. بنابراین رایس را وزیر خارجه کردن، کاملاً منطقی بود.

اما رامزفلد یك مدیر تکاور و دیوانسالار تنها بود. هیچ کس رامزفلد را یك بازیگر گروهی نمی‌خواند و او قصد نداشت تغییر کند. او به تحقیر شورای امنیت ملی و روند بین سازمانی برسر بزرگ ترین و کوچك ترین مسائل ادامه می داد. هادلی معروف بود به‌طور خصوصی به مسخره از او با نام «دونالد رامزفلد بزرگ» یاد می کرد.

هادلی به صف کسانی پیوست که به بوش گفتند به یك گروه امنیت ملی جدید نیاز

داشت. اما بوش فکر دیگری داشت و از هادلی خواست آماده باشد جای رایس را به‌عنوان مشاور امنیت ملی پر کند. رئیس جمهوری گفت: «من نیاز دارم تو این کار را بکنی.»

رد احضاریه -و فرصت- برای خدمت به رئیس جمهوری در این سطح حداقل برای هادلی ممکن نبود.

هادلی بعداً به آرمیتیج گفت: «این مسخره است که من خود را در این شغل یافتم.»

آرمیتیج گفت: «بلی، من نمی‌دانم باید به تو تبریك بگویم یا تسلیت.»

هادلی گفت: او خودش هم مطمئن نبود.

***

وظیفه سخت خبر دادن به پاول که او اخراج بود، به دوش کارد افتاد. او به پاول تلفن کرد و او را به دفترش در ضلع غربی دعوت کرد.

کارد از خط کلاسیك وارد شد و گفت: «رئیس جمهوری می‌خواهد تغییری بدهد.»

پاول پاسخ داد: «خوب، عالی است. ما درباره‌اش صحبت کردیم.»

«رئیس جمهوری احتمال می‌رود کاندولیزا را انتخاب کند. من کاملاً مطمئنم کاندولیزا خواهد بود. مطمئناً بین اکنون و وقتش که شد، چیزی می‌تواند اتفاق بیفتد، اما من فکر می‌کنم حتماً اتفاق خواهد افتاد و تو باید روی آن برنامه‌ریزی کنی.»

پاول پرسید: «خوب، نامه‌ام را کی می‌خواهی؟»

«اگر تو نامه را به من برسانی، من آن را نگاه خواهم داشت. هیچ کس نخواهد دانست پیش من است.» آنها آن را تنها روی توافق دوجانبه، زمانش که رسید، منتشر خواهند کرد.

پاول گفت: «اتفاقات فراوانی درست همین الآن دارد اتفاق می‌افتد. ما همه جلساتمان در دسامبر است، همه جلسات در سطح وزیران، جلسات فراوان دیگری در پیش است. کنفرانسهای ناتو، یك اجلاس سالانه سران در شیلی، یك گردهمایی ماه دسامبر رهبران عرب در مغرب، تو می‌خواهی صبر کنی و بگذاری من همه اینها را تحمل کنم.»

کارد پاسخ داد: «نه»، و گفت: تغییرات دیگری نیز در راه خواهد بود.

رئیس جمهوری فکر می کند اگر ما قرار است آنها را انجام دهیم، باید فوراً انجام شود.

پاول سؤال کرد: «تغییری هم در وزارت دفاع صورت خواهد گرفت؟»

کارد پاسخ داد: «من هنوز نشانه‌ای از آن ندیده‌ام.» پاول متوجه شد. اگر همه تغییرات کابینه قرار بود فوراً اعلام شود و هنوز نشانه‌ای از تغییر در وزارت دفاع نبود، معنایش این بود که رامزفلد احتمالاً می‌ماند. پاول که آشکارا ناامید شده بود، خیلی بیشتر از آنچه کارد انتظار داشت، احساساتی شد. این کار کارد را نیز ناگهان احساساتی و جلسه را غم‌انگیز کرد کارد با خود فکر کرد که هیچ کس نمی توانست وزیر خارجه بهتری برای ۴ سال نخست بوش باشد. بوش بدون هیچ مهارت یا علاقه‌ای در سیاست خارجی آمده و پاول را که در ایالات متحده و اطراف جهان شناخته شده بود، انتخاب کرده بود. پاول یك تکزاسی نبود که بدون فکر حرفی بزند یا اقدامی کند. او به‌عنوان مشاور امنیت ملی و رئیس ستاد مشترك ریگان امتحان خود را داده بود. به سال ۲۰۰۱ که باز می گشتیم، پاول همان موقع به‌عنوان یك دولتمرد شناخته شده بود و به بوش کمك کرده بود موانع زیادی را از پیش روی بردارد. اما کارد فکر نمی کرد پاول برای دومین دور مناسب باشد. شاید او بهتر بود دبیر کل سازمان ملل متحد شود.

پاول شخصیت برجسته‌ای بود و کارد می‌خواست او در اوج شغل خود را ترك کند، اما کارد با خود فکر کرد وزیر خارجه تقریباً مانند یك بازیکن مشهور بیس‌بال آماده رفتن است که می‌خواهد یك فرصت دیگر برای زدن توپ به او داده شود. غم‌انگیز بود، اما همه نمی‌توانستند تدویلیامز باشند و با یك فرار توپ‌زن بیرون بروند.

کارد در تلاش برای تسلی بخشیدن به او گفت: «تو کمك بزرگی کردی، ما داریم وارد مرحله دیگری می‌شویم.»

کارد، پس از آن، گزارش مفصلی به رئیس جمهوری داد و احساس حزن و اندوه پاول و اینکه او چگونه یك تدویلیامز نبود را شرح داد.

بوش طبق معمول بی‌تاب بود. او رایس را انتخاب کرده بود. او می‌خواست آن را اعلام کند. نامه استعفای پاول کجا بود؟

کارد چند روز صبر کرد و نامه نیامد. او به پاول در خانه تلفن کرد. صحبت مؤدبانه

اما کوتاهی بود. نامه چه شد؟

پاول گفت: «در راه است.»

نامه روز یکشنبه ۱۴ نوامبر رسید. دو روز بعد، بوش انتخاب رایس را اعلام کرد. او از پاول ستایش کرد و در یك جمله ساده اعلام کرد که هادلی مشاور امنیت ملی جدید او خواهد بود.

# ۳۳

کارد به اعمال فشار بر رامز فلد ادامه داد. با بودن رایس در پست وزارت خارجه وهادلی به‌عنوان مشاور امنیت ملی، بی‌میلی رامز فلد به روند همکاری بین سازمانها برای آنها مشکل می آفرید. کارد دریافت که باید به‌طور دائم وساطت کند. او یك بار گفت: «من کسی بودم که باید اغلب گرد و خاك از لباس مردم می گرفتم، و اگر لباسی در کار نباشد، این وظیفه دشواری است.»

در یك مرحله، کارد با چنی درباره احتمال یك تغییر در پنتاگون صحبت کرد.

چنی گفت نه، او آماده بود توصیه کند رئیس جمهوری، رامز فلد را درست در جایگاهی که بود، نگه دارد. این غیر منتظره نبود.

بوش و چنی داشتند به‌طور خصوصی صحبت می کردند. فشار هیدرولیکی نظام سیاسی واشنگتن برای چنی کاملاً شناخته شده بود. رفتن رامز فلد، مهم نبود به چه شکلی صورت می گرفت، تنها به‌عنوان یك نشانه شك و تردید درباره جنگ تلقی می شد. او به یکی از دستیارانش گفت؛ این به منتقدان جنگ قوت قلب و دلگرمی می دهد و آنها را تشویق می کند به زودی دنبال او و بعد خود رئیس جمهوری باشند. او سرانجام پافشاری کرد رامز فلد باید بماند.

کارد نمی توانست بفهمد چه داشت می گذشت و تنها چیزی که او شنید این بود که

اکنون رامزفلد می‌خواست تغییری از خود در وزارت دفاع بدهد. او ولفوویتز را با فیث تعویض خواهد کرد. بوش پذیرفت که آنها در شغلهای نامتناسب بودند. رامزفلد توصیه کرد طرح زمانی برای این تغییرات گسترش یابد.

بوش به صحبت با چنی ادامه داد. جان کلام، چنی گفت که در وسط یك جنگ، رئیس جمهوری نمی‌تواند وزیر دفاعش را عوض کند و سؤالهایی بر انگیخته نشود.

در اواسط دسامبر، رئیس جمهوری تصمیم نهایی خود را گرفت. او به چنی و کارد گفت که رامزفلد می‌ماند. او نمی‌توانست رامزفلد را تعویض کند. کارد گفت: «این معنایش آن نبود، او نمی‌خواست.»

***

در سال ۲۰۰۶، من در یك مصاحبه به رامزفلد گفتم که پاول، کارد، رایس و هادلی همه به بوش توصیه کردند یك گروه امنیت ملی جدید بگیرد.

رامزفلد گفت: «من در توصیه این افراد به رئیس جمهوری در مورد اینکه او باید یك نفر دیگر را اخراج می کرد، درگیر نشدم.»

من سؤال کردم: رئیس جمهوری چه وقت از شما خواست بمانید؟

او در جواب گفت: به یاد نمی آورم که او از من خواسته باشد.

ـ می‌خواستید بمانید.

او پاسخ داد: «من اینجا هستم.»

ـ متوجه شدم.

ـ من واقعاً بهترین را برای این کشور و آنچه را که رئیس احساس کند درست است برای این کشور می‌خواستم و می‌خواهم. او شغل سختی دارد و باید کارش را از راهی که مناسب می‌داند، انجام دهد. اما هرگز لحظه‌ای یا ملاقاتی پیش نیامد که او از من بخواهد که بمانم.

او افزود: به یاد ندارم که چنین لحظه‌ای پیش آمده باشد، اما از سوی دیگر در حالی که می‌خندید، افزود: «من کاملاً مطمئنم هرگز لحظه‌ای پیش نیامد که او بگوید می‌خواهم تو بروی.»

***

یکی از موضوعهای مورد بحث دولت این بود که ۱۴ استان از ۱۸ استان عراق آرام و با ثبات بودند، و اینکه خشونت و مشکلات، واقعاً به تنها ۴ استان محدود می‌شدند. رامزفلد خودش این ادعا را در ۸ نوامبر کرده بود.

ولفوویتز به رامزفلد گفت: «بسیار خوب، اما استانهایی که نسبتاً آرام بودند، آرام‌تر نمی‌شدند.» این یك راز کوچك کثیف بود که آنها درباره چیزی که این ادعا را زیر سؤال می‌برد، صحبت نمی‌کردند- اینکه حملات در همه جا رو به افزایش بود. به‌طور کلی، حملات در ماه نوامبر دوباره به ۳ هزار نزدیك شده بود- که طبق گزارشهای محرمانه یك رکورد محسوب می‌شد.

-«چرا ما بیشتر سعی نمی‌کنیم ۱۴ استان را واقعاً با ثبات سازیم و آنها را الگویی برای همه کشور قرار دهیم.»

رامزفلد به نظر آمد از این فکر خوشش آمد.

ولفوویتز یك نمودار کوتاه با نقشه‌هایی با علائم استاندارد چراغهای راهنمایی- قرمز، زرد، سبز- درست کرد که بخشی از کشور را که باید نادیده گرفته می‌شود، و ۴ استان بقیه را که شورشیان باید در آنها در انزوا و محاصره قرار می‌گرفتند، نشان می‌داد.

ولفوویتز به تقاضای رامزفلد آن را چند بار از نو مرور کرد، به تلاش خود برای قبولاندن آن ادامه داد و یك بار چنی را در جریان آن گذاشت، اما هرگز مورد قبول قرار نگرفت، و با تقریباً از بین رفتن علاقه و کاهش نفوذ ولفوویتز، بوش دوباره در یك جلسه سؤال و پاسخ عمومی به همان موضوع بحث قدیمی برگشت.

او گفت: «گوش دهید. ۱۴ استان از ۱۸ استان آنجا به نظر می‌رسد آرام هستند.»

***

کارد به ۲ جستجوی دیگر برای پیدا کردن افراد دست زد. او باید یك نفر را برای اینکه مدیر اول اطلاعات مرکزی شود، و یك نفر را برای جانشینی «تام ریج» وزیر امنیت سرزمین مادری پیدا می‌کرد. وزیر امنیت سرزمین مادری از ۱۰ نوامبر، ۸ روز پس از انتخابات «خطر حمله تروریستی» را از نارنجی به زرد کاهش داده بود، و اندکی پس از آن ریج به بوش گفت می‌خواست استعفا کند.

کارد دفترچه «با اتوبوس تصادف کرده» خود را بیرون کشید. لیست شامل خیلی از نامهای معمولی می‌شد ـ سناتور سابق کوئرتس، سناتور لیبرمن، رودی جیولیانی و آرمیتیج.

کارد دوباره به آرمیتیج تلفن کرد تا ببیند علاقه دارد وزیر امنیت سرزمین مادری شود.

آرمیتیج پاسخ داد: «نه، متشکرم. وزیر و من دائماً با هم هستیم.»

کارد گفت: «خوب، تو می‌توانی یك روز با او بیرون بروی و روز بعد از در دیگر وارد شوی.»

آرمیتیج گفت: «نه، متشکرم.»

هادلی بعد به آرمیتیج تلفن کرد تا تقاضای کارد را دنبال کند.

هادلی پرسید: «او از تو درباره مدیر اطلاعات ملی هم سؤال کرد؟»

ـ «نه».

ـ «خوب، او قرار بود این کار را بکند، مگر فرقی هم می‌کند.»

آرمیتیج گفت: تفاوتی نمی‌کند، و بعد چیزی را که در ذهنش بود، اضافه کرد: «من صرفاً نمی‌دانم چگونه می‌توانم در دولتی کار کنم که می‌گذارد پاول برود و رامزفلد را نگه دارد.»

***

موصل، شهری با ۱/۸ میلیون جمعیت طغیان کرد. شورشیان به پاسگاههای پلیس حمله کردند، سلاح دزدیدند و بی‌نظمی‌را گسترش دادند. آنها یك افسر پلیس مجروح را از بیمارستان ربودند و او را تکه تکه کردند. حداقل نیمی‌از افراد پلیس، شهر محل خدمت خود را رها کردند. شورشیان ۲ «سی ۱۳۰» را با موشکهای زمین به هوا زدند و نیروهای آمریکایی و پوشش زرهی آنها به شهر ریختند. نگروپونته رفت ببیند آنجا چه خبر است. اما هواپیمایش فراری داده شد و او خشمگین بود و در حالی که به بغداد بازمی‌گشتند، با زنجیره‌ای طولانی از دشنام منفجر شد.

ژنرال کیسی و جیم جفری شبانه با هواپیما وارد موصل شدند. آنها به مجرد اینکه فرود آمدند، گلوله باران شدند. در پایان نوامبر، در حالی که تنها ۶۰ روز به انتخابات سوم

ژانویه مانده بود، مشکلات لجستیکی فراوان بود. گذشته از امنیت در مکانهای رأی گیری که به حد کافی بد بود، عراقیها در نظر داشتند میلیونها رأی را در دهها هواپیمای بزرگ جای دهند. با آنکه آنها از کمك سازمان ملل متحد برخوردار بودند، جفری از خود می‌پرسید اینها چگونه دور هم جمع می‌شدند. او نتیجه گرفت که عراق در کل «کلاهش پس معرکه» بود.

اخضر ابراهیمی نماینده ویژه دبیر کل سازمان ملل متحد در عراق مرتب برای بوش پیام می‌فرستاد و از او می‌خواست انتخابات را به عقب بیندازد. اقلیت سنیها به‌طور صریح اعلام کرده بود که در مقابل انتخابات مقاومت یا حتی آن را تحریم خواهند کرد و ابراهیمی وقت بیشتری می‌خواست تا آنها را راضی کند در تصمیم خود تجدید نظر کنند و فعالانه به برنامه انتخابات بپیوندند. در گذشته در دهه ۱۹۲۰، شیعه‌ها از شرکت در روند سیاسی عراق خودداری کرده بودند. تاریخ مردمی نشان می‌دهد که این خودداری موجب کنار گذاشته شدن شیعه‌ها برای چندین دهه شد. اکنون بیم آن می‌رفت این جریان برای سنیها تکرار شود و آنها برای همیشه از امتیاز شرکت در یك دولت عراق جدید محروم بمانند.

علاوی، نخست‌وزیر و دیگران هم همین پیام را درباره تأخیر می‌فرستادند. بسیاری از رسانه‌های عراقی اعلام کردند که انتخابات، به خشونت برای مدت نامعلومی دامن خواهد زد. پیروی کورکورانه از یك ضرب‌الاجل خودسرانه با منطق درست در نمی‌آمد.

تنها صدای عراقی که می‌گفت انتخابات را انجام دهید، آیت‌الله العظمی سیستانی بود. شیعه‌ها به حد کافی صبر کرده بودند. آنها مردمسالاری می‌خواستند. آنها می‌خواستند قدرت سیاسی‌شان را نشان دهند.

رئیس جمهوری در یك جلسه شورای امنیت ملی در ۲۹ نوامبر گفت: «این واقعاً مهم است که انتخابات در ۳۰ ژانویه برگزار شود. بعضی از اعضای شورای امنیت ملی، ازجمله هادلی مردد بودند و ممکن بود صحبت به تعویق آن کشیده شود. اما بوش هرگز از کسی نخواست دلیل به تأخیر انداختن را بگوید.

رئیس جمهوری گفت: «همه با انجام آن موافقند، نه؟» این در حقیقت یك سؤال نبود.

همه ساکت ماندند.

او گفت: «از همه شما به خاطر قوت قلب تان متشکرم.» او طوری عمل کرد که گویی توافق با اجماع صورت گرفته بود. او گفت: «ما از تأخیر چیزی به دست نمی آوریم. حق با [آیت‌الله] سیستانی است. ببینید این اوضاعی است که من در آن گیر افتاده‌ام. من یك جامعه اکثریت دارم که انتخابات می خواهد و قرار است بگویم نه؟»

او همچنین اظهار داشت: «ما برنده را انتخاب نخواهیم کرد.» نه سفارت، نه سیا قرار نیست کمك کنند. «بگذارید ببینم قرعه به نام چه کسی خواهد افتاد.»

دنبال کردن این دستور برای هر دو دیپلماتها که عادت کرده بودند از نامزدهای نزدیك به ایالات متحده حمایت کنند و سیا که طرفدار علاوی (نخست‌وزیر موقت) بود، کار دشواری بود. اما تونی‌بلر دو مأمور بریتانیایی را فرستاده بود تا به علاوی کمك کنند. او به بوش گفت که بریتانیاییها مراقب اوضاع خواهند بود.

با این همه، انتخابات یکی از اموری بود که ژنرال مایرز رئیس ستاد مشترك در آن هیچ رأیی نداشت. همین‌طور هیچ کس دیگر. مایرز توانست این را احساس کند. وقتی تردید اندکی شروع کرد در آن اتاق کوچك بدون پنجره «بحران» نفوذ کند، رئیس جمهوری با قدمهای‌سنگین از آنجا خارج شد. چه اوضاع نگران کننده‌ای بود، چه اخبار بدی، این تصمیم جاری درباره تاریخ انتخابات عراق، یا مشکلات دیگر، یا نشانی از یکی‌از تردیدهایی که معمولاً با جنگ همراه است. و رئیس جمهوری سعی می کرد خودش به‌تنهایی همه آنها را حل کند.

بوش یك بار گفت: «تکان نخورید، ما می‌دانیم که داریم کار درست را انجام می‌دهیم و در مسیر درست حرکت می کنیم. این به نفع جهان است. این را فراموش نکنید. راه بیفتید، مردان.»

***

بوش آرزوهای بزرگتری در دل داشت. او در صبح جمعه سوم دسامبر سخنرانی نویس ارشد خود «مایکل جرسون» را احضار کرد. هدف بوش اکنون تغییر شدید قالب ذهنی سیاست خارجی آمریکا به همان شدتی بود که در آغاز جنگ سرد در اواخر دهه ۱۹۴۰ با کنترل و بازداری تغییر کرده بود. سخنرانی بوش در وست پوینت در ژوئن

۲۰۰۲ پایه و اساس و دلیل حمله به عراق را گذاشته بود. آرتور شلزینگر، تاریخ‌نویس که از بوش بدش می‌آمد، در شگفت بود که او چگونه می‌توانست سیاست خارجی آمریکا را به طور چشمگیری به یک دکترین چیزی معادل «جنگ بازدارنده» ـ جنگی برای متوقف کردن یک جنگ ـ تغییر دهد. شلزینگر گفت: «انجام این کار بدون به راه انداختن یک بحث ملی، مهارتهای استثنایی رهبری را نشان می‌دهد.

وقتی جرسون آن صبح روز جمعه وارد شد، رئیس جمهوری گفت؛ می‌خواهد سخنرانی آغاز کار دوره دومش یک فکر را روی سنگ حک کند. آن فکر این بود: «آینده آمریکا و امنیت آمریکا به گسترش آزادی بستگی دارد.» او یک سخنرانی در مدح آزادی برای آغاز کار خود می‌خواست. او می‌خواست جرسون به یادماندنی‌ترین و اقتصادی‌ترین راه ممکن را برای بیان این مطلب پیدا کند، کلماتی که سیاست او را در ارتباط با جهان جدیدی که رودرروی ما قرار دارد، بیان کند. بوش گفت: ابومصعب الزرقاوی تروریست در عراق و جهادیهای بین‌المللی به دلایل قانع کننده‌ای تصمیم گرفته بودند در عراق بجنگند. آنها می‌دانستند یک شکست آمریکا در عراق پیامدهای گسترده‌ای در خاورمیانه خواهد داشت.

بوش گفت: «آنها خطرهای آن را می‌دانند و ما هم باید بدانیم.»

یک سخنرانی‌نویس به ندرت به چنین فرصتی دست می‌یافت که یک عصر را مشخص کند. این فرصتی بود برای درهم شکستن بیشتر موانع سنتی میان واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا. منافع واقع‌گرایانه آمریکا اکنون در خدمت پایبندی به آرمانهای آمریکا بویژه مردمسالاری قرار می‌گرفت. جرسون طبق معمول، سخنرانیهای قدیمی فراوانی بویژه سخنرانیهای آغاز به کار هری ترومن را که دکترینهای جنگ سرد را مشخص کرده، و جان کندی که آنها را گسترش داده بود، خوانده بود.

اما سخنان کندی از نظر جرسون در رأس قرار گرفته و بیش از حد مهم بود. او در سال ۱۹۶۱ در آغاز کار خود گفته بود؛ «برای اطمینان از بقا و موفقیت آزادی، هر بهایی را بپردازید، هر بار سنگینی را به دوش بکشید، هر سختی را متحمل شوید، از هر دوستی حمایت، و با هر دشمنی مخالفت کنید.» این ذهنیتی بود که به ویتنام منتهی شده بود.

جرسون چیزی نمی‌خواست که نوعی بازدارندگی دیوانه‌وار و نامحدود را برای تکمیل مردمسالاری در جاهای دیگر القا کند. به‌طور مثال، سقوط دولت غیرمردمسالار اما دوست حسنی مبارك در مصر به سختی می توانست به سود منافع نزدیك ایالات متحده باشد.

جرسون می‌خواست سخنرانی عناصر واقع گرایانه اصلاحات مردمسالارانه را مشخص کند ـ تنها نه انتخابات، بلکه توسعه فرهنگ مردمسالاری را در مصر، عربستان سعودی و اردن، این حقوق زنان و اقلیتها، آزادی مذهبی، اصلاحات کارگری و قانونی بیشتر را دربر می گرفت.

جرسون به یك همکارش گفت: ما یك رشته جدی از گزینه‌های سیاسی را که بین بی تفاوتی در سرنوشت دیگران و جنگ دائم قرار دارند، مشخص خواهیم کرد. به‌طور مثال در مورد ایران، در یك جایی گزینه‌ای میان یك حمله آشکار و هیچ کاری نکردن وجود داشت. جرسون امیدوار بود با یك طرح کلی برای یك استراتژی درازمدت پیش بیاید که محکم و اخلاقی باشد نه متزلزل کننده و برخوردآمیز.

این سخنرانی می توانست از لحاظ موضوع، هر کاری را که بوش از یازدهم سپتامبر به بعد انجام داده بود، کنار هم بیاورد. یازدهم سپتامبر برای بوش خط مرزی بین سده جدید و دهه ۱۹۹۰ بود که کلینتون نتوانسته بود در آن به حد کافی جسورانه به یك رشته از حملات پاسخ گوید. یازدهم سپتامبر یك هشدار بود از نوع شرایط استراتژیك که هر رئیس جمهوری در ۵۰ سال آینده با آن رو به‌رو خواهد بود.

هادلی یك دسته نظرخواهی از عراقیها داشت که ظاهراً تغییر چشمگیری را در افکار عمومی در ماههای اخیر نشان می‌داد. این تحقیق تنفر عمیقی را از اشغالگری آمریکاییها نشان می‌داد، اما نشانی از بی‌اعتمادی به سازمانهای مردمسالار در آن نبود، بنابراین اعلام آن به صورت اتحادیه ممکن بود برای عراقیها جذاب باشد.

جرسون به خوبی آگاه بود سیاست خارجی بوش از آن نوع نبود که مورد حمایت محافظه کاران سنتی قرار گرفته بود، کسانی که همان‌طور که ویلیام باکلی نوشته بود: «برخلاف جریان تاریخ می‌ایستند و فریاد می‌زنند: بایست!»

بوش آشکارا می گفت؛ «پیش بروید.» و جرسون معتقد بود بوش با استفاده از

دولت برای گسترش آزادی بیشتر به سنت «فرانکلین دی. روزولت» عمل می کرد. جرسون سرشار از شور و هیجان دنبال چیزی معادل تئوری میدان یکنواخت انشتین برای عالم در سیاست خارجی بود. او آن قدر تلاش کرد که اواسط دسامبر دچار یك حمله قلبی شد. پزشکان به او گفتند بر اثر کار زیاد نبود. علت آن ترکیبی از ژنهای او و فشار عصبی بود.

بوش از جرسون که با نام مستعار جان الکساندریا بستری شده بود، در بیمارستان الکساندریا عیادت کرد.

بوش گفت: «من نیامدم که سخنرانی آغاز به کار را کنترل کنم، من آمده‌ام مردی که این سخنرانی را می نویسد، ببینم.»

جرسون بهبود یافت. او ظرف چند هفته سر کارش بازگشت و حواسش را روی سخنرانی متمرکز کرد.

***

آرمیتیج در پایان سال ۲۰۰۴ به عراق سفر کرد. رئیس جمهوری به مجرد بازگشت او از او پرسید: «چه یافتی؟»

آرمیتیج گفت: «ما در حال بردن جنگ نیستیم.» و با دقت افزود: «ما در حال باختن جنگ هم نیستیم. این پیروز نشدن در دراز مدت به سود شورشیان خواهد بود.» او گفت عملیات ارعاب که شورشیان در پیش گرفته‌اند، باور کردنی نیست.

بوش بحث نکرد. آرمیتیج به هر دو نگروپونته و کیسی تلفن کرد تا به آنها بگوید به رئیس جمهوری چه گفته زیرا نمی‌خواست آنها غافلگیر شوند. چیزی که عجیب بود، هیچ یك از آنها با او بحث نکردند. وضع وحشتناکی بود. او همچنین دریافت که سیا و دیا با او موافق بودند. دشمن کم و بیش داخلی بود. قدرتهای افراطی، سوریه و ایران، مهم بودند اما برای شورش خطری نداشتند.

هادلی به فرمول «ما در حال برد و باخت نیستیم» آرمیتیج گوش و احساس کرد که این یك مسئله اجرایی و عملی بود. آنها صرفاً آن را درست انجام نمی‌دادند. پس از حملات خونین به پاسگاههای پلیس عراق، فرانك میلر یك بار دیگر از شیوه‌ای که نظامیان ایالات متحده پلیس را آموزش می‌دادند، ابراز نگرانی کرد. برآوردهای مختلف شمار

آموزش دیده‌ها را ۶۰ هزار نفر ذکر می کردند، اما مشکل بود شمار واقعی را فهمید. یك برآورد دیگر می گفت که تنها نیمی از آنها آماده انجام وظیفه بودند. در هر حال، آنها قادر نبودند شورش را با پلیس شکست دهند. این یك جنگ بود. آنها نیاز داشتند بیشتر روی رزم نخبگان و قدرت شبه‌نظامیان تمرکز کنند.

او به رایس گفت: «این تصویر یك چیزی کم دارد. ما داریم نیروهای گشتی ضربتی می‌سازیم. اما این واقعیت را نادیده می گیریم که آنها برای سرهنگهای عصر صدام کار خواهند کرد. هیچ کلانتری در جهان نیست، برای من مهم نیست که در لس آنجلس است یا نیویورك، که بتواند جلو حملات با آرپی جی و مسلسل سنگین ایستادگی کند.

میلر بی‌هیچ نتیجه‌ای در جلسات کمیته معاونان استدلال کرده بود که سفارت ایالات متحده نیاز داشت در سرتاسر کشور پایگاه داشته باشد. او معتقد بود این یکی از معدود نقاط مثبت دوره برمر بود که آنها ۱۸ مدیر منطقه‌ای داشتند که باعث می‌شدند در حقیقت از هرچه در کشور می گذشت، سر دربیاورند، اما این فکر به جایی راه نبرد. جای پای سفارت آمریکا اساساً تنها به مناطق سبز محدود بود.

کارهای ساده‌ای بود که میلر فکر کرد سفارت باید انجام می‌داد. به‌طور مثال، حملات شورشیان داشت خطوط لوله نفت عراق را می‌بست. میلر دستور تحقیقی را صادر کرد که نشان داد تقریباً همه حملات علیه بخشهای کوچك آسیب‌پذیر خطوط لوله صورت می گرفت. او پیشنهاد کرد ارتش این بخشها را زیر شن و خاك پنهان کند. اما آنها این کار را نکردند. او همچنین در یك تلاش برای راضی کردن ارتش به استفاده از قدرتش برای در دسترس قرار دادن برق شکست خورد.

رایس در دسامبر ۲۰۰۴ از میلر پرسید: «من چگونه سفارت در بغداد را وادار کنم از دستورات دولت پیروی کند؟»

نگروپونته پس از ۶ ماه می‌خواست به وطن بازگردد و آنها باید تصمیم می گرفتند چه کسی را جانشین او کنند. رایس و میلر شروع کردند به صحبت درباره زلمای خلیل‌زاد آمریکایی متولد افغانستان که سوزن‌بان NSC برای جناح مخالف عراقی بود و به‌عنوان سفیر به افغانستان منتقل شده بود. رایس گفت «زلمای سفارت را در کابل به‌یك سفارت در وضعیت زمان جنگ تبدیل کرده است. او کارهایی انجام داده است».

این از آن نوع شایعات واشنگتن بود که مدت زیادی پنهان نمی ماند و اوایل ژانویه، واشنگتن‌پست نوشت که خلیل زاد جای نگروپونته را خواهد گرفت. اما به زودی مشکلی پیش آمد. اطلاعات محرمانه صحبتی را فاش کردند که خلیل‌زاد در آن به اخضر ابراهیمی سازمان ملل متحد گفته بود نگران ۳۰ ژانویه برای انتخابات عراق نباشد چون این نیز می تواند بی‌سر و صدا بگذرد. این قابل توجه بود که یکی از سفیران بوش به یك مقام خارجی می گفت نباید درباره سیاست رسمی ایالات متحده نگرانی داشته باشد.

آرمیتیج به میلر تلفن کرد. او گفت «تو باید این را ببینی.» میلر به اتاق بررسی اوضاع کاخ سفید رفت و درخواست کرد تلگرامها را ببیند، اما آنها آنجا نبودند. او به آرمیتیج تلفن کرد، «ریچ من نتوانستم آن را پیدا کنم. اتاق بررسی اوضاع آن را پیدا نکرد».

آرمیتیج گفت: «می‌دانم، آنها همه توقیف شده‌اند».

میلر با خود گفت؛ همین است.

هادلی در یك صحبت تلفنی به خلیل زاد گفت: «زال، تو واقعاً خراب کردی. من تردید دارم رئیس جمهوری هرگز قادر باشد تو را به‌عنوان سفیر در عراق پیشنهاد کند و مطمئناً نه اکنون، حداقل چند ماهی باید بگذرد تا اینکه او بتواند. اما ممکن است هرگز نتواند.»

***

بوش اول ژانویه ۲۰۰۵ میزبان یك میهمان کاخ سفید به افتخار اعضای تازه انتخاب شده کنگره و همسرانشان بود. او گفت «لورا و من می‌دانیم در عرصه سیاست بودن چقدر برای یك خانواده سخت است. این کار در نهایت اوج فداکاری است. واقعاً- فدا کردن زندگی خصوصی خود، فدا کردن وقت‌تان با بچه‌هایتان.»

با توجه به اینکه ۱۳۳۳ آمریکایی و هزاران عراقی دیگر نهایت فداکاری را کرده بودند، این سخن بسیار نامناسبی‌بود، بوش در اوج شادی پس از انتخابات بود.

بوش تنها یك اشاره کوتاه به عراق کرد. «ما باید مطمئن شویم که جنگ را می‌بریم. ما باید مطمئن شویم که از نیروهایمان حمایت می کنیم.»

۲ روز بعد، در یك جلسه شورای امنیت ملی یك بحث طولانی درباره اینکه چگونه می‌شد مشارکت سنیها را در انتخابات آینده افزایش داد، در گرفت.

رئیس جمهوری گفت: «بیایید درباره بررسی اندیشه‌های ابتکاری درباره اینکه چگونه می توانیم به سنیها اجازه دهیم با وجود خشونت در انتخابات شرکت کنند، از هوش خود مطمئن باشیم. رأی دادن با تلفن چطور است؟ پست کردن آرا چه؟ وادار کردن سفیران به سفر به کشورهای عرب و تشویق کشورهای عرب به تماس گرفتن با سنیها و تشویق آنها به شرکت در این روند چطور است؟»

وقتی جفری در بغداد از ویدئوی امن بوش را تماشا کرد، حیرت زده شد. دیپلماتها و نظامیان در میدان جنگ به ندرت چنین رهنمود مستقیم و روشنی از یك فرمانده کل قوا دریافت می کردند: «مطمئن شوید این کار خواهد شد». افکار بوش درباره رأی دادن با پست و تلفن غیرعملی بود، اما چیزی از شور و حرارت و باور بوش در آن وجود داشت. بوش داشت در عمل می گفت: «شما در حقیقت در اینجا حق انتخاب ندارید. این چیزی است که شما نمی توانید گند بزنید.» وقتی انتخابات نزدیك شد، جفری ترکیبی از ترس و امید احساس کرد.

در کاخ سفید، هادلی با اندکی تعجب دید سیا طبق معمول با پیش‌بینیهای وحشتناك درباره جنگ داخلی برای دادن گزارشی به رئیس جمهوری آمد. سیا گفت که انتخابات از خشونت نخواهد کاست و احتمالاً اوضاع را بدتر خواهد کرد.

بوش پاسخ داد: «ما انتخابات را در ۳۰ ژانویه برگزار خواهیم کرد». ضرب الاجلها برای پیشرفت حیاتی بودند. بدون ضرب الاجل، پیشرفتی صورت نمی گرفت و چیزی اتفاق نمی افتاد.

سیا ـ شفاهاً و در گزارشهای کتبی محرمانه ـ پیام خود را تکرار کرد. تاریخ ۳۰ ژانویه مانند اعلام سرتاسر عراق به‌عنوان یك هدف بود ـ در آن روز حمله کنید، به حوزه‌های رأی گیری ضربه بزنید. از آنجایی که اقلیت سنی می دانست این انتخاباتی بود که آنها شکست می خوردند، این انتخابات موجب آغاز خشونتهای قومی به وسیله هر دو سنیها و شیعه‌ها می شد. این مؤسسه دوباره توصیه کرد انتخابات به تأخیر بیفتد.

هادلی با پیتر گاس، مدیر سیا و تحلیلگران و مأموران او روی در روی شد. او می خواست آنها به عملیات تبلیغاتی برای حمایت از انتخابات مشغول شوند. اما او فکر می کرد این برداشت سیا از عملیات اطلاعاتی، پراکندن دروغ بود.

هادلی پرسید: «چرا دروغ می‌پراکنید. حقیقت را شایع کنید. این خیلی قدرتمندتر است. شما موفق نمی‌شوید. شما نیاز دارید راههایی پیدا کنید تا حقیقت را به شکلی فاش کنید که فوراً چون از جانب ما بوده است، بی اعتبار نشود.»

آمریکا، با فیلمها، موزیك و تلویزیونش بلندترین صدا را در جهان داشت. اما هادلی اظهار تأسف کرد که آمریکا هر روز در پیام رسانی از تروریستها و الجزیره شکست می‌خورد.

در یك جلسه شورای امنیت ملی در ۱۰ ژانویه ۲۰۰۵، بوش یك بار دیگر تأکید کرد آنها به تاریخ انتخابات عراق که ۲۰ روز دیگر بود، پایبند خواهند بود. او گفت «ما لازم است به استراتژی بعد از آن فکر کنیم.» موفقیت تا اندازه‌ای به این بستگی داشت که آیا اقلیت سنی خود را به‌عنوان بخشی از دولت جدید می‌دید یا نه.» ما نیاز داریم برندگان شیعه را وادار کنیم صریحاً به همه بگویند دولت جدید سنیها را هم شامل می‌شود. چیزی که مهم است رأی گیری نیست، بلکه این است که دولتی که از این رأی گیری بیرون می آید، چه شکلی خواهد داشت.»

اما کدام سنیها؟ چه کسی میان این اقلیت قدرت داشت؟ حمله آمریکا سنیها را بر کنار کرده بود، بنابر این ایالات متحده چگونه می توانست به‌عنوان یك واسطه صادق دیده شود، چه رسد بیگانگانی که دنبال منافع سنیها بودند؟ اینها سؤالهایی بودند که پرسیده نشدند و در نتیجه بدون پاسخ ماندند.

هادلی داشت دست و دلش به لرزه می‌افتاد. شاید آنها باید آن را به تأخیر بیندازند.

بوش تکرار کرد: «ما به انتخابات پایبند خواهیم بود.» او به‌طور خصوصی از نبود یك رهبری قدرتمند در عراق شکایت کرد. این رهبران کجا بودند؟ چرا قدم به جلو نمی گذاشتند. «چرا آنها سرنوشت خود را خود به دست نمی گیرند.»

# ۳۴

رایس در ۱۸ ژانویه برای تأیید نامزدی خود در برابر کمیته روابط خارجی سنا حاضر شد. دمکراتها سرحال بیرون آمدند. سناتور «باربارا باکسر» از کالیفرنیا پیش از آنکه وارد یك سلسله اظهارات رایس درباره WMD پیش از حمله شود، گفت: «وفاداری تو به مأموریتی که به تو داده شده بود، یعنی توجیه این جنگ، بر احترام تو به حقیقت فائق آمد.»

رایس آشکارا یکه خورد، گرچه پاسخ داد. او گفت: «سناتور، باید بگویم من هرگز احترامم را در خدمت هیچ چیز قرار ندادهام». اما در بازگشت به کاخ سفید، او کاملاً ناراحت بود.

راو گفت: «بجنب.» جمهوریخواهان سنا را در کنترل داشتند. بنابراین تأیید او ممکن بود ناراحت کننده باشد، اما یك امر تشریفاتی بود. «این قیمت کار کردن در سیاست در واشنگتن بود. برندهها جراحت برمیداشتند، اما میتوانستند زنده بمانند و حتی شکوفا شوند. تو وضعت عالی خواهد شد. تو میبری.»

یك هفته بعد سنا با ۸۵ رأی موافق مقابل ۱۳ رأی مخالف، او را تأیید کرد.

***

تا روز بیستم ژانویه، روز آغاز به کار، بوش سخنرانیش را بارها تمرین کرده بود.

او به جرسون گفت «من نمی توانم برای ایراد این سخنرانی صبر کنم.» اگرچه دیگران هم تا اندازه‌ای در آن سهم داشتند، اما این یك سخنرانی و سیاستی بود که به خصوص به‌وسیله خود بوش و سخنرانی نویسش تهیه شده بود. آندی کارد پس از خواندن پیش نویس نهایی با حالتی نیمه شوخی گفت: «این نطقی نیست که دیك چنی حاضر به ایراد آن باشد.»

بوش پس از اینکه بر روی پله‌های کاپیتول سوگند ادا کرد، به طرف سکو رفت و سخنرانی دو هزار کلمه‌ای و ۱۷ دقیقه‌ای خود را ایراد کرد. از لحاظ ایراد سخنرانی یکی از بهترین نمایش‌های او بود. او با لحنی آرام، بدون یك اشتباه، یا یك لحظه سکوت یا عجله سخن گفت.

بوش اعلام کرد: «این سیاست ایالات متحده است که دنبال گسترش جنبشها و سازمانهای مردمسالار در هر کشور و فرهنگی باشد و با هدف نهایی پایان دادن به خودکامگی در جهان از آن حمایت کند. او بارها از واژه‌های «آزادی» یا «رهایی» ـ یا مشتقات آنها مانند آزاد یا رهایی بخش استفاده کرد ـ ۴۴ بار، ۹ بار آن در دو جمله آخر.

جرسون معمولاً سخنرانیهای بوش را از تلویزیون تماشا می کرد تا بتواند آنها را مانند افراد عادی ببیند و واکنشها را بهتر درك کند. اما این بار او روی سکوی سخنرانی بود. او هرگز تا این حد به‌وضوح احساس نکرده بود آنها در یك اقدام تاریخی شرکت داشتند.

به عقیده جرسون، هر رئیس جمهوری آینده‌ای باید دکترین بوش را جدی می گرفت. این دکترین راه را به سوی دهه‌های آینده می گشود.

هادلی پس از دریافت بعضی واکنشهای بین‌المللی گفت: «یك چیز بزرگی اتفاق افتاده است.»

برای بسیاری از محافظه کاران، نمره این سخنرانی یك صفر بزرگ بود. «پکی نونان» سخنرانی نویس بوش پدر سخنرانی را در وال استریت جورنال شدیداً مورد حمله قرار داد و انگشتش را به چشم رئیس اصلی خود فرو برد. نونان نوشت: «این سخنرانی احساس بدی در من گذاشت. متن آن حاوی چنان برنامه قوی و محکم و فراگیری بود که یك ناظر در آخرش به شوخی گفته بود؛ تعجب نمی کرد اگر رئیس جمهوری اعلام کرده بود ما مریخ را مستعمره خود خواهیم کرد.

«این سخنرانی به نظر می‌رسید سندی بود که از سوی کاخ سفید درباره مأموریتی انتشار یافته بود. سخنرانی می گفت که کاخ سفید به جهان اخطار داده است.» نونان گفت که آرمان پایان دادن به خود کامکی قابل ستایش بود. اما این جز اینکه بگوییم اغراق بود چه چیز دیگری می توانیم بگوییم. او افزود: «تکان دهنده‌ترین سخنرانیها ما را به هدفی فرا می‌خواند که در حقیقت تحقق یافته است.»

بوش وقتی از واکنش سخنرانی نویس محبوب پدرش مطلع شد، بی‌اعتنا بود.

رایس معتقد بود سخنرانی عالی، یکی از بهترینهایی بود که او شنیده بود. اما او همین‌طور که نشسته بود و گوش می‌داد، با خود فکر کرد: «خوب، اکنون چگونه آن‌را اجرا کنیم؟» او می‌دانست سالها طول می کشید. او بعداً به کار کنانش گفت سؤال این بود «اگر ۳۰ سال بعد از این مردم به عقب نگاه می کردند و دومین سخنرانی آغاز به کار بوش را می‌خواندند، آیا می گفتند سیاست آمریکا به انجام آن کمك کرد یا شالوده تحقق آن‌را ریخت؟»

او در مورد انتقادات گفت: «اگر رئیس جمهوری ایالات متحده نتواند در یك سخنرانی آغاز به کار بایستد و بگوید ما باید به‌روزی نگاه کنیم که به خود کامگی پایان دهیم و همه در آزادی زندگی کنیم، چه جای دیگری می‌تواند این را بگوید؟ اکنون زمان آن است که یك چنین رؤیای جسورانه‌ای داشته باشیم.»

***

استیو هادلی طی ۴ سال گذشته دریافته بود بعضی مدیران بیشتر درباره مشکلات شکایت می کردند تا آنها را حل کنند. ژنرال مایرز یك بار به‌هادلی شکایت کرد. او درباره هماهنگ کردن امور نظامی با سعودیها مشکل داشت. هادلی پاسخ داد: «من آن را درست کردم.»

مایرز گفت: «خوب، عالی است، اما من ۹ مسئله دیگر هم دارم.»

هادلی گفت: «لیست آنها را برای من بفرست، دیك، من یك آنها را به موقع حل می کنم.»

در شنبه شب ۲۲ ژانویه ۲۰۰۵، رامزفلد و مایرز، هادلی را در شام سالانه باشگاه «آلفا آلفا» در واشنگتن گیر انداختند.

رامزفلد گفت: «می دانی روند بین سازمانی قطع شده است.» هماهنگی بین سازمانی شغل هادلی بود. «دیك مایرز یك لیست طولانی دارد. هر روز می آید و به من غر می‌زند که روند بین سازمانی قطع شده است. او یك لیست طولانی از کارهایی دارد که می خواهد انجام شوند.» هادلی پاسخ داد: «می دانی دون، من ۴ ماه قبل به دیك مایرز گفتم ما لازم است این کار را انجام دهیم. تو لیست‌ات را برای من بفرست. من مانند یك لیست ضربتی خرید خانگی با آن رفتار خواهم کرد.»

دو هفته بعدهادلی منتظر لیست بود.

***

رامزفلد بعداً در مصاحبه‌ای تأیید کرد که به اعتقاد وی روند بین سازمانی قطع شده بود. او گفت: «در سده بیست و یکم، در این عصر اطلاعات، ما هنوز با یك روند بین سازمانی و یك ساختار دولتی که متعلق به عصر صنعتی سده گذشته است، کار می کنیم. این مانند آن خواهد بود که وزارت دفاع سعی کند امروز بدون اصلاحات JCS گلدواتر-نیکلاس کار کند که در آن صورت هر نیرویی راه خودرا خواهد رفت و نیروی دریایی جنگ خود، نیروی زمینی جنگ خود و نیروی هوایی جنگ خود را خواهند داشت و این در جهانی که ما در آن زندگی می کنیم، موفق نخواهد بود. و این-نظر من درباره اینکه روند بین سازمانی قطع شده است-به هیچ وجه مردمی‌را که در آن مداخله دارند یا حتی ساختاری را که کنترل می کنند، توصیف نمی کنند. این آیینه‌ای است از این واقعیت که ساختار دولت ته مانده‌ای از یك عصر گذشته است. این چیزی است که فکر می کنم همه ما هر از گاهی احساس می کنیم.»

من پرسیدم: «این را به رئیس جمهوری گفته‌اید؟»

«مطمئناً».

«او چه می گوید؟»

«من نمی گویم او چه می گوید.»

«اما این چیزی است که ارزشش را دارد مشخص شود.»

رامزفلد گفت: «مسلماً.» بر روی دیوار دفترش، درست رو به‌روی میز کار بزرگش یك کپی از پوستر سربازگیری عمو سام قدیمی «من تو را می خواهم» متعلق

به جنگ جهانی اول قرار داشت. شعار روی پوستر می گفت «ما در جنگ هستیم. آیا تو هر کاری بتوانی می کنی؟» او گفت که فکر نمی کرد بقیه دولت آنچه را که می توانستند انجام می دادند.

رامزفلد گفت: «این وزارتخانه در حال جنگ است» سایر وزارتخانه‌ها به این دلیل اینجا نیستند. از آنها خواسته شده است کاری را انجام دهند که برای انجام آن سازمان نیافته‌اند، آموزش ندیده‌اند و تجهیز نشده‌اند. این کار وقت می گیرد و دشوار است. کنگره در برابر آن مقاومت می کند. مردم با توجه به اینکه علاقه‌شان به چیست در سازمانهای مختلف جذب شده‌اند و این مردمی که به اینجا جذب شده‌اند، مردمی هستند که آماده‌اند مستقر شوند و حاضرند به مناطق خطرناك بروند. مردمی که در سازمانهای دیگر جذب شده‌اند، ممکن است آماده باشند و ممکن است نباشد. و اگر از آنها خواسته شود، این چیزی نیست که برای آن استخدام شده‌اند و ممکن است به سابقه آنها چیزی نیفزاید.

رامزفلد به یك مثال در سال ۲۰۰۱ اشاره کرد، که گفت نتوانسته بود پولی برای آموزش سربازان در افغانستان به دست آورد. «چرا ما نتوانستیم؟ خوب، چون وزارت خارجه بودجه آموزشی را در اختیار داشت و آنها ۲ یا ۳ سال پیشتر برای آن برنامه‌ریزی می کنند.»

من به او گفتم خیلی‌ها در نیروهای مسلح احساس کردند بقیه دولت ایالات متحده سر و کله‌اش در جنگ پیدا نشده بود و سهم خود را نشان نداده بود.

من پرسیدم: «آیا می توانید در نگرانی نیروهای مسلح شریك باشید؟» «خوب، مسلم است. من شریکم! خدای من! من می توانم شریك باشم؟ من برای همین اینجا هستم.»

«آیا می توانید بقیه دولت را بسیج کنید؟»

رامزفلد گفت: «ما بارها، بارها و بارها سعی کرده‌ایم.»

***

میلر هنوز در مأموریت اجرای فرمان رئیس جمهوری که به بریتانیاییها و استرالیاییها اجازه می داد به شبکه نظامی فوق محرمانه SIPRNET دسترسی داشته باشند، بود. او با بعضی از مقامهای مهم غیر نظامی و افسران ستاد مشترك که با مسئله در ارتباط

بودند، به جلسه‌ای در پنتاگون رفت. او هر دو دستورالعملهای رامزفلد و رئیس جمهوری را برای گروه خواند.

یکی از ۳ ستاره‌های ستاد مشترك گفت: «منظورت دسترسی آزاد نیست.»

میلر در حالی که مستقیم به ژنرال نگاه می کرد، پاسخ داد: «اگر رئیس جمهوری یا وزیر دفاع می خواستند بگویند طبق این محدودیتها به آنها اجازه دسترسی بدهید، حتماً می گفتند. این یك سند روشن بین سازمانی است. شما آقایان موظف به اجرای آن هستید. دسترسی یعنی دسترسی. دسترسی یعنی چه، شما نمی‌دانید؟»

میلر چیزی برای هادلی سرهم کرد تا به نام رئیس جمهوری برای رامزفلد بفرستد و از او بخواهد دسترسی SIPRNET را مشخص کند.

هادلی با لحنی دوستانه پاسخ داد: «ببین من شخصاً ۲ وظیفه دشوار دارم.» من باید روابطم را با رئیس جمهوری برقرار کنم همچنین باید روابطم را با رامزفلد از «یك معاون بودن» به «همتا بودن» تغییر دهم. و نخستین گام برای اینکه از این وضع خارج شوم، این نخواهد بود که پیغامی برای او بفرستم بگویم «دون» آدمهایت دارند گند می‌زنند و بیا درستش کن.

میلر متوجه شد یك منطق خاص در این حرف وجود داشت. آنها خیلی کارهای دیگر جز این مسئله تقسیم اطلاعات داشتند. اما با این حال معنای آن این بود که آنها برای اجرای فرمان رئیس جمهوری از کانالهای پشتی خیلی بیشتر کار می کردند. میلر متحیر بود که همه در سطوح بالا ـ رئیس جمهوری، رامزفلد، رایس و هادلی ـ این بی‌قیدی و بی‌توجهی را در نظام پذیرفته بودند.

***

در دفتر طبقه دومش در شاخه غربی کاخ سفید، ۴ روز پس از سخنرانی آغاز به کار دومین دوره ریاست جمهوری بوش، کارل راو داشت با نکات مبهم کارش تقریباً سر و کله می‌زد. کار واقعی او [انتخاب مجدد بوش] اکنون پایان یافته بود. او اکنون در سن ۵۴ سالگی باید چه کار می کرد؟

او سعی کرد با یکی از همکارانش شوخی کند. او گفت: «از اینجا به بعد همه‌اش سرازیری است. من نمی‌دانم چه می خواهم. من شغلم را دوست دارم و فعلاً برای مدتی

این اطراف می‌چرخم. او به‌عنوان یك مشاور ارشد بوش می‌توانست نقش بزرگی در اقتصاد و سایر سیاستها داشته باشد. «شغل من این است که یك همکار خوب باشم. من دردسر زیادی ایجاد می‌کنم، بدون اینکه مردم را فراری دهم.»

اما، او خسته بود و با یك عروسك شاخی بازی می‌کرد که به رئیس جمهوری نشان داده بود. هر بار که او دگمه این عروسك کوچك ۴ اینچی را فشار می‌داد، یك سری حرفهای مستهجن و دشنام لهجهٔ جنوبی از عروسك شنیده می‌شد. وقتی «راو» این بار دگمه را فشار داد، عروسك قرمز با صدای بلند گفت: «گند زدی احمق! وال مارت همه شب باز است.» و بار دوم گفت: «گواهینامه رانندگی؟ تو باید یکی بگیری، مسخره.»

***

سیا به موج آرام هشدارهای خود درباره تمرین آتی مردمسالاری در عراق ادامه داد. این مؤسسه هشدار داد که سنیها کنار گذاشته خواهند شد و خشونت بالا خواهد گرفت. گزارشهای محرمانه جنجال‌برانگیز در روزهای پیش از ۳۰ ژانویه بی‌وقفه و در حال افزایش بودند. در بغداد، نگروپونته با نظر سیا مخالف بود، و سفارت، سازمان ملل متحد و عراقیها را تشویق می‌کرد شروع کنند. او علناً گفت که امنیت رضایت‌بخش بود.

پس از اینکه گزارش سیا یك هشدار دیگر تسلیم کرد، بوش تو حرف آنها دوید و گفت: «این باب بغداد است؟» که اشاره‌اش به تبلیغاتچی صدام بود. این یك توهین تکان‌دهنده بود. بوش گفت: «من این را از هیچ کس جز سیا نمی‌شنوم. اگر من وقت بیشتری بگذارم، هیچ مدرکی در دست نیست که امنیت بهتر شود. من روی چشم‌انداز انتخابات و یك دولت منتخب برای خواباندن شورش و بهبود امنیت حساب می‌کنم.»

انتخابات برای یك مجمع ملی موقت خواهد بود که یك دولت موقت را منصوب و یك قانون اساسی دائم تنظیم خواهد کرد. قانون اساسی بعد در یك همه‌پرسی در پاییز ـ۹ ماه بعدـ به رأی مردم عراق گذاشته خواهد شد. اگر این قانون به تصویب برسد، ظرف ۲ ماه یك انتخابات ملی دیگر برای انتخاب یك دولت دائم تحت قانون اساسی جدید برگزار خواهد شد. این یك روند طولانی و خسته‌کننده ۳ مرحله‌ای بود. اما بوسیله سازمان ملل متحد تصویب شده بود و همه به آن پایبند بودند. بوش باز گفت؛ نمی‌داند به عقب انداختن آن چه فایده‌ای خواهد داشت؟

سرانجام در یک جلسه توجیهی در دفتر بیضی شکل درست پیش از روز انتخابات عراق، رئیس جمهوری پس از شنیدن جدیدترین پیش‌بینیهای وحشتناک سیا، ناگهان دستهایش را با صدایی به بلندی صدای شلیک تفنگ به هم زد و دفترچه یادداشت خود را محکم به گوشه‌ای پرتاب کرد.

او گفت: «خوب، خواهیم دید چه کسی درست می گفت.»

***

در حالی که روز انتخابات نزدیک می‌شد، خشونت هم افزایش می‌یافت. ژنرال پیتر چیارلی که داشت اولین سال خدمتش را به‌عنوان فرمانده لشکر یکم سواره نظام به پایان می‌برد، در بغداد گفت: «من انتظار دارم یک چیز فوق‌العاده در روز انتخابات یا پیش از آن اتفاق بیفتد.» در ۲۶ ژانویه یک هلی کوپتر بزرگ تفنگداران دریایی در بخش غربی کشور سقوط کرد و ۳۱ آمریکایی کشته شدند. مرگبارترین حادثه برای نیروهای ایالات متحده از زمان حمله بود.

در روز سه‌شنبه، روز پیش از انتخابات، رئیس جمهوری در سخنرانی رادیویی‌اش ـ اگر بشود گفت ـ دردسر بیشتری برای خود درست کرد. او گفت که «فردا جهان شاهد یک نقطه عطف بزرگ در تاریخ عراق خواهد بود. او توجه داد زرقاوی، تروریست القاعده که در پشت بسیاری از بمب گذاریها و سر بریدنها قرار داشت، اخیراً مردمسالاری را یک «اصل شیطانی» خوانده بود.

رایس صبح یکشنبه ۳۰ ژانویه بیدار شد و سی. ان. ان را گرفت. صدا پیش از آنکه تلویزیون گرم شود، آمد. او شنید «... یک روز فوق‌العاده برای عراقیها». تصویر آمد و تصاویری بود از صفهای طولانی عراقیها که منتظر رأی‌دادن بودند. رایس به رئیس جمهوری تلفن کرد.

رایس گفت: «باید تلویزیون را روشن کنید. شما باید این تصاویر را ببینید.»

بوش پرسید: «خوب است؟ نتیجه خوب است؟»

رایس در جواب گفت: «شگفت‌آور است. حیرت‌آور است، ببینید این عراقیها چه می کنند.»

حدود ۸ میلیون عراقی در انتخابات شرکت کردند. خیلی‌ها انگشتان جوهر

آبی خورده خود را در هوا تکان می‌دادند برای اینکه نشان دهند رأی داده بودند. جمعیت شرکت کننده حیرت انگیز بود با حداقل خشونت. او گفت: «جهان دارد صدای آزادی را از وسط خاورمیانه می‌شنود» و عراقیها «کنترل به حق سرنوشت کشورشان را به دست گرفته‌اند.»

جرسون احساس کرد حالت و فضای کاخ سفید تغییر کرده و مانند این بود که خطری پشت سر گذاشته شده بود. اما اقلیت سنی در عمل انتخابات را تحریم کرده بود و این اقلیت ۲۰ درصدی یک بخش مهم و حساس بود که در حکومت صدام طبقه نخبه را تشکیل می‌داد. سنیها ستون فقرات شورش بودند.

***

در بغداد، در طول ژانویه ۲۰۰۵، پایگاه سیا، یك AARDWOLF نامی که به یك ارزیابی جامع رئیس پایگاه داده بودند، جمع‌آوری کرد. این یك سند مهم بود که می‌گفت شورش با قدرت ادامه داشت و عراق در آستانه یك جنگ داخلی بود. به رغم هیجانات انتخابات، حملاتی که شورشیان آغازگر آن بودند، از حدود ۲ هزار در ماه دسامبر به ۳هزار حمله در ماه ژانویه افزایش یافته بود. این AARDWOLF به وسله نگروپونته و باب ریچر رئیس دایره سیا و رئیس پایگاه سیا در بغداد که گفتند باید با رئیس جمهوری بوش صحبت کنند، مورد بررسی قرار گرفت.

او به رئیس پایگاه سیا گفت: «من هم این کار را خواهم کرد.»

نگروپونته صرفاً به بوش گفت: «ما دچار چند سکسکه شده‌ایم.»

ریچر احساس کرد این یك شکل کلاسیك شکرپوش کردن خبرهای بد بود. او بعداً با نگروپونته به خاطر حمایت نکردن از رئیس پایگاه، طبق قولی که داده بود، رویاروی شد.

نگروپونته گفت: «من پیامم را منتقل می‌کنم.»

***

وقتی هادلی کار خود را به‌عنوان مشاور امنیت ملی آغاز کرد، بوش یك دستور اساسی داشت: «از تو می‌خواهم روندی ایجاد کنی که من فقط نظر وزیران کابینه را بشنوم.»

رئیس جمهوری به اینکه باید به وزیران اجازه داده می‌شد وزارتخانه‌های خود را اداره کنند، اعتقاد داشت. بوش به او گفت: «تو می‌توانی دیدگاههای خودت را داشته باشی. و اگر از تو سؤال کردم، آنها را به من بگویی.»

هادلی از روی تجربه‌اش به‌عنوان معاون رایس می‌دانست که وقت زیادی را از نزدیک با رئیس جمهوری صرف خواهد کرد. این راهی بود برای اینکه افکارش را به او منتقل کند. اما هادلی معتقد بود او و کارکنان NSC نقش محدودی داشتند. آنها به‌وسیله سنا انتخاب، حتی تأیید نمی‌شدند. باید از اداره برنامه‌ها به‌وسیله کمیته پرهیز می‌شد، چون هیچ کس مسئول نبود.

هادلی نتیجه گرفت که موفقیت مایه سرافرازی رئیس جمهوری یا وزیران کابینه بود. در حالیکه شکست تا حدودی متعلق به او بود. شغل او مهم، اما در نهایت بی‌اجر و مزد بود. برای او قابل تصور نبود که سعی کند یك مشاور امنیت ملی از جنس هنری کیسینجر جهانگرد با دید بالا باشد که با هر یك از وزیران کابینه رقابت می‌کرد و در نهایت پیروز می‌شد. او حتی نمی‌خواست آن قدر نمایان باشد که رایس بود. هادلی امیدوار بود مانند برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی بوش پدر باشد که محتاط بود و بیشتر در پشت صحنه فعالیت می‌کرد.

هادلی به‌عنوان معاون رایس یك کار درست کن بود. کسی که به آرمیتیج یا ولفوویتز یا یك نفر در سیا تلفن می‌کرد تا یك مشکل فوری را حل کنند. اکنون رئیس جمهوری به‌هادلی گفت او دیگر نمی‌تواند آقای کار درست کن باشد. بوش گفت «هادلی، تو باید یك معاون خوب برای خودت بگیری. چون تو لازم است به من کمك کنی ببینم استراتژی کلی ما چیست و آیا ما برای آن درست سازمان یافته‌ایم و چگونه باید آن را انجام دهیم. همزمان، همان‌طور که تنها هادلی به خوبی می‌دانست، احساس حاکم رئیس جمهوری اغلب «بی‌تابی» بود. اگر او چیزی را می‌خواست انجام شود، آن را معمولاً به نزدیك‌ترین شخص می‌سپرد و اغلب این شخص رایس یا هادلی بود. بنابراین هادلی از بعضی لحاظ شغل قدیم خود را حفظ می‌کرد، در حالی که شغل جدیدی نیز به دست می‌آورد.

او یك ارزیابی از این مشکلات از دوره اول به عمل آورد.

او در روز شنبه ۵ فوریه به یکی از همکارانش گفت: «این یك B منفی به خاطر سیاست گذاری و یك D منفی به خاطر اجرای سیاست به ما می‌دهد.» هادلی می‌دانست که نزدیك به دو سال پس از حمله، مشکلات اصلی عراق حل نشده بودند ـ امنیت، زیربنا و حکومت. ارزیابی به ویژه جالب بود چون او مدام اصرار داشت NSC هیچ نقشی در سیاست اجرایی نداشت. بنابراین نمره D منفی ظاهراً به او مربوط نمی‌شد. این برای کاری بود که افرادی مانند پاول و رامزفلد انجام داده بودند.

رامزفلد درباره این حرکت چه فکر می‌کرد؟

رامزفلد بعداً وقتی من ارزیابی هادلی را به او منتقل کردم، در مصاحبه‌ای به من گفت: «اگر من قرار بود این کار را انجام دهم، ممکن بود آن را نادیده بگیرم. مشکل اجرای سیاست نبود، مشکل سیاست گذاری بود. او افزود: «من فکر می‌کنم این مشکل در بسیاری از کارهای انجام شده که خیلی از آنها خوب بودند، وجود داشت.»

به عبارت دیگر، مشکل بین سازمانی بود، نه او.

# ۳۵

بندر در ۵ فوریه به کاخ سفید آمد تا بوش را ببیند. یك افغانی اخیراً وارد سفارت سعودی در اسلام‌آباد پاکستان شده و گفته بود که می‌داند اسامه بن‌لادن کجا پنهان شده است. او ادعا کرده بود اگر یك نقشه به او بدهند، می‌تواند محلش را نشان دهد. از آنجایی که او خودش و خانواده‌اش را به خطر می‌انداخت، می‌خواست سعودیها قول دهند آنها را به کشورشان برده و اجازه خواهند داد بقیه عمرشان را در آنجا زندگی کنند. سعودیها بعضی ارزیابیهای اولیه را انجام داده بودند و خبرچین سرزده وارد شده به نظر جالب آمده بود، در نتیجه به او قول پناهندگی دادند. او محلی را روی نقشه نشان داده بود که قابل قبول به نظر می‌آمد.

بندر گفت: سعودیها در نظر دارند یك واحد نظامی یا اطلاعاتی را به محل بفرستند و بن‌لادن را بگیرند. بندر توضیح داد؛ ما تا آخر یك محاکمه پیش نخواهیم رفت. ما او را می‌گیریم، می‌کشیم و کار را تمام خواهیم کرد.

رئیس جمهوری گفت: «دست به کار شو. برای من اصلاً اهمیت ندارد.» بندر پرسید که اگر ممکن است سیا در ارزیابی منبع به آنها کمك کند و بوش نیز موافقت کرد.

بندر با پورتر گاس کنار نیامد. بنابراین پیش از آنکه کاخ سفید را ترك کند، به باب ریچر رئیس دایره خاور نزدیك و جنوب آسیا سیا تلفن کرد.

بندر گفت: «ما به پاکستان می‌رویم.»

ریچر اعتراض کرد؛ «من نمی توانم از تو دستور بگیرم.»

اما تقریباً فوراً او دستورش را از طریق کانالهای معمولی گرفت. او به خانه بندر رفت و آنها رو یك کارشناس دیگر سیا به زودی در هواپیمای بندر بودند.

آنها به مجرد اینکه وارد پاکستان شدند، یك ارزیابی را از مرد سر زده وارد شده آغاز کردند. اوه خدای من. مردان سیا به زودی او را شناختند. مرد سر زده وارد شده یك کالای شناخته شده برای سیا و سرویس اطلاعاتی «ام آی ۶» بریتانیا بود. او قبلاً هم سعی کرده بود که به آنها کلك بزند. چرا سعودیها و سیا نتوانسته بودند پیش از آنکه به سراغ رئیس جمهوری بروند و مأمورانی را به پاکستان بفرستند، این را بفهمند؟» یکی از افرادی که در این ماجرا شرکت داشت، گفت: «چون هیچکس هرگز منابع خود را با هیچ کس دیگر در میان نمی گذاشت. این یك روال معمول کار بود. او یك منبع قلابی بود، منبعی که اساساً دنبال پول بود.»

پیام به بوش انتقال داده شد. بن لادنی در کار نبود.

***

در اوایل ۲۰۰۵، رامزفلد ژنرال بازنشسته «گری ئی لاك» را برای یك بازدید گسترده به عراق فرستاد. لاك، یك فرمانده سابق نیروهای ایالات متحده در کره جنوبی در جریان حمله ۲۰۰۳ به عراق یك مشاور ژنرال مایرز بود.

لاك که دکترای ریاضی داشت، قرار بود استراتژی، سطوح نیروها و برنامه‌های آموزشی را بررسی کند. او دریافت که آموزش ارتش جدید عراق کاملاً گند و یك فاجعه بود. چیزی که در بعضی موارد بیشتر از دادن یك تفنگ بدست و سرباز جدید، دادن آموزش سه روزه به او و او را یك عضو جدید ارتش عراق خواندن نبود.

لاك به ژنرال مایرز گفت: «شما می دانید ما اثری را که صدام حسین و رژیم او روی روحیه مردم عراق داشتند، کوچك کرده‌ایم. هیچ کس تحت حکومت صدام اعتباری به خاطر نشان دادن ابتکار از خود کسب نمی کرد. اکنون ما از آنها می خواهیم هر ابتکاری که می توانند نشان دهند و آنها نمی دانند چطور باید نشان دهند.»

رایس نیازی نداشت لاك به او آموزش ارتش را گزارش دهد. عراق یك فاجعه

بود. اما با خود فکر کرد گزارش به نکته خوبی اشاره داشت. اینکه آنها نمی توانستند تنها سربازان را آموزش دهند، بلکه باید همه واحدها را به طور کامل آموزش می دادند.

رایس، فیلیپ زلیکو، یك دوست قدیمی را به عنوان مشاور حقوقی وزارت خارجه، یك پست عالی قدرتمند، اما کم تر شناخته شده که به او اجازه می داد مأموریت ویژه‌ای را برای وی برعهده گیرد، استخدام کرد. زلیکو ۵۰ ساله، یك وکیل دعاوی با داشتن مدرك دکترای تاریخ، ریاست مرکز میلر را در دانشگاه ویرجینیا به عهده داشت. این مرکز در مورد پدید آمدن جمهوریهای نوین مطالعه می کرد. او و رایس نویسندگان یك کتاب تحت عنوان «آلمان یکپارچه و اروپای تغییر شکل یافته» در سال ۱۹۹۵ بودند (تنها کتابی که بوش پدر و برنت اسکوکرافت از آن در نوشتن خاطراتشان استفاده کردند) پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، رایس و زلیکو را خوش‌بین کرده بود که شاید بتوان سیاست خارجی آمریکا را درست اجرا کرد.

زلیکو، که می توانست به جای یك بانکدار آراسته گرفته شود، همچنین در نوشتن کتابهایی درباره بحران موشکی کوبا همکاری و در شورای مشورتی اطلاعات خارجی ریاست جمهوری خدمت کرده بود. او این اواخر مدیر اجرایی کمیسیون یازدهم سپتامبر بود که رایس را مجبور کرد در ملأعام شهادت دهد و سؤالهای جدی را درباره واکنش پیش از یازدهم سپتامبر دولت در مقابل القاعده برانگیخت. او هم چنین بر نوشتن و ویراستاری گزارش نهایی کمیسیون یازدهم سپتامبر یك کتاب پرفروش شدیداً مورد تحسین قرار گرفته، با جزئیات جامع و پیشگام درباره اصل و نسب، برنامه‌ریزی و اجرای حملات، نظارت کرده بود.

رایس، زلیکو و یك گروه کوچك را به عراق فرستاد. او به یك گزارش کامل مشروح از یك شخص مورد اعتماد نیاز داشت. زلیکو یك پروانه داشت که هرجایی که بخواهد برود و هر سؤالی که بخواهد، بکند.

در ۱۰ فوریه، در چهاردهمین روز کار رایس به عنوان وزیر، زلیکو یك یادداشت ۱۵ صفحه‌ای با عنوان «گزارش به وزیر خارجه» به او تسلیم کرد. گزارش با عنوان محرمانه و غیرقابل انتشار طبقه‌بندی شده بود که معنای آن این بود که نباید به هیچ کس دیگر نشان داده می شد.

رایس نامه را خواند: انتخابات ژانویه که کاخ سفید آن قدر به آن امید بسته، یك موفقیت بزرگ بود. «اما ما هنوز در نقطه آغاز هستیم.»

در ادامه نامه آمده بود: «در این مرحله عراق همچنان یك کشور ناموفق تحت‌الشعاع خشونت و دستخوش تغییرات سیاسی انقلابی باقی خواهد ماند.» این یك فکر تکان‌دهنده بود ـ «یك کشور ناموفق» پس از ۲ سال، هزاران کشته و صدها میلیارد دلار هزینه. «کشور ناموفق» پایین‌ترین چیز در جغرافیای سیاسی بود، و رایس بعداً به نظر آمد خواست آن را طور دیگری به یاد داشته باشد، گویی زلیکو گفته بود که فقط «در آستانه تبدیل به یك کشور ناموفق» بود.

زلیکو متذکر شده بود که اوضاع زشت و مشمئزکننده بود. شورش داشت از لحاظ نظامی کنترل می‌شد، اما «کاملاً فعال» بود و غیرنظامیان عراقی را با احساس «شدید ناامنی» رها می‌کرد.

شرایط برای مقامهای ایالات متحده به شرایط عصر برمر، که همه در منطقه بی‌طرف زندانی بودند، شبیه بود. «تحرك مقامهای ائتلاف شدیداً محدود است و دولت فعالیت سازنده‌ای ندارد.»

رایس ادامه نامه را خواند: «چون شیعه‌ها و سنیها در انتخابات پیروز شده بودند، خطر واکنش سنیهای ناراضی وجود داشت.»

نشانه این واکنش هر روز مشهود بود. به طور مثال، ۲ روز قبل مردی داخل یك جمعیت سربازان جدید ارتش عراق در بغداد شده و خود را منفجر کرده بود که در نتیجه ۲۱ سرباز کشته و ۲۷ نفر دیگر زخمی شده بودند. شورشیان ۱۶۸ عراقی را طی ده روز از زمان انتخابات ۳۰ ژانویه کشته بودند. واقعیت حیرت‌انگیز این بود که ۳ هزار حمله در ماه ژانویه صورت گرفته بود ـ حدود دو سوم به نیروهای ائتلاف و نزدیك به یك سوم به نیروهای امنیتی و غیرنظامیان عراقی ـ اما این اطلاعات محرمانه نگاه داشته شده بودند.

زلیکو از تلاشهای مرکز در بغداد انتقاد کرده، توجه داده بود که «جنگ بدون تردید در بغداد با شکست روبه‌رو می‌شد، اما تنها در شهرها و استانهای خارج از بغداد ممکن بود با پیروزی تمام شود.» او خواستار آن شده بود که ائتلاف به مسئولان محلی و استانها اجازه دهد امنیت و اطلاعات را بهبود بخشند و تشکیل گروههای امنیت منطقه‌ای

را با شرکت نظامیان و غیرنظامیان ائتلاف پیشنهاد کرده بود. این جایگزین آش درهم کنونی افراد از مراکز فرماندهی نظامی، دفاتر منطقه‌ای سفارتخانه و گروههای وزارت خارجه می‌شد.

رایس خواند: زلیکو با ژنرال «پیتر چیارلی» فرمانده لشکر یکم سواره نظام نیروی زمینی که یکی از مدافعان چیزی بود که نظامیان «عملیات طیف کامل» می‌خواندند، ملاقات کرده و تحت تأثیر قرار گرفته بود. معنای این عملیات این بود که سربازان تنها وظایف صرف سواره نظام مانند کشتن شورشیان را انجام نمی‌دادند، بلکه در طرحهای غیرنظامی که به مردم محلی کمک می‌کرد نیز شرکت داشتند. چیارلی سربازان سواره نظامش را فرستاده بود تا خانه‌ها را به خطوط فاضلاب وصل کنند.

زلیکو گفت: این یکی از بهترین توضیحاتی بود که تاکنون از یك ژنرال شنیده است.

«همه به ما تأکید کردند حرکت در این طیف غیرنظامی کار دولت در حال حاضر کلید حل مشکل نظامی آنهاست. ما توصیه کردیم ایالات متحده پیشقدم شود تا هدفهایی قوی برای توزیع بیشتر برق و سوخت در سرتاسر کشور ظرف ۶ ماه بعد، تعیین کند.»

در ۶ ماه گذشته در دسترس بودن برق و سوخت افزایش یافته است.

یادداشت همچنین اشاره کرده بود که به دست آوردن پول عملیات ساختمانی دشوار خواهد بود، برنامه مهم آموزش پلیس آهسته پیش می‌رفت. کرکوك، شهر کردنشین که حدود ۲۰۰ مایلی شمال بغداد در دو سوی میدانهای نفتی قرار دارد، یك بشکه باروت بود. نظام بانکی افتضاح بود، سیستم کشاورزی یك اثر باقیمانده از زمان شوروی سابق به‌شمار می‌رفت، و یك نظام واقعی قضایی مورد نیاز بود تا زندانیان با ارزش بتوانند از یك محاکمه عادلانه برخوردار شوند.

رایس خواند که در کل، تلاش ایالات متحده صدمه خورده، زیرا فاقد یك سیاست دقیق، جامع، و یکپارچه بود.

یادداشت زلیکو ناامید کننده بود، اما رایس آدمی نبود که دلسرد شود.

رایس گفت: «من سالهاست دارم این جا کار می‌کنم.» او یك احساس مسئولیت شدید کرد، اما نه صرفاً به خاطر شغل کنونی‌اش در دولت. او در کاخ سفید بود وقتی بوش

تصمیم به حمله گرفت و او یکی از تنها ۲ نفری بود که بوش نظرش را قبل از آن خواسته بود. او گفت «من به عراق مدیون هستم. من باید به این شکل عمل می کردم. من بخشی از گروهی بودم که این تصمیم را گرفت.» تلاش وزارت خارجه مسلماً ناکافی بود. توجه کافی به جنبه سیاسی جنگ ضدشورش نشده بود. آنها باید به یك تلاش دسته‌جمعی برای جلب قلوب و افکار در سطح محلی در عراق دست می‌زدند. رایس تنها یك بار و خیلی کوتاه، همراه با بوش در سفر غیر منتظره روزشکر گذاری سال ۲۰۰۳ از عراق دیدن کرده بود، تنها یك فرصت عکسبرداری.

او مشتاق یك سفر واقعی بود.

جیم جفری به او گفت: «زمان مناسب نیست» اما او اصرار کرد و سفری برای اول مارس ترتیب داد. جیم ویلکینسون، دستیار ارشد او با خبرنگاران وزارت خارجه به‌طور خصوصی درباره سفر صحبت کرد. او گفت: «شما نمی توانید آن را گزارش کنید. در حال حاضر تنها در مرحله برنامه‌ریزی است.» ویلکینسون ۳۵ ساله مدیر ارتباطات استراتژیك رایس در شورای امنیت ملی کاخ سفید و بعد ژنرال تاهی فرانکز در جریان بسیج نیرو و حمله به عراق بود. فرانکز در خاطراتش نوشت که این مرد جوان روابط عمومی «اندکی شبیه تام سایر بدون چوب ماهی گیری بود.»

با وجود تذکر ویلکینسون، ایمیل‌ها فعال شدند. رایس ستاره راك دولت بوش، مظهر یك دیپلماسی فعال جدید بود. «لباس فرماندهی کاندولیزا رایس» تیتر گزارش اواخر فوریه واشنگتن پست شد که روی نیم چکمه‌های او متمرکز شده بود. به‌زودی اخبار سفر قریب‌الوقوع او به عراق در مطبوعات گزارش شد.

رایس هر هفته تهدیدهای مرگ فراوانی از سوی افراطیهای گروههای مختلف سیاسی، از نژادپرستان سفید جناح راست گرفته تا چپ گرایان که او را به خیانت به آمریکاییهای آفریقایی متهم می کردند، دریافت می کرد. ویلکینسون و رئیس امور امنیتی رایس دریافتند که کشتن رایس یك کودتای جنجالی برای شورشیان عراق بود. یك سفر سریع و غیر منتظره بهترین امنیت بود. اکنون این غیر ممکن و در عین حال خیلی خطرناك بود. آنها به او گفتند که نمی تواند برود و او عصبانی بود. «چگونه این اتفاق افتاد؟»

ویلکینسون به خبرنگاران وزارت خارجه گفت: «صادقانه می گویم، باردیگر که او برود، شما چیزی درباره آن نخواهید دانست. شما صرفاً بیدار خواهید شد و رایس در بغداد خواهد بود. متأسفم.»

***

بوش تلاش می کرد یك مدیر اطلاعاتی ملی (DNI) پیدا کند. او کسی را می‌خواست که چیزی را که یك رئیس جمهوری از این شغل می‌خواست، سرجای خود قرار می‌داد، شخصی که یك مصرف کننده اطلاعات بود، اهمیت فراهم ساختن اطلاعات را برای سیاست گذاران برای اینکه تصمیم بگیرند، می‌دانست. او شخصی را می‌خواست که می‌پرسید بهترین راه برای رساندن اطلاعات به رئیس جمهوری چیست. و او به کسی نیاز داشت که اسیر یکی از دیوانسالاران ـ وزارت خارجه، دفاع یا یکی از مؤسسه‌های اطلاعاتی ـ نشود. از همه مهمتر، آنها باید شخصی را پیدا می کردند، که تضمین می‌داد، به‌هیچ قیمتی، شکست مفتضحانه اطلاعاتی WMD دیگر تکرار نمی‌شد.

کارد به نگروپونته در عراق تلفن کرد. نگروپونته گفت برایش جالب بود و برای صحبت درباره آن به کاخ سفید می آمد. او در هواپیما از بغداد قانون جدید ۲۶۲ صفحه‌ای را خواند.

او وقتی با کارد ملاقات کرد، پرسید: «معنای این شغل چیست؟»

مدیر اطلاعات ملی از بعضی نفوذ روی مؤسسه‌های اطلاعاتی پنتاگون برخوردار بود، اما نمی توانست آنها را اداره کند، و کنترل کامل روی افراد داشت. تعداد فراوانی از این پستهای دوگانه وجود داشت و رئیس مؤسسه امنیت ملی به هر دو رامزفلد و اکنون به‌طور مثال DNI گزارش می‌داد. اف‌بی‌آی به‌عنوان بخشی از وزارت دادگستری باقی می‌ماند. آنها از کنترل DNI خارج، اما به هرحال یك سازمان مهم اطلاعاتی تروریسم بودند.

کارد گفت: «این جدید بود.» اینها همه سؤالهای خوبی هستند. او پاسخی برای آنها نداشت. او گفت تو سرگرم سرهم کردن آنها باش و بساز «این بهتر نیست؟» اینکه چگونه آن را بسازی احتمالاً کاری خواهد بود که ۲۰ سال یا ۱۵ سال دیگر مدیر آنجا برای انجام کارش همان کار را خواهد کرد. تو چقدر شانس داری که در دولت

ایالات متحده یك سازمان بسازی؟

نگروپونته با رئیس جمهوری ملاقات کرد. بوش گفت: «این نقطه عطف سابقه کاری تو خواهد بود.»

آدمهای زیادی برای این شغل صف نکشیده بودند و نگروپونته می‌خواست بغداد را ترك کند. بوش هم به شخصی نیاز داشت که سرسخت باشد و به جای یك فرشته مرگ یکی از آرام‌ترین دیپلماتهای کمتر اهل برخورد مکتب قدیم را به‌دست می‌آورد.

بوش انتصاب نگروپونته را در ۱۷ فوریه ۲۰۰۵ اعلام کرد. مشکل اکنون پیدا کردن جانشین او بود. تنها گزینه واقعی خلیل‌زاد بود، و هر دو رایس و هادلی مشتاق بودند او را به بغداد بفرستند، اما اول باید او را به خاطر مخالفت با رئیس جمهوری بر سر تاریخ انتخابات عراق تنبیه می‌کردند. آنها در نتیجه نتوانستند او را فوراً منصوب کنند. بیش از ۲ ماه گذشت تا نگروپونته مراجعت کرد و خلیل زاد پست عراق را برعهده گرفت. این مدت زمان ناراحت کننده برای معاون رئیس جمهوری چنی‌بود. او فعالترین و بانفوذترین معاون رئیس جمهوری در تاریخ بود. اما مرکز ثقل مسئولیت عراق از کاخ سفید به جای دیگر منتقل شده بود ـ ابتدا به وزارت دفاع و اکنون به وزارت خارجه.

او احساس کرد در تصمیم گیری درباره عراق کنار گذاشته شده است. چنی در ۲۸ فوریه به شاهزاده بندر گفت: «آنها فکر می کنند کی هستند؟ من هم منتخب مجدد هستم.»

رایس مصمم بود هر روز فعالانه در اداره مسئله عراق شرکت داشته باشد. سیاست «عدم مداخله مقامهای ارشد و اجازه دادن به اینکه خود بغداد مسئله‌اش را حل کند» پایان یافته بود.

NSPD-36 وزارت خارجه را مسئول این کار کرده بود.

نامزد پیشرو برای نخست‌وزیر شدن پس از انتخابات ۳۰ ژانویه ابراهیم الجعفری، یك شیعه بود که بخشی از هر ۲ شورای دولتی عراق عصر برمر و دولت موقت پس از انتقال حاکمیت به شمار می‌رفت. نگروپونته او را آدم بسیار دشواری یافت، تنها آدمی که او در عمرش ملاقات کرده بود که می توانست یك ساعت حرف بزند و حرف خود را تنها در آخر بیان کند. در یکی از این صحبتهای یك ساعته، جعفری گفت که

طالبانی کرد نباید شغل تا اندازه زیادی تشریفاتی رئیس جمهوری را داشته باشد. او سعی می کرد به سراغ سنیها برود و بودن یک کرد در این پست وحشتناک خواهد بود. او بعد در ۲ دقیقه آخر گفت خوب، اگر لازم باشد او می تواند طالبانی را قبول کند.

پس از اینکه نگروپونته بغداد را به قصد واشنگتن ترک کرد تا دفاع از خود را برای گرفتن تأیید سنا آغاز کند، جفری به‌عنوان کاردار رئیس سفارت شد. و رایس با تلفنهایش در مورد اینکه می خواست به عراق برود، او را بمباران کرد.

او دوباره توصیه کرد: «نه، زمان مناسبی نیست.»

رایس گفت: «بسیار خوب، پس از انتخابات ۳۰ ژانویه، تشکیل دولت جدید خیلی کند پیش می‌رود. به چه کسی باید تلفن کنیم؟»

جفری از سؤال او وحشت کرد. اول، او فکر کرد خودش می تواند از پس عراقیها در آید. دوم، رایس ـ و در واقع بوش، چنی و هادلی ـ تنها یک شناخت کلی از اوضاع در میدان جنگ و افراد درگیر داشتند، مقامها در واشنگتن نمی توانستند با عراقیهای مکار رقابت کنند.

طالبانی به‌عنوان رئیس جمهوری عراق در هفتم آوریل سوگند خورد. دقایقی بعد جعفری به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی شد. کار بعدی انتخاب مقامهای دیگر برای پر کردن دولت بود.

رایس خواست در اعمال فشار برای تشکیل دولت شرکت کند. او اصرار کرد با طالبانی که دهه‌ها بود در این مذاکرات برای بقا درگیر بود، صحبت کند.

رایس در یک مکالمه تلفنی در ۲۲ آوریل از طالبانی‌پرسید: «اوضاع چگونه پیش می‌رود آقای رئیس جمهوری؟»

او گفت: همه چیز عالی بود، حتی وقتی رایس از او درباره نیاز به گنجاندن سنیها در دولت جدید سؤال کرد. «اوه، من هر روز این را به مأمور شما جفری می گویم. من کاملاً با او همکاری و مشورت می کنم و ما معتقدیم داریم به جلو حرکت می کنیم.»

جفری متوجه شد رایس نمی خواست هیچ تلفنی بد تمام شود، طالبانی چیزهای خوب می گفت، جر و بحث نمی کرد و رایس نمی خواست در این جو خوب مداخله کند. جفری می ترسید طالبانی مخفیانه یک فکر یا راه حلی را که قبلاً رد شده بود، پیشنهاد کند.

و رایس بگوید دلگرم کننده است یا بگوید به جفری دستور خواهد داد با آن موافقت کند. جفری اکنون خیالش راحت شد که در صحبت تلفنی آسیبی پیش نیامد، او دید رایس مشکل را پشت سر گذاشته بود. او به مسافرت نمی‌رفت، بنابر این مسیر را تغییر داد و او را تشویق کرد برای صحبت جدی به عراق بیاید. به این شکل او می‌توانست وقتی او با رهبران عراقی صحبت می‌کرد کنارش بنشیند و در گوشش نجوا کند «این طرح C است که شما ۳ هفته پیش در جلسه شورای امنیت ملی بی‌ارزش خواندید.»

جفری از طریق ویدیو کنفرانس در جلسات شورای امنیت ملی شرکت کرد و یك الگو در آن همیشه مشخص بود. هادلی گفت: عراق مانند «یك کودك مورد سوءاستفاده قرار گرفته بود و ایالات متحده باید همچنان به‌عنوان قیم او عمل می‌کرد.» رامزفلد محکم و بارها گفت که عراقیها نیاز دارند فرصتی به آنها داده شود تا زمین بخورند و با صورت هم به زمین بخورند، چون تنها در آن زمان است که به خود می‌آیند، از جا بلند می‌شوند، گرد و خاك از لباس‌هایشان بر می‌گیرند و یا راه‌حلی به پیش پا می‌نهند. او از روش والدینی که می‌خواهند به یك کودك یاد دهند سوار دوچرخه شود، استفاده کرد. آنها باید چرخهای آموزشی را بیرون می‌آوردند و دست‌شان را از پشت صندلی بر می‌داشتند یا در آخر با یك آدم ۴۰ ساله روبه‌رو می‌شدند که نمی‌توانست یك دوچرخه سوار شود. رایس یك بار که بین رامزفلد و هادلی نشسته بود، گفت: «بگذارید برای خودشان رکاب بزنند، اما ما بهتر است آنجا باشیم تا آنها را بگیریم.» وقتی کارد این را شنید، با خود فکر کرد دوچرخه به نظر می‌رسید به جلو حرکت می‌کرد، عمودی و موقتاً ثابت بود. اما او می‌دانست رکابی در کار نبود.

# ۳۶

در اوایل ماه مه، جفری شامپاین و ویسکی در بغداد باز کرد. او بدون وقفه به شیعه‌ها فشار می‌آورد که سنیهای بیشتری را در روند دولت جدید وارد کنند. استدلال او این بود که اینها آدمهایی هستند که شورش را انجام می‌دهند. آنها را در دولت بیاورید. رهبران شیعه سرانجام موافقت کردند و ۹ سنی را به روند دولت افزودند.

بعد، ۳۶ ساعت پیش از آنکه رایس برای سفر از مدتها قبل پیش‌بینی شده اما پنهان خود وارد عراق شود، همه چیز از هم پاشید.

جفری متوجه شد او شیعه‌ها را از هیچ چیز مطمئن نکرده بود. آنها متوجه نکات مهم‌تر، درباره آشتی، امدادرسانی و مسئولیت نشده بودند. آنها از ابتدا شکایت داشتند چون او روی در روی‌شان ایستاده و گفته بود:

«شما باید این کار را بکنید.»

آنها درست به همانجا برگشته بودند که ۲ ماه قبل وقتی نگروپونته آنجا را ترک کرده بود، بودند. رایس ۱۵ مه وارد می‌شد. جفری عصبانی بود.

رایس با هواپیمای ژنرال ابی‌زید، که یك کابین خصوصی در عقب داشت سفر کرد. از یك نقطه‌نظر امنیتی شاید بهترین هواپیما برای جلوگیری از جلب توجه بود، چون تمام مدت در حال ورود و خروج از عراق بود. رایس ابتدا برای ملاقات با

مسعود بارزانی، رهبر کرد به اربیل در ۲۰۰ مایلی شمال بغداد در سرزمین کردستان پرواز کرد. دیدن شخصی غیر از رئیس دولت در اولین توقف نوعی توهین به نخست‌وزیر موقت جعفری بود، اما کردها برای آشتی ملی خیلی مهم بودند.

رایس به بارزانی گفت که چقدر برای رئیس جمهوری بوش مهم بود که به هر کسی امتیازی بدهد. سنیها باید گنجانده می‌شدند. او از مداخله سوریها و به‌ویژه ایرانیان در امور عراق ابراز نگرانی کرد.

پرواز به بغداد ۴۵ دقیقه بود. رایس در ملاقات بعدی خود با جعفری موضعش را سخت‌تر کرد.

او به نخست‌وزیر گفت: «شما موفق نمی‌شوید. این مربوط به کل شرایط است.»

رایس اعتراف کرد: «درست است که سنیها در انتخابات ۳۰ ژانویه شرکت نکردند؛ چه از سر ترس یا اینکه انتخابات را تحریم کرده باشند. حال ما از شما می‌خواهیم این موضوع را فراموش کنید و مثل یك بزرگتر آنها را به‌طور مؤثر به این روند سیاسی بیاورید.» او افزود: این ممکن است سخت‌ترین کار باشد. ولی شما باید آن را انجام دهید، چون اگر آنها بخشی از روند سیاسی عراق نباشند، می‌توانند توانایی شما را برای حکومت کردن نابود کنند.

اعضای گروه رایس پس از ۲۰ ساعت سفر، داشت چرت می‌زد. او واقعاً بعضی از افرادی را که با او سفر می‌کردند بهت‌زده کرد، چون محکم نشست، بدون اینکه سر سوزنی از جایش تکان بخورد، بادقت به همه حرفها گوش کرد، مانند یك ماشین واقعی.

جعفری هم ماشین خودش بود ـ یك ماشین مه‌شکن. صحبت‌شان خیلی ملالت‌بار بود، اما رایس بعداً بهترین چهره ممکن را به آن داد و ۷ دقیقه با ۴ شبکه ایالات متحده و ۲ شبکه عرب مصاحبه کرد. پیام او استقامت بود. رایس به یك خبرنگار از ان‌بی‌سی گفت: «اگر شما درباره‌اش فکر کنید، این دولت مدت خیلی‌زیادی سر قدرت بوده است. در حقیقت کمتر از یك سال از زمانی که آنها واقعاً حاکمیت را به مردم عراق واگذار کردند، می‌گذرد. و بنابراین پستی و بلندیهایی‌پیش خواهد آمد. چیزها یك شبه اتفاق نمی‌افتند.»

پس از آن رایس برای یك دیدار بی‌سر و صدا از بیمارستان پشتیبانی نیروهای

مسلح در بغداد رفت. بعضی از سربازان دوربینهای دیجیتالی خود را داشتند و تقاضای عکس با رایس کردند.

رایس پس از صحبت با پزشکان و پرستاران از یك زن ۱۹ ساله عراقی که جزء گروه امنیتی جعفری بود، عیادت کرد. او خود را به‌عنوان یك سپر انسانی روی یك بمب انداخته بود. بمب به‌طور ناقص منفجر شده و دختر جوان عراقی پایش را از دست داده بود.

رایس به او گفت: «تو زن جوان خیلی شجاعی هستی. تو یکی از کسانی هستی که هم اکنون برای دمکراسی جدیدتان از جان گذشتگی کرده است.» زن عراقی به آرامی گفت: متشکرم. این تقریباً نخستین بار بود که رایس با احساس شخصی با فداکاری که عراقیها انجام می‌دادند، رو به‌رو شد.

رایس که سعی داشت دیدار خود را تا آنجا که ممکن بود آرام و بی‌سر و صدا برگزار کند، وارد یك راهرو شد، و از اتاقی که بیماری عادی در آن بستری بود، سر در آورد. بیمار یك سرباز آمریکایی در وضعیتی وحشتناك بود، صورتش باندپیچی شده و متصل به دستگاه حفظ حیات بود. در واقع او به زحمت زنده مانده بود.

رایس مستقیماً به این تلفات انسانی خیره شد ـ قیمت واقعی و فردی جنگ، جنگی که او به رئیس جمهوری توصیه کرده بود به راه بیندازد.

***

رایس بعداً به چند تن از کارکنانش گفت: «من باید قادر باشم به این سربازان جوان نگاه کنم و صادقانه از خود بپرسم آنچه آنها تحمل می کنند واقعاً ارزشش را داشت و ما ارزش آن را می دانیم. و اینکه آنها سربازان عروسکی نیستند که یك نفر اعزام کرده باشد، می دانید، سربازان کوچك عروسکی. اینها واقعی هستند. انسانهای زنده‌اند. اگر راهی برای پیروزی در جنگها و حمایت از کشورها بدون فرستادن مردان جوان به چنین موقعیتهایی که ممکن است کشته یا ناقص شوند وجود داشت، ما همه آن کار را می کردیم.

«اما جنگها هزینه دارند و هیچ چیز مرا خشمگین‌تر از این نمی کند که می‌شنوم مردم می گویند: «خوب، جورج بوش می خواست به جنگ برود. او دنبال دلیلی برای جنگ می گشت، شما نمی توانید این رئیس جمهوری یا هر رئیس جمهوری دیگر را و

چیزی که آنها می‌بینند و احساس می کنند، آنهم زمانی که می دانند پیامدهای اقدامهایشان چیست، بشناسید. فکر می کنم این اظهارات وحشتناکی است.»

***

جفری رفت که روی سنیها کار کند. آنها ۳۰ نماینده در کمیته قانون اساسی که رویداد مهم بعدی در راه رسیدن به مردمسالاری بود، می خواستند، او پرسید چرا ۳۰ نفر؟ استدلال این بود که سنیها حداقل ۳۰ درصد جمعیت، شاید هم ۴۰ درصد بودند.

جفری پاسخ داد: «خوب، نه، نیستند. شما ۲۰ درصد جمعیت هستید.» جلو و عقب رفتند. سنیها تنها دو کرسی از ۵۵ کرسی کمیته را برده بودند. حدود ۱۰ روز پس از دیدار رایس، شیعه‌ها با گسترش کمیته قانون اساسی برای گرفتن سنیهای بیشتر موافقت کردند و پس از چند هفته مذاکره با ۱۵ نماینده کامل و ۱۰ مشاور سنی کنار آمدند.

زلیکو در مه ۲۰۰۵ به خاطر رایس به عراق بازگشت تا حواس خود را روی اینکه ایالات متحده چگونه داشت پلیس عراق را آموزش می‌داد ـ راه‌حل محلی مشکل امنیتی ـ متمرکز کند. رایس، رئیس اداره مسئول چنین آزمایشهایی را در وزارت خارجه برکنار کرده بود. این اداره به عبارتی از هم پاشیده شده بود. او به خارج از بغداد، به مکانهایی مانند موصل سفر کرد. ایالات متحده یك آکادمی آموزش پلیس عراق تشکیل داده و حتی این مدرسه را پر کرده بود. یك کمی آموزش، یك یونیفورم، یك هفت‌تیر و پیام «به جلو برو و پلیس باش». همان داستان قدیمی بود. تنها نشان‌دهنده پیشرفت شمار آموزش‌دیده‌ها بود. زلیکو دریافت که هیچ کس نمی‌دانست افراد پلیس جدید سر کارشان حاضر می‌شدند یا خیر. آموزش دوباره در منطقه عملیات ـ که همان قدر که برای آموزش نظامی مهم بود، برای پلیس نیز مهم بود ـ وجود نداشت.

چند صد افسر رابط بین‌المللی، بیشترشان از ایالات متحده برای آموزش در منطقه عملیات استخدام شده بودند، اما انتظار نداشتند در یك منطقه جنگی کار کنند. آنها از پاسگاههای پلیس عراق دیدار کردند، سلاحها را صورت برداری کردند و به جای آموزش به بازرسیهای معمولی پرداختند.

آنها در واحدهای پلیس عراق، جایی که زلیکو مطمئن بود بیشتر مثمرثمر خواهند بود، جای داده نشدند.

او همچنین کشف کرد که چقدر مسائل پلیسی و اطلاعاتی، از جمله کیفیت اطلاعات و درجه‌ای که هر کس می توانست از طریق آن درباره شورش یا طرحهای آن کسب اطلاع کند، به هم نزدیك بودند.

زلیکو دریافت که سیا توجهش را روی القاعده متمرکز کرده بود و در عمل از جنبه فنی اطلاعات استفاده می کرد - رهگیری مخابراتی و عکسبرداری بالاسری - امـا در واقع در بررسی جنبه‌های مهم اطلاعات ضدشورش در سطح محلی مداخله‌ای نداشت.

اما این یافتها، از همه مشخص تر، شکست در درگیر کردن پلیس محلی عراق را نشان دادند که فرانك میلر از کارکنان شورای امنیت ملی بیش از یك سال قبل در پی بازدیدش از عراق برای رایس به او گفته بود. زلیکو هرچه بیشتر به عمق مسئله فکر کرد، بیشتر برایش روشن شد که این افسران رابط نیاز بود در پایگاههای عملیاتی جا و سکنی داده شوند و کامل تر با پلیس عراق همکاری کنند.

اما آموزش رسمی پلیس تنها یك سوم تلاش بود. ژنرال پترائوس یك سوم دیگر تلاش را برعهده داشت. یك سوم آخر نیز به بخشهای اصلی نظامی ایالات متحده تعلق داشت که پلیس نظامی را داشتند که در فضای جنگی یا مناطق خاص استان یا شهرها مورد استفاده قرار می گرفتند.

زلیکو توصیه کرد هر سه یکی شوند و در اصل به گردانها و تیپهای ایالات متحده داده شوند که عملیات نظامی و گشتهای پیاده را در مناطق خاص انجام می‌دادند. او شورشها را مطالعه کرده و متوجه شده بود که تنها کاری که آنها می کردند، کشف درسهایی بود که دیگران یاد گرفته بودند: سیاستها، حتی در جریان یك شورش، محلی هستند. البته یك مشکل کهنه نیز وجود داشت: وحدت فرماندهی. چندین نفر مسئول بودند. بنابراین یك مسئول خاص وجود نداشت.

***

چنی در ۳۰ مه میهمان برنامه زنده لاری کینگ در سی. ان. ان بود. او گفت: «من فکر می کنم آنها آخرین نفسهایشان را می کشند، اگر منظورتان شورش است.» این انکار کامل حقیقت و جریان حاکم بود. کل حملات شورشیان در ماه آوریل حدود ۱۷۰۰ فقره

بود و ۵۲ آمریکایی کشته شده بودند. در ماه مه حملات افزایش یافته بود و ۸۲ آمریکایی کشته شده بودند.

***

سناتور چاك هگل، یك جمهوریخواه جدی از براسکا دعوت زیادی از کاخ سفید دریافت نمی کرد. او با اینکه به قطعنامه‌ای که مجوز جنگ را صادر کرده بود، رأی داده بود، به یك منتقد صریح اداره مرحله پس از جنگ تبدیل شده بود. کاخ سفید مجبور شد او را در دعوت‌نامه همه جمهوریخواهان سنا به ناهار سیاست گذاری هفتگی سه‌شنبه ۲۱ ژوئن ۲۰۰۵ بگنجاند.

هگل یك گروهبان صاحب نشان در جریان جنگ ویتنام بود و می‌دانست استفاده از نیروی نظامی مهم‌ترین و متمایزترین تصمیم برای یك رئیس جمهوری و یك کشور بود. او ماهها پیش از حمله در مورد عراق علناً سؤالهایی کرده بود، مانند اینکه «چه کسی پس از صدام حکومت خواهد کرد؟» و «آیا ما پی آمدهای آن را حساب کرده‌ایم؟» او در سخنرانیش در ۹ اکتبر ۲۰۰۲، در حمایت از قطعنامه جنگ گفت که او این وظیفه خطیر را که در پیش است، می‌شناسد و افزود: «ما نمی توانیم این کار را به تنهایی انجام دهیم... چند نفر از ما واقعاً عراق، کشورش، تاریخ، مردم و نقش آن را در جهان عرب می‌شناسد و مطلع است. من به مسئله یك عراق پس از صدام و آینده مردمسالاری و ثبات در خاورمیانه با احتیاط، واقع‌بینی و فروتنی بیشتر نزدیك می‌شوم.» او یك ماه پیش از جنگ گفت: «آمریکا اول از همه، در یك دوره انتقالی پس از صدام در عراق باید توجه خود را روی امنیت، ثبات اقتصادی و ایجاد شرایط برای تغییر مردمسالارانه متمرکز کند. ما باید این توهم غلط را که مردمسالاری همین نزدیکیها قرار دارد، کنار بگذاریم.»

سناتورها روز ۲۱ ژوئن با اتوبوس وارد کاخ سفید شدند. آنها ظهر در صف رستوران قرار گرفتند، و بوش ساعت ۱۲:۳۰ وارد شد.

رئیس جمهوری حدود ۲۵ دقیقه درباره تأمین اجتماعی، هزینه‌ها، کسریها ـ همه چیز به جز فیل بزرگ وسط اتاق ـ سخن گفت.

سناتور جان وارنر، رئیس کمیته نیروهای مسلح رشته سخن را به دست گرفت، حرفهای خوبی درباره بوش زد و فیل را مخاطب قرار داد. وارنر با اشاره به وزیر پیشین

دفاع جیمز شلزینگر گفت: من ضیافت شامی با رئیس سابقم وقتی وزیر نیروی دریایی بودم، داشتم. رئیس سابقم درباره عراق خیلی نگران است، چون دارد می بیند شباهتهای ترسناکی با ویتنام دارد در آنجا شکل می گیرد.»

بوش بعد شروع به دفاع از خود کرد: ۱۱ سپتامبر ادامه تهدید تروریسم، اعتقاد او به اینکه صدام یك تهدید بود. هیچ چیز تازه‌ای در آن نبود. سناتور تداستیونز، رئیس کمیته اعتبارات اختصاصی هم گفت: «من می خواهم بخشی از آنچه را که جان وارنر همین الآن گفت، تکرار کنم. من فکر می کنم بعضی مسائل جدی در اینجا وجود دارد.»

بوش به ژست تصنعی معمول خود درباره اینکه این کار درستی بود که باید انجام می‌شد و آنها باید آن را ادامه می‌دادند، باز گشت.

پس از ناهار، هگل با بوش جلسه را ترك کردند و به گوشه‌ای رفتند. هگل گفت: «آقای رئیس جمهوری، اجازه بدهید سؤالی از شما بپرسم. من فکر می کنم شما در اینجا در کاخ سفید دارید درباره عراق دچار توهم می‌شوید. آیا شما هرگز پایتان را از حلقه افراد خودتان، خارج از شورای امنیت ملی بیرون گذاشته‌اید؟» او بعد جمله آرام‌بخش الزامی‌را اضافه کرد و گفت: «این به هیچ وجه یك انتقاد، یا یك تأکید بر بی کفایتی نیست. منظور من در این‌جا این نیست. من فکر می کنم برای هر رئیس جمهوری مهم است که، به ویژه در زمان یك جنگ از بعضی افکار دیگران ـ مردمی که ممکن است با شما موافق نباشند یا شما با آنها موافق نباشید ـ آگاه شود. آنها را دعوت کند. با آنها بنشیند. به حرف آنها گوش دهد. آیا شما هرگز این کار را کرده‌اید؟»

«خوب، شاید باید باهادلی در این باره صحبت کنم.»

«من فکر می کنم این خیلی مهم است، آقای رئیس جمهوری، که شما بعضی عقاید خارج را در اینجا داشته باشید. صرفاً برای اینکه تئوریهای خود را و اینکه دارید چه کار می کنید، امتحان کنید.» هگل به مقالاتی که از مورخان و زندگینامه نویسان خوانده بود، اشاره کرد. «وقتی کشوری در حال جنگ است، رئیس جمهوری زیر فشار شدیدی قرار دارد. شما هر روز عمیق تر در این گودال فرو می‌روید، و من فکر نمی کنم این برای شما خوب باشد.» او، بالاخره حرفش را زده بود.

بوش گفت: «توصیه خوبی بود.»

هگل به سنا باز گشت. حدود ۲ ساعت بعدهادلی تلفن کرد.

هادلی گفت: «رئیس جمهوری درباره صحبت‌تان به من گفت. مایلی بیایی با من صحبت کنی؟»

هگل گفت: «این واقعاً صحبت نبود استیو.» این یك موضوع جدید یا صداهایی مخالف بود. «تو می‌دانی من درباره چه چیزی صحبت می کنم.»

هادلی گفت: «می دانم.»

هگل پیشنهاد کرد؛ لیست افرادی را که رئیس جمهوری باید با آنها صحبت می کرد، تهیه کند و گفت که مجبور نیست او را هم شامل شود. به هر حال،هادلی او را چند روز بعد دعوت کرد که به کاخ سفید بیاید. هگل که یك شاگرد ساعی سیاست خارجی است، چندین یادداشت طولانی را که به رایس داده بود، برای هادلی فرستاد. وقتی او به دفتر هادلی رسید، از کارکنان شورای امنیت ملی پر بود. هگل پرسید: «آیا واقعاً» ما به این همه آدم در این جا نیاز داریم؟ «ظاهراً» بلی. هگل یك ساعت دلیل آورد که عراق دردسر خیلی بزرگتری از آنچه آنها اعتراف می کردند بود، و دولت باید تلاش بیشتری برای امنیت، آموزش، حکومت و زیربنای آن انجام می‌داد. او ناراضی رفت و مصاحبه‌ای با «یو اس نیوز اند ورلد ریپورت» کرد و گفت: «اوضاع بهتر نمی‌شود، بلکه دارد بدتر می‌شود. کاخ سفید کاملاً از واقعیت دور افتاده است.»

هادلی و دیگران در کاخ سفید خشمگین بودند، اما هگل با خود فکر کرد که این روشن‌ترین چیزی بود که او هرگز نگفته بود. اصرار خصوصی او بدتر بود: این دولت متفکر استراتژیك نداشت. رایس ضعیف بود. نیروهای مسلح به‌وسیله آدمهای متملق یونیفورم پوش اخته شده و شدیداً آسیب دیده بودند.

***

در ۲۱ ژوئن، خلیل‌زاد به‌عنوان سفیر در عراق سوگند خورد و جیم جفری به واشنگتن باز گشت تا به‌عنوان هماهنگ کننده سیاست عراق مشاور ارشد رایس شود. او قرار شد با او دست در دست روی این مسئله مهم کار کند. در ژوئیه ۲۰۰۵ موضوعهای دستور کار بسیاری از جلسات کمیته‌های معاونان و رؤسا دارای عنوانهایی مانند «امنیت زیربنایی» بود که بحث و گفتگوهایی را درباره امنیت خطوط لوله نفت و نیروگاههای برق

شامل می‌شدند. آنها درباره مسائل خدمات رفاهی مانند یك کمیته کارهای عمومی دولت محلی صحبت می‌کردند. یك روز بغداد تنها شش ساعت برق داشت.

هادلی پرسید: «این همانجایی نیست که ما ۱۵ ماه قبل بودیم؟»

رامزفلد، ژنرال کیسی و نظامیان نمی‌خواستند منابع نگهبانی ثابت خطوط لوله یا نیروگاههای برق را گسترش دهند و آنها مقاومت می‌کردند. سرانجام موافقت شد سفیر جدید، خلیل‌زاد، مسئولیت توجه به مسئله امنیت زیربنایی از جمله حراست از هزاران مایل خط لوله روی زمین را برعهده بگیرد. اما البته، او منابع امنیتی در اختیار نداشت. بنابراین انجام آن تقریباً غیرممکن بود.

***

در ۷ ژوئیه ۲۰۰۵، ۴ بمب انتحاری در اتوبوس و قطارها در لندن منفجر شدند و ۵۲ نفر را کشتند. این مرگبارترین بمب گذاری در لندن پس از جنگ جهانی دوم بود.

۲ روز بعد در واشنگتن، رهاب مسعود، مشاور سفیر سعودی شاهزاده بندر تلفنی از ریاض دریافت کرد که به او گفت پرونده‌ها را بگردد و دنبال یك یادداشت اطلاعاتی به تاریخ ۱۴ دسامبر ۲۰۰۴ باشد که با هر دو سیا و اطلاعات بریتانیا در میان گذاشته شده بود.

وقتی مسعود این یادداشت ۴ صفحه‌ای بازجویی را پیدا کرد، مجبور شد ۲ بار آن را بخواند. دولت سعودی در ماه دسامبر یکی از اتباعش را در فرودگاه شهری در شمال مرکزی عربستان سعودی بازداشت کرده بود. این مرد که نام اولش عادل بود، از یکی از ۲ کشور ایران یا امارات عربی متحده با یك گذرنامه جعلی وارد کشور شده بود. او به زندان برده شده و تحت بازجویی فاش کرده بود که ظرف ۶ ماه یك عملیات چندگانه با استفاده از مواد منفجره از بوسنی آورده شده صورت خواهد گرفت و گفته بود این عملیات منطقه اطراف «جاده اجوود» را شامل خواهد شد. مسعود می‌دانست یکی از ۴ بمب گذار انتحاری لندن مواد منفجره خود را در یك قطار زیرزمینی «جاده اجویر» منفجر کرده بود.

مسعود دوباره خواند: «ظرف ۶ ماه...» عادل که ظاهراً ابومصب الزرقاوی رئیس متولد اردن القاعده را در عراق می‌شناخت، در آن زمان ادعا کرده بود که ۵۰۰ هزار دلار برای تأمین بودجه عملیات لندن هنوز مورد نیاز بود. ۴ نفر آن را انجام می‌دادند. او نام آنها

را نمی‌دانست و اما سنهای تقریبی، قدهای تقریبی، توصیفات آنها را داده و گفته بود یکی از آنها خال‌کوبی روی انگشتانش داشت. او همچنین گفته بود هماهنگ کننده گروه یك مرد بازرگان لیبیایی در لندن بود که قرار بود به آنها کمك کند این طرف و آن طرف بروند، خانه امن و اتومبیل پیدا کنند.

عادل پس از گرفتن ۵۰۰ هزار دلار قرار بود به یك شماره در سوریه تلفن کند و دستورات بیشتر را بگیرد. مسعود خواند در فوریه ۲۰۰۵ سعودیها، یك گزارش دوم برای اطلاعات بریتانیا و آمریکا فرستاده بودند، این بار نشانیهای بهتری از افرادی که قرار بود طرح را اجرا کنند، داده بودند. عادل گفته بود علاوه بر ۴ نفر «بریتانیاییهای بریتانیایی» و «آلمانیهای آلمانی» یعنی قفقازیهایی شبیه اروپائیان، نقطه مقابل اعراب نیز وجود داشتند. در گزارش ماه فوریه، سعودیها گفته بودند عادل ادعا کرده بود ۴ نفر از کشورهای مختلف می‌آمدند.

پس از انفجارهای ۷ ژوئیه، بریتانیا فوراً تقاضا کرد خودشان از عادل بازجویی کنند. سعودیها موافقت کردند. مسعود در ۱۱ ژوئیه، با سیا که به او گفتند یادداشت سعودیها را دریافت کرده بودند اما چیزی پیدا نکرده بودند که آن را تأیید کند، کنترل کرد. آنها درباره شماره تلفن در سوریه نیز تحقیق کرده بودند اما بی‌نتیجه بود.

مسعود بعد به فران تاون سند، معاون مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری در امور امنیت سرزمین مادری تلفن کرد و درباره یادداشت سعودیها به او گفت: «رئیس جمهوری نیاز دارد از این موضوع مطلع شود.» بندر خارج از کشور بود.

تاون سند گفت: «من فکر می کنم تو لازم است به اینجا بیایی.»

مسعود به کاخ سفید رفت و تاون‌سند او را به دیدن بوش برد.

او در حالی که یادداشت سعودیها را به زبان عربی در دست داشت، اما از روی یك ترجمه انگلیسی متن آن را می خواند، گفت: «آقای رئیس جمهوری ببینید اینَ یك کپی از آن یادداشت است.»

بوش همه جزئیات را خواست. سیا و اطلاعات بریتانیا تا آنجا که می توانستند به‌طور کامل تحقیق کردند. به‌زودی یك چیز دیگر نیز جعلی به نظر آمد و آشکارا باید در یك سطح بسیار پایین‌تر مورد رسیدگی قرار می گرفت. اما بوش که هنوز از دست القاعده

عصبانی بود، هماهنگ کننده اطلاعاتی خود شد.

***

بوش هنوز از شیطنتهای انجمن دانشجویان لذت می برد. در ژوئیه ۲۰۰۵، بن اس. برنانك، رئیس شورای مشاوران اقتصادی بوش که قرار بود به زودی جانشین آلن گرین اسپن به‌عنوان رئیس بانك فدرال «ریزرو» شود، برای ملاقاتی با رئیس جمهوری جورابی به رنگ خرمایی روشن پوشید. جوراب او میان دریایی از جورابهای تیره محافظه کاران مشخص بود و رئیس جمهوری درباره آن اظهار نظر کرد. چند روز بعد، رئیس جمهوری یك جلسه دیگر اقتصادی داشت و همه از جمله چنی با جورابهای خرمایی روشن ظاهر شدند. همه یك خنده حسابی کردند.

بوش و راو به ویژه به گاز معده فکر کردند و یك رشته شوخی در این باره رد و بدل کردند. پسر یکی از کارکنان کاخ سفید عروسك کوچکی داشت با یك دگمه کنترل از راه دور که یك صدای باد شکم بیرون می‌داد. این کارمند آن را به کاخ سفید آورد و زیر صندلی «راو» برای یك جلسه صبح کارکنان ارشد در ۷ ژوئیه قرار داد. اما وقتی آنها درباره بمبهای تروریستی در راه‌آهن زیرزمینی لندن شنیدند، این شیطنت لغو شد.

چند هفته بعد در ۲۰ ژوئیه این دستگاه در زیر صندلی راو گذاشته شد و در جریان جلسه کارکنان ارشد به کار افتاد. دستگاههای زیادی در آنجا کار می کردند و چند دقیقه طول کشید تا راو جای عروسك را پیدا کرد. همه خندیدند. یکی از مشاوران ارشد بوش با یادآوری ماجرا گفت؛ آنها به شوخی نیاز داشتند.

# ۳۷

حدود همین زمان‌ها ژنرال جیم جونز فرمانده ناتو سری به دوست قدیمی‌اش ژنرال پت پیس معاون ستاد مشترك نیروهای مسلح زد. تقریباً مسلم بود که پیس می‌رفت ارتقا پیدا کند و به‌عنوان رئیس، جانشین مایرز شود.

۲ مرد، ۲ ژنرال تفنگدار دریایی نمی‌توانستند از این شبیه‌تر در عین حال متفاوت‌تر باشند. آنها تقریباً همزمان در ویتنام که یك تجربه کشنده و سازنده برای هر دو بود و بعد در سال ۱۹۷۰، به‌عنوان ستوان یکم در کنار هم در پادگان تفنگداران دریایی در جنوب شرقی واشنگتن خدمت کرده بودند. پیس یك فارغ‌التحصیل لاغر دقیق آکادمی نیروهای دریایی، ۴ سال به‌عنوان معاون رئیس ستاد، افسر ارشد شماره ۲ در نیروهای مسلح ایالات متحده گذرانده بود. جونز یك فارغ‌التحصیل بلندقد خونگرم سرویس خارجی جورج تاون، فرانسه را سلیس صحبت می‌کرد و از سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۳ پیش از اینکه رامزفلد او را به ناتو منتقل کند، به‌عنوان فرمانده در پادگان زندگی کرده بود.

دوستی آنها یك دوستی حرفه‌ای بود که همیشه تا جایی که بشود گفت، میان افسران شاغل وجود داشت. بیش از ۳ دهه جونز ابراز تأسف کرد که پیس حاضر بود رئیس ستاد مشترك شود. او گفت: «تو با یك شکست خردکننده روبه‌رو خواهی شد و بخشی از این شکست در عراق خواهی بود.» حیثیت ایالات متحده ۵۰ یا ۷۵ سال در

جهان پایین بود. او گفت آن‌قدر درباره عراق و شیوه‌ای که رامز فلد اوضاع را اداره می کرد نگران بود که بارها از خود پرسیده بود بهتر نیست به‌عنوان اعتراض استعفا کند و سرانجام پرسید: «چگونه ۸ سال حوصله کار در پنتاگون را داری؟»

پیس گفت: یك نفر باید رئیس ستاد شود. چه کس دیگری این کار را خواهد کرد؟

جونز پاسخی نداشت. او گفت: «مشاوره نظامی در یك سطح سیاسی دارد تحت نفوذ قرار می گیرد»

JCS به طرز نادرستی «تسلیم» رامزفلد شده بود. «تو نباید یك طوطی روی شانه وزیر باشی.»

نگرانی او در اوج بود. وقتی سناتورها جان وارنر و کارل لوین رئیس و مقام ارشد دمکرات در کمیته نیروهای مسلح سنا از او در مرکز فرماندهی اش در بلژیك دیدن کردند، جونز همه چیز را درباره مشکلات به آنها گفت. او گفت آنها به یك قانون جدید یك نوع گلدواتر ـ نیکلاس ۲ برای قدرتمند کردن مجدد رؤسای سرویسها و دادن نوعی معنی به این سیستم دیوانه نیاز داشتند.

جونز گفت: «رئیس ستاد مشترك به طور حساب شده به‌وسیله رامز فلد اخته شده است.»

پیس بعداً گفت که او و جونز صحبتهای زیادی درباره مشکلات در روند بین سازمانی داشتند. او گفت هماهنگی در آنجا ناکافی است «چون کسی پائین تر از رئیس نیست که اجازه داشته باشد به افراد بگوید چه کار بکنند.» او صریحاً تکذیب کرد که جونز به او گفته بود عراق یك شکست خردکننده بود یا اینکه رامز فلد حساب شده رئیس مشاوران نظامی را اخته کرده بود. پیس با یادآوری اینکه آنها ۳۶ سال بود یکدیگر را می شناختند، گفت: «او یك دوست خوب است. او در ازدواج من بود. اگر جیم این طور فکر می کرد، به من می گفت.» من به جونز در مرکز فرماندهی ناتو در بلژیك تلفن کردم. او گفت او همه این اظهارات را در جلسه‌شان در سال ۲۰۰۵ به پیس گفته بود. جونز گفت: «این چیزی است که من به او گفتم.»

***

پیس پس از اینکه به‌عنوان رئیس ستاد مشترك تأیید شد، از دریا سالار «ورن

کلارك» که به تازگی به‌عنوان فرمانده عملیات نیروی دریایی بازنشسته شده بود، خواست که سری به او بزند.

پیس از او پرسید: «ورن، نظرت را در این باره به من بگو.»

کلارك گفت: «بسیار خوب، تو ۴ سال به این کشور و این شغل زندگی خواهی داد. وقتی می‌روی، می‌خواهی درباره زمان تو در اینجا چه بگویند؟ از تو می‌خواهم در دو جمله خلاصه کنی وقتی رئیس قبلی اینجا بود، چه چیزی به دست آمد. یکی را نام ببر. آنها را انتخاب کن برگرد. یکی را انتخاب کن.»

پیس ساکت ماند.

کلارك ادامه داد: «من کار تو را آسان می کنم، با کالین پاول، یك آدمی مانند او شروع کن. او به‌عنوان یك رئیس، دستاوردش چه بود؟»

«ما این امتیاز را به او می‌دهیم که او سیاست نیروی غالب را سر جایش گذاشت.»

کنایه روشن بود. رامزفلد دکترین نیروی غالب پاول را کنار گذاشته بود.

کلارك گفت: «بسیار خوب، حالا سراغ هیو شلتون برویم. همه دستاوردهای هیو را در اینجا خلاصه کن. حالا، در دو جمله توصیفش کن.»

پیس پاسخ نداد.

کلارك گفت: «من این امتیاز را به او می‌دهم. او واقعاً این تفکر را ایجاد کرد که ما باید توجه بیشتری به نیروهای‌ویژه بکنیم.» شلتون پیش از آنکه رئیس ستاد مشترك نیروها شود، فرمانده نیروهای ویژه بود.

«شالیکاشویلی؟» ژنرال نیروی زمینی جان شالیکاشویلی از سال ۱۹۹۳ تا سال ۱۹۹۷ رئیس ستاد بود. کلارك منتظر یك پاسخ از پیس شد. «من نمی توانم به چیزی غیر از اینها فکر کنم.» او گفت آن قدر بی‌رحم نخواهد بود که از پیس بخواهد خلاصه کند دیك مایرز چه کار کرده بود. «تو خودت سر در بیاور. تو با او در اینجا زندگی کردی.»

کلارك گفت؛ او معتقد بود در ۵ سال کارش به‌عنوان CNO تغییر چشمگیری در نیروی دریایی داده بود. «حالا این سؤال تو، پت، می‌خواهی آنها درباره زمان تو به‌عنوان رئیس چه بگویند؟»

کلارك ادامه داد: «این شغل و با کارهای دفتری‌اش در عمل، تو را روز به روز

مانند خوره خواهد خورد، و شایسته توجه بیشتری است.» تعریف این شغل باید فراتر از چیزی باشد که رامزفلد فرمان داده یا می‌خواسته است باشد. اختیارات اندکی تحت قانون به رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح داده شده است، از جمله یك شرط لازم که ارزیابی برنامه رئیس به کنگره فرستاده شود، به‌وسیله رامزفلد لغو شده بود. هر چند این تنها یك گزارش بود، اما نمادین و نشانه چیزی بود. رامزفلد برای بیش از یك سال از دادن اجازه به آن برای اینکه به کنگره فرستاده شود، خودداری کرده بود.

کلارك گفت: پیس باید دوباره بر مسئولیت قانونی خود به‌عنوان رئیس پافشاری کند. «تو وقتی آدمی که یك طبقه بالاتر نشسته است از فرستادن گزارش به تو برای ارسال به کنگره برای ۱۳ ماه خودداری می کند، باید چیزی برای گفتن داشته باشی. این در عمل تنها یك نقص در نظام نیست، بلکه یك نقض قانون است.» پیس گفت: متشکرم، و کلارك رفت.

پیس بعداً گفت که جلسه و سؤال کلارك را به یاد داشت. «وقتی می‌روی، می‌خواهی آنها درباره زمانی که اینجا بودی چه بگویند؟»

پیس گفت: «این سؤال بزرگی بود که پرسیده شد.» او گفت «این تقریباً به نظر درست بود که رامزفلد ۱۳ ماه با ارزیابی برنامه رئیس ستاد مشترك نیروها بدون اینکه کاری انجام دهد، نشسته بود. اما او گفت: «به یاد ندارم» که کلارك گفت این تأخیر یك نقض قانون بود. صحبتی که من با ورن کلارك داشتم، خیلی آرام بود، نه دلهره‌ای، نه عصبانیتی.»

***

در تابستان سال ۲۰۰۵، دن بارتلت داشت فشار بیشتر و بیشتری را اعمال می کرد؛ این فشار مداوم، در درون کاخ سفید، روی رئیس جمهوری، و درباره نیاز به تغییر استراتژی ارتباطات‌شان در عراق بود. زبان اراده دیگر کار نمی کرد. آنها هر روز بیشتر اعتبارشان را از دست می‌دادند و تنها راه بازپس گرفتن بخشی از آن اعتراف به این بود که اشتباههایی صورت گرفته بود. در اعتراف به گناه قدرت وجود داشت. این مردم را متقاعد می کرد آنها با قبول اینکه چیزهایی باید تغییر می کرد، حاضر بودند سیاست خود را تعدیل کنند و تغییر دهند. این با هدف ارتباطات که می‌خواست نشان دهد رئیس جمهوری یك

استراتژی قابل انعطاف داشت، دمساز بود.

نکته دیگری که بارتلت به رئیس‌جمهوری گوشزد کرد، نیاز به این بود که او نشان دهد به حرفهای منتقدان گوش می‌کرد. او توصیه کرد در جاهایی که نیات‌شان خوب است، رئیس‌جمهوری باید به همه بگوید. عزم و اراده با یکدندگی جور در نمی‌آمدند.

همه اینها مخالف تمایلات طبیعی بوش بود. پیام اولیه او به آمریکاییها و عراقیها باید این باشد که او هرگز جا نخواهد خورد. سنیها به‌ویژه سعی داشتند دو طرف را داشته باشند. رئیس‌جمهوری معتقد بود استواری آمریکایی آنها را تشویق می‌کرد در این روند شرکت کنند. هر گام به عقب آمریکا به شورش سنیها بیشتر دامن می‌زد و آنها را به یک آینده پس از آمریکا که ممکن بود با یک جنگ در نهایت فرقه‌ای همراه باشد که از طریق آن بتوانند کنترل کشور را دوباره به دست گیرند، امیدوار می‌ساخت.

بوش به‌طور صریح با بارتلت در مورد اینکه بعضی تغییرات در پیام باید صورت می‌گرفت، مخالفت نکرد. اما مدتی طول می‌کشید تا رئیس جمهوری را وادار کرد عادت فرار از خود را از خود دور کند.

***

وزیر امور خارجه پیشین هنری کیسینجر نفوذ شدید و تا اندازه زیادی دیده نشدنی روی سیاست خارجی دولت بوش داشت.

معاون رئیس جمهوری دیک‌چنی در تابستان سال ۲۰۰۵ به من گفت: «از مردان خارج که من در این شغل با آنها صحبت کردم، شاید بیشتر از هر کسی دیگر با هنری کیسینجر بود. او صرفاً سری به اینجا می‌زند و من فکر می‌کنم حداقل ماهی یک‌بار، اسکوتر و من با او می‌نشینیم صحبتی می‌کنیم.»

چنی در دولت فورد، زمانی که معاون و بعداً رئیس ستاد مشاوران نظامی بود، با کیسینجر از نزدیک کار کرده بود. کیسینجر در ابتدا هم وزیر خارجه و هم مشاور امنیت ملی‌بود، ترتیبی که هر وزیر خارجه بعدی به آن غبطه خورده بود. خودخواهی کیسینجر عظیم بود و اما چنی توصیه‌های افراطی او را پس از ۱۱ سپتامبر مفید یافت. آنها در یک نظریه جهانی که روابط بین‌الملل یک اصل مهم قدرت نظامی و اقتصادی بود، شریک بودند. قدرت دیپلماتیک از تهدید و بعد استفاده حقیقی از این قدرت ناشی می‌شد. استفاده

از قدرت نظامی در خام‌ترین شکل خود پیام مفیدی به جهان می‌فرستاد: دشمن ایالات متحده بودن خطرناك می‌باشد.

رئیس جمهوری نیز هر ۲ ماه یك بار به‌طور خصوصی با کیسینجر ملاقات می‌کرد، که این از این وزیر خارجه سابق ثابت‌ترین و معمول‌ترین مشاور امر خارجی بوش در خارج از کاخ سفید می‌ساخت. بوش، به گفته چنی یك هوادار بزرگ کیسینجر بود. به گفته چنی، رامزفلد و دیگران در کاخ سفید، رئیس جمهوری که به‌طور کلی اهمیتی برای مشاوران خارج قائل نیست، صحبت با کیسینجر را مهم می‌یافت.

کارد و کارکنان دفتر رئیس جمهوری می‌دانستند کیسینجر هر بار که به واشنگتن می‌آید، یکی از معدود غریبه‌های خارج از خانواده با یك دعوت‌نامه همیشگی برای دیدن رئیس جمهوری بود. با محاسبه کارد در حدود نیمی از ملاقاتها تنها رئیس جمهوری و کیسینجر بودند و او یا رایس در نیم دیگر حضور داشتند.

هیچ کس در تشکیلات سیاست خارجی آمریکا از کیسینجر که در آن زمان ۸۲ سال داشت، جنجالی‌تر یا بیشتر سفر نکرده بود.

ویتنام مانند مشکلی وبال گردن او و منشوری که باعث شد جهان را ببیند، بود. پس از «لیندون جانسون»، «ریچارد نیکسون» و «رابرت مك‌ناما» را احتمالاً هیچ کس جز او این‌قدر به آن جنگ وابسته نبود. او با نیکسون، و بعد فورد از سال ۱۹۶۹ تا سال ۱۹۷۵ معمار سیاست خارجی ایالات متحده بود.

کیسینجر در نوشته‌ها، سخنرانیها و اظهار نظرهای خصوصی خود مدعی بود ایالات متحده در اصل این جنگ را در سال ۱۹۷۲ برده بود، و تنها به خاطر اراده تضعیف شده مردم و کنگره آن را باخت.

اگر کیسینجر احساس می‌کرد چیزی برای گفتن دارد، معمولاً آن را در مقالات ستون افکار عمومی در واشنگتن پست می‌نوشت. او افکار زیادی درباره عراق و بوش داشت. او از جنگ حمایت کرد. او با اینکه با پافشاری بوش در دومین دوره ریاست جمهوری اش روی گسترش مردم سالاری و پایان دادن به خودکامگی مشکل زیادی نداشت، معتقد بود که باید آن را با تعادل بیشتر اعمال کرد. او در کتابش، «سالهای نوگری» در سال ۱۹۹۹ و درباره ریاست جمهوری فورد، نوشته بود: «ما نمی‌توانیم امنیت

خود را در جستجوی فضیلت رها کنیم. ایالات متحده باید روحیه پر از شور و حرارت خود را با یك مفهوم منافع ملی تعدیل و در مشخص کردن وظیفه‌اش در قبال جهان علاوه بر قلبش به مغزش نیز مراجعه کند.»

کیسینجر، به معنای واقعی کلمه، اصلاً مطمئن نبود عراق آماده مردم‌سالاری باشد و درباره استفاده از نیروهای جنگی آمریکا در تلاشی گسترده برای آموزش یك ارتش خارجی تردیدهایی داشت. به علاوه، چون بیشتر عراقیها اول از همه باسابقه قبیله‌ای یا فرقه‌ای مذهبی شان مشخص می‌شدند ـ سنی، شیعه یا کرد ـ مسئله این بود چگونه می‌شد شکل گیری یك هویت ملی عراقی را تشویق کرد. همین‌قدر، مهم این سؤال حیاتی بود که «این ارتش عراقی برای چه کسی می‌جنگید؟»

کیسینجر شخصاً بوش را دوست داشت، هرچند به همکارانش گفته بود برایش روشن نیست که رئیس جمهوری واقعاً می‌داند چگونه دولت را اداره کند. او احساس می‌کرد یکی از مشکلات بزرگ این بود که بوش افراد یا یك نظام تصمیم‌گیری سیاست امنیت ملی نداشت که بررسی دقیق جنبه‌های منفی تصمیمهای مهم را تضمین کند.

کیسینجر در عراق هرجا که نگاه می‌کرد، یك نا استواری می‌دید و این نا استواری را بیشتر و بیشتر از طریق منشور ویتنامش می‌دید. از نظر کیسینجر درس اول ویتنام ادامه کار تا آخر بود.

ستون او در واشنگتن پست در ۱۲ اوت ۲۰۰۵ این عنوان را داشت: «درسهایی برای یك استراتژی خروج»، تقریباً به همان درازی سخنرانی آغاز دومین دوره ریاست جمهوری بوش. او در پایان نوشت: «پیروزی بر شورش تنها استراتژی هدفمند خروج است.» او بعد به بوش، چنی و هادلی در کاخ سفید سر زد. او به همه گفت که پیروزی هدف اصلی باشد. نگذارید دوباره اتفاق افتد. اجازه ندهید رسانه‌ها، کنگره و فرهنگ آمریکایی، فرار از مشکلات شما را یك قدم به عقب براند. او همچنین گفت؛ پیامد عراق مهم تر از ویتنام خواهد بود. یك دولت اسلامی افراطی یا سبك طالبان در عراق الگویی خواهد بود که می‌تواند ثبات داخلی کشورهای مهم خاورمیانه و جاهای دیگر را به چالش بطلبد.

او به رایس گفت؛ آنها در ویتنام، وقت، دقت لازم، انرژی یا حمایت داخلی را

نداشتند که سیاستها را سر جایشان بگذارند. و به این دلیل بود که مانند یك خانه کاغذی فرو ریخت. او خواستار آن شد که دولت بوش تکلیف سیاستها را در هر دو عراق و جبهه داخلی روشن کند. عقب‌نشینی نیروها به‌طور ناقص، خطرات خود را داشت. حتی سرگرم شدن با فکر عقب کشیدن هر تعداد نیرو می‌تواند حرکتی برای یك خروج ایجاد کند که کمتر از یك پیروزی خواهد بود.

رایس متوجه شد پیام کیسینجر اعتقادی را تقویت کرد که رئیس جمهوری هم‌اکنون از آن برخوردار بود.

***

اوایل سپتامبر سال ۲۰۰۵، مایك جرسون رفت تا کیسینجر را در شهر نیویورك ببیند.

جرسون از او پرسید: «چرا از جنگ عراق حمایت کردی؟»

کیسینجر پاسخ داد: «چون افغانستان کافی نبود.» آنها می‌خواهند در تعارض با اسلام افراطی ما را تحقیر کنند. «و ما نیاز داریم آنها را تحقیر کنیم.»

پاسخ آمریکا به ۱۱ سپتامبر در اصل باید از صرفاً حمله به افغانستان و سرنگون کردن طالبان خیلی متناسب‌تر می‌بود. چیز دیگری مورد نیاز بود. جنگ عراق برای فرستادن یك پیام بزرگتر، «برای اینکه بگوییم ما حاضر نیستیم در این جهانی که آنها برای ما می‌خواهند زندگی کنیم»، ضروری بود. او گفت او از آن به بعد از این جنگ حمایت کرده بود. او با لبخندی یادآور شد که این موضع او در منهتن، به ویژه در میهمانیهای کوکتل برایش مشکل به وجود آورده بود.

جرسون متوجه شد کیسینجر عراق را در چارچوب سیاستهای قدرت می‌دید. این آرمانگرایی نبود. او به نظر نمی‌آمد با هدف پیشبرد مردمسالاری بوش ارتباطی داشت. جرسون از او پرسید: «نظرت درباره سخنرانی آغاز به کار دوم بوش چه بود؟»

کیسینجر گفت: «در ابتدا وحشت کردم.» او با دقت سعی داشت خود را پوشش دهد چون این چیزی بود که به دیگران گفته بود و همچنان به گفتن آن در محافل خصوصی ادامه می‌داد. او ادعا کرد پس از تأمل، اکنون معتقد بود این سخنرانی در خدمت

یك هدف و یك حرکت بسیار هوشمندانه قرار داشت که جنگ با ترور و به‌طور کلی سیاست خارجی آمریکا را در بطن ارزشهای آمریکایی قرار می‌داد. این به ادامه یك مبارزه طولانی کمك خواهد کرد.

درباره ایران، کیسینجر گفت: این کاملاً مهم است که اجازه نداد ایران به توانایی و سلاحهای هسته‌ای دست یابد. اگر دست یابد، همه قدرتهای منطقه ـ ترکیه، مصر، عربستان سعودی و دیگران ـ هسته‌ای خواهند شد. او در ادامه گفت: «این یکی از بدترین کابوسهای استراتژیك خواهد بود که آمریکا می‌تواند تصورش را کند.» این می‌تواند بی‌ثباتی جنگ سرد را کوچك جلوه دهد.

کیسینجر به عراق بازگشت و به جرسون گفت: بوش نیاز دارد در مقابل فشار برای خارج کردن نیروهای آمریکایی مقاومت کند و اصل اول خود را که تنها استراتژی مؤثر خروج پیروزی بود، تکرار کرد. کیسینجر گفت: «رئیس جمهوری نمی‌تواند درباره کاهش نیروها به‌عنوان یك محور صحبت کند. شما ممکن است بخواهید نیروها را کاهش دهید.» اما کاهش نیرو نباید هدف اصلی باشد. «این چیزی نیست که شما روی آن تأکید کنید.»

او بعد یك کپی از یادداشت به اصطلاح بادام زمینی نمك‌خورده خود را که در جریان سال اول حکومت نیکسون نوشته بود، به جرسون داد. کیسینجر در این یادداشت خطاب به رئیس جمهوری نیکسون مورخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۶۹ هشدار داده بود؛ «عقب‌نشینی نیروهای ایالات متحده به چیزی مانند بادام زمینیهای نمکی برای مردم آمریکا تبدیل خواهد شد، هر تعداد نیروی بیشتری به کشور بازگردد، باز هم مردم خواستار بازگشت نیروی بیشتری خواهند شد.» کیسینجر نوشته بود که سیاست ویتنامی کردن جنگ، یعنی سپردن جنگ به ارتش ویتنام، ممکن بود فشار برای پایان دادن به جنگ را افزایش دهد چون مردم آمریکا خواهان یك راه حل سریع بودند، عقب‌نشینی نیروها تنها دشمن را تشویق خواهد کرد و «حفظ روحیه آنهایی را که باقی می‌مانند، دشوارتر و دشوارتر خواهد ساخت، چه رسد مادران آنها را.»

برای کیسینجر، عراق، دنبالهٔ ویتنام بود. او روایت خود را از پایان جنگ ویتنام دوباره برای جرسون مرور کرد. مردم، کنگره، وزارت دفاع و نیروهای مسلح همه اراده

خود را از دست داده بودند. او گفت که در یك مرحله پیشنهاد یك ضرب الاجل شدید به ویتنام شمالی را به عواقب وخیم اگر برای صلح مذاکره نکند، به رئیس جمهوری نیکسون داده بود. این مشاور امنیت ملی سابق با حسرت گفت: «اما این اتفاق نیفتاد. من قدرت کافی نداشتم.»

***

جیم جفری، به‌عنوان هماهنگ کننده سیاست عراق، اکنون در واشنگتن، به رایس گفت او شاهد بعضی مشکلات جدی در «طرح عملیات» ژنرال کیسی، طرح کلی طبقه‌بندی شده هدفها برای نیروهای ایالات متحده و ائتلاف در عراق بود.

در یك کلام، این سند حجیم می گفت: نیروی چند ملیتی - عراق که کیسی فرماندهی آن را برعهده داشت، دو هدف داشت: اول، شکست تروریستها که معنایش کشتن زرقاوی و خنثی کردن شورش بود و دوم، تحکیم آموزش و تجهیز نیروهای مسلح عراق. علاوه براین، شش مأموریت دیگر نیز بود که «خطوط عملیات» خوانده می شدند.

جنگ دیگر فقط استفاده از قدرت آتش کشنده توپها، توپخانه سنگین و بمبها نبود. کار بزرگتر و طولانی تر جلب قلوب، افکار و حمایت مردم عراق بود. و این معنایش تنها حل مشکل بزرگ امنیتی نبود. این به معنای بهبود زندگی روزانه عراقیهای متوسط بود. به عبارتی، چیزی خیلی بیشتر از امنیت فیزیکی برای بردن جنگ لازم بود، و شرایط سیاسی و اقتصادی برای رسیدن به صلح سرنوشت ساز بودند.

مشکل اجرا بود. زرقاوی هنوز زنده بود و شورش خنثی نشده بود. کیسی در گزارشها و دستورالعملهای طبقه‌بندی شده در این باره صریح بود. جفری گفت: «آنها دارند شورش را کنترل می کنند.» این «کنترل» تقریباً به همان مفهومی بود که اتحاد شوروی در جریان جنگ سرد کنترل شده بود. اتحاد شوروی در آن زمان یك تهدید قدرتمند باقی ماند و هرگز تا زمانی که فروپاشید، خنثی نشد.

شورش عراق یك تهدید ویرانگر مشابه به وجود می آورد. جفری گفت: «حملات در دو سال گذشته افزایش یافته است.» با وجود اینکه شمار تلفات آمریکاییها تقریباً مانند گذشته بود، نیروهای امنیتی عراق شدیدتر ضربه می خوردند. جفری گفت:

«آنها در مقابل هر یك تلفات ما دو نفر را از دست می‌دهند. و به این دلیل اثرات شورش تقریباً مانند گذشته یا شاید اندکی بالاتر باشد. این به جایی نمی‌رسد.»

جفری گفت: «این شورش هنوز قادر است ما را با کمبود برق رو به‌رو کند. مردم فراوانی را بکشد، خشونتهای فرقه‌ای به‌راه‌اندازد و به‌طور کلی موی دماغ ما شود. آنها کشور را تصرف نخواهند کرد، اما آنها ناپدید نخواهند شد و به خود اجازه نخواهند داد خنثی شوند.»

رایس فهمید که او نیاز داشت از خط خود بیشتر خارج شود تا دنباله خَط رامزفلد را بگیرد. این خط داشت اختلاف نظر مشهودی میان او و وزیر دفاع ایجاد می‌کرد.

رامزفلد در مقابل فشار آورد، مرتب شکایت کرد. نبود پیشرفت در جبهه سیاسی و اقتصادی، مناطق رایس داشت به‌طور منفی روی امنیت اثر می‌گذاشت. او علناً پافشاری کرد آنها به پیشرفت در هر ۳ جبهه نیاز داشتند.

مناقشه رایس و رامزفلد به زودی روی اقتصاد عراق متمرکز شد. سند محرمانه «استراتژی ملی برای پشتیبانی از عراق» (NSSI) یك سند حجیم ۵ هزار صفحه‌ای پر از نمودارهای نشانه‌گذاری شده با رنگ خطوط کلی، چگونگی مصرف حدود ۲۱ میلیارد دلار کمك ایالات متحده را به عراق ترسیم می‌کند ـ تعمیر مدارس، ساخت نیروگاههای بزرگ برق و بازسازی زیربنای نفتی. بخش عمده پول و افراد وزارت خارجه در میدان روی این متمرکز بود، درست همان‌طور که بیشتر تلاش نظامی ایالات متحده برای آن صرف می‌شد.

اما این استراتژی خوب پیش نمی‌رفت، و دلایل آن به همان مشکلات امنیت زیربنایی مربوط می‌شد که فرانك میلر از کارکنان شورای امنیت ملی و دیگران سالها قبل مشخص کرده بودند.

***

بندرِ بیمار، ماهها از کار افتاده و حتی مدتی در بیمارستان بود. اکنون او می‌رفت پس از ۲۲ سال خدمت به‌عنوان سفیر، ایالات متحده را ترك کند. پادشاه سعودی قصد داشت یك شورای امنیت ملی شبیه شورای امنیت ملی ایالات متحده ایجاد کند و بندر قرار بود دبیر کل این شورا شود، سمتی معادل مشاور امنیت ملی آمریکا.

او در ۸ سپتامبر ۲۰۰۵ برای خداحافظی از رئیس جمهوری بوش دیدار کرد. آنها درباره سیاست صحبتی نکردند. بندر یك مدال دور گردن نقره که یك کبوتر و حروف اول اسم او و زنش، شاهزاده حیفاری روی آن حك شده بود، به رئیس جمهوری داد. در عکس با بوش، بندر خسته و فرسوده به نظر می‌رسید.

# ۳۸

زلیکو سپتامبر ۲۰۰۵، برای یك سفر بازرسی دیگر، این بار ۹ روز به عراق بازگشت. او نسبتاً سبك و با ۶ نفر سفر کرد ـ یك کارمند دستیار، یك سرهنگ از فرماندهی ژنرال کیسی، یك مقام امنیتی وزارت خارجه و ۳ سرباز. او از ۴ شهر و ۲ بار از بغداد دیدن کرد. او وقتی بازگشت، یك یادداشت ۲۳ صفحه‌ای محرمانه / NODIS مورخ ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۵ برای رایس نوشت.

او ابتدا توجه داد که پیشرفت چشمگیری طی سال گذشته در امور امنیتی صورت گرفته بود، اما شورش خودرا با آن تطبیق داده بود. آنها تاکتیکهای خودرا بهبود بخشیده و اکنون از مواد منفجره بهتر ترکیب شده (IED) استفاده می کردند. انتخاب هدفها و اینکه چگونه به آنها ضربه بزنند، اکنون، به ویژه باتوجه به اینکه سلاحهای کشنده‌تری داشتند، خیلی دردسر آفرین شده بود. واقعیت مأیوس کننده این بود که شورشیان می توانستند در بسیاری از بخشهای کشور آزادانه فعالیت کنند و نیروهای ایالات متحده حضور پراکنده‌ای داشتند.

زلیکو گزارش داد که حرکت پس از انتخابات ۳۰ ژانویه به‌طور قابل ملاحظه‌ای ناپدید شده است و دولت موقت به ریاست جعفری عملکردی را که معمولاً از آن انتظار می‌رفت، ندارد. یکی از شگفت‌ترین یافتها این بود که وزارت کشور عراق که

بر نیروهای پلیس نظارت داشت، با یك سیستم اسرارآمیز بازداشت و کشتارهای خارج از قانون کار می کرد.

گزارش درباره دوستون دیگر عراق پس از جنگ ـ توسعه اقتصادی و اداره کشور که حکومت مسئول آن بود ـ وحشتناك بود: «پیشرفت آشکاری دیده نمی شد و در بعضی زمینه‌ها عقب رفته بود.» در زمینه‌های برق، نفت و آب، ایالات متحده تلاش فراوانی کرد درست همانجا که بودند، باقی بمانند. بعد نوبت خبر کشنده بود: «عراقیها امید مبالغه آمیز به اینکه ما در کشورشان چه کار خواهیم کرد بسته بودند و شکست کلی خدمات عمومی، آنها را به سرعت درباره آمریکایی دلسرد کرده است.»

زلیکو در این جا سؤال نهایی را پرسید: «آیا ما در مسیر درستی هستیم؟ از حرفهای مفت که بگذریم، مشخص کردن موفقیت در عراق دشوار خواهد بود. معنای موفقیت چیست؟»

او بعضی هدفها یا نقاط عطف مشهود که موفقیت را معنا می کردند، بیان کرد:

۱ـ «یك شورش کاملاً درهم شکسته و خنثی، شورشی که دولت عراق بتواند بدون کمك ایالات متحده در سطح گسترده آن را باز دارد. به عبارت دیگر، ایالات متحده به یك تعهد استفاده از واحدهای نیروهای زمینی خود فراتر از، مثلاً سال ۲۰۰۸، نیاز نداشته باشد.» این به معنای آن بود که نیروهای ایالات متحده در عراق در آخرین سال ریاست جمهوری بوش نباید بیشتر از ۴۰ هزار تا ۵۰ هزار بودند.

۲ـ «یك دولت مستقل عراقی، قادر به حفظ نظم و قانون، تا عراق به یك پایگاه مهم برای تروریستهای اسلامی علیه ایالات متحده تبدیل نشود و یك میدان باز برای اقدامهای خرابکارانه خشن ایران انقلابی و مداخله در عرضه نفت جهان نباشد.»

۳ـ «یك دولت عراقی که بعضی تواناییهای مثبت خود را برای فرآیندهای مردمسالارانه در جهان عرب و مسلمان نشان دهد.»

۴ـ «یك دولت عراقی که دشواریها را از نقطه نظر مالی و اقتصادی تاآن درجه پشت سر بگذارد که بارقه‌ای از امید اقتصادی و راهی ملموس در جهت رسیدن به خودکفایی مالی دیده شود.»

زلیکو درپایان گفت: «شکست در شرایطی است که زمانی که دولت حکومت را

ترك می کند-ژانویه ۲۰۰۹- شما به این هدفها نرسیده باشید. شکست فاجعه آمیز می توان گفت زمانی روی می دهد که مرکزیت کنترل را از دست بدهد و تجربه عراق درزمینه دولت ملی واقعی شکست خورده باشد.»

به رغم همه این جزئیات، زلیکو متوجه شد همه درواشنگتن درحقیقت از او می خواستند به یك سؤال اساسی پاسخ دهد: «اوضاع چگونه پیش می رفت ؟» پاسخ به این سؤال بسیار دشوار بود. او یك حقوقدان بود، و احساس کرد در مرحله‌ای است که می توانست به‌راحتی استدلال کند که اوضاع امیدوار کننده، یا صرفاً به آسانی و به‌طور قابل قبولی غم انگیز است.

زلیکو نتیجه گرفت: «مطمئن نیستم» این جان کلام بود. اما او نوشت: «دربهترین شرایط، دریك روز خوب، من می توانم به رئیس جمهوری بگویم» ما معتقدیم تلاشهایمان درعراق احتمالاً موفق خواهد شد. او با دقت از واژه احتمالاً استفاده کرده بود. درحقیقت اگر به خود فشار می آورد، شانس موفقیت خوب، مثلاً ۷۰ درصد بود. اما این دوباره معنایش حداقل یك خطر ۳۰ درصدی شکست و یك خطر بزرگ شکست فاجعه آمیز بود.

زلیکو توجه داد، او کسی را نیافته بود که معتقد باشد شانس موفقیت بیشتر از ۷۰ درصد بود. او ادامه داد: «حتی در ارزیابی امیدوار کننده ما ممکن است با خوش‌بینی فکر کنیم تلاشهایمان احتمالاً برای موفقیت کافی است. جای زیادی برای‌مانور بیشتر نیست، اما اگر خدا بخواهد، همین‌قدر کافی است.

البته «همین‌قدر کافی» معنای واقعی‌اش «خیلی مانده تاکافی» بود. رئیس‌جمهوری اعتقاد داشت که شکست درعراق یك گزینه نبود. زلیکو موافق بود و این معنایش این بود که خطر جاری شکست به‌طور غیر قابل قبولی بالا بود. آنها به یك طرح و استراتژی نیاز داشتند که شانس موفقیتش خیلی زیاد باشد. او نوشت که آنها باید «پیروز بروند». مخاطب مورد نظر او رایس، هوادار دوآتشه فوتبال آمریکایی بود. بنابراین او این هدف را با اصطلاحات آن توصیف کرد. زلیکو گفت: ما نیاز داریم با کاشتن دو یا سه توپ در آن سوی دروازه حریف پیروز شویم.

صحبتهای زیادی درباره گلیم خودرا از آب کشیدن، گذران وقت و پیشرفت

تدریجی می‌شد. آنها به یك تلاش بزرگ برای پیروز شدن نیاز داشتند. به جز معدود افراد وزارت دفاع و نیروهای مسلح، تعداد خیلی کمی کمر به انجام این کار بسته بودند.

«ما باید سعی کنیم از سال ۲۰۰۶ یك سال نقطه عطف بسازیم، و دولت جدید را که جنگ را در یك مسیر مثبت خواهد برد یا خواهد باخت تشکیل دهیم.»

او گفت: تحت «قوانین اندازه نیروهای ایالات متحده و محافظت زیر بنایی از آنها» نیروها به صورت پراکنده پخش بودند، اما او هوادار یك افزایش چشمگیر نیروهای ایالات متحده نبود. ژنرال کیسی باید می‌پذیرفت که یکی از مأموریتهای اصلی او حفاظت زیربنایی از نیروها بود. گردانهای زیربنایی عراق سست و بی پایه بود، و نبود امنیت داشت مردم فراوانی را به کشتن می‌داد. «ما نیاز داریم با خطوط لوله مهم و برق پیاده‌روها همان‌طور برخورد کنیم که با خطوط تدارکاتی اصلی خود MNF برخورد می کنیم، و یك طرح امنیتی طبق آن با ترکیبی از نیروهای عراقی و ائتلاف تهیه کنیم.»

او دوباره توضیح داد: درجه‌ای که شورشیان از IEDهای کشنده استفاده می کردند، که علت بیشتر تلفات نظامی آمریکایی هم از آن ناشی می‌شد، به‌ویژه دردسرآفرین بود. یك مدرك قاطع وجود داشت که نشان می‌داد که سیلی از اجزای پیشرفته IED از اواسط سال ۲۰۰۵ وارد عراق می‌شود. طراحیها انقلابی نبودند، اما با شکل دادن چاشنیها و حرکت مواد منفجره و راکتها در یك خط مستقیم شدن، این IEDهای جدید می توانستند نیروی خود را متمرکز کنند و بدون اینکه انفجاری بزرگ و غیرمستقیم را باعث شوند، به داخل پوشش زرهی رخنه کنند. آنها بسیار کشنده بودند -حداقل ۴ برابر کشنده‌تر از آنچه شورشیان عراقی می توانستند خودشان تولید کنند- و قادر بودند هر کسی را در داخل هاموی زرهی بکشند.

پنتاگون یك طرح ۳/۳ میلیارد دلاری برای ارائه دفاع مؤثر در مقابل این IEDها داشت. زلیکو با خود گفت؛ اگر ما شروع کنیم هرچه درباره این چیزها که می‌دانیم چیزی منتشر کنیم، دولت احتمالاً آتشی به پا خواهد کرد که خاموش کردن آن غیرممکن خواهدبود.

رایس متوجه استفاده زلیکو از یك الگوی آکادمیك معمول فرضهای خطر شد و فهمید که او داشت سؤال می کرد آیا آنها باتوجه به این خطرها جای کافی برای پیروزی

خود می گذاشتند؟ اما تأملات او باید عملی می بود. در ظاهر، ارزیابی زلیکو در مورد اینکه یك شانس ۷۰ درصدی برای موفقیت وجود داشت، ممکن بود به یك نتیجه گیری که یك نیروی بسیار زیاد لازم بود منجر شود، چون طبق دکترین پاول، آنها باید موفقیت را تضمین می کردند. اما اگر کمی بیشتر فکر می کردیم، روشن نبود این نیروی بسیار زیاد نظامی قرار بود چگونه یك شورش را شکست دهد. رایس معتقد بود که یك شورش اساساً از راه نظامی شکست نمی خورد، بلکه باید از لحاظ سیاسی شکست می خورد. بنابراین توجه او باید روی نقش وزارت خارجه متمرکز باشد. آیا او نیاز داشت ساختار استفاده از افرادش را تغییر دهد؟ او چگونه می توانست بهترین افراد را پیدا کرده به عراق بفرستد؟ او برای اینکه افراد مناسب به آنجا بروند، چه انگیزه‌ای می توانست به آنها بدهد؟ او چگونه می توانست وزارتخانه‌اش را در وضعیت جنگی بیشتر قرار دهد؟

او به خوبی می‌دانست که رامزفلد به‌طور دائم استدلال می کرد که باید از وابستگیهای عراق به کمك ایالات متحده کاسته می‌شد و اصرار داشت زمان آن رسیده است که دستهای آمریکا را از پشت زین دوچرخه برداشت.

رایس گفت: فکر می کنم این درست است که مردم تازمانی که بتوانند به وابستگی‌های خود محکم می‌چسبند. اما این نیز واقعیت دارد که اگر شما دستانتان را از پشت دوچرخه بردارید و روی آب با سرعت کم حرکت کنید، آن نیز چیز خیلی خوبی نخواهد بود. بنابراین یك توازن بهتر است. شما چگونه می توانید داوری کنید که آنها واقعاً از توانایی‌های کافی برخوردارند؟

***

در ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۵، من برای صرف صبحانه با سناتور کارل لوین، ۷۱ ساله، از میشیگان، یك کهنه سرباز ۲۶ ساله سنا و مقام ارشد دمکرات در کمیته نیروهای مسلح به سنا رفتم. لوین که اغلب و به درستی «آشفته و چروکیده» توصیف می‌شد، به صورتی ساختگی از روی عینك خیلی کوچکش با دقت به من نگاه کرد. در پنتاگون رامزفلد آنها اغلب به لوین به‌عنوان «دادستان» اشاره می کردند، چون او همیشه دنبال آنها بود. او پیش از جنگ معتقد بود که صدام سلاحهای کشتار جمعی در اختیار داشت. اما فکر نمی کرد این دلیل به حد کافی برای حمله خوب باشد.

لوین علیه جنگ رای داده و به سیا شدیداً حمله کرده و معتقد بود که آنها اطلاعات مربوط به همه محلهای سلاحهای کشتار جمعی احتمالی را با بازرسان سازمان ملل متحد در میان نگذاشته بودند. این معنایش آن بود که همه آنها پیش از آنکه بوش دستور حمله را صادر کند، مورد بازرسی قرار نگرفته بودند. اما این اطلاعات در لیست اصلی محل سلاحهای کشتار جمعی طبقه‌بندی شده بودند.

لوین گفت: «من از ۱۰ راه مختلف سعی کردم این اطلاعات طبقه‌بندی شده را به‌دست آورم، چون اگر ما می توانستیم پیش از حمله توضیح دهیم که همه محلهای مشکوك را با سازمان ملل متحد در میان نگذاشته بودیم، آب یخی روی تصمیم آغاز به جنگ می‌ریختیم.»

من گفتم: لیست اصلی محل WMD برپایه مقدار فراوانی اطلاعات ۵ ساله تهیه شده بود، و اینکه افراد ضد اطلاعات در میدان عملیات اطمینان اندکی به آن داشتند.

لوین گفت: روند بازرسی ناقص بود، نه کامل. او معتقد بود می توانست جنگ را به تأخیر اندازد، اما آن را متوقف نمی کرد.

او «از آن همه جار و جنجالها، اغراق گوییها و هوچی‌بازیهای» بوش و چنی درباره WMD شکایت کرد و گفت: «این تعمدی ترین و مصمم ترین نیت به نیرنگ را نشان داد.»

او با مشت برای تأکید بر میز کوبید و گفت: «من هرگز فکر نکردم بوش احمق بود. اما فکر می کنم او از لحاظ عقلی تنبل است و او افرادی را در اطراف خود می‌خواهد که با وی مخالفت نکنند و مهماتی را که او برای رسیدن به هدفی کلی تر نیاز دارد، به او بدهند.»

من گفتم: فکر می کنم پاول از آنچه داشت در عراق اتفاق می‌افتاد، از جمله اینکه ۱۳۰ هزار نیروی آمریکایی‌ای که هنوز در آنجا گیر کرده، و یك شورش مرتب در حال گسترش، در زجر بود.

لوین درحالی که داشت از خشم منفجر مي‌شد، گفت: «نمی‌خواهم چیزی درباره عذاب کشیدن او بشنوم، من جرئت شنیدن عذاب او را ندارم. او آن‌قدر باهوش و غرایز او آن‌قدر عالی و خوب هستند که من صرفاً نمی‌توانم قبول کنم او زجر بکشد. من چیزی بیشتر از عذاب انتظار داشتم.»

پرسیدم: «شما چه می‌خواستید، یك پوزش؟»

«صداقت. صداقت می‌خواستم. نمی‌خواهم یك‌سال یا ۲ سال بعد بخوانم این بدترین لحظه زندگی او است. او در طول جنگ با این جنگ مشکل داشت. من به یك نفر شبیه جورج مارشال امید بسته بودم.» ژنرال جورج مارشال در جنگ جهانی دوم فاصله‌اش را از رئیس جمهوری روزولت حفظ کرد، در یك مرحله به او گفت؛ «آقای رئیس جمهوری مرا جورج صدا نزنید.»

لوین ادامه داد «پاول توانایی آن را داشت که مسیر را در اینجا تغییر دهد. او تنها کسی است که توانایی این کار را داشت.»

پرسیدم «او چگونه می‌توانست این کار را انجام دهد؟»

لوین جواب داد: «در صورتی که او به رئیس جمهوری می‌گفت که این راه غلط است. من فکر نمی‌کنم او هرگز درك کرد چه قدرتی در اختیار داشت، و این یك نوع کناره‌گیری است.» من فکر می‌کنم پاول قدرت زیادی داشت.

او گفت: پاول اگر هم نمی‌توانست جنگ را متوقف کند، توانایی کند کردن روند آن را داشت.

لوین افزود: او می‌توانست تهدید به استعفا یا اصرار کند به بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد اجازه داده شود کارشان را ادامه دهند. وقتی بوش در ژانویه ۲۰۰۳ از پاول پرسید در این جنگ با او خواهد بود یا نه، پاول در اوج نفوذ خود بود.

«می‌توانی تصور کنی چه اتفاقی می‌افتاد اگر او گفته بود «من باید اندکی در این باره فکر کنم؟ می‌توانی قدرت یك آدم را برای تغییر اوضاع تصور کنی؟ او این کار را نکرد.»

***

بوش ۵ جلسه معروف با رهبران ارشد کنگره ـ رهبران اکثریت و اقلیت در سنا و مجلس نمایندگان، به علاوه رئیس مجلس نمایندگان ـ داشت. این جلسات معمولاً فوراً در رأس ساعت ۸ صبح تشکیل می‌شد، و بوش یك سخنرانی ۴۵ دقیقه‌ای و بیشتر در باره سیاست خارجی ایراد می‌کرد. حدود ۱۰ یا ۱۵ دقیقه وقت برای سؤال و اظهار نظر بود و جلسه همیشه ساعت ۹ صبح پایان می‌یافت. چیز خیلی مهم‌تری هرگز وجود نداشت که طولانی‌تر شود.

سناتور هری ریو از نوادا، رهبر اقلیت دمکرات در سنا، یك قهرمان پیشین ۶۵ ساله مشت زنی رئیس کمیسیون نظارت بر قمارخانه‌های نوادا، بوش را در این ملاقاتها مهربان و حتی صمیمی یافت. اما اختلاف حزبی آن‌قدر بالا بود که ریو به کارکنانش گفت:«من نمی‌توانم او را تحمل کنم.» او دریافت که تماشای بیشتر سخنرانیهای ملی رئیس جمهوری که از تلویزیون پخش می‌شد، برایش غیر قابل تحمل بود. درعوض کارکنانش آنها را تماشا می‌کردند و بعد برایش خلاصه می‌کردند بوش چه گفته بود.

درمورد عراق زمینه مشترك اندکی میان دو حزب وجود داشت. ارتباط واقعی تقریباً قطع شده بود.

***

کمیته روابط خارجی سنا، زمانی یك گروه پرقدرت در بحثهای سیاست خارجی، نزدیك به یك سال بود برای شهادت رایس درباره عراق جار و جنجال به راه انداخته بود. کنار کشیدن او برای سناتورها، که بسیاری از آنها فکر می‌کردند او صرفاً سعی داشت از قیرمالی شدن با جنگ طولانی عراق دوری کند، تحقیرآمیز بود. او سرانجام موافقت کرد در پاییز شهادت دهد.

رایس با زلیکو و دیگر کارکنانش مشورت کرد تا راهی برای موفقیت شهادتش بیابد. او سراغ یادداشت ماه سپتامبر زلیکو رفت که در آن گفته بود راز موفقیت شامل درهم کوبیدن و خنثی کردن شورش، دور نگاهداشتن عراق از اینکه به یك پایگاه مهم تروریسم تبدیل شود، نشان دادن نوعی فرآیند مردمسالاری و پشت سر گذاشتن دشواریهای مالی و اقتصادی می‌شد. او تصمیم گرفت معیارهای او را مو به مو به کار گیرد.

زلیکو داشت کتاب «یك جنگ بهتر» لوئیس سورلی را درباره یك استراتژی «روشن و مقاوم»، می‌خواند که سورلی ادعا داشت به موفقیتهایی در جنگ ویتنام پس از اینکه استراتژی «جستجو و نابودی» کنار گذاشته شد، منجر شد.

از دیدگاه زلیکو عبارت «روشن و مقاوم» کافی نبودند.

به یك کلمه دیگر نیاز بود که مثبت‌تر و فنی‌تر باشد.

تصرف بیش از حد انفعالی بود. او فکر «روشن، مقاوم... و سازنده» را انتخاب کرد.

رایس آن را محور اصلی شهادت خود در کمیته سنا در چهارشنبه ۱۹ اکتبر قرار داد. این اولین بار بود که یك مقام ارشد دولت پس از بیش از یك سال و نیم به ویژه برای صحبت درباره عراق به این کمیته آمده بود. او به سناتورها گفت: «استراتژی سیاسی نظامی ما باید روشن، معتبر و سازنده باشد: مناطق را از کنترل شورشیان پاك کند، جلو آنها را محکم بگیرد و سازمانهای پایداری برای عراقیها بسازد.»

بیشتر این استراتژی یك مأموریت نظامی بود و رامزفلد خشمگین شد. تا آنجا که به او مربوط می شد این پیام کاری را که آنها واقعاً سعی داشتند بکنند یا باید تلاش می کردند بکنند، نمی رساندند: وادار کردن عراقیها به قبول بیشتر بار سنگین مسئولیت. «استراتژی سیاسی نظامی» همه اش درباره چیزی بود که ایالات متحده خواهد کرد و نه آنچه عراقیها خواهند کرد. آنها باید دستهایشان را از پشت زین دوچرخه بر می داشتند، آنها باید چرخهای آموزش را ول می کردند.

به گفته رامزفلد، رایس احساس کرد یك برچسب کوچك اتومبیل مورد نیاز بود تا توضیح دهد وزارت خارجه در عراق چکار می کرد.

او بعداً به من گفت «من نیازی به آن نداشتم. ما کار خودمان را داریم که باید انجام دهیم و داریم انجام می‌دهیم. و آنها باید یك چیزی درست مانند یك کشور بسازند و آنها راست می گویند. اگر شما می‌روید با یك جمعیت چند گانه از جمله جمعیت خودمان-کنگره مان، مردم مان-مردم عراق ارتباط بر قرار کنید، در آن صورت آنها می خواهند بدانند: خوب، دارید چه کار می کنید؟ یك استراتژی دارید؟ نقشه‌ای دارید؟ پاسخ این است که بلی ما نقشه‌ای داریم.

اما مسئله این بود، یك چیز روشن است، و مشکل من این بود که می خواستم-اگر این استراتژی برای ایالات متحده است، در آنصورت من درباره اش نگران بودم چون در حقیقت من می خواستم-ما چقدر نیروی امنیتی عراقی داریم؟ ۲۶۳ هزار نفر-من می خواستم فکرمان این باشد که ما فقط همین هستیم و بنابراین، نگرانی من این بود، چون این به منزله گرفتن پشت زین دوچرخه و محکم نگاهداشتن آن برای همه عمر عزیز است.

***

روز جمعه ۲۸ اکتبر ۲۰۰۵ علیه «اسکوتر لیبی» به اتهام شهادت دروغ، ممانعت

از اجرای عدالت و اظهارات دروغ به «اف‌بی‌ای» در پرونده درز کردن اطلاعات سیا اعلام جرم شد. او همان روز استعفا کرد. مقامهای امنیتی کاخ سفید به دفترش آمدند، کارتهای ورودش را گرفتند و به او گفتند باید فوراً آنجا را ترک کند. «لیبی» یك استخوان پایش شکسته بود و اتومبیلی نداشت. او به معنای دقیق کلمه در خیابان گذاشته شد تا لنگ لنگان با چوبهای زیر بغل از آنجا دور شود. او وقتی یك کپی از اعلام جرم، ایالات متحده آمریکا را علیه آی. لوئیس «اسکوتر» لیبی دید، اشکش جاری شد. او به دوستان گفت داشت یکی از آثار کافکا را می‌خواند.

***

در یك شب پاییزی، برنت اسکوکرافت در میهمانی شامی در صندلی پهلوی سناتور جان‌مکین نشست. مکین سال قبل همراه با بوش برای انتخاب مجدد به ریاست جمهوری سخت مبارزه کرده بود. او با دوست داشتن بوش، بزرگ شده بود.

اسکوکرافت پرسید: «او هیچ وقت نظر تو را می‌پرسد؟»

مکین پاسخ داد: «من وقتی همراه او مبارزه می‌کنم، به دادن عقیده‌ام معتقد نیستم. این آدمها به او نزدیك می‌شوند. آنها دو دقیقه وقت برای صحبت با رئیس جمهوری دارند و تلاش می‌کنند به او بگویند که چگونه کشور را اداره کند. من این کار را نمی‌کنم.»

اسکوکرافت گفت: «این سؤالی نیست که من کردم. آیا او هرگز گفته است جان درباره فلان چیز چه فکر می‌کنی؟»

مکین گفت: «اوه نه، نگفته است. در حقیقت او از لحاظ هوشی کنجکاو نیست، اما یکی از چیزهایی که او یك بار گفت، این اسق، که من نمی‌خواهم مانند پدرم باشم. من می‌خواهم مانند رونالد ریگان باشم.»

این اسکوکرافت را که احساس یأس فراوانی می‌کرد، آتش زد. او به این نتیجه رسید که دولت داشت به‌طور غیرقابل تصوری اشتباههای ویتنام را تکرار می‌کرد. معدود افرادی بیشتر از اسکوکرافت که برای رؤسای جمهوری نیکسون و فورد روی ویتنام کار کرده بود، درباره ویتنام می‌دانستند. او احساس کرد شانس ساخت یك ارتش عراقی که بتواند با همان قدرت ارتش ویتنام بجنگد ارتشی که ۳ دهه پیشتر وقتی آنها ارتش ویتنام جنوبی را ساختند، ارتشی که همان موقع هم با قدرت وجود داشت و حتی تنها

نیروی مستقل در ویتنام بود، خیلی کمتر است. در عراق همه ارتشها هر طور که شده به شیعه‌ها، سنی‌ها، یا کردها وابسته بودند. این یك فاجعه سیاسی بود.

اسکوکرافت شدیداً از عملکرد کسانی که با آنها کار کرده یا مشاوره داده بود، ناامید شد. او به‌هادلی، که اوایل دهه ۱۹۷۰ جزء کارکنان NSC بود، به‌عنوان یك دوست صمیمی‌فکر کرد. اماهادلی در مقابل هیچ کس نمی‌ایستاد ـ نه در مقابل چنی یا رایس و بدون تردید نه در مقابل رامزفلد. او حتی برای دفاع از دیدگاههای خود مقابل آنها نمی‌ایستاد.

در مورد ژنرال مایرز رئیس در حال رفتن JCS تا آنجا که اسکوکرافت از روی تماسهای نظامی‌اش می‌توانست بگوید، او یك مرد ورشکسته بود. ژنرال پیس از او هم بدتر بود. پیس ۴ سال رفتار مایرز را با رامزفلد تماشا کرده بود و می‌دانست او چه کار می‌کرد و آن را پذیرفته بود.

اسکوکرافت معتقد بود؛ چنی از همه بدتر است. همه یاران قدیم، کسانی که سالها او را می‌شناختند، به او می‌گفتند: «چه اتفاقی برای دیك‌چنی افتاد؟» آنها یك صدا می‌گفتند که ما این دیك‌چنی را نمی‌شناسیم.»

رامزفلد طوری رفتار می‌کرد که از دوره فورد به بعد همیشه کرده بود، «اسرارآمیز، کارشکن، مرموز، کسی که هرگز معلوم نبود نقشه‌اش چه بود.» از نظر اسکوکرافت، رامزفلد یك نیروی کاملاً منفی بود.

اسکوکرافت احساس کرد از همه وحشتناك‌تر این بود که دولت معتقد بود صدام یك کشور نوین کارآمد را اداره و فکر می‌کرد وقتی او سرنگون شد، یك جامعه فعال از خود به جا می‌گذارد، آنها فکر نکرده بودند همه چیز از هم خواهد پاشید و آنها باید از صفر آغاز کنند. آنها نیاز به امنیت، یا این احتمال را که ۹۰ درصد ارتش عراق می‌توانست نجات یابد و مورد استفاده قرار گیرد، پیش‌بینی نکرده بودند. در نتیجه، عراقیها اکنون شدیداً احساس ناامنی می‌کردند. بدون امنیت، فرصت اندکی برای اینکه سهمی در جامعه به مردم داده شود ـ دلیل کوچکی برای داشتن یك رفتار مثبت ـ وجود داشت.

اما دولت سیاستش را بازنگری یا بازاندیشی می‌کرد. همان‌طور که او اغلب گفته بود: «من صرفاً نمی‌دانم شما چگونه عمل می‌کنید مگر اینکه شما مدام فرضیات خود را

به چالش بطلبید.» از همه ناراحت کننده تر برای اسکوکرافت، دیدن دوست و رهبر قدیمیش بوش پدر [ ۴۱ ] نامی که اسکوکرافت به او داده بود، در «رنج»، «هراس» و «عذاب» از جنگ و پیامدهای بعد از آن بود. وحشتناك بود پدر هنوز می خواست پسرش موفق شود. اما چه روابط بههم گرهخورده ای! اسکوکرافت با خود فکر کرد جورج دبلیو در سالهای جوانیش نمی توانست فکر کند علیه پدرش شورش خواهد کرد یا او را در بازی خودش شکست خواهد داد. اکنون او تلاشش را در این بازی کرده بود و یك فاجعه بود. اسکوکرافت مطمئن بود که ۴۱ هرگز این طور رفتار نمی کرد. «نه در یك میلیون سال.»

# ۳۹

مؤسسه‌های اطلاعاتی ایالات متحده، نظرسنجیهایی را برای اندازه‌گیری درجه مثبت / منفی محبوبیت بعضی از رهبران و شخصیتهای عراقی به راه انداخته بودند.

از ۱۱ تا ۱۸ نوامبر ۲۰۰۵، محبوب‌ترین شخص آیت‌الله سیستانی با ۶۱ درصد نظر مثبت و ۳۹ درصد منفی بود.

علاوی، نخست‌وزیر پیشین، با ۵۹/۷ درصد مثبت و ۴۰/۳ درصد منفی به او خیلی نزدیك بود. اینها درجات تأییدی بودند که بوش می‌توانست تنها خوابش را در ایالات متحده ببیند. یك نظرخواهی به وسیله اخبار NBC و وال‌استریت جورنال در ۱۰ نوامبر ۳۸ درصد مثبت و ۵۷ درصد منفی برای او آورده بود.

***

رایس خواست نوعی حضور مستحکم برای وزارت‌خارجه در خارج از منطقه سبز ایجاد کند. او انتقاد زلیکو را در مورد اینکه مؤسسه‌های غیرنظامی به حد کافی در پشت بغداد مستقر نبودند، جدی گرفت، و خواست گروههای بازسازی استانی (PRT) مرکب از کارشناسان سیاسی و اقتصادی، امدادگران و مهندسان که به ۱۸ استان می‌رفتند و پایگاههایی ایجاد و به بازسازی آنها کمك می‌کردند، تشکیل دهد. خلیل‌زاد وقتی سفیر در افغانستان بود PRTهای مشابهی ایجاد کرده بود. رایس و رامز فلد دچار اختلاف

دیگری شدند، چون او می خواست وزارت خارجه با هزینه صدها میلیون دلار پیمانکاران خصوصی برای محافظت از گروهها استخدام کند.

رایس البته می خواست نظامیان امنیت را تأمین کنند. آنها جلو و عقب رفتند و چانه زدند.

رایس در ۱۱ نوامبر دومین سفرش را به عراق به عمل آورد. ابتدا وارد موصل، شهر عمده کردنشین واقع در ۲۲۵ مایلی شمال غرب بغداد شد تا خبر افتتاح نخستین PRT را اعلام کند. ۳ گروه دیگر که او احساس کرد نظیر نداشتند، در ۳ شهر دیگر عراق ایجاد شدند. اما مسائل مربوط به بودجه، کارمند و امنیت ایجاد گروههای دیگر را به تأخیر انداخت، چون یك جمعیت ۲۰۰ نفری از مردم بلاتکلیف در کشوری با یك جمعیت ۲۵ میلیونی تفاوت زیادی نمی کرد.

***

طبق گزارشهای طبقه‌بندی شده، حملات دشمن در ماه اکتبر به بیش از ۳ هزار حمله، بالاترین حد از هر زمانی رسیده بود.

در روز سربازان قدیمی، بوش قرار بود در انبار نیروی زمینی توبایهانا در پنسیلوانیا، یك تأسیسات عظیم تعمیر و نگهداری نظامی، سخنرانی کند. یك پیش‌نویس سخنرانی او در میان مسئولان پخش شد و رامزفلد متوجه شد رئیس جمهوری در نظر داشت زبان «پاك کردن، نگه داشتن و ساختن» رایس را به‌عنوان «استراتژی ما» تأیید کند.

رامزفلد حدود نیم ساعت قبل از آنکه سخنرانی رئیس جمهوری آغاز شود، به کارد تلفن کرد.

رامزفلد گفت: «آن را بردار آن جمله را حذف کن.»

کارد پاسخ داد: «این محور اصلی سخنرانی است.» از آن هم بیشتر، محور اصلی همه استراتژی شان بود.

رامزفلد اصرار کرد: «من توصیه می کنم آن را بیرون بیاوریم.» و توضیح داد که «پاك کردن، نگه داشتن و ساختن» چیزهایی بودند که صرفاً داشت اتفاق نمی‌افتاد. او گفت که قسمت «پاك کردن» خوب بود «پاك کردن، کاری است که ما داریم می کنیم». منظورش ارتش بود. «این وظیفه عراقیهاست که کشورشان را محکم نگه دارند و وزارت خارجه

باید با کسی روی ساختن آن کار کند.»

رامزفلد در مصاحبه با من تأیید کرد که درخواست کرده بود این جمله برداشته شود. ممکن بود در آن لحظه خوب به نظر آید، اما برمی گشت و مرتب آنها را آزار می داد. «این یك ائتلاف است.» و محکم نگه‌داشتن به‌طور فزاینده‌ای به آنها تعلق دارد نه ما. و منظور از ساختن این است که ما می خواهیم محیطی به وجود آوریم که آنها بتوانند کشورشان را از نو بسازند.»

رامزفلد این جنگ خاص را باخت. رئیس جمهوری گفت: «استراتژی ما پاك کردن، نگاه‌داشتن و ساختن است.»

جرسون علت مخالفتهای رامزفلد را نفهمید. این، تنها یك عکس برگردان مؤثر روی سپر اتومبیل برای توضیح استراتژی ضدشورش‌شان بود.

اما، پیام بزرگتر دیگر در سخنرانی بوش، این بود که کاخ سفید علیه هرکس که ادعا می کرد بوش و چنی کشور را پیش از جنگ غلط راهنمایی کرده بودند، محکم ظاهر می‌شد. معنای آن برابر دانستن انتقاد با تضعیف نیروها بود.

بوش گفت: «در حالی که انتقاد از تصمیم من یا رهبری جنگ کاملاً حق قانونی هرکسی است، اما از نو نوشتن تاریخ چگونگی آغاز این جنگ شدیداً غیرمسئولانه می‌باشد»، که تشویق شدید جمعیت نیروها و سربازان قدیمی را موجب شد. او در میان تحسین بیشتر افزود: «خطر در جنگ جهانی علیه ترور بیش از حد بالا و منافع ملی بیش از حد مهم است که سیاستمداران اتهامهای دروغین مطرح سازند. این حملات بی پایه پیام غلط به نیروهای ما و دشمنی که دارد اراده آمریکا را زیر سؤال می برد، می فرستد.»

***

چنی در ۱۶ نوامبر، یك سخنرانی در یك سازمان محافظه کار به نام مؤسسه «مرزهای آزادی» ایراد و مبارزه‌طلبی بوش را تقویت کرد. این اتهام که آنها دروغ گفته بودند، «یکی از نادرست ترین و زشت ترین اتهامهایی است که هرگز در این شهر نشنیده است»، و افزود: «غم‌انگیزترین قسمت آن این است که مردان یونیفورم‌پوش ما هر روز بیشتر در معرض این داستانهای دروغین بدبینانه و مخرب قرار می گیرند. سربازان و تفنگداران دریایی آمریکایی هر روز در آنجا در شرایط خطرناك و گرمای بیابان ـ دست به

حمله می‌زنند، نیروهای عراقی را آموزش می‌دهند، حملات را دفع می‌کنند، سلاح به‌غنیمت می‌گیرند، و جانیان را دستگیر می‌کنند ـ و در عوض، در کشورشان عده‌ای فرصت‌طلب می‌گویند آنها به خاطر یك دروغ به جنگ فرستاده شده‌اند. رئیس جمهوری و من نمی‌توانیم مانع آن شویم که بعضی سیاستمداران حافظه یا استقامت خود را از دست ندهند ـ اما ما دست روی دست نخواهیم گذاشت و به آنها اجازه نخواهیم داد تاریخ را بازنویسی کنند.»

همان روز، کاخ سفید یك تکذیب‌نامه ۵هزار کلمه‌ای منتشر کرد و یك مقاله ۹۱۳ کلمه‌ای نیویورك تایمز را ـ که از اظهارات پیش از جنگ بوش درباره سلاحهای کشتار جمعی و «ادعاهای اخیر دولت در مورد اینکه زیر سؤال بردن اقدام ۳ سال قبل از خیانت به نیروهای در حال جنگ است» شدیداً انتقاد کرده بود ـ رد کرد.

***

روز بعد، جك مورتا یك دمکرات عضو کنگره از پنسیلوانیا قطعنامه‌ای به کنگره ارائه داد و خواستار جابه‌جایی ـ واژه نظامی برای بازگرداندن نیروها از خارج به پایگاه‌هایشان در داخل کشور ـ «در نزدیك‌ترین تاریخ ممکن» شد. مورتا یك مربی مشق نظامی سابق تفنگداران دریایی و نخستین کهنه سرباز ویتنام که به عضویت کنگره انتخاب شد، منابع عالی میان نیروهای مسلح داشت. هیچ کس بهتر از مورتا ۷۳ ساله شرایط لازم را به‌عنوان یك حامی نیروهای مسلح نداشت. مورتا به قطعنامه اکتبر ۲۰۰۲ که به‌رئیس جمهوری اجازه داد از نیروی نظامی در عراق استفاده کند، رأی داده بود. مورتا که ۴ بار به‌عراق سفر کرده بود، هر هفته برای دیدار کهنه سربازان مجروح جنگ عراق از بیمارستانهای نظامی دیدار می‌کرد.

مورتا گفت: «جنگ در عراق آن‌طور که تبلیغ شده است، پیش نمی‌رود. این یك سیاست ناقص غرق در توهم است.» او در صحن مجلس نمایندگان گفت که نیروهای مسلح دارند آسیب می‌بینند. او در حالی که سعی داشت جلو اشکش را بگیرد، افزود: «نیروهای مسلح ما آنچه از آنها خواسته شده است انجام داده‌اند. وقت آن است که آنها را به‌وطن بازگردانیم.» خیلی از این نیروها بی‌روحیه شده بودند و از لحاظ تجهیزات ضعیف بودند. ۲ سال پس از جنگ، حضور آنها در عراق دقیقاً مانع پیشرفت عراق به طرف ثبات و

استقلال شده است.

این تکان دهنده بود و جمهوریخواهان مجلس نمایندگان دانستند باید روی در روی به آن پاسخ گویند. روز بعد، مجلس نمایندگان یکی از هیجان‌انگیزترین و پرسر و صداترین بحثهای خود را داشت. دنیس هزترت رئیس مجلس تأکید کرد که مورتا و دیگر دمکراتها «یك سیاست فلنگ را بستن اتخاذ کرده بودند. آنها ترجیح می‌دهند که ایالات متحده تسلیم تروریستهایی شود که به آمریکاییهای بی گناه آسیب می‌رسانند.»

دانکن‌هانتر رئیس کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان قطعنامه‌ای ارائه داد که با بدبینی پیشنهاد مورتا را برای یك خروج در نزدیك‌ترین تاریخ ممکن با بدبینی می‌پیچاند. قطعنامه‌هانتر خواستار یك خروج فوری نیروها شد. مورتا خود نمی‌توانست و به آن رأی نداد. قطعنامه با ۴۰۳ رأی در مقابل ۳ رأی رد شد. بعداً آن روز، اسکات مکلن سخنگوی مطبوعاتی بیانیه‌ای صادر کرد. او گفت: «مورتا نماینده کنگره یك کهنه‌سرباز و سیاستمدار معتبر و مورد احترام است که سابقه‌ای طولانی در حمایت از یك آمریکای قوی دارد. بنابراین، بهت‌آور است که مواضع سیاسی مایکل مور[1] و شاخه لیبرال افراطی حزب دمکرات را تأیید می کند. در آستانه یك انتخابات تاریخی دمکراتیك در عراق، زمان مناسب برای تسلیم شدن در برابر تروریستها نیست. پس از دیدن بیانیه او، ما مبهوت باقی می‌مانیم ـ او در هیچ کجا توضیح نمی‌دهد چگونه عقب‌نشینی از عراق، آمریکا را امن‌تر خواهد کرد.» انتخابات ۱۵ دسامبر آتی عراق که مکلن به آن اشاره کرد، قرار بود یك مجمع دائمی را انتخاب کند.

***

کارد سعی کرد تقریباً هر ۶ هفته یك جلسه خصوصی صمیمی با لورا بوش برای شنیدن نگرانیهایش داشته باشد. او یك ساعت و نیم برای هر جلسه کنار گذاشت. گاهی ۳۰ دقیقه طول می کشید، گاهی یك ساعت و نیم کامل و بعضی وقتها ۲ ساعت.

بانوی اول درباره جنگ ناراحت بود، اما کارد می دانست او از اطلاعات طبقه‌بندی شده یا اطلاعات مربوط به عراق مطلع نبود. به هر حال او اغلب وی را برای اطلاعات

---

۱. مایکل مور سازنده فیلم ضدبوش «فارنهایت ۱۱/۹» است.

زیر فشار می گذاشت.

کارد گفت: «من نمی توانم در این باره صحبت کنم.»

«خوب، او هم چیزی به من نمی گوید.»

بانوی اول نگران بود که رامزفلد داشت به شوهرش صدمه می‌زد، و نگرانی او به نظر رسید منعکس کننده نگرانی رایس از روش و گرایش آمرانه رامزفلد برای تسلط بر دیگران بود. کارد می دانست بانوی اول و رایس اغلب در تعطیلات آخر هفته در کمپ دیوید پیاده‌رویهای طولانی با هم داشتند.

کارد گفت: «من با شما موافقم.» او در یك حالت سعی داشت آموزش و توضیح دهد، اما در عین حال اعمال نفوذ می کرد. بنابراین، او مشکلاتش را با رامزفلد و اینکه چرا فکر می کرد زمان یك تغییر است، شرح داد.

بانوی اول پرسید: «خوب، آیا رئیس جمهوری در این باره می‌داند؟» آیا او با شوهرش رك و صریح بود؟

کارد گفت: بلی رك و صریح بود. «به همین دلیل است که من دارم بحث می کنم.» او گفت؛ اما توصیه‌های او درباره وضع رامزفلد تاکنون مورد بررسی قرار گرفته و رد شده بودند.

بانوی اول گفت: «او از این وضع خوشحال است، اما من نیستم.» او یك زمان دیگر گفت: «نمی‌دانم او چرا از این وضع ناراحت نیست.»

***

رئیس جمهوری بیشتر آن سال را روی اینکه چگونه می توانست استراتژی پیروزی در عراق را توضیح دهد، کار کرده بود. او در ۴ فوریه در نبراسکا گفته بود: «استراتژی ما روشن است. ما به عراقیها کمك خواهیم کرد از خودشان دفاع کنند. ما آموزش را تسریع خواهیم کرد... ما به آنها کمك خواهیم کرد یك نیروی امنیتی با کیفیت عالی تشکیل دهند. و وقتی این مأموریت تکمیل شد و عراق یك کشور دموکراتیك و آزاد و قادر به دفاع از خود گردید، نیروهای ما با افتخاری که در خورشان است، به کشور باز خواهند گشت.»

مشکل اینجا بود که آموزش عراقیها و ساخت دفاع عراق یك استراتژی

برای پیروزی نظامی کلاسیك مقابله با ـ «حرکات» بمب گذاری و درگیر شدن با دیگر نیروهای نظامی ـ نیست.

ژنرال ابی زید و ژنرال کیسی متوجه شدند که هدف «خنثی کردن» شورشیان آن‌طور که در «طرح عملیات» طبقه‌بندی شده شرح داده شده، تحقق نیافته بود. به یك تعبیر عملی ـ ارتش یك استراتژی انتقالی برای منتقل کردن مشکل به عراقیها ـ که مخالف یك استراتژی برای پیروزی بود، اتخاذ کرده بود. «خنثی کردن» یا حتی شکست دادن شورش بسیار سخت و برنامه آموزش نیروهای امنیتی عراق برای انجام همین کار بود.

کلید حل مشکل این بود که باید کاری می کردند که این استراتژی انتقالی مانند پیشرفت به نظر آید. رئیس جمهوری در ۲۸ ژوئن ۲۰۰۵ در یك سخنرانی از فورت براگ در کارولینای شمالی، خطاب به ملت گفت: «استراتژی ما می تواند به این شکل خلاصه شود: عراقیها همین‌طور که آماده می‌شوند، ما نیز از حال آماده باش خارج می‌شویم.»

ابی‌زید در کنگره به سؤالها پاسخ داد و بعد در یکشنبه ۲ اکتبر ۲۰۰۵ در تلویزیون ظاهر شد. ژنرال به تیم راسرت از «ان بی سی» گفت: «ما نزدیك به ۲۰۰ هزار نیروی امنیتی عراقی در میدان جنگ داریم. ما راهی طولانی را آمده‌ایم. من خوشبین هستم.»

در واقع شمار نیروهای امنیتی عراق به تدریج افزایش یافته، در حالی که شمار نیروهای ایالات متحده بدون تغییر باقی مانده بود. اما گزارشهای طبقه‌بندی‌شده نشان می‌دادند که حملات دشمن در هشت ماه پیش از آن به تدریج بالا گرفته به‌طوری که در ماه سپتامبر ۲۰۰۵ به ۲۵۰۰ حمله رسیده بود.

ابی‌زید با یك گروه از دوستان قدیمی‌پیاده نظام ـ خیلی از آنها از وست‌پوینت و بیشترشان بازنشسته، از جمله ژنرال بازنشسته نیروی زمینی و این داونینگ و جیم کیمزی بنیانگذار آمریکا آن لاین ـ در تماس بود. آنها نگران آن بودند که عراق به آرامی داشت به یك ویتنام تبدیل می‌شد، جنگی که پیش از موقع خاموش ـ یا به جنگی غیرقابل پیروزی تبدیل می‌شد.

بعضی از آنها از ابی‌زید در مرکز فرماندهیش در دوحه و بعد عراق دیدار کردند. ابی‌زید به این موضع که جنگ اکنون متعلق به عراقیها بود، پایبند ماند. آنها باید اکنون

جنگ را می‌بردند. ارتش ایالات متحده هرچه در توان داشت، انجام داده بود. او استدلال کرد؛ این مهم بود که آنها حضور نیروهای آمریکا را کاهش دهند. هنوز یك چهره اشغالگر همراه نیروهای آمریکایی که گشت می‌زدند، درها را با لگد می گشودند و به زنان عراقی نگاه می کردند، به‌طوری که مردان عراقی را خشمگین می‌ساخت، وجود داشت.

او گفت: «ما باید گورمان را گم کنیم.»

دوستان قدیم ابی‌زید شدیداً نگران بودند که یك ویتنام دیگر یا چیزی که شبیه ویتنام بود، پایان این ارتش داوطلب باشد. آنها او را زیر فشار گذاشتند که استراتژی پیروزی چیست؟

ابی زید اصرار کرد: «این شغل من نیست.»

آنها پافشاری کردند، نه، این بخشی از شغل تو است. ابی‌زید آدم زبان‌آوری بود. او می توانست یك ساعت صحبت کند و فصیح، بهتر از هر کسی به نظر آید.

ابی‌زید گفت: نه. استراتژی فصیح سخن گفتن متعلق به دیگران بود.

کی؟

او گفت: «رئیس جمهوری و کاندولیزا رایس چون رامزفلد دیگر اعتباری ندارد.

***

هادلی شکایات مشابهی شنید که هیچ استراتژی وجود ندارد. او خواست به یك تهاجم روابط عمومی دست بزنند. او مگان اوسالیوان مدیر NSC خود برای عراق را مأمور کرد که میان اسناد طبقه بندی شده که فکر می کرد خطوط کلی استراتژی شان را مشخص می کردند، جستجو کند و ببیند چه چیزی می توانست علنی شود.

هادلی در ژوئن ۲۰۰۵، «پیتر فی ور» ۴۳ ساله، یك پروفسور علوم سیاسی داك و افسر پژوهشی نیروی دریایی را که در NSC کلینتون کار کرده بود، به‌عضویت ستاد کارکنان خود استخدام کرده بود. «فی ور» درباره اثر جنگ روی افکار عمومی تحقیق کرده و نتیجه گرفته بود که مردم در مورد تلفات جنگ پر تحمل تر از سیاستمداران یا افسران نظامی بودند. او احساس کرده بود کلینتون ترجیح داده تا نزدیك زیر سؤال بردن اختیارات خود به‌عنوان فرمانده کل قوا برود، اما دستور مرگ کسی را ندهد. بنابراین، این نظریه را که رهبران سیاسی و نظامی تقریباً هیچ تحمل تلفات را نداشتند، فرو ریخت.

کار تحقیقی فی‌ور نشان داد، مردم اگر باور کنند سیاست جنگی موجه و هدفش پیروزی است، تلفات را تحمل خواهند کرد. اوسالیوان و فی‌ور روی یك سند استراتژی که یك راه موجه را به سوی پیروزی ترسیم می کرد، کار کردند. فی‌ور معتقد بود سندی که به‌دست آوردند، پیشرفت بهنابین را نشان می‌داد و به طرزی بی معنی ضرورت باقی ماندن در مسیر را اعلام نمی کرد.

هادلی سند را برای مسئولان فرستاد. رامزفلد نظرات زیادی داشت و محکم کاریهای دقیقی در آن کرد. سند نهایی می گفت: «ما انتظار داریم، اما نمی توانیم تضمین کنیم که وضعیت نیروهایمان در طول سال تغییر خواهد کرد.» به عبارت دیگر، هیچ جدول زمانی برای عقب‌نشینی نیروها وجود نداشت. به این سند نام «استراتژی ملی برای پیروزی در عراق» داده شد. گویی درست از دفترچه یادداشت کیسینجر خارج شده بود ـ تنها استراتژی باارزش خروج پیروزی خواهد بود.

بوش آن را تأیید کرد و طرح قرار شد به صورت سند ۳۵ صفحه‌ای «استراتژی برای پیروزی» در سپتامبر منتشر شود. اما توفان کاترینا در ۲۹ اوت، نیواورلئان و سواحل خلیج را ویران کرد و دولت بوش رفتار ناشیانه‌ای داشت. پخش آن باید به تأخیر می‌افتاد.

روابط کارد با رامزفلد همیشه دشوار بود. رامزفلد بیشتر اوقات حرف کارد را در مورد اینکه رئیس جمهوری می خواست فلان کار انجام شود می‌پذیرفت و حرف رئیس ستاد کارکنان را اجمالاً درست فرض می کرد. اما چند باری هم از انجام آن خودداری کرد.

در روزهای پس از توفان کاترینا که گارد ساحلی بیشتری مورد نیاز بود، بوش از کارد خواست پیام را به رامزفلد ابلاغ کند.

رامزفلد گفت: «می‌دانی، من به تو گزارش نمی کنم.»

کارد پاسخ داد: «می‌دانم تو به من گزارش نمی کنی. تو به رئیس جمهوری گزارش می کنی. اما باور کن، او می‌خواهد تو این کار را انجام دهی.»

رامزفلد به رئیس ستاد کارکنان گفت: «من این کار را نخواهم کرد، مگر اینکه رئیس جمهوری به من بگوید.» فشار و وظایف زیادی روی دوش گارد ملی گذاشته شده بود.

کارد اعتراض کرد. او درست هم اکنون با رئیس جمهوری که یك تصمیم جدی گرفته بود، صحبت کرده بود.

رامز فلد گفت: «پس او باید این را به من بگوید.»

رئیس جمهوری به کارد گفت: «رامز فلد به من تلفن کرد. من فکر کردم تو این کار را انجام خواهی داد.»

کارد به سردی گفت: «من این کار را کردم. اما او خواست به‌طور مستقیم از شما بشنود. حدس می‌زنم.»

پس از عید شکرگزاری، کارد به یك تلاش هماهنگ دیگر برای وادار کردن رئیس جمهوری به تغییر رامز فلد دست زد. او نمی‌خواست رئیس جمهوری چشم بسته این کار را بکند. حمله رامز فلد به استراتژی «پاك کردن، نگه داشتن و ساختن» یك نمونه بود. بسیاری از رهبران جمهوریخواه و دمکرات به طور خصوصی به کارد می گفتند که آنها صرفاً نمی‌توانند با او کار کنند. او از همیشه متکبرتر و بی توجه‌تر شده بود. کارد همچنین از اعضای تشکیلات قدیم سیاست خارجی مرتبط با پدر رئیس جمهوری ـ او آنها را «ریش سفیدان» می‌خواند ـ می‌شنید که هر روز شکایات بیشتر و بیشتری داشتند. یك کانون توجه رامز فلد بود.

رئیس جمهوری پرسید: «چه کسی این کار را انجام خواهد داد؟»

کارد دوباره از جیم‌بیکر نام برد. کارد ضمن مقایسه بیکر با یکی از پرتاب کننده‌های بزرگ توپ در تاریخ بیس‌بال پرسید: «چطور است راجر کلمنز را دوباره به بازی بازگردانیم.» کلمنز در سال ۲۰۰۳ از نیویورك یانکی بازنشسته شده، تنها یك سال دیگر با تیم زادگاهش «هوستون آندروز» به میدان برگشته بود. کارد درباره بیکر گفت: «او هنوز می تواند توپ پرتاب کند.»

بوش به او یادآور شد که آنها در جنگ بودند. رامز فلد داشت نیروهای مسلح را دگرگون می کرد، او سرکشی نکرده بود، و نیاز داشت بودجه جدید پنتاگون را به تصویب برساند. تعویض او برای انتخابات آتی ۱۵ دسامبر عراق مختل کننده خواهد بود. رئیس جمهوری گفت: «به هر حال جالب است. جالب»

کارد متوجه شد نکته در ذهن بوش جای گرفته بود. شاید در آینده بیرون می آمد.

اما رئیس جمهوری حتی به کارد اجازه نداد افرادی را برای پرس و جو بفرستند یا با بیکر وارد مذاکره شود.

***

سند ۳۵ صفحه‌ای «استراتژی ملی برای پیروزی در عراق» سرانجام در ۳۰ نوامبر ۲۰۰۵ منتشر شد. خلاصه این سند اجرایی می گفت «هیچ جنگی براساس یك جدول زمانی هرگز برده نشده است و همین طور این جنگ. «نیروهای آمریکایی» وقتی روند سیاسی پیشرفت کند و نیروهای امنیتی عراق گسترش یابند و تجربه به دست آورند، از آنجا خارج خواهند شد. درحالی که حضور نظامی ما ممکن است کمتر محسوس شود، همچنان کشنده و سرنوشت‌ساز، قادر به رویارویی با دشمن به هر شکلی که خود را سازمان دهد باقی خواهد ماند. مأموریت ما در عراق پیروزی در این جنگ است. وقتی این مأموریت تکمیل شد نیروهای ما به کشور باز خواهند گشت.»

بخشی از طرح به بوش مربوط می‌شد که باید ۴ سخنرانی درباره عراق ایراد می کرد که با یکی در همان روز در آکادمی نیروی دریایی در آناپولیس، مریلند آغاز می‌شد. در جریان این سخنرانی دهها علامت بزرگ «طرح پیروزی» در پشت صحنه آویزان بود. بوش ۱۵ بار از واژه «پیروزی» استفاده کرد. او اصرار کرد سازش نخواهد کرد و لحن خوش‌بینانه خود را حفظ کرد. او چند اشتباه را قبول کرد و گفت: به طور مثال، آموزش نیروهای امنیتی عراق همیشه راحت پیش نرفته بود، اما گفت؛ درسهای لازم گرفته شده بود. «ما شیوه‌ای را که پلیس عراق دارد آموزش می بیند، تغییر دادیم. اکنون اعضای جدید پلیس بیشتر وقت‌شان را در بیرون از کلاس درس با آموزش عملی گسترده در عملیات ضدتروریسم و مهارتهای جهان واقعی برای زنده ماندن سپری می کنند.»

***

سیاست جنگی بوش تغییر نکرده بود، اما پوشش خبری نشان داد که او قاطع‌تر و جامع‌تر عمل می کرد. واشنگتن پست، آن روز، از عراق گزارش داد خشونت دیگر صرفاً یك امر انتزاعی نبود. در خیابانهای بغداد، چنین اظهارنظرهای خوش‌بینانه‌ای با صدای غرش بمبهای انتحاری، فریاد آژیرهای آمبولانسها، غرش اتومبیلهای پلیس که مردان نقابدار و مسلسل به دست را حمل می کنند و گزارشهای روزانه از سوءقصدها، قتلها و

گروگان گیریها شدیداً تضاد دارند.

«در همان روز که بوش صحبت کرد، ۹ مأمور آتش‌نشانی به‌وسیله مردان مسلح که به سوی یك اتوبوس در نزدیك بغداد آتش گشودند، کشته شدند. تك‌تیراندازان به دفتر یك عضو مجمع ملی در پایتخت تیراندازی کردند و ۳ افسر ارتش عراق وقتی بمبی در نزدیك گشت‌شان منفجر شد، زخمی‌شدند. در فلوجه ۲۰ هزار نفر در یك تشییع جنازه برای یك روحانی‌سنی که‌وقتی مسجد را ترك می کرد کشته شد، رژه رفتند.

خشونت در روی زمین تغییر نکرده بود. اما دو گزارش از بغداد به‌وسیله دو خبرنگار معتبر نیویورك تایمز، جان اف برنز و دکستر فیلکینز، از همه فراتر رفته، تغییری را در رئیس جمهوری متوجه شدند. آنها با این تیتر درشت «برای یك بار هم که شده رئیس جمهوری و ژنرالهایش این جنگ را شبیه هم دیدند» «سخنرانی بوش را یك نقطه عطف» خواندند، چون به مشکلات عظیم در آموزش عراقیها و رساندن گردانهای ارتش و پلیس عراق به نقطه‌ای که بتوانند خود محکم در برابر شورش بایستند، اشاره داشت.

***

در ۷ دسامبر، رئیس جمهوری به شهر نیویورك پرواز کرد تا در دومین سخنرانی از ۴ سخنرانی برنامه‌ریزی شده درباره عراق، در شورای روابط خارجی سخنرانی کند.

او گفت: «ما امروز سالروز یك روز سرنوشت ساز را در تاریخ آمریکا برگزار می کنیم»، وپرل‌هاربر را با ۱۱ سپتامبر مقایسه کرد. این هنوز موضوع اصلی او بود.

بعدازظهر آن روز در واشنگتن، او رهبران جمهوریخواه مجلس نمایندگان از جمله ۱۵ ناظم پارلمانی را که هسته اصلی حزب جمهوریخواه را در مجلس نمایندگان تشکیل می‌دادند، به کاخ سفید دعوت کرد. اینها جمهوریخواهان بلندپروازی بودند که بوش می‌خواست نزدیك به خود نگاه‌دارد. چنی، راو، کارد و بارتلت در این جلسه که در اتاق بیضی شکل اقامتگاه کاخ سفید تشکیل شد، شرکت کردند.

رئیس جمهوری اعتراف کرد که از زمان توفان کاترینا از فرم خارج بوده است. او گفت؛ تردیدی نیست وقفه‌ای در حرکت جاری سیاسی پیش آمده بود. او افزود؛ اما اکنون در عراق آنها کارها را به‌گونه‌ای متفاوت‌تر از آنچه در دو سال گذشته می کردند،

انجام می‌دهند. او نیروها را تا زمانی که شرایط برای پیروزی مهیا نبود، خارج نمی‌کرد.

بوش گفت: «حتی اگر لورا و بارنی تنها کسانی باشند که از من حمایت کنند، ما از آنجا خارج نخواهیم شد.»

روی بلانت، یك جمهوریخواه میسوری که به‌عنوان رهبر اکثریت عمل می‌کرد، گفت: وقتی دمکراتهایی مانند مورتا پیشنهاد کردند از عراق خارج شویم و مردم متوجه شدند تنها شق مورد قبول کاری بود که بوش می‌کرد، آنها همه موافقت کردند پیشبرد مسئله با رأی گیری در مجلس نمایندگان یك پیروزی بزرگ تاکتیکی بود.

بوش گفت: «می‌دانم سخنرانیهای طولانی و خسته‌کننده‌ای می‌کنم، اما مشاورانم می‌گویند که ضروری است.»

چند عضو کنگره، رئیس جمهوری را تشویق کردند و گفتند که او نیاز داشت سخنرانی طولانی تك موضوعی بکند، چون رسانه‌های خبری را مجبور می‌کرد آنها را پوشش دهند. برای چه کسی مهم بود که رسانه‌ها ناراحت شوند؟ این یك مسئله تلاش برای کنترل پوشش خبری آنها بود.

# ۴۰

روز بعد، ۸ دسامبر ۲۰۰۵، بوش و چنی یك تله کنفرانس ویدیویی با سفیر خلیل‌زاد و ژنرال کیسی برگزار کردند.

بوش پرسید: «چقدر طور خواهد کشید که یك دولت جدید پایدار پس از انتخابات مجمع ملی که یك نخست‌وزیر تعیین خواهد کرد، تشکیل شود؟

خلیل‌زاد گفت: بار قبل ۹۰ روز طول کشید، اما این بار امیدوار است در نیمی‌از این زمان، ۶ هفته پس از انتخابات آتی ۱۵ دسامبر، آن را انجام دهد.

بوش سومین سخنرانی خود را درباره عراق در ۱۲ دسامبر در فیلادلفیا ایراد کرد. این بار او به سؤالهای جمعیت مردم عادی که پوشش داده نشده بودند، پاسخ داد.

اولین سؤال معنی‌دار بود: «من مایلم بدانم از آغاز جنگ عراق تقریباً چه تعداد عراقی کشته شده‌اند و مقصودم از عراقی شامل غیرنظامیان، نظامیان، پلیس، شورشیان و مترجمان می‌شود.»

رئیس جمهوری پاسخ داد: «چه تعداد شهروند عراقی در این جنگ کشته شده‌اند؟ من حدس می‌زنم تقریباً ۳۰ هزار نفر در نتیجه حمله اولیه و ادامه خشونت علیه عراقیها کشته شده‌اند. ما حدود ۲۱۴۰ نفر از نیروهایمان را در عراق از دست داده‌ایم.»

این ارقام این واقعیت را که بوش تقریباً رقم دقیق کشته‌های آمریکایی‌ها را که ۲۱۴۴ نفر بود در نوک زبانش داشت، می گفتند.

***

شورای سیاست دفاعی، یك گروه از مشاوران ارشد خارج رامزفلد که شامل کیسینجر، نیوت جینجریچ و کن آدلمن می‌شد برای مدت ۲ روز، روزهای ۸ و ۹ دسامبر در پشت درهای بسته در پنتاگون تشکیل جلسه داد. در جریان اولین روز، رایان هنری، معاون ارشد رامزفلد گزارش بررسی دفاع ۴ ساله، استراتژی مبسوط نظامی ایالات متحده را برای ۲۰ سال آینده تسلیم کرد. رامزفلد فکر کرد این یکی از بزرگترین دستاوردها ـ یك طرح کلی برای آینده بود. در وسط یك گزارش طولانی که با اسلاید و نمودار همراه بود، هنری مکث کرد و گفت: «خبر خوب این است که حتی یك برنامه دفاعی هم مجبور نیست که قطع شود.»

آدلمن سخنان او را قطع کرد و گفت: «خوب، چرا این خبر خوب است.» این تو حرف دویدن غیرعادی بود. «یك بررسی استراتژیك برای ۴ سال، از زمانی که جنگ علیه تروریسم آغاز شد، از زمانی که ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد، از زمانی که جهان تغییر کرد و برنامه‌ای نبود که شما بتوانید آن را قطع کنید؟»

هنری گفت که همه در آن ساختمان ـ غیرنظامیان و یونیفورم‌پوشها ـ تصمیم گرفته بودند هیچ چیز نباید قطع شود.

آدلمن گفت: «متأسفم سخنانتان را قطع کردم، من صرفاً آن را عجیب یافتم.»

شورا روز بعد با رامزفلد ملاقات کرد که از این بررسی دقیق که شامل طرحهایی برای افزایش نیروهای عملیات ویژه تا حدود ۱۵ درصد و افزودن برنامه‌های پیشرفته مبارزه با تروریسم و مقابله با سلاحهای کشتار جمعی می‌شد، به خود بالید.

کریس ویلیامز، یك پیمانکار دفاعی و آدم با نفوذ که رئیس شورا بود، گفت: «فکر می کنم «کن» نظر متفاوتی در این باره دارد.» این مخالفت غیرعادی بود.

رامزفلد به تندی از مردی که ۲۰ سال قبل از او خواسته بود مبارزه‌اش را برای انتخابات ریاست جمهوری رهبری کند، پرسید: «یعنی چه؟»

آدلمن، خشمگین، گفت: پس از ۴ سال کار، پس از ۱۱ سپتامبر و پس از همه

تلاشها برای دگرگونی، در حالی که رامزفلد شاید یك چهارم و معاونش بیش از نیمی از وقت‌شان روی بررسی دفاعی ۴ ساله صرف می کردند، «برایم عجیب بود که هیچ چیز قطع نمی‌شد.»

«چه کسی این را به تو گفت؟»

آدلمن ابتدا نخواست بگوید رایان هنری، بنابراین گفت که ممکن است او غلط فهمیده بود. رامزفلد اصرار کرد: «چه کسی این را گفت.»

آدلمن در حالی که به هنری که در عقب، نزدیك به او نشسته بود اشاره می کرد، گفت: «رایان هنری که آنجا نشسته است، این را به ما گفت».

رامزفلد گفت: «بررسی هنوز پایان نیافته است.»

«اوه، متأسفم، من فکر کردم دارد برای چاپگر فرستاده می‌شود.»

«خوب، رئیس جمهوری، هنوز آن‌را امضا نکرده است.»

آدلمن گفت: «اگر برای چاپگر نمی‌رود، چه رئیس جمهوری آن را امضا کرده باشد چه نکرده باشد، به نظر می‌رسد فرق زیادی نمی کند.»

رامزفلد گفت: «بسیار خوب، فرض کنیم هیچ کاهشی نخواهد داشت.»

آدلمن گفت: «من فکر می کنم حیرت‌آور است. همه جهان تغییر کرده است. این قرار بود پنتاگون جدید باشد.»

رامزفلد به آدلمن خیره شد. آشکارا عصبانی بود. او گفت همه در آن ساختمان موافقت کرده بودند. او افزود: «ما همه تفاهم داریم. گاهی تو نیاز به کاهش نداری و دلیلی برای کاهش وجود نداشت.»

یك ساعت بعد شورای سیاست گذاری داشت درباره گزارشی که از ابی زید و کیسی دریافت کرده بود، صحبت می کرد. هر دو گفته بودند که در عراق درحال پیشرفت بودند و اوضاع خوب پیش می‌رفت.

ویلیامز گفت: «من دوباره فکر می کنم «کن» نگرش دیگری دارد.»

رامزفلد پرسید: «این بار دیگر چه؟»

آدلمن گفت: «کیسی گزارش داده بود افراد نظامی-افسران و سربازان-هر ۹ ماه یا کمتر، به‌طور متوسط، به نوبت از عراق خارج می‌شوند.» وقتی شما به تاریخ نگاه کنید،

من هیچ شورشی را نمی‌شناسم که به‌وسیله کشوری که افرادش هر ۶ ماه تا ۹ ماه از آنجا خارج می‌شوند، سرکوب شده باشد.»

رامزفلد گفت: «ما همه افراد را از آنجا خارج نمی‌کنیم. ما کیسی را در آنجا داریم.»

آدلمن گفت: «من درباره او صحبت نمی‌کنم، من درباره افراد صحبت می‌کنم.»

رامزفلد پاسخ داد: «بگذار دلیلش را برایت بگویم.» و درباره سربازگیری و ارتقاء درجه نیروی زمینی و تفنگداران دریایی توضیح داد.

آدلمن گفت: «من درباره اینکه نیروی زمینی می‌خواهد چه کار کند و تفنگداران دریایی می‌خواهند چه کار کنند، صحبت نمی‌کنم. چیزی که من درباره‌اش صحبت می‌کنم، بردن این جنگ است. من هیچ شورشی را نمی‌شناسم که با یك استراتژی مانند این برده شده باشد.»

رامزفلد گفت: «خوب، من فکر می‌کنم تو اشتباه فهمیدی چون خیلی از سربازان برای یك مأموریت دوباره به صحنه باز می‌گردند.»

آدلمن پرسید: «منظورت از صحنه چیست؟»

«صحنه CENTCOM».

«اوه، بنابراین، آنها به افغانستان باز می‌گردند. این چیزی نیست که من درباره‌اش صحبت می‌کنم.»

«خوب، بعضی از آنها به عراق باز می‌گردند.»

«بسیار خوب، اما آیا آنها به همان منطقه‌ای می‌روند که قبلاً در آن بودند؟ شانس آنها چقدر است؟ وزیر صادقانه پاسخ داد: «تقریباً هیچ».

«خوب، منظور من همین است.»

«منظور تو چیست؟»

آدلمن گفت: «آنها باید بدانند به کار چه کسی پایان دهند. آنها باید بدانند با چه کسی باید مقابله کنند. آنها باید بدانند در مقابل چه کسی مانور دهند، و این یك سورتمه سواری دشوار است. این وقت می‌گیرد. ۶ماه، آنها هیچ چیز نمی‌دانند، ۹ماه؟»

رامزفلد چهره‌اش را درهم کشید. او به یك تحقیق جدید اشاره کرد که نشان می‌داد بیشتر تلفات در ماههای نخست اتفاق می‌افتاد.

آدلمن گفت: «این نکته مورد نظر من را تقویت می‌کند.»

رامزفلد قبول کرد: «همین طور است.»

***

جینجریچ گفت: حتی با وجود اینکه ثروتی در نیروی انسانی اجرایی برای بررسی ۴ ساله استراتژی دفاعی صرف شده بود، «این مسأله اصلاً به هیچ وجه اهمیت نداشت.»

رامزفلد با ناراحتی به او نگاه کرد.

رئیس سابق مجلس نمایندگان ادامه داد: «فقط عراق واقعاً اهمیت دارد.» او گفت: ملاك جدی بودن اوضاع ۱۳۲ روزی بود که از رفتن سفیر نگروپونته تا آمدن سفیر خلیل‌زاد طول کشید. او با لحن تمسخرآمیزی افزود: «عراق مهم‌ترین کشور در جهان است که همه سیاست خارجی آمریکا به آن بستگی دارد.»

پس از جلسه، آدلمن در راهرو پنتاگون با رامزفلد برخورد کرد. رامزفلد اشاره کرد که می‌خواست بیشتر با او صحبت کند.

آدلمن گفت: «می‌بینمت.»

***

در پشت صحنه، در ۱۳ دسامبر، اعضای اصلی شورای امنیت ملی یك سند طبقه‌بندی شده مرکب از حدود ۱۰ قانون یا رهنمود را در مورد دولت جدید در حال تشکیل عراق تصویب کردند. وزیران در دولت جدید باید هیچ وابستگی به شبه‌نظامیان یا قدرتهای خارجی مانند ایران یا سوریه نداشتند. وزیران جدید باید سابقه روشنی از شایستگی داشته باشند. دولت جدید باید به سرعت تشکیل می‌شد اما نه به قیمت کیفیت؛ به‌طور مثال، وزیر نفت باید در این صنعت سابقه کار داشته باشد. به عبارت دیگر، ایالات متحده باید هنوز صلاحیت دولت را در عراق مستقل تأیید می‌کرد.

بوش روز بعد، ۱۴ دسامبر، در چهارمین سخنرانی‌اش درباره عراق، در مرکز

وودرو ویلسون در واشنگتن گفت: «وقتی تاریخ این روزها نوشته شود، خواهد گفت که چگونه آمریکا یك بار دیگر با استفاده از آزادی، برای تبدیل کشورها از دشمنان سرسخت به متحدان قوی، از آزادی خود دفاع کرد.»

***

در عراق در روز انتخابات، ۱۵ دسامبر، حدود ۱۱ میلیون نفر برای انتخاب اعضای مجمع ملی برای مدت ۴ سال رأی دادند. شرکت کننده‌ها حدود ۷۰ درصد، خیلی بیشتر از اکثر دمکراسیهای غربی بودند.

رئیس جمهوری گفت: «همه جا شادی است.»

روز بعد تیتر درشت صفحه اول نیویورك تایمز این بود: «عراقیها، از جمله سنیها، در شمار زیاد در یك روز آرام رأی دادند.» بوش ذوق زده بود. در جریان یك ملاقات با سفیر عراق در سازمان ملل متحد، سفیر اظهار داشت؛ «من فکر می کنم این یك نقطه عطف بود.» و به‌طور اغراق آمیزی افزود: «و آغاز پایان تروریسم در عراق.» اما خشونت، طبق گزارشهای محرمانه، با بیش از ۲۵۰۰ حمله شورشیان در ماه دسامبر ادامه یافت. در یك جلسه در اتاق بررسی اوضاع، رامزفلد متذکر شد: «ما انتخابات بیشتری نخواهیم داشت.»

***

سه روز پس از انتخابات، در ۱۸ دسامبر، رئیس جمهوری یك سخنرانی تلویزیونی از دفتر بیضی شکل در ساعات پر بیننده ایراد کرد. او پس از تأکید بر موفقیت ظاهری انتخابات، یك جمع‌بندی از کارهای خود در رابطه با جنگ ارائه داد که از تصمیم به حمله برای سرنگونی صدام آغاز کرد و در مورد مسئله WMD قاطعانه اعتراف کرد: «ما آن سلاحها را پیدا نکردیم.»

او اعتراف کرد، وقتی جنگ ادامه یافت، خیلی از مردم استدلال کردند ایالات متحده با باقی‌ماندن در عراق «بیشتر از آنکه مشکلی را حل کند مشکل ایجاد می کند.» او این فکر را رد کرد. بوش گفت: «قبول شکست ممکن است هواداران خود را داشته باشد. اما واقعیت را توجیه نمی کند» و افزود: «عقب‌نشینی پیش از پیروزی یك اقدام از روی بی‌فکری و بی آبرویی است، و من آن را اجازه نخواهم داد.»

او در اواخر سخنرانی پیامی را اضافه کرد که گفت: «برای آن کسانی است که از تصمیم من به اعزام نیرو به عراق حمایت نکردند: من مخالفت شما را شنیدم و می‌دانم چه احساس سختی است. با این حال اکنون تنها دو گزینه پیش روی کشورمان وجود دارد - پیروزی یا شکست. و نیاز به پیروزی از هر رئیس جمهور یا حزب سیاسی بزرگتر است. چون پای امنیت مردم ما در میان است. من انتظار ندارم شما از هر کاری که من می کنم حمایت کنید، اما امشب من تقاضایی دارم: در مقابل یأس تسلیم نشوید. و این جنگ را برای آزادی رها نکنید.»

«آمریکاییها نیز می توانند چیزی از من انتظار داشته باشند. سنگین ترین مسئولیت من حراست از ملت‌مان است و آن ایجاب می کند تصمیمهای سختی بگیرم. من پیامدهای این تصمیمها را وقتی با مردان و زنان سرباز ملاقات می کنم که نمی توانند بستر بیمارستان را ترك كنند، اما قدرت آن را دارند که به چشمان من نگاه کنند و بگویند دوباره این کار را خواهند کرد، می‌بینم. من پیامدهای آنها را احساس می کنم وقتی با والدینی صحبت می کنم که جای خالی عزیزشان را خیلی احساس می کنند - اما به من می گویند او عاشق آن بود که سرباز باشد، او به مأموریتش اعتقاد دارد. آقای رئیس جمهوری کار را تمام کنید.»

«من می‌دانم بعضی از تصمیمهایم خسارات وحشتناکی را موجب شده‌اند - ولی حتی یکی از این تصمیمها به راحتی گرفته نشده است. من می‌دانم این جنگ جنجال برانگیز است - اما رئیس جمهوری شما بودن ایجاب می کند کاری را انجام دهم که فکر می کنم درست است و پیامدهای آن را بپذیرم. و من هرگز تا این حد مطمئن نبودم که اقدامهای آمریکا در عراق برای امنیت شهروندان ما حیاتی است و بنیان صلح را برای فرزندان و نوه‌های ما خواهد گذاشت.»

او کمتر تا این حد جدی صحبت کرده بود.

***

سند اصول یا قوانین تشکیل دولت جدید عراق، در جلسه ۲۱ دسامبر شورای امنیت ملی به رئیس جمهوری تسلیم شد. بوش با اشاره به تصمیم آشکارا برای نفوذ نگذاشتن روی نتایج انتخابات ۱۵ دسامبر گفت: «این یکی از چیزهایی است که

روی رأی دهنده در یك انتخابات اثر می‌گذارد و اثر گذاشتن روی تشکیل دولت چیز دیگری است.» او صریحاً گفت که می‌خواهد شدیداً در بحث شرکت کند و به سفیر خلیل‌زاد که به وسیله ویدیوی امن از عراق در جلسه شرکت کرده بود، نگاه کرد و گفت: «زلمای، ما لازم است با بریتانیاییها همکاری کنیم، نتیجه را دیکته و افراد را انتخاب نکنیم، اما نتیجه را شکل دهیم. نتیجه باید با اصول سازگار می‌بود. فرق گذاری جالبی بود ـ نتیجه را شکل دهید، اما آن را دیکته نکنید. پس از بیش از دو سال‌ونیم روشن بود که بوش و دیگران اجازه نمی‌دادند قدرت به دست کسی بیفتد که برای آنها قابل قبول نبود.

صحبت به تواناییهای اشخاصی که در عراق در دسترس بودند کشیده شد و سرخوردگی کلی از نبود یك واشنگتن یا جفرسون، چه رسد به جان آدامز یا چهره‌ای با استعداد کم‌تر، ابراز شد. فساد در آنجا زیاد بود. این یك مانع بزرگ به شمار می‌رفت. آنها موافقت کردند فاسدنبودن باید در لیست قوانین‌شان برای عراق گنجانده می‌شد. آنها باید وزیرانی پیدا می‌کردند که سابقه رشوه گرفتن نداشتند.

بوش گفت: «بسیار خوب، فساد را به این لیست قوانین اضافه کن و بعد زلمای از نفوذت برای اینکه این کار اتفاق افتد، استفاده کن.»

مشکل کاملاً در مسئولیت سفیر بود. رئیس جمهوری افسر مسئول او بود.

بوش ادامه داد: «زلمای تو لازم است در این باره هوشمند باشی و چیزهایی پیدا کنی که برای اینکه سنیها فرآیند موفقیت آمیز را اعلام کنند کافی باشد، بدون اینکه برای کردها و شیعه‌ها طوری ناراحت کننده باشد که فرآیند را مختل سازد.

این یك کار شاق دیگر بود. بوش خواهان مذاکره سرسختانه بود. زلمای می‌توانست تهدید کند کمك ایالات متحده را قطع می‌کند، هر چیزی که نیاز داشت. فقط درستش کن.

***

ستاد NSCهادلی هر روز صبح یك گزارش از اوضاع برای رئیس جمهوری تهیه می‌کرد و همیشه موضوع اول عراق و تلفات آن بود. در ماه نوامبر ۸۸ آمریکایی در عراق کشته شده بودند؛ در ماه دسامبر کمتر و ۶۷ نفر بود. همچنین یك گزارش اوضاع در

نیم روز و یکی دیگر در شب برای بوش آماده بود. اما پیش بینی نوسان حملات، شاید بهترین معیار برای اندازه گیری خشونت و تهدید دشوار بود. در ماه اکتبر ۳ هزار حمله انجام شد. در ماه نوامبر به ۲۱۰۰ حمله کاهش یافت، و بعد در ماه دسامبر دوباره به ۲۵۰۰ افزایش پیدا کرد.

***

در روز اول سال جدید، اول ژانویه ۲۰۰۶، بوش از مرکز پزشکی نیروی زمینی بروك در سن آنتونیو، تگزاس، جایی که پزشکان و پرستاران ۲۳۰۰ زخمی را از افغانستان و عراق مداوا کرده بودند، دیدار کرد. این اولین بار بود که بوش برای عیادت از زخمیها رفته بود. او با یك سرباز جوان که حدود ۹۹ درصد بدنش سوخته بود، رو به رو شد و برای شاید ۳۰ ثانیه مات و مبهوت ایستاد. او بعداً به مشاورانش گفت: «من نمی‌دانستم به‌عنوان قدرتمندترین مرد جهان چه می توانستم بگویم - یك چیز نبود که من بتوانم بگویم.» او بعد نشست و با خانواده سرباز دعا خواند، از آنها به خاطر خدمت‌شان تشکر کرد و مبهوت از روحیه بالای آنها رفت.

او بعد با یك گروه از خبرنگاران صحبت کرد. او یك زخم کوچك روی پیشانی اش داشت که بر اثر تمیز کردن درختان در مزرعه‌اش به وجود آمده بود، و او به طرز نامناسبی توجه را به زخمش جلب کرد.

او گفت: «همان‌طور که احتمالاً می توانید ببینید، من خود را زخمی کرده‌ام، نه در این جا در بیمارستان بلکه در نبرد با یك درخت سرو لبنانی. من سرانجام بردم. سرو لبنانی یك خراش کوچك به من داد.» یك پزشك نظامی پرسید: آیا به کمك اولیه نیاز دارد. بوش گفت: «من توانستم از یك عمل جراحی مهم در اینجا اجتناب کنم.»

دفتر پزشك کاخ سفید، دکتر ریچارد تاب، یك ژنرال یك ستاره در گروه پزشکی نیروی هوایی رد سرباز زخمی‌را که رئیس جمهوری ملاقات کرده بود، نگاه‌داشت تا او بتواند یادداشتهای شخصی بفرستد یا تلفن کند. زمان کوتاهی‌پس از آن، تاب برای بوش پیغام فرستاد سربازی که در بیمارستان سن آنتونیو دیده بود، مرده است.

این خبر ضربه شدیدی به او زد. دن بارتلت مدیر ارتباطات او می توانست عذاب روحی ببیند. اما بوش و دیگران شدیداً سعی کردند نشان ندهند رئیس جمهوری احساس

ناراحتی می کرد. آنها معتقد بودند یك چنین افشاگری نشان می داد او دچار تردید شده بود.

اما در جریان ملاقات با زخمیها، خانواده‌ها چند بار با رئیس جمهوری درگیر شدند.

یکی از نزدیکان یك سرباز مجروح با اشاره به او گفت: «می‌بینی؟ ارزشش را نداشت.»

یکی دیگر گفت: «تو می توانی این را متوقف کنی.»

نفر سوم نیز گفت: «تنها تو می توانی این روند را متوقف کنی.»

بوش پاسخ داد: «می فهمم چرا این طور احساس می کنید.»

***

رامزفلد در مصاحبه‌ای با یادآوری دیدارهای خودش از بیمارستانهای نظامی گفت: «شما چاره‌ای جز این ندارید که از آنجا بیرون بروید. من آن را به ترتیب اولویت قرار می‌دهم: دل و جرئت پیدا کنید و قوی شوید. و چون زخمی‌هستید، مایلید برگردید. آنجا خیلی‌ها هستند ـ یك درصد بسیار بالا ـ که مشتاقند به واحدهایشان باز گردند، آنها از آنچه کرده‌اند به خود می‌بالند و مطمئن هستند به هر نحوی از این زخمها جان سالم بدر خواهند برد. در صورتی که حتی‌یك پایشان را نیز از دست داده باشند، باز به کمك پرش با چتر باز می گردند تا صلاحیت لازم را در کلاس کسب کنند و به عراق برگردند. بنابراین شما تردیدی نیست که با دل و جرئت‌تر و قوی‌تر از آنجا بیرون می‌آیید. شما همچنین چاره‌ای جز این ندارید که به این انسانهای شگفت‌انگیز نگاه کنید و ببینید چه صدمه‌ای به بدنهای خود زده‌اند و مشکلی را که آنها به بدنهای خود زده‌اند و مشکلی را که آنها با زدن یك کراوات یا پوشیدن یك پیراهن یا انجام کارهای‌ساده دارند، درك نکنید.»

من پرسیدم: «بنابراین شما احساس ناراحتی می کنید؟»

ـ «اوه، مطمئناً».

ـ در آن لحظات؟

او پاسخ داد: «مطمئناً. خدای من. من فکر می کنم هیچ کس نمی تواند آنها را ببیند

و این احساس را نکند. شما سوار اتومبیل می‌شوید و با فرد همراهتان درباره مردانی که ملاقات کردید، صحبت می کنید؛ سربازان، ملوانان، تفنگداران دریایی و خانواده‌ها، و درباره اینکه آنها چقدر الهام‌بخش و چقدر در شخصیتهایشان متفاوت هستند. با این حال، کاملاً قابل پیش‌بینی است که برای انجام خدمت، همه آنها غرور دارند. ما خیلی خوشبختیم که مردانی مانند اینها داریم.»

من پرسیدم: آیا هرگز از سوی مجروحان یا خانواده‌هایشان همان‌طور که بوش مورد چالش قرار گرفت، قرار گرفته بود؟

-«مطمئناً. بدون تردید.»

-«آنها چه می گفتند؟»

رامزفلد گفت: «من فکر نمی کنم بخواهم درباره صحبتهای خصوصی صحبت کنم. اما آنها به مخالفت‌شان با جنگ در افغانستان یا جنگ در عراق اشاره داشتند. مخالفت شخصی.»

-«شما به آنها چه می گویید؟»

-«خدای من، آنها دارند دوره‌ای از زندگی‌شان را می گذرانند. چیزی که آنها دوستش داشتند، برایشان مهم بود، و پرورشش داده بودند، آسیب دیده است، و به شکلی که هرگز پیش‌بینی‌اش را نمی کردند، و بنابراین شما می توانید مطمئناً این واقعیت را درك كنيد كه هر شخصی در آن شرایط دچار نوعی احساسات می‌شود و این بستگی دارد شما به کدام نقطه آنها ضربه بزنید. و وقتی شما آنجا هستید، آنها در کجا هستند.»

من پرسیدم: «آیا این شما را تا آن حد احساساتی نمی کند که از خود بپرسید، من چرا در این شغل هستم؟»

رامزفلد گفت: «نه، چیزهایی هست که این سؤال را در ذهن من پیش می آورد. اما نه این‌قدر زیاد.»

من پرسیدم: «آن چیزها که این سؤال را پیش می آورند، چه هستند؟»

او با ناراحتی گفت: «من وارد این بحث نمی‌شوم.»

او گفت: «عیادت از زخمیها در بیمارستانهای نظامی بخشی از شغل وزیر دفاع

است. من این را از لحاظ تاریخی و سابقه خدمت قبلی‌ام در اینجا درک می کنم. بنابراین من نمی‌روم و فکر کنم این چیزی است که من باید در حوله یا چیز دیگری بپیچم و فراموش کنم.»

# ۴۱

صندوق بین‌المللی پول (IMF) در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۵ یك كمك ۶۸۵ میلیون دلاری را به عراق تصویب كرد. تقریباً همان قدر كه پول مهم بود این واقعیت نیز مهم بود كه صندوق تصمیم گرفته بود نرخ پول عراق ثابت، تورم پایین، رشد اقتصادی حدود ۲/۶ درصد و چشم‌انداز میان مدت كلی آن «مطلوب» بود. خبر بزرگی بود، هر چند صندوق بین‌المللی پول تأكید كرد عراق باید به معیارهای خاص در درآمد و امور دیگر برسد.

اما، به زودی، در ژانویه ۲۰۰۶، بوش و شورای امنیت ملی با یك بحران جدید رو به‌رو شدند. صادرات نفت عراق، شاهرگ حیاتی درآمد این كشور حدود ۲۰ درصد از سال قبل كمتر بود. این كاهش معنایش این بود كه دولت عراق حتی با وجود افزایش قیمتهای نفت، با یك كسری ۲ تا ۳ میلیارد دلاری در سه ماهه نخست رو به‌رو بود. این كسری موقعیت آنها را در صندوق بین‌المللی پول فلج كرد و به طور بالقوه موجب یك رشته واكنش شد.

در ستاد شورای امنیت ملی، مگان اوسالیوان ارقام را جزء به جزء بررسی كرد. آنها آن قدر بد بودند كه كارایی دولت را كاملاً زیر سؤال می‌بردند. عراق نه تنها درآمد نفتی را كه صادر نمی‌كرد، از دست می‌داد، اكنون باید برای پر كردن این خلأ سوخت نیز وارد

می کرد. این کار مانند وارد کردن شن به بیابان بود.

نفت محصول نقد عراق بود، اما حملات شورشیان و فروریختن زیربنای آن، کشور را در آستانه یك دور اقتصادی به طور وحشتناکی منفی قرار داده بود. با وجود همه صحبتها درباره «نقاط عطف» قبلی، آنها در نقطه حضیض واقعی بودند. همه چیز می توانست فرو ریزد.

اوسالیوان و گروه نظارت جفری ملاقات کردند و همین طور کمیته معاونان گردهم آمدند. سرانجام، آندی کارد نیز در یك جلسه مسئولان به مذاکرات پیوست. دلایل کاهش صادرات نفت، تعمیر و نگهداری نادرست پالایشگاه هوای بد جنوب، ظرفیت نامناسب انبارها، حملات شورشیان و شبکه‌های جنایی وزیران عراق را شامل شد.

رامزفلد استدلال کرد: عراقیها باید واقعاً مسئولیت امور را برعهده گیرند. اگر ما آن را برای آنها انجام دهیم، آنها به ما اجازه خواهند داد یك بار دیگر مأموریت را گسترش دهیم. برنامه این بود که مسئولیت بیشتری به عراقیها داده شود. چگونه نیروهای ایالات متحده می توانستند از هزاران مایل خط لوله حراست کنند.

رایس مخالف بود. او گفت: یك بخش مهم استراتژی ضد شورش ما شامل حراست از شاهرگ حیاتی اقتصاد عراق ـ جریان نفت ـ می شود. این به نوبه خود روی برق اثر گذاشته بود. بغداد اکنون ۲ تا ۳ ساعت در روز برق داشت. فساد نیز وجود داشت. نفت داشت به سرقت می‌رفت. وزارت نفت عراق چند برابر آنچه باید پرداخت می کرد، بابت لوله‌ها و سایر تجهیزات نفتی می‌پرداخت و مابه‌التفاوت آن به جیب زده می‌شد. حملات هدفمند شورشیان به خطوط لوله و سایر تأسیسات نفتی، به علاوه شرایط فرسوده تجهیزات زیربنایی با لوله‌های نشتی و پمپهای شکسته را هم به آن اضافه کنید، و این یك فاجعه بود. در حداقل یك مورد چنین به نظر می آمد که عراقیها داشتند از یك خط لوله‌ای محافظت می کردند که خود مورد حمله قرار داده بودند، یا دست کم اجازه داده بودند به آن حمله شود تا بتوانند قرارداد بهتری برای حراست از آن به دست آورند.

ژنرال جن رنوارت، اکنون مدیر دایره طرحها و سیاست گذاری در شورای امنیت ملی، گفت: «اگر شما خطوط برق و نیروگاه می خواهید، این فساد است که باید حل کنید،

این مشکل شماست. اینجا فساد خیلی زیاد است.»

رایس سرسخت‌تر شد. او گفت: «شما می‌دانید این کشور هزاران سال است شاهد فساد بوده است. احتمالاً هزاران سال دیگر نیز شاهد فساد خواهد بود. من نمی‌توانم فساد را حلّ کنم، اما شما می‌توانید بخشی از این امنیت را درست کنید.»

سکوت مرگباری حاکم شد. خوب بالاخره این، در دستور مذاکره قرار داشت. امنیت کجا بود؟

آنها چه نوع کشوری را داشتند درست می‌کردند؟

ارتش به شدت به مخفیگاهها و پایگاههای شورشیان حمله کرده بود و دست کم ۱۵۰۰ بازداشتی داشت.

این بازیگران اصلی درباره اینکه این حملات توفیق زیادی هم داشته است یا نه، صحبت کردند. اما پس از یك بحث طولانی هیچ نتیجه‌ای گرفته نشد.

کارد از اختلاف میان رایس و رامزفلد یکه خورد. چیز جدیدی نبود، اما شدیدتر شده بود. او مایل بود حق را به رایس بدهد. بلی، آنها باید تا آنجا که ممکن بود مسئولیتها را به عراقیها واگذار می‌کردند، اما آنها نمی‌توانستند اجازه دهند شاهرگ اقتصاد کشور بیش از این فلج شود. منابع نفتی نمی‌توانست تلف شود.

مانند همیشه، بحث به سؤالهای بدون پاسخ همیشگی کشیده شد: نقش ایالات متحده در اینجا چیست؟ چقدر از آن را ما برای عراقیها می‌گذاریم؟ چقدر از آن مسئولیت ما است؟ رئیس جمهوری هرگز تصمیمی نگرفته بود، هرچند این بحث ۳ سال ادامه پیدا کرده بود. چه نوع الگویی در مورد عراق و مأموریت ایالات متحده اعمال می‌شد؟ آیا این فرزند بددهن کارد بود؟ یا فرزند داروینی رامزفلد؟ یا یك الگوی مشترك آمریکایی برای اینکه اجازه دهند عراقیها شکست بخورند؟ آیا باید نظریه میانی رایس غالب می‌شد؟

آیا هیچ استراتژی وجود داشت؟

***

بوش در یك جلسه شورای امنیت ملی درباره مسئله صادرات نفت عراق شرکت کرد. رامزفلد یك بار دیگر بحث کرد که این مسئولیت عراقیها بود. او گفت آنها می‌توانند این کار را انجام دهند. بگذارید به آنها بگوییم بروند آن را انجام دهند، اما

آموزش خاصی برای امنیت خطوط لوله و تأسیسات زیربنایی نفتی وجود نداشت، بنابراین ماهها طول می کشید تا عراقیها بتوانند کنترل امنیت تأسیسات زیربنایی را در دست گیرند.

رایس گفت: نه، زمانی برای وقت تلف کردن نمانده بود، امنیت آن قدر برای کارهایی که آنها داشتند در عراق می کردند حیاتی بود که باید به صورت یك بخشی مشخص، مأموریت نظامی آمریکا درمی آمد.

بوش بعداً سرماخوردگی خود را از اینکه درگیر جزئیات این مسئله شده بود، به کارد ابراز داشت.

رامزفلد نمی توانست با بیشتر از این موافقت کند. او به کارد گفت: «این به رئیس جمهوری مربوط نمی‌شود. شما نباید وقت او را زیاد روی این چیزها بگیرید. شما خودتان می توانید مسئله را حل کنید.»

با این حال، رایس فشار آورد. او در این ماجرا از بقیه جدا افتاده بود و می خواست رئیس جمهوری با او باشد. این کاری بود که به رئیس مربوط می‌شد. گذشته از آن، اگر بوش مداخله نمی کرد، رامزفلد دارای اختیار تام می‌شد.

رئیس جمهوری در یك جلسه دیگر شورای امنیت ملی، یك جلسه توجیهی درباره امنیت زیربنایی نفت عراق که ژنرال کیسی و خلیل‌زاد نیز شرکت داشتند، حضور یافت. در پایان، رئیس جمهوری در روی صفحه ویدیو، خلیل‌زاد را خطاب قرار داد. او گفت: «ببین، ما همه باید بپذیریم که این غیرقابل قبول است.»

این یك قسمتی بود که همه با آن موافقت کردند.

رئیس جمهوری ادامه داد: «زلمای، من نیاز دارم که تو با یك طرح برای کمك به عراقیها تا این مشکل را حل کنند، قدم پیش بگذاری. من نمی‌دانم پاسخ صحیح چیست، اما نیاز دارم تو متفاوت فکر کنی. ما لازم است این مسئله را حل کنیم.»

خلیل‌زاد و ژنرال کیسی گفتند که آنها مسئولیت یك طرح جدید را برعهده می گیرند.

هادلی و اوسالیوان از دستورالعمل رئیس جمهوری ناراحت شدند. آنها نیز نیاز داشتند که «متفاوت فکر کنند.» کاری که آنها داشتند می کردند، موفق نبود. اما این کار

۳سال بود که تتیجه نمی‌داد و خلاقیت نشان‌دادن ممنوع نبود. به جای آن و در این لحظه، در فوریه ۲۰۰۶، همه حالت بحرانی گرفتند. یك سری کنفرانس ویدیویی تشکیل شد تا هادلی بتواند به‌طور مبسوط با بغداد ـ سفارت و فرماندهی ژنرال کیسی ـ صحبت کند. او به تفصیل وارد جزئیات شد، زیاد مته به خشخاش گذاشت و مجبور شد تا آنجا که می‌تواند، از این کنفرانسها که اغلب نه با کیسی یا خلیل‌زاد بلکه با معاونان آنان بود، اطلاعات بیرون بکشد. مشاور امنیت ملی در عمل به مدیر مأموریت سهمیه‌بندی تولید نفت عراق تبدیل شد.

کارد دید که چقدر برای هادلی سخت بود میان دیدگاههای رایس و رامزفلد پل بزند. او مطمئن نبود هادلی بتواند موفق شود. پس از هفته‌ها کار، هادلی به طرحی دست یافت، که حداقل بر روی کاغذ، با ۶ قسمت اصلی یك‌پارچه بود. بخش جدید یك پیشنهاد برای ایجاد واحدهای تعمیر سریع بود تا بتوان هر خساراتی را که به‌وسیله شورشیان وارد می‌شد، به سرعت تعمیر کرد، فکری که دولت کلمبیا در جنگ علیه شورشیان «فارك» از آن بهره گرفته بود.

این واحدهای تعمیرات، گردانهای زیربنای استراتژیك خوانده می‌شدند و بیشتر از نیروهای قبیله‌ای که نزدیك خطوط لوله زندگی می‌کردند، متشکل بودند. چون مدارك چندی در دست بود که نشان می‌داد این گردانها در حملات شرکت داشته‌اند و یك دوره آموزش مجدد و تحقیق باید درباره آنها صورت می‌گرفت. به‌علاوه، نیروهای ایالات متحده و نیروهای منظم عراقی برای بالا بردن کارایی و همچنین زیر نظر داشتن این واحدهای قبیله‌ای در میان آنها مستقر یا با آنها شریك می‌شدند.

کارهای دیگر عبارت بودند از: مستحکم کردن کلی خطوط لوله؛ ایجاد حالت انعطاف‌پذیری و ساخت حشو و زواید برای خطوط لوله، ازجمله چند خط لوله فرعی که در کنار خط اصلی کشیده می‌شد؛ از میان برداشتن فساد در وزارتخانه‌ها؛ و بهبود همکاری اطلاعاتی. آنها درخواست ۲۵۰ میلیون دلار بودجه متمم برای تأمین هزینه آن می‌کردند.

هادلی درخواست کرد که رایس و رامزفلد به‌طور جداگانه در جریان امر قرار بگیرند. طرح آن طور که یك مقام توصیف کرد، به‌عنوان «یك استراتژی چندجانبه

هماهنگ، کاملاً نظام یافته و تحقیق شده برای کمك به عراقیها در حل مشکلاتشان ارائه شد.»

رامزفلد به نظر راضی آمد چون طرح شامل کمك به عراقیها برای پیدا کردن یك راه‌حل عراقی می‌شد. او گفت: «ما نمی‌توانیم این مشکل را برای آنها حل کنیم، اما می‌توانیم به آنها کمك کنیم آن را حل کنند.»

تقریباً ۳ سال پس از حمله و ۲ سال پس از انتقال حاکمیت دولت داشت به همان مسئله‌ای می‌پرداخت که از ابتدا وجود داشت.

***

ژنرال چیاره‌لی که در سال‌های ۲۰۰۵ـ۲۰۰۴ فرمانده لشکر یك پیاده‌نظام نیروی زمینی بود و روی فیلیپ زلیکو مشاور وزارت خارجه رایس تأثیر گذاشته بود، به بزرگ‌ترین هوادار یونیفورم پوش استفاده از به اصطلاح حرکت جنبشی یا قهری در تجهیزات نظامی یا نیروهای تا دندان مسلح تبدیل شده بود.

چیاره‌لی در تابستان سال ۲۰۰۵ در مقاله‌ای در «میلی تری ریویو» یك مجله علمی برای نیروهای مسلح گفت؛ برای ۳ دهه در نیروی زمینی مانور نیروها و واحدهای زرهی بزرگ را برای پیدا کردن «نقطه نفوذ» در خطوط دشمن آموزش داده بود. او گفت: «نقطه نفوذ» در عراق اکنون این است که آمریکا نیروهایش را بردارد و در یك خط سازندگی به کار گیرد، یك مدرسه بسازد یا بر یك انتخابات دمکراتیك نظارت کند. او یك حضور مهربانتر و آرامتر، با تیراندازی و بازداشت محدودتر عراقیها، و با لگد باز کردن کمتر درها را تجسم کرد. گاهی این‌طور به نظر می آمد که نیروهای او به‌عنوان امدادگران سپاه صلح عمل می کردند.

چیاره‌لی سومین ستاره‌اش را در ژانویه ۲۰۰۶ دریافت کرد و فرمانده همه نیروهای زمینی ایالات متحده در عراق شد. او به‌طور متقاعدکننده‌ای استدلال کرد که عراق دارای یك فرهنگ کینه و غرور بود. کشتن بی‌شرمانه و حتی دستگیری افراد مظنون یا حتی شورشیان واقعی، عراقیها را که بعد به شورش پیوسته یا از آن حمایت می کردند، متنفر کرده بود. همان‌طور که تاماس‌ئی. ریکز، یك همکار واشنگتن پست که درباره نیروی زمینی و ضد شورش مطالعه کرده بود در کتابش «شکست فاحش»

می گوید: «مردم ارزش زیادی دارند.» ارتش آمریکا داشت به شناخت این گفته نزدیک می‌شد ـ دست کم بر روی کاغذ.

***

در صبح چهارشنبه ۲۲ فوریه ۲۰۰۶، انفجار چند بمب گنبد طلایی، مسجد عسکریه را در سامرا، در ۶۵ مایلی شمال بغداد از هم پاشید و آن را ویران کرد. این حمله به یکی از مقدس ترین اماکن شیعه با دقت برنامه‌ریزی شده بود. شبه‌نظامیان شیعه، به ویژه شبه‌نظامیان متحد مقتداصدر، به خیابانها ریختند و به انتقام نارنجك و مسلسل به سوی حداقل ۲۴ مسجد سنی در بغداد شلیك کردند. یك مقررات منع رفت و آمد در روز در بغداد به اجرا در آمد و نخست‌وزیر جعفری خشونت را محکوم کرد، اما علناً از مقتدا که یکی از هواداران اولیه‌اش بود، انتقاد نکرد.

بوش خواستار آرامش شد.

اطلاعات جاسوسی نشان دادند که زرقاوی مسئول بوده است. ژنرال کیسی یك مشکل اضافی داشت. رامزفلد دوست داشت لیستی از چیزهایی که ممکن است درست از کار در نیاید، داشته باشد، و کیسی با کمك سفارت، لیستی از رویدادهای فاجعه‌آمیز احتمالی تهیه کرده بود. این لیست شامل حمله به ایران یا سوریه، قطع صادرات نفت، و قتل آیت‌الله سیستانی می‌شد، این لیست اماکن مقدس را نیز شامل می‌شد، اما مسجد عسکریه در آن نبود. و این معنایش این بود که این مسجد محافظت نمی‌شد. این بمب گذاری تقریباً نقطه شکست برای شیعه‌ها بود. رایس فکر کرد احتمال نمی‌رفت عراق بتواند یك چنین حمله دیگری را تحمل کند.

این حمله، سؤال رامزفلد را دوباره برای کارد مطرح ساخت. روشن نبود دفاع تا چه حد برای مقابله با خشونتهای فرقه‌ای آماده بود و این یك مورد کلاسیك خشونت فرقه‌ای بود. عراق به نظر آمد در آستانه جنگ خانگی قرار داشت.

***

در ماه مارس ۲۰۰۶، رامزفلد، ۶ تن از مشاوران خارج از پنتاگون را دعوت کرد تا در جریان گزارش ژنرال ریچارد کودی معاون ستاد نیروی زمینی که تازه از عراق بازگشته بود، قرار گیرند. کن آدلمن که روابطش با رامزفلد تقریباً قطع شده بود و جیمز دوبینز

از راند، در میان این ۶ نفر بودند.

آدلمن از آندی، یك فارغ‌التحصیل قوی هیکل سال ۱۹۷۲ وست‌پوینت و یك استاد خلبانی با ۵۰۰۰ ساعت زمان پرواز پرسید وسایل اندازه گیری آنها برای اینکه بدانند جنگ چگونه پیش می‌رفت، چه بود؟

«متراژهایی که شما نیاز دارید تا برگردید و از طریق آنها به ما بگویید ما داریم جنگ را می‌بریم یا می‌بازیم، چیست؟»

کودی پاسخ داد: «۳ چیز می‌تواند باشد: ۱ـ شمار غیرنظامیان عراقی است که بر اثر این حمله‌های شورشیان کشته می‌شوند، ۲ـ مقدار خرده اطلاعات قابل استفاده مهمی است که ما از مردم عراق به دست می‌آوریم ـ اطلاعات قابل پیگیری، ۳ـ شمار افراد توانای پلیس و ارتش عراق است.» او به شمار تلفات و شمار حمله‌های دشمن نزدیك نشد.

اندکی بعد رامزفلد وارد شد. او گفت «بیایید سؤالها را مطرح کنیم.»

آدلمن همان سؤالی را که از کودی کرده بود، از او هم کرد: «شما از چه متراژهایی برای موفقیت در عراق استفاده می‌کنید؟ می‌دانید، برای بردن این جنگ؟»

رامزفلد پاسخ داد: «اوه، صدها متراژ وجود دارد. این مسئله آن قدر پیچیده است که برای آن صدها وسیله اندازه گیری وجود دارد.»

دوبینز، رامزفلد را در مورد شمار تلفات غیرنظامیان عراقی زیر فشار گذاشت.

رامزفلد گفت؛ فکر نمی‌کند شمار تلفات ارتباطی به این مسئله داشته باشد. او گفت: «این کشور با جنگ خانگی روبه‌رو نیست. اگر این جنگ خانگی بود، شمار زیادی آواره وجود داشت.»

دوبینز از اظهارات رئیس جمهوری نقل‌قول کرد که ۳۰ هزار عراقی در ۳ سال گذشته کشته شده بودند. براساس گزارشهای محرمانه‌ای که آنها همه دیده بودند، به نظر صحیح می‌آمد. این یعنی حدود ۲۰۰ نفر در یك هفته.

دوبینز گفت: «با توجه به این واقعیت که عراق ۱۵ بار کوچك‌تر از ایالات متحده است، این یعنی عراقیها در ۳ سال اول جنگ هر هفته رقم تلفاتی را معادل تلفات حمله ۱۱ سپتامبر تحمل کرده‌اند. شما می‌توانید اثر وحشتناکی را که تکرار هر هفته حمله

۱۱ سپتامبر می توانست روی مردم آمریکا بگذارد، تصور کنید. فکر نمی کنید همین اثر را روی مردم عراق هم می گذارد؟» رامزفلد این فکر را رد کرد.

آدلمن فشار آورد: «یك دقیقه صبر کنید رئیس سابق من همیشه می گفت که ۳ یا ۴ چیز را پیدا کنید و بعد همیشه درباره‌شان بپرسید، ابعاد آنها را اندازه بگیرید در این صورت است که شما پیشرفت خواهید کرد، در غیر این صورت هرگز پیشرفتی نخواهید داشت.» این رئیس سابق، خود رامزفلد بود که این نکته را ۳۵ سال پیش وقتی آدلمن در اداره فرصتهای اقتصادی برای رامزفلد کار می کرد، به او گفته بود. آدلمن اصرار کرد آنها چه هستند؟

رامزفلد گفت: آن قدر مسئله پیچیده بود که او نمی توانست لیستی ارائه دهد.

آدلمن معتقد بود که این معنایش فقدان کامل مسئولیت‌پذیری بود. اگر رامزفلد با هیچ معیاری موافق نبود، به هیچ معیاری نمی شد گفت او موفق نبوده است.

رامزفلد پافشاری کرد: «همان که گفتم، صدها وسیله وجود دارد.»

آدلمن گفت: «پس، شما هیچ چیزی ندارید.» او مانند همیشه ناراحت آنجا را ترك کرد. هیچ کس پاسخگو نبود. وقتی او در دولت فورد دستیار غیرنظامی رامزفلد بود، تنها کاری که رامزفلد باید می کرد تا یك وزیر دفاع بزرگ باشد، غرزدن درباره کیسینجر بود. این همراه با انتقاد شدید از اتحاد شوروی و متوقف کردن سالت ۲، پیمان محدود کردن سلاحهای استراتژیك به کار اصلی او تبدیل شده بود.

آدلمن، با خود گفت؛ اکنون کار رامزفلد از معنای استراتژیك و تاریخی بیشتر برخوردار بود. پنتاگون، رامزفلد، و بوش ـ گذشته از اینکه در چه عصری زندگی می کردند ـ به خاطر بردن یا باختن جنگ عراق به یاد می ماندند.

***

رئیس جمهوری تلاشهای خلیل‌زاد را برای تشکیل یك دولت جدید زیر نظر داشت. آهسته و خسته کننده بود. او بارها سرخوردگی شدید مردم ایالات متحده را که می خواستند پیشرفتی در عراق ببینند، به سفیرش در عراق گوشزد کرد و به خلیل‌زاد گفت که به تصویر کشیدن پیشرفت، وقتی این همه جر و بحث در اطراف دولت جدید وجود دارد، سخت است.

یك کشور همسایه صریحاً و با قاطعیت شروع کرده بود به گفتن اینکه جعفری نامزدش بود. حمایت این کشور از جعفری برای واشنگتن کافی بود که او را رها کند. گذشته از آن هیچ کس در NSC نمی توانست زمانی را به یاد آورد که جعفری یك موضع قاطعی درباره چیزی گرفته باشد.

به علاوه، تکیه گاه جعفری مقتدا صدر بود، که از او در اوایل این فرآیند حمایت کرده بود.

سرخوردگی بوش به اوج رسید. او ورد همیشگی خود را برای کارد تکرار کرد: «کجاست یك رهبر؟ کجاست جورج واشنگتن؟ کجاست توماس جفرسون؟ کجاست جان آدامز، خدای من؟ او حتی زیاد حالت یك شخصیت را ندارد.»

در بازنگری، کارد آرزو کرد کاش آنها جستجوی خود را به رهبران استانها یا حتی قبایل گسترش می‌دادند تا ببینند آیا یك توماس جفرسون در آن اطراف پیدا می کنند یا نه. اکنون روشن بود بیشتر رهبران عراقی که از حمله حمایت کرده بودند، زیاد هم عراقی نبودند، چون عراقیهایی بودند که مدتهای طولانی در اروپا یا ایالات متحده زندگی کرده بودند. کارد از خود پرسید، داستانهای موفقیتهای سیاسی مردم عادی کجا است؟

در اواخر مارس، رئیس جمهوری بوش به‌طور پنهانی یك نامه شخصی برای آیت‌الله سیستانی فرستاد ـ اولین نامه مستقیم او به این رهبر شیعه ـ بوش بدون اشاره مستقیم به جعفری گفت که ایالات متحده می‌خواست با شخصی کار کند که از حمایت همه عراقیها برخوردار باشد. اوضاع جاری پاسخگوی این آزمایش نبود. بوش گفت ایالات متحده می خواست با سیستانی که با نفوذ آرام خود داشت یك کار بزرگی را انجام می‌داد، همکاری کند. معمولاً نامه‌های ریاست جمهوری به زبان انگلیسی ارسال می‌شد و ترجمه آن به عهده دریافت کننده بود، اما کاخ سفید برای اجتناب از هر ابهام و پیچیدگی و نشان دادن احترام خود آن را ترجمه کرد و اصل نامه به زبان عربی فرستاده شد. خبر برگشت که سیستانی نامه و دیدگاههای آن را تحسین کرده بود.

***

کارد در چهارشنبه ۸ مارس، پیش از ساعت ۷ صبح از دفتر خود در شاخه غربی تا دفتر بیضی شکل ۳۵ یا همین تعداد قدم برداشت تا در صحبتی که می‌رفت یکی از

دشوارترین صحبتهای زندگی‌اش باشد، شرکت کند. او در نظر داشت خود را از شر شغلش خلاص کند.

شرایط ریاست جمهوری بوش خوب نبود. عراق افتضاح بود. موقعیت سیاسی رئیس جمهوری با نرخ محبوبیت پایین ۴۰ درصد او متزلزل بود و داشت بدتر هم می‌شد. ۱۷ ماه قبل، در تعطیلی آخر هفته بعد از انتخاب مجدد بوش، کارد بدون موفقیت در به دست آوردن کارمند بیشتر و تغییرات در کابینه همه تلاش خود را روی راضی کردن رئیس جمهوری به تعویض رامزفلد گذاشته بود ـ یك مأموریت ناکام دیگر.

دومین دوره پر از شکست بود. یك طرح برای اصلاح تأمین اجتماعی حتی از کارتون بیرون نیامده بود. تند باد کاترینا، نیواورلئان را ویران کرده بود و عملکرد رئیس جمهوری در مقابله با بحران به یك تصویر مجسم از بی‌عرضه‌گی تبدیل شده بود. نامزدی هاریت می‌یرز مشاور حقوقی کاخ سفید به ریاست دیوان‌عالی کشور وقتی محافظه‌کاران شورش کردند، مجبور شد پس گرفته شود. اسکوتر لیبی به خاطر شهادت دروغ در درز کردن تحقیقات سیا تحت تعقیب قرار گرفته بود.

ماه قبل چنی پس از اینکه به‌طور تصادفی در جریان یك یورش برای شکار در تگزاس یك دوست را از ناحیه صورت با گلوله زخمی کرد همه انظار را متوجه خود کرد؛ یك ماجراجویی که معاون رئیس جمهوری حامل تفنگ را در روی جلد تایم و نیوزویك قرار داد. کاخ سفید همچنین در مورد توضیح و ارائه دلایل سیاسی یك معامله جنجالی برای دادن اجازه اداره چند بندر ایالات متحده به یك شرکت دوبی ناشیانه عمل کرده بود. تنها امتیاز مثبت واقعی برای بوش این بود که دو تن از نامزدهای محافظه‌کار او برای عضویت در دیوان‌عالی کشور تأیید شده و کرسیهای خود را اشغال کرده بودند ـ جان رابرتز رئیس دیوان‌عالی کشور و قاضی ساموئل آلیتو.

کارد در آن روز صبح در حالی که تنها در دفتر بیضی‌شکل صحبت می‌کردند، به‌رئیس جمهوری گفت: «جاروجنجال برای تغییر از بین نخواهد رفت، و شما نباید بترسید که مرا عوض کنید.» انبوه مشکلات به اقدام ملموس و سرنوشت‌ساز ریاست جمهوری نیاز داشت.

رئیس جمهوری پاسخ داد: «نه، این احمقانه است. راهش این نیست.»

کارد گفت: «خوب، شما باید در این باره فکر کنید. شما این را به خود مدیون هستید که درباره‌اش فکر کنید.» یك حرکت بزرگ شخصی اکنون مورد نیاز بود. «تنها پنج نفر و نصفی آدم هست که شما می توانید تغییر دهید و بر اعتبار خود بیفزایید. دونالد رامزفلد، کارل راو، آندی کارد، کاندولیزا رایس، دن بارتلت.» رئیس جمهوری اعتبار زیادی برای تغییر بارتلت کسب نمی کرد، چون بیشتر مردم نمی‌دانستند او چه کسی بود. «و شما یك نیمه اعتبار کسب خواهید کرد اگر جان اسنو را تغییر دهید.» اسنو وزیر خزانه‌داری بود که تقریباً از همه جا گزارشهای نیم بند دریافت می کرد. «شما اعتباری برای تغییر او کسب نخواهید کرد. شما ممکن است برای جایگزین شخص دیگری به‌جای او اعتباری به دست آورید.»

کارد گفت: «احتمالاً به کارل نمی توانید دست بزنید.» راو به خاطر صحبت با یك خبرنگار تایم در پرونده درز کردن گزارش سیا تحت تحقیق قرار داشت و هیچ کس نمی‌دانست مورد بازداشت قرار می گرفت یا نه. کارد ادامه داد: «او مظنون است، و چون من نمی‌دانم خورشید در خواهد آمد و یا باران خواهد آمد، شما احتمالاً نمی توانید کارل را تغییر دهید.»

«تغییر وزیر دفاع، این یك مسئله کاملا متفاوت است.» آنها هر دو از تلاشهای کارد در این جبهه آگاه بودند. «شما نمی توانید رایس را تغییر دهید. او ستاره این دولت است.» اما او افزود؛ «شما می توانید مرا تغییر دهید.» او با لحن غمگینی صحبت کرد.» و جلسه سنایی در کار نخواهد بود. این تغییر می تواند یك شبه اتفاق افتد. به تأییدی نیاز نخواهد بود. هیچ کس درباره سیاستهای گذشته یا گرایشهای آینده مورد بازجویی قرار نخواهد گرفت. و دن بارتلت یك مشاور حقوقی بسیار با ارزشی است و شما هیچ اعتباری برای تغییر او کسب نخواهید کرد. تغییر اسنو همین است که هست، او به‌عنوان تغییر واقعی تلقی نخواهد شد. تغییر رئیس مشاوران نظامی کاخ سفید تغییر واقعی خواهد بود.

بوش گفت: «نه. این احمقانه است. نه» او عذر رئیس مشاوران خود را خواند و برای دهمین سفرش پس از کاترینا عازم نیواورلئان شد.

۲ روز بعد، جمعه ۱۰ مارس، کارد دوباره سراغ بوش رفت و پرسید: «درباره‌اش فکر کردید، چون کار درستی است.» بوش دوباره او را با اشاره دست دور کرد. آن روز

بعدازظهر مجله آن لاین «اسلیت» گزارش داد: کلاو . آ. آلن که تا ماه قبل که استعفا کرده بود مشاور ارشد سیاست داخلی بوش بود، در حومه مریلند به وسیله پلیس بازداشت و در یك پرونده باور نکردنی به کلاهبرداری بیش از ۵ هزار دلار از فروشگاههای محلی متهم شده بود.

بوش حدود ساعت ۹:۳۰ بعدازظهر، دیرهنگام برای رئیس جمهوری، به کارد درخانه تلفن کرد. او یك شرح کامل درباره آنچه برای آلن ۴۸ ساله، یك کارمند محبوب او، یك حقوقدان نو مسیحی اتفاده افتاده بود، می خواست. آلن بلندپایه ترین مشاور آفریقایی ـ آمریکایی کاخ سفید بود و اغلب در جلسات و سفرها با رئیس جمهوری شرکت می کرد. کارد گفت که ماه قبل وقتی آلن استعفا کرد، او به کارد و هریت می یرز گفته بود سوء تفاهمی روی داده بود. بوش گفت که فکر می کرد کاخ سفید کارش را درست انجام داده، مسأله را از راه درست فیصله داده بود، اما اکنون متحیر بود چگونه ممکن بود یك مقام ارشد کاخ سفید بازداشت شود بدون اینکه رئیس مشاوران او بداند.

«خوب، آقای رئیس جمهوری، اگر این برای شما راحت نیست، بهترین زمان است برای اینکه همه گناهش را به گردن من بیندازید. فقط مرا مقصر بدانید. این عالی است.»

«نه، این...» بوش حتی جمله اش را تمام نکرد. این غیرممکن بود.

صبح بعد، شنبه ۱۱ مارس، کارد خیلی زود به کاخ سفید رفت. بوش جلسه توجیه اطلاعاتی روزانه اش را داشت، و بعد با رامزفلد و ژنرال بازنشسته «مونتگمری سی میگز» مدیر برنامه ۳/۳ میلیارد دلاری وزارت دفاع برای شکست IED های جدید، شدیداً مهلك و پیشرفته در عراق ملاقات کرد.

پس از آن، بوش و کارد دوباره گفتگو کردند. رئیس جمهوری گفت؛ او در مورد صحبتهای شب قبل شان درباره کلاو آلن و اظهارات کارد ناراحت بود.

کارد پاسخ داد: «نگران آن نباشید. اما جداً، نقش رئیس مشاوران همین است. اگر مسأله آن طور که فکر می کنید باید انجام می شد نشد، یا آن گونه که جهان فکر می کند باید انجام می شد، یا انجام نمی شد، این شغل رئیس مشاوران رئیس جمهوری است. بنابراین، این کاملاً صحیح است.»

آن شب بوش و کارد هر دو در شام کباب‌پزی حضور یافتند. بوش در سخنرانی طنزآلود خود به شوخی گفت: رسانه‌ها با حادثه شکار چنی بدجوری عمل کردند.« خدای من شما فکر می کردید او کسی یا چیزی را به ضرب گلوله کشته بود.»

***

۲ روز بعد، ۱۳ مارس، کارد دوباره با رئیس جمهوری تنها شد. او پرسید: «درباره‌اش هیچ فکر کردید؟ رئیس جمهوری گفت: «اوه، من نمی‌دانم چه کار باید بکنم.»

کارد گفت: «خوب، طبلها هنوز در آنجا می‌زنند.»

بوش با بی‌صبری پرسید: «چیز تازه‌ای درباره کارل هست؟»

هیچ چیزی نبود. به دلایل عملی و حقوقی آنها نمی‌توانند چیز زیادی پیدا کنند. سؤالهایی بود که هیچ کس در کاخ سفید یا دولت به معنای دقیق کلمه نمی‌توانست از دادستان، وزارت دادگستری یا حتی خود راو درباره‌شان سؤال کند.

«هیچ درباره‌اش فکر کردید؟».

رئیس جمهوری پاسخ داد: «بلی، مقداری درباره‌اش فکر کردم. تو چه فکر می کنی؟»

«خوب، اول از همه، شما نباید از من در این باره مشاوره بگیرید. شما باید از یك مشاور حقوقی مطلع مشاوره بخواهید.»

«بسیار خوب، تو چه کسی را توصیه می کنی؟»

«شما این را بهتر از من می‌دانید، اما شما قرار است امروز بعداً جیم بیکر را ببینید. اگر من بودم از او مشاوره می گرفتم.»

«بلی، او به من خواهد گفت چه فکر می کند.»

کارد گفت: «بلی، او این کار را خواهد کرد. من فکر می کنم او صرفاً به شما خواهد گفت چه فکر می کند. از جیم درباره‌اش سؤال کنید.»

«این کار را خواهم کرد. بلی این کار را خواهم کرد.»

معمولاً وقتی بوش با جیم بیکر یا هنری کیسینجر یا یکی از مقامهای قدیمی ملاقات می کرد، کارد هم در آنجا بود یا درست بعد از آن خلاصه‌ای از صحبتهایشان را برای کارد تعریف می کرد. اما این بار خلاصه‌ای بیان نشد.

آن شب، بعداً در خانه، در آرلینگتون ویرجینیا، کارد آنچه را اتفاق افتاده بود، به کتی زنش گفت.

او گفت: «فکر می کنم رئیس جمهوری تصمیم دشواری را باید می گرفت گرفته است، اما او هنوز نمی داند.»

***

ژنرال ابی زید، در ۱۶ مارس، برای ادای شهادت در برابر کمیته نیروهای مسلح سنا، در واشنگتن بود. او تصویری دقیق اما خوب از اوضاع عراق ترسیم کرد.

سناتور جمهوریخواه، الیزابت داول از کارولینای شمالی رسانه‌های خبری را به‌خاطر این فکر که عراق یك فاجعه بود، مقصر شمرد. او گفت: «اکنون که از پیشرفت بزرگی که صورت گرفته است و دارد صورت می گیرد، این همه موفقیت در عراق آگاه شدیم، باید خسته کننده باشد که گزارشهایی از رسانه‌هایمان بشنویم که گاهی چیزی جز تصویری منفی و بدبینانه از آنجا ارائه نمی‌دهند.» ابی‌زید سنجیده سخن گفت. اما گفت فکر نمی کند رسانه‌ها اثری منفی در روحیه نیروها گذاشته باشند.

او پس از آن رفت که «مارتا» عضو کنگره را در ساختمان دفتر ریبورن ببیند. ابی‌زید، معاون فرمانده CENTCOM در جریان حمله و ژنرال ارشد منطقه از ژوئیه ۲۰۰۳ تنها فرمانده نظامی یونیفورم پوش که به طور کامل از آغاز در عراق درگیر بود، در حالی که پشت میز گرد ساخته شده از چوب سیاه در دفتر عضو کنگره نشسته بود، گفت که می‌خواهد صادقانه صحبت کند. به گفته مارتا، ابی‌زید دستانش را برای تأکید بلند کرد، انگشت شست و سبابه‌اش را یك چهارم اینچ از یکدیگر دور کرد و گفت «ما این قدر با هم فرق داریم.»

# ۴۲

رایس از زلیکو خواسته بود در ماه فوریه ۲۰۰۶ دوباره به عراق برود، اما بمب گذاری و بحران مسجد عسکریه این سفر را به تأخیر انداخت. او سرانجام این سفر را انجام داد و یك یادداشت NODIS محرمانه ۹ صفحه‌ای به تاریخ ۱۸ مارس برای رایس نوشت.

او گزارش داد؛ عراق یکپارچگی خود را به شکلی نگران کننده حفظ کرده است. «ارتش عراق از نو ساخته و شورش کنترل شده است، اما آهنگ و سطح حمله‌های شورشیان به طور چشمگیری برای بیشتر از یك سال یکنواخت بوده است. هیچ یك از طرفها امتیاز سرنوشت‌سازی کسب نکرده است. در نتیجه یك توان متزلزل طولانی در آنجا به وجود آمده است.» هر جریانی که بعد از انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ به وجود آمده بود، دارد به تدریج ناپدید می‌شود و مردم نگرانند که مرکز دیگر قادر به حفظ انسجام کشور نباشد.

زلیکو استدلال کرد مردم عراق برای اینکه موفق شوند، باید ۳ آزمایش را در ماههای آینده از سر بگذرانند. «یك دولت واقعاً ملی تشکیل دهند، خشونت فرقه‌ای را کنترل کنند و به یك توافق امنیتی که بتواند میانه‌روهای شیعه و سنی را حفظ کند و دولت جدید را به سوی یك آغاز آشکارا نوید بخش راه اندازد، دست یابند.»

زلیکو به این مسئله که آیا ایالات متحده می توانست با جعفری کنار آید، توجه کرد. با اینکه او گزینه اول هیچ کس نبود، زلیکو از آن می ترسید که آنها شروع کنند به او به عنوان گزینه دوم فکر کردن. تا آنجا که زلیکو می توانست بگوید؛ جعفری فاقد صلاحیت بود. اما او یك سیاستمدار باهوش و قاطع بود که داشت به طور شگفت انگیزی تلاشها را برای تشکیل دولت جدید طولانی می کرد. «ما می توانیم بگوییم اعتماد خود را به توانایی جعفری برای اینکه بتواند این کشور را از بحران جاری نجات دهد، از دست داده ایم، و اینکه اگر او نخست وزیر باقی بماند، ما مجبور خواهیم بود استراتژی خود را در عراق به طور بنیادی مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم چون ما دیگر اطمینان کافی نخواهیم داشت که استراتژی موجودمان موفق شود.»

به عبارت دیگر، جعفری را به زباله دان بیندازید. این جسورانه و خطرناك خواهد بود. این خطرناك بود که جلو باخت خود را در سیاستهای عراق نگرفتیم.

***

کارد وقتی با رئیس جمهوری و بانوی اول برای تعطیلی آخر هفته به کمپ دیوید رفت، هنوز برای تعویض خود در تلاش بود. دار و دسته خانواده و دوستان بوش طبق معمول آنجا جمع بودند. کارد سعی کرد رئیس جمهوری را تنها گیر بیاورد، اما موفق نشد. مسئله این نبود که بوش از کارد دوری می کرد، مسئله این بود که او از تنها بودن با کارد اجتناب می کرد. مردم همیشه اطراف آنها بودند. بوش مرتب می گفت: «صحبت خواهیم کرد، اما هر بار که کارد سعی می کرد با بوش صحبت کند، مردمی کنار آنها نشسته بودند.»

یکشنبه، کارد ساعت ۵:۳۰ صبح کمپ دیوید را ترك کرد تا بتواند در مراسم دعای زنش در کلیسا شرکت کند.

او از داخل اتومبیل با تلفن به زنش گفت: «من احساس گندی می کنم. من به کلیسا نخواهم آمد. من مستقیم به خانه می روم و می خوابم.» او این کار را کرد، و دوشنبه صبح مانند یك سگ بیمار بود. با این حال، او ساعت ۵:۳۰ صبح به کاخ سفید رفت. حدود ساعت ۶:۱۵ دکتر تاب، پزشك کاخ سفید در دفتر کارد بود و یك معاینه سریع از او به عمل آورد.

تاب گفت: «تو آنفلوانزا داری و شدیداً واگیردار است.» «پس من می‌روم. من می‌روم خانه. نمی‌خواهم هیچ کس را ببینم. نمی‌خواهم رئیس جمهوری را ببینم. من هیچ کس را نمی‌خواهم ببینم.» کارد بعضی اوراق را جمع کرد و به خانه رفت. او ۳ روز در خانه ماند.

***

بوش در سخنرانی رادیویی ۱۸ مارس خود از کمپ دیوید گفت: «استراتژی ما دارد نتیجه می‌دهد.» «نشانه‌های پیشرفت واقعی» در گزارشهای خبری و عکسهای خشونت‌آمیز گم شده بود. «در طول ۳ سال گذشته، عراقیها از زندگی در حکومت یك حاکم ستمگر بی‌رحم به آزادی، استقلال، انتخابات آزاد، یك همه‌پرسی قانون اساسی، و دسامبر گذشته، انتخاب یك دولت کاملاً قانونی رسیده بودند.» اما هیچ یك از اینها مشکل امنیت، یا مشکلات اصلی زیربنایی و سیاسی را مورد توجه قرار نداده، چه رسد که حل نکرده بود.

در یك کنفرانس مطبوعاتی در ۲۱ مارس، بوش در مورد اظهارات علاوی نخست‌وزیر سابق که گفته بود حدود ۵۰ تا ۶۰ عراقی هر روز می‌میرند، مورد سؤال قرار گرفت. علاوی گفته بود: «اگر این جنگ خانگی نیست، پس خدا می‌داند جنگ خانگی چیست؟»

بوش گفت: او موافق نبود. او یادآور شد که صداهای دیگر-رهبر کرد طالبانی، ژنرال کیسی، خلیل زاد-طور دیگر فکر می کردند. «عراقیها نگاهی کردند و تصمیم گرفتند به جنگ خانگی دست نزنند.» آن روز صبح در یك شهرك در شمال بغداد، مردان مسلح یك پاسگاه پلیس و مجمع قضایی را تصرف کرده، ۱۷ مأمور پلیس را کشته و حداقل ۲۰ زندانی را آزاد کرده بودند. از بوش سؤال شده واکنش چه بود؟ او پاسخ داد: «ما طرحی برای پیروزی داریم. ما درباره اینکه بتوانیم به یك پیروزی دست یابیم، خوش‌بین هستیم.»

و درباره پل دی. ایتون، ژنرال بازنشسته نیروی زمینی که آموزش نظامی عراقیها را در سال اول برعهده داشت و در یك مقاله در آن یکشنبه در نیویورك تایمز رامزفلد را از لحاظ استراتژیکی، عملیاتی و تاکتیکی نالایق خوانده و استعفای او را خواستار شده بود، چه؟

بوش پاسخ داد: «نه، من معتقد نیستم او باید استعفا کند. من فکر می کنم او یك کار عالی انجام داده است.» جایگزین کردن نیروهای ایالات متحده با عراقیها «یك موفقیت بود.»

طبق رونوشت، سخنرانی او روی هم رفته ۷۴۸۷ کلمه صحبت کرد.

کارد پنجشنبه ۲۳ مارس به کاخ سفید بازگشت اما تا پایان آن روز نتوانست رئیس جمهوری را تنها پیدا کند. ۲ مرد قدم‌زنان از دفتر بیضی شکل به طرف باغ گل رز راه افتادند. هوا ابری و خنك بود. او گفت: «آقای رئیس جمهوری، تیم مدتش به سر رسیده است.» او در یکی از جمع‌بندیهای اندکی خشن خود افزود: «و تیم اکنون دارد به این طرف و آن طرف لق می‌خورد.» «چرا؟ چرا این حرف را می‌زنی؟»

«من می دانم.»

«نه، من نمی‌دانم چرا این را می گویی.»

«خوب، چون تیم مدتش سر رسیده است.»

***

جمعه ۲۴ مارس، کارد دوباره بوش را به کمپ دیوید همراهی کرد. بوش سرانجام چیزی را که کارد می‌دانست، گفت. زمان احتمالاً فرارسیده بود. غم‌انگیز بود. پایان یك عصر برای هر دو.

کارد با درك اینکه لحظه پرهیجانی برای رئیس جمهوری بود، گفت: «نگران نباشید.» او تقریباً مانند پدری که پسرش را تسلی می‌دهد، گفت: «این کار درستی است که انجام می‌دهید. نگران نباشید. این کار درستی است. درباره‌اش دیگر فکر نکنید. این کار درستی است، و می تواند به آسانی اتفاق افتد.» او هم احساساتی شده بود. «من داستان را به این شکل نمی‌نوشتم، اما نوشتن این داستان بعهده من نبود.»

تصمیم که گرفته شد، آنها همان طور که در گذشته هم بارها اتفاق افتاده بود، به سراغ سؤالها رفتند، اینکه چه کسی باید بداند، به چه شکلی، و چه زمانی و چگونه به جهان گفته شود.

آنها مجبور نبودند درباره اینکه چرا این تصمیم گرفته شد، صحبت کنند. مانند بسیاری دیگر از تصمیمهای بوش، از جمله تصمیم حمله به عراق، حرکتی وجود

داشت. گامهای بزرگ و کوچك رشد یابنده که ناگهان به هم نزدیك می‌شدند. استعفای کارد ممکن بود اندکی وقت به بوش بدهد. او به یك جهت گیری تازه نیاز داشت.

رئیس جمهوری گفت: جاش بولتون مدیر دفتر مدیریت و بودجه، موافقت کرده بود جای کارد را بگیرد. با اینکه این کارد بود که فشار می آورد، فهمیدن اینکه بوش یك گام از او جلوتر بود، شوکی برای او بود. بولتون قبل از اینکه به دفتر بودجه برود، ۲ سال معاون کارد بود، لیسانس حقوق داشت و پیش از پیوستن به گروه مبارزه انتخاباتی بوش در سال ۱۹۹۹ به عنوان مدیر سیاست گذاری برای گلدمن ساچز کار کرده بود.

کارد گفت: «مایل است خبر هرچه زودتر اعلام شود. و به عنوان ادب ونزاکت دوست دارد آن را به فرزندان، خواهران و برادران و ۳ نفر از دوستان خیلی نزدیکش بگوید.»

در بعدازظهر دوشنبه، کارد برای یك سخنرانی شام روز لینکلن که از مدتها قبل برنامه‌اش ریخته شده بود، به سین سیناتی پرواز کرد. کارد در سخنرانی‌اش در برابر حدود ۶۰۰ نفر بیشتر به آنچه در ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۱، ۳ روز پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاده بود، پرداخت؛ روزی که بوش تغییری در عملیات اف‌بی‌آی دستور داد، از محل حادثه بازدید کرد و با خانواده‌های کسانی که در حملات کشته شده بودند، دیدار داشت.

صبح بعد، سه‌شنبه ۲۸ مارس، ساعت ۸:۳۰، رئیس جمهوری، کارد و بولتون وارد اتاق بیضی شکل شدند و تغییرات را اعلام کردند.

***

کارد یك احساس آرامش آمیخته با این آگاهی که او کارهایی را نیمه تمام رها می کرد، داشت. یکی از نگرانیهای بزرگ او این بود که عراق با ویتنام مقایسه شود. آنجا ۵۸ هزار و ۲۴۹ نام در بنای یادبود سربازان ویتنام وجود داشت.

یکی از انتقادهای خصوصی کیسینجر از بوش این بود که او هیچ سازوکاری در جای خود، یا حتی تمایلی به فکر کردن درباره جنبه‌های منفی تصمیمهایی که می خواست بگیرد، نداشت. اقدامهای دیگر به ندرت مورد بررسی قرار می گرفتند. در بهترین شرایط، کارد می توانست بعضی صحبتهای غیررسمی، بی‌هدف گهگاه به یاد بیاورد که او

مثلاً گفته بود: «ما چه کار می توانستیم بکنیم که به گونه‌ای دیگر عمل کنیم؟» اما هیچ جلسه رسمی نبود که در آن شقهای جایگزین باقی ماندن در عراق مورد بررسی قرار گیرد. تا آنجا که او اطلاع داشت، هیچ یادداشت نگران کننده‌ای حاوی نام چنی، رایس، هادلی، رامزفلد، سیا، خود کارد یا کس دیگری وجود نداشت که گفته باشد بیایید راههای دیگر را نیز بررسی کنیم، همانطور در جنگ ویتنام نیز اتفاق افتاده بود و بعد معلوم شد.

کارد به ژنرالها ـ مایرز و پیس در پنتاگون، ابی‌زید و کیسی در عراق ـ فکر کرد. اگر آنها جلو آمده و به رئیس جمهوری گفته بودند؛ «این ارزشش را ندارد، یا مأموریت موفق نخواهد شد.» کارد مطمئن بود رئیس جمهوری می گفت؛ «من از یك بچه دیگر نخواهم خواست برای آن از خودگذشتگی نشان دهد.»

کارد به حد کافی واقع گرا بود که ببیند دو جنبه منفی در وجهه عمومی بوش وجود داشت که خطوط ریاست جمهوری او را مشخص کرده بود: بی لیاقتی و تکبر. کارد قبول نداشت که بوش بی لیاقت بود، و بنابراین باید با این احتمال روبرو می شد که خود او، به‌عنوان رئیس مشاوران نظامی بوش، ممکن بود بی لیاقت باشد. اما شخصیت و نمایش ـ بازاریابی ـ بوش به عنوان آدمی متکبر در ذهن درست جای می گرفت. ممکن بود این از نظر کارد غیر منصفانه، غیر قابل توجیه باشد، اما همین طور بود. او داشت می‌رفت. و مردی که بیشتر از همه مسئول گرفتاریهای بعد از جنگ بود، مردی که باید می‌رفت، رامزفلد، می‌ماند.

***

کارد به بولتون گفت: «عراق. عراق. عراق. و اقتصاد بعد از آن می آید.» بولتون به عنوان مدیر بودجه، و قبلاً معاون کارد در عراق درگیر نبود. «تو اکنون دیگر آن ناز و نعمت را نداری.» بولتون گفت: «من می توانم روی استیو حساب کنم.»

«تو نمی توانی این کار را بکنی. برای رئیس جمهوری منصفانه نیست. تو باید حوصله به خرج دهی مطلع شوی. و تو نباید به وسیله من مطلع شوی. این باید یك نگاه تازه باشد. من درگیر بوده‌ام و تعصباتی دارم، اما تو باید از یك دید تازه به آن نگاه کنی، چون رئیس جمهوری نیاز دارد کسی دیدگاه تازه‌ای درباره آن به او ارائه دهد.»

بولتون گفت: «من نمی‌خواهم با آن درگیر شوم.»

«تو چاره دیگری نداری.»

بولتون در اولین روزهای کارش به عنوان رئیس مشاوران نظامی چندتن از مقامهای بلندپایه دولت ایالات متحده را که عراق را می‌شناختند، احضار کرد.

او از یکی پرسید: «عراق ۶ ماه دیگر کجا خواهد بود؟»

«تقریباً همین جا که امروز هست.»

***

از سال ۲۰۰۵، تا آنجا که دستیاران ارشد رایس و رامزفلد می توانستند بگویند، معاون رئیس جمهوری چنی دیگر نقش ملموسی در اداره عراق نداشت. او در شورای امنیت ملی و جلسات و مذاکرات دیگر، یك پیام برای رایس داشت: «باید پیروز شویم.» یك بار او به رایس گفت: «هر کاری با هر منبعی که نیاز داری بکن تا پیروز شویم. این برای جنگ با تروریسم خیلی مهم است. این برای سیاستهایمان در سطح جهان خیلی اهمیت دارد. این کاری نیست که بتوانی بدون حداکثر تلاش انجام دهی.» رایس شروع کرد او را «یك مرد ۱۰۰ درصدی» خواندن. یك تلاش ۱۰۰ درصد باید روی عراق صورت می گرفت. او و چنی کاملاً دراین باره موافق بودند. اما خیلی از همکاران نزدیك چنی احساس می کردند معاون رئیس جمهوری بدون لیبی چیزی را از دست داده بود. لیبی بیشتر تدارکات ملاقاتها و کارها و خیلی از تلاشهای معاون رئیس جمهوری را انجام داده بود. او تقریباً به بخشی از مغز چنی تبدیل شده بود.

وقتی انتقاد از عملکرد دولت در عراق ادامه یافت و نشانه‌های تردید در بسیاری از هواداران ضعیف‌تر ظاهر شد، چنی به همکارانش گفت: این یك امتحان واقعی برای رهبری بوش بود. چنی گفت: معدود سیاستمداران، حتی رهبران بزرگ هستند که بتوانند در برابر فشار سیاسی تاب بیاورند. اکثراً تسلیم می‌شدند، اما بوش نشده بود، چنی گفت او متحیر بود.

چنی برای مشاوره بیشتر به زنش، لین، و دخترش لیز متکی بود. آنها این حس او را که حق با او بود، تقویت کردند، و بعضی از دوستان نزدیکش احساس کردند چنی به‌طور فزاینده‌ای از واقعیت دور افتاد. او حتی مطمئن بود ۲ اقدام اشتباه دولت که تقریباً همه پذیرفته بودند ـ اداره توفان کاترینا و نامزدی ناموفق مشاور حقوق کاخ سفید

هریت می یرز به عضویت دیوان عالی کشور ـ معلوم خواهد شد یك امتیاز کاملاً مثبت برای بوش بوده است.

***

تونی بلر داشت خونش به شدت از جنگ عراق به جوش می آمد و با مشکل سیاسی جدی روبه رو بود. او به بوش پیشنهاد کرد که مقامهای ارشد سیاست خارجی شان برای اعمال فشار به منظور تشکیل یك دولت جدید با هم به عراق سفر کنند.

بوش در بی تابی بلر شریك بود. این وضع تا کی می توانست ادامه یابد؟ چگونه ممکن بود این وضع ماهها به طول انجامد؟ او پیشنهاد بلر را در مورد اینکه رایس و جك استراو وزیر خارجه بریتانیا به عراق بروند، با رایس در میان گذاشت.

رایس به رئیس جمهوری گفت: «این کمی زیاد است. بعید به نظر می رسد که فکر خیلی خوبی باشد.»

این می توانست به آسانی یك تلاش برای گل زدن از فاصله ۶۳ یاردی در آخرین ثانیه‌های بازی، از روی ناامیدی تلقی شود.

خوب، آنها ناامید بودند. بوش گفت که این، یك پیام قوی خواهد بود و کسی نیاز بود برود درباره بی تابی آنها صحبت کند.

رایس در دوم آوریل در لندن بود که او و استراو به طور مخفی با هواپیمای رایس عازم عراق شدند. استراو بیمار بود؛ بنابراین رایس یك تخت تاشو به او داد و خودش کف هواپیما نزدیك کیسه‌های اطلاعات طبقه‌بندی شده دراز کشید و در جریان این پرواز شبانه به خواب رفت. وقتی آنها وارد شدند، باران سیل آسایی می‌بارید، بنابراین نتوانستند با هلی کوپتر به منطقه سبز بروند. کارکنان رایس و خبرنگاران در یك رینوس بزرگ، یك نوع وسیله نقلیه زرهی که چیزی است بین یك اتوبوس و یك تانك ریختند. در داخل رینوس، از آنها خواسته شد که زره بپوشند و کلاهخود به سر بگذارند. دانستن اینکه آنها باید با سفر از طریق بزرگراه BIAP ـ معروف به بزرگراه مرگ ـ به شهر می‌رفتند، اندکی اعصاب خردکن بود.

جیم وایلکینسون جمله معروف چنی را تکرار کرد و به شوخی گفت: «نگران نباشید. ما با گل و شیرینی مورد استقبال قرار می گیریم.»

رایس و استراو در یك اتومبیل زرهی حرکت کردند. آنها به سرعت در یك پست بازرسی نیم ساعت در ترافیك گیر کردند و ضربان قلب رئیس امنیتی آنها تند شد. آنها همین‌طور که آرام آرام جلو می‌رفتند، رایس و استراو سعی کردند، بفهمند در ذهن جعفری چه می گذشت. آنها باید او را زیر فشار می گذاشتند. رکورد او طی سال گذشته رکورد خوبی نبود. آنها لازم بود او را از این وضع خلاص کنند. او تنها با یك رأی اختلاف ـ۶۴ در مقابل ۶۳ ـ در مجمع ملی بوسیله شیعه‌ها حمایت شده بود و حامی دیگری نداشت. کردها به‌ویژه می‌خواستند از شر او خلاص شوند.

رایس و استراو آن روز بعدازظهر، به تنهایی با جعفری ملاقات کردند. آنها یك محیط خودمانی می‌خواستند، زیرا این ملاقات می‌رفت تا یکی از ملاقاتهای سختی باشد که دیپلماتهای خارجی ممکن بود با رهبر یك کشور مستقل داشته باشند. رایس چند کاریکاتور داشت که در مطبوعات عراقی چاپ شده، و شکست در تشکیل یك دولت را به مسخره و ریشخند گرفته بودند. او گفت که مردم عراق خیلی سرخورده‌اند، آمریکاییها و رئیس جمهوری بوش نیز خیلی سرخورده و بی تاب هستند.

رایس صریحاً به جعفری گفت: «زمان آن است که کنار برود.» استراو نیز این را تکرار کرد. او یادآور شد که بریتانیا همچنین یك نظام پارلمانی دارد و اهمیت تشکیل هر چه سریع‌تر دولتهای جدید را توضیح داد و افزود که مردم در غیر این‌صورت خسته می‌شوند. آیا آنها یك دولت داشتند؟ آیا آنها رهبرانی داشتند؟

جعفری تعهدی نپذیرفت.

پس از آن در یك کنفرانس مطبوعاتی، خبرنگاری از رایس پرسید: اگر دولتی ظرف ۵ هفته تشکیل نشود، او چه کار خواهد کرد؟

او پاسخ داد: «می توانم به شما اطمینان دهم که ۵ هفته صبر نخواهم کرد.»

***

مگان اوسالیوان، رئیس امور عراق در شورای امنیت ملی آمریکا همراه رایس به این سفر رفته بود و پس از اینکه رایس و استراو آنجا را ترك کردند، او آنجا ماند. او و خلیل‌زاد بعداً ۳ ساعت با جعفری بودند. پیام آنها ساده بود: «تحت قانون اساسی عراق تو باید با حمایت جوامع دیگر ـ سنی و کرد ـ یك دولت تشکیل دهی. تو به نظر نمی‌رسد این

حمایت را داشته باشی، بنابراین نقشه‌ات برای حرکت به جلو چیست؟»

جعفری گفت: معتقد است خیلی بیشتر از آنچه در بیانیه‌ها و نامه‌های عمومی می آید از حمایت برخوردار است.

مشکل ایالات متحده و بریتانیا این بود که حمایت از جعفری از سوی مقتدا صدر بود. پس از بمبگذاری سامرا در ۲۲ فوریه، جعفری برای اعمال زور علیه حملات مقتدا به سنیها ـ که به ویژه در بغداد وحشتناك بود ـ هوشمندانه عمل نکرد. نگرانی از این بود که اگر جعفری برای ۴ سال نخست‌وزیر می‌شد، به صورت یك آلت دست مقتدا صدر در می آمد.

پس از این همه سالها تلاش یك چنین نتیجه‌ای ـ یك نخست‌وزیر که به جنگسالاری مانند مقتدا نگاه کند ـ قابل تصور نبود.

***

صرف نظر از اینکه خبرها چقدر ممکن بود بد باشند، چند خبر خوب هم درباره رامزفلد وجود داشت که بحث و صحبتها را از نو شکل می‌دادند. در آوریل ۲۰۰۶، ۶ ژنرال بازنشسته به طور علنی با اشاره به اشتباههای او در عراق، به ویژه شکست در داشتن نیروی کافی، خواستار استعفای وی شدند. در روز سه‌شنبه ۱۸ آوریل، رامزفلد با ژنرال پیس در کنارش در یکی از کنفرانسهای مطبوعاتی ادواری خود ظاهر شد. پیش‌بینیهای زیادی درباره پاسخ او به این انتقاد عمومی که به عنوان «قیام ژنرالها» خوانده شده بود، می‌شد.

رامزفلد شروع کرد: «بعدازظهرتان خوش دوستان، یکی از چیزهای جالب درباره این شهر این است که آن‌قدر بی توجهی وجود دارد که مردم گاهی فراموش می کنند ما چقدر خوشبخت هستیم.» او گفت: «۶۴ سال پیش در چنین روزی بود که جیمی دولیتل با وجود همه مخالفتها حمله به توکیو را در جریان اولین روزهای جنگ جهانی دوم رهبری کرد و صدسال پیش بود که سان‌فرانسیسکو با یك زمین‌لرزه تقریباً نابود شد.»

۵ دقیقه از این سخنرانی گذشته بود که خبرنگاری بلند شد و درباره ژنرالهای بازنشسته سؤال کرد: «شما به توصیه‌های افسران ارشد نظامی بی توجه بودید، حتی رفتار توهین آمیزی داشتید.»

رامزفلد گفت: «من ترجیح می‌دادم اندکی وقت داشتم تا پوزه آنها را به خاك بمالم اگر اظهاراتشان درباره او صرفاً مشکل آنها بوده است، من مایل نیستم یك لحظه هم درباره آنها داوری کنم.»

یك خبرنگار دیگر سعی کرد؛ «آقای وزیر»

اما رامزفلد به درس تاریخ خود ادامه داد: «امروز که داشتم سر کار می آمدم، درباره چیزی فکر کردم که ۳۰ سال قبل، فکر می کنم نزدیك به این ماه اتفاق افتاد. من وزیر دفاع بودم.» او داستان اینکه چگونه توصیه نیروی زمینی را برای نصب توپ و موتور روی تانك جنگی «ام‌یك» رد کرده بود، به طور مبسوط شرح داد.

او ادامه داد: «خوب، شما فکر می کردید جهان به انتها رسیده بود و آسمان به زمین افتاده بود. جنجال عکس‌العمل این تصمیم و شکستن سنت چند ماهه را در این کشور می توانید تصور کنید؟ خوب، در مطبوعات ادامه یافت. ادامه یافت، و یك توفان آتش شد.»

او اضافه کرد: «مردمی که در آن مداخله داشتند مردم خوبی بودند، و اختلاف نظرهایی وجود داشت، و یك نفر نیاز بود تا تصمیم می گرفت.» او برای ۵ دقیقه دیگر ادامه داد و همه تغییراتی را که طی سالهای اخیر انجام داده بود، لیست کرد. او گفت که بسیاری از اقدامهای فردی‌اش خیلی‌ها را عصبانی کرده است. مانند انتصاب یك تفنگدار دریایی مانند ژنرال جونز به فرماندهی ناتو یا ژنرال پیس را رئیس ستاد مشترك نیروها کردن. رامزفلد افزود: «یك تفنگدار دریایی به عنوان رئیس ستاد مشترك نیروها برای نخستین بار در تاریخ ـ تصورش را بکنید ـ چه اقدام مبهوت کننده‌ای.» یك خبرنگار سعی کرد با سؤالی سخنش را قطع کند.

رامزفلد گفت: «از من سؤالی شد و من هرچقدر بخواهم وقت برای پاسخ آن دارم.» همه خندیدند. او ادامه داد: «اما فکر می کنم این مهم است که قبول کنیم که تغییرات فراوانی دارد صورت می گیرد. این چالشی برای مردم است. این برای مردم مشکل است.» وقتی دوباره از او درباره نگرانیهای ۶ ژنرال بازنشسته سؤال شد، او توجه داد: «ما حدود ۶ هزار تا ۷ هزار دریاسالار و ژنرال بازنشسته داریم... چه کسی فکر می کند آنها روی چیزی اتفاق نظر داشته باشند.»

به عبارت دیگر، وزیر دفاع بودن با تعداد فراوانی نیروی واپس‌نگر صف کشیده علیه‌اش بسیار سخت بود. رامزفلد پس از کنفرانس مطبوعاتی با یك گروه ۱۲ نفری از ژنرالهای بازنشسته ـ هیچ یك از آنها خواستار استعفای او نشده بودند ـ و دیگر مشاوران خارج از پنتاگون ملاقات کرد. قرار بود یك جلسه پشت درهای بسته باشد و در جایی ثبت نشود.

از او سؤال شد که درباره شمار نیروهای مورد استفاده در نقشه جنگ عراق چه فکر می کند؟

رامزفلد از یك طرف میز گفت: «نقشه نهایی جنگ خواستار افزایش سریع آنها به ۴۰۰ هزار نفر است. درست است. این طور نیست. پت.»

ژنرال پیس از طرف دیگر گفت: «بلی، قربان.»

رامزفلد شرح داد: «بعد ژنرال فرانکز به من تلفن کرد و گفت که اعزام نیرو را متوقف کن. او به نیروی بیشتر نیاز نداشت.» رامزفلد گفت؛ فرانکز فرمانده جنگی در میدان جنگ بود، بنابراین او توصیه ژنرالش را پذیرفت.

ژنرال ویلیام ال. نش یکی از مردان نظامی بازنشسته، که اکنون عضو ارشد شورای روابط خارجی بود، با خود گفت؛ چقدر راحت. رامزفلد در این کنفرانس مطبوعاتی خود را به عنوان یك مأمور جسور، قاطع برای تغییر عرضه کرده بود. وقتی به یکی از مهمترین تصمیمها در جریان جنگ رسیده بودند، رامزفلد به سادگی آن را به ژنرال فرانکز نسبت داد.

# ۴۳

جعفری سرانجام در ۲۰ آوریل کنار رفت، و روز بعد پارلمان عراق نخستین نخست‌وزیر ثابت خود را انتخاب کرد ـ یك شیعه خشك اما اهل اندیشه به نام جوادالمالکی ۵۶ ساله، که اطلاعات ایالات متحده خیلی کم درباره او می‌دانست. او ۲۳ سال از عمر خود را در تبعید، ظاهراً پرجنب و جوش بین سوریه و ایران گذرانده بود، یك سخنگوی سابق حزب شیعه الدعوه بود، و به نظر می‌رسید همیشه حرفهای درستی می‌زد. اما از دیدگاه غربیها او اساساً یکی از افراد ناشناخته الدعوه بود.

رئیس جمهوری با رایس صحبت کرد. او از تنش میان رایس و رامز فلد آگاه بود. آنها از خط خود داشتند منحرف می‌شدند رایس به ارتش نگاه می‌کرد و رامزفلد به سیاست می‌نگریست. بوش گفت: «فکر می کنم خوب خواهد شد اگر تو و دونالد بروید و نشان دهید ما واقعاً ارتش و سیاست را باهم متحد کرده‌ایم تا من بتوانم این را از هر دو شما بشنوم. شما دو نفر مراقب هر دو بخش باشید. من می‌خواهم همزمان نظرات هر دو شما را بشنوم.»

۴ روز بعد، رایس و رامزفلد در بغداد بودند. آنها به اقامتگاه خلیل‌زاد رفتند و در ساعت ۴ بعد از ظهر چهارشنبه ۲۶ آوریل با مالکی ملاقات کردند. مالکی با زنان دست نمی‌دهد و بنابراین او دستانش را در یك ژست کاملاً عربی روی سینه و قلبش گذاشت.

مالکی کوتاه، تاس با یك پره مشخص از مو روی پیشانی اش، وقتش را با حرفهای عادی تلف نکرد. او درحالی که انگلیسی می دانست، به عربی صحبت و از یك مترجم استفاده کرد.

به گفته یك آمریکایی که یادداشت برمی داشت، او گفت که اولین چالش او از میان برداشتن بی اعتمادی فرقه‌ای میان شیعه‌ها، سنیها و کردهاست. مشکل دوم و بزرگترین چالش او تروریسم بود. او افزود: «اگر من در اولی موفق شوم، آن وقت این به حل مسئله تروریسم کمك خواهد کرد.»

مالکی گفت؛ فکر می کند در ۳ ماه اول، کارش باید این باشد که نشان دهد بهبودی در خدمات‌رسانی روی داده است. او گفت؛ «مردم به نیرو نیاز دارند» که منظور برق بود.

مالکی در مورد مسائل امنیتی گفت: «وقتی من در یك بزرگراه حرکت می کنم از دیدن پلیس زیاد خوشحال نمی‌شوم.» او به پلیس اعتماد نداشت و حتی گفت که از دیدن آنها تغییر چهره می دهد.

رایس گفت که او شخصاً این را درك می کند. او همچنین گفت که به عنوان یك کودك سیاه‌پوست در اوایل دهه ۱۹۶۰ در شهر نژادپرست بیرمنگام، آلاباما بزرگ شده بود. «اگر پلیس به محله ما می آمد ما احساس راحتی نمی کردیم. ما احساس وحشت می کردیم.» در دهه ۱۹۶۰ کمیسر امنیت عمومی شهر بال کونر یك نژادپرست بدنام بود که استفاده از شلنگ آب و سگهای مهاجم را علیه تظاهر کننده‌های حقوق مدنی دستور داده بود.» یکی از جالب ترین چیزها برای من این بود که سال گذشته به بیرمنگام بازگشتم و با یك زن سیاه‌پوست که جانشین بال کونر است ملاقات کردم. بنابراین چیزها می تواند تغییر کند. «او اشاره نکرد که این تغییر در آلاباما چند دهه طول کشیده بود.»

مالکی به نظر رسید از این تصویر گرم شد و گفت؛ او وزارت کشور را که بر پلیس نظارت خواهد کرد از نو ایجاد خواهد کرد. او گفت: «خیلی از این مردم هستند که آدمهای بدی نیستند. آنها صرفاً برای انجام این کار آموزش ندیده‌اند، و ما باید روی اینها کار کنیم.» او امیدوار بود یك طرح امنیتی که او می‌خواست نام آن را «بغداد را پس بگیر» بگذارد، داشته باشد. او خاطرنشان کرد که اگر دولت جدید بتواند پایتخت را امن کند، بقیه کشور نیز امن خواهد شد. و افزود که وقتی وزیرانش را انتخاب می کند، «وزیران باید

برای عراق باشند نه یك حزب سیاسی.»

خلیل‌زاد داشت با تسبیح خود بازی می کرد، و مالکی متوجه شد و شروع کرد در اطراف دنبال تسبیح خود گشتن. آن را پیدا کرد و برداشت و شروع کرد به انداختن آن.

در یك جا، رامزفلد گفت: ما لازم است صحبت درباره نیروهای ایالات متحده را شروع کنیم. صحبت در چارچوب نیروهای گشتی بود. او از واژه کاهش «با خارج کردن» استفاده نکرد، اما هر کس دیگر، از جمله مالکی فهمید منظورش چه بود.

نخست‌وزیر منتخب طوری به وزیر دفاع آمریکا نگاه کرد که گویی او دیوانه بود، او گفت: «هنوز خیلی زود است که در این باره صحبت کنیم.»

***

در یك میهمانی شام آن شب با شرکت شخصیتهای مهم عراقی و آمریکایی، مالکی نگاهی به اطراف کرد و گفت: «این گروهی است که بار مسئولیت کشور را به دوش می کشد. این گروه نماینده همه عناصر جامعه عراق است. ما به وحدت عراق اعتقاد داریم و خودمان امنیت ملی‌مان را تأمین خواهیم کرد.

او به رایس گفت: «موفقیت به شایستگی بستگی دارد.» او در جریان یك صحبت طولانی درباره پیامی که آنها می خواستند بفرستند، گفت: «جهان به عراق با دو چشم نگاه می کند» که منظورش خشونت در تلویزیون و امیدهای بزرگ بود.

پس از آن رایس یك جلسه ۲ نفری با مالکی داشت. مالکی به او گفت: «مردم عراق به حد کافی رنج کشیده‌اند و اگر ما نشان ندهیم می توانیم حکومت کنیم، بعدها موفق نخواهیم شد. اگر ما نشان ندهیم قادریم حکومت کنیم، همه چیز از دست خواهد رفت.»

رایس تعجب کرده بود. این نخستین بار بود که او با یك رهبر عراقی ملاقات می کرد که مسئولیت همه کارها را خودش برعهده می گرفت و بلافاصله نمی‌پرسید ایالات متحده چه کار خواهد کرد. رایس گفت: زمانی بود که اعتماد به نفس مردم آمریکا بر اثر رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰ از بین رفته بود. پیمان جدید رئیس جمهوری «روزولت» این برداشت را ایجاد کرد که یك چیزی می‌رفت تا تغییر کند. او گفت: پیمان جدید، زندگی مردم را یك شبه بهبود بخشید. چون آنها احساس کردند کسی به فکر آنها است. آنها احساس کردند کسی خود را کاملاً متعهد کرده است و سعی دارد برای آنها کار ایجاد

کند. این یك پیام امیدوار کننده بود که نشان می‌داد کسی مسئول بود و زندگی می‌رفت تا تغییر کند.

مالکی پرسید: این چه چیزی است که او می‌تواند و باید انجام دهد؟ دادن برق؟ آیا این به مردم این حس را خواهد داد که اوضاع تغییر کرده است؟

رایس تحت تأثیر وی قرار گرفت و او را برد تا «جیم ویل کینسون» مشاور ارتباطاتش را ببیند.

رایس به مالکی گفت: «این مردی است که درباره‌اش با شما صحبت می‌کردم. این جیم است. من او را می‌گذارم تا به شما کمك کند.» ویل کینسون در تغییرات دولت، از جمله رفتن او به وزارت خارجه و دیدارش از خیلی مکانها از مغولستان گرفته تا فلسطین در کنار او قرار داشت. او پس از ۱۱ سپتامبر یك سال عربی تحصیل کرده بود و رایس به او گفت که چگونه باید به مسائل کادر مدیریت و ساختاری یك اداره جدید از کارهای فضا گرفته تا تلفنهای اداره کمك کند. «او خیلی جوان به نظر می‌آید اما تجربه فراوانی در مدیریت و سیاست گذاری دارد و می‌تواند به شما کمك کند. من او را تا هر زمانی که بخواهید اینجا می‌گذارم.»

این برای ویل کینسون که از قبل اطلاع نداشت و تنها برای چند روز لباس با خود آورده بود، غافلگیر کننده بود.

او به عربی به مالکی گفت: «شما استادید و من یك دانشجو.» مالکی خندید و مشاور جدیدش را در بغل گرفت.

***

رایس و رامزفلد با خبرنگاران آمریکایی ملاقات کردند.

یك خبرنگار از بلومبرگ نیوز گفت: «شما مجبور می‌شوید محرمانه سفر کنید. این کار در مورد چشم‌انداز برقراری امنیت و ثبات در اینجا و حالت واقعی اوضاع امنیتی چه می‌گوید؟»

این سؤال در قلب اختلافات میان رایس و رامزفلد قرار داشت. رایس به طرف رامزفلد برگشت، امنیت مسئولیت او بود. ۱۰ ثانیه به سکوت گذشت تا رامزفلد در حالی که به خبرنگار خیره شده بود، صحبت کرد.

او به خشکی پاسخ داد: «فکر نمی کنم چیزی در این باره بگوید» او گفت؛ برای ملاقات با ژنرالهایش اینجا بود. «اما من صرفاً هیچ چیز در سئوال شما نمی بینم.»

رایس اضافه کرد: «مطمئناً» اوضاع امنیتی همچنان توجه ما و توجه عراقیها را به خود معطوف خواهد داشت. اما ما همیشه گفته‌ایم، و من آن را امروز حتی قوی تر احساس می کنم که تروریستها سرانجام با یك روند سیاسی در این جا شکست خواهند خورد.»

سؤال بعد در باره این بود که چگونه نفوذ فرقه‌ای را در میان ارتش، پلیس و شبه‌نظامیان می توان از بین برد. «دقیقاً شما چگونه به این هدف دست خواهید یافت؟»

رامز فلد گفت: «فکر می کنم اولین چیزی که باید بگویم این است: ما این کار را نمی کنیم. عراقیها می کنند. این کشور آنهاست. این یك کشور مستقل است. این دولتی نیست که یك موقت یا یك انتقالی در جلو خود داشته باشد. کشورهای دیگر با این مسائل روبه‌رو بوده‌اند و آنها را به شیوه‌ای منطقی و طی یك مدت زمان به گونه‌ای حل کرده‌اند که در خیلی از موارد، بدون خشونت زیاد بوده است. بنابراین امکان حل این مسائل وجود دارد.»

رامز فلد با قلمش نوشت، یا کاغذ را خط خطی کرد و یا به سقف خیره شد، در حالی که رایس بقیه کنفرانس مطبوعاتی را به پایان برد.

رایس متوجه شد، اکنون مسلماً میراث او با آنچه در عراق اتفاق افتاد، داوری می‌شد. او وقتی باز گشت، بوش را در جریان ملاقاتش با مالکی قرار داد و گفت که دلگرم شده بود. او گزارش داد؛ این اولین رهبر عراقی بود که گفته بود، «این برعهده من است.»

***

«ویل کینسون» رفت تا مالکی را در دفترش در مرکز مطبوعات بین‌المللی ببیند. تهویه مطبوعی آنجا نبود و هوا داغ بود. اما نخستین دستور کار، امنیت شخصی مالکی بود. پس از ۳ سال تقلا برای آوردن مردمسالاری به عراق، تصویر قتل نخست‌وزیر جدید عراق چیزی بود که تحمل آن بسیار دشوار بود. ویل کینسون مالکی را به «گروه سگ‌ماهیهای نیروی دریایی» که مأمور بودند روز و شب از او محافظت کنند، معرفی کرد.

ویل کینسون پیشنهاد کرد: «الگوی مدیریت را خودتان انتخاب کنید، یك شیوه عراقی وجود دارد؛ یك شیوه آمریکایی و غربی» و یك شیوه مالکی برای انجام کارها. «من به شما توصیه می کنم شیوه مالکی را انتخاب کنید.»

آنها ۲ ساعت و نیم با نقشه‌ها و نمودارهای کامپیوتری گذراندند ـ مالکی به نظر آمد خیلی هوادار فن آوری بود ـ یك برنامه تدارکاتی را برای نظارت بر کار وزیران کابینه، یك دفتر شخصی و دفاتری برای رسانه‌ها، امور مالی، تشریفات و مشاوران سیاست گذاری سرهم کردند. ویل کینسون شرح وظایف هریك از شغلها را نوشت و یك طرح کتبی برای ۵ روز اول کارش در دفتر پس از اینکه ماه آینده رسماً کارش را آغاز کرد، ارائه داد. او متوجه شد که مالکی ۵ تلفن همراه داشت.

ویل کینسون باید خلیل زاد را وادار می کرد برای تأمین امنیت دفاتر مالکی مداخله می کرد. مالکی، دکتر صالح عبدالرزاق (یك سخنگو) را منصوب کرده بود که با زن و دو فرزند جوانش درخارج از منطقه سبز زندگی می کرد. او نگران زندگی آنها بود که تعجبی هم نداشت. سخنگوی جدید از ویل کینسون که او را به هتل رشید برد، پرسید: «من چه کار می توانم بکنم؟»

ویل کینسون در هتل گفت: «ما برای این مرد یك اتاق [امشب] نیاز داریم ـ او و خانواده اش.»

«خوب، کمی وقت می گیرد.»

«او امشب به اینجا نقل مکان می کند.»

او روز بعد آمد.

رئیس مشاوران و سخنگوی مالکی برای ورود به منطقه سبز به اوراق شناسایی نیاز داشتند.

مالکی از ویل کینسون پرسید «آیا می توانی علامت مشخص کننده‌ای برای این افراد بگیری؟»

به ویل کینسون در اولین پرس‌وجو گفته شد که مطمئناً ۶ تا ۸ هفته وقت می گیرد. ویل کینسون شوکه شد و پای خلیل‌زاد را به میان کشید. ۲ مرد مالکی به زودی دارای اوراق شناسایی دائمی شدند.

روز بعد بی‌هیجان و عادی بود. دفتر مالکی کامپیوتر نداشت. ویل کینسون چند کامپیوتر پیدا کرد و با اتومبیل به آنجا آورد و نصب کرد. مالکی گفت: «ما به تلفن نیاز داریم.» بنابراین گروه سفارت تلفنها را نصب کردند. یك بار، ویل کینسون مجبور شد قلم و کاغذ به آنجا بفرستد.

در حالی که آغاز به کار مالکی نزدیك می‌شد، او به ویل کینسون گفت که قادر خواهد بود تنها ۱۰ درصد از پارلمان را دعوت کند و چون تهویه مطبوع در تالار بزرگ وجود نداشت، او از ویل کینسون پرسید: «ممکن است نگاهی به آن بیندازی؟» به زودی دستگاه تهویه مطبوع از همه طرف خاورمیانه با هواپیما به آنجا پرواز داده شد، و سفارت و ارتش ایالات متحده تالار بزرگ را دارای تهویه مطبوع کردند.

مالکی یك آغاز به کار پر زرق و برق و مفصل نمی‌خواست. او پرسید: «من چگونه می‌توانم این کار را بکنم وقتی عراقیها دارند می‌میرند.»

ویل کینسون دریافت که مالکی مرتب حرفهای درستی می‌زد، تقریباً شبیه سفیر ایالات متحده به نظر می‌آمد. یك کارمند سفارت یك ارزیابی کلی از ویل کینسون خواست.

ویل کینسون پاسخ داد: «او یا یك گند کامل است یا یك آدم واقعی.» تا آنجا که او می‌توانست بگوید، این طور به نظر می‌آمد که مالکی یك گروه تقریباً ۷ نفری داشت که همه تصمیمهای شخصی و مهم دیگر را می‌گرفتند. او متوجه شد راهی پیدا کرده بود تا وارد سیستم مدیریت مالکی شود، اما او راهی برای ورود به طرف سیاست گذاری پیدا نکرده بود. مالکی دست خود را رو نمی‌کرد. یکی از مشاوران ارشد بریتانیایی از مالکی پرسید آیا برای نوشتن سخنرانی آغاز به کار خود کمك نمی‌خواهد.»

او با یك «تند نرو» به زبان عربی پاسخ او را داد. روشن بود او برای خود مرزهایی داشت که نمی‌توانست از آنها تجاوز کند. هربار که ویل کینسون چیزی درباره سیاست گذاری می‌پرسید، می‌توانست ببیند سپر شیشه‌ای مؤدبانه اما غیر قابل نفوذ مالکی بالا می‌رفت.

***

ویل کینسون همین طور که با افسران نظامی ایالات متحده در سطوح بالا و پایین

صحبت می کرد، تناقضهایی را متوجه شد. این نیروها دو پیام دریافت می کردند. بوش و رایس می گفتند عراق مهم ترین چیز است؛ محور اصلی برای جنگ با تروریسم، ضروری برای ثبات خاورمیانه و تمدن آینده. همزمان فشار داخلی روی ارتش این را می گفت که ما باید هرچه سریع تر از آن خارج شویم.

در پایان، ویل کینسون به این نتیجه رسید که این آخرین فرصت است. اگر مالکی نمی توانست به مردمش نشان دهد چرا مردمسالاری بهتر است یا دولتش را به ارائه خدمات و امنیت بیشتر وادار سازد، هرگز موفق نمی شد.

ویل کینسون اغلب می گفت: «من مطمئن نیستم طرح B چیست.»

بعضی وقتها او از خود می‌پرسید آیا ممکن بود برنامه مردمسالاری جورج بوش واقعاً موفق شود.

آیا این خطابه عالی طنین‌انداز می‌شد یا نه؟ یا اشتیاق واقعی یا بالقوه عراقیها آن‌قدر از بین رفته بود که آنها دیگر باور نداشتند مردمسالاری به سود آنها خواهد بود؟ آمریکاییها با اندیشه‌ها و نیروهای مسلح و نویدهایشان زمانی انسانی را در ماه پیاده کرده بودند، اما نمی توانستند برق لعنتی را برقرار سازند؟ او از خود سؤال می کرد: آیا مالکی با اشتباههای آمریکاییها مورد داوری قرار می گرفت، و به نوبه خود، با اشتباههای او درباره آمریکا قضاوت می‌شد؟ و چه چیزی می توانست کمر بنیادگرایی اسلامی شبه نظامیان را بشکند؟

و آیا بوش اطلاعات درست دریافت می کرد؟ به طور مثال، بارها به بوش گفته شده بود برق برقرار شده یا در شرف برقراری بود. در حالی که این طور نبود. ویل کینسون برای مدتی طولانی فکر می کرد موضوع مهم برق بود چون چیزی بود، که رایس و وزارت خارجی می توانستند روی آن نفوذ داشته باشند.

اما مسئله واقعی امنیت بود. او «بغداد ER» فیلم مستند یك ساعته بسیار زنده حتی ترسناك HBO را درباره همان بیمارستان پشتیبانی جنگ در بغداد که رایس و او سال گذشته از آن بازدید کرده بودند تماشا کرد. این فیلم مستند یك نمایش پر از آه و ناله خشن از ترس و وحشت جنگ با دیدار از کسانی بود که به وسیله IEDها، گلوله‌ها و خمپاره‌ها تکه تکه، معلول یا کشته شده بودند. شخصیت اصلی این فیلم جسم یك سرباز است.

نماهای درشت نزدیك از داخل بدن دستها و پاهایی را که منفجر شده‌اند یا باید قطع شوند، نشان می‌دهد. سربازان با صورتهای خونین، تکه‌تکه شده بر اثر ترکش خمپاره‌ها، و ترکشهایی که در همه جای بدن‌شان از دست و پا گرفته تا سینه و چشم، جا گرفته‌اند، وارد می‌شوند. بسیاری از بازمانده‌ها به لحاظ پزشکی به بیمارستانها در آلمان یا والترريد تخلیه می‌شوند. خیلی‌ها که می‌میرند، نشان داده می‌شود در کیسه‌ای سیاه جنازه ریخته یا گذاشته می‌شوند. خون مرتب از کف اتاقهای عمل پاك می‌شود.

ویل کینسون پس از تماشای آن یکه خورد. برادرش یك سرباز به خدمت فرا خوانده شده در عراق بود.

ویل کینسون از خود پرسید که آیا ارزش جانش را دارد؟

کل اوضاع عراق واقعاً فاجعه آمیز بود. او می‌توانست ببیند این فکر حتی به رایس که گاهی به نظر می‌آمد روحیه‌اش را از دست داده است، رسیده بود.

رایس یك بار به او گفته بود؛ «من از افراطیها خوشم نمی‌آید.»

«چرا؟»

وزیر خارجه گفته بود؛ «چون دربعضی از این مسائل، من به کسی که این قدر از چیزی مطمئن است اعتماد نمی‌کنم.»

***

جیم جفری، هم آهنگ کننده سیاست گذاری عراق رایس این ترجیع بند را شنیده بود که مالکی آخرین شانس عراق بود. فکر یك «آخرین شانس» برای عراق صرفاً غیرقابل تصور بود. حملات بالا بودند، اما موفقیتهایی در تشکیل یك دولت در آنجا صورت گرفته بود. او با خود فکر کرد آنها داشتند پیشرفت می‌کردند.

جفری صرفاً نمی‌توانست سناریویی را شبیه ویتنام درسال ۱۹۷۵ یا سومالی درسال ۱۹۹۳ تصور کند. او با خود گفت؛ در آنجا، ایالات متحده صرفاً تصمیم گرفت اوضاع خیلی دشوار است و ارزشش را ندارد.

او با خود فکر کرد اگر ما از آنجا خارج شویم، عراق یکی از این دو کار را انجام خواهد داد. یا در هرج و مرج کامل سقوط خواهد کرد یا کشوری خواهد شد متنفر از به اصطلاح شیطان بزرگ، یعنی ایالات متحده.

از این گذشته، این کشور روی یك سوم یا نصف ذخایر نفت خاور میانه نشسته بود، بسته به اینکه به حرفهای کدام کارشناسان گوش دهید. عراق اکنون بسیار مهم بود. بوش می‌دانست ریاست جمهوری‌اش به موفقیت در آنجا بستگی داشت. بنابراین جفری نتیجه گرفت ایالات متحده آنجا را ترك نمی‌کرد. اگر مالکی موفق نمی‌شد آنها یك طرح B پیدا می‌کردند. یا یك طرح C یا D، یا هرچه که ممکن بود.

***

رئیس‌جمهور ده وزیر خارجه و دفاع سابق را در جمعه ۱۲ مه به اتاق روزولت دعوت کرد تا بتواند از دیدگاههای آنها درباره عراق آگاه شود. ۵ ماه پیش از آن، او جلسه مشابهی با اساساً همین گروه تشکیل داده، اما وقت کمی به آنها اختصاص داده بود و خیلی حالت تدافعی داشت.

به پاول، جایی کنار رایس، که طرف چپ رئیس‌جمهوری نشسته بود داده شد. پاول گزارشهای مطبوعات را درباره نخست‌وزیر منتخب جدید عراق مالکی دنبال کرده بود. ناگهان همه از جمله بوش و رایس به تعریف از او پرداختند. پاول از خود پرسید: او کیست؟ این مرد جدید گفته می‌شد کارآمدتر از جعفری بود. چرا؟ او که ۴ سال در دولت بوش کار کرده بود، متوجه شد سؤال مهم دیگری بود که باید از خود بپرسد: این واقعیت دارد؟ ما درباره او چه می‌دانیم؟ او پس از اندکی خواندن، تحقیق و گوش کردن به رابطهای خود که هنوز در دولت ایالات متحده داشت، تعجب کرد که دریافت هیچکس در ایالات متحده از جمله رایس قبلاً او را ندیده بودند.

پاول از خود پرسید: «او چه مهارتهای اجرایی با خود می‌آورد که می‌تواند این رأی اعتماد را بگیرد.» مالکی همهٔ آن چیزهایی را می‌گفت که برای هرکسی بسیار خوشنودکننده بود. او قول می‌داد شبه نظامیان را تحت کنترل درخواهد آورد، خطوط لوله را بازسازی خواهد کرد، و مراقب آب خواهد بود.

اما نکته مورد نظر بوش، مرکزیت مالکی بود.

وزیر خارجه پیشین (مادلین آلبرایت) و وزیر دفاع اسبق (ویلیام کوهن) موضوع صحبت را به ایران تغییر دادند. آلبرایت همچنین گفت که رئیس‌جمهوری باید با «بداوی» نخست وزیر مالزی صحبت کند.

پاول هفته قبل از آن با بداوی ملاقات کرده بود، او دستش را بلند کرد و بوش او را شناخت.

پاول ادامه داد: «من در حالی که اجازه صحبت دارم، مایلم به شما درباره آقای مالکی هشدار دهم، زیرا صادقانه فکر نمی کنم هیچ یك از ما تا هفته گذشته که اعلام شد چیزی درباره او شنیده بودیم یا می‌دانستیم. و ما جعفری را به زور کنار گذاشتیم، اما او یك معاون جعفری در خارج از حزب الدعوه است. و من باید درباره کسی که بیشتر از ۲۰ سال گذشته را در ایران و سوریه گذرانده است، اندکی احتیاط کنم.»

تفاوت مهم میان جلسه‌ای که ما در ماه ژانویه با شما داشتیم و این جلسه، در این است که ما در ژانویه یك شورش شدید و تروریسم داشتیم. من فکر می کنم اوضاع بدتر شده است. ما هنوز یك شورش شدید داریم. ما هنوز تروریسم را داریم. اما عنصر جدیدی که از بمب گذاری دریك مکان مقدس در سامرا بیرون آمد، این است که ما اکنون خشونت فرقه علیه فرقه داریم و این جدی است. و این یك جنگ جدید است. و این جنگی است که نیروهای آمریکایی تجربه بسیار اندکی با آن دارند. من می دانم رؤسای پایگاه سیا یك دیدگاه تقریباً منفی تری در این باره دارند.»

پاول نتوانست مقاومت کند. او توجه رئیس جمهوری را به شکلی جلب کرد که وقتی وزیر خارجه بود، به ندرت به این شکل جلب کرده بود. او آگاهانه نخواست با گفتن اینکه عراق با جنگ خانگی روبه روست، صحبت را کثیف کند، اما خواست بر آنچه فکر می کرد خطر واقعی بود، تأکید کند.

پاول گفت: «استراتژی شما در زمینه‌های تقویت ارتش و نیروهای پلیس و دولت درست است. چون اگر دولتی نداشته باشید که این نیروها را به هم متصل کند، در آن صورت آقای رئیس جمهوری شما نیروها را تقویت نمی کنید، شما شبه نظامیان را تقویت می کنید.» بوش با حرکت سر، اظهارات پاول را تأیید کرد. کوهن و آلبرایت به ایران برگشتند.

پاول دوباره اجازه صحبت خواست و گفت: «آقای رئیس جمهوری، من به آنچه بیل و مادلین و دیگران درباره ایران گفتند، می‌پیوندم، اما مسأله اصلی عراق است و عراق. عراق. این مسأله ای است که همه چیز را مشخص خواهد کرد. ما با ایران چکار خواهیم

کرد، مهم است، اما شما باید به گرگی نگاه کنید که شما را می خورد.»

پس از آن هادلی سراغ پاول آمد و گفت که می خواست خواستار ادامه جلسه شود. بولتون، رئیس جدید مشاوران رئیس جمهوری نیز همین چیز را گفت. رایس به پاول گفت: «بیا شام را باهم باشیم.» آنها قرارش را گذاشتند اما رایس مجبور شد آن را لغو کند. او به طور غیر منتظره برای ملاقات با رهبران اروپا درباره مذاکرات هسته‌ای با ایران به اروپا اعزام شد.

***

مالکی در شنبه ۲۰ مه دریك مراسم رسمی کار خود را آغاز کرد. در یك سالن در میان اقدامهای امنیتی شدید، در داخل منطقه سبز او یك برنامه ۳۳ ماده‌ای را اعلام کرد. او گفت که ۳ چالش اصلی او، تروریسم، فساد، و ارائه خدمات به مردم بود.

۳ روز بعد، دوشنبه، در یك سخنرانی در شیکاگو، بوش گفت که پیشرفت در عراق حالت رشد داشت، اما چند شکست را نیز شامل شده بود. او با خوش بینی گفت: «با این حال ما اکنون در مبارزه میان آزادی و ترور به یك نقطه عطف رسیده‌ایم.» او گفت: «عراقیها نشان داده‌اند مردمسالاری امید خاورمیانه و سرنوشت همه بشریت است.»

بوش معمولاً از پیش‌بینی درباره تاریخ و داوری آن خودداری می کرد، اما در این روز سخنش را با این گفته به پایان برد: «سالها پس از این، مردم به گذشته، به تشکیل یك دولت متحد در عراق به عنوان یك لحظه سرنوشت‌ساز در داستان آزادی، لحظه‌ای که آزادی جای پای محکمی در خاورمیانه پیدا کرد و نیروهای شورشی عقب‌نشینی طولانی‌شان را آغاز کردند، نگاه خواهند کرد.»

***

آن هفته رامزفلد ۳ جلسه پشت درهای بسته پنتاگون با فرماندهان جنگی و غیر نظامیان ارشد وزارت دفاع داشت. قبل از رامزفلد این جلسات منظم را رئیس ستاد مشترك نیروها اداره می کرد. اکنون رامزفلد اداره جلسات را برعهده داشت.

ژنرال جونز فرمانده ناتو به پیس گفت که به اعتقاد او، رامزفلد همه‌چیز را، حتی در مراحل ابتدایی، چنان در کنترل داشت که آنها نمی توانستند توصیه‌های نظامی مستقلی را که حق قانونی‌شان بود، ارائه دهند. رامزفلد بحثها و تصمیم گیریها را «از لحاظ

سیاسی» هدایت می کرد و روی آنها تأثیر می گذاشت. او گفت: آنها (نظامیان یونیفورم‌پوش) باید از «چرخش سیاسی» نگران باشند. او پیشنهاد کرد که پیس به تنهایی با فرماندهان و رؤسای نیروها ملاقات کند ـ بدون رامزفلد، بدون هیچ غیرنظامی وزارت دفاع. او گفت: «من مسائلی دارم» که لازم است بدون حضور رامزفلد مورد بحث و بررسی قرار گیرند.

پیس موافقت کرد تا یك جلسه یك ساعته در یکی از صبحهای آن هفته با [فقط] رؤسای نیروها و فرماندهان جنگی بگذارد.

در این جلسه، جونز می‌خواست توجه را به ارزش داشتن پایگاههای کمك‌رسانی جلب کند. تفنگداران دریایی، نیروی زمینی، نیروی دریایی و نیروی هوایی در سرتاسر جهان پایگاه داشتند تا بتوانند جلو مناقشه را بگیرند، تأمین کننده امنیت باشند، تروریستها را دستگیر یا شکست دهند. فکر رامزفلد این بود که تا آنجا که می توانست این نیروها را به ایالات متحده بازگرداند. جونز معتقد بود که این کار مفهوم اصلی و بنیاد حضور جهانی آمریکا را تغییر می‌داد. آنها وظیفه داشتند دیدگاههای خود را بیان کنند و با این نظام اعتقادی جدید بجنگند چون موقعیت ایالات متحده را در جهان تضعیف می کرد. عده‌ای از آنهایی که حاضر بودند در اصول موافقت کردند، اما هیچکس به نظر نیامد حاضر باشد علیه وزیر دفاع به پا خیزد.

# ٤٤

روز بعد، چهارشنبه ۲۴ مه، دایره اطلاعات ستاد مشترك (جی ـ۲)، یك ارزیابی اطلاعات محرمانه طبقه‌بندی شده پخش کرد که نشان می‌داد نیروهای ترور در عراق درحال عقب‌نشینی نبودند. این ارزیابی رد حیرت آور پیش‌بینیهای رئیس جمهوری در شیکاگو بود. این گزارش به کاخ سفید، وزارت خارجه و سایر مؤسسه‌های اطلاعاتی فرستاده شد.

این، همه حرکاتی را که طی سال به بوش گزارش شده بود، زیر سؤال می‌برد. حملات مرتب افزایش یافته بود. شورش در حال پیشرفت بود.

این ارزیابی با حروف درشت می‌گفت: «حملات در ماه مه احتمالاً از سطوح ماه آوریل که تاکنون بیشترین بود، تجاوز خواهد کرد. شورش اعراب سنی دارد به رغم پیشرفت سیاسی و توسعه نیروهای امنیتی قدرت و ظرفیت فزاینده‌ای می گیرد.»

در کنار این ارزیابی نموداری بود که شمار متوسط حملات روزانه را در ۵ ماه نخست سال نشان می‌داد. این نمودار یك افزایش تدریجی را نشان داد:

ژانویه ۷۲ حمله

فوریه ۸۷ حمله

مارس ۹۵ حمله

آوریل ۱۱۰ حمله

مه ۱۱۳ حمله

این معنایش آن بود که تعداد حملات اکنون بطور متوسط ۶۰۰ تا ۷۰۰ حمله در هفته بود. هر IED که کشف می‌شد چه منفجر می‌شد و خسارات یا تلفاتی را موجب می‌شد یا پیش از آنکه بتواند خسارتی به وجود آورد، شناخته و خنثی می‌شد- همچنان به‌عنوان یك حمله شمرده می‌شد.

یك نمودار دیگر اندازه‌گیری حملات از مه ۲۰۰۳ تا مه ۲۰۰۶، بعضی کاهشهای چشمگیر را نشان داد. اما شمار جاری حملات همچنان بالاتر از همیشه بود -بیش از ۳۵۰۰ حمله در یك ماه.

ارزیابی همچنین گفت که «شورشیان و تروریستها منابع و تواناییهای ادامه و حتی افزایش سطح جاری خشونت را در طول سال آینده حفظ کرده‌اند.»

تصویر به سختی ممکن بود از این تیره‌تر باشد. با وجود اینکه ایالات متحده حدود ۱۳۰ هزار نیرو داشت- تقریباً ۸۰درصد آخرین حد یعنی ۱۸۰ هزار نفر -عراقیها به‌تدریج نیروهای امنیتی را افزایش داده بودند و اکنون حدود ۲۶۳ هزار ارتشی و پلیس داشتند. شاید نیمی از این عده در رهبری و اداره عملیات امنیتی در سرتاسر عراق شرکت داشتند، اگرچه آنها هر یك چند مشاوران نظامی آمریکایی داشتند که با آنها کار می‌کردند.

این ارزیابی مخفی یك گزارش بدبینانه درباره تولید نفت خام داشت. دولت عراق ۲/۵ میلیون بشکه در روز را به عنوان هدف خود برای ژوئن ۲۰۰۶ تعیین کرده بود. این یك هدف بالا و احتمالاً غیرواقع‌بینانه بود. تولید آن به طور متوسط نیم میلیون بشکه در روز بود.

این گزارش محرمانه می‌گفت؛ «ارزیابی: ادامه عملیات امنیتی و خرابکاری پول بازسازی را به طرف تعمیرات و واردات سوخت که از اولویت برخوردارند، منحرف می‌کند. بدون تعمیرات زیربنایی، تحکیم امنیت و افزایش سرمایه‌گذاری خارجی، احتمال نمی‌رود تولید به هدفهای ۲۰۰۶ وزارت نفت برسد.»

درباره برق؛ «ارزیابی: برغم ظرفیت اضافه شده، بهبود چشمگیر اندکی در تولید

از زمان پیش از OIF (عملیات آزادی عراق) مشاهده شده است. جدا از بهبود امنیت، عراق به یک سیاست استراتژیک برای ترمیم این بخش، ایجاد مجتمعهای بزرگ در مرکز جنوب که بتواند سوخت داخلی را تأمین کند، نیاز دارد.»

در جبهه سیاسی خبرها زیاد بهتر نبودند نبرد میان شیعه‌ها و سنیها برای کنترل وزارتخانه‌ها بسیار حساس بود.

گزارش می گفت؛ :وزیران از لحاظ سیاسی به احزاب خود وفادار خواهند بود و بعضی وزارتخانه‌ها ممکن است به پایگاههایی برای احزاب سیاسی که آنها را کنترل می کنند، تبدیل شوند.»

«تهدیدهای استیلای شیعه می تواند مخالفت با شبه‌نظامیان شیعه را تشدید کند و گسترش دهد و تقاضا برای خروج از ائتلاف افزایش یابد.»

یک بخش دیگر می گفت؛ «ادغام شبه‌نظامیان شیعه ممکن است اعراب سنی را، که بسیاری از آنها گروههای شیعه را شریک کشتارهای غیرقانونی می‌دانند، دشمن سازد.»

***

اطلاعات دیگر به این تصویر تیره و غم‌انگیز افزوده شد. IEDهای پیشرفته به نام نفوذکننده‌های انفجاری (EFPها)ـ مواد منفجره شکل داده شده برای نفوذ به داخل هامویها، نفربرهای زرهی و حتی تانکها و بعد انفجار آنها از درون ـ در عراق پیدا شده بود. با اینکه آنها ابتدا حدود یک سال قبل، در اواسط سال ۲۰۰۵ ظاهر شده بودند، تا بهار سال ۲۰۰۶ حدود ۱۵ و بنا به یک گزارش ۴۰ تا از آنها در یک ماه منفجر یا خنثی شده بودند. آنها از تکنیک بالای زیادی برخوردار نبودند، اما آن‌قدر پیشرفته بودند که نمی توانستند خانه‌ساز باشند. بعضی از آنها با ابزار مادون قرمز به کار انداخته می‌شدند که می توانستند بر اقدامهای متقابل ایالات متحده فایق آیند. EFPها ۴ برابر کشنده‌تر از IEDهای متعارف بودند. طبق یک تحقیق هر ۲ IEDهای متعارف یک نفر را می کشتند، اما EFP به‌طور متوسط ۲/۲ نفر را می کشت. دست کم یک نمونه از نفوذ یک EFP به زره سنگین یک تانک بزرگ آبرامز وجود داشت.

به گفته سازمان جاسوسی ایالات متحده، ایران از حزب‌الله لبنان خواسته بود

عراقیها را برای استفاده از EFPها آموزش دهد.

اگر همه اینها علنی می‌شدند، ممکن بود آتشی روشن شود که هیچ کس نتواند آن را خاموش کند. اول از همه اینکه، سؤالهایی فوراً درباره کیفیت این اطلاعات مطرح می‌شد. آیا این هم یك شکست مفتضحانه دیگر مانند شکست WMD بود؟ دوم اینکه؛ اگر آنها درست بودند، معنایش آن بود که ایرانیان داشتند سربازان آمریکایی را می کشتند ـ یك اعلام جنگ. قول اصلی یك سیاست خارجی جمهوریخواه محکم ایستادن بود ـ ضعف هرگز، کارتر و کلینتون و عدم تمایل بیمار گونه آنها به توسل به زور هرگز. این اکنون آنها را در مقابل ایران به کجا می‌برد؟

مشکل سوم نیز وجود داشت. EEPها میان گروههای شیعه در جنوب و بعضی در بغداد توزیع می‌شدند، اما در مقام مقایسه سطوح آنها به هیچوجه بالا نبود، به فرض که ایرانیان مغز و انرژی خود را روی آن می گذاشتند، و علاوه بر شیعه‌ها شروع به دادن فن آوری، دانش و تجهیزات آنها در شمار زیاد به شورش اعراب سنی می کردند چه؟ این یك مسئله کاملاً متفاوتی می‌شد.

نظرخواهیها نشان دادند حدود ۵۰ درصد از سنیها دیدگاه مثبتی در قبال شورش داشتند. از آنجایی که سنیها حدود ۲۰ درصد کل جمعیت بودند، معنایش این بود که حداقل ۱۰ درصد عراقیها ـ بیش از ۲ میلیون نفر ـ یك رفتار موافق در قبال شورش داشتند.

***

در ژوئیه ۲۰۰۶، به رامزفلد گفتم که من می‌دانستم شمار حملات رو به افزایش بود.

او گفت: «این احتمال درست است. این احتمال هم درست است که اطلاعات ما بهتر است، و ما چیزهای بیشتری را به عنوان حمله طبقه‌بندی می کنیم. یك کشتار بی‌هدف و همین‌طور کشتن ۵۰ نفر در یك مکان، می‌تواند یك حمله تلقی شود. بنابراین، شما یك کاسه میوه پر از چیزهای مختلف دارید ـ یك موز، یك سیب، یك پرتغال.»

من لال شدم. حتی با بی‌بند و بارترین و بی‌دقت‌ترین شیوه استفاده از زبان و تمثیل، نفهمیدم چگونه او [وزیر دفاع] حملات شورشیان را با یك کاسه میوه مقایسه

می کرد؛ استعاره‌ای که همه فوریت و هیجان آن را حذف می کرد. طبقه‌بندی‌های رسمی در گزارشهای طبقه‌بندی شده‌ای که رامزفلد مرتب دریافت می کرد، IED های کشنده، حملات خمپاره‌ای و درگیریهای نزدیك مانند کمین کردن ـ تا آنجا که ممکن بود غیر از موز، سیب و پرتقال بودند.

***

ژنرال پیس رئیس JCS تأیید کرد که شمار حملات بالا بود. چون این مردم می‌خواهند آنجا بی‌نظم و قانون باشد، زیرا وقتی آنجا بدون نظم و قانون شد، از آنجا خارج خواهیم شد. در نتیجه آنها می توانند آن را تصرف کنند. او بعد به هیجان آمد و افزود: «بنابراین شما می توانید انتظار داشته باشید حملات بالا باقی بماند چون هر روز که نخست‌وزیر مالکی و اعضای پارلمانش با یکدیگر ملاقات کنند و تصمیمهایی بگیرند، روز بدی برای کسانی است که این حملات را ایجاد می کنند... آنها در وضعیت بدی قرار خواهند داشت... اگر این پارلمان به کار خود ادامه دهد و این نخست‌وزیر همچنان در سر کار باشد.»

من گفتم: «بسیار خوب، اما آنها اوضاع‌شان خراب است؟»

پیس گفت: «واژه غلط.»

گفتم: «شما به نظر می آید مانند چنی حرف می‌زنید. می‌خواهید آن را پس بگیرید؟»

او گفت: «بلی، دوست دارم آن را پس بگیرم. من بابت آن از شما ممنونم و از لطف شما تشکر می کنم.»

من درباره پیروزی و اینکه چگونه ممکن بود به دست آید، سؤال کردم و او گفت که این به چیزی بیشتر از امنیت نیاز دارد. برای آن به یك دولت خودگردان و بازسازی فیزیکی کشور نیاز است ـ همهٔ «خطوط عملیات» در نقشه جنگ کیسی.

«این در زمان حیات شما اتفاق خواهد افتاد؟»

او گفت: «بلی، اتفاق خواهد افتاد. خوب، امیدوارم، بلی، نمی‌دانم. من باید این جمله را پس بگیرم. این می تواند در مدت حیات من روی دهد.»

«آیا هیچ تردید کرده‌اید که این حمله به عراق تصمیم درستی بود؟»

او گفت: «من هیچ تردیدی نداشتم. هیچ. هیچ.»

گفتم: «اما این یك روال کار نیست، که شما همیشه مجبور باشید تردید داشته باشید؟ من با تردید زندگی می کنم.»

این ژنرال تفنگدار دریایی گفت: «برای شما متأسفم.»

و من در پاسخ گفتم: «برای من متأسف نباشید. این یك فرآیند عالی است.»

او گفت: «من درباره آنچه انجام داده‌ایم، تردید ندارم. ما این کار را نکردیم. وقتی در خانه‌مان نشسته بودیم و در کار دیگران مداخله نمی کردیم، در ۱۱ سپتامبر مورد حمله قرار گرفتیم.

مسئله همین بود؛ «ما این کار را نکردیم.» یك احساس عمیق میان بعضی از مقامهای ارشد دولت بوش وجود دارد که اشعار می‌دارد؛ این ما نبودیم که جنگ عراق را آغاز کردیم. ما مورد حمله قرار گرفته بودیم. بن لادن، القاعده، شبکه‌های تروریستی دیگر و نیروهای ضدآمریکایی شامل گروه‌ها، کشورها یا نظریه‌پردازها توانستند دور هم جمع شوند. این یك جنگ بود، جنگی طولانی، جنگ دونسل که «ولفوویتز» پس از ۱۱ سپتامبر آن را توصیف کرده بود.

من از رئیس ستاد مشترك (پیس) پرسیدم: «مطمئنید که این یك جنگ درست در زمانی درست است؟»

«بلی.»

«در مکانی درست؟»

پیس گفت: «بلی، کاملاً. من قبل از اینکه شروع کنیم، این را گفتم. و امروز هم آن را می گویم. ممکن است برای شما تعجب‌آور نباشد که بردن جنگ [کشورم] در زمین بازی دشمنان کشورم درست جایی است که فکر می کنم باید باشیم. برای محافظت از کشورم، ادای سوگندی که به نام وطنم خورده‌ام، و برای حراست از فرزندانم و نوه‌ها وفرزندها و نوه‌های شما، کوچك ترین تردیدی ندارم که ما کار درستی را انجام داده‌ایم.»

***

در ۲۶ مه، ۲ روز پس از ارزیابی اطلاعات محرمانه، پنتاگون یك گزارش علنی تحت عنوان «ارزیابی ثبات و امنیت در عراق» برای کنگره منتشر کرد. این یك گزارش

۳ ماهه بود که قانون ایجاب می کرد. با اینکه یك نمودار پنهان شده در میان این سند ۶۵ صفحه‌ای نشان می داد متوسط حملات هفتگی به بیش از ۶۰۰ حمله افزایش یافته بود، این سند مثبت ترین تأکید را روی ثبات و امنیت گذاشته بود.

مقدمه ۴ صفحه‌ای آن همه صحبتهای خوب بود. گزارش می گفت: «نیروهای ضدعراق ـ افراطیها و تروریستها ـ به شکست در مبارزه خود برای منحرف کردن روند سیاسی... و به راه انداختن یك جنگ داخلی ادامه می دهند.» و از هر گونه اشاره‌ای به اینکه اوضاع امنیتی به نحو چشمگیری بد بود، خودداری می کرد.

این گزارش می گفت: «بیش از ۸۰ درصد حملات تروریستی در تنها چهار استان از ۱۸ استان عراق متمرکز بود.» چنانکه گویی خشونت کاملاً پائین آمده بود. این ۴ استان که بغداد را هم شامل می‌شد ۳۷ درصد جمعیت عراق را تشکیل می‌دادند. این گزارش «مخالفان عراقی» را به عنوان هواداران حکومت سلطنتی پیشین، طرفداران صدام و تروریستها، از جمله القاعده معرفی می کرد. گزارش می گفت که «قدرت مخالفان احتمالاً در طول سال ۲۰۰۶ ثابت باقی خواهد ماند.» که با ارزیابی اطلاعات محرمانه هماهنگ بود، اما گزارش پنتاگون ادامه‌می داد و می گفت: «جاذبه و انگیزه برای پی گیری خشونت در اوایل سال ۲۰۰۷ شروع به از بین رفتن می کند.» این گزارش پنتاگون با ارزیابی محرمانه ۲ روز قبل آن که‌می گفت شورشیان و تروریستها منابع و تواناییهای خودرا برای «ادامه و حتی افزایش سطوح خشونت در سال بعد» حفظ کرده‌اند، صریحاً مغایرت داشت.

***

جان نگروپونته برای بیش از یك سال بود که مدیر اطلاعات ملی بود. او به همه چیز دسترسی داشت و رئیس جمهوری را تقریباً هر روز می‌دید. او یکی از معدود کسانی بود که همه چیز را درباره مداخله ایالات متحده در عراق می‌دانست. او از آغاز شورش در سال ۲۰۰۳ معتقد بود که دولت ابعاد آن را کوچك گرفته است و درباره انگیزه آن محاسبه‌اش غلط بوده است. از همه بدتر، آنها هنوز همین کار را می کردند.

خشونت فرقه‌ای، به ویژه کشتار سنیها به وسیله شیعه‌ها و شیعه‌ها به وسیله سنیها داشت به درون جامعه، گروههای محلی و محله‌ها کشیده می‌شد. این یك پدیده جدید

تکان‌دهنده بود. در ماه مارس، پس از بمب گذاری مسجد سامرا بیش از ۴۵۰ حادثه خشونت فرقه‌ای با ۱۸۰۰ کشته یا زخمی روی داده بود. ماه بعد، این رقم به ۳۰۰ حادثه با ۱۳۰۰ تلفات کاهش یافته بود ـ که هنوز رقم بسیار بالایی محسوب می‌شد.

مسأله مهم این بود که زرقاوی، تروریست اردنی و رهبر القاعده در عراق، در وادار کردن مردم به کشتار یکدیگر موفق شده بود. از بعضی جنبه‌ها شبیه تهدید کردن مردم با مشت در یك میخانه شلوغ بود که تصادفاً از دشمنان دائمی پر بود. این حملات بی‌هدف و دشمنی فرقه‌ای دیرینه زنجیره‌ای از واکنشها را دامن زده بود و عراق اکنون سرزمین خیلی پربارتری برای خشونت فرقه‌ای بود. زرقاوی این سرزمین پربار را به وجود آورده بود.

نگروپونته برایش عجیب نبود که پنتاگون گزارشهای خوش‌بینانه‌ای منتشر می‌کرد. این طبیعی بود. او آن را در ویتنام دیده بود. ژنرالها و غیرنظامیان چیزها را شکرپوش می‌کردند. افراد خود را مورد ستایش قرار می‌داد و اصرار داشتند در پایان راه نور امید وجود دارد.

اما شکرپوش کردن شغل او نبود. نگروپونته نتیجه گرفت که در حال حاضر آن‌قدر خشونت فرقه‌ای در عراق وجود داشت که ارتش یا مؤسسه‌های اطلاعاتی ایالات متحده ممکن بود حتی درباره آنها چیزی ندانند یا قادر نباشند آنها را ارزیابی کنند. مشکل واقعی این بود که چقدر ائتلاف، ایالات متحده، مؤسسه‌های اطلاعاتی در عراق کور بودند.

نگروپونته همان سؤالی را مطرح کرد که حدود ۳ روز پیش «جان مك لاكلین» معاون سیا، وقتی نتیجه گیری کرده بود دشمن از ترکیبی از بعثیهای سابق، جنگجویان خارجی مانند زرقاوی، ملی‌گرایان و قبیله‌های عراق که از تجاوزکاریهای آمریکا ناراحت شده بودند، تشکیل شده است کرده بود، و از خود پرسید؛ به راستی دشمن کیست؟ او تقریباً به همان پاسخ مك لاكلین رسید ـ هواداران صدام، آشوبگران و زرقاوی، که مطمئناً مهم‌تر بود. دلیل آن این بود که منابع انسانی که سیا استخدام کرده بود، دو قطبی شدن عراق را نشان می‌دادند. هر کسی طرفی را گرفته بود و پیدا کردن منابع عراقی بی‌طرف دشوار بود. وقتی همه اینها مرتب و ارزیابی شدند، معما برای او عمیق‌تر شد.

نگروپونته به اطراف راه افتاد و داستان طنز آمیز قدیمی دریاسالاری را که از دانشمندی پرسید «چگونه با تهدید زیر دریاییها مقابله کند» تعریف کرد. آن دانشمند در جواب گفته بود: «ببین چگونه می توانی اقیانوس را به جوش آوری. این مشکل زیردریایی‌ات را حل خواهد کرد. من اجرای آن را به عهده خودت می گذارم.»

او نتیجه گرفت که در کل، وضع در ۶ ماه نخست ۲۰۰۶ رو به بدی بوده است. او اکنون، در اوایل ژوئیه، آشکارا می دید «سیاست عراق» ایالات متحده به دردسر افتاده بود. زمان روبه‌رو شدن با واقعیت بود. شیعه‌ها هم‌اکنون برنده بودند. آنها حاکم می‌شدند. تنها سؤال این بود که ایالات متحده چگونه می توانست به شکل دادن چیزها کمك کند ـ که با تصمیم گیری درباره آنها تفاوت داشت. زمان آن بود که به مداخله آمریکا پایان داده می‌شد.

نگروپونته در محافل خصوصی گفت: «اگر ما ۱۰ سال وقت داشتیم، آن گاه ما می توانستیم این کار را به طریق دیگری انجام دهیم. من اکنون با رامزفلد درباره چرخهای آموزش موافقم. ما باید آنها را از خط خارج کنیم.

رایس معتقد بود آنها باید در مورد کاهش نیروها دقت می کردند. او همزمان، همچنین می خواست با یك راه‌حل سیاسی که شورشیان را به همکاری دعوت می کرد و آنها را به داخل دولت می آورد، انعطاف‌پذیر باشد. اما این راه‌حل نمی توانست شامل سازش یا هر نوع تماس با آنهایی که دستهایشان به خون آمریکاییها آلوده بود، بشود. وقتی شورش قوی‌تر شد و حملات افزایش یافت، این کار بیشتر و بیشتر دشوار شد. تقریباً غیرممکن شد.

رایس یك تلاش کننده عالی بود و هرگز به غیرممکن توجه نداشت. او گفت: وظیفه من است این کار را انجام دهم. واژه «وظیفه» برای او بزرگ ظاهر شد. وظیفه او این بود راهی برای گذشتن از بیشه‌زار مشکلاتی که در آنجا وجود داشت، پیدا کند. او اغلب درباره ادعاهای دولت در مورد پیشرفت، مورد چالش قرار می گرفت. او گفت: «آنچه که من یافتم گفتنش خیلی دشوار بود. چیزی که من صادقانه به آن معتقد بودم این بود که شما پیشرفت و آشوب را در کنار هم داشتید. بسیار خوب؟ و قبول این برای مردم دشوار بود. آنها فکر می کردند شما داشتید مسئله را طول و تفصیل می دادید. اما او

احساس کرد این واقعاً ترکیبی از پیشرفت و آشوب بود. معما همین جا بود.

در تحلیل رایس، حمله به عراق ساختار و بنیاد خودکامه کهنه خاورمیانه را به چالش طلبیده بود. اکنون خاورمیانه قدیم نابود شده بود و آنها باید یك نظم جدید را مستقر می کردند. او به مردم یادآور شد نه خیلی وقت پیش، این به عنوان یك فرض مسلم پذیرفته شده بود که فرانسه و آلمان همیشه باهم در جنگ خواهند بود. درحالی که هیچکس اکنون معتقد نبود فرانسه و آلمان هرگز دوباره باهم خواهند جنگید. ۲ جنگ جهانی این ستونهای بنیادی را تغییر داده بودند. این در خاورمیانه هم ممکن بود اتفاق افتد، اما زمان می گرفت. رئیس جمهوری و کابینه جنگی‌اش باید نشان بدهند این شالوده جدید چگونه ریخته خواهد شد.

بخشی از او به نظر رسید آرزوی روزی را می کرد که این ماجرا پایان می‌یافت و او از دولت خارج می‌شد. او به رئیس جمهوری گفت: «من مطمئنم ۷ یا ۸ سال دیگر برای دیدن شما به کرافورد خواهم آمد و در آن موقع ما فکر خواهیم کرد باید این کار را انجام می‌دادیم. یا ممکن است همه ما خوب به گذشته، به چیزهایی که وقتی آدم پیرتر می‌شود، نگاه کنیم.»

# ۴۵

گزارشهای طبقه‌بندی شده دقیقاً آنچه را گزارش اطلاعاتی ستاد مشترك در ماه مه با ناخشنودی پیش‌بینی کرده بود ـ سطوح بالاتر حملات شورشیان در عراق ـ تأیید می کردند. در جریان یك هفته در مه ۲۰۰۶ شمار حملات دشمن به ۹۰۰ حمله افزایش یافت، که یك رکورد جدید بود. در ماه ژوئن در یك هفته به حدود ۸۲۵ حمله کاهش یافت، اما بعد دوباره کاهش یافت.

با توجه به اینکه این سطح خشونت پس از دو سال آموزش، تسلیح و هزینه ۲۶۳هزار سرباز و پلیس عراقی وجود داشت، مسئله حتی از این هم بدتر بود. هزینه ۱۰ میلیارد دلار شده بود، و گروههای آمریکایی برای بیش از یك سال اکثراً با واحدهای عراقی جایگزین شده بودند. در یك زمان مشابه در سال ۱۹۷۱، پس از چند سال ویتنامی کردن جنگ، سطح خشونت شورشیان کاهش یافته بود، نه افزایش. نتیجه گیری ساده این بود که استراتژی عراق موفق نبود، و شورش قوی و قابل ادامه بود.

***

استیو هربیتز چهارشنبه ۱۴ ژوئن رفت که ساندویچی با رامزفلد در پنتاگون بخورد.

هربیتز به رامزفلد گفت: مهم‌ترین مقاله آن سال احتمالاً یك مقاله نیویورك تایمز

بود که ماه گذشته به وسیله سناتور «جوزف بیدن» پسر دمکرات دلاویر و عضو ارشد کمیته روابط خارجی سنا و «لس گلب» رئیس سابق شورای روابط خارجی نوشته شده بود.

رامزفلد شروع به یادداشت برداشتن کرد.

هربیتز توجه داد که بیدن و گلب گزینه‌ای را میان ادامه دادن تا آخر و باز گرداندن نیروهای ایالت متحده در چارچوب نوعی جدول زمانی پیشنهاد کرده بودند. این کار با ایجاد ۳ منطقه تقریباً خودگردان، برای هر یك از کردها، شیعه‌ها و سنیها که قوانین داخلی خود را وضع می کردند و مسئول امنیت در مناطق خود بودند، انجام می‌شد. دولت مرکزی در بغداد، امنیت مرزها، امور خارجی و درآمدهای نفتی را کنترل می کرد. عراق هم اکنون داشت به طرف تجزیه گام برمی‌داشت و این فدراسیون شل و ول از ۳ منطقه قومی داشت خود به خود شکل می گرفت.

هربیتز گفت: تصور کنونی از یك پلیس ملی یکپارچه به هیچ وجه موفق نبود، و شبه‌نظامیان فرقه‌ای به شدت قوی و خشن بودند. او گفت که دهها هزار عراقی هم اکنون دارند به میل خود به مناطق قومی خود مهاجرت می کنند و این رأی دادن از هر انتخابات پر سر و صدایی خیلی مهم‌تر است. رویدادها هم اکنون داشتند عراق را به این جهت می کشاندند و ممکن بود متوقف کردن غیر ممکن باشد. سیاست آمریکا می توانست به‌طور موثر از این تحول استقبال کند. او توجه داد این نتیجه گیری یك کتاب در دست انتشار «پیتر دبلیو گالبریث»، یك کارشناس با ۲ دهه تجربه در عراق به نام «پایان عراق» است.

رامزفلد به یادداشت بر داشتن ادامه داد، بدون اینکه اظهار نظر موافق یا مخالفی بکند. هربیتز پیشنهاد کرد که یك گروه A و یك گروه B بر پایه امکانات بالقوه ایجاد شوند. «آنها را وادار کن هر ۳۰ دقیقه یك بار برای تو جر و بحث کنند تا تو با زبان و مسائل هریك آشنا شوی، چون احتمال می‌رود همین کانون بحث قرار گیرد.»

هربیتز به این وزیر گفت: «این یك استراتژی خروج است.» و صادقانه بگویم که دولت یك استراتژی عملی ندارد. این چیزی خواهد بود که این دولت می‌تواند به نام آزادی و حق تعیین سرنوشت اتخاذ کند و آنها می توانند آن را پیروزی بخوانند.

***

ایالات متحده هنوز حساب امتیازها و شمار تلفات را نگاه می‌داشت. در داخل عراق، ماشین بزرگ کشتار آمریکاییها و اعلام آخرین ارقام تلفات با بوق و کرنا به ابزار عضوگیری برای شورشیان تبدیل شدند. واقعیت بزرگ این بود که از آنجایی که شورشیان یونیفورم نمی‌پوشیدند و میان مردم زندگی می‌کردند و با آنها در می‌آمیختند، بعضی از آنهایی که کشته می‌شدند، احتمالاً شمار چشمگیری، غیرنظامیان بی‌گناه بودند. شمارش تلفات همچنین به عراقیها یادآور شد که آنها در یک کشور اشغالی زندگی می‌کردند. کارشناسان ضد شورش می‌گفتند شمار تلفات یك ارزیابی غلط از پیروزی ارائه می‌داد و به جنگ ویتنام اشاره می‌کردند که ویتنام شمالی، طرف پیروز حدود یك میلیون نفر را در مقایسه با ایالات متحده که ۵۸ هزار کشته داد و شکست خورد، از دست داد.

اما رئیس جمهوری، بوش، دوست داشت کارت امتیازها را نگاه دارد. صورت جلسه‌های شورای امنیت ملی پس از حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر نشان می‌دهند که بوش مرتب خواستار یك «کارت امتیاز» برای ارزیابی جنگ علیه ترور می‌شد. بوش در ۱۰ اکتبر ۲۰۰۱، به مرکز فرماندهی اف‌بی‌آی رفت و شخصاً از یك لیست ۲۲ نفری «خطرناك‌ترین تروریستها» که شامل اسامه بن‌لادن هم می‌شد، پرده برداشت. او یك نسخه طبقه‌بندی شده از این لیست را با عکسها، زندگی‌نامه‌های کوتاه و خلاصه‌ای از شخصیت ۲۲ نفر را برداشت و داخل یك کشو در دفتر بیضی شکل گذاشت. وقتی یك نفر از لیست کشته یا دستگیر می‌شد، او یك «X» بزرگ روی عکس او می‌کشید. بوش این کارت امتیاز تروریستهای خود را در یك مصاحبه در مزرعه‌اش (در کرافورد) در ۲۰ اوت ۲۰۰۲ باغرور نشان داد و گفت: «این کارت امتیاز مهم است، چون من می‌خواهم مردم بدانند پیشرفتهایی در آنجا صورت گرفته است.»

بنابراین در جریان جنگ عراق برای رئیس جمهوری دشوار بود جلوی دهان خود را نگاه دارد. رامزفلد، رایس و کارد در مورد شمارش تلفات به او هشدار داده بودند، اما او می‌خواست بداند، و حساب و کتاب آنچه را که وی به عنوان یك رشته نبردهای جداگانه می‌دید، نگاه دارد. «آنها سه نفر از ما را کشتند. ما چند نفر از آنها را کشتیم.» این به بیانیه‌های عمومی نیز سرایت کرد. به طور مثال، در یك سخنرانی رادیویی در اول اکتبر

۲۰۰۵، او توجه داد یك نشانه موفقیت این بود که «صدها شورشی و تروریست کشته شده بودند.»

رامزفلد نیز نتوانست جلو خود را بگیرد و توصیه خود را نادیده گرفت. وزیر دفاع در ۱۱ ژوئیه ۲۰۰۶، در یك کنفرانس مطبوعاتی با کرزای رئیس جمهوری افغانستان گفت: «اگر شما نگاهی به شمار تروریستها و اعضای طالبان و القاعده که هر ماه کشته می‌شوند بیندازید، برای آنها دشوار خواهد بود که بگویند نیروهای ائتلاف و نیروهای امنیتی افغانستان دارند می‌بازند.»

۹ روز بعد من رفتم با ژنرال پیس، رئیس ستاد مشترك مصاحبه کنم. او تأیید کرد که شمارش تلفات یك خط سرخ برای او بود. اما به رغم این احساس قوی و قاطع او که شمارش تلفات یك اقدام غلط برای شناخت موفقیت است، رئیس جمهوری بوش هنوز آنها را تقاضا می کند. پیس گفت: «رئیس جمهوری گهگاه خواسته است از طعم و مزه کشته‌شدگان دشمن، چند تایی بالاتر یا پایین‌تر، آگاه شود، و افزوده است که ژنرال ابی‌زید یا ژنرال کیسی روی ویدیو امن رقمی از تلفات فلان نبرد را به او داده‌اند.»

«رئیس جمهوری می‌خواهد بداند آیا ما داریم به آن طرف دیگر آسیب می‌رسانیم. موضوع واقعاً به این شکل مطرح می‌شود. البته نه اغلب... گاهی برای رهبری پر بی‌جا نیست بداند که ما بیشتر از آنچه داریم از دست می‌دهیم، داریم بدست می آوریم. او گفت؛ ابی‌زید با او موافق بود که از شمار تلفات نباید استفاده می‌شد. پیس گفت: «جان و من کاملاً موافقیم. او سرباز خوبی است و دقیقاً این را می‌داند.»

پیس گفت: اما تا تابستان ۲۰۰۶ رئیس جمهوری آمار اینها را می‌خواست. او افزود: «من کاملاً خرسندم که رئیس جمهوری عقیده مرا درباره شمارش تلفات می‌داند.»

۳ روز پس از اینکه من با پیس مصاحبه کردم، مرکز فرماندهی کیسی به طور مثال در گزارشی گفت؛ «نیروهای ائتلاف عراق ۱۵ تروریست را می کشند.» هشدار پیس درباره شمارش تلفات یك نمونه دیگر از توصیه‌هایی بود که رد شد. این یك بحث دیگر بود که با اینکه مسئله دردها و تألمات ویتنام را مطرح می کرد، مرد شماره یك نظامی

ایالات متحده در آن شکست خورده بود. پاسخگویی به نیازهای احساسی و سیاسی رئیس جمهوری ظاهراً مهم تر بود.

***

در ژوئیه ۲۰۰۶، حوالی ساعت ۲ بعدازظهر با رامزفلد مصاحبه کردم. او در پاسخ به سؤالی درباره جنگ با شورش عراق گفت: «این می تواند ۸ تا ۱۰ سال طول بکشد. شورشیان تمایل دارند این طور شود.» او گفت که در کل، «استراتژی خروج ما این است که نیروهای دولتی و امنیتی عراق را وادار کنیم بتوانند یك شورش در سطح پایین تر را کنترل کنند و سرانجام بر آن پیروز شوند و با گذشت زمان آن را از میان بردارند. اما این دوره‌ای خواهد بود که ما ممکن است افرادزیادی در آنجا نداشته باشیم.»

سپس گفتم: من می‌دانستم که ژنرال کیسی گزارش داده بود شورش خنثی نشده- یك هدف اصلی طرح عملیات او -بلکه تنها جلوی او گرفته شده بود. پس از مقداری جر و بحث لفظی، توانستم به طور مستقیم سؤال کنم که «آیا شما موافقید که خنثی نشده است؟»

رامزفلد پاسخ داد: «اوه، مسلماً نه.»

«تنها جلوی او گرفته شده است؟»

گفت: «بلی، تا اینجا.»

بعد من از ارزیابی مه ۲۰۰۶ خواندم که می گفت؛ «شورش اعراب سنی دارد قدرت و توانایی فزاینده‌ای می گیرد.»

من از او پرسیدم: «این به نظرتان درست می آید؟»

این یکی از سؤالهای اصلی در هر جنگی بود. آیا طرف دیگر داشت «قدرت و توانایی فزاینده‌ای می گرفت؟»

کیسی، کارکنان اطلاعاتی ستاد مشترك، و سیا همه قاطعانه می گفتند که شورش داشت پیشرفت می کرد. مطمئناً رامزفلد این را می دانست. من همچنین از این ارزیابی در لیستی شامل ۲۶ سؤال نمونه که قبلاً تسلیم کرده بودم و می دانستم او روز قبل حداقل یك ساعت برای آماده شدن در این مصاحبه روی آنها وقت صرف کرده بود، نقل‌قول کرده بودم.

رامزفلد پرسید: «چه وقت بود؟»

و من پاسخ دادم: ۶ هفته پیش. سؤال مطرح این بود که آیا او موافق بود که شورش در جنگ عراق داشت پیشرفت می کرد یا خیر. من برای یك پاسخ کاملاً رامزفلدی آماده بودم و ناامید نشدم.

وزیر دفاع پاسخ داد: «خدای من، من نمی‌دانم. من نمی‌خواهم در این باره اظهارنظر کنم. من خیلی از این گزارشهای اطلاعاتی را می‌خوانم» ـ من هرگز نگفته بودم این یك گزارش اطلاعاتی بود ـ و «آنها فراوانند. در یك روز خاص شما می‌توانید یکی از یك مؤسسه و یکی از یك مؤسسه دیگر را ببینید، و بعد من از کیسی یا ابوزید سؤال می کنم آنها درباره‌شان چه فکر می کنند یا از بت‌پیس می‌پرسم که این نظر تو است؟ و تلاش و مثلث‌بندی می کنم و می‌بینم مردم چه فکر می کنند، اما این ماه به ماه تغییر می کند. من نمی‌خواهم به عقب برگردم و بگویم با چیزی مانند این موافقم یا موافق نیستم.»

او درست می گفت که ممکن بود ماه به ماه بعضی تغییرات پیش آید. اما همان‌طور که او می‌دانست، کل ارزیابی و روال کار آشکارا، به طور مشهود و چشمگیری به مراتب بدتر از این بود.

***

من بعد از یك سخنرانی که رامزفلد قبلاً در آن سال در روز استقلال، در کتابخانه ریاست جمهوری ترومن در میسوری ایراد کرده بود، سخنرانی‌ای که در آن داستانهایی درباره ترومن به عنوان رهبری که مقابل وزیر خارجه شوروی ایستاد گفته بود، نقل‌قول کردم. آیا او می‌توانست هیچ لحظاتی را به یاد بیاورد که نشان دهد بوش به عنوان یك رهبر زمان جنگ آن‌قدر مهم بود؟

رامزفلد گفت: «کاری که من سعی می کنم با او بکنم، این است که خود را جای او بگذارم و بگویم که «من می‌خواهم چه چیزی را بدانم؟» او بعداً ادامه داد که خود را به‌عنوان یك رهبر زمان جنگ ـ نه بوش ـ توصیف کرد که با ژنرال فرانکز همکاری می کند تا رئیس جمهوری را از عناصری که در تصمیم گیری برای اینکه کدام هدف در عراق بمباران شود مورد استفاده قرار می گیرند، مطلع نگهدارد. با این که سؤال درباره بوش بود، رامزفلد شرح داد چگونه این همه دقت در انتخاب هدفها رئیس جمهوری را

آسوده خاطر نگاه می دارد و نشان می دهد رامزفلد و فرانکز «برخوردی داشته اند که منطقی و تا حدِ امکان انسانی، اما تا آنجا که ممکن بوده است، برای نجات جان آمریکاییها مؤثر بوده است.»

من پرسیدم: «آیا هیچ لحظه ای از رهبری بوش را در دوره پس از جنگ به یاد می آورد؟»

او بعد شروع کرد به شرح دادن اینکه چگونه «۳ یا ۴ گروه ارزیابی» را ـ هر ۶ ماه یا همین قدرها ـ به عراق فرستاده بود تا نگاهی بیندازند، ببینند وضع ما چطور بود.

سپس گفتم: «من در این لحظه به رئیس جمهوری به عنوان یك رهبر زمان جنگ برمی گردم چون مسئله در اینجا این است.»

رامزفلد گفت: «او یك رهبر خیلی خوبی است. شما به او نگاه کنید. من نمی دانم او صرفاً این کار را چگونه انجام می دهد. در اینجا در این وزارتخانه ما در اطراف یك طیف کامل شاید ۱۸۰ درجه می گردیم. او ۳۶۰ درجه حرکت می کند. او در یك روز خاص به مواردی از پژوهش سلول بنیادی گرفته تا مهاجرت و ۱۵ چیز دیگر رسیدگی می کند. و چیزی که ما مرتب برای او می آوریم، پیچیده و جدید است. و او روش بسیار مؤثری دارد... او فقط مرتب سؤال می کند، سؤال پشت سؤال.

من داشتم توصیفی از روش رامزفلد می شنیدم. رامزفلد ادامه داد؛ «او سعی می کند مردم را بشناسد و آنها را ارزیابی کند و ببینند آنها چگونه با آن سؤالها کنار می آیند و چگونه به آنها پاسخ می دهند، و آنها چقدر می دانند و برای پاسخ دادن به این چیزها به چه کسی متکی هستند. و او سرانجام با یك اطمینان خاطر آنها را ترك می کند و به توانایی شناختن اینکه ـ هر مدتی که بخواهد می تواند مردم مختلف را با یك قلاده کنترل کند، دست می یابد.

من پرسیدم: «قلاده شما چقدر بلند است؟»

او پاسخ داد: «اوه، خدای من، از من سؤال نکن.»

«من سؤال می کنم.»

رامزفلد مطمئناً می دانست بوش یك قلاده بسیار بلند به او داده بود.

«آیا شده است گاهی احساس یك غم عمیق کنید؟»

او از پاسخ دادن خودداری کرد.

درباره این فکر چه، که چنی یك معاون رئیس جمهوری قدرتمند است که رئیس جمهوری را کنترل می کند؟

رامزفلد گفت: «این چرند است. واضح است آنها روابط خوبی دارند. شما این را همه جا می توانید احساس کنید. اما رئیس جمهوری، رئیس جمهوری است و بیایید در این باره کوچکترین تردیدی نداشته باشیم. معاون رئیس جمهوری حتی اندکی در این باره تردید ندارد. رسیدگی او به مسائل وقتی رئیس جمهوری آنجاست، به نظر من، به این دلیل که او مواضع سرسختانه‌ای نمی گیرد که ممکن باشد او را احتمالاً در مقابل رئیس جمهوری قرار دهد، صرفاً عالی است... او سؤالهای خوبی می کند. اما او رئیس جمهوری را در تنگنا نمی گذارد و گزینه‌هایش را از او نمی گیرد.»

این یك اظهارنظر افشاگرانه بود. من از خود پرسیدم که چگونه سؤال یا اظهارنظر چنی می تواند رئیس جمهوری را در یك تنگنا بگذارد یا گزینه‌هایش را از او بگیرد. احتمالاً اگر چرند بود که چنی ـ آن‌قدر قدرت داشت که رئیس جمهوری را کنترل می کرد ـ در موقعیتی نبود که هیچ یك از این کارها را بکند.

رامزفلد گفت؛ معتقدم چنی به طور خصوصی با بوش کاملاً صمیمی است و می‌دانم قیمت نزدیکی به رئیس جمهوری، تمایل به قبول مسئولیت و بار سنگینی است که با آن همراه است؛ بار سنگین گفتن حقیقت به او.

***

من از رامزفلد پرسیدم بهترین و خوش‌بینانه‌ترین سناریو برای یك نتیجه مثبت در عراق چیست؟

او پاسخ داد: «این ماجرا زشت است. خشن است. هیچ بهترینی برای آن وجود ندارد. فکر می کنم سالها پیش نوشتم، یك کار شاق طولانی است. ما با یك رشته چالشهایی روبه رو هستیم که با آنچه کشور ما می‌شناسد، تفاوت دارند... آنها از فهم کنگره ما خارج هستند. آنها با آنچه دولت ما، احتمالاً بیشتر دولت ما می‌شناسد و برای مقابله با آن آموزش دیده یا تجهیز شده است، فرق دارند. ما با دشمنانی سر و کار داریم که می‌توانند به داخل دوایر تصمیم‌گیری ما رخنه کنند.» او گفت؛ «این دشمن می‌تواند

به سرعت حرکت کند. آنها دولت و ادارات و اموالی ندارند که از آن دفاع یا با آن همکاری یا معامله یا رقابت کنند. آنها می توانند هر کاری را که می خواهند بکنند. آنها برای دروغ گفتن یا به خاطر کشتن مردان، زنان و کودکان بی گناه مسئول به شمار نمی آیند.»

«مسئله‌ای که درباره مردم ایالات متحده وجود دارد، این است که آنها می توانند قبول کنند دشمن مردان، زنان و کودکان بی گناه را بکشد و سرهای مردم را قطع کند، اما هیچ مدارایی با یك سربازی که کاری را می کند که نباید بکند، ندارند.»

من پرسیدم: «شما آدم خوش بینی هستید؟»

رامزفلد نگاهی به من انداخت و به سخنانش ادامه داد. ۳ دستیار او که با ما در دفتر او پشت میز نشسته بودند، از اینکه رامزفلد بدون پاسخ دنبال صحبتش را گرفت، شوکه شدند.

او ادامه داد: «ما داریم در اولین جنگ تاریخ در سده جدید می جنگیم، و با این همه واقعیتهای جدید، با یك سازمان عصر صنعتی در محیطی که با آن سازگار نشده و خود را تطبیق نداده است، و مردمی که با آن سازگار و منطبق نیستند.

در میان مسائل دیگر، رامزفلد آشکارا از تصمیم یك هفته قبل دیوان‌عالی که حکم داده بود دولت بوش باید حقوق متهمان به عملیات تروریستی زندانی در خلیج گوانتانامو کوبا را برای داشتن وکیل و محاکمه در عمل محترم شمارد، ناراحت بود. رامزفلد احساس می کرد که آنها باید مورد بازجویی قرار می گرفتند و در زندان نگاه داشته می‌شدند تا از میدان جنگ دور باشند. این تصمیم دیوان‌عالی ضربه محکمی به اعتقادات دولت بوش درباره جنگ با ترور بود. در حکم ۳ـ۵ گفته شده بود «دولت بوش باید به مقررات قانونی وفادار بماند.»

چند ماه پیشتر، در رم، رامزفلد یك یادداشت محرمانه ۶ صفحه‌ای که راه‌حلهایی را تحت عنوان «توضیح درباره مؤسسه‌ها و شیوه‌های برخورد در سده جدید بیست و یکم» پیشنهاد کرده بود.

تقریباً نمونه جدید یادداشتهای «زنجیره پشتیبانی» بود که او در اولین ماههای کارش به عنوان وزیر در سال ۲۰۰۱ نوشته بود ـ فریادی از قلب دیوانسالار و اجرایی او.

نه تنها وزارت دفاع، بلکه بقیه دولت ایالات متحده و جهان در این زنجیره فرماندهی گیر کرده بودند.

رامزفلد مانند آندی به اتهام بی کفایتی حساس بود. او حکم صادر کرد که «اتهام بی کفایتی علیه دولت ایالات متحده، اگر مردم آمریکا بدانند نظام جاری دولت تا چه اندازه کاردانی را تقریباً غیر ممکن ساخته است، باید به آسانی رد شود.»

هر حالت خیلی زود است که همه داستان را به‌طور کامل دانست. این اطلاعات است.»

من گفتم: «من درك می کنم، نه واقعیت.»

«این اطلاعات بود، اطلاعات قاطع کافی برای اینکه سازمان ملل متحد چندین قطعنامه به تصویب برساند. اطلاعات قاطع کافی برای اینکه رئیس جمهوری بیل کلینتون -با دستور بمباران مکانهای احتمالی WMD عراق در سال ۱۹۹۸- یك تصمیم نظامی در این باره بگیرد.»

من گفتم: «اما ما هیچ سلاح کشتار جمعی پیدا نکرده‌ایم.»

«ما برنامه‌های تسلیحاتی پیدا کرده‌ایم که می توانستند بازسازی شوند.»

«درست است. می توانستند، من موافقم.»

بوش گفت: «یك سلاح می تواند به سرعت ساخته شود. و بنابراین، با توجه به این مسأله، حتی اگر آن حداقل چیزی باشد که شما دارید، چگونه می توانستید علیه صدام حسین، با شناخت طبیعت او اقدام نکنید.»

من اشاره کردم به اینکه در سفرهایی که به اطراف کشور داشتم، با آمریکاییهایی صحبت کرده بودم که فکر می کردند پس از ۱۱ سپتامبر او با گفتن اینکه این یك حمله فاجعه آمیز بود، و اینکه تروریستها جانی بودند، و اینکه آمریکا برای یك جنگ طولانی آماده بود، به یك صدای واقع گرایانه تبدیل شده بود. اما اکنون عدم تمایل او به اعتراف به اینکه سلاح کشتار جمعی پیدا نشده، او را کمتر از یك صدای واقع گرایانه می سازد.

بوش پاسخ داد: «من با این نظریه موافق نیستم، می سازد.»

«منصفانه است.»

«صدام حسین سلاح داشت، او از سلاحها استفاده کرده بود.»

«تردیدی نیست.»

بوش ادامه داد: «و او سلاحها را پنهان کرد. او سیستمها را پنهان کرد. او طرحها داشت. و بنابراین صدای واقع گرایانه تنها از جایی بیرون می آید که ما هستیم. این یك نگاه واقع گرایانه است.»

من گفتم: «و در آنجا هم به حساب می آید. ما هنوز آنها را پیدا نکرده‌ایم.»

او خنده بلندی کرد و گفت: «از چشم‌انداز من، من نمی خواهم مردم بگویند ما که

به تو گفتیم. من می‌خواهم مردم بدانند که روندی هست که دارد در یك بخش بسیار خطرناك این جهان اتفاق می‌افتد. و صادقانه بگویم، من نشنیده‌ام یك نفر این را بگوید، اما تو در محافل متفاوتی نسبت به من رفت و آمد داری. محافل خیلی نخبه.»

گفتم: مردمی که من با آنها صحبت کردم، مردم عادی بودند.

او گفت: «واقعیت گرایی این است که بتوانیم طبیعت صدام حسین، تاریخچه زندگی او، و زیان بالقوه‌ای را که به آمریکا رسانده است، بشناسیم.»

من گفتم: «واضح است، ما آن کانتینرهای حامل مایعات جوشان را نیافته‌ایم.»

رئیس جمهوری خندید و گفت: «خوب.»

من یك بار دیگر فشار آوردم. «اما گزارش موقعیت‌مان، برای ۶ یا ۷ ماه گذشته این است که ما سلاحها را پیدا نکرده‌ایم، فقط همین.»

«درست است.»

۵ دقیقه و ۱۸ ثانیه برای بوش طول کشیده بود تا فقط این واقعیت را قبول کند که ما سلاحهای کشتار جمعی را پیدا نکرده بودیم.

بوش گفت: «شخصی که می‌خواهد رئیس جمهوری بایستد و این را علناً اعلام کند، کسی است که می‌خواهد بگوید این کار نباید انجام می‌شد.» و افزود: «شاید به نظر آید من ناگهان شدیداً حالت تدافعی گرفتم.»

من گفتم من در کتابم درباره تصمیم به حمله که قرار است در سال ۲۰۰۴ منتشر شود، به آنچه او گفت، خواهم پرداخت.

او پرسید: «چه نیازی داری به این مسأله بپردازی. این چه فایده‌ای دارد؟»

گفتم: باید به آن می‌پرداختم، چون مسأله مهمی بود.

او بعداً خواست مطمئن شود من شرایط را برای مصاحبه می‌دانستم ـ اظهارات او برای کتاب بود و نه یك مقاله در واشنگتن پست. به عبارت دیگر، من نمی‌خواهم یك تیتر درشت ببینم «بوش می گوید سلاحی نبود.»

و گفتم: من صبر خواهم کرد.

***

من به روشنی به یاد داشتم چگونه او در یك مصاحبه قبلی به من گفته بود که «یك

رئیس جمهوری باید مانند کلسیم در ستون فقرات مایه توانمندی و استواری باشد.»
اظهارات او درباره عراق پس از جنگ درست از آن سناریو «کلسیم در ستون فقرات» سرچشمه می گرفت. همه آن اظهارات امیدوار کننده و خوش بینانه از «مأموریت انجام شد» تا «ادامه تا پایان» و «وقتی آنها برپاخیزند، ما کنار خواهیم رفت»، اعلامیه‌های او درباره اینکه حتی اگر تنها بانوی اول و سگش از او حمایت کنند، او همین راه را خواهد رفت. صحبت درباره نقاط عطف و نقاط ضعف، و نیش و کنایه‌هایی که می گفت هر کسی که استراتژی او را در عراق زیر سؤال ببرد از نیروها حمایت نکرده بلکه خواسته است «همه چیز را رها و فرار کند» یا «تسلیم تروریستها شود» یك نمایش بود که بارها تکرار شد، استراتژی او پخش اعلامیه‌های تکراری خوش بینانه و اجتناب از اضافه کردن هر گونه تردیدی به آن بود.

در تحقیقات و گزارشها برای یك رشته مقالات در واشنگتن پست و ۲ کتاب قبلی‌ام درباره تصمیمهای جنگی بوش، من ۴ بار با او مصاحبه کردم دسامبر ۲۰۰۱ ـ اوت ۲۰۰۲ و سرانجام دوباره در دسامبر ۲۰۰۳. متون مجموع این مصاحبه‌ها که ۷ ساعت و نیم است، به صدها صفحه می رسد.

اینها روزهایی بودند که بوش یك رئیس جمهوری محبوب بود ـ پس از ۱۱ سپتامبر و بعد از ۹ ماه نخست پس از حمله به عراق. وقتی جنگ طولانی شد ـ وقتی کشته شدن آمریکاییها و عراقیها ادامه پیدا کرد، و وقتی محبوبیت بوش در سالهای ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ کاهش یافت، شانس من برای یك مصاحبه دیگر با او نیز کاهش یافت.

من بارها خواستار فرصتی برای صحبت با بوش شدم. در فوریه ۲۰۰۶، دن بارتلت گفت که او و هادلی به کمك من ادامه خواهند داد، اما رئیس جمهوری احتمالاً مصاحبه نخواهد کرد. من بارها با اعضای مهم دولت مصاحبه کردم و هزاران صفحه سند را مورد مطالعه قرار دادم. در تابستان ۲۰۰۶، رامزفلد ساعت ۲ بعدازظهر با من صحبت کرد که ثبت شد، اما بارتلت و هادلی تلفنهایشان را قطع کردند و به تلفنهای من پاسخ نمی‌دادند.

اوایل سال ۲۰۰۵، من مطلع شده بودم که هادلی داشت به مخالفت با همکاری بیشتر کاخ سفید راغب می‌شد. او مسائل و رویدادهایی که من دنبال می کردم و نوع

سؤالهایی را که من می‌پرسیدم، می‌دانست: استراتژی پیروزی در عراق چیست؟ آیا هیچ کس در کاخ سفید توجه نکرده بود اقدامهایی که در میدان جنگ در ماههای پس از حمله صورت می‌گرفت، تقریباً کاملاً مغایر طرحی بود که برای بوش شرح داده شده بود؟ رامزفلد به بوش چه گفت؟ چنی به بوش چه گفت؟ بوش چه تصمیمی گرفت؟ او چه چیزی را نادیده گرفت؟ چه زمانی دولت متوجه شد آنها با وظیفه بسیار بزرگی رو به‌رو بودند و اینکه جنگ اصلی پایان نیافته بود؟ آنها چه زمانی متوجه شدند احتمالاً هرگز سلاحهای کشتار جمعی در عراق پیدا نخواهد شد؟ آیا واقعاً اوضاع در عراق آن طور که مقامهای غیرنظامی و نظامی اصرار دارند که مرتب و به‌طور علنی اعلام کنند، خوب است؟

هادلی در ژوئن ۲۰۰۵ به یکی از همکارانش گفت: «آنچه در مغز من می‌گذرد، این است که این ماجرا خوب تمام خواهد شد.» او گفت کتاب من درباره عراق پس از جنگ در ۲۰۰۶، پس از کتاب خبری برمر چاپ خواهد شد. در نتیجه ما با یك بحث داغ درباره هر کسی که بگوید «از لحاظ سیاسی، من با دولت بودم. من به عراق حمله نمی‌کردم اما می‌دانستم این تصمیم چقدر مهم بود. و اگر دولت نقشه‌ای داشت و اگر آنها اصلاً شایستگی‌ای داشتند، من کنار آنها باقی می‌ماندم. اما همان‌طور که می‌بینیم آنها به وضوح نقشه‌ای نداشتند. این یك دولت ناشایست است. عراق مهم‌ترین مسأله است. من از نیروها حمایت می‌کنم. من اهمیت مأموریت را درك می‌کنم، ما با توجه به ناشایستگی این دولت، همان‌طور که با کتابهای برمر و وودوارد نشان داده شد، ما هیچ چاره‌ای نداریم جز اینکه جمهوریخواهان را بیرون بیندازیم و نیروها را به کشور باز گردانیم، وارد انتخابات سال ۲۰۰۶ کنگره شویم، این واقعاً وحشتناك خواهد بود.»

هادلی آهی کشید. او بعداً دوباره موضوع را ادامه داد و به همکارش گفت: «من باید به این رئیس جمهوری کمك کنم تا این ۳ سال باقیمانده را که سالهای سختی خواهند بود به پایان ببرد. و اگر دمکراتها، مجلس نمایندگان و سنا را بگیرند، سالهای پس از ۲۰۰۶ قابل تصور نخواهد بود.»

مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری همان‌طور که انتظار می‌رفت، می‌خواست انتخابات سال ۲۰۰۶ کنگره را ببرد. او رئیس جمهوری را واداشت به سؤالها درباره عراق

که به وضوح با این هدف ناسازگار بود، پاسخ گوید. استراتژی انکار بود.

بوش با همه صحبتهای امیدوار کننده و خوش بینانه‌اش، واقعیت را درباره اینکه بر سر عراق چه آمده بود به مردم آمریکا نگفته بود.

## یادداشتی درباره منابع

تقریباً همه اطلاعات این کتاب از مصاحبه‌ها با گروه امنیت ملی رئیس جمهوری بوش، معاونان آنها و دیگر بازیگران ارشد و مهم مسئول دولت در امور نظامی، دیپلماسی و اطلاعاتی جنگ عراق گرفته شده است. مقامهایی که در سطوح مختلف کاخ سفید، وزارتخانه‌های دفاع و خارجه، و سازمان مرکزی اطلاعات کار می کردند و با آگاهی دست اول از جلسه‌ها، اسناد و رویداد نیز جزء منابع اصلی بودند. خیلی از این مصاحبه‌ها در پشت پرده انجام شدند که معنایش این است که اطلاعات ارائه شده می تواند مورد استفاده قرار گیرد اما منابع با نام در کتاب معرفی نمی‌شوند.

چندین مقام سابق و کنونی، مانند دونالد رامزفلد وزیر دفاع به‌طور رسمی صحبت کردند. رئیس جمهوری بوش و معاون رئیس جمهوری چنی از مصاحبه برای این کتاب خودداری کردند. مصاحبه‌های قبلی که من مطالبی از آنها در این کتاب نقل کرده‌ام، موجود هستند.

علاوه بر این، اطلاعات مهم از اسناد، یادداشتها، یادداشتهای رسمی، یادداشتهای شخصی، نامه‌ها، بحثها، صورتجلسه‌ها، ایمیل‌ها و گاه شمارها گرفته شده‌اند.

بیشتر منابع چند بار به وسیله من یا دستیارم «بیل مورفی» پسر مورد مصاحبه قرار گرفتند. من با چند منبع ۶ بار یا بیشتر مصاحبه کردم. تقریباً همه آنها به ما اجازه دادند مصاحبه‌ها را ضبط کنیم تا داستان کامل‌تر و صحیح‌تر، با دقیقاً زبانی که آنها استفاده کرده بودند، گفته شود. وقتی افکار، نتیجه‌گیری و احساساتی به یك شخص شرکت کننده نسبت داده شده است، من آنها را به‌طور مستقیم از آن شخص، از نوشته‌هایش، یا از همکاری که آن شخص به او گفته بود، به دست آورده‌ام.

**باب وودوارد**

# خاتمه

در پایان دومین مصاحبه، من از «رابرت مك‌نامارا» وزیر دفاع پیشین نقل قول کردم «هر فرمانده نظامی که با شما صادق باشد، خواهد گفت که اشتباههایی مرتکب شده است که به قیمت جان دیگران تمام شده است.»

رامزفلد گفت «بله».

«این درست است؟»

«نمی‌دانم. من فکر می کنم یك فرمانده نظامی»

من وسط حرفش پریدم «که شما هستید»

وزیر دفاع گفت: «نه، من نیستم.»

گفتم: «بلی قربان، هستید.»

«نه، نه، خوب...»

گفتم: «بلی، بلی»، دستم را بالا بردم و سلسله مراتب را با علامت نشان دادم. «فرمانده کل قوا، وزیر دفاع، فرمانده جنگی.»

«من یك فرمانده جنگی را تنها می توانم در یك یونیفورم ببینم که در یك مناقشه در گیر است، تصمیمهایی می گیرد که به زندگی یا مرگ افراد منجر می‌شود و اینکه این یك حقیقت است. و اگر مطمئناً شما از این زنجیره به بخش غیر نظامی، به رئیس جمهوری و به

من برسید، می توانید به‌طور غیر مستقیم، با ۲ یا ۳ پله تفاوت، درست بگویید.»

به‌طور غیر مستقیم؟ ۲ یا ۳ پله تفاوت؟ غیر قابل توضیح بود. رامزفلد این همه وقت صرف کرده، روی زنجیره فرماندهی اصرار ورزیده بود. او مسئول بود نه مشاوران نظامی، نه نظامیان یونیفورم پوش، نه منتقدان یا عیب‌جویان، او چگونه می توانست نقش و مسئولیت خود را نبیند؟

من حرف دیگری برای گفتن نداشتم.

***

در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۳، من با رئیس جمهوری، بوش، مصاحبه کردم و با روش او و عادت انکارش اندکی آشنا شدم. ۸ ماه پس از حمله بود و سلاحهای کشتار جمعی پیدا نشده بودند.

من گفتم: «درباره سلاحهای کشتار جمعی» رئیس جمهوری گفت: «مطمئناً.»

یکی از رؤسایم در واشنگتن پست پیشنهاد کرده بود بپرسم «آیا رئیس جمهوری گمراه شده بود»

بوش گفت: «نه.»

من سؤال را ادامه دادم- به‌وسیله اطلاعات، یا چیزی دیگر- کشور را گمراه کرده بود؟

«نه.»

من پاسخ او را تکرار کردم؛ «نه، اطمینان دارید؟»

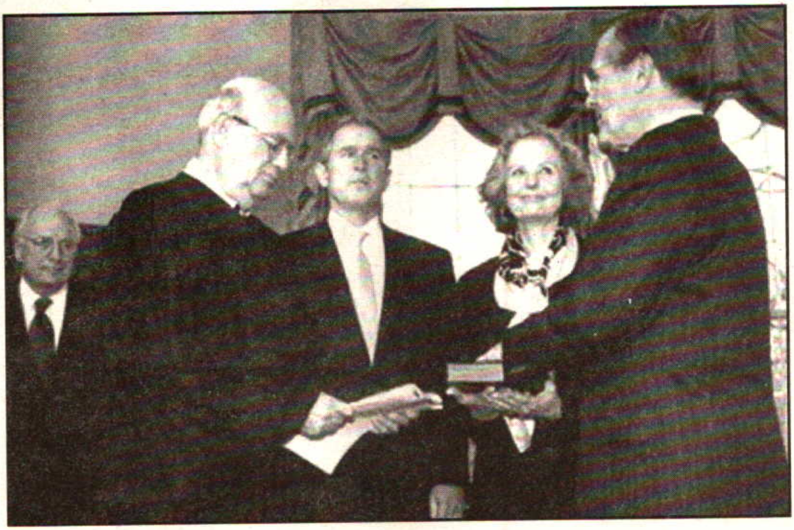
«پاسخ کاملاً نه است.»

من پرسیدم: «چه اتفاقی افتاد؟»

بوش گفت: «منظورت از چه اتفاقی افتاد چیست؟» گویی این او نبود که آن همه سخنرانی درباره WMD ایراد کرده بود.

من توضیح دادم: «در رابطه با سلاحهای کشتار جمعی، و مسئله انداختن توپ در حلقه.»

رئیس جمهوری گفت: گزارش اولیه دیوید کی، بازرس تسلیحاتی از این فکر که صدام برنامه‌های هسته‌ای داشت، حمایت کرد. او خاطرنشان کرد؛ «من فکر می کنم در



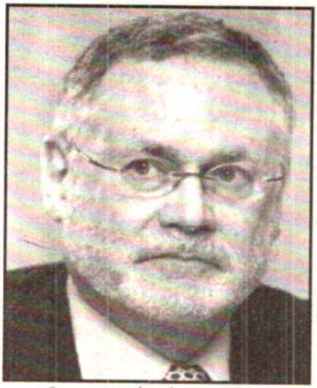
دیك چنی معاون رئیس جمهوری، لارنس سیلبرمن قاضی دادگاه استیناف فدرال، رئیس جمهوری بوش، جویس رامزفلد و دونالد رامزفلد در ۲۶ ژانویه ۲۰۰۱. رامزفلد به عنوان وزیر دفاع، پستی که قبلا در دهه ۱۹۷۰ در حکومت فورد برعهده داشت سوگند می خورد. چنی به رامزفلد دوست قدیمی و استادش گفت: «این بار تکلیف را روشن کن.»



چنی معاون رئیس جمهوری، شاهزاده بندر سفیر عربستان سعودی، کاندولیزا رایس مشاور امنیت ملی و رئیس جمهوری بوش چند روز بعد از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در بالکن ترومن کاخ سفید ملاقات می کنند. بوش درباره برنامه‌اش برای برخورد با متهمان احتمالی به بندر گفت: «اگر ما کسانی را دستگیر کردیم و نتوانستیم آنها را به همکاری وادار کنیم، آنها را به شما تحویل خواهیم داد.»



دریاسالار ورنون کلارك فرمانده عملیات دریایی . او در یك ملاقات خصوصی به رامزفلد گفت : «اگر تو مرا به ریاست مشاوران انتخاب کنی، من با تمام وجود از قبول مسئولیت های مشاور نظامی رئیس جمهوری استقبال خواهم کرد .»



استیو هربیتز، دستیار سابق و دوست قدیمی رامزفلد به عنوان مشاور به وزارت دفاع باز آورده شد . او در یادداشتی به رامزفلد در ۱۰ آوریل ۲۰۰۳ نوشت : در ماههای پس از توقف تیراندازی ها مهم این است که یك جنگ داخلی در عراق درنگیرد . جنگهای داخلی، درست یا غلط، گوش فرادادن به ویتنام است و استراتژی رئیس جمهوری نابود خواهد شد .



پل ولفوویتز معاون وزارت دفاع و ژنرال پیتر پیس معاون ستاد مشاوران نظامی رئیس جمهوری . در پائیز سال ۲۰۰۳ وقتی خشونت ها تشدید شد، ولفوویتز یکی از هواداران اولیه جنگ عراق احساس کرد به طور فزاینده ای به وسیله رامزفلد کنار گذاشته شده است و نتیجه گرفت رامزفلد مانع تلاشهای قبلی برای آموزش نیروهای امنیتی عراق می شد . پیس یکی از کهنه سربازان جنگ ویتنام از شمارش اجساد دشمن متنفر بود و علیه استفاده از آن هشدار داده بود، اما بوش اغلب شمار آنها را می خواست و ارتش هم آن را آشکارا اعلام می کرد .



پل «جری» برمر (وسط) درست چند هفته پس از اشغال عراق به عنوان فرمانده عملیات پس از جنگ جانشین ژنرال بازنشسته جی گارنر (راست) شد.

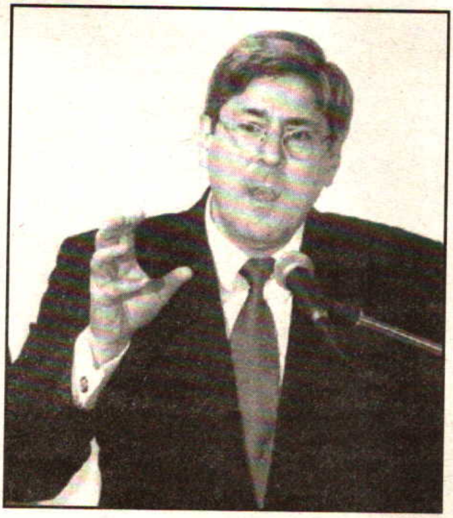
در حالی که برمر یك لباس رسمی با کراوات پوشیده بود، بعضی از افرادش گارنر را به خاطر لباس اسپورتش مسخره می کردند. گارنر به رامزفلد گفت برمر چند روز پس از ورودش «سه اشتباه وحشتناك» کرد و باعث شد صدها هزار عراقی بیکار مسلح ول بگردند. اما رامزفلد این را هرگز به رئیس جمهوری نگفت.



از چپ به راست ژنرال ریچارد مایرز رئیس مشاوران نظامی رئیس جمهوری، رامزفلد، بوش و برمر. برمر درباره مسئولیتش در عراق نوشت «من نه آدم رامزفلد بودم نه آدم پاول. من آدم رئیس جمهوری بودم.»



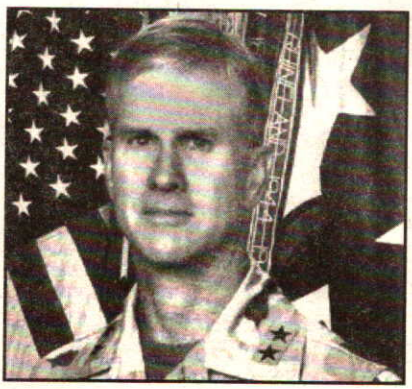
دکتر دیوید کی که ریاست گروه تحقیق درباره سلاحهای کشتار جمعی عراق را بر عهده داشت. کی پس از آنکه نتیجه گرفت هیچ سلاح کشتار جمعی وجود نداشت با بوش که سؤال کرد سیا چگونه ممکن است تا این حد اشتباه کرده باشد ملاقات کرد.



دوگ فیث معاون وزیر دفاع در امور سیاست گذاری. فیث یکی از جنجالی ترین شخصیت های جنگ عراق مسئول بخشهای بسیار مهمی از برنامه‌ریزی پس از جنگ بود. استیو هربیتز مشاور رامزفلد کارهای اولیه فیث را یك اشتباه جدی خواند اما رامزفلد، ولفوویتز، ژنرال پیس و استیو هادلی از عملکرد فیث دفاع کردند.



فرانك میلر مدیر امور دفاعی در ستاد شورای امنیت ملی که زیر دست ۷ وزیر دفاع، پستهای حساسی را در پنتاگون داشت. میلر تلاش زیادی کرد تا رامزفلد و پنتاگون را به حرکت درباره مسائل مهم در جنگ عراق که به سود نیروهای آمریکایی باشد وادار سازد.



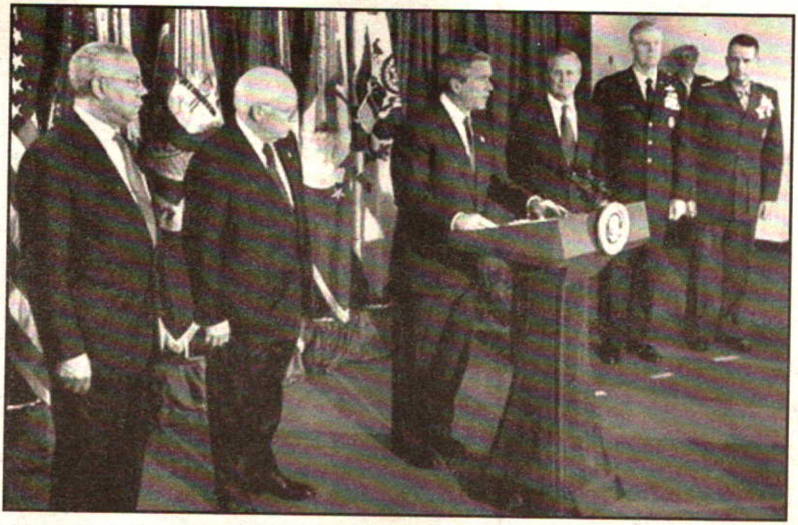
ژنرال اسپایدر مارکز مسئول اطلاعات برای نیروهای زمینی آمریکا در عراق معتقد بود عراق دارای سلاحهای کشتار جمعی است، اما وقتی هیچ مدرکی از ۹۴۶ مکان احتمالی سلاحهای کشتار جمعی به دست نیامد شوکه شد.



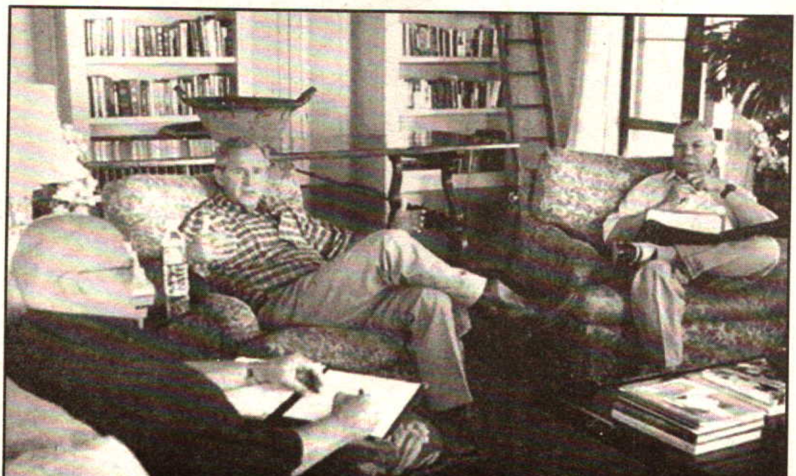

ژنرال جان ابی زید فرمانده فرماندهی مرکزی مسئول خاورمیانه بالاری دیریتا دستیار ویژه و سخنگوی رامزفلد. ابی زید در یك ملاقات خصوصی با جك مارتا عضو کنگره که خواستار خروج نیروهای ایالات متحده از عراق شده بود شست و انگشت سبابه‌اش را به اندازه یك چهارم اینچ از هم باز کرد و گفت: «ما این قدر باهم اختلاف داریم.»



چان نگرو پونته نخستین سفیر آمریکا در عراق پس از حمله با جیم جفری کاردار از سفارتخانه‌اش دیدن می کند. جفری یك نقشه از بغداد را با یکصد نقطه که ظرف یك هفته مورد حمله شورشیان قرار گرفته بودند به او نشان داد و گفت: «مسئله اصلی امنیت است که ما نداریم.» نگرو پونته در سال ۲۰۰۶ نتیجه گرفت سیاست آمریکا در عراق اشتباه بوده است.



کالین پاول وزیر خارجه، چنی، بوش، رامزفلد و ژنرال مایرز و ژنرال پیس (چپ به راست). رامزفلد به خاطر ماجرای جنجالی زندان ابوغریب استعفا کرد ولی بوش نپذیرفت. او به جای آن بیشتر اعضای گروه امنیت ملی‌اش را به‌نشانه همبستگی به گردشی در وزارت دفاع برد.



ریچارد آرمیتیج معاون وزیر خارجه، بوش و پاول وزیر خارجه (چپ به راست) در سال ۲۰۰۳ در مزرعه بوش در تگزاس ملاقات کردند. سال بعد پس از اینکه او و پاول استعفا کردند از او خواسته شد پست جدیدی را در دومین دوره ریاست جمهوری بوش قبول کند. او گفت: «من نمی‌دانم چگونه می‌توانم در دولتی کار کنم که اجازه می‌دهد پاول برود و رامزفلد را نگاه می‌دارد.»



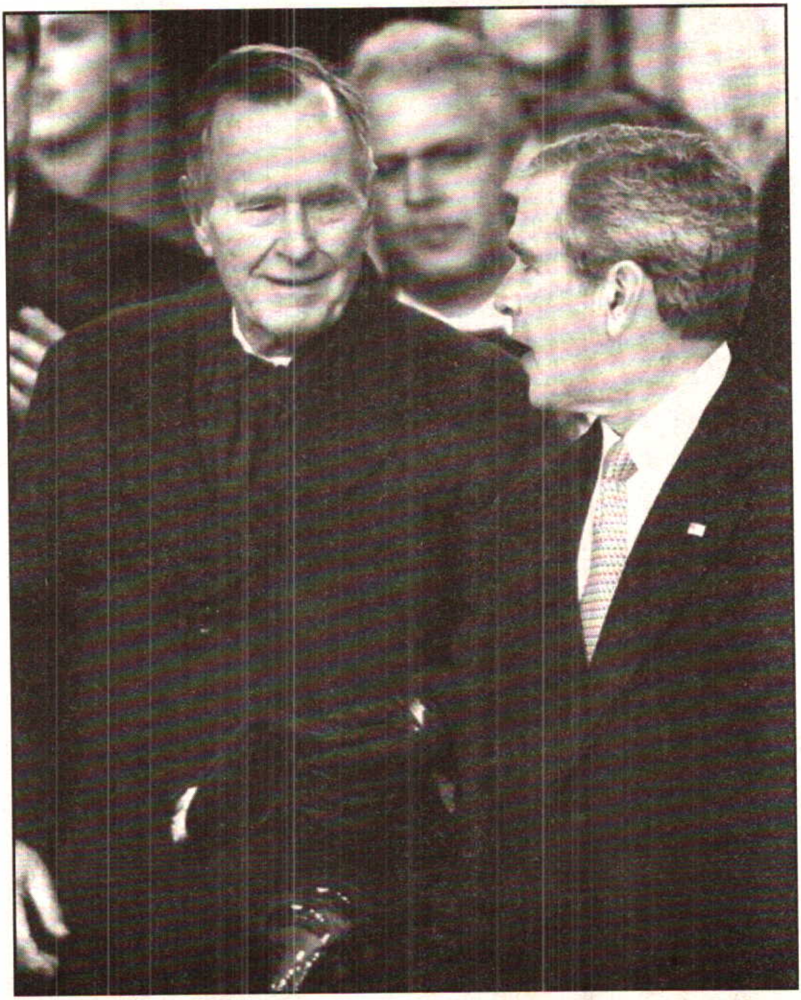
کارل راو، کارن هیوز مشاوران رئیس جمهوری، باب بلاک ویل معاون مشاور امنیت ملی و آندی کارد رئیس کارکنان (چپ به راست) با رئیس جمهوری در یک سفر انتخاباتی در سال ۲۰۰۴ دیده می شوند.
بلاک ویل که ماهها در عراق گذرانده بود و اطلاعات زیادی درباره عراق داشت در ماههای آخر مبارزه انتخاباتی بوش همیشه همراه او سفر می کرد. اما بوش حتی یک بار از او سؤال نکرد اوضاع در عراق چگونه بود، او چه دیده بود و چه کاری باید انجام می شد.



جورج تنت، ژنرال بازنشسته تامی فرانکز و جری برمر در ۱۴ دسامبر سال ۲۰۰۴ نشان آزادی دریافت کردند. هر سه آنها به خاطر نقش شان در جنگ عراق مورد انتقاد قرار گرفته بودند اما بوش پشت آنها ایستاد و برای دریافت نشان غیرنظامی انتخاب شان کرد.



قاضی سیلبرمن (راست) و چاك راب سناتور سابق، یکی از دو رئیس کمیسیون تحقیق درباره اطلاعات سلاحهای کشتار جمعی. سیلبرمن بعدها گفت: «کاملاً روشن بود هیچوقت از ما خواسته نمی شد استفاده دولت را از این اطلاعات ارزیابی کنیم.»



جورج اچ دبلیو بوش رئیس جمهوری پیشین در مراسم تحلیف دومین دور ریاست جمهوری پسرش در ۲۰ ژانویه سال ۲۰۰۵. بوش پدر در یک سخنرانی در سال ۱۹۹۹ دلایلش را برای گسترش ندادن جنگ اول خلیج فارس و تلاش برای سرنگونی صدام حسین شرح داد. او گفت: «در این صورت ما به یک قدرت اشغالگر آمریکا در یک سرزمین عرب بدون متحدی در کنارمان تبدیل می شدیم و این فاجعه بود.» او بارها با بندر و دوستان دیگر درباره این تصمیم صحبت کرده بود.



رامزفلد و رایس در آوریل سال ۲۰۰۶ در جریان سفرشان به بغداد به سؤالهای خبرنگاران پاسخ می گویند. رامزفلد به نوری المالکی نخست‌وزیر منتخب عراق پیشنهاد کرد درباره نیروهای ایالات متحده گفتگو کنند. او از واژه‌های «کاهش» یا «خروج» استفاده نکرد اما هر کسی می دانست منظورش چیست. مالکی طوری به وزیر دفاع آمریکا نگاه کرد گویی او دیوانه است. او گفت: «هنوز خیلی زود است که در این باره صحبت کنیم.»



فیلیپ زیلکو مدیر اجرایی سابق کمیسیون ۱۱ سپتامبر که مشاور وزیر خارجه و یکی از نزدیکترین کسان به رایس شد. رایس در سپتامبر ۲۰۰۵ زیلکو را به عراق فرستاد. او به رایس گزارش داد «اگر فشار آوریم شانس موفقیت زیاد، تقریباً ۷۰ درصد خواهد بود. با این حال این معنایش همچنین این خواهد بود که حداقل ۳۰ درصد خطر شکست و آن هم یك شکست فاجعه‌آمیز وجود خواهد داشت.»



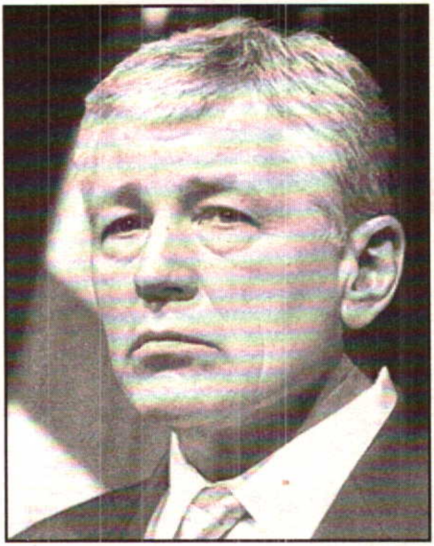
بوش و آندی کارد رئیس در حال کناره گیری از ستاد. کارد درست پس از انتخابات سال ۲۰۰۴ به رئیس جمهوری گفته بود اگر درباره تغییر در دولت جدی هستی رئیس ستادت را عوض کن او همچنین به یك نبرد ناموفق ۱۸ ماهه برای تغییر رامزفلد دست زد. کارد به جوشوآ بولتون جانشین اش گفت مسئولیت او «عراق، عراق، عراق» خواهد بود.



چنی، بوش، رامزفلد در اوت سال ۲۰۰۶ . رامزفلد معتقد بود اینکه می گفتند چنی، بوش را کنترل می کند مزخرف بود. رامزفلد گفت: «او وقتی رئیس جمهوری در اتاق حاضر است موضعی نمی گیرد که او را احتمالاً در مقابل رئیس جمهوری قرار دهد. او رئیس جمهوری را در تنگنا نمی گذارد یا گزینه هایش را از او نمی گیرد.»



هنری کیسینجر وزیر خارجه پیشین. چنی در سال ۲۰۰۵ گفت: «از میان کسان خارج از اینجا من احتمالاً بیش از همه با هنری کیسینجر صحبت کردم» و افزود بوش یکی از «هواداران بزرگ» کیسینجر بود. بوش هر دو ماه یك بار به طور خصوصی با کیسینجر ملاقات می کرد که این وزیر خارجه سابق را به مهمترین مشاور خارج از کاخ سفید بوش در امور خارجی تبدیل کرده بود.



سناتور جمهوریخواه چاك هاگل از نبراسکا به صریح ترین منتقد اداره عراق پس از جنگ تبدیل شد. او در ژوئن سال ۲۰۰۵ به طور خصوصی به بوش گفت: «من معتقدم تو در این جا در کاخ سفید هیاهوی زیادی درباره عراق براه انداخته‌ای.»



سناتور کارل لوین از میشیگان، یکی از دمکراتهای ارشد در کمیته نیروهای مسلح سنا. لوین معتقد بود در سال ۲۰۰۳ کالین پاول که آن زمان وزیر خارجه بود قدرت و نفوذ آن را نزد بوش داشت که جنگ عراق را متوقف کند. لوین گفت: «من فکر نمی کنم او هرگز متوجه بود از چه قدرتی برخوردار بود و این یك سلب مسئولیت از خود بود.»



کاندولیزا رایس و بوش. رایس مرتب از بیمارستانهای نظامی که زخمیهای جنگ عراق در آنها بستری بودند دیدار می کرد. او می گفت: «من باید قادر باشم به این سربازان جوان نگاه کنم و صادقانه از خود بپرسم آیا آنچه آنها می کشند ارزش اش را داشت. اینها سربازان عروسکی نیستند که شخصی به میدان می فرستد. اینها سربازان واقعی هستند، انسانهای زنده.»



استیو هادلی با بوش در مزرعه بوش در تگزاس. هادلی وقتی مشاور امنیت ملی شد گفت در دوره نخست ریاست جمهوری بوش که معاون رایس بود «یك ب منفی به سیاست گذاری و یك د منفی به اجرای سیاست می دهد.»



بوش در ۲۴ آوریل سال ۲۰۰۳، یك ماه پس از حمله به عراق در مجتمع تانك نیروی زمینی در لیما، اوهایو، سخنرانی کرد و از تلاشهای پس از جنگ ژنرال بازنشسته جی گارنر ستایش کرد. او گفت: «ما این کار را با گروهی از مردم به ریاست این مرد (گارنر) که یك هدف اصلی داشت و آن سپردن کشوری آزاد به‌دست مردمی آزاد بود دنبال کردیم.»